هو الله تعالی شانه

کتاب ناسخ الرموز و رمز محمودی

چاپ سیمی سنه ۱۳۳۱ حق طبع محفوظ

کتاب ناسخ الرموز و رمز محمودی

بسم الله الرحمن الرحیم

خدمت هوشمندان روزگار و دانشوران عالیمقدار که عمر گرانمایه را در تحصیل کمالات و نظام عالم و تسهیل امور بنی آدم مصروف داشته خیالات عالیه خود را بدرک رموز و نکات امور متعلقه بایشان مقصود و مقصور میفرمایند معروض میدارد که در اینزمان سعادت اقتران که از یمن اقبال و حسن توجه بندگان اعلیحضرت قدر قدرتا قدس همایون شاهنشاه بالاستقلال کل ما للمحروسه ایران السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان الاعظم والخاقان الاکرم السلطان الصاحب قران ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه ودولته جمیع اجزاء واشخاص مملکت روی برمدارج ترقی نهاده عقلا و هوشمندان

هو الله تعالی شانه

کتاب ناسخ الرموز و رمز مجموعی

چاپ سیم ۱۳۳۱ حق طبع محفوظ است

بسم الله الرحمن الرحیم

خدمتمهوشمندان روزگار و دانشوران عالیمقدار که عمر گرانمایه را در خدمتگذاری نظام عالم و تسهیل امور بنی آدم مصروف داشته خیالات عالیه خود را بدرک رموز و نکات امور متعلقه باین مقصود و مقصود میفرمایند معروض میدارد که در اینزمان سعادتقرین که از یمن اقبال و حسن توجه بندگان اعلیحضرت قدر قدرت اقدس همایون شاهنشاه بالاستقلال کل ممالک محروسه ایران السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم (السلطان الصاحب قران ناصرالدین شاه قاجار) خلد الله ملکه و دولته جمیع اجزاء و اشخاص مملکت روی بمدارج ترقی نهاده عقلاء و هوشمندان

السلطان
سلطان احمد شاه
قاجار

بسم الله الرحمن الرحیم

در عهد بخجسته مهد سلطنت و شهریاری بندگان اعلیحضرت قوی شوکت
اقدس همایون ظل الله شاهنشاه دل آگاه مشکوة خواه کل ممالک
محروسهٔ ایران وارث بالاستحقاق تاج و تخت کیان السلطان العادل
والخاقان الباذل ( ) خلد الله تعالی ملکه
واجری فی بحار العدالة فلکه وایدجیشه وایدعیشه که بفضل الله تعالی
اهالی مملکت از خواب غفلت بیدار و هریك از چاکران درباری و خدمت
گذاران شهریاری علی قدر مراتبهم دامن همت بکمر استوار و در خدمت
بدولت و ملت از دل و جان حاضر و مشغول کارند این بنده درگاه

اسمان جاه که از بدو شباب همواره لیلاً و نهاراً مشغول خدمات مهمه و محرمانهٔ
دولتیه بوده و مخصوصاً در اختراع رمز محمودی و تصنیف کتابهای ناسخ
الرموز و کشف الاسرار و مفتاح الرموز خدمات بزرگ و فوق العاده بدولت
ابدایت و اهالی مملکت کرده و از بابت تفاوت اجرت مخابرات مرموزهٔ
تلگرافی با ممالک خارجه نیز صرفهٔ کلی برای دولت و ملت حاصل نموده
که در نظر قدرشناس اولیای دولت جاوید آیت و دانشمندان مملکت
کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و آشکار و مستغنی از توضیح و اظهار است
چون نسخه های کتاب ناسخ الرموز و رمز محمودی که سابقاً بطبع رسیده
وفعلاً تمام مخابرات تلگرافی مرموزه و محرمانهٔ دولتیه با سفرا و مامورین
ممالک خارجه و حکام و کارگذاران داخله از روی کتاب مزبور است این
اوقات تمام و کمیاب شده بود و طبع مجدد آن کمال اهمیت و لزوم را داشت
لهذا محض خدمت بدولت و ملت مجدداً بطبع آن اقدام کرده و اینك
کتاب مزبور را بهمان ترتیب سابق با انضمام رمز خاتمه که در سنهٔ
یکهزار و سیصد و فوزده بمناسبت ترتیبات جدیده تلگرافخانه های
ممالک خارجه بر اخر آن افزوده شده است بطبع میرساند بعون الله
تعالی و حسن توفیقه

Princeton University Library
32101 045659743

کتاب منتهی الامال

فی تواریخ النبی و الال

جلد اوّل

۱۰۱

کہ از تاریخ حالات حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم شروع شدہ
و بتاریخ حضرت خامس آل عبا سید الشہدا علیہ السلام ختم شدہ

از تالیفات

حضرت مستطاب ثقۃ المحدثین و قدوۃ المحققین و ناصر الملۃ و الدین حافظ شریعۃ سید المرسلین
و فخر المجتہدین آقای حاج شیخ عباس قمی دامت برکاتہ و افاداتہ

'Attās Qummī

در ایام عصر فرخندہ اثر توفیق یافتہ تا شامل حال ایشان جناب آقا محمد حسن علمی
مدیر شرکت کتابخانہ و مطبعہ علمی گردید حسبۃ للہ و قربۃ الیہ

مبادرت بطبع این

کتاب

نمودہ امید از درگاہ حضرت احدیت کہ اجر جزیل و ثواب اجمل عنایت فرماید
و ملتمس از قاطبین محترمہ کہ والد بانی و کاتب و مصحح را بخیر یاد و شکر فرمایند

و قد وقع الفراغ من تحریر هذه الصفحة
فی ۲ - ۱ - ۱۴ / انا العبد / اسع

فهرست مجلد اول کتاب منتهی الامال

دیباجه کتاب ۱

باب اول در تاریخ حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله و در آن چند فصل است

فصل اول در نسب شریف آنحضرت است ۲

در شرح احوال اجداد پیغمبر صلی الله علیه وآله ۳

احوال قصی بن کلاب ۵

احوال عبد مناف و هاشم ۷

احوال عبد المطلب ۹

احوال عبد الله ۱۱

فصل دوم در ولادت باسعادت حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله و غرائب و معجزاتی که در آنوقت بظهور آمده است ۱۳

فصل سیم در بیان احوال شریف آنحضرت است در ایام رضاع ۱۵

فصل چهارم در بیان خلقت و شمائل حضرت رسول صلی الله علیه وآله و مختصری از اخلاق و اوصاف شریفه آنحضرت ۱۷

در شمائل آنحضرت است ۱۸

آداب مجلس آنحضرت و نبذی از اخلاق شریفه آنجناب صلی الله علیه وآله ۱۹

فصل پنجم در مختصری از معجزات حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله ۲۵

بسم الله الرحمن الرحیم

در معجزات آنحضرت متعلق باجرام سماویه مانند شق قمر و رد شمس و غیر ذلک ۲۶

در معجزات آنحضرت در جمادات و نباتات مانند حنین جذع و حرکت درخت و غیر ذلک ۲۷

در معجزات آنحضرت در حیوانات مانند تکلم آهو و شتر با آنحضرت و غیر ذلک ۲۹

قصه سفینه و شیر ۳۰

قصه موزه و مار ۳۱

در معجزات آنحضرت در زنده کردن مردگان و شفای بیماران و معجزات اعضای شریفه آنحضرت ۳۱

کرامات معکوسه مسیلمه کذاب ۳۱

حدیث ام معبد و گوسفند او ۳۳

معجزه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله در طعام جابر ۳۴

در معجزات آنحضرت است در کفایت از شر دشمنان ۳۵

در کفایت مستهزئین ۳۵

مردن ابولهب بذلت تمام ۳۶

در معجزات آنحضرتست در مستولی شدن بر شیاطین و جنیان ۳۷

جنگ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با جنیان ۳۷

سفر آنحضرتست بطائف ۳۸

در معجزات آنحضرتست در اخبار از مغیبات ۳۹

در اخبار آنحضرت است از شهادت جعفر طیار ۴۱

فصل ششم در وقایع ایام و سنین عمر مبارک حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله و غزوات آنحضرت ۴۳

وفات حضرت آمنه مادر آنحضرت و وفات حضرت عبد المطلب رضی الله عنهما ۴۳

سفر آنحضرت بشام ۴۴

تزویج آنحضرت بخدیجه رضی الله عنها ۴۵

خطبه ابو طالب در تزویج حضرت خدیجه رضی الله عنها بحضرت رسول صلی الله علیه وآله ۴۵

در مبعث آنحضرت است ۴۶

اظهار نمودن آنحضرت دعوت خود را و هجرت اصحاب بحبشه ۴۷

قصه شعب ابو طالب ۴۸

وفات حضرت ابو طالب و حضرت خدیجه رضی الله تعالی عنها ۴۹

در معراج آنحضرت است ۵۰

قصه لیلة المبیت و هجرت پیغمبر صلی الله علیه وآله ۵۱

تاریخ سال دوم هجری ۵۲

فهرست

فرق بابین غزوه و سریه و بیان
مس و جحل بتقدیم جیم بر حاء مهمله ۵۲
غزوه ذو العشیره و بدر الاولی و بدر
کبری ۵۳
کشتن حضرت امیر علیه السلام ولید
و شیبه و عتبه را ۵۵
غزوه بنی قینقاع ۵۶
غزوه قرقره الکدر و غزوه سویق
۵۷
غزوه غطفان و غزوه بحران و غزوه
احد ۵۸
غزوه احد و شهادت بعضی از اصحاب
۶۰
شهادت حمزة بن عبد المطلب ره
۶۱
دفن شهداء احد رضی الله عنهم ۶۲
غزوه حمراء الاسد ۶۳
وقایع سال چهارم هجری ۶۳
قصه بئر معونه و شهادت جمعی از اصحاب
۶۴
غزوه بنی النضیر و غدر ایشان ۶۵
محاصره حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بنی النضیر را ۶۶
وقایع سال پنجم هجری و غزوه مریسیع
۶۷
غزوه خندق ۶۸
مبارزت عمرو بن عبد ود با امیر المؤمنین
علیه السلام و کشتن حضرت عمرو را
۷۰
اشعار شیخ ازری در این باب
۷۱
غزوه بنی قریظه ۷۲
وقایع سال ششم هجری ۷۳
غزوه ذات الرقاع ۷۳
غزوه بنی لحیان و غزوه ذی قرد
۷۴
آهنگ نمودن آنحضرت بهت برای
عمره ۷۵
وقایع سال هفتم هجری ذکر فتح خیبر
۷۶
کشتن حضرت امیر علیه السلام مرحب را
۷۸
تزویج ام حبیبه بر رسول خدا صلی الله
علیه و آله ۷۹
وقایع سال هشتم هجری ۷۹
جنگ مؤته و شهادت جعفر طیار
۸۰
ذکر فضائل جعفر طیار رضی الله عنه ۸۰
جنگ ذات السلاسل ۸۱
جنگ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
با کفار وادی یابس ۸۲
فتح مکه معظمه در سال هشتم ۸۳
ورود حضرت رسول صلی الله علیه
و آله بمکه و عفو نمودن آنحضرت اهل
مکه را ۸۶
غزوه حنین ۸۷
ذکر هزیمت نمودن لشکر کفار ۸۸
وقایع سال نهم هجری ۹۰
ذکر غزوه تبوک ۹۱
ذکر سختی و عسرت لشکر در سفر تبوک
۹۲
قصه اصحاب عقبه ۹۲
عزل ابو بکر از اداء برائة ۹۳
وقایع سال دهم هجری قصه مباهله
۹۴
کلام زمخشری در آیه مباهله ۹۶
سفر حجة الوداع ۹۶
بجا آوردن آنحضرت اعمال حج را ۹۷
قصه غدیر خم ۹۹
نصب فرمودن حضرت رسول
صلی الله علیه و آله حضرت امیر علیه السلام را
بخلافت ۱۰۰
اشعار حسان در غدیر خم ۱۰۱
فصل هفتم در بیان وفات حضرت
النبیین صلی الله علیه و آله ۱۰۲
آمدن آنحضرت بمسجد در حال مرض
و کلمات شریفه آنحضرت در منبر
۱۰۳
شدت مرض آنحضرت و خواستن
آنجناب کتف و دواة ۱۰۴
وصیت آنحضرت با امیر المؤمنین
علیه السلام و وفات آنجناب
صلی الله علیه و آله ۱۰۶
دفن کردن حضرت امیر علیه السلام
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
۱۰۷
زیارت آنحضرت ۱۰۸

فصل

فهرست

فصل هشتم در ذکر اولاد امجاد آن حضرت است ۱۰۸

ذکر ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله ۱۰۹

فصل نهم در مختصری از احوال خویشان آنحضرتست ۱۱۰

ذکر حضرت ابو طالب رضی الله تعالی عنه واولاد او ۱۱۰

ذکر عباس عموی آنحضرت واولاد او ۱۱۱

ذکر فضائل حضرت ابو طالب رضی الله تعالی عنه ۱۱۲

فضائل حمزه وعقیل ۱۱۳

فصل دهم در ذکر سلمان وابوذر ومقداد رضی الله تعالی عنهم وچند نفر دیگر از اصحاب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله اول سلمان محمدی ره ۱۱۴

ذکر فضیلت سلمان رضی الله تعالی عنه ۱۱۵

ذکر جلالت شان ابوذر رضی الله تعالی عنه ۱۱۶

شرح حال آنجناب ووفات آنجناب در ربذه ۱۱۸

ذکر فضائل مقداد رضی الله تعالی عنه ۱۱۹

ذکر بلال وجابر بن عبد الله انصاری ۱۲۰

ذکر حذیفه بن الیمان وجلالت او ۱۲۱

احوال ابو ایوب انصاری ۱۲۲

ذکر خالد بن سعید بن العاص وخزیمه ذوالشهادتین ۱۲۳

ذکر زید بن حارثه وسعد بن عباده ۱۲۴

ذکر ابو دجانه ۱۲۵

ذکر عبد الله بن مسعود وعمار یاسر ۱۲۶

شرح حال عمار یاسر وشهادت آنجناب ۱۲۷

ذکر قیس بن عاصم منقری ۱۲۸

ذکر مالک بن نویره ۱۲۹

باب دوم در بیان تاریخ ولادت ووفات حضرت فاطمه زهراء صلوات الله علیها ۱۳۰

کیفیت حمل خدیجه رضی الله عنها وآوردن جبرئیل میوه بهشت برای حضرت رسول صلی الله علیه وآله ۱۳۱

در کیفیت ولادت حضرت فاطمه صلوات الله علیها ۱۳۲

فصل دوم در بیان برخی از اسامی شریفه آنحضرت است ۱۳۳

در ذکر فضائل حضرت فاطمه صلوات الله علیها است ۱۳۴

ذکر برکاتی که از آنحضرت بمردم رسیده مانند تسبیح آنحضرت ودعای نور ونماز استغاثه بآن مخدره وغیر ذلک ۱۳۶

ذکر علی پرفائده در وقت خوابیدن ۱۳۷

فصل سیم در بیان وفات حضرت فاطمه صلوات الله علیها است ۱۳۷

حدیث بکاؤن خمس ۱۳۸

در وصایای حضرت فاطمه علیها السلام ۱۳۹

در وفات آنحضرت وحال امام حسن وامام حسین علیهما السلام بالین آنحضرت وحال امیر المومنین علیه السلام از نشنیدن خبر فوت ۱۴۰

دفن کردن حضرت امیر المومنین علیه السلام حضرت فاطمه علیها السلام را وکلمات آنحضرت بعد از فراغ از دفن ۱۴۱

نشستن آنحضرت نزد قبر وبردن عباس آنحضرت را از سر قبر ۱۴۲

باب سیم در بیان تاریخ حضرت امیر المومنین علیه السلام فصل اول در ولادت باسعادت آنحضرتست ۱۴۳

ولادت آنحضرت در خانه کعبه ۱۴۴

فصل دوم در مختصری از فضائل آن حضرت است ۱۴۶

اشاره بجهاد حضرت امیر المومنین علیه السلام است ۱۴۶

در علمیت آنحضرت است ۱۴۷

اشاره بفضیلت آنحضرت از آیه انفسنا وکثرت جود وسخای آنحضرت ۱۴۹

در کثرت زهد آنحضرت ۱۵۰

فهرست

در آنکه آنحضرت اعبد مردم بود ۱۵۱
در حلم و عفو آنحضرت است ۱۵۲
در حسن خلق آنحضرت است ۱۵۳
در آنکه آنحضرت اسبق مردم بود در ایمان ۱۵۳
در افصحیت آنحضرت از هر فصیحی و بعضی معجزات آنحضرت است ۱۵۴
اشاره بشجاعت و قوت آنحضرت و سایر اوصاف شریفه آنحضرت ۱۵۵
اشاره بجمله از معجزات آنحضرت ۱۵۶
معجزات آنحضرت در تعذیب جمله از دشمنان و منکران آنحضرت ۱۵۸
در ظاهر شدن فضائل آنحضرت با کثرت دشمنان و معاندان و بقیه داستان ۱۵۹
در اخبار آنحضرت است از اخبار غیبیه ۱۵۹
در اخبار آنحضرت از سلاطین بنی امیه و بنی عباس ۱۶۰
در اخبار آنحضرت از سلطنت سلاطین علویه در مغرب و از دیالمه و غیر ذلک ۱۶۱
در استجابت دعاهای آنحضرت ۱۶۲
اشاره بجمله از فضائل و کمالات آنحضرت ۱۶۳
در اشاره باولاد و احفاد آنحضرت ۱۶۴
اشعار مرحوم آخوند ملا محمد طاهر در اشاره بجمله از فضائل امیر المؤمنین علیه السلام ۱۶۵
فصل سیم در شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ۱۶۷
خبر ابن ملجم و قطام لعنهما الله ۱۶۹
حال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در شب نوزدهم ماه رمضان ۱۷۰
آمدن آنحضرت بمسجد و کیفیت شهادت آنحضرت ۱۷۲
ضربت زدن ابن ملجم بر فرق آنحضرت ۱۷۳
گرفتار شدن ابن ملجم ملعون ۱۷۴
آوردن حضرت امیر علیه السلام را بخانه ۱۷۵
در گریه و زاری اهلبیت و اصحاب بر آنحضرت ۱۷۶
فصل چهارم در وصایای آنحضرت و کیفیت وفات و غسل و دفن آنحضرت است ۱۷۷
ذکر وصیتهای آنحضرت هنگام وفات ۱۷۸
وفات آنحضرت در شب جمعه بیست و یکم ماه رمضان سال چهلم ۱۸۰
در تغسیل و تکفین و دفن آنحضرت در نجف ۱۸۱
فصل پنجم در بیان قتل ابن ملجم ملعون ۱۸۳
فصل ششم در ذکر اولاد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است ۱۸۴
ذکر محمد بن حنفیه رضی الله عنه ۱۸۴
ذکر اولاد محمد رضی الله تعالی عنه ۱۸۶
ذکر اولاد جناب ابو الفضل العباس علیه السلام ۱۸۷
ذکر ابو یعلی حمزة بن قاسم که در زبدی حله است و حکایت آسید مهدی قزوینی و تشرف او بخدمت امام عصر عجل الله فرجه و فرمودن باو که چرا حمزه را زیارت نکردی ۱۸۸
ذکر بعضی از احفاد جناب عباس بن امیر المؤمنین ۱۸۹
ذکر عمر الاطرف بن امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد او ۱۹۰
ذکر اولاد عمر الاطرف بن امیر المؤمنین علیه السلام و آنکه عبید الله صاحب قبر الدنور از اولاد عمر الاشرف است نه از اولاد عمر الاطرف ۱۹۱
در مختصری از فضائل امام زاده سید محمد پسر حضرت هادی علیه السلام منقول از انساب مجدی ۱۹۲
فصل هفتم در ذکر جمعی از بزرگان اصحاب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه است اول اصبغ بن نباته ۱۹۲
دوم اویس قرنی رضی الله عنه ۱۹۳
سیم حارث اعور همدانی ۱۹۴
چهارم حجر بن عدی کندی ۱۹۵

فهرست

پنجم رشید هجری رضی الله عنه ۱۹۶
کیفیت شهادت رشید و قصه رشید
وابوار اکه ۱۹۷
ششم زید بن صوحان عبدی
رضی الله تعالی عنه ۱۹۸
هفتم سلیمان بن صرد خزاعی ۱۹۹
هشتم سهل بن حنیف انصاری ۲۰۰
نهم صعصعة بن صوحان ۲۰۰
دهم ابوالاسود دئلی ۲۰۱
یازدهم عبدالله بن ابی طلحه ۲۰۲
دوازدهم عبد بن بدیل بن ورقاء
خزاعی رضی الله تعالی عنه ۲۰۲
اشاره بشیخ ابوالفتوح رازی ره ۲۰۳
سیزدهم عبدالله بن جعفر طیار و اولاد
او ۲۰۳
چهاردهم عبدالله بن خباب بن الارت
۲۰۵
پانزدهم عبدالله بن عباس ۲۰۵
شانزدهم عثمان بن حنیف ۲۰۷
هفدهم عدی بن حاتم طائی ۲۰۷
هیجدهم عقیل بن ابی طالب ۲۰۹
نوزدهم عمرو بن الحمق الخزاعی ۲۱۰
بیستم قنبر رضی الله تعالی عنه ۲۱۰
بیست و یکم کمیل بن زیاد ره ۲۱۱
بیست و دوم مالک اشتر ره ۲۱۱
تاسف امیرالمؤمنین علیه السلام در
شهادت اشتر و کلمات آنحضرت ۲۱۲
ذکر بعض فضائل اشتر ره ۲۱۳
بیست و سیم محمد بن ابی بکر ۲۱۴
بیست و چهارم محمد بن ابی حذیفه
پسر دائی معویه ۲۱۵
بیست و پنجم میثم تمار ره ۲۱۵
رفتن میثم با حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام بمسجد جعفی ۲۱۶
ذکر پاره از حالات شریفه میثم
۲۱۷
ذکر شهادت آنجناب ره ۲۱۸
بیست و ششم هاشم بن عتبه بن ابی
وقاص ۲۱۹

باب چهارم در تاریخ حضرت
قرة العین محمد مصطفی امام حسن مجتبی
صلوات الله علیهما و آلهما فصل اول در
بیان ولادت آنحضرت است
صلوات الله علیه ۲۲۰
فصل دوم در مختصری از فضائل و مکارم
اخلاق آنحضرت است ۲۲۱
در حلم و جود و عطای آنحضرت است ۲۲۴
فصل سیم در بیان بعضی از احوال
آنحضرت است ۲۲۵
در مکرنمودن اصحاب آنحضرت است ۲۲۸
در شوریدن منافقان از اصحاب
آنحضرت و زخم زدن جراح بن
سنان بر ران آنحضرت ۲۲۹
در ملحق شدن منافقان اصحاب
آنحضرت بمعویه ۲۳۰
در طلح آنحضرت است با معویه ۲۳۱
فصل چهارم در شهادت امام حسن
علیه السلام است ۲۳۳
خبر جنادة بن ابی امیه و امام حسن
علیه السلام ۲۳۵
ذکر وصیت آنحضرت و وفات بجناب
۲۳۶
حرکت دادن جنازه و مانع شدن
منافقان از دفن آنحضرت در نزد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله
۲۳۸
فصل پنجم در ذکر طغیان معویه در قتل
و نهب شیعیان علی علیه السلام
بعد از شهادت امام حسن علیه السلام
۲۳۸
رفتن معویه بنجف و ورود او بمدینه و
کلمات او با قیس بن سعد بن عباده
و احتجاج قیس با او ۲۳۹
منع کردن معویه از ذکر فضائل امیر
المؤمنین علیه السلام ۲۴۰
در شدت و سختی امر شیعیان از خوف معویه
و عاملان او ۲۴۱
رفتن حضرت امام حسین علیه السلام
بمکه و خطبه خواندن آنحضرت در منی
و ذکر کردن آنحضرت فضائل امیر
المؤمنین علیه السلام و اهلبیت را
۲۴۳
فصل ششم در ذکر اولاد امام حسن
علیه السلام است ۲۴۳
احوال زید بن الحسن ۲۴۴
احوال حسن مثنی ۲۴۵
ذکر سایر اولادهای امام حسن

فهرست

علیه السلام ۲۴۶

ذکر اولاد زید بن الحسن از جمله حسن بن زید ۲۴۷

ذکر نسب جناب عبد العظیم ۲۴۹

فضیلت زیارت عبد العظیم و اشاره به پرسش سید محمد و امام زاده سید محمد معروف ۲۵۰

ذکر حال داعی کبیر حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل بن حسن بن زید بن الامام حسن علیه السلام ۲۵۱

ذکر حال برادر داعی محمد بن زید ۲۵۲

قصه که حاکی است از بزرگی و عظمت محمد بن زید مذکور ۲۵۳

قصه محمد بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام و محمد بن هشام بن عبد الملک بن مروان ۲۵۳

ذکر فرزندان حسن مثنی ۲۵۴

ذکر عبد الله محض و اولاد او ۲۵۵

ذکر اولاد ابراهیم قتیل باخمری ۲۵۵

ذکر موسی بن عبد الله ملقب بجون ۲۵۶

ذکر محمد بن صالح بن موسی الجون و محبوس شدن او در سامره و شفاعت ابراهیم بن المدبر در حق او بجهت احسان محمد بن صالح در حق دختر او در سفر حج ۲۵۷

ذکر یحیی بن عبد الله محض صاحب دیلم ۲۵۸

غدر رشید بیحیی و شهادت او ۲۵۹

ذکر ادریس بن عبد الله و شهادت او ۲۶۰

ذکر ابراهیم الغمر بن حسن مثنی و اولاد او ۲۶۱

ذکر ابن مُعَیه صاحب مصنفات کثیره ۲۶۲

ذکر ابراهیم بن اسمعیل طباطبا و اولاد او ۲۶۳

ذکر قاسم رسی بن ابراهیم طباطبا و اولاد او ۲۶۳

ذکر حسن مثلث و اولاد او ۲۶۴

ذکر علی بن حسن مثلث و فضائل او ۲۶۵

ذکر حسین بن علی بن حسن مثلث معروف بشهید فخ و برخی از فضائل او ۲۶۶

ذکر منشا واقعه فخ و شهادت حسین بن علی ۲۶۷

واقعه فخ و شهادت حسین بن علی وغیره ۲۶۹

مرثیه جن در شهادت حسین بن علی فخی ۲۷۰

ذکر جعفر بن حسن مثنی و اولاد او ۲۷۰

ذکر داود بن حسن مثنی و اولاد او ۲۷۲

ذکر نسب طاوس و آل او و نبذی از حال نبی طاوس ۲۷۲

ذکر نبی طاوس از جمله سید رضی الدین علی و برادرش جمال الدین احمد و اولاد ایشان رضوان الله علیهم اجمعین ۲۷۳

ذکر سید مجد الدین صاحب کتاب البشاره ۲۷۴

ذکر مقتل عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام ۲۷۴

ذکر اخباری در مدح عبد الله محض و اهلیت او و در حبس کردن منصور عبد الله و جمعی دیگر از بنی حسن را ۲۷۷

ذکر صدماتی که از منصور بر بنی الحسن وارد شده ۲۷۸

کوچ دادن بنی الحسن را بحال شدت و سختی از مدینه بکوفه و حبس کردن ایشان را در محبس هاشمیه و مردن ایشان در آن محبس ۲۷۹

اشاره بنسبتی و شدت محبس ایشان ۲۷۹

ذکر مقتل محمد بن عبد الله نفس زکیه ۲۸۰

ذکر خروج محمد و شهادت او ۲۸۲

ذکر مقتل ابراهیم بن عبد الله معروف بقتیل باخمری ۲۸۳

بقتل رسیدن ابراهیم بواسطه تیری که رامی آن معلوم نبود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود بان اشاره فرموده بود ۲۸۵

بردن سر ابراهیم را بامر منصور در زندان برای عبد الله پدر ابراهیم و پیغام عبد الله برای منصور ۲۸۶

اشاره بمختصری از حال ابراهیم ۲۸۶

ذکر قصیده عربی در مدح حضرت امام حسن ۲۸۷

فهرست

باب پنجم در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام و در آن چهار مقصد و یک خاتمه است مقصد اول در بیان ولادت آنحضرت و برخی از فضائل و مناقب آنحضرت و ثواب گریستن بر آنحضرت است و در آن چهار فصل است فصل اول در ولادت باسعادت آنحضرت است ۱

خبر فطرس ملک ۲

فصل دوم در فضائل و مکارم اخلاق حضرت امام حسین علیه السلام ۳

در آنکه حسنین علیهما السلام پسران پیغمبرند و محبت حضرت رسول با ایشان ۴

لباس عید خواستن ایشان از پیغمبر صلی الله علیهم ۴

در سخاوت امام حسین علیه السلام است ۵

در حسن خلق آنحضرت است ۶

در زهد و عبادت آنحضرتست ۷

فصل سیم در ثواب گریستن بر حضرت امام حسین علیه السلام و مرثیه برای آنجناب خواندن ۸

حدیث ابراهیم بن ابی المحمود و ریان شبیب ۹

در فضل گریستن بر امام حسین علیه السلام ۱۱

فصل چهارم در بیان بعض اخباری که در باب شهادت آنمظلوم روایت شده است ۱۳

مقصد دوم در حرکت امام حسین علیه السلام از مدینه و شهادت مسلم بن عقیل و کودکان او فصل اول در توجه آنحضرت است بجانب مکه معظمه ۱۵

کاغذ یزید بحاکم مدینه ۱۵

عزم حرکت آنحضرت بجانب مکه معظمه ۱۷

مکالمه آنحضرت با ام سلمه رضی الله عنها ۱۸

آمدن جنیان بخدمت آنحضرت و عرض کردن نصرت خود را ۱۹

فصل دوم در بیان ورود امام حسین علیه السلام بمکه معظمه باجتماع شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی

کاغذهای اهل کوفه برای امام حسین علیه السلام و دعوت ایشان آنجناب را بسوی کوفه ۲۰

فصل سیم در فرستادن آنحضرت مسلم بن عقیل را بکوفه باجوابنامه‌های ایشان ۲۱

نامه آنحضرت بمشایخ و اشراف بصره ۲۲

تحریص کردن یزید بن مسعود قوم خود را بر نصرت امام حسین علیه السلام ۲۳

فصل چهارم در رفتن جناب مسلم بجانب کوفه

بیعت کوفیان با مسلم بن عقیل و کلمات عباس و حبیب بن مظاهر ۲۵

ورود ابن زیاد بکوفه و رفتن مسلم بخانه هانی ۲۶

اطلاع ابن زیاد بر مکان مسلم بواسطه معقل خبیث ۲۶

رفتن هانی نزد ابن زیاد و صحبتی که بر او وارد شد از ابن زیاد ۲۷

خروج مسلم بن عقیل و تفرق کوفیان ۲۸

رفتن مسلم بخانه طوعه ۲۹

جنگ مسلم با کوفیان و گرفتار شدن آنجناب و بردن او را نزد ابن زیاد ۳۱

وصیتهای مسلم با عمر سعد ۳۳

شهادت مسلم و هانی رحمهما الله ۳۳

ذکر اولاد مسلم ۳۵

فصل پنجم در شهادت دو طفل مسلم علیهما السلام ۳۵

رفتن مسلم بخانه پیره زن ۳۶

گرفتار شدن طفلان مسلم و شهادت ایشان ۳۷

فصل ششم در توجه حضرت امام حسین علیه السلام از مکه معظمه بسوی کربلا ۳۸

خطبه آنحضرت قبل از حرکت از مکه ۳۹

فهرست

منع کردن ابن عباس آنحضرت را از سفر عراق ۳۹
حرکت آنحضرت از مکه و رسیدن آنجناب بمنزل تنعیم ۴۰
قتل قیس بن مسهر رسول امام حسین علیه السلام و فضایل آنجناب ۴۲
طلبیدن آنحضرت زهیر بن قین را بیاری خود ۴۲
رسیدن خبر شهادت مسلم و هانی بامام حسین علیه السلام ۴۳
رسیدن آنحضرت بمنزل ثعلبیه و زباله و بطن عقبه ۴۴
فصل هفتم در ملاقات آنحضرت با حر بن یزید ریاحی ۴۵
سیراب کردن آنحضرت لشکر حر را با اسبهای ایشان ۴۶
نماز کردن حر و اصحابش با آنحضرت و بیان کردن آنحضرت سبب حرکت خود را بسمت عراق ۴۶
آمدن نافع بن هلال با چند نفر دیگر بدلالت طرماح بیاری حضرت امام حسین علیه السلام ۴۷
خبر دادن مجمع بن عبد الله آنحضرت را بکثرت اجتماع لشکر کوفه بجهة حرب با آنحضرت ۴۸
کلمات طرماح با آنحضرت ۴۸
نزول آنحضرت بقصر بنی مقاتل و دیدن عبید الله بن حر جعفی را در آنجا و خواندن او را بیاری خود و امتناع آن بی سعادت از نصرت آنحضرت ۴۸
نامه ابن زیاد برای حر که برامام حسین علیه السلام سخت گیرد ۴۹
مقصد سیم در ورود امام حسین علیه السلام بکربلا ۵۰
مکالمات ابو ثمامه با کثیر بن عبد الله شعبی ۵۱
کاغذ ابن سعد برای ابن زیاد در امر امام حسین علیه السلام و جواب او و امر کردن به بستن آب بر آن حضرت ۵۱
کاغذ ابن زیاد برای عمر سعد که امام حسین علیه السلام را بکشد و اسب بر بدن آنحضرت براند ۵۲
فصل دروقایع روز تاسوعا و شب عاشورا ۵۳
محاصره کردن لشکر عمر سعد امام حسین علیه السلام را روز تاسوعا ۵۴
ذکر وقایع لیله عاشوراء ۵۵
کلمات امام حسین علیه السلام با اصحاب خویش در شب عاشورا و جواب ایشان ۵۵
انقلاب حال جناب زینب در شب عاشورا از کلمات برادر ۵۶
احوال اصحاب آنحضرت در شب عاشوراء ۵۷
فصل سیم در بیان واقعه روز عاشوراء ۵۷
صف آرائی دو لشکر در صبح عاشورا ۵۸
احتجاج امام حسین علیه السلام با لشکر عمر سعد ۵۸
نصیحت و موعظه زهیر سپاه کوفه را ۶۰
خطبه امام حسین علیه السلام و احتجاج آنحضرت با اهل کوفه ۶۱
نفرین آنحضرت بر اهل کوفه و اخبار آنجناب عمر سعد را بر سیدن او بارزوی خود ۶۲
متنبه شدن حر بن یزید و رجوع او بسوی آن امام شهید ۶۳
توبه حر و قبول شدن توبه او ۶۴
تیر باران کردن لشکر عمر سعد اصحاب امام را ۶۴
ذکر مقتولین در حمله اولی از اصحاب امام علیه السلام ۶۵
در بیان مبارزت اصحاب امام حسین علیه السلام با لشکر عمر سعد و مبارزت عبد الله عمیر کلبی ۶۸
در مبارزت حر بن یزید ریاحی و بیان شجاعت و شهادت او ۷۰

فهرست

شهادت بریر بن خضیر ۷۱
شهادت وهب ۷۱
شهادت عمرو بن خالد ازدی و
سعد بن حنظله و عمیر بن عبد الله
مذحجی ۷۲
مبارزت نافع بن هلال و شهادت
مسلم بن عوسجه و جلالت انجناب
۷۲
مقاتله لشکر امام حسین علیه السلام
با لشکر عمر سعد ۷۴
تذکره ابو ثمامه نماز را در نزد امام
حسین علیه السلام و شهادت
حبیب بن مظاهر ۷۵
شهادت سعید بن عبد الله حنفی
۷۷
شهادت زهیر بن القین ۷۸
مقتل نافع بن هلال و جلالت
شان انجناب ۷۸
مقتل عبد الله و عبد الرحمن غفاریان
۷۹
شهادت جوانان جابریان ۷۹
شهادت حنظله بن اسعد ۸۰
شهادت شوذب و عابس ۸۰
شهادت ابی الشعثاء الکندی ۸۲
مقتل جمعی از اصحاب امام حسین علیه السلام
۸۲
شهادت جون مولی ابوذر غفاری
۸۳
شهادت جوانی پدر کشته ۸۴
شهادت غلام ترکی ۸۴
شهادت عمرو بن قرظه بن کعب
انصاری ۸۵
شهادت سوید بن عمرو بن ابی
المطاع خثعمی ۸۵
در بیان شهادت جوانان هاشمی
در روز عاشوراء و شهادت جناب
علی اکبر ع ۸۶
در بیان سن علی اکبر و غیر ذلک
۸۸
شهادت عبد الله بن مسلم بن عقیل
۸۹
شهادت محمد بن عبد الله بن جعفر
۹۰
شهادت عون بن عبد الله بن جعفر
شهادت عبد الرحمن بن عقیل
و جعفر بن عقیل ۹۱
شهادت جمعی از آل عقیل ۹۱
شهادت جناب قاسم بن الحسن ع
۹۲
شهادت اولاد امام حسن علیه السلام
۹۳
شهادت اولاد حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام عبد الله و جعفر
و عثمان رضی الله عنهم ۹۴
ذکر جلالت عثمان بن مظعون
۹۵ ۹۵
شهادت ابو بکر بن علی علیه السلام ۹۶
شهادت طفلی از آل حسین علیه السلام ۹۶
شهادت حضرت عباس علیه السلام ۹۶
مرثیه ام البنین برای اولاد خویش
۹۸
در بیان مبارزت حضرت امام حسین و
شهادت آن مظلوم ۹۹
ذکر وداع آنحضرت ۹۹
وصایای آنحضرت در روز عاشوراء
۱۰۰
شهادت حضرت علی اصغر ع ۱۰۱
رجز حضرت سید الشهداء علیه السلام
۱۰۲
کلام حقیر کارکرن هندوی در شجاعت
امام حسین علیه السلام ۱۰۳
مقاتله امام حسین علیه السلام با لشکر
عمر سعد ۱۰۴
آمدن آنحضرت بخیمگاه ۱۰۵
قصه تیر سه شعبه ۱۰۵
جسارت مالک بن یسیر و سوء عاقبت
او ۱۰۶
شهادت عبد الله بن حسن علیه السلام ۱۰۷
شهادت حضرت امام حسین علیه السلام ۱۰۸
فصل چهارم در وقایعی که بعد از شهادت
امام حسین علیه السلام در کربلا واقع
شده ۱۰۹
آمدن اسب آنحضرت بخیمگاه و گریه
و شیون زنها و عبارت ناحیه
مقدسه ۱۱۰
در غارت کردن لشکر خیام محترمه ۱۱۱
در عدد شهدای بنی هاشم ۱۱۳

فهرست

مقصد چهارم در بیان وقایع متاخره بعد از شهادت امام حسین علیه السلام از حرکت اهلبیت از کربلا تا ورود بمدینه منوره ۱۱۴

فصل اول در فرستادن سرهای شهداء و حرکت اهلبیت از کربلا ۱۱۴

قصه خولی و سر مقدس ۱۱۴

عبور اهلبیت امام حسین علیه السلام از قتلگاه ۱۱۵

حدیث زائده و آتش زدن خیام حرم و اشعار مختشم در اینمقام ۱۱۶

فصل دوم در دفن اجساد طاهره ۱۱۸

خوابدیدن ام سلمه حضرت رسول صلی الله علیه وآله را و اخبار آنحضرت بشهادت امام حسین علیه السلام ۱۱۹

فصل سیم در بیان ورود اهلبیت بکوفه و خبر مسلم جصاص ۱۲۰

نقل کردن مرحوم نراقی از کتاب ابن سبای پیغمبر در اخبار از سید شهداء و مصاب او ۱۲۲

در کیفیت ورود اهلبیت بکوفه ۱۲۳

خطبه حضرت زینب در کوفه ۱۲۳

خطبه حضرت سید سجاد علیه السلام ۱۲۴

فصل چهارم در بیان ورود اهلبیت بمجلس ابن زیاد لعنه الله ۱۲۵

مکالمه ابن زیاد با جناب زینب و حضرت سجاد علیه السلام ۱۲۶

ذکر مقتل عبد الله بن عفیف ازدی ۱۲۷

فصل پنجم در مکتوب ابن زیاد در شرح شهادت امام حسین علیه السلام بیزید و عمرو بن سعید حاکم مدینه ۱۲۸

رسیدن خبر شهادت امام حسین علیه السلام باهل مدینه و شیون زنهای بنی اشم ۱۲۹

خبر یافتن عبد الله بن جعفر از شهادت پسران خود ۱۲۹

فصل ششم در بیان جواب مکتوب ابن زیاد از یزید و طلبیدن او سرهای شهدا را ۱۳۰

حرکت دادن اهلبیت را از کوفه بشام ۱۳۱

ذکر منازل سیر اهلبیت از کوفه بشام ۱۳۲

ذکر بعضی کرامات که از سر مقدس در بین راه ظاهر شده ۱۳۳

قصه سقط جنین در جبل جوشن بحلب ۱۳۴

قصه دیر راهب ۱۳۵

فصل هفتم در بیان ورود اهلبیت امام حسین علیه السلام با سرهای شهداء بشام ۱۳۶

حدیث سهل بن سعد ساعدی ۱۳۷

قصه پیر مرد شامی و کلمات حضرت امام زین العابدین علیه السلام با او ۱۳۸

روایت کامل بهائی در ورود اهلبیت بشام و رفتارشان میان در آنروز ۱۳۸

فصل هشتم در بیان ورود اهلبیت علیهم السلام بمجلس یزید بن معویه ۱۳۹

کلمات زجر بن قیس با یزید ۱۳۹

ذکر مجلس یزید و رفتار آن پلید ۱۴۰

اشعار کفرآمیز یزید و چوب خیزران ۱۴۱

ذکر خطبه حضرت زینب در مجلس یزید ۱۴۳

قصه مرد احمر در مجلس یزید و قول او بلی هنده الجاریه ۱۴۶

خطبه خواندن حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مسجد شام ۱۴۷

مدارا نمودن یزید با اهلبیت جهة حفظ سلطنت خود ۱۴۸

خبر منهال بن عمرو ۱۵۰

قصه الطفل کوچک در خرابه شام ۱۵۱

رؤیای حضرت سکینه در شام ۱۵۲

حدیث اعمش و مردی که نومید از رحمت حقتعالی شده بود ۱۵۳

فصل نهم در بیان روانه کردن یزید بن معویه اهلبیت را بمدینه منوره ۱۵۴

فرستادن یزید نعمان بن بشیر را با اهلبیت رسالت علیهم السلام برای رفتن بمدینه ۱۵۵

استبعاد ورود اهلبیت در یوم اربعین بکربلا ۱۵۶

زیارت جابر در روز اربعین ۱۵۸

وجه شباهت حضرت امام حسین علیه السلام

فهرست

باحضرت یحیی بن زکریا علیه السلام ۱۵۹

فصل دهم دربیان ورود اهلبیت علیهم السلام بمدینه طیبه ۱۶۰

خطبه حضرت سجاد علیه السلام دربیرون مدینه واخبار شهادت امام حسین علیه السلام واسیری اهلبیت آنحضرت ۱۶۱

درکثرت گریستن امام زین العابدین علیه السلام درمدت عمر خویش بر پدر بزرگوار خود ۱۶۳

اشعار رباب دختر امرء القیس درمرثیه حضرت امام حسین علیه السلام ۱۶۴

مستجاب شدن دعای امام زین العابدین علیه السلام نقبل ابن زیاد وحرمله ۱۶۵

درانقلاب کلیه روی زمین درسنه شهادت امام حسین علیه السلام ۱۶۶

امر کردن معزالدوله دیلمی درسنه ۳۵۲ اهل بغداد راباقامه ماتم امام حسین علیه السلام ۱۶۶

تاثیر مصیبت امام حسین علیه السلام در جمادات ونباتات وعامه مردم ۱۶۷

گریه موجودات وانقلاب مخلوقات درمصیبت حضرت سید الشهداء علیه السلام ۱۶۸

حکایت عابد کوه الوند ۱۷۰

فصل یازدهم درذکر چند مرثیه برای حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام ۱۷۱

مرثیه سید جعفر حلی رحمه الله وجه الصباح علی لیل مظلم وربیع ایامی علی محرم ۱۷۴

فصل دوازدهم درذکر اولاد حضرت امام حسین علیه السلام وذکر بعضی ازازواج طاهرات آنحضرت ۱۷۷

اشاره بحال فاطمه وسکینه ورباب ولیلی ۱۷۸

خاتمه درفضیلت اقامه ماتم برای امام حسین علیه السلام وگریستن بر آنحضرت ۱۸۰

درمذمت ریاء درعزاداری ودروغ گفتن روضه خوان ۱۸۲

درعقاب دروغگو ومفاسد دروغ ۱۸۳

ذکر چهل اثر برای دروغ ۱۸۴

درمذمت نقل دروغ وشنیدن آن ۱۸۶

درمذمت غناخواندن ۱۸۶

درنصح سلسله جلیله اهل منبر ۱۸۹

درتکالیف اهل منبر ومستمعین ۱۹۰

کثرت عطای ائمه علیهم السلام شعرا ۱۹۱

شعرخواندن کمیت نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام وعطا کردن بنی هاشم اموال بسیار بکمیت بجهة صله شعراو وقبول نکردن او ۱۹۲

دعای حضرت باقر علیه السلام درحق کمیت ۱۹۳

تمام شد فهرست کتاب منتهی الامال

کتاب منتهی الآمال

فی تواریخ النبی والآل

جلد اول

که از تاریخ حالات حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شروع شده
وبتاریخ حضرت خامس آل عبا سید الشهدا علیه السلام ختم شده

از تالیفات

حضرت مستطاب ثقة المحدثین وقدوة المحققین وناصر الملة والدین وحافظ شریعة سید المرسلین
وفخر المجتهدین آقای حاج شیخ عباس قمی دامت برکاته وافاداته

در این عصر فرخنده اثر تو فیق شامل حال این جانب آقا محمد حسن
مدیر شرکت کتابخانه و مطبعهٔ علمی گردید حسبة لله وقربة الیه

مبادرت بطبع این کتاب

نموده امید از درگاه خضرت احدیت که اجر جزیل وثواب جمیل عنایت فرماید
وملتمس از قارئین محترم که والدین باقی وکاتب ومصحح را بفاتحه یاد وشاد فرمایند

وقد وقع الفراغ من تحریر هذه الصفحة
فی ۱۳۵۳/۱۰/۷ / ۵۳ اسفند

آقا حسن

علم

کتاب منتهی الآمال فی ذکر وقایع النبی والآل

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله الطاهرین واللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین **ولبعد** چنین گوید این فقیر بی بضاعت و متمسک باذیال اهلبیت رسالت عباس بن محمد رضا القمی ختم الله لهما بالحسنی والسعادة که چون بمقتضای اخبار بسیار ثابت شده که اعظم طاعات و اشرف قربات احیای احادیث ائمه دین و مقربان حضرت رب العالمین و گریستن بر بلایا و محن آنسادات مظلومین است چنانکه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که از فضیل بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجالس باگید گریه می نشینید و حدیث ما را ذکر میکنید گفت بلی فدایت شوم حضرت فرمود که من آن مجالس را دوست میدارم پس زنده کردن امر ما را ای فضیل و خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند و امر ما را دین ما را زنده بدارد ای فضیل هر که یاد ما را یاد کند یا ما نزد او یاد کنند و از دیده او مثل پر مگسی آب بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریا باشد و بسندهای معتبره از مولای ما حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که هر مؤمنی که از دیده او برای قتل حسین بن علی علیه السلام قطره آب بیرون آید که بر روی او جاری شود حقتعالی در بهشت برای او غرفه ها کرامت فرماید و هر مؤمنی که آبی از دیده او بیرون آید و بر روی او جاری گردد برای آزاریکه از دشمن ما بما رسیده است در دنیا حقتعالی در بهشت مکان نیکی برای او مهیا گرداند و هر مومنی که باو برسد آزاری بسبب دلالت و محبت ما دوستان شدت و حرقت المصیبت آب از دیده او بر روی او روان شود حقتعالی از روی او بگرداند هر آزار یرا و ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب خود و از آتش جهنم لهذا انجا طرد اعی رسید تالیف کتابی در ذکر ولادت و مصایب حضرت سید المرسلین و عترت طیبین انجناب صلوات الله علیهم اجمعین و ذکر قلیلی از فضایل آن بزرگواران تا مؤمنان بخواندن و شنیدن آن بثواب احیاء احادیث ایشان

ایشان فایز گردند و بجز دین بودن و گریستن بر مصائب عظیم ایشان بدرجات مقربین رسند پس این کتاب شریف را در کمال ایجاز و اختصار جمع نموده و نامیدم آنرا به منتهی الامال فی تواریخ النبی والآل و مرتب گردانیدم آنرا بر چهارده باب بعد از مقدمه در ذکر حضرت رب الارباب

باب اول در تاریخ اشرف کائنات و شافع روز عرصات و افضل جمیع اهل الارض و السموات حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین محمد مصطفی صلوات الله علیه وآله و در آن چند فصل است

فصل اول

در ذکر نسب شریف حضرت رسول صلی الله علیه وآله و مختصری از احوال آباء آنحضرت است هو ابو القاسم محمد صلی الله علیه وآله ابن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان روایت شده از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله که فرموده اذا بلغ نسبی الی عدنان فامسکوا لهذا ما از عدنان ببالاتر را ذکر نکردیم و قبل از شروع بذکر احوال اینجماعت نقل کنیم کلام علامه مجلسی را فرموده بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است بر آنکه پدر و مادر حضرت رسول صلی الله علیه وآله و جمیع اجداد و جدات آنحضرت تا آدم همه مسلمان بوده اند و نور آنحضرت در صلب و رحم مشرکی قرار نگرفته است و شبهه در نسب آنحضرت و آباء و امهات آنحضرت نبوده است و احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه بر این مضامین دلالت کرده است بلکه از احادیث متواتره ظاهر میشود که اجداد آنحضرت همه انبیاء و اوصیاء و حاملان دین خدا بوده اند و فرزندان اسمعیل که اجداد آنحضرتند اوصیای حضرت ابراهیم علیه السلام بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت خانه کعبه و تعمیرات با ایشان بوده است و مرجع عامه خلق بوده اند و ملت ابراهیم علیه السلام در میان ایشان بوده است و ایشان حافظان آن شریعت بوده اند و بیکدیگر وصیت میکردند و آثار انبیاء را بیکدیگر میسپردند تا بعبد المطلب رسید و عبد المطلب ابو طالب را وصی خود گردانید و ابو طالب کتب و آثار انبیاء علیهم السلام و ودائع ایشان را بعد از بعثت تسلیم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله نمود انتهی اینک شروع کنیم بذکر حال آن بزرگواران همانا **عدنان** پسر اد است و نام مادرش بنهاء است در ایام کودکی آثار رشد و شهامت از جبین مبارکش مطالعه میشد و کاهنین عهد و منجمین ایام میگفتند که از نسل وی شخصی پدید آید که جن و انس مطیع او شوند و از این روی جنابش را دشمنان فراوان بود چنانچه وقتی در بیابان شام هشتاد سوار دلیر او را در انتها یافتند بقصد وی شتافتند عدنان یک تنه با ایشان جنگ کرد چندانکه اسبش کشته شد پس پیاده با آنجماعت بطعن و ضرب مشغول بود تا خود را

در شرح احوال اجداد پیغمبر صلی الله علیه وآله

بدامان کوهی کشید و دشمنان از دنبال وی همی حمله میبردند و اسب میتاختند ناگاه دستی از کوه پدید شده گریبان عدنان را بگرفت و بر تیغ کوه کشید و بانگی مهیب از قلهٔ کوه بزیر آمد که دشمنان از بیم جان بدادند و این نیز از معجزات پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه وآله بود. بالجمله چون عدنان بحد رشد و تمیز رسید مهتر عرب و سید سلسله و قبله قبیله آمد چنانکه ساکنین بطحا و سکان یثرب و قبائل بر حکم او رام مطیع و منقاد بودند و چون بخت نصر از فتح بیت المقدس بپرداخت تسخیر بلاد و اقوام عرب را تصمیم داد و با عدنان جنگ کرد و بسیاری از انصار او بکشت و عاقبت بر عدنان غلبه کرد و چندان از مردم عرب بکشت که دیگر مجال اقامت برای عدنان و مردان او نماند لاجرم هرتن بطرفی گریخت و عدنان با فرزندان خود بسوی یمن شد و آن بامن را وطن فرمود و در آنجا بود تا وفات کرد و او را ده پسر بود که از جمله معدّ و عک و عدن و اد و غنی بودند و آن نور روشن که از جبین عدنان درخشان بود از طلعت فرزندش **معدّ** طالع بود و این نور همایون بر وجود پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه وآله دلیلی واضح بود که از صلبی بصلبی منتقل میشد و چون آن نور پاک بمعد انتقال یافت و بخت نصر نیز از جهان شد بود و مردم از شر او ایمنی یافته بودند کس بطلب معد فرستادند و جنایش را در میان قبائل عرب آوردند و معد سالار سلسله گشت و از وی چهار پسر پدید آمد و نور جمالش به پسرش **نزار** بمیراث منتقل شد و مادر نزار معانه بنت جوشن از قبیله جرهم است آنگاه که نزار بدنیا آمد پدرش نگاه کرد و نور نبوت که در میان دیدگانش میدرخشید سخت شاد و ان شد و شتران قربانی کرد و مردم را اطعام نمود و فرمود اِنَّ هذا الغلامَ نزارٌ فی حقِّ هذا المولودِ هنوز انبیا اندک است در حق این مولود گویند هزار شتر بود که قربانی کرد و چون نزار بمعنی اندک است آن طفل به نزار نامیده شد و چون بحد رشد رسید و پدرش وفات کرد نزار در عرب مهتر و سید قبیله گشت و چهار پسر از وی پدیدار گشت و چون اجل محتوم او نزدیک شد از میان بادیه با فرزندان بمکه معظمه آمد و در مکه وفات کرد و نام پسران او چنین است اول ربیعه دوم انمار سیم مضر چهارم ایاد و از برای ایشان قصه لطیفه ایست معروف در مقام تقسیم اموال پدر در رجوع ایشان بحکم افعی جرهمی که در علم کهانت مهارتی تمام داشت و در نجران مرجع اعاظم و اشراف بود و از انمار دو قبیله پدید آمد خثعم و بجیله و این دو طایفه بمن شدند و با یاد منسوب است قس بن ساعده ایادی که از حکما و فصحای عرب است و از ربیعه و مضر نیز قبائل بسیار پدیدار شد چنان که یک نیمه عرب بدیشان نسب میبرند و بدین جهت در کثرت ضرب المثل گشتند و در فضیلت ربیعه و مضر بس است خبر نبوی لاتسبوا مضر و ربیعه فانهما مسلمان **و مضر** بضم میم و فتح ضاد معجمه معدول از ماضر است و آن شیر است پیش از آنکه ماست شود و اسم مضر عمرو است و مادرش سوده بنت عک است و نور نبوت از نزار با و منتقل شده بود و بعد از پدر رسید سلسله بود و اقوام عرب او را مطیع و منقاد بودند و همواره در ترویج دین حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام رونق میگذاشت و مردم را براه راست میداشت گویند از تمامی مردم صوتش نیکوتر بود و او اول کس است که آواز

بفتحتین و تشدید الدال کمرده

هر که طالب است رجوع کند باذکیاء ابن جوزی یا بحیوة الحیوان و دمیری یا بمجلد اول ناسخ التواریخ

شرح اجداد پیغمبر صلی الله علیه وآله

حدی را برای شتران خواند وازوی دو پسر بوجود آمد یکی عیلان که قبائل بسیار ازاو پدید آمد دیگر **الیاس** که نور پیغمبری ﷺ بدو منتقل شده بود لاجرم بعد از پدر درمیان قبائل بزرگی یافت چنانکه اورا سید العشیره لقب دادند وامور قبائل ومهمات ایشان بصلاح وصواب دید او فیصل می یافت وتا آنروز که نور محمدی صلی الله علیه وآله از پشت او انتقال نیافته بود گاهی از صلب خویش زمزمه تسبیح شنیدی وپیوسته عرب اورا معظم وبزرگ شمردندی مانند لقمان واشباه او مادرش رباب نام دارد وزوجه اش لیلی بنت حلوان قضاعیه یمنیه است که اورا خندف گویند واورا سه پسر بود ۱ عمرو ۲ عامر ۳ عمیرا گویند چون پسران وی بحد رشد وبلوغ رسیدند روزی عمرو وعامر با مادر خود لیلی بصحرا رفتند ناگاه خرگوشی از سر راه بجنبید وبگیوی گریخت وشتران از خرگوش برمیدند عمرو وعامر از دنبال خرگوش تاختن کردند عمرو نخست آنرا بیافت وعامر رسید وآنرا صید کرده کباب کرد لیلی را از اینحال سروری وعجبی روی آورد پس شتابین نزدیک الیاس آمد وچون رفتاری به تبختر داشت الیاس با وگفت مالَکِ اَینَ تَخْتَدِفین چه خندفه آنرا گویند که رفتارش بجلالت وتبختر باشد لیلی گفت همیشه بر اثر شما بکبر ونازِ قدم زنم ازاینروی الیاس اورا خِندِف نامید وآن قبائل که با الیاس نسب میبرند بنی خندف لقب یافتند وازاین روی که عمر آن خرگوش را یافته بود الیاس اورا مُدرِکه لقب داد وچون عامر صید آن کرد وکباب ساخت طابخه نامیده شد وچون عمیرا در این واقعه سر در لحاف داشت وطریق خدمتی نه پیمود به قمعه ملقب گشت وبا الجمله خندف الیاس را بسیار دوست میداشت گویند چون الیاس وفات کرد خندف حزن شدیدی پیدا کرد وبر سر قبروی برنخواست وسقفی براو سایه نیفکند تا وفات یافت وبا الجمله نور نبوت از الیاس بمدرکه انتقال یافت وبعضی گفته اند که مدرکه رابدان سبب مدرکه گفتند که درک کرد هر شرافتی را که در پدرانش بوده واورا ابوالهذیل میگفتند زوجه اش سلمی بنت اسد بن ربیعه بن نزار بود واز وی دو پسر آورد یکی خزیمه ودیگر هذیل که پدر قبائل بسیار است ونور نبوت به خزیمه بضم خاء وفتح زاء معجمتین منتقل شد واو بعد از پدر حکومت قبائل عرب داشت واورا سه پسر بود ۱ کنانه ۲ اسد ۳ هون وکِنانه مادرش عوانه بنت سعد بن قیس بن عیلان بن مضر است وچنانش ابونضر چون رئیس قبائل عرب گشت درخواب با وگفتند که برّه بنت مرّ بن اُدّ بن طابخه بن الیاس بگیر که از بطن وی باید فرزندی بگانه بجهان آید پس کنانه برّه را تزویج نمود واز وی سه پسر آورد ۱ نضر ۲ ملک ۳ ملکان ونیز اله که از قبیله ازد بود بجباله نکاح درآورد واز وی پسری آورد مسمی به عبد مناة ودر جمله پسران نور نبوی از جبین نضر ساطع بود ووجه تسمیه او به نضر بفتح نون وسکون ضاء معجمه نضارت وجه او است واورا قریش نیز گویند وهر قبیله که نسبش به نضر پیوندد اورا قریش خوانند ودر وجه نامیدن نضر بقریش باختلاف سخن گفته اند وشاید از همه بهتر آن باشد که چون نضر مردی بزرگ وباحصافت بود وسیادت قوم داشت پراکندگان قبیله را فراهم کرد وبشیرازه

صباح

شرح اجداد حضرت رسول صلی الله علیه وآله

صباح بر سر خوان گسترده او مجتمع میشدند از اینروی قریش لقب یافت چه تقرش بمعنی تجمع است و نضر را دو پسر بود یکی مالک و دیگری مخلد و نور نبوت در جبین **مالک** بود و مادرش عاتکه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان است و مالک را پسری بود **فهر** بکسر فاء و سکون هاء نام داشت و مادرش جندله بنت حارث جرهمیه است و فهر رئیس مردم بود در مکه و او را جمع آورنده قریش گویند و او را چهار پسر بود از لیلی بنت سعد بن هذیل ۱ غالب ۲ محارب ۳ حارث ۴ اسد از میان همه نور نبوت به **غالب** منتقل شده بود و غالب را دو پسر بود از سلمی بنت عمرو بن ربیعه خزاعیه آلوی ۲ تیم و نور شریف نبوت به **لوی** منتقل شد و آن بضم لام و فتح واو و تشدید یاء تصغیر لای است که بمعنی نور است و او را چهار پسر بود ۱ کعب ۲ عامر ۳ سامه ۴ عوف و در میان همگی نور نبوت به **کعب** منتقل شده بود مادرش ماریه دختر کعب قضاعیه بوده و کعب بن لوی از صنادید عرب بود و در قبیله قریش از همه کس برتری داشت و درگاهش ملجا و پناه پناهندگان بود و مردم عرب را قانون چنان بود که هرگاه واهیه عظیم یا کاری معجب روی میداد سال آن واقعه را تاریخ خویش مینهادند لاجرم سال وفات او را که ۴۴۳۵ بعد از هبوط آدم بود تاریخ کردند تا عام الفیل و او را سه پسر بود از مخشیه دختر شیبان آمره ۲ عدی ۳ مصیص و مصیص بهملات کریر از برادران دیگر بزرگتر بود و او را پسری بود بنام عمرو و عمرو دو پسر داشت یکی سهم و دیگر جمح بضم جیم و فتح سین و بسهم منسوب است عمرو عاص و بجمح منسوب است عثمان بن مظعون و صفوان بن امیه و ابو محذوره که مؤذن پیغمبر صلی الله علیه وآله بود و بعدی بن کعب منسوب است عمر بن خطاب و مره بن کعب بضم میم و تشدید راء همان است که نور محمدی صلی الله علیه وآله از کعب بوی منتقل شده و او را سه پسر بود کلاب مادرش هند دختر سری بن ثعلبه است و دو پسر دیگر تیم بفتح تاء و سکون یاء و یقظه بفتح یاء و قاف و مادر این دو پسر بارقیه است و به تیم منسوب است قبیله ابو بکر و طلحه و یقظه را پسری بود مخزوم نام که قبیله بنی مخزوم بوی منسوبند و از ایشان است ام سلمه و خالد بن الولید و ابو جهل و **کلاب** بن مره را دو پسر بود یکی زهره که منسوب است بآن امنه مادر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف دوم قصی بضم قاف و فتح صاد مهمله و یاء مشدده و نامش زید است و او را قصی گفتند بدان جهت که مادرش فاطمه بنت سعد بعد از وفات کلاب بربیعه بن حرم قضاعی شوهر کرد زهره را که فرزند بزرگترش بود در مکه بگذاشت و قصی را که خردسال بود با خود برد و اشت باتفاق شوهرش بمیان قضاعه آمد و چون قصی از مکه دور افتاد او را قصی گفتند که بمعنی دور شده است و چون قصی بزرگ شد هنگام حج مادر خود فاطمه را با برادری خود زرا بن ربیعه وداع کرد باتفاق جماعتی از قضاعه که عزیمت مکه داشتند بمکه آمد و در آنجا در نزد برادر خود زهره بماند چندان که بمرتبه ملکی رسید و در آن زمان بزرگ مکه حلیل بن حبشیه بجاء و سین مهملتین بر وزن وحشیه بود در مردم خزاعه که بعد از جرهمیان بر مکه مستولی شده بودند حکومت داشت

ابو عبیده جراح از فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان است منه ع ۹

قیل قریش مصغر القرش وهو حوت یاکل الحیتان ولا یؤکل ویعلو ولا یعلی فسمیت کذلک لانها تعلو علی القبائل وقریش هی التی تسکن البحر بهاسمیت قریش قریشا سلطت باللغوی فی لجه البحر علی ساکنی البحر جمیعا تاکل الغث والسمین ولا تترک لذی الجناحین جناحا منها بکذا فی الکتاب حی قریش یاکلون البلاد اکلا کثیرا منه

او را در بوقت [illegible]

شرح اجداد حضرت رسول صلی الله علیه وآله

(۶)

داور اد خزان و پسران بود و از جمله دختران او حبّی بضم حاء مهمله و تشدید باء موحده بود قصی او را بنکاح خود درآورد و از پس آنکه روزگاری با او هم بالین بود بلای وبا در نجد رعاف در مکه پدید آمد پس جلیل و مردم خزاعه از مکه بدر شدند جلیل در بیرون مکه بمرد و هنگام رحلت وصیت کرد که بعد از او کلید داشتن خانه مکه با دخترش حبی باشد و ابوغبشان الملکانی در این منصب حجابت با حبی مشارکت کند و اینکار بدینگونه برقرار شد تا قصی را از حبی چهار پسر بوجود آمد ۱ عبد مناف ۲ عبد العزی ۳ عبد القصی ۴ عبد الدار قصی با حبی گفت که سزاوار است که کلید خانه مکه را با پسرت عبد الدار سپاری تا این میراث از فرزندان اسماعیل علیه السلام بدر نشود حبی گفت من از فرزند خود هیچ چیز دریغ ندارم اما با ابوغبشان که بحکم وصیت پدرم با من شریک است چکنم قصی گفت چاره آن بر من آسان است پس حبی حق خویش را بفرزند خود عبد الدار گذاشت و قصی از پس چند روزی بطائف رفت و ابوغبشان در آنجا بود شبی ابوغبشان بزمی آراست و بخوردن شراب مشغول شد قصی در آن مجلس حضور داشت چون ابوغبشان را نیک مست یافت و از عقل بیگانه از او دید منصب حجابت مکّه را از او بیک خنگ شراب بخرید و این بیع را سخت محکم کرد و چند گواه بگرفت و کلید خانه را از وی گرفته و بشتاب تمام بمکه آمد و خلق را انجمن ساخت و کلید را بدست فرزند خود عبد الدار داد و از آنسوی ابوغبشان چون از مستی بهوش آمد سخت پشیمان شد و چاره ندید و در عرب ضرب المثل شد که گفتند احمق من ابی غبشان اندم من ابی غبشان اخسر صفقة من ابی غبشان بالجمله چون قصی مفتاح از ابوغبشان بگرفت و بر قریش مهتر و امیر شد منصب سقایت و حجابت و رفادت و لوا و ندوه و دیگر کارها مخصوص او گشت و سقایت آن بود که حاجیان را آب دادی و حجابت کلید داشتن خانه مکه را گفتندی و او حاجیان را بخانه مکه راه دادی و رفادت بمعنی طعام دادن است درسم بود که هر سال چندان طعام فراهم کردندی که همه حاجیان را کافی بودی و بمزدلفه آورده بر ایشان بخش فرمودی و لوا آن بود که هرگاه قصی سپاهی از مکه بیرون فرستادی برای امیر آن لشکر یک لوا بستی و تا عهد رسول خدا صلی الله علیه وآله این قانون در میان اولاد قصی برقرار بود و ندوه مشورت باشد و آنچنان بود که قصی در جنب خانه خدای زمینی بخرید و خانه بنا کرده از آن یکدر بمسجد گذاشت و آن را دار الندوه نام نهاد هرگاه کاری پیش آمد بزرگان قریش را در آنجا انجمن کرده شوری افکند بالجمله قصی قریش را مجتمع ساخت و گفت ای معشر قریش شما همسایه خدائید و اهل بیت او و حاجیان میهمان خدا و زوار او بیند پس بر شما است که ایشان را طعام و شراب مهیا کنید تا آنکه از مکه خارج شوند و قریش تا زمان اسلام بدین بودند آنگاه قصی زمین مکه را چهار قسم نمود و قریش را ساکن فرمود اما بنی خزاعه و بنی بکر که در مکه استیلا داشتند چون غلبه قصی را دیدند و کلید خانه را بدست بیگانه یافتند سپاهی گرد کرده با او مصاف دادند در دفعه اول قصی شکست خورد پس برادر مادری قصی رزاح بن ربیعه با دیگر برادران خود از ربیعه با جماعتی از قضاعه باعانت قصی آمدند

باخزاعه جنگ کردند تا آنکه قصی غلبه کرد پس بر قصی بسلطنت سلام دادند و او اول ملک است که سلطنت قریش و عرب یافت و پراکندگان قریش را جمع کرده و هر کس را در مکه جائی معین بداد از این جهت او را مُجَمِّع گفتند قال الشاعر

اَبُوکُم قُصَیٌّ کانَ یُدعی مُجَمِّعاً ... بِهِ جَمَّعَ اللهُ القَبائِلَ مِن فِهرِ

و قصی چنان بزرگ شد که هیچکس بی اجازه او هیچکار نتوانست کرد و هیچ زن بی اجازه و رخصت او بخانه شوهر نتوانست رفت و احکام او در میان قریش در حیات و ممات او مانند دین لازم شمرده میشد پس قصی منصب سقایت و رفادت و حجابت و لوا و دارالندوه را به پسرش عبدالدار تفویض نمود و قبیله بنی شیبه از اولاد او بیند که کلید خانه را بمیراث همیداشتند و چون روزگای تمام برآمد قصی وفات یافت و او را در حجون مدفون ساختند و نور محمدی صلی الله علیه و آله از قصی به **عبد مناف** انتقال یافته بود و عبد مناف نام مغیره بود و از غایت جمال قمر البطحا لقب داشت و کنیتش ابو عبد الشمس است و او عاتکه دختر مرة بن هلال سلمیه را تزویج کرد از وی دو پسر توامان متولد شدند چنانکه پیشانی ایشان بهم پیوستگی داشت پس با شمشیر ایشان را از هم جدا ساختند یکی را عمرو نام نهادند که هاشم لقب یافت و دیگری عبد الشمس یکی از عقلای عرب چون این بدانست گفت در میان فرزندان این دو پسر جز با شمشیر هیچکار فیصل نخواهد یافت و چنان شد که او گفت زیرا که عبد الشمس پدر امیه بود و اولاد او همیشه با فرزندان هاشم از در خصمی بودند و شمشیر اخته داشتند و عبد مناف غیر از این دو پسر دو پسر دیگر داشت یکی المطلب که از قبیله اوست عبیدة بن الحارث و شافعی و پسر دیگرش نوفل است که جبیر بن مطعم با و منسوب است

و هاشم بن عبد مناف را که نام عمرو بود از جهت علو مرتبت او را عمرو العلی میگفتند و از غایت جمال او را و مطلب را البدران گفتندی و او را با مطلب کمال موالفت و ملاطفت بودی چنانکه عبد شمس را با نوفل و با الجمله چون هاشم بکمال رشد رسید آثار فتوت و مروت از وی بظهور رسید و مردم مکه را در ظل حمایت خویش همی داشت چنان که وقتی در مکه بلای قحط و غلا پیش آمد و کار بر مردم صعب گشت هاشم در آن قحط سال همی بسوی شام سفر کردی و شتران خویش را طعام بار کرده بمکه آوردی و در هر صبح و هر شام یک شتر همی کشت و گوشتش را همی پخت آنگاه ندا در داده مردم مکه را بمهمانی دعوت میفرمود و نان در آب گوشت ثرید کرده بدیشان میخورانید از این روی او را هاشم لقب دادند چه هشم بمعنی شکستن باشد چنانکه یکی از شاعران عرب در مدح او گوید

عَمرُو العُلی هَشَمَ الثَّریدَ لِقَومِهِ ... قَومٌ بِمَکَّةَ مُسنِتینَ عِجافِ

لُسبَتْ اِلَیهِ الرِّحلَتانِ کِلاهُما ... سَهرُ الشِّتاءِ وَرِحلَةُ الاَصیافِ

و چون کار هاشم بالا گرفت و فرزندان عبد مناف قوی حال شدند و از اولاد عبد الدار پیشی گرفتند و شرافتی زیاده از ایشان بدست کردند لاجرم دل بدان نهادند که منصب سقایت و رفادت و حجابت و لوا و دارالندوه را از اولاد عبد الدار بگیرند و خود متصرف شوند و در این مهم عبد الشمس و هاشم و نوفل و مطلب این هر چهار برادر همداستان شدند و در این وقت رئیس اولاد عبد الدار عامر بن هاشم بن

شرح حال هاشم بن عبد مناف

عبد مناف بن عبد الدار بود و چون او از اندیشه اولاد عبد مناف آگهی یافت دوستان خویش را طلب
کرد و اولاد عبد مناف نیز اعوان و انصار خویش را فراهم کردند در این هنگام بنی اسد بن عبد العزی بن
قصی و بنی زهرة ابن کلاب و بنی تیم بن مرة و بنی الحرث بن فهر از دوستان و هواخواهان اولاد
عبد مناف گشتند پس هاشم برادرانش ظرفی از طیب و خوشبویها مملو ساخته بمجلس حاضر کردند و
آنجماعت دستهای خود را با آن طیب آلوده ساخته دست بدست اولاد عبد مناف دادند و سوگند
یاد کردند که از پای ننشینند تا کار بکام نکنند و هم از برای تشیید قسم بخانه مکه در آمده دست بر کعبه نهادند
و آن سوگندها را مؤکد ساختند که هر یک منصب را از اولاد عبد الدار بگیرند و از این روی که ایشان دستهای
خود را با طیب آلوده ساختند آنجماعت را مطیبین خواندند و قبیله بنی مخزوم و بنی سهم بن عمرو بن هصیص
و بنی عدی بن کعب از انصار بنی عبد الدار شدند و با اولاد عبد الدار بخانه مکه آمدند و سوگند یاد کردند
که اولاد عبد مناف را بکار ایشان مداخلت ندهند و مردم عرب آنجماعت را احلاف لقب دادند و چون
جماعت احلاف و مطیبین از پی کین برجوشیدند و ادوات مقاتله طراز کردند دانشوران و عقلای
جانبین بمیان درآمده گفتند این جنگ جز زیان طرفین نباشد و از این آویختن و خون ریختن قریش
ضعیف گردند و قبائل عرب بدیشان فزونی جویند بهتر آن است که کار بصلح رود و در میانه مصالحه افکنند
و قرار بدان نهادند که سقایت و رفادت با اولاد عبد مناف باشد و حجابت و لوا و دار الندوة را
اولاد عبد الدار تصرف کنند پس از جنگ باز ایستادند و با هم بمدارا شدند آنگاه اولاد عبد مناف از
بهر آن دو منصب با هم قرعه زدند و آن هر دو بنام هاشم برآمد پس در میان اولاد عبد مناف و عبد الدار
مناصب خمسه همی بمیراث میرفت چنانکه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله عثمان بن ابی طلحة بن
عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار کلید مکه داشت و چون حضرت فتح مکه کرد عثمان را طلبید و مفتاح را بدو داد
و این عثمان چون بمدینه هجرت کرد کلید را به پسر عم خود شیبه گذاشت و در میان اولاد او بماند اما لوا
در میان اولاد عبد الدار بود تا آن زمان که مکه مفتوح گشت ایشان بخدمت آنحضرت رسیده عرض کردند
اِجْعَلِ اللِّوَاءَ فِینَا آنحضرت در جواب فرمود الاسلام اوسع من ذلک کنایت از آنکه اسلام از آن
بزرگ تر است که در یک خاندان رایات فتح آن بسته شود پس آن قانون برافتاد و دار الندوه تا زمان
معویه برقرار بود و چون او امیر شد آنخانه را از اولاد عبد الدار بخرید و دار الاماره کرد اما سقایت و رفادت
از هاشم به برادرش مطلب رسید و از او بعبد المطلب بن هاشم افتاد و از عبد المطلب بفرزندش
ابو طالب رسید و چون ابو طالب اندک مال بود برای کار رفادت از برادر خود عباس زری بقرض
گرفت و حاجیان را طعام داد و چون نتوانست اداء آن دین کند منصب سقایت و رفادت را
در ازای آن قرض بعباس گذاشت و از عباس به پسرش عبد الله رسید و از او به پسرش علی
و همچنان تا غایت خلفای بنی عباس و بالجمله چون صیت جلالت هاشم بآفاق رسید سلاطین
و بزرگان برای او هدایا فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمدی صلی الله علیه

شرح حال هاشم بن عبد مناف

وآله که در جبین داشت بایشان منتقل گردد هاشم قبول نکرد و از نجابای قوم خود دختر خواست و فرزندان ذکور واناث آورد که از جمله اسد است که پدر فاطمه والده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است ولکن نوری که در جبین داشت باقی بود پس شبی از شبها بر در خانه کعبه طواف کرد و بتضرع و ابتهال از حق تعالی سئوال کرد که او را فرزندی روزی فرماید که حامل آن نور پاک شود پس در خواب او را امر کردند بسلمی دختر عمرو بن زید بن لبید از بنی النجار که در مدینه بود پس هاشم بعزم شام حرکت فرمود و در مدینه بخانه عمرو فرود شده دختر او سلمی را بحبالهٔ نکاح در آورد و عمرو با هاشم پیمان بست که دختر خود را بتو دادم بدان شرط که اگر از او فرزندی بوجود آید همچنان در مدینه زیست کند و کس او را بمکه نبرد هاشم بدین پیمان رضا داد و در مراجعت از شام سلمی را بمکه آورد و چون سلمی حامله شد بعبد المطلب بنا بآن عهدی که شده بود او را برداشته دیگر باره بمدینه آورد تا در آنجا وضع حمل کند و خود عزیمت شام نمود و در غزه بفتح معجمتین که مدینه ایست در اقصی شام و مابین او و عسقلان دو فرسخ است وفات فرمود اما از سلمی **عبد المطلب** را بزاد و او را عامر نام کرد و چون بر سر موی سفید داشت او را شیبه گفتند و سلمی همی تربیت او فرمود تا یمن از شمال بدانست و چندان نیکو خصال و ستوده فعال برآمد که شیبه الحمد لقب یافت و در اینوقت عم او مطلب در مکه سید قوم بود و کلید خانه کعبه و کمان اسمعیل و علم نضار او را بود و منصب سقایت و رفادت او داشت پس مطلب بمدینه آمد و برادرزاده خود را بر شتر خویش ردیف ساخته بمکه آورد قریش چون او را دیدند چنان دانستند که مطلب در سفر مدینه عبدی خریده و با خود آورده لاجرم شیبه را عبد المطلب خواندند و باین نام شهرت یافت و از آن پس که مطلب بخانهٔ خویش شد عبد المطلب را جاههای نیکو در برگرد و در میان بنی عبد مناف او را عظمت بداد و ملکات ستوده او روز تا روز بر مردم ظاهر شد و نام او بلند گشت و چنین بزیست تا مطلب وفات کرد و منصب رفادت و سقایت و دیگر چیزها بدو منتقل گشت و سخت بزرگ شد چنانکه از بلاد و امصار بعیده نزد یک او تحف و هدایا میفرستادند و هر که را از زنهار میداد در امان میزیست و چون عرب را داهیه پیش آمدی او را برداشته بکوه ثبیر بردی و قربانی کردندی و اسعاف حاجات را به بزرگواری او شناختندی و خون قربانی خویش را همه بر چهره اصنام مالیدندی اما عبد المطلب جز خدای یگانه را ستایش نمیفرمود و با الجمله نخستین ولدی که عبد المطلب را پدید آمد حارث بود از این روی عبد المطلب را مکنی به ابو الحارث گشت و چون حارث بحد رشد و بلوغ رسید عبد المطلب در خواب مامور شد بحفر چاه زمزم همانا معلوم باشد که عمرو بن الحارث الجرهمی که رئیس جرهمیان بود در مکه در عهد قصی بن کلیب از قبیله خزاعه با ایشان جنگ کرد و بر ایشان غلبه جست و امر کرد که از مکه کوچ کنند لاجرم عمرو تصمیم عزم داد که از مکه بیرون شود و آن چند روز که مهلت داشت کار سفر راست میکرد از غایت خشم حجر الاسود را از رکن انتزاع نمود و دو آهو بره از طلا که اسعد یاربن کشتاسب برسم هدیه بمکه فرستاده بود با چند زره و چند تیغ که از اشیاء مکه بود برگرفت و در چاه زمزم افکنده آنچاه را با خاک انباشته کرد

پس مردم خود را برداشته بسوی یمن گریخت و این بود تا زمان عبد المطلب که آن بزرگوار با فرزندش حارث زمزم را حفر کرد و اشیاء مذکوره را از چاه درآورد و قریش از او خواستار شدند که یک نیمه این اشیاء بما بده زیرا که آن از پدران گذشته گان ما بوده عبد المطلب فرمود اگر خواهید این کار بحکم قرعه فیصل دهم ایشان رضا دادند پس عبد المطلب آن اشیاء را دو نیمه کرد و امر فرمود صاحب قداح را که قرعه زدن با او بود قرعه زند بنام کعبه و نام عبد المطلب و نام قریش چون قرعه بزد آهو برهای زرین بنام کعبه برآمد و شمشیر و زره بنام عبد المطلب و قریش بی نصیب شدند عبد المطلب زره و شمشیر را فروخت و از بهای آن دری از بهر کعبه ساخت و آن آهوان زرین را از در کعبه بیاویخت و بغزالی الکعبه مشهور گشت نقل است که ابولهب آن را دزدید و بفروخت و بهای آنرا در خمر و قمار بکار برد ابن ابی الحدید و دیگران نقل کرده اند که چون حضرت عبد المطلب آب زمزم را جاری ساخت آتش حسد در سینه سایر قریش مشتعل گردیده گفتند ای عبد المطلب این چاه از جد ما اسمعیل است و ما را در آن حقی هست پس ما را در آن شریک گردان عبد المطلب گفت این کرامتی است که حقتعالی مرا بآن مخصوص گردانیده است و شما را در آن بهره نیست و بعد از مخاصمه بسیار راضی شدند بمحاکمه زن کاهنه که در قبیله بنی سعد و در اطراف شام بود پس عبد المطلب با گروهی از فرزندان عبد مناف روانه شدند و از هر قبیله از قبائل قریش چند نفر با ایشان روانه شدند بجانب شام پس در اثنای راه در یکی از بیابانها که آب در آن بیابان نبود آبهای فرزندان عبد مناف تمام شد و سایر قریش آبی که داشتند از ایشان مضایقه کردند و چون تشنگی بر ایشان غالب شد عبد المطلب گفت بیائید هر یک از برای خود قبری بکنیم که هر یک که هلاک شویم دیگران او را دفن کنند که اگر یکی از ما دفن نشده در این بیابان بماند بهتر است از آنکه همه چنین بمانیم و چون قبرها را کندند و منتظر مرگ نشستند عبد المطلب گفت چنین نشستن و سعی نکردن تا مردن و ناامید از رحمت الهی گردیدن از عجز یقین است برخیزید که طلب کنیم شاید خدا آبی کرامت فرماید پس ایشان بار کردند و سایر قریش نیز بار کردند و چون عبد المطلب بر ناقه خود سوار شد از زیر پای ناقه اش چشمه آب صافی شیرین جاری شد پس عبد المطلب گفت الله اکبر و اصحابش همه تکبیر گفتند و آب خوردند و مشکهای خود را پر آب کردند و قبائل قریش را طلبیدند که بیائید و مشاهده نمائید که خدا بما آب داد و آنچه خواهید بخورید و بردارید چون قریش آن کرامت عظمی را از عبد المطلب مشاهده کردند گفتند خدا میان ما و تو حکم کرد و ما را دیگر احتیاج بحکم کاهنه نیست دیگر در باب زمزم با تو معارضه نمیکنیم آن خداوندی که در این بیابان بتو آب داد او زمزم را بتو بخشیده است پس برگشتند و زمزم بآن حضرت مسلم داشتند با الجمله عبد المطلب بعد از حفر زمزم بزرگواری عظیم شد و سید البطحاء و ساقی الحجیج و حافر الزمزم بر القاب او افزوده گشت و مردم در هر مصیبت و بلیه باو پناه میبردند و در هر قحط و شدت و داهیه بنور جمال او متوسل میشدند و حقتعالی دفع شدائد از ایشان مینمود و آن بزرگوار را ده پسر و شش دختر بود که بیاید ذکر ایشان در ذکر خویشان حضرت رسول صلی الله علیه و آله

و عبد الله

شرح احوال عبد الله بن عبد المطلب

وعبد الله برگزیده فرزندان او بود واو وابو طالب وزبیر مادرشان فاطمه بنت عمرو بن عایذ بن عبد بن عمران بن مخزوم بود وچون جنابش ازمادر متولد شد بیشتر ازاحبار یهود وقسیسین نصاری وکهنه وسحره دانستند که پدر پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه وآله ازمادر بزاد زیراکه گروهی ازپیغمبران بنی اسرائیل مژده بعثت رسول الله صلی الله علیه وآله رارسانیده بودند وطایفه ازیهود که دراراضی شام مسکن داشتند جامه خون آلودی ازیحیی پیغمبر علیه السلام درنزد ایشان بود وبزرگان دین علامت کرده بودند که چون خون این جامه تازه شود همانا پدر پیغمبر آخرالزمان متولد شده است وشب ولادت آنحضرت ازآنجامه که صوف سفید بود خون تازه بجوشید باالجمله عبد الله چون متولد شد نورنبوی صلی الله علیه وآله که ازدیدار هریگ ازاجداد پیغمبر لامع بود ازجبین او ساطع گشت وروز تاروز همی بالید تارفتن وسخن گفتن توانست انگاه آثار غریبه وعلامات عجیبه مشاهده میفرمود چنان که روزی بخدمت پدرعرض کرد که هرگاه من بجانب بطحاء وکوه ثبیر سیر میکنم نوری ازپشت من ساطع شده دونیمه میشود یک نیمه بجانب مشرق ودیگر بسوی مغرب کشیده میشود آنگاه سرهم گذاشته دائره گردد پس ازآن مانند ابر پاره برسرمن سایه گستر دارد پس آن درهای آسمان گشوده شود وآن نورلفلک درود وبارشده درپشت من جای کند وهفتاد باشد که چون درسایه درخت خشکی جای کنم آن درخت سبز وخرم شود وچون بگذرم بازخشک شود وبسا باشد که چون برزمین نشینم بانگی بگوش من رسد که ای حامل نورمحمد صلی الله علیه وآله برتو سلام باد عبد المطلب فرمودای فرزند بشارت بادترا مرا امید آن است که پیغمبر آخرالزمان ازصلب تو پدیدار شود ودرانیوقت عبد المطلب خواست تانذرخودرا ادا کند چه آنزمان که حفرزمزم میفرمود وقریش باو برطریق منازعت میرفتند باخدای خود عهد کرد که چون اورا ده پسرآید تادرچنین کارهایش پشتوانی کنند یکیتن رادرراه حق قربانی کند درانیوقت که اورا ده پسربود تصمیم عزم داد تاوفا بعهد کند پس فرزندان راجمع آورد وایشانرا ازعزیمت خود آگهی داد همگی گردن نهادند پس برآن شد که قرعه زنند بنام هرکه برآمد قربانی کند پس قرعه زدند بنام عبد الله برآمد عبد المطلب دست عبد الله راگرفت وآورد میان اساف ونائله که جای نحر بود وکارد برگرفت تااورا قربانی کند برادران عبد الله وجماعت قریش ومغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم مانع شدند وگفتند چندانکه جای عذر باقی است نخواهیم گذاشت عبد الله ذبح شود تاچارعبد المطلب رابرآن داشتند که درمدینه زنی است کاهنه وعرافه نزداو شوند تا ودراین کارحکومت کند وچاره اندیشد چون نزدآن زن شدند گفت درمیان شما دیت مرد برچه من نهند گفتند برده شتر گفت هم اکنون بمکه برگردید وعبد الله رابا ده شتر قرعه زنید اگربنام شتران برآمد فدای عبد الله خواهد بود واگربنام عبد الله برآمد فدیه راافزون کنید وبدینگونه همی برعدد شتر بیفزائید تاقرعه بنام شتر برآید وعبد الله بسلامت ماند وخدای نیزراضی باشد پس عبد الله باقریش بجانب مکه مراجعت کردند وعبد الله رابا ده شتر قرعه زدند قرعه بنام عبد الله برآمد پس ده شتر دیگر افزودند بهمان قرعه بنام عبد الله برآمد بدینگونه همی ده شتر افزودند وقرعه زدند تاشماره بصد شتر رسید

شرح حال عبد الله بن عبد المطلب

در این هنگام قرعه بنام شتر برآمد قریش آغاز شادمانی کردند و گفتند خدای راضی شد عبد المطلب فرمود لا و رب الکعبة بدین قدر نتوان از پای نشست باالجمله دو نوبت دیگر قرعه افکندند و بنام شتر برآمد عبد المطلب را استوار افتاد و آن صد شتر را بفدیه عبد الله قربانی کرد و این بود که در اسلام دیت مرد بر صد شتر مقرر گشت و از اینجا بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود انا ابن الذبیحین و از دو ذبیح جد خود حضرت اسماعیل ذبیح الله و پدر خود عبد الله اراده فرمود علامه مجلسی ره فرموده که چون عبد الله بسن شباب رسید نور نبوت از جبین او ساطع بود جمیع اکابر و اشراف نواحی و اطراف آرزو کردند که با و دختر دهند و نور او را ببایند زیرا که یگانه زمان بود در حسن و جمال و در روز بر هر که میگذشت بوی مشک و عنبر از وی استشمام میکرد و اگر در شب میگذشت جهان از نور رویش روشن میگردید و اهل مکه او را مصباح حرم میگفتند تا آنکه بتقدیر الهی عبد الله با صدف گوهر رسالت پناه یعنی آمنه دختر وهب جفت گردید پس سبب مزاوجت را نقل کرده بکلامی طولانی که مقام را گنجایش ذکر نیست و روایت کرده که چون تزویج آمنه بحضرت عبد الله شد دویست زن از حسرت عبد الله هلاک شدند باالجمله چون حضرت آمنه صدف آن در ثمین گشت جمله کهنهٔ عرب آن بدانستند و یکدیگر را خبر دادند و چند سال بود که عرب ببلای قحط گرفتار بودند و بعد از انتقال آن نور بامنه باران بارید و مردم در خصب و فراوانی نعمت شدند تا بجائی که آن سال را سنة الفتح نام نهادند و هم در آن سال عبد المطلب عبد الله را برسم بازرگانان بجانب شام فرستاد و عبد الله هنگام مراجعت از شام چون بمدینه رسید مزاج مبارکش از صحت بگشت و همراهان او را بجانب دبمکه شدند و از پس ایشان عبد الله در آن بیماری وفات یافت جسد مبارکش را در دار النابغه تخاک سپردند اما از آنسوی چون خبر بیماری فرزند بعبد المطلب رسید حارث را که بزرگترین برادران او بود بمدینه فرستاد تا جنابش را بمکه کوچ دهد وقتی رسید که آنحضرت وداع جهان گفته بود و مدت زندگانی آنجناب بیست و پنج سال بود و هنگام وفات او هنوز آمنه علیها السلام حمل خویش نگذاشته بود و بروایتی دو ماه و بقولی هفت ماه از عمر شریف آنحضرت گذشته بود و در روایات وارد شده است که شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد قبر عبد الله پدر خود آمد و دو رکعت نماز گزارد و او را ندا کرد ناگاه قبر شکافته شد و عبد الله در قبر نشسته بود و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک نبی الله و رسوله آنحضرت پرسید که ولی تو کیست ای پدر پرسید که ولی تو کیست ای فرزند گفت انیک علی ولی تو است گفت شهادت میدهم که علی ولی من است پس فرمود که برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی پس نزد قبر مادر خود آمد و همان نحو که با قبر پدر فرمود در آنجا نیز بعمل آورد علامه مجلسی ره فرموده که از این روایت ظاهر میشود که ایشان ایمان بشهادتین داشتند و برگردانیدن ایشان برای آن بود که ایمانشان کامل تر گردد با قرار بامامت علی بن ابیطالب علیه السلام

ابن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن مرة

فصل دوم در بیان ولادت با سعادت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

وغرائب

در بیان ولادت با سعادت حضرت رسول ص

(۱۳)

و غرائب و معجزاتی که در آنوقت بظهور آمده است

بدانکه مشهور بین علمای امامیه آنست که ولادت با سعادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول بوده و علامه مجلسی ره نقل اجماع بر آن فرموده و اکثر علمای سنت در دوازدهم ماه مذکور ذکر نموده اند و شیخ کلینی و بعض افاضل علمای شیعه نیز با ایشان باین قول فرموده اند و شیخ ما علامه نوری طاب ثراه رساله در این باب نوشته موسوم بمیزان السماء در تعیین مولد خاتم الانبیاء طالبین بآنجا رجوع نمایند و نیز مشهور آنست که ولادت آنحضرت نزدیک طلوع صبح جمعه آنروز بوده در سالی که اصحاب فیل فیل آوردند برای خراب کردن کعبه معظمه و بجاره بسجیل معذب شدند و ولادت شریف بمکه شد در خانه خود آنحضرت پس آنحضرت آنجا را بعقیل بن ابیطالب بخشید و او ولادعقیل آنرا فروختند به محمد بن یوسف برادر حجاج و او آن را داخل خانه خود کرد و چون زمان هرون شد خیزران مادر او آنخانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند و در ۶۵۹ سنه ششصد و پنجاه و نه ملک مظفر والی یمن در عمارت آن مسجد سعی جمیل فرمود و الحال بر همان حالت باقی است و مردم بزیارت آنجا میروند و در وقت ولادت آنحضرت غرائب بسیار بظهور رسیده و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که ابلیس بهفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد و اخبار سماویه را می شنید پس چون حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام متولد شد او را از آسمان منع کردند و تا چهار آسمان بالا میرفت و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سموات راندند پس قریش گفتند میباید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می شنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمر بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید اگر ستاره های معروف که بآنها هدایت مییابند مردم و آنها می شناسند زمانهای زمستان و تابستان را اگر یکی از آنها بیفتد بدانید وقت آن است که جمیع خلایق هلاک شوند و اگر آنها بحال خود ند و ستاره های دیگر ظاهر میشود پس امر غریب میباید حادث شود صبح آنروز که آنحضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود برو افتاده بود و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره آن افتاد و دریاچه ساوه که سالها آنرا میپرستیدند فرو رفت و خشک شد و وادی سماوه که سالها بود که کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آنشب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آنشب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را میکشند از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری گردید و نوری در آنشب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آنروز زلال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت

که خبرها

که خبرها با و میگفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آل الله گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه علیها السلام مادر آنحضرت گفت والله که چون پسرم بزمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی میگفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن و چون آنحضرت را بنزد عبد المطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام الطیب الاردان قد ساد فی المهد علی الغلمان حمد میگویم و شکر میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد پس او را تعویذ نمود بارکان کعبه و شعری چند در فضائل آنحضرت فرمود و در آنوقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا از جا برآورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر می یابم و میباید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی بآسمان رفته است مثل آن واقع نشده است پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم آن ملعون گفت که استعلام این امر کار من است پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه بانگ براو زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حرا داخل شد جبرئیل گفت برگرد ای ملعون گفتا ای جبرئیل یک حرف از تو سئوال میکنم بگو امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت محمد صلی الله علیه و آله که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در او بهره است گفت نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده است که چون آنحضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه بر رو در افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع دنیا در آنشب روشن شد و هر سنگ و کلوخی و درختی خندیدند و آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و میگفت بهترین انبیا و بهترین خلایق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است صلی الله علیه و آله و شیخ احمد بن ابیطالب طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از شکم مادر بر زمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید بحرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آنرا که از شام است دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آنرا و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آنرا دیدند و در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود میآمدند و بالا میرفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا میکردند

میکردند و ستارها بحرکت آمدند و در میان هوا میریختند و اینها همه علامات ولادت آنحضرت بود و ابلیس لعین خواست که بآسمان رود بسبب آنغرائب که مشاهده کرد زیرا که او را جائی بود در آسمان سیم که او و سایر شیاطین گوش میدادند بسخن ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشانرا به تیرهای شهاب راندند برای دلالت پیغمبری آن حضرت ص

فصل سیم در بیان احوال شریف آن حضرت است در ایام رضاع

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله متولد شد چند روز گذشت که از برای آنحضرت شیری بهم نرسید که تناول نماید پس ابو طالب آنحضرت را بر پستان خود میانداخت و تعالی در آن شیری فرستاد و چند روز از آن شیر تناول نمود تا آنکه ابو طالب حلیمه سعدیه را بهم رسانید و حضرت را باو تسلیم کرد و در حدیث دیگر فرموده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دختر حمزه را عرض کرد بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله که آنحضرت او را بعقد خود در آور و حضرت فرمود مگر نمیدانی که او دختر برادر رضاعی من است زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه وآله و عم او حمزه از یک زن شیر خورده بودند و ابن شهر آشوب روایت کرده است که اول مرتبه ثویبه آزاد کرده ابو لهب آنحضرت را شیر داد و بعد از او حلیمه سعدیه آنحضرت را شیر داد و پنج سال نزد حلیمه ماند و چون نه سال از عمر آنحضرت گذشت با ابو طالب بجانب شام رفت و بعضی گفته اند که در آنوقت دوازده سال از عمر آنحضرت گذشته بود و او را برای خدیجه تجارت شام رفت در هنگامیکه بیست و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود و در نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که تعالی مقرون گردانید با حضرت رسول صلی الله علیه وآله بزرگ ترملکی از ملائکه خود را که در شب و روز آنحضرت را بر مکارم آداب و محاسن اخلاق وامیداشت و من پیوسته با آنحضرت بودم مانند طفلی که از پی مادر خود برود و هر روز از برای من علمی بلند میکرد از اخلاق خود و امر میکرد مرا که پیروی او نمایم و هر سال مدتی در کوه حرا مجاورت مینمود که من او را میدیدم و دیگری او را نمیدید و چون مبعوث شد بغیر از من و خدیجه در ابتدای حال کسی با و ایمان نیاورد و میدیدم نور وحی و رسالت را و میبوئیدم شمیم نبوت را و ابن شهر آشوب و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از حلیمه بنت ابی ذؤیب که نام او عبد الله بن الحارث بود از قبیله مضر و حلیمه زوجه حارث بن عبد العزی بود حلیمه گفت که در سال ولادت رسول خدا صلی الله علیه وآله خشک سالی و قحط در بلاد ما بهم رسید و با جمعی از زنان بنی سعد بن بکر بسوی مکه آمدیم که اطفال از اهل مکه بگیریم و شیر بدهیم و من بر ماده الاغی سوار بودم کمراه و شتر ماده همراه داشتیم که یک قطره شیر از پستان آن جاری نمیشد و فرزندی همراه داشتم که در پستان من از قلت شیر نمی یافت که قناعت بآن تواند کرد و شبها از گرسنگی دیده اش آشنای خواب نمیشد و چون بمکه رسیدیم هیچ یک از زنان محمد صلی الله علیه وآله نگرفتند برای آنکه آنحضرت یتیم بود و امید احسان از پدران نمیباشد پس ناگاه من مردی را با عظمت یافتم که ندا همی کرد و فرمود ای گروه مرضعات هیچکس

در احوال آنحضرت است در ایام رضاع و طفولیت

هست از شما که طفلی نیافته باشد پرسیدم که این مرد کیست گفتند عبد المطلب بن هاشم سید مکه است
پس من پیش تاختم و گفتم آن منم فرمود تو کیستی گفتم زنی از بنی سعدم و حلیمه نام دارم عبد المطلب تبسم کرد
و فرمود بخ بخ خصلتان جیدتان سعد و حلم فیهما عز الدهر و عز الابد به به دو خصلت نیکو است سعادت
و حلم که در آنها است عزت دهر و عز ابدی آنگاه فرمود ای حلیمه نزد من کودکی است یتیم که محمد صلی الله علیه
و آله نام دارد و زنان بنی سعد او را نپذیرفتند و گفتند او یتیم است و نمیتوان از یتیم منتفع شد تو بدین کار چونی
چون من طفل دیگر نیافته بودم آنحضرت را قبول نمودم پس با انجناب بخانه آمنه شدم چون نگاهم با آنحضرت
افتاد شیفته جمال مبارکش شدم پس آن دُر یتیم را گرفتم و چون در دامن گذاشتم و نظر بسوی من افکند نور
از دیده های او ساطع شد و آن قرة العین اصحاب یمین به پستان راست من رغبت نمود و ساعتی بنادل
کرد و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت و از برکت آنحضرت هر دو پستان من پر از
شیر شد که هر دو را کافی بود و چون نزد شوهرم خود بردم آنحضرت را شیر از پستان شتر ما جاری شد آنقدر که
مادر و اطفال ما را کافی بود پس شوهرم گفت ما فرزند مبارکی گرفتیم که از برکت او نعمت رو بما آورد و چون
صبح شد و آنحضرت را بر دراز گوش خود سوار کردم رو بمکه آورد و با عجاز آنحضرت سه مرتبه سجده کرد و بسخن آمد
و گفت از بیماری خود شفا یافتم و از ماندگی بیرون آمدم از برکت آنکه سید مرسلان و خاتم پیغمبران و بهترین
گذشته گان و آیندگان بر من سوار شد و با آن ضعف که داشت چنان رهوار شد که هیچیک از چهار
پایان رفیقان ما بان نمیتوانستند رسید و جمیع رفقا از تغییر احوال ما و چهارپایان ما تعجب میکردند و هر
روز فراوانی و برکت در میان ما زیاده میشد و گوسفندان و شتران قبیله از چراگاه گرسنه برمیگشتند و
حیوانات ما سیر و پر شیر میآمدند و در اثنای راه بغاری رسیدیم و از آنغار مردی بیرون آمد که نور
جبینش بسوی آسمان ساطع بود و سلام کرد بر آنحضرت و گفت حقتعالی مرا موکل گردانیده است بر عنایت
او و کله آهوئی از برابر ما پیدا شدند و بزبان فصیح گفتند ای حلیمه نمیدانی که کیرا تربیت مینمائی او پاک
ترین پاکان و پاکیزه ترین پاکیزه گان است و بهر کوه و دشت که گذشتم بر آنحضرت سلام کردند پس
برکت و زیادتی در معیشت و اموال خود یافتیم و توانگر شدیم و حیوانات ما بسیار رشد نمودند از برکت آنحضرت
و هرگز در جامه های خود حدث نکرد و نگذاشت هرگز عورتش را که گشوده شود و پیوسته جوانی را باد
میدیدم که جامه های او را بر عورتش می افکند و محافظت او مینمود پس پنجسال و دو روز آنحضرت را
تربیت کردم پس روزی با من گفت که هر روز برادران من بکجا میروند گفتم بچرانیدن گوسفندان میروند
گفت امروز من نیز با ایشان موافقت میکنم چون با ایشان رفت گروهی از ملائکه او را گرفتند و
بر قله کوهی بردند و او را شست و شو کردند پس فرزند من بسوی ما دوید و گفت محمد را دریابید که او را
بردند چون نزد او آمدم دیدم که نوری از او بسوی آسمان ساطع میگردد پس او را در بر گرفتم و بوسیدم
و گفتم چه شد ترا گفت ای مادر مترس خدا با من است و بوئی از او ساطع بود از مشک نیکوتر و گاهی
روزی او را دیدند و نعره زدو گفت این است که پادشاهان را مقهور خواهد گردانید و عرب را متفرق سازد

و از این

ع
بلکه
هیچ گاهی مدفوعی
از انجناب دیده نشد
چه آنکه در زمین فرو
میشد

واز ابن عباس روایت است که چون چاشت برای اطفال طعام میاوردند آنها از یکدیگر میربودند و آنحضرت دست دراز نمیکرد وچون کودکان از خواب بیدار میشدند دیدهای ایشان آلوده بود و آنحضرت روشسته وخوشبو از خواب بیدار میشد وبسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی عبد المطلب نزدیک کعبه نشسته بود ناگاه منادی ندا کرد که فرزندی محمد نام از حلیمه ناپیدا شده است پس عبد المطلب در غضب شد وندا کرد ای بنی هاشم وای بنی غالب سوار شوید که محمد صلی الله علیه وآله ناپیدا شده است و سوگند یاد کرد که از اسب بزیر نمیآیم تا محمد را بیابم یا هزار اعرابی وصد قرشی را بکشم و در دور کعبه میگردید واین شعر میخواند یارب رُدَّ راکبی مُحَمَّدا رُدَّ اِلَیَّ وَاتَّخِذْ عِندِی یَدا یارب اِنَّ مُحَمَّدًا لَن یُوجَدا تُصبِح قُرَیشٌ کُلُّهُم مُسَوَّدا یعنی ای پروردگار من برگردان بسوی من شهسوار من محمد را و نعمت خود را بار دیگر برمن تازه گردان پروردگارا اگر محمد پیدا نشود تمام قریش را پراکنده خواهم کرد پس ندائی از هوا شنید که حقتعالی محمد را ضایع نخواهد کرد پرسید که در کجا است ندا رسید که در فلان وادی است در زیر درخت خار ام غیلان چون بآنوادی رفتند آنحضرت را دیدند که با عجاز خود از درخت خار رطب آبدار می چینند و شتران مینماید دو جوان نزدیک آنحضرت ایستاده اند چون نزدیک رفتند آنجوانان دور شدند و آن دو جوان جبرئیل ومیکائیل بودند پس از آنحضرت پرسیدند که تو کیستی گفت منم فرزند عبد الله بن عبد المطلب پس عبد المطلب آنحضرت را بر گردن خود سوار کرد و بر گردانید و بر دور کعبه هفت شوط آنحضرت را طواف فرمود و زنان بسیار برای دلداری حضرت آمنه نزد او جمع شده بودند چون آنحضرت را بخانه آورد خود نیز در آمنه رفت ولبوی زنان دیگر التفات ننمود بالجمله چون آنحضرت را نزد حضرت آمنه آوردند ام ایمن حبشیه که کنیز عبد الله بود و برکه نام داشت و بمیراث به پیغمبر صلی الله علیه وآله رسیده بود بخضانت ونگاهداشت آنحضرت پرداخت و هرگز آنحضرت را ندید که از گرسنگی و تشنگی شکایت کند هر بامداد شربتی از زمزم بنوشیدی و تا شامگاه هیچ طعام نطلبیدی و بسیار بود که چاشتگاه برا و عرض طعام میکردند و اقدام بخوردن نمیفرمود

فصل چهارم در بیان خلقت و شمائل حضرت رسول صلی الله علیه وآله و بیان مختصری از اخلاق و اوصاف کثیرة الفضائل آنحضرت است صلوات الله علیه

سبب سرتراشیدن آنحضرت آن بود که سه تراشیدن در آنزمان بسیار بد نما بود و نبی و امام نمیباید که در نظرها قبیح نماید چون اسلام شایع شد و فحش برطرف گردید ائمه سلام الله علیهم تیز تراشیدند منه سلمه الله

همانا ذکر اخلاق و اوصاف شریفه حضرت رسول صلی الله علیه وآله را نگارش دادن بدان ماند که کس آب دریا را بپیمانه بپیماید یا خواهد جرم آفتاب را از روزن خانه بکوشک خویش درآورد لکن برای رعایت کتاب واجب میکند که بمختصری که فراخور این کتاب است اشاره کنیم بدانکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله در دیده ها باعظمت مینمود و در سینه ها مهابت او بود رویش از نور سید خشید مانند ماه شب چهارده از میانه بالا اندکی بلند تر بود و بسیار بلند نبود وسر مبارکش بزرگ بود وموی سرش بسیار پیچیده بود و تا بسیار افتاده وموی سرش اگر او قات از نرمه گوش نمیگذشت و اگر بلند تر میشد میانش را می شکافت

و بر دو طرف سر میافکند و رویش سفید و نورانی بود و کشاده پیشانی بود و ابرویش باریک و متقوس و کشیده بود و رگی در میان پیشانیش بود که هنگام غضب پر میشد و بر میآمد و بینی آنجناب باریک و کشیده بود و میانش اندکی برآمدگی داشت و نوری از آن میتافت محاسن شریفش انبوه بود و دندانهایش سفید و براق و نازک و کشاده بود گردنش در صفا و نور و استقامت مانند گردن صورتهائی بود که از نقره میسازند و صیقل میزنند اعضای بدنش همه معتدل و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود میان دو کتفش پهن بود و سر استخوانهای بندهای بدنش قوی و کنده بود و اینها از علامات شجاعت و قوت است و در میان عرب ممدوح است بدنش سفید و نورانی بود و از میان سینه تا نافش خط سیاه باریکی از مو مانند نقره که صیقل زده باشند و در میانش از زیادتی صفا خط سیاهی نماید و پستانها و اطراف سینه و شکم آنحضرت از مو عاری بود و ذراع و دو شانهایش مو داشت انگشتانش کشیده و بلند بود ساعدها و ساقش صاف و کشیده بود کف پایش هموار بود بلکه میانش از زمین دور بود و پشت پایش بسیار صاف و نرم بود بحدی که اگر قطره آبی بر آنها ریخته میشد بند نمیشد و چون راه میرفت قدمها را بر زمین میگذاشت بر زمین نمیکشید و با تأنی و وقار راه میرفت و چون بجانب خود ملتفت میشد که با کسی سخن گوید بر وش ارباب دولت بگوشه چشم نظر نمیکرد بلکه با تمام بدن میگشت و سخن میگفت و در اکثر احوال دیده اش بزیر بود و نظرش بسوی زمین زیاده بود و هر که را میدید مبادرت بسلام مینمود و اندوهش پیوسته بود و فکرش دائم و هرگز از فکری و شغلی خالی نبود و بدون احتیاج سخن نمیفرمود و کلمات جامعه میگفت که لفظش اندک و معنیش بسیار بود و از افاده قصود قاصر نبود و ظاهر کننده حق بود و خویش نرم بود و درشتی و غلظت در خلق کریمش نبود و کسی را حقیر نمیشمرد و اندک نعمتی را عظیم میدانست و هیچ نعمتی را مذمت نمیفرمود اما خوردنی و آشامیدنی را مدح هم نمیفرمود و از برای قوت امور دنیا بغضب نمیآمد و از برای خداچنان بخشم میآمد که کسی او را نمی شناخت و چون اشاره میفرمود بدست اشاره مینمود نه بچشم و ابرو و چون شادمیشد دیده بر هم میگذاشت و بسیار اظهار فرح نمیکرد و اگر خندیدن آنحضرت تبسم بود و کم بود که صدای خنده آنحضرت ظاهر شود و گاه دندانهای نورانیش مانند دانهای تگرگ ظاهر میشد در خندیدن و هر کس را بقدر علم و فضیلت در دین زیادتی میداد و در خور احتیاج متوجه ایشان میشد و آنچه بکار ایشان میآمد و موجب صلاح امت بود برای ایشان بیان میفرمود و دیگر میفرمود که حاضران آنچه از من میشنوند بغائبان برسانند و میفرمود که برسانید بمن حاجت کسی را که حاجت خود را بمن نتواند رسانید و کسی را بر لغزش و خطای سخن مؤاخذه نمیفرمود و صحابه داخل میشدند بمجلس آنحضرت طلب کنندگان علم و متفرق نمیشدند مگر آنکه از حلاوت علم و حکمت چشیده بودند و از شر مردم در حذر بود اما از ایشان کناره نمیکرد و خوشروئی و خوشخوئی را از ایشان دریغ نمیداشت و جستجوی اصحاب خود مینمود و احوال ایشان میگرفت و هرگز غافل از احوال مردم نمیشد مبادا که غافل شوند و بسوی باطل میل کنند و نیکان خلق را نزدیک خود جای میداد و افضل خلق

نزد او کسی بود که خیر خواهی او برای مسلمانان بیشتر باشد و بزرگ ترین مردم نزد او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان و یاری مردم بیشتر کند **و آداب مجلس آنحضرت** چنین بود که در مجلسی نمی نشست و برنمیخواست مگر با یاد خدا و در مجلس جای مخصوص برای خود قرار نمیداد و نهی میفرمود از این و چون داخل مجلسی میشد در آخر مجلس که خالی بود می نشست و مردم را باین امر میفرمود و بهر یک از اهل مجلس خود بهره از اکرام و التفات میرسانید و چنان معاشرت میفرمود که هر کس را گمان آن بود که گرامی ترین خلق نزد او و با هر که می نشست تا او اراده برخواستن نمیکرد برنمیخواست و هر که از او حاجتی میطلبید اگر مقدور بود روا میکرد والا بسخن نیکی و وعدهٔ جمیلی او را راضی میکرد و خلق عمیش همه خلق را فرا گرفته بود و همه کس نزد او در حق مساوی بودند مجلس شریفش مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود و صداها در آن بلند نمیشد و بد کسی در آن گفته نمیشد و بدی از آن مجلس مذکور نمیشد و اگر از کسی خطائی صادر میشد نقل نمیکردند و همه باید یکدیگر در مقام عدالت و انصاف و احسان بودند و یک دیگر را بتقوی و پرهیزکاری وصیت میکردند و با یکدیگر در مقام تواضع و شکستگی بودند پیران را توقیر میکردند و بر خورد سالان رحم میکردند و غریبان را رعایت میکردند و سیرت آنحضرت با اهل مجلس چنان بود که پیوسته گشاده رو و نرم خو بود و کسی از هم نشینی او متنفر نمیشد و صدا بلند نمیکرد و فحش نمیگفت و عیب مردم نمیکرد و بسیار مدح مردم نمیکرد و اگر چیزی واقع میشد که مرضی طبع مستقیمش نبود تغافل میفرمود و کسی از او ناامید نبود و مجادله نمیکرد و بسیار سخن نمیگفت و قطع نمیفرمود سخن احدی را مگر آنکه باطل گوید و چیزی که فایده ندارد یا متعرض آن نمیشد کسی را مذمت نمیکرد و احدی را سرزنش نمیفرمود و عیبها و لغزشهای مردم را تفحص نمی نمود و بر سوء ادب غریبان و اعرابیان صبر میفرمود حتی آنکه صحابه ایشان را بمجلس میآوردند که ایشان سئوال کنند و خود مستفید شوند و در خبر است که جوانی نزد پیغمبر صلی الله آمد و گفت تو اندیشه که مرا رخصت فرمائی تا زنا کنم اصحاب بانگ بروی زدند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود نزدیک من آی آنجوان پیش شد فرمود هیچ دوست میداری که کسی با مادر تو زنا کند یا با دختر و خواهر تو و همچنان با عمات و خالات و خویشان خود این کار را روا داری عرض کرد رضا ندهم فرمود همه بندگان خدای چنین باشند آنگاه دست مبارک بر سینه او فرود آورد و گفت اللّٰهُمَّ اغْفِرْ ذَنْبَهُ وَطَهِّرْ قَلْبَهُ وَحَصِّنْ فَرْجَهُ دیگر از آن پس بجانب هیچ زن بیگانه دیده نشد و از سیره ابن هشام نقل شده که گفته در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تشکر اسلام بجبل طی آمدند و فتح کردند و اسرائی از آنجا بمدینه آوردند که در میانه آنها دختر حاتم طائی بود چون پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله آنها را دید دختر حاتم خدمتش عرض کرد یا رسول الله هلکَ الوالِدُ و غابَ الوافِدُ یعنی پدرم حاتم مرده و برادرم عدی بن حاتم بشام فرار کرده برما منت گذار و بخش ما را خدا بر تو منت گذارد و روز اول و دوم حضرت جوابی باو نفرمود روز سیم که ایشان را ملاقات فرمود امیر المؤمنین علیه السلام با آنزن اشاره فرمود که دوباره عرض حال کن آنزن سخن گذشته را اعاده کرد رسول اکرم فرمود منتظر صدهستم قافله با امانتی پیدا شود ترا بولایت بفرستم و از او عفو فرمود

در بیان مختصری از اخلاق شریفهٔ آنحضرت

این گونه بود سیره آنحضرت با کفار و ارباب سیر در سیره آنحضرت نوشته اند که چون لشکر برای مامور میشود
قائد آن سپاه را با لشکریان طلب فرموده بدینگونه وصیت و موعظه میفرمود ایشان را میفرمود میرود
بنام خدای تعالی و استقامت جوئید بخدای و جهاد کنید برای خدای بر ملت رسول خدای آنان
ای مردم مکر مکنید و از غنائم سرقت روا مدارید و کفار را بعد از قتل چشم و گوش و دیگر اعضا قطع
نفرمائید و پیران و اطفال و زنان را مکشید و رهبانان را که در غارها و بیغوله ها جای دارند بقتل مرسانید
و درختان را از بیخ مزنید جز اینکه مضطر باشید و نخلستان را مسوزانید و بآب غرق مکنید و درختان میوه
دار را برنیاورید و حرث و زرع را مسوزانید باشد که هم بدان محتاج شوید و جانوران حلال گوشت را
نابود مکنید جز اینکه از بهر قوت لازم افتد و هرگز آب مشرکان را با زهر آلوده مسازید و حیلت میازید
و هرگز آنحضرت با دشمن جز این معامله نکرد و شبیخون بر دشمن نزد و از هر جهادی جهاد با نفس را بزرگتر
میدانست چنانکه روایت شده که وقتی لشکر آنحضرت از جهاد با کفار آمده بود حضرت فرمود مرحبا
جماعتی که بجا آوردند جهاد کوچک تر را و بر ایشان است جهاد بزرگ تر عرض کردند جهاد بزرگ تر کدام است
فرمود جهاد با نفس اماره و در روایات معتبره منقول است که از آنحضرت پرسیدند که چرا موی محاسن
شما زود سفید شده فرمود که مرا پیر کرد سوره هود و واقعه و مرسلات و عم یتساءلون که در آنها احوال
قیامت و عذاب امتهای گذشته مذکور است و روایت شده که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از دنیا رفت نگذاشت در هم و دیناری و نه غلام و کنیزی و نه گوسفند و نه شتری بغیر از شتر سواری خود
و چون برحمت الهی واصل شد زرهش در گرو بود نزد یهودی از یهودان مدینه برای بیست صاع جو
که برای نفقه عیال خود از او بقرض گرفته بود و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که ملکی بنزد رسول خدا
صلی الله علیه و آله آمد و گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که اگر میخواهی صحرای مکه را همه از
بهر تو طلا میکنم پس حضرت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا میخواهم یک روز سیر باشم و
ترا حمد کنم و یک روز گرسنه باشم و از تو سئوال کنم و فرمود که آنحضرت سه روز از نان گندم سیر نشد تا
برحمت الهی واصل شد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود با رسول خدا صلی الله
علیه و آله بودیم در کندن خندق ناگاه حضرت فاطمه علیها السلام آمد و پاره نانی برای آنحضرت آورد حضرت
فرمود که این چیست فاطمه عرض کرد قرص نانی برای حسن و حسین پخته بودم و این پاره را برای شما آوردم
حضرت فرمود که سه روز است که طعام داخل جوف پدر تو نشده است و این اول طعامی است که
میخورم و ابن عباس گفته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر روی خاک می نشست و بر روی خاک
طعام تناول مینمود و گوسفند را بدست خود می بست و اگر غلامی آنحضرت را برای نان جوی میطلبید
بخانه خود اجابت او میفرمود و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله هر روز سیصد و شصت مرتبه بعد در گلهای بدن میگفت الحمد لله رب العالمین کثیرا علی
کل حال و از مجلسی برنمیخواست هر چند کم می نشست تا بیست و پنجمرتبه استغفار نمیکرد و در روزی هفتاد

در بیان اخلاق شریفه آنحضرت است

مرتبه استغفر الله وهفتاد مرتبه اتوب الی الله میگفت وروایت شده که شب جمعه حضرت رسول صلی الله علیه وآله در مسجد قبا اراده افطار نمود وفرمود آیا اشامیدنی هست که بان افطار نمایم اوس بن خولی انصاری کاسه شیری آورد که عسل در آن ریخته بود چون حضرت بر دهان گذاشت وطعم آنرا یافت از دهان برداشت وفرمود که این دو اشامیدنی است که از یکی بدیگری اکتفا میتوان نمود من نمیخورم هردو را وحرام نمیکنم بر مردم خودمن آنرا دلیکن فروتنی میکنم برای خدا وهرکه فروتنی کند برای حق تعالی خدا او را بلند میگرداند وهرکه تکبر کند خدا او را پست میگرداند وهرکه در معیشت خود میانه رو باشد خدا او را روزی میدهد وهرکه اسراف کند خدا او را محروم میگرداند وهرکه مرگ را بسیار یاد کند خدا او را دوست میدارد وبسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در اول بعثت مدتی آنقدر روزه پیاپی گرفت که گفتند دیگر ترک نخواهد کرد پس مدتی ترک روزه کرد که گفتند نخواهد گرفت پس مدتی یک در میان روزه میگرفت بطریق حضرت داود علیه السلام پس آنرا ترک کرد ودر هر ماه ایام البیض آنرا روزه میداشت پس آنرا ترک فرمود ونشش بر آن قرار گرفت که در هر ماه پنج شنبه اول ماه وپنج شنبه آخر ماه وچهار شنبه اول از دهه میان ماه را روزه میداشت ۷ وابن شهر اشوب رحمه الله گفته است که بعضی از آداب شریفه واخلاق کریمه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله که از اخبار متفرقه ظاهر میشود آنستکه آنحضرت از همه کس حلیم تر ودانا تر وبردبار تر وشجاع تر وعادل تر ومهربان تر بود وهرگز دستش بدست زنی نرسید که بر او حلال نباشد وسخی ترین مردم بود هرگز دینار ودرهمی نزد او نماند واگر از عطایش چیزی زیاد میآمد وشب میرسید قرار نمیگرفت تا آنرا بمصرفش نمیرسانید وزیاده از قوت سال خود هرگز نگاه نمیداشت وباقی را در راه خدا میداد ولیت ترین طعامها نگاه میداشت مانند جو وخرما وهرچه میطلبیدند عطا میفرمود وبر زمین می نشست وبر زمین طعام میخورد وبر زمین میخوابید ونعلین وجامه خود را پینه میکرد ودر خانه خود را خود میگشود وگوسفند را خود میدوشید وپای شتر را خود می بست وچون خادم از گردانیدن آسیا مانده میشد مدد او میکرد وآب وضو را بدست خود حاضر میکرد در شب وپیوسته سرش در زیر بود ودر حضور مردم تکیه نمینمود وخدمتهای اهل خود را میکرد وبعد از طعام انگشتان خود را میلیسید وهرگز آروغ نزد واز او دبنده که آنحضرت را بضیافت میطلبیدند اجابت مینمود اگرچه ازبرای پاچه گوسفندی بود وهدیه را قبول مینمود اگرچه یک جرعه شیر بود وتصدق را نمیخورد ونظر بزرگی مردم بسیار نمیکرد وهرگز از برای دنیا بخشم نمیآمد واز برای خدا غضب میکرد واگر سنگ گاهی سنگ پرشکم می بست وهرچه حاضر میکردند تناول مینمود وهیچ چیزی را رد نمیفرمود وبردیمنی میپوشید وجبه پشم میپوشید وجامهای کنده از پنبه وکتان میپوشید واکثر جامهای آنحضرت سفید بود وعمامه بر سر می بست وابتدای پوشیدن جامه را از جانب راست میفرمود وجامه فاخری داشت که مخصوص روز جمعه بود وچون جامه نو میپوشید جامه کهنه را بمسکینی می بخشید وعبائی داشت که بهر جائیکه میرفت دوتا میکرد وبزیر خود میافکند وانگشتر نقره در انگشت کوچک دست راست میکرد

در بیان اخلاق و اوصاف شریفه آنحضرت

خربزه را دوست میداشت و از بوهای بد کراهت داشت و وقت هر وضو ساختن مسواک میکرد و گاه بنده خود را و گاه دیگری را در عقب خود ردیف میکرد و بر هر چه میسر میشد سوار میشد گاه اسب و گاه استر و گاه درازگوش و فرموده که آنحضرت با فقرا و مساکین می نشست و با ایشان طعام میخورد و صاحبان علم و صلاح و اخلاق حسنه را گرامی میداشت و شریف هر قوم را تالیف قلب میفرمود و خویشان خود را احسان میکرد بی آنکه ایشانرا بر دیگران اختیار کند مگر بچیزی چند که خدا بآن امر کرده است و ادب هر کس را رعایت میکرد و هر که عذر میطلبید قبول عذر او مینمود و تبسم بسیار میکرد در غیر وقت نزول قرآن و موعظه و هرگز صدای خنده اش بلند نمیشد و در خورش و پوشش بر بندگان خود زیادتی نمیکرد و هرگز کسی را دشنام نداد و هرگز زنان و خدمتکاران خود را نفرین نکرد و دشنام نداد و هرازاد و غلام و کنیز که برای حاجتی میآمد بر میخواست و با او میرفت و درشت خو نبود و در خصومت صدا بلند نمیکرد و بدرا بنیکی جزا میداد و بهر که میرسید ابتدا بالسلام میکرد و ابتدا بمصافحه مینمود و در هر مجلسی که می نشست یا دخدا میکرد و اگر نشستن آنحضرت روبقبله بود و هر که نزد او میآمد او را گرامی میداشت و گاهی ردای مبارک خود را برای او پهن میکرد و او را ایثار مینمود بمالش خود و رضا و غضب او را از گفتن حق مانع نمیشد و خیار را گاه بارطب و گاه بانمک تناول میفرمود و از میوهای تر خربزه و انگور را دوست تر میداشت و اکثر خوراک آنحضرت آب و خرما یا شیر و خرما بود گوشت و ترید و کدو را بسیار دوست میداشت و شکار میکرد اما گوشت شکار را میخورد و پنیر و روغن میخورد و از گوسفند دست و کتف را و از شوربا کدو را و از نان خورش سرکه را و از خرما عجوه را و از سبزیها کاسنی و با ذروج را که ریحان کوهی است دوست میداشت و سبزی نرم را و شیخ طبرسی گفته است که تواضع و فروتنی آنحضرت بمرتبه بود که در جنگ خیبر و بنی قریظه و بنی النضیر بر دراز گوشی سوار شده بود که لجامش و جلش از لیف خرما بود و بر اطفال و زنان سلام میکرد روزی شخصی با آنحضرت سخن میگفت و میلرزید فرمود که چرا از من میترسی من پادشاه نیستم و از انس بن مالک روایت است که گفت من ده سال خدمت کردم رسول خدا صلی الله علیه و آله را پس اُف بمن نگفت هرگز و نفرمود کاری را که کرده بودم چرا کردی و کاری را که نکرده بودم چرا نکردی و گفت که از برای آنحضرت شربتی بود که افطار میکرد بر آن و شربتی بود برای سحرش و بسا بود که برای افطار و سحر آنحضرت یک شربت بیش نبود و بسا بود که آن شربت شیری بود و بسا بود که شربت آنحضرت نانی بود که در آب آمیخته شده بود پس شبی شربت آنجناب را مهیا کردم آن بزرگوار دیر کرد گمان کردم که بعضی از صحابه آنحضرت را دعوت کرده پس من شربت آنحضرت را خوردم پس بگیاعت بعد از عشا آنحضرت تشریف آورد از بعض همراهان آنجناب پرسیدم که آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله در جائی افطار کرده یا کسی آنجناب را دعوت کرده گفت نه پس آنشب را بروز آوردم از کثرت غم بمرتبه که غیر از خدا داند از جهة آنکه آنحضرت آن شربت را طلب کند و نیابد و گرسنه بروز آورد و همانطور شد آنجناب داخل صبح شد در حالتی که روزه گرفته بود و تا بحال از من از امر آنشربت سئوال نکرد و یادی از آن ننمود و منظری

در اخلاق حمیده و اوصاف شریفه آنحضرت است

در مغرب گفته که انس بن مالک را برادری بود از مادر که او را ابو عمیر میگفتند روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله او را مشاهده کرد بحالت حزن و غم پرسید او را چه شده که محزون است گفتند مات نغیره جوجه گنجشکی داشته که مرده است حضرت بعنوان مزاح با او فرمود یا ابا عمیر ما فعل النغیر و روایت شده که او بزرگوار در سفری بود امر فرمود برای طعام گوسفندی ذبح نمایند شخصی عرض کرد که ذبح آن بعهده من و دیگری گفت که پوست کندن آن با من و شخص دیگر گفت که پختن آن با من آنحضرت فرمود که جمع کردن هیزمش با من باشد گفتند یا رسول الله ما هستیم و هیزم جمع میکنیم محتاج بزحمت شما نیست فرمود این را میدانم لیکن خوش ندارم که خود را بر شما امتیازی دهم پس بدرستیکه خداتعالی کراهت دارد از بنده اش که به بیند او را از رفقایش خود را امتیاز داده و روایت شده که خدمت کاران مدینه بعد از نماز صبح میآوردند ظرفهای خود را خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله که آنحضرت دست مبارک خود را در آن داخل کند تا متبرک شود و بسا بود که صبحهای سرد بود و حضرت دست داخل در آنها میفرمود و کراهتی اظهار نمیفرمود و نیز میآوردند خدمت آنجناب کودک صغیر را تا دعا کند از برای او و برکت یا نام گذارد او را و پس آنجناب آن کودک را در دامن میگرفت بجهة دلخوشی اهل او و بسا بود که آن کودک بول میکرد بر آنحضرت پس بعضی کسانی که حاضر بودند صیحه میزدند بر طفل حضرت میفرمود که قطع مکنید بول او را پس میگذاشت او را تا بول کند پس حضرت فارغ میشد از دعای برای او یا از نام گذاشتن او پس اهل طفل مسرور میشدند و چنان میفهمیدند که آنحضرت متاذی شده است پس چون میرفتند حضرت جامه خود را می شست و در خبر است که وقتی امیر المؤمنین علیه السلام با یکی از اهل ذمه هم سفر شد آنمرد ذمی پرسید از آنحضرت که اراده کجا داری ای بنده خدا فرمود اراده کوفه دارم پس چون راه ذمی از راه کوفه جدا شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام راه کوفه را گذاشت و در جاده او پا گذاشت آنمرد ذمی عرض کرد آیا نگفتی که من قصد کوفه دارم فرمود چرا عرض کرد پس این راه کوفه نیست که با من میآئی در راه کوفه همان است که ترا واگذاشتی فرمود دانستم آنرا گفت پس چرا با من آمدی و حال آنکه دانستی این راه تو نیست حضرت فرمود این بجهة آنست که از تمامی خوش رفتاری با رفیق آنستکه مقداری او را مشایعت کنند در وقت جدا شدن از او همچنین امر فرموده ما را پیغمبر ما آنمرد ذمی گفت پیغمبر شما باین امر کرده شما را فرمود بلی آنمرد ذمی گفت پس بجهة این افعال کریمه و خصال حمیده است که متابعت کرده او را هر که متابعت کرده و من ترا شاهد میگیرم بر دین تو پس برگشت آنشخص ذمی با امیر المؤمنین علیه السلام پس چون شناخت آنحضرت را اسلام آورد

ولنعم ما قال البوصیری

محمد سید الکونین والثقلین ... والفریقین من عرب ومن عجم
فاق النبیین فی خلق وفی خلق ... ولم یدانوه فی علم ولا کرم
وکلهم من رسول الله ملتمس ... غرفا من البحر او رشفا من الدیم
فهو الذی تم معناه وصورته ... ثم اصطفاه حبیبا بارئ النسم
فمبلغ العلم فیه انه بشر ... وانه خیر خلق الله کلهم

از انس منقول است که گفت من نه سال خدمت آنحضرت

کردم یک بار بمن نگفت که چرا چنین کردی و هرگز کاری را بر من عیب نکرد و هرگز بوی خوشی خوش تر از بوی آنحضرت نشنیدم و با کسی که می نشست زانوئی بر زانوی او پیشی نمیگرفت روزی اعرابی آمد ردای مبارکش را بعنف کشید بحدیکه در گردن مبارکش جای کنار رداماند پس گفت از مال خدا بمن بده پس آنحضرت از روی لطف بسوی او التفات فرمود و خندید و فرمود که با و عطائی دادند پس حقتعالی فرستاد که انک لعلی خلق عظیم و از ابن عباس منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من تادیب کرده خدایم و علی تادیب کرده من است حقتعالی مرا امر فرمود بسخاوت و نیکی و نهی کرد مرا از بخل و جفا و هیچ صفت نزد حقتعالی بدتر از بخل و بدی خلق نیست و شجاعت آنحضرت بمرتبه بود که حضرت اسد الله الغالب علیه السلام میگفت که هرگاه جنگ گرم میشد ما پناه بآنحضرت میبردیم و هیچکس بدشمن نزدیک تر از آنحضرت نبود و ابن عباس نقل کرده که چون سئوالی از آنحضرت میکردند مکرر میفرمود تا برسائل مشتبه نشود و روایت شده که آنحضرت سیر و پیاز و تره و عسل بدبو تناول نمیفرمود و هرگز طعامی را مذمت نمیفرمود و اگر خوشش میآمد میخورد و الا ترک میکرد و در مجلس از همه مردمان مشهور دست بطعام میبرد و از همه کس دیر تر دست میکشید و از جلو خود تناول میفرمود مگر خرما که دست شما در آن میگردانید و کاسه را میلیسید و انگشتان خود را یک یک میلیسید و بعد از طعام دست می شست و دست بر رو میکشید و تا ممکن بود تنها چیزی نمیخورد و در آب آشامیدن اول بسم الله میگفت و اندکی میآشامید و از لب برمیداشت و الحمد لله میگفت تا سه مرتبه و گاهی بیک نفس میآشامید و گاهی در ظرف چوب و گاه در ظرف پوست و گاه در ظرف تناول مینمود و چون اینها نبود دستها را پر از آب میکرد و میآشامید و گاه از دهان مشک میآشامید و سر و ریش خود را بسیار می شست و در روغن مالیدن را دوست میداشت و در ولیده مو بودن را کراهت میداشت و چون بخانه داخل میشد سه نوبت خصت میطلبید و نمیگذاشت کس در برابر او بایستد و هرگز با دو انگشت طعام نمیخورد بلکه با سه انگشت و بالاتر میل میفرمود و هیچ عطری با عرق آنحضرت برابر نبود و هرگز بوی بدی مشام آنحضرت نمیرسید و آب دهان مبارک بهر چه میمالیدند برکت می یافت و بهر مریضی میمالید شفا می یافت و بهر لغت سخن میگفت و قادر بر نوشتن و خواندن بود با اینکه هرگز ننوشت و هر دابه که آنحضرت سوار میشد پیر نمیگشت و بر هر درخت که میگذشت او را اسلام میدادند و مگس و پشه و امثال آن بر آنحضرت نمی نشست و مرغان از فراز سر آنحضرت پرواز نمیکرد و هنگام عبور جای قدم مبارکش بر زمین نرم رسم نمیشد و گاه بر سنگ سخت میرفت و نشان پایش رسم میگشت و با آنهمه تواضع مهابتی از آنحضرت در دلها بود که بر روی مبارکش نظر نمیتوانستند کرد و میفرمود چند صفت را فرو نگذارم نشستن بر خاک و با غلامان طعام خوردن و سواری بر دراز گوش و دوشیدن بز بدست خود و پوشیدن پشم و سلام کردن بر اطفال وارد شده که آنحضرت مزاح میکرد اما حرف باطل نمیگفت و نقل کرده اند که روزی آنحضرت دست کسی را گرفت و فرمود که میخرد این بنده را یعنی بنده خدا را و روزی زنی احوال شوهر خود را نقل میکرد

در بیان بعضی از مزاحهای آنحضرت است

حضرت فرمود که آنست که در چشمش سفیدی هست آن زن گفت نه چون بشوهرش نقل کرد گفت مزاح کرده در است فرموده سفیدی چشم همه کس بیش از سیاهی است و پیره زالی از انصار با آنحضرت عرض کرد که استدعا کن برای من از خدا بهشت را فرمود که زنان پیر داخل بهشت نمیشوند پس آن زن گریست حضرت خندید و فرمود که جوان و باکره میشوند و داخل بهشت میشوند و حکایت مزاح آنحضرت با پیره زنی دیگر و بلال و عباس و دیگران معروف است و ابن شهر آشوب روایت کرده است که زنی بخدمت آنحضرت آمد و از مردی شکایت کرد که مرا بوسید آنحضرت او را طلبید و فرمود چرا چنین کرده او گفت اگر بد کرده ام او هم از من قصاص نماید یعنی سیلی این بدر است بمن بکند آنجناب تبسم نمود و فرمود دیگر چنین کاری مکن گفت نخواهم کرد **مؤلف گوید** که هر عاقلی که بنظر انصاف و تدبر تامل کند در آنچه ذکر کردیم از اخلاق حسنه و اطوار حمیده آنحضرت بعلم الیقین خواهد دانست حقیقت پیغمبری آنحضرت را و آنکه این اخلاق شریفه نیست جز با مر اعجاز زیرا که آنحضرت در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عری و بری بودند و مدار ایشان بر عصبیت و عناد و نزاع و تغایر و تحاسد و فساد بود و در حج مانند حیوانات عریان میشدند و برد و رکعبه دست برهم میزدند و صفیر میکشیدند و بر میجستند چنانکه حقتعالی حکایت کرده حال آنها را فرموده و ما کانت صلوتهم عند البیت الا مکاء و تصدیة و کسانیکه عبادت ایشان چنین بوده از آن معلوم میشود که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود و الحال که زیاده از هزار و سیصد سال است که از بعثت آنحضرت گذشته و شریعت مقدسه ایشان را طوعا و کرها با صلاح آورده است کسی که در صحرای مکه ایشان را مشاهده کند میداند که در چه مرتبه از انسانیت و در چه مرحله از آدمیت میباشند و آنحضرت در میان چنین گروهی از اعراب بهمرسید با جمیع آداب حسنه و اخلاق مستحسنه و اطوار حمیده از علم و حلم و کرم و سخاوت و عفت و شجاعت و مروت و سایر صفات کمالیه که علمای فریقین در این باب کتابها نوشته اند و عشری از اعشار آنرا احصا نکرده و بعجز اعتراف نموده اند

فصل پنجم در ذکر مختصری از معجزات رسول خدا صلی الله علیه و آله است

بدانکه از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله معجزاتی بوده که از برای غیر آنحضرت از پیغمبران دیگر نبوده و نظر معجزات جمیع پیغمبران از آنحضرت بظهور آمده است و ابن شهر آشوب نقل کرده که چهار هزار و چهار صد و ۴۴۰۴ بوده معجزات آنحضرت که سه هزار از آنها ذکر شده است **فقیر گوید** که جمیع اقوال و اطوار و اخلاق آنحضرت معجزه بود خصوص اخبار آنحضرت بغائبات چنانکه میآید انشاء الله اشاره بآن بعلاوه آن معجزاتی که قبل از ولادت آنحضرت و در حین ولادت شریفش ظاهر شده چنانچه بر اهل اطلاع ظاهر و هویدا است و اقوی و ابقی از همه معجزات آنحضرت قرآن مجید است که از اتیان بمثل آن تمامی فصحا و بلغا عاجز گشتند و بر عجز خود گردن نهادند و هر کس در مقابل قرآن کلمه چند بهم پیوست مفتضح و رسوا گشت مانند مسیلمه کذاب و اسود عنسی و غیره و از کلمات مسیلمه است که در برابر سوره والذاریات گفته

وَالْمُذْرِیَاتِ ذَرْیًا فَالْحَاصِدَاتِ حَصْدًا فَالطَّاحِنَاتِ طَحْنًا فَالْخَابِزَاتِ خُبْزًا

در ذکر مختصری از معجزات حضرت رسول خدا است

(۲۶)

فَالْاَکِلاتِ اَکْلًا و در برابر سوره کوثر گفته اِنّا اَعْطَیْناکَ الْجاهِرَ فَصَلِّ
لِرَبِّکَ وَهاجِر اِنَّ شانِئَکَ هُوَالْکافِرُ واز کلمات اسود است که مقابل سوره بروج آورده
وَالسَّماءِ ذاتِ الْبُرُوج وَالْاَرْضِ ذاتِ الْمَرْوِج وَالنّاءِ ذاتِ الْعَرُوج وَالْجَبَلِ ذاتِ السَّرُوجِ
وَنَحْنُ عَلَیْها نَمُوجُ بَیْنَ اللَّوی وَالْفَلُوجِ واین کلمات نیز از او است یا ضِفْدَعُ
بَیْنَ ضِفْدَعَیْنِ نَقّی نَقّی کَمْ تَنْقَیْنِ لَا الشّارِبَ تُکَدِّرِیْنَ وَلَا الْماءَ تُکَدِّرِیْنَ
اَعْلالَکِ فِی الْماءِ وَاَسْفَلَکِ فِی الطِّیْنِ این معجزه قرآن مجید است که این کلمات ناهموار را

مسیلمه و اسود بهم بهبندند و آنرا وحی منزل گویند و در مقابل جماعت کثیر قرائت کنند زیرا که مسیلمه و اسود عرب بودند و هیچ عرب چنین کلام نا ستوده نمیگوید و اگر گوید قبح آنرا بداند و بر کس نخواند و کسیکه خواهد بر مختصری از اعجاز قرآن مطلع شود رجوع کند بباب چهاردهم جلد دوم حیوة القلوب علامه مجلسی رضوان الله علیه زیرا که این کتاب گنجایش ذکر آن ندارد و بالجمله ما در این کتاب مبارک اشاره میکنیم بچند نوع از معجزات آنحضرت **نوع اول** معجزاتی است که متعلق است باجرام سماویه مانند شق قمر و رد شمس و تظلیل غمام و نزول باران و نازل شدن مائده و طعامها و میوها برای آنحضرت از آسمان و غیر ذلک و ما در اینجا بذکر چهار امر از آنها اکتفا میکنیم **اول** قالَ الله تعالی اِقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ وَاِنْ یَرَوْا اٰیَةً یُعْرِضُوا وَیَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ یعنی نزدیک شد قیامت و بدو نیم شد ماه و اگر ببینند آیتی و معجزه رو میگردانند و میگویند سحری است پیوسته اکثر مفسران خاصه و عامه روایت کرده اند که این آیات وقتی نازل شد که قریش در مکه از آنحضرت معجزه طلب کردند حضرت اشاره بماه فرمود بقدرت حق تعالی بدو نیم شد و در بعضی روایات است که آن در شب چهاردهم ذی حجه بود **دوم** علمای خاصه و عامه بسندهای بسیار از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المومنین علیه السلام را بی کاری فرستاد و چون وقت نماز عصر شد و نماز عصر گذاردند حضرت امیر علیه السلام آمد و نماز عصر نکرده بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله سر مبارک خود را در دامن آنحضرت گذارد و خوابید و وحی بر آنحضرت نازل شد و سر خود را بجامه پیچیده و مشغول شنیدن وحی گردید تا نزدیک شد که آفتاب فرو رود و چون وحی منقطع شد حضرت فرمود یا علی نماز نکرده گفت نه یا رسول الله نتوانستم سر مبارک ترا از دامن خود دور کنم پس حضرت فرمود که خداوندا علی مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را برای او برگردان اسماء گفت والله دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و بجائی رسید که بر زمینها تابید و وقت فضیلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد و باز آفتاب فرو رفت **سیم** ایضا خاصه و عامه روایت کرده اند که چون قبائل عرب باکدیگر اتفاق کردند در اذیت آنحضرت حضرات فرمود که خداوندا عذاب خود را سخت کن بر قبائل مضر و بر ایشان قحطی بفرست مانند قحطی زمان یوسف پس باران هفت سال بر ایشان نبارید و در مدینه نیز قحطی بهم رسید اعرابی بخدمت آنحضرت آمد و از جانب عرب استغاثه کرد که در ختان ما خشکید و

شق قمر است

رد شمس است

نزول باران بدعای آنحضرت است

در معجزات حضرت رسول خدا صلوات الله علیه است

وگیاه‌های ما منقطع گردید وشیر در پستان حیوانات وزنان ما نماند وچارپایان ما هلاک شدند پس حضرت بر منبر آمد وحمد وثنای حقتعالی ادا نمود ودعای باران خواند درأثنای دعای آنحضرت باران جاری شد ویک هفته بارید وچندان باران آمد که اهل مدینه بشکایت آمدند وگفتند یا رسول الله تیر سیم غرق شد وخانهای ما منهدم شود پس حضرت اشاره فرمود بسوی آسمان وگفت اللّٰهُمَّ حَوالَینا وَلا عَلَینا خداوندا برحوالی ما ببار ان وبر ما مبار ان وبهر طرف که اشاره میفرمود ابر گشوده میشد پس ابر از مدینه برطرف شد وبر دور مدینه مانند اکلیل حلقه شد وبراطراف مانند سیلاب میبارید وبر مدینه یک قطره نمیبارید ویک ماه سیلاب در رود وخانها جاری بود پس حضرت فرمود که والله اگر ابو طالب زنده میبود دیده اش روشن میشد بعضی از اصحاب عرض کردند مگر این شعر را از او بخاطر آوردید

وَأَبْیَضَ یُسْتَسْقَی الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ ثِمَالُ الْیَتَامَی عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ

نزول میوه بهشتی برای آنحضرت

آنحضرت فرمود چنین باشد **چهارم** بسند معتبر از ام سلمه منقول است که روزی فاطمه علیها السلام آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وامام حسن وامام حسین را بر داشته بود وحریره ساخته بود وباخود آورده بود چون داخل شد حضرت فرمود که پسر عمت را برای من بطلب چون امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد امام حسن را در دامن راست وامام حسین را در دامن چپ وعلی وفاطمه را در پیش رو پس سر خود نشیاندند وعبای خیبری بر ایشان پوشانید وسه مرتبه گفت خداوندا اینها اهل بیت منند پس از ایشان دور گردان شک وگناه را وپاک گردان ایشان را پاک کردنی ومن درمیان عتبه در ایستاده بودم گفتم یا رسول الله من از ایشانم فرمود که بازگشت تو بخیر است اما از ایشان نیستی پس جبرئیل آمد وطبقی از انار وانگور بهشت آورد چون حضرت رسول انار وانگور را در دست گرفت هر دو تسبیح خدا گفتند وآنحضرت تناول نمود پس بدست حسن وحسین داد ودر دست ایشان سبحان الله گفتند وایشان تناول نمودند پس بدست علی داد تسبیح گفتند وآنحضرت تناول نمود پس شخصی از صحابه داخل شد وخواست که از انار وانگور بخورد جبرئیل گفت نمیخورد از این میوها مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر

نوع دوم معجزاتی است که از آنحضرت در جمادات ونباتات ظاهر شده مانند سلام کردن سنگ ودرخت بر آنحضرت وحرکت کردن درخت بامر آنحضرت وتسبیح سنگ ریزه در دست آنحضرت وحنین جذع وشمشیر شدن چوب برای عکاشه در بدر وبرای عبد الله بن جحش در احد وشمشیر شدن برگ نخل برای ابو دجانه بمعجزه آنحضرت وفرو رفتن دستهای اسب سراقه بر زمین در وقتی که بدنبال آنحضرت رفت در اول هجرت وغیر ذلک وما در اینجا اکتفا میکنیم بذکر چند امر

حنین جذع در

اول خاصه وعامه بسندهای بسیار روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله بمدینه هجرت نمود ومسجد را بنا کرد در جانب مسجد درخت خرمائی خشک کهنه بود وهرگاه که حضرت خطبه میخواند بر آن درخت تکیه میفرمود پس مردی آمد وگفت یا رسول الله رخصت ده که برای تو منبری بسازم که در وقت خطبه بر آن قرار گیری وچون مرخص شد برای حضرت منبری ساخت که سه پایه داشت وحضرت بر پایه سیم می نشست اول مرتبه که آنحضرت بر منبر برآمد آن درخت بنا له آمد مانند ناله کردن ناقه

در مفارقت فرزند خود کند پس حضرت از منبر بزیر آمد و درخت را در بر گرفت تا ساکن شد پس حضرت فرمود اگر من او را در بر نمیگرفتم تا قیامت ناله میکرد و آنرا حنانه میگفتند و بود تا آنکه بنی امیه مسجد را خراب کردند و از نو بنا کردند و آن درخت را بریدند و در روایت دیگر منقول است که حضرت فرمود که آن درخت را کندند و در زیر منبر دفن کردند **دوم** در نهج البلاغه وغیر آن از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود من با حضرت رسول صلی الله علیه وآله بودم روزی که اشراف قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد تو دعوی بزرگی میکنی که پدران و خویشان تو نکرده اند و ما از تو امری سئوال میکنیم اگر اجابت مینمائی میدانیم که تو پیغمبری و رسولی و اگر نکنی میدانیم که ساحر و دروغگوئی حضرت فرمود که سئوال شما چیست گفتند بخوانی از برای ما این درخت را که تا کنده شود از ریشهٔ خود و بیاید در پیش تو بایستد حضرت فرمود که خدا بر همه چیز قادر است اگر بکند شما ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود که من مینمایم بشما آنچه طلبیدید و میدانم که ایمان نخواهید آورد و در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها بر خواهند انگیخت و بجنگ من خواهند آورد پس فرمود ای درخت اگر ایمان بخدا و روز قیامت داری و میدانی که من رسول خدایم پس کنده شو با ریشه های خود تا بایستی در پیش من باذن خدا پس بحق آنخداوندی که او را بحق فرستاد که آن درخت با ریشها کنده شد از زمین و بجانب آنحضرت روانه شد با صوتی شدید و صدائی مانند صدای بالهای مرغان تا نزد آنحضرت ایستاد و سایه بر سر مبارک آنحضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر آنحضرت گشود و شاخ دیگر بر سر من گشود و من در جانب راست آنحضرت ایستاده بودم چون این معجزه نمایان را دیدند از روی علو و تکبر گفتند امر کن آنرا که برگردد و بدو نیم شود و نصفش بیاید و نصفش در جای خود بماند حضرت آنرا امر کرد و برگشت و نصفش جدا شد و با صدای عظیم بنهایت سرعت دویدن تا نزدیک آنحضرت رسید گفتند بفرما که این نصف برگردد و با نصف دیگر متصل گردد حضرت فرمود و چنان شد که خواسته بودند پس من گفتم لا اله الا الله اول کسیکه بتو ایمان میآورد منم و اول کسیکه اقرار میکند که آنچه درخت کرد از برای تصدیق پیغمبری و تعظیم تو کرد منم پس همه آن کافران گفتند بلکه ما میگوئیم که تو ساحر و کذابی و جادوهای عجیب داری و ترا تصدیق نمیکنند مگر مثل اینکه در پهلوی تو ایستاده است **فقیر گوید** که صاحب ناسخ نگاشته که این معجزه که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه وآله در تحریک درخت نقل فرموده با قصه ابرهه و ظهور ابابیل مشابهتی دارد زیرا که علی علیه السلام خود را وصی پیغمبر صلی الله علیه وآله و امام مفترض الطاعه میشمرد و خود را صادق و مصدق میدانست در مسجد کوفه بر فراز منبر وقتی که بیست هزار کس در پای منبر او گوش بر فرمان او داشتند نتواند بود که بر رسول خدای صلی الله علیه وآله دروغ ببندد و بگوید پیغمبر درخت را پیش خود خواند و درخت فرمان بردار شد چه این هنگام که علی علیه السلام این روایت میکرد جماعتی حاضر بودند که با علی هنگام تحریک درخت حاضر بودند و خطبه امیر المؤمنین علیه السلام را کس نتواند تحریف کرد چه هیچکس را این فصاحت و بلاغت نبوده و نیز زمان

در تحریک درخت بامر آنحضرت

در اثبات معجزه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله

در اثر بدن آنحضرت است در درخت

از صدر اسلام تاکنون خطب آنحضرت در نزد علماء مضبوط و محفوظ است انتهی **سیم** راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسوی جعرانه برگشت از جنگ حنین و قسمت کرد غنایم را در میان صحابه صحابه از پی آنحضرت میرفتند و سئوال میکردند و حضرت باشان عطا میفرمود تا آنکه ملجا کردند آنحضرت را که بسوی درختی رفت و بدرخت پشت خود را چسبانید و باز هجوم آوردند و آنحضرت را آزار میکردند تا آنکه پشت مبارکش مجروح شد و ردایش بر درخت بند شد پس از پیش درخت بسوی دیگر رفت و فرمود که ردای مرا بدهید والله که اگر بعدد درختان مکه و یمن گوسفند داشته باشم همه را در میان شما قسمت خواهم کرد و مرا ترسنده و بخیل نخواهید یافت پس در ماه ذی القعده از جعرانه بیرون رفت و از برکت پشت مبارک هرگز آن درخت را خشک ندیدند و پیوسته تر و تازه بود در همه فصل که گویا همیشه آب بر آن میپاشیدند

ظاهر شدن نوری از تازیانه طفیل بمعجزه آنحضرت

چهارم ابن شهر آشوب روایت کرده که قریش طفیل بن عمرو را گفتند که چون بمسجد الحرام داخل شوی پنبه در گوشهای خود پر کن که قرآن خواندن محمد صلی الله علیه و آله را نشنوی مبادا ترا فریب دهد چون داخل مسجد شد هر چند پنبه در گوش خود بیشتر فرو میبرد صدای آنحضرت را بیشتر میشنید پس باین معجزه مسلمان شد و گفت یا رسول الله من در میان قوم خود سرکرده و مطاع ایشانم اگر بمن علامتی بدهی ایشانرا باسلام دعوت میکنم حضرت فرمود خداوندا او را علامتی کرامت کن چون بقوم خود برگشت پیوسته از سر تازیانه او نوری مانند قندیل ساطع بود

نوع سیم معجزاتی است که در حیوانات ظاهر شده مانند تکلم کردن گوساله ابی ذریح و دعوت او مردم را بنبوت آنحضرت و تکلم اطفال شیرخواره با آنحضرت و تکلم گرگ و شتر و سوسمار و یعفور و گوسفند زهر آلوده و غیر ذالک در حکایات بسیار و ما در اینجا اکتفا میکنیم بذکر چند امر

تکلم آهو با آنحضرت

اول راوندی و ابن بابویه از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در صحرائی راه میرفت ناگاه شنید که منادی ندا میکند که یا رسول الله حضرت نظر کرد کسی را ندید پس بار دیگر ندا شنید و کسی را ندید و در مرتبه سیم که نظر کرد آهوئی را دید که بسته اند آهو گفت این اعرابی مرا شکار کرده است و من دو طفل در این کوه دارم مرا رها کن که بروم و آنها را شیر بدهم و برگردم فرمود که خواهی کرد گفت اگر نکنم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشاران پس حضرت آنرا رها کرد تا رفت و فرزندان خود را شیر داد و برگشت و حضرت آنرا بست چون اعرابی آنحال را مشاهده کرد گفت یا رسول الله آنرا رها کن چون آنرا رها کرد دید و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و ابن شهر آشوب روایت کرده است که آن اعرابی شکار کرده بود و چون نزد فرزندان خود رفت قصه خود را برای ایشان نقل کرد گفتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله ضامن تو گردیده و منتظر است ما شیر نخوریم تا نجدمت آنحضرت برویم پس نجدمت آنحضرت شتافتند و بر آنحضرت ثنا گفتند و آن دو آهو بچه رو ها خود را بر پای حضرت میمالیدند پس یهودی گریست و مسلمان شد و گفت اهورا رها کردم و در آنموضع مسجدی بنا کردند و حضرت زنجیری در گردن آن اهو ها برای نشانه بست و فرمود که حرام کردم گوشت شما را بر صیادان

در تکلم شتر با آنحضرت

دوم جماعتی از مشایخ بسندهای بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند

که روزی

در تکلم شتر با آنحضرت و قصه سفینه و شیر

که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود ناگاه شتری آمد و نزدیک آنحضرت خوابید سر را بر زمین
گذاشت و فریاد میکرد عمر گفت یا رسول الله این شتر ترا سجده کرد و ما سزاوارتریم باینکه ترا سجده کنیم حضرت
فرمود بلکه خدا را سجده کنید این شتر آمده است شکایت میکند از صاحبانش و میگوید که من از ملک ایشان
بهم رسیده ام و تا حال مرا کار فرموده اند و اکنون که پیر و کور شده ام میخواهند مرا بکشند و اگر امر میکردم که
کسی برای کسی سجده کند هر آینه امر میکردم که زن برای شوهر خود سجده کند پس حضرت فرستاد و صاحب
شتر را طلبید و فرمود که این شتر چنین از تو شکایت میکند گفت راست میگوید ما ولیمه داشتیم و
خواستیم که آنرا بکشیم حضرت فرمود که آنرا نکشید صاحبش گفت چنین باشد **قصه سفینه و شیر** راوندی
و غیر او از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که سفینه آزاد کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله
گفت که حضرت مرا ببعضی از جنگها فرستاد و بر کشتی سوار شدیم و کشتی ما شکست و رفیقان و متاعها
همه غرق شدند و من بر تخته بند شدم و موج مرا بگوهی رسانید در میان دریا چون بر کوه بالا رفتم موجی
آمد و مرا برداشت و بمیان دریا برد و باز مرا بانکوه رسانید و مکرر چنین شد تا در آخر مرا بساحل رسانید
و در کنار دریا میگردیدم ناگاه دیدم شیری از بیشه بیرون آمد و قصد هلاک من کرد من دست از جان
شستم و دست باسمان برداشتم و گفتم خداوندا من بنده تو و از آزاد کرده پیغمبر توام و مرا از غرق
شدن نجات دادی آیا شیر را بر من مسلط میگردانی پس در دلم افتاد که گفتم ای سبع من سفینه ام
مولای رسول خدا حرمت آنحضرت را در حق او نگاه دارد الله که چون این را گفتم خروش خود را فرو گذاشت **مولای**
و مانند گربه نزد من آمد و خود را گاهی بر پای راست من و گاهی بر پای چپ من میمالید و بر روی من
نظر میکرد پس خوابید و اشاره کرد بسوی من که سوار شو چون سوار شدم بسرعت تمام مرا بجزیره رسانید
که در آنجا درختان میوها بسیار و آبهای شیرین بود پس اشاره کرد که فرود آی و در برابر من ایستاد
تا از آن آبها خوردم و از آن میوها برداشتم و برگی را چند بر داشتم گرفتم و عورت خود را با آنها پوشانیدم
و از آن برگها خرجینی ساختم و از آن میوها پر کردم و جامه که با خود داشتم در آب فرو بردم و بر داشتم
که اگر مرا آب احتیاج شود آنرا بفشرم و بیاشامم چون فارغ شدم خوابید و اشاره کرد که سوار
چون سوار شدم مرا از راه دیگر بکنار دریا رسانید ناگاه دیدم کشتی در میان دریا میرود پس جامه
خود را حرکت دادم که ایشان مرا دیدند و چون نزدیک آمدند و مرا بر شیر دیدند بسیار تعجب کردند
و تسبیح و تهلیل خدا کردند میگفتند تو کیستی از جنی یا از انسی گفتم من سفینه مولای حضرت رسول صلی الله
علیه و آله میباشم و این شیر برای رعایت حق آن مذبر شیر اسیر من گردیده و مرا رعایت میکند
چون نام آنحضرت را شنیدند بادبان کشتی را فرود آوردند و کشتی را لنگر افکندند و دو مرد را در کشتی کوچکی
نشانیدند و جامه ها برای من فرستادند که من بپوشم و از شیر فرود آمدم و شیر در کناری ایستاده
نظر میکرد که من چه میکنم پس جامه ها نزد من انداختند و من پوشیدم یکی از ایشان گفت که بیا بر
دوش من سوار شو تا ترا بکشتی برسانم نباید شیر رعایت حق رسول خدا زیاده از امت او بکند پس من

نزد شیر رفتم و گفتم خدا ترا از رسول خدا جزای خیر بدهد چون این را گفتم والله دیدم که آب از دیده اش فرو ریخت
واز جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم و پیوسته بمن نظر میکرد تا از او غایب شدم **چهارم**
حکایت موزه و مار مشایخ حدیث روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله اراده قضای حاجت مینمود از
مردم بسیار دور میشد روزی در بیابانی برای قضاء حاجت دور شد و موزه خود را کند و قضای حاجت
نموده وضو ساخت و چون خواست که موزه را بپوشد مرغ سبزی که آنرا سبز قبا میگویند از هوا فرود
آمد و موزه حضرت را برداشت و بهوا بلند شد پس موزه را انداخت مار سیاهی از میانش بیرون آمد و پرواز
دیگر مار را از موزه آنحضرت گرفت و بلند شد و باین سبب حضرت نهی فرمود از کشتن آن **فقیر گوید** که نظیر
این از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده و آن چنان است که ابو الفرج از مدائنی روایت کرده که دید
حمیری سوار بر اسب در کناسه کوفه ایستاده و گفت هر کس یک فضیلت از علی علیه السلام نقل کند که من ادرا
بنظم در نیاورده باشم این اسب را با آنچه بر من است باو خواهم داد پس محدثین شروع کردند بذکر احادیثی که
در فضیلت آنحضرت بود و سید اشعار خود را که متضمن آن فضیلت بود انشاد میکرد تا آنکه مردی او را احد
کرد از ابو الرعل المرادی که گفت خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم که مشغول تطهیر شد از برای نماز و
موزه خود را از پای بیرون کرد که ماری داخل کفش آنجناب شد پس زمانی که خواست کفش خود را بپوشد
غرابی پیدا شد و موزه را ربود و بالا برد و بیفکند آن مار از موزه بیرون شد سید تا این فضیلت را
شنید آنچه وعده کرده بود بوی عطا کرد آنگاه آنرا در شعر خود در آورد و گفت الا یا قوم للعجب العجاب
وَ خُفِّ اَبِی الْحُسَیْنِ وَ لِلْعُجَابِ الابیات **نوع چهارم** معجزات آنحضرت است در زنده کردن مردگان
و شفای بیماران و معجزاتی که از اعضای شریفه آنحضرت بظهور آمده مانند خوب شدن درد چشم امیر المؤمنین
علیه السلام ببرکت آب دهان مبارک آنحضرت که بر آن مالید و زنده کردن اهونی که گوشت آنرا میل فرمود
و زنده کردن بزغاله مرد انصاری را که آنحضرت را میهمان کرده بود بآن و تکلم فاطمه بنت اسد رضی الله عنها
با آنحضرت در قبر و زنده کردن آنحضرت آنجوان انصاری را که مادر کور پیری داشت و شفا یافتن زخم سلمة
بن الاکوع که در خیبر یافته بود ببرکت آنحضرت و ملتئم و خوب شدن دست بریده معاذ بن عفرا و پای
محمد بن مسلمه و پای عبد الله عتیک و چشم قتاده که از حدقه بیرون آمده بود ببرکت آنحضرت و سیر کردن
آنحضرت چندین هزار کس را از چند دانه خرما و سیراب کردن جماعتی را با اسبان و شترانشان از آبگیر
از بین انگشتان مبارکش جوشید الی غیر ذلک و ما در اینجا بذکر چند امر اکتفا میکنیم **اول** راوندی
و طبرسی و دیگران روایت کرده اند که کودکی را نزد مت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آوردند که برای
او دعا کند چون سر شرا کچل دید دست مبارک بر سرش کشید در ساعت مو بر آورد و شفا یافت چون
این خبر باهل یمن رسید طفلی را نزد مسیلمه آوردند که برای او دعا کند مسیلمه دست بر سرش کشید
آن طفل کچل شد و موهای سرش ریخت و این بدبختی بفرزندان او نیز سرایت کرد **فقیر گوید** از این
نحو معجزات بارگونه از مسیلمه بسیار نقل شده از جمله آنکه آب دهان نجس خود را در چاهی افکند آب آن چاه

شور شد

شور شد و وقتی دلوی از آب بدهان زد و در چاه ریخت که آبش بسیار شود آن آبی که داشت خشک شد و وقتی آب وضوی او را در بستانی بیفشاندند دیگر گیاه از آن بستان نرست و مردی او را گفت دو پسر دارم درحق ایشان دعائی بکن مسیلمه دست برداشت و کلمه چند بگفت چون آنمرد بخانه آمد یکی از آن دو پسر را گرگ دریده بود و دیگری بچاه افتاده بود و مرد بیرا در چشم بود چون دست بر چشم او مالید نابینا بینا شد گفتند این معجزات باژگونه را چگونی گفت آنکس را که درحق من شک بود معجزه من بروی باژگونه آید

دوم سید مرتضی وابن شهر آشوب روایت کرده اند که نابغه جعدی که از شعراء حضرت رسول صلی الله علیه وآله تعداد شده قصیده در خدمت آنحضرت میخواند تا رسید باین شعر بَلَغْنَا السَّمَاءَ مَجْدُنَا وَجُدُودُنَا وَاِنَّا لَنَرْجُو فَوْقَ ذٰلِکَ مَظْهَرا مضمون شعر این است که ما رسیدیم بآسمان از عزت وکرم و امید داریم بالاتر از آن را حضرت فرمود که بالاتر از آسمان کجا را گمان داری گفت بهشت یا رسول الله حضرت فرمود که نیکو گفتی خدا دهان ترا شکفته دارد گفت من او را دیدم که صد و سی سال از عمر او گذشته بود و دندانهای او در پاکیزگی و سفیدی مانند گل بابونه بود و جمیع بدنش درهم شکسته بود بغیر از دهانش و بروایت دیگر هر دندانش که می افتاد از آن بهتر میرویید

معجزه آنحضرت در نابغه شاعر

سیم روایت شده که ابو هریره خرمائی چند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آورد و خواستار دعائی برکت شد پیغمبر آنخرما را در کف دست مبارک پراکنده گذاشت و خدای را بخواند و فرمود اکنون در انبان خود افکن و هرگاه خواهی دست در آن کن و خرما بیرون آور ابو هریره پیوسته از آن میزود خرما خورد و میهمانی کرد هنگام قتل عثمان خانه او را غارت کردند و آن انبان را نیز بردند ابو هریره غمناک شد و این شعر در این مقام بگفت لِلّٰهِ دَرُّ اُنَاسٍ هُمْ وَلِیَ فِی النَّاسِ هَمَّانِ هَمُّ الْجِرَابِ وَقَتْلُ الشَّیْخِ عُثْمَانِ

برکت یافتن خرمای ابو هریره بدعای آنحضرت

چهارم نیز روایت شده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله با گروهی از اصحاب بسرای ابو الهیثم بن التیهان رفت ابو الهیثم گفت مرحبا برسول الله و اصحابه دوست داشتم که چیزی نزد من باشد و ایثار کنم و مرا چیزی بود بر همسایگان بخش کردم حضرت فرمود نیکو کردی جبرئیل چندان درحق همسایه وصیت آورد که گمان کردم میراث برند آنگاه نخلی خشک در کنار خانه نگریست علی علیه السلام فرمود قدحی آب حاضر ساخت اند کی مضمضه کرده بر درخت بیفشاند در زمان درخت خرمای خشک خرمای تازه آورد تا همه سیر بخوردند پس فرمود این از آن نعمتها است که در قیامت شمار ندارد

تازه شدن نخل خشک بدعای آنحضرت

پنجم راوندی روایت کرده است که یکی از انصار بزغاله داشت آنرا ذبح کرد و بزوجه خود گفت که بعضی را بپزید و بعضی بریان کنید شاید حضرت رسول صلی الله علیه وآله ما را مشرف گرداند و امشب در خانه ما افطار کند بسوی مسجد رفت و دو طفل خرد داشت چون دیدند که پدر ایشان بزغاله را کشت یکی بدیگری گفت بیا تا ذبح کنم دگر را گرفت و او را ذبح کرد مادر که آنحال را مشاهده کرد فریاد کرد و آن پسر دیگر از بیم گریخت و از غرفه بزیر افتاد و مرد آن زن مؤمنه هر دو طفل مرده خود را پنهان کرد و طعام را برای قدوم حضرت مهیا کرد چون حضرت داخل خانه انصاری شد جبرئیل فرود آمد و گفت یا رسول الله بفرما که پسرانش را حاضر گرداند چون پدر بطلب پسران بیرون رفت مادر ایشان گفت حاضر میشوند و بجائی فرستاده

زنده کردن آنحضرت پسران مرد انصاری را

برگشت

برگشت وگفت حاضر نیستند حضرت فرمود که البته باید حاضر شوند باز پدر بیرون آمد ومبالغه کرد مادر او را برحقیقت حال مطلع گردانید و پدر آن دو فرزند مرده را نزد حضرت حاضر کرد حضرت دعا کرد و خدا هر دو را زنده کرد عمر بسیار کردند

زنده کردن آنحضرت بر غاله ابوایوب انصاری را

ششم از حضرت سلمان رضی الله عنه روایت است که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله داخل مدینه شد بخانه ابوایوب انصاری فرود آمد و در خانه او بغیر از یک بز غاله دیگر صاع گندم نبود بز غاله را برای آنحضرت بریان کرد و گندم را نان نخت و نزد حضرت آورد حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند که هر که طعام میخواهد بیاید بخانه ابوایوب پس ابوایوب ندا میکرد و مردم میدیدند و میآمدند مانند سیلاب تا خانه پر شد و همه خوردند و سیر شدند و طعام کم نشد پس حضرت فرمود که استخوانها را جمع کردند و در میان پوست بز غاله گذاشت وگفت برخیز باذن خدا پس بز غاله زنده شد و ایستاد و مردم صدا بگفتن شهادتین بلند کردند

معجزه آنحضرت در شفاء ابوبرا

هفتم شیخ طبرسی و راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابوبرا که او را ملاعب الاسنه میگفتند و از بزرگان عرب بود بمرض استسقا مبتلا شد لبید بن ربیعه را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرستاد با دو اسب و چند شتر حضرت اسبان و شتر را نپذیرفت و فرمود که من هدیه مشرک را قبول نمیکنم لبید گفت که من گمان نمیکردم که کسی از عرب هدیه ابوبرا را رد کند حضرت فرمود که اگر من هدیه مشرکی را قبول میکردم البته از او دریغ نمیکردم پس لبید گفت که علتی در شکم ابوبرا بهم رسیده و از تو طلب شفا میکند حضرت اندک خاکی از زمین برداشت و آب دهان مبارک خود را بر آن انداخت و باو داد و گفت این را در آب بریز و بده باو که بخورد لبید آنرا گرفت و گمان کرد که حضرت باو استهزا کرده چون آورد و بخورد ابوبرا داد در ساعت شفا یافت چنانچه گویا از بند رها شد

حدیث ام معبد و گوسفند او

هشتم از معجزات متواتره که خاصه و عامه نقل کرده اند آنست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله چون از مکه بمدینه هجرت فرمود در اثنای راه بخیمه ام معبد رسید و ابوبکر و عمر و عامر بن فهیره و عبدالله بن اریقط در خدمت آنحضرت بودند و ام معبد در بیرون خیمه نشسته بود چون بنزدیک او رسیدند از او خرما و گوشت طلبیدند که بخرند گفت ندارم و توشه ایشان آخر شده بود پس ام معبد گفت اگر چیزی نزد من میبود در مهمانداری شما تقصیر نمیکردم حضرت نظر کرد دید که در کنار خیمه او گوسفندی بسته است فرمود که ای ام معبد این گوسفند چیست گفت از بسیاری ضعف و لاغری نتوانست که با گوسفندان بچرمدین برود و برای این در خیمه مانده است حضرت فرمود که آیا شیر دارد گفت از آن ناتوان تر است که توقع شیر از او توان داشت و مدتهاست که شیر نمیدهد حضرت فرمود که رخصت میدهی که من او را بدوشم گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیری در پستانش میبینی بدوش حضرت گوسفند را طلبید و دست مبارک بر پستانش کشید و نام خدا بر آن برد وگفت خداوندا برکت ده در گوسفند او پس شیر در پستانش ریخت و حضرت ظرفی طلبید که چند کس را سیراب میکرد و دوشید آنقدر که آن ظرف پر شد بام معبد داد که خورد تا سیر شد پس با صحابه خود داد که خوردند و سیر شدند و خود بعد از همه تناول نمود و فرمود که ساقی قوم می باید که بعد از ایشان بخورد و بار دیگر دوشید تا آن ظرف مملو شد و بار گشادند و زیادتی که ماند نزد او گذاشتند و روانه شدند چون ابو معبد که شوهر آن زن بود از صحرا برگشت پرسید که این شیر را از کجا آورده ام معبد قصه را

نقل کرد

معجزه آنحضرت است در طعام جابر و چشم قتاده

معجزه آنحضرت در طعام جابر

نقل کرد ابو معبد گفت میباید آنجنی باشد که در مکه به پیغمبری مبعوث شده است نهم جماعتی از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که جابر انصاری گفت که در جنگ خندق روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله را دیدم که خوابیده و از گرسنگی سنگی بر شکم مبارک بسته پس بخانه رفتم و در خانه گوسفندی داشتم دیگ صاع جو پس زن خود را گفتم که من حضرت را بر آنحال مشاهده کردم این گوسفند و جو را بعمل آور تا آنحضرت را خبر کنم زن گفت برو و از آنحضرت رخصت بگیر اگر بفرماید بعمل آوریم پس رفتم و گفتم یا رسول الله التماس دارم که امروز چاشت خود را بنزد ما تناول فرمائی فرمود که چه چیز در خانه داری گفتم یک گوسفند و یک صاع جو فرمود که با هر که خواهم بیایم یا تنها نخواستم بگویم تنها گفتم با هر که میخواهی و گمان کردم که علی را همراه خود خواهد آورد پس برگشتم و زن خود را گفتم که تو جو را بعمل آور و من گوسفند را بعمل میآورم و گوشت را پاره پاره کردم و در دیگ افکندم و آب و نمک در آن ریختم و پختم و بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم یا رسول الله طعام مهیا شده است حضرت برخواست و بر کنار خندق ایستاد و با واز بلند ندا کرد که ای گروه مسلمانان اجابت نمائید دعوت جابر را پس جمیع مهاجران و انصار از خندق بیرون آمدند و متوجه خانه جابر شدند و بهر گروهی از اهل مدینه که میرسید میفرمود اجابت کنید دعوت جابر را پس بروایتی هفتصد نفر و بروایتی هشتصد نفر و بروایتی هزار نفر جمع شدند جابر گفت من مضطرب شدم و بخانه دویدم و گفتم گروه بسیار و احصا با آنحضرت رو بخانه ما آوردند زن گفت که آیا بحضرت گفتی که چه چیز نزد ماست گفتم بلی گفت پس بر تو چیزی نیست حضرت بهتر میداند آنرا زمن دانا تر بود پس حضرت مردم را امر فرمود که در بیرون خانه نشستند خود و امیر المؤمنین علیه السلام داخل خانه شدند و بروایت دیگر همه را داخل خانه کرد و خانه گنجایش نداشت هر طایفه که داخل میشدند حضرت اشاره بدیوار میکرد و دیوار پس میرفت و خانه گشاده میشد تا آنکه آنخانه گنجایش همه بهم رسانید پس حضرت بر سر تنور آمد و آب دهان مبارک خود را در تنور انداخت و دیگ را گشود و در دیگ نظر کرد و بزن گفت که نانرا از تنور بکن و یک یک بمن بده آنزن نان از تنور میکند و بآنحضرت میداد و حضرت با امیر المؤمنین علیه السلام در میان کاسه ترید میکردند و چون کاسه پر شد فرمود ای جابر یک ذراع گوسفند را با مرق بیاور آوردم و بر روی ترید ریختند و ده نفر از صحابه را طلبید که خوردند تا سیر شدند پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلبید و ده نفر خوردند پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلبید و جابر آورد در مرتبه چهارم که حضرت ذراع از جابر طلبید جابر گفت یا رسول الله گوسفندی دو ذراع بیشتر نمیدارد و من تا حال سه ذراع آوردم حضرت فرمود که اگر ساکت میشدی همه از ذراع این گوسفند میخوردند پس باین نحو ده نفر ده نفر میطلبید تا همه صحابه سیر شدند پس حضرت فرمود ای جابر بیا تا ما و تو بخوریم پس من و محمد و علی علیهم السلام خوردیم و بیرون آمدیم و تنور و دیگ بحال خود بود و هیچ کم نشده بود و چندین روز بعد از آن نیز از آن طعام خوردیم و هم روایت شده

معجزه آنحضرت در چشم قتاده

که قتادة بن النعمان که برادر مادری ابو سعید خدری است و از حاضر شدگان بدر و احد است در جنگ احد زخمی بچشمش رسید که از حدقه بیرون آمد نزد یک حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد عرض کرد که زنی نیکوروی

دارم

در معجزات آنحضرت در کفایت شر دشمنان

دارم در خانه که او را دوست دارم و او نیز مرا دوست میدارد و روزی چند نیست که با او بساط عیش و عشرت گسترده ام سخت مکروه میدارم که مرا با این چشم آویخته دیدار کند رسول خدای صلی الله علیه و آله چشم او را بجای خود گذاشت و گفت اللهم اکسه الجمال او از اول نیکوتر گشت دیگر گاهی بدر دنیامد لکن این چشم هرگز بدر دنیامد و از انجاست که یکی از پسران او بر عمر بن عبد العزیز وارد شد عمر گفت کیستی نیمرد او در جواب گفت

أنا ابن الذی سالت علی الخد عینه ... فردت بکف المصطفی احسن الرد

فعادت کما کانت لاول مرة ... فیا حسن ما عین و یا حسن ما رد

نوع پنجم در معجزاتی است که ظاهر شده از آنحضرت در کفایت شر دشمنان مانند هلاک شدن مستهزئین و در ایشان شیر عتبة بن ابی لهب او کفایت شر ابو جهل و ابو لهب و ام جمیل و عامر بن طفیل و از زید بن قیس و معبد بن یزید و نضر بن الحارث و زهیر شاعر از آنحضرت الی غیر ذلک و ما در اینجا اکتفا میکنیم بذکر چند امر

اول علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد کعبه نماز میکرد و ابو جهل سوگند خورده بود که هرگاه آنحضرت را در نماز به بیند آنحضرت را هلاک کند چون نظرش بر آنحضرت افتاد سنگ گرانی برداشت و متوجه آنحضرت شد و چون سنگ را بلند کرد دستش در گردنش غل شد و سنگ بر دستش چسبید و چون برگشت و نزد یک اصحاب خود رسید سنگ از دستش افتاد و بروایت دیگر بحضرت استغاثه کرد تا دعا فرمود و سنگ از دستش رها شد پس مرد دیگر برخواست و گفت من میروم که او را بکشم چون نزدیک آنحضرت رسید ترسید و برگشت و گفت میان من و آنحضرت اژدهائی مانند شتر فاصله شد دوم را بر زمین میزد و من ترسیدم و برگشتم

دوم مشایخ حدیث در تفسیر آیه شریفه إنا کفیناک المستهزئین روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله خلعت باکرامت نبوت را پوشید اول کسی که با او ایمان آورد علی بن ابیطالب علیه السلام بود پس خدیجه رضی الله عنها ایمان آورد پس ابو طالب با جعفر طیار رضی الله عنهما روزی بر حضرت آمدند دید که نماز میکند و علی علیه السلام در پهلویش نماز میکند پس ابو طالب با جعفر گفت که تو هم نماز کن در پهلوی پسر عم خود پس جعفر از جانب چپ آنحضرت ایستاد و حضرت پیش رفت پس زید بن حارثه ایمان آورد و این پنج نفر نماز میکردند و بس تا سه سال از بعثت آنحضرت گذشت پس خداوند عالمیان فرستاد که ظاهر گردان دین خود را و پروا مکن از مشرکان بدرستیکه ما کفایت کردیم شر استهزا کنندگان را و استهزا کنندگان پنج نفر بودند ولید بن مغیره و عاص بن وائل و اسود بن مطلب و اسود بن عبد یغوث و حارث بن طلاطله و بعضی شش نفر گفته اند و حارث بن قیس را اضافه کرده اند پس جبرئیل آمد و با آنحضرت ایستاد و چون ولید گذشت جبرئیل گفت این ولید پسر مغیره است و از استهزا کنندگان است حضرت فرمود بلی جبرئیل اشاره بسوی او کرد او بمردی از خزاعه گذشت که تیر میساخت و پا بر روی تراشه تیر گذاشت ریزه از آنها در پاشنه پای او نشست و خونین شد و تجربش نگذاشت که خم شود و آنرا بیرون آورد و جبرئیل بهمین موضع اشاره کرده بود چون ولید بخانه رفت بر روی کرسی خوابید و دختر او در پائین کرسی خوابید پس خون از پاشنه اش روان شد و آنقدر

معجزه آنحضرت است در کفایت متهزئین

آمد که بفراش دخترش رسید و دخترش بیدار شد پس دختر با کنیز خود گفت که چرا دهان مشک را بسته ولید گفت این خون پدرست آب مشک نیست پس طلبید فرزندان خود را و وصیت کرد و بجهنم پیوست و چون عاص بن وائل گذشت جبرئیل اشاره بسوی پای او کرد پس چوبی بکف پایش فرو رفت و از پشت پایش بیرون آمد و از آن بمرد و بروایت دیگر خاری بکف پایش فرو رفت و بخارش آمد و آنقدر خارید که هلاک شد و چون اسود بن مطلب گذشت اشاره بدیده اش کرد او کور شد و سر را بر دیوار زد تا هلاک شد و بروایت دیگر اشاره بشکمش کرد آنقدر آب خورد که شکمش پاره شد و اسود بن عبد یغوث را حضرت نفرین کرده بود که خدا دیده اش را کور گرداند و بمرگ فرزند خود مبتلا شود چون این روز شد جبرئیل برگ سبزی بر روی او زد که کور شد و برای استجابت دعای آنحضرت ماند تا روز بدر که فرزندش کشته شد و خبر کشته شدن فرزند خود را شنید و مرد و حارث بن طلاطله را اشاره کرد جبرئیل بسراد چرک از سرش آمد تا بمرد گویند که مار او را گزید و مرد و نیز گویند که سموم بر او رسید و رنگش سیاه و هیأتش متغیر شد چون بخانه آمد او را نشناختند و آنقدر زدند او را که کشتندش و حارث بن قیس هابی شوری خورد و آنقدر آب خورد که مرد

اثر نفرین آنحضرت

سیم راوندی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده اند که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در پیش کعبه در سجده بود و شتری از ابو جهل کشته بود ند آنملعون فرستاد بچه دان شتر را آورد ند و بر پشت آنحضرت افکند ند و حضرت فاطمه علیها السلام آمد و آنرا از پشت آنحضرت دور کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که خداوندا بر تو باد بکافران قریش و نام برد ابو جهل و عتبه و شیبه و ولید و امیه و ابن ابی معیط و جماعتی را که همه را دیدم که در چاه بدر کشته افتاده بود ند

ندیدن ام جمیل آن حضرت را

چهارم انصار راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بعضی از شبها در نماز سوره تبت یدا ابی لهب تلاوت نمود پس گفتند بام جمیل خواهر ابو سفیان که زن ابو لهب بود که دشمن محمد صلی الله علیه و آله در نماز بر تو و شوهر تو لعنت میکرد و شما را مذمت میکرد آن ملعونه در خشم شد و بطلب آنحضرت بیرون آمد و میگفت اگر او را به بینم سخنان بد با و خواهم شنوانید و میگفت کیست که محمد را بمن نشان دهد چون از در مسجد داخل شد ابو بکر نزد آنحضرت نشسته بود گفت یا رسول الله خود را پنهان کن که ام جمیل میآید و میترسم که حرفهای بد بشما بگوید حضرت فرمود که مرا نخواهد دید چون نزدیک آمد حضرت را ندید و از ابو بکر پرسید که آیا محمد را دیدی گفت نه پس بخانه خود برگشت پس حضرت با قرعلیه السلام فرمود که خدا حجاب زردی در میان حضرت و او زد که آنحضرت را ندید و آنملعونه و سایر کفار قریش آنحضرت را مذمم میگفتند یعنی بسیار مذمت کرده شده و حضرت میفرمود که خدا نام مرا از زبان ایشان محو کرده است که نام مرا نمی برند و مذمم را مذمت میگفتند و مذمم نام من نیست

مردن ابو لهب بذلت تمام

پنجم ابن شهر آشوب و اکثر مورخان روایت کرده اند که چون کفار قریش از جنگ بدر برگشتند ابو لهب از ابو سفیان پرسید که سبب انهزام شما چه بود ابو سفیان گفت همینکه ملاقات کردیم بگیر را گریختیم و ایشان ما را کشتند و اسیر کردند هر نحو که خواستند و مردان سفید دیدم که بر اسبان ابلق سوار بود ند در میان آسمان و زمین و هیچکس در برابر آنها نمیتوانست ایستاد ابو رافع

در ذکر معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله است

بام الفضل زوجه عباس گفت اینها ملائکه اند ابولهب که این را شنید برخواست و ابو رافع را بر زمین زد ام الفضل
عمود خیمه را گرفت و بر سر ابولهب زد که سرش شکست و بعد از آن هفت روز زنده ماند و خدا او را بعدسه
مبتلا کرد و عدسه مرضی بود که عرب از سرایت آن حذر میکردند پس باین سبب سه روز در خانه ماند که پسرانش
نزدیک او نمیرفتند که او را دفن کنند تا آنکه او را کشیدند و در بیرون مکه انداختند و سنگ بسیار بر روی
او انداختند تا پنهان شد علامه مجلسی فرموده که اکنون بر سر راه عمره واقع است و هر که از آن موضع میگذرد
سنگی چند بر آنموضع میاندازد و تل عظیمی شده است پس تامل کن که مخالفت خدا و رسول چگونه صاحبان
نسبهای شریف را از شرف خود بی بهره گردانیده است و با اهل بیت عزت و شرف ملحق گردانیده است

نوع ششم

در معجزات آنحضرت است در مستولی شدن بر شیاطین و جنیان و ایمان آوردن بعض از
ایشان و ما در اینجا اکتفا میکنیم بذکر چند امر

ایمان آوردن جنیان بآنحضرت

اول علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله از مکه بیرون رفت با زید بن حارثه بجانب بازار عکاظ که مردم را باسلام دعوت نماید پس هیچکس اجابت
آنحضرت نکرد پس بسوی مکه برگشت و چون بموضعی رسید که آنرا وادی مجنه میگویند نماز شب ایستاد و در نماز
شب تلاوت قرآن مینمود پس گروهی از جن گذشتند و چون قرائت آنحضرت را شنیدند بعضی با بعضی گفتند
ساکت شوید چون حضرت از تلاوت فارغ شد بجانب قوم خود رفتند انذار کنندگان گفتند ای قوم ما
بدرستیکه ما شنیدیم کتابی را که نازل شده است بعد از موسی در حالتی که تصدیق کننده است آنچه را که
پیش از او گذشته است هدایت میکند بسوی حق و بسوی راه راست ای قوم ما اجابت کنید داعی خدا را
و ایمان آورید تا بیامرزد گناهان شما را و پناه دهد شما را از عذاب الیم پس برگشتند بخدمت آنحضرت و ایمان
آوردند و آنجناب ایشان را تعلیم کرد شرایع اسلام و حقتعالی سوره جن را نازل گردانید و حضرت والی و حاکمی
بر ایشان نصب کرد و در همه وقت بخدمت آنحضرت میآمدند و امر کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
مسائل دین را تعلیم ایشان نماید و در میان ایشان مؤمن و کافر و ناصبی و یهودی و نصرانی و مجوسی
میباشد و ایشان از فرزندان جان اند

جنگ حضرت امیر علیه السلام با جنیان

دوم شیخ مفید و طبرسی و سایر محدثان روایت کرده اند
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجنگ بنی المصطلق رفت بنزدیک وادی چولی فرود آمدند چون آخر شب
شد جبرئیل نازل شد و خبر داد که طایفه از کافران جن در این وادی جا کرده اند و میخواهند با صحاب تو ضرر
برسانند پس امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که برو بسوی این وادی و چون دشمنان خدا از جنیان
متعرض تو شوند دفع کن ایشان را بآن قوتی که خدا ترا اعطا کرده است و متحصن شو از ایشان بنامهای بزرگوار
خدا که ترا بعلم آنها مخصوص گردانیده است و صد نفر از صحابه را با آنحضرت همراه کرد و فرمود که با آنحضرت باشید
و آنچه بفرماید اطاعت نمائید پس امیر المؤمنین علیه السلام متوجه آن وادی شد و چون نزدیک کنار
وادی رسید فرمود با اصحاب خود که در کنار وادی بایستید و تا شما را رخصت ندهم حرکت نکنید و خود
پیش رفت و پناه برد بخدا از شر دشمنان خدا و بهترین نامهای خدا را یاد کرد و اشاره نمود اصحاب جمع را

که نزدیک

که نزدیک بیائید چون نزدیک آمدند ایشانرا آنجا بازداشت و خود داخل وادی شد پس باد تندی وزید
که نزدیک شد که لشکر بر رود در افتند و از ترس قدمهای ایشان لرزید پس حضرت فریاد زد که منم علی بن ابیطالب
علیه السلام و وصی رسول خدا و پسر عم او اگر خواهید و توانید در برابر من بایستید پس صورتها پیدا شد
مانند زنگیان و شعلهای آتش در دست داشتند و اطراف وادی را فرو گرفتند و حضرت پیش میرفت و
تلاوت قرآن مینمود و شمشیر خود را بجانب راست و چپ حرکت میداد چون بنزدیک آنها رسید مانند دود
سیاهی شدند و بالا رفتند و ناپدید شدند پس حضرت الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و بنزدیک لشکر
ایستاد چون آثار آنها بر طرف شد صحابه گفتند چه دیدی یا امیرالمومنین ما نزدیک بود از ترس هلاک
شویم و برتو ترسیدیم حضرت فرمود که چون ظاهر شدند من صدا بنام خدا بلند کردم تا ضعیف شدند و
روبایشان تاختم و پروا از ایشان نکردم و اگر بر نیت خود میماندند همه را هلاک میکردم پس خدا کفایت
شر ایشان از مسلمانان نمود و باقی مانده ایشان بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتند که بانحضرت
ایمان بیاورند و از او امان بگیرند و چون جناب امیرالمومنین علیه السلام با اصحاب خود بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله برگشت و خبر را نقل کرد حضرت شاد شد و دعای خیر برای او فرمود که پیش از تو
آمدند آنها که خدا ایشانرا بتو ترسانیده بود و مسلمان شدند و من اسلام ایشانرا قبول کردم

ایمان جنیان بانحضرت

سیم ابن شهر آشوب روایت کرده است که تمیم داری در منزلهای از منزلهای راه شام فرود آمد و چون خواست
بخوابد گفت امشب من در امان اهل این وادیم و این قاعده اهل جاهلیت بود که امان از جنیان و وادی
میطلبیدند ناگاه ندائی از آن صحرا شنید که پناه بخدا ببرکه جنیان کسی را امان نمیدهند از آنچه خدا خواهد
و بتحقیق که پیغمبر انسیان مبعوث شده است و ما در جن در پی او نماز کردیم و مکر شیاطین بر طرف شد و جنیانرا
به تیر شهاب از آسمان راندند برو بنزد محمد صلی الله علیه و آله رسول پروردگار عالمیان

سفر بانحضرت بطایف

چهارم شیخ طبرسی و غیر او از زهری روایت کرده اند که چون حضرت ابو طالب رضی الله عنه وارفقا را وداع کرد بلا بر رسول خدا
شدید شد و اهل مکه اتفاق بر ایذاء و اضرار آنحضرت نمودند پس آنحضرت متوجه طایف شد که شاید بعضی
از ایشان ایمان بیاورند چون بطایف رسید سه نفر ایشانرا ملاقات نمود که ایشان رؤسای طایف
بودند و برادران بودند عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر و اسلام را بر ایشان عرض نمود یکی
از ایشان گفت من جامهای کعبه را دزدیده باشم اگر خدا ترا فرستاده باشد و دیگری گفت خدا نیافت
از تو بهتر کسی برای پیغمبری بفرستد سیم گفت والله بعد از این با تو سخن نمیگویم زیرا که اگر پیغمبر خدائی
شان تو از آن عظیم تر است که با تو سخن توان گفت و اگر بر خدا دروغ میگوئی سزاوار نیست با تو سخن
گفتن و استهزا نمودند بانحضرت و چون قوم ایشان دیدند که سرکردهای ایشان با آنحضرت چنین سلوک
کردند در دو طرف راه صف کشیدند و سنگ بر آنحضرت میانداختند تا پاهای مبارکش مجروح گردید
و خون از آن قدمهای عرش پیما جاری شد پس بجانب باغی از باغهای ایشان آمد که در سایه
درختی قرار گیرد و شیبه را در آن باغ دید و از دیدن ایشان محزون گردید زیرا که شدت عداوت

ایشان را

ایشانرا با خدا و رسول میدانست چون آمد و تن حضرت را دیدند غلامی داشتند که او را عداس میگفتند
و نصرانی بود از اهل نینوا انگوری باو دادند و از برای آنحضرت فرستادند چون غلام نزد حضرت رسید
حضرت از او پرسید که از اهل کدام زمینی گفت از اهل نینوا حضرت فرمود که از اهل شهر بنده شالیسته یونس
بن متی عداس گفت تو چه میدانی که یونس کیست حضرت فرمود که من پیغمبر خدایم و خدا مرا از قصه یونس
خبر داده است و قصه یونس را برای او نقل کرد عداس بسجده افتاد و پاهای آنحضرت را میبوسید و خون از آن
پاهای مبارک میچکید چون عتبه و شیبه حال آنغلام را مشاهده کردند ساکت شدند و چون غلام بسوی ایشان
برگشت گفتند چرا برای محمد صلی الله علیه و آله سجده کردی و پاهای او را بوسیدی و هر گز نسبت بما که آقای
تو ئیم چنین نکردی گفت این مرد شالیسته است و خبر داد مرا از احوال یونس بن متی پیغمبر خدا ایشان خندیدند
و گفتند تو فریب او را مخور که مرد فریبنده است و دست از دین ترسائی خود بر مدار پس حضرت از ایشان
ناامید گردیده باز بسوی مکه مراجعت نمود و چون بنخله که اسم موضعی است رسید در میان شب مشغول نماز شد
پس در آنموضع گروهی از جن نصیبین که موضعی است از یمن بر آنحضرت گذشتند و آنحضرت نماز بانداد
میکرد و در نماز قران تلاوت مینمود چون گوش دادند و قران شنیدند ایمان آوردند و بسوی قوم خود برگشتند
و ایشانرا باسلام دعوت نمودند و بروایت دیگر حضرت مامور شد که بتبلیغ رسالت خود نماید بسوی جنیان
و ایشانرا بسوی اسلام دعوت نماید و قران بر ایشان بخواند پس تعالی گروهی از جن را از اهل نصیبین بنزد
آنحضرت فرستاد و حضرت با اصحاب خود گفت که من مامور شده ام که امشب بر جنیان قران بخوانم کی
از شما ها از پی من میاید پس عبد الله بن مسعود با آنحضرت رفت عبد الله گفت که چون با علای مکه رسیدیم
و حضرت داخل دره جون شد خطی برای من کشید و فرمود که در میان این خط بنشین و بیرون مرو
تا من بسوی تو بیایم پس آنحضرت رفت و بنماز مشغول شد و شروع کرد در تلاوت قران ناگاه دیدم که
سیاهان بسیار هجوم آوردند که میان من و آنحضرت حایل شدند که صدای آنجناب را نشنیدم پس بر کنار
شدند مانند پاره های ابر در رفتند و گروهی از ایشان ماندند و چون حضرت از نماز صبح فارغ شد بسوی من
آمد و فرمود که آیا چیزی دیدی گفتم بلی مردان سیاه دیدم که جامهای سفید بر خود بسته بودند فرمود که اینها
جن نصیبین بودند و بروایت ابن عباس سیصد نفر بودند و حضرت ایشانرا رسول گردانید بسوی قوم
ایشان و بعضی گفته اند نه نفر بودند **نوع هفتم** در معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله است در
اخبار از مغیبات **فقیر گوید** که ما را کافی است در این مقام آنچه بعد از این ذکر خواهیم کرد از اخبار
امیر المؤمنین علیه السلام از غیب زیرا که آنچه امیر المؤمنین علیه السلام از غیب خبر دهد از پیغمبر صلی الله
علیه و آله اخذ کرده و از مشکوة نبوت اقتباس کرده قال شیخنا البهائی ره جمیع ما ورد منا الا ما ندر
ینتهی الی ائمتنا الاثنی عشر و هم یتلقونه الی النبی صلی الله علیه و علیهم لان علومهم مقتبسة من تلک المشکوة
لکن ما بجهة تبرک و تیمن بذکر چند خبر اکتفا میکنیم **اول** حمیری از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز بدر اشرفیها که عباس همراه داشت از او گرفت و از او طلب

اخبار از پولهای عباس

فدا نمود و گفت یا رسول الله من غیر این ندارم حضرت فرمود پس چه پنهان کردی نزد ام الفضل زوجهٔ خود
عباس گفت گواهی میدهم بوحدانیت خدا و پیغمبری تو زیرا که هیچکس حاضر نبود بغیر از خدا در وقتی که آنرا
باو سپردم پس حقتعالی فرستاد که بگو با نها که در دست شما هستند از اسیران که اگر خدا بداند در دل شما نیکی
بشما خواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است و آخر عباس چنان صاحب مال شد که بیست غلام او تجارت
میکردند که کمتر آنچه نزد هر یک بود بیست هزار درهم بود **دوم** ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند
از ابن عباس که ابوسفیان روزی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله میخواهم
از تو سئوالی بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من بگویم که چه میخواهی بپرسی گفت بگو فرمود آمده که از عمر من بپرسی
که چند سال خواهد شد گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد
ابوسفیان گفت گواهی میدهم که تو راست میگوئی حضرت فرمود که بزبان گواهی میدهی و در دل ایمان
نداری ابن عباس گفت بخدا سوگند که چنان بود که آنحضرت فرمود ابوسفیان منافق بود و یکی از شواهد نفاق
آن بود که چون در آخر عمر نابینا شده بود روزی در مجلسی نشسته بودیم و حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام
در آن مجلس بود پس مؤذن اذان گفت چون اشهد ان محمدا رسول الله گفت ابوسفیان گفت که کسی
در این مجلس هست که از او باید ملاحظه کرد شخصی از حاضران گفت نه ابوسفیان گفت به بینید این مرد هاشمی
نام خود را در کجا قرار داده است پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت خدا دیده ات را کور بیاند
ای ابوسفیان خدا چنین کرده است او نکرده است زیرا که حقتعالی فرموده است **ورفعنا لک ذکرک**
و بلند کردیم از برای تو نام ترا ابوسفیان گفت خدا بگریاند دیده کسی را که گفت در اینجا کسی نیست که از
او ملاحظه باید کرد و مرا بازی داد **سیم** راوندی از ابوسعید خدری روایت کرده است که در بعضی
از جنگها بیرون رفتیم و نه نفر بوده نفر با یکدیگر رفیق میشدیم و عمل را میان خود قسمت میکردیم یکی از رفیقان ما
کار سه نفر را میکرد و از او بسیار راضی بودیم چون احوالش را بحضرت عرض کردیم فرمود او مردی است
از اهل جهنم چون بدشمن رسیدیم و شروع بجنگ کردیم آن مرد تیری بیرون آورد خود را کشت چون
بحضرت عرض کردند فرمود که گواهی میدهم که منم بنده و رسول خدا صلی الله علیه و آله و خبر من دروغ
نمیشود **چهارم** راوندی روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد
و گفت دو روز است که طعام نخورده ام حضرت فرمود که برو ببازار چون روز دیگر شد گفت یا رسول الله
دیروز رفتم ببازار و چیزی نیافتم دلی شاد خوابیدم فرمود که برو ببازار چون ببازار آمد دید که قافله آمده است
و متاعی آورده اند پس از آن متاع خرید و بیک اشرفی نفع از او خریدند و اشرفی را گرفت و بخانه
برگشت روز دیگر بخدمت آنحضرت آمد و گفت در بازار چیزی نیافتم حضرت فرمود که از فلان قافله متاعی
خریدی و یکدینار ربح یافتی گفت بلی فرمود که پس چرا دروغ گفتی گفت گواهی میدهم که تو صادقی
و از برای این انکار کردم که بدانم که آنچه مردم میگویند تو میدانی یا نه و یقین من به پیغمبری تو زیاده
گردد پس حضرت فرمود که هر که از مردم بی نیازی کرد و سئوال نکند خدا او را غنی میگرداند و هر که بر خود در

اخبار آنحضرت ابوسفیان را بنفاق او

اخبار آنحضرت از خاتمه مردی

اخبار آنحضرت از امر پنهان

در معجزات آنحضرت است در اخبار از مغیبات

سؤالی بگشاید خدا بر او بفتاد در فقر و نگشاید که هیچ حرف آنها را باز نمیکند پس بعد از آن دیگر آنمرد از کسی سؤال نکرد و حالش نیکو شد پنجم روایت شده که چون جعفر بن ابیطالب رضی الله عنه از حبشه آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را در سال هشتم بجنگ مؤته فرستاد و مؤته با همزه نام قریه ایست از قرای بلقا که در اراضی شام افتاده است و از آنجا تا بیت المقدس رونمنزل مسافت دارد پس حضرت او را با زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه بترتیب امیر لشکر کرد پس چون بمؤته رسیدند قیصر لشکری عظیم برای جنگ آنها آماده کرد پس هر دو لشکر زمین جنگ تنگ گرفتند و صف راست کردند جعفر بن ابیطالب چون شیر شمشیر کشیده از پیش روی صف بیرون شد و مردم را ندا در داد که ای مردم از اسبها فرود شوید و پیاده رزم دهید و این سخن از برای آن گفت که لشکر کفار فراوان بودند خواست تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرار نتوان کرد ناچار نیکو کارزار کنند مسلمانان در پذیرفتن این فرمان گرانی کردند اما جعفر خود از اسب بزیر آمد و اسب را پی زد پس علم را بگرفت و از هر جانب حمله در انداخت جنگ انبوه شد و کافران حمله در گشتند و در پیرامون جعفر پره زدند و شمشیر و نیزه بر او زدند و نخستین دست راست آنحضرت را قطع کردند علم را بدست چپ گرفت و همچنان رزم میداد تا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید و بروایتی نود و دو زخم نیزه دیر داشت پس دست چپش را قطع کردند این هنگام علم را با هر دو بازوی خونین افراشته میداشت کافری چون این بدید خشمگین بروی عبور داد و شمشیر بر گرگاهش بزد و آنحضرت را شهید کرد و علم سرنگون شد از جابر بروایت شده که همان روزی که جعفر در مؤته شهید شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه بعد از نماز صبح بر منبر برآمد و فرمود که الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند و حمله هر یک را و جنگ هر یک را نقل میکرد تا گفت که زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را جعفر برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد پس فرمود که یک دستش را انداختند و علم را بدست دیگر گرفت پس فرمود که دست دیگرش را انداختند و علم را بسینه خود چسبانید پس گفت که جعفر شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را عبد الله بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان کشته شدند و از کافران فلان و فلان کشته شدند پس گفت که عبد الله شهید شد و علم را خالد بن ولید گرفت و گریخت و مسلمانان گریختند پس از منبر بزیر آمد و بخانه جعفر رفت و عبد الله بن جعفر را طلبید و در دامن خود نشانید و دست بر سرش مالید و الده او اسماء بنت عمیس گفت چنان دست بر سرش میکشی که گویا یتیم است حضرت فرمود که امروز جعفر شهید شد و چون این را گفت آب از دیده های مبارکش روان شد و فرمود که پیش از شهید شدن دستهایش بریده شد و خدا بعوض آن دستها او را دو بال داد از زمرد سبز که اکنون با ملائکه در بهشت پرواز میکند بهر جا که خواهد

اخبار آنحضرت از شهادت جعفر طیار

و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام را گفت بر دو گریه کن بر پسر عمت و واثکلاه بگو دیگر هر چه در حق او بگوئی راست گفته و بروایت دیگر فرمود بر مثل جعفر باید گریه کنند گریه کنندگان و بروایت دیگر حضرت فاطمه علیها السلام را امر فرمود که طعامی برای اسماء بنت عمیس بسازد و بخانه او برد و او را

تسلی دهد تا سه روز فقیر گوید که ما در اینجا اگرچه فی الجمله از رشته کلام خارج شدیم لکن شایسته و مناسب بود آنچه ذکر شد و با الجمله خبر داد رسول خدا صلی الله علیه و آله از نامه که حاطب بن ابی بلتعه باهل مکه نوشته بود در فتح مکه و خبر داد ابوذر را ببلاها و اذیتهائی که باو وارد خواهد شد و انکه تنها از مدینه خواهد کرد و تنها خواهد مرد و گروهی از اهل عراق موفق بغسل و کفن و دفن او خواهند شد و خبر داد که یکی از زنان من بر شتری سوار خواهد شد که پشم روی آن شتر بسیار باشد و بجنگ وصی من خواهد رفت چون بمنزل حوأب برسد سگان بر سر راه او فریاد کنند و خبر داد که عمار را فئه باغیه خواهند کشت و آخر زاد او از دنیا شیری از لبن باشد و خبر داد که حضرت زهرا علیها السلام اول کسی است از اهل بیتش که باو ملحق خواهد شد و در مجالس بسیار امیر المؤمنین علیه السلام را خبر داد که ریشش از خون سرش خضاب خواهد شد و امیر المؤمنین علیه السلام پیوسته منتظر آن خضاب بود و هم در مجالس بسیار خبر داد از شهادت امام حسین علیه السلام و اصحاب آنحضرت و مکان شهادت ایشان و کشندگان ایشان و خاک کربلا را بام سلمه داد و خبر داد که در هنگام شهادت حسین علیه السلام این خاک خون خواهد شد و خبر داد از شهادت امام رضا علیه السلام و مدفون شدن آنحضرت در خراسان و فرمود بزیر اول کسی که از عرب بیعت امیر المؤمنین علیه السلام را بشکند تو خواهی بود و فرمود بعباس عموی خود که وای بر فرزندان من از فرزندان تو و خبر داد که ارضه صحیفه فاطمه را که قریش نوشته بودند لیسیده بغیر نام خدا که در آن است و خبر داد از بناء شهر بغداد و مردن رفاعة بن زید منافق و هزار ماه سلطنت بنی امیه و کشتن معویه حجر بن عدی و اصحاب او را بظلم و از واقعه حره و کور شدن ابن عباس و زید بن ارقم و مردن نجاشی پادشاه حبشه و کشته شدن اسود عنسی در یمن در همان شبی که کشته شد و خبر داد از ولادت محمد بن الحنفیه برای امیر المؤمنین علیه السلام و نام و کنیت خود را باو بخشید و خبر داد از دفن شدن ابو ایوب انصاری نزد قلعه قسطنطنیه الی غیر ذالک علامه مجلسی در حیوة القلوب بعد از تعداد جمله از معجزات آنحضرت فرموده مؤلف گوید که آنچه از معجزات آنحضرت مذکور شد از هزاریکی دار بسیار اندکی است و جمیع اقوال و اطوار و اخلاق آنحضرت معجزه بود خصوصا این نوع معجزه که اخبار باموریست که پیوسته کلام معجز نظام سید انام بر این نوع مشتمل بوده و منافقان میگفته اند که سخن آنحضرت را مگوئید که در و دیوار و سنگ ریزها همه آنحضرت را خبر میدهند از گفته های ما و اگر عاقلی تفکر نماید و عقل خود را حکم سازد هر حدیثی از احادیث آنحضرت و اهلبیت آنحضرت و هر کلمه از کلمات طریفه ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدسه آنحضرت معجزه ایست شافی و خرق عادتیست آیا عاقلی تجویز میکند که یک شخص از اشخاص انسانی بدون وحی و الهام جناب مقدس سبحانی شریعتی تواند احداث نمود که اگر بان عمل نمایند امور معاش و معاد جمیع خلق منتظم گردد و در جهانی فتن و نزاع و فساد بان مسدود گردد و هر فتنه و فسادی که ناشی شود از مخالفت قوانین حقه او باشد و در خصوص هر واقعه از بیوع و تجارات و مضاربات و معاملات و منازعات و میراث

و کیفیت

وکیفیت معاشرت پدر و فرزند و زن و شوهر و آقا و بنده و خویشان و اهل خانه و اهل بلد و امرا و رعایا وسایر امور قانونی مقرر فرموده باشد که از آن بهتر تخیل نتوان کرد و در آداب حسنه و اخلاق کریمه در هر حدیثی و خطبه اضعاف آنچه حکما در چندین هزار سال فکر کرده اند بیان نماید و در معارف ربانی و غوامض معانی در مدت قلیل رسالت آنقدر بیان فرموده که با وجود تضییع و افساد طالبان حطام دنیا آنچه بمردم رسیده تا روز قیامت فحول علما در آن تفکر نمایند بصد هزار یک اسرار آنها نمیتوانند رسید انتهی

فصل ششم در وقایع ایام و سنین عمر مبارک حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله و غزوات آنحضرت است بنحو اشاره و اجمال

مورخین گفته اند که ششهزار و صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام ولادت باسعادت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله واقع شد و در ۶۱۶۹ وفات حضرت آمنه رضی الله عنها واقع شد همانا چون حضرت محمد صلی الله علیه وآله شش ساله شد آمنه بنزدیک عبد المطلب آمد و گفت خالان من از بنی عدی بن النجار ند و در مدینه سکون دارند اگر اجازت رود بدان اراضی شوم و ایشان را پرسشی کنم و محمد صلی الله علیه وآله را نیز با خود خواهم برد تا خویشان من او را دیدار کنند عبد المطلب آمنه را رخصت داد و او پیغمبر صلی الله علیه وآله را برداشته با تفاق ام ایمن که حاضنه آنحضرت بود روانه مدینه گشت و در دار النابغه که مدفن عبد الله پدر پیغمبر صلی الله علیه وآله در آنجاست یکماه یعنی سکون در آنجا اختیار فرمود و خویشان خود را دیدار کرد و از آنجا بسوی مکه کوچ داد هنگام مراجعت در منزل ابواء که میانه مکه و مدینه است مزاج آن مخدره از صحت بگشت و هم در آن منزل در گذشت جسد مبارکش را در آنجا بخاک سپردند و آنچه در این اعصار قبر آمنه را در مکه نشان دهند گویند برای آنست که از ابواء بمکه نقل کردند و چون آمنه رضی الله عنها وداع جهان گفت ام ایمن رسول الله صلی الله علیه وآله را برداشته بمکه آورد و عبد المطلب آنحضرت را در برگرفته رقت نمود و از آن پس خود بجای آنحضرت بپرداخت و هرگز بی او خوان طعام ننهادی و دست بخوردنی نبردی گویند از بهر عبد المطلب فراشی بود که هر روز در ظل کعبه بگسترند و هیچکس از قبیله وی بر آن و ساده پای نمی نهاد همینکه عبد المطلب بیرون میشد بر آن فراش می نشست و قبیله او بیرون از آن و ساده جای بر زمین میگسترند اما حضرت رسول صلی الله علیه وآله چون در میآمد بر آنفراش میرفت و عبد المطلب او را در آغوش میکشید و میبوسید و میگفت ما رأیت قبلة أطیب منه ولا جسدا ألین منه و در ۶۱۷۱ که هشت سال از سن مبارک پیغمبر صلی الله علیه وآله گذشته بود عبد المطلب وفات فرمود نقل است که چون اجل آن بزرگوار نزدیک شد ابو طالب را طلبید و او را در باب پیغمبر صلی الله علیه وآله سفارش بسیار کرد و فرمود او را حفظ کن و او را بلسان و مال و دست نصرت کن زود باشد که او سید قوم شود پس دست ابو طالب را گرفت و از وی عهد بستد آنگاه فرمود مرگ بر من آسان گشت پس محمد صلی الله علیه وآله را بر سینه خود گذاشت

وفات حضرت آمنه رضی الله عنها

وفات حضرت عبد المطلب رضی الله عنه

در بیان اینکه عبد المطلب پنج سنت مقرر فرمود

دیگر لیست و دختران خود را فرمود که بر من بگریید و مرثیه گویید که قبل از مرگ بشنوم پس شش تن دختران او هر یک قصیده در مرثیه پدر گفتند و بخواندند عبد المطلب این جمله شنید و از جهان بگذشت و این هنگام صد و بیست ساله بود و روایات در مدح عبد المطلب بسیار است و وارد شده که او اول کسی بود که قائل شد ببداء و مبعوث خواهد شد در قیامت با حسن پادشاهان و سیمای پیغمبران و نیز روایت شده که عبد المطلب در جاهلیت پنج سنت مقرر فرمود حق تعالی آنها را در اسلام جاری گردانید اول آنکه زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد و حق تعالی در قرآن فرستاد وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ دوم آنکه گنجی یافت و خمس او را در راه خدا داد و خدا فرستاد وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ سیم آنکه چون چاه زمزم را حفر نمود آنرا سقایه حاج نمود و خدا فرستاد که اجعلتم سقایة الحاج چهارم آنکه در دیه کشتن آدمی صد شتر مقرر کرد و خدا این حکم را فرستاد پنجم آنکه طواف نزد قریش عددی نداشت پس عبد المطلب هفت شوط مقرر کرد و خدا چنین مقرر فرمود و عبد المطلب بازلام قمار نمیکرد و بت را عبادت نمیکرد و حیوانی که بنام بت میکشتند نمیخورد و میگفت من بر دین پدرم ابراهیم باقیم و باید در باب احوال امام رضا علیه السلام اشعاری از عبد المطلب که حضرت امام رضا علیه السلام فرموده

و در سنه ۱۷۵ که دوازده سال و دو ماه و ده روز از سن شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشته بود ابو طالب از بهر تجارت سفر شام را تصمیم عزم داد روایت شده که چون ابو طالب اراده سفر شام کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله بمهار ناقه او چسبید و گفت ای عم مرا بکه می سپاری نه پدری دارم و نه مادری پس ابو طالب گریست و آنحضرت را با خود برد و هر گاه در راه هوا گرم میشد ابری پیدا میشد و بر بالای سر آنحضرت سایه میافکند تا آنکه در اثنای راه بصومعه راهبی رسیدند که او را بحیرا میگفتند چون دید که ابر با ایشان حرکت میکند از صومعه خود بیرون آمد و طعامی برای ایشان مهیا کرده ایشان را بسوی طعام خود دعوت نمود پس ابو طالب و سایر رفقا فرستند بصومعه راهب و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را نزد متاع خود گذاشتند چون بحیرا دید که ابر بر بالای قافله گاه ایستاده است پرسید آیا کسی هست از اهل قافله که با اینجا نیامده است گفتند نه مگر یک طفلی که او را نزد متاع خود گذاشته ایم بحیرا گفت سزاوار نیست که کسی از طعام من تخلف نماید او را نیز طلبیدند چون نزد آنحضرت فرستادند و آنحضرت بصومعه روان شد ابر نیز همراه آنحضرت حرکت کرد پس بحیرا گفت که این طفل کیست گفتند پسر ابو طالب است بحیرا با ابو طالب گفت این پسر تو است ابو طالب فرمود این پسر برادر من است پرسید که پدرش چه شد فرمود هنوز بدنیا نیامده بود که پدرش وفات نمود بحیرا گفت که این طفل را ببلاد خود برگردان که اگر یهود او را بشناسند چنانکه من شناختم هر آینه او را بکشند و بدانکه شان او بزرگ است و او پیغمبر این امت است که بشمشیر خروج خواهد فرمود **مقرر گوید** که در اینجا اختلاف است که آیا ابو طالب با آنحضرت بشام رفت یا بسبب کلام بحیرا از همانجا با حضرت برگشت کرد یا حضرت را برگردانید و خود بشام رفت از برای هر یک قائلی است والله العالم **و در سنه ۱۸۸**

سفر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بشام

بحیرا نامش جرجیس است ابن ابی ربیعه برشحه بیت حضرت عیسی علیه السلام در دیر رهبانان بوده و مردی بغایت بزرگ و نامور بود چنانکه نوشیروان بدو نامه میکرد و او را بزرگوار میدانست

که بیست و

خطبه حضرت ابوطالب در تزویج خدیجه بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله

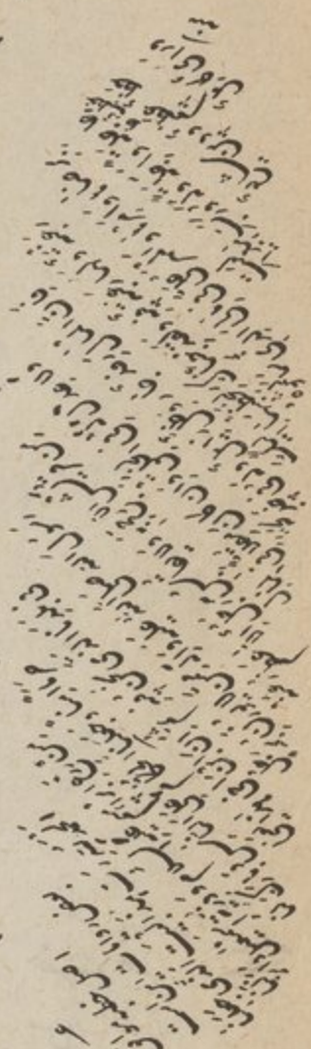

که بیست و پنج سال از سن شریف حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله گذشته بود خدیجه رضی الله عنها را تزویج فرمود و آن مخدره دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب بوده و نخست زوجه عتیق بن عائذ المخزومی بود و فرزندی از او آورد که جاریه نام داشت و از پس عتیق زوجه ابوهاله ابن منذر الاسدی گشت و از او هند بن ابی هاله را آورد و چون ابوهاله وفات کرد خدیجه از مال خویش و شوهران ثروتی عظیم بدست آورد و آنرا سرمایه ساخته بشرط مضاربه بتجارت کرد تا از صنادید قوا نگران شد چندانکه نقل شده که کاروانان او هشتاد هزار شتر از هر بازرگانی بیشتر داشتند و روز بروز مال او افزون میشد و نام او بلند میگشت و بر بام خانه او قبه از حریر سبز با طنابهای ابریشم راست کرده بودند با تمثالی چند و قضیه تزویج او با رسول خدای صلی الله علیه وآله مفصل است و ذکرش خارج از این مختصر است ولکن ما در اینجا بیک روایت اکتفا میکنیم شیخ کلینی و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله خواست که خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها را بعقد خود درآورد ابوطالب با آل خود و جمعی از قریش رفتند بنزد ورقة بن نوفل عموی خدیجه پس ابتدا کرد ابوطالب بسخن و خطبه ادا کرد که مضمونش این است حمد و سپاس خداوندی را سزاست که پروردگار خانه کعبه است و گردانیده است ما را از زرع ابراهیم علیه السلام و از ذریت اسمعیل علیه السلام و جای داده است ما را در حرم امن و امان و گردانیده است ما را بر سایر مردم از حکم کنندگان و مخصوص گردانیده است ما را بخانه خود که مردم از اطراف جهان قصد آن مینمایند و حرمی که میوه هر جا را بسوی او میآورند و برکت داده است بر ما در این شهری که در آن ساکنیم پس بدانید که پسر برادرم محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله را با هیچ یک از قریش نمی سنجند مگر آنکه او زیادتی میکند و هیچ مردی را با او قیاس نکنند مگر آنکه او عظیم تر است و او را در میان خلق عدیل و نظیر نیست و اگر در مال او کمی هست پس مال عطائی است از حق تعالی که جاری کرده بر بندگان بقدر حاجت ایشان و مانند سایه که بزودی بگردد و او را بخدیجه رغبت است و خدیجه را نیز با او رغبت است آمده ایم که او را از تو خواستگاری کنیم برضا و خواهش او و هر مهر که خواهید از مال خود میدهیم آنچه در حال خواهید و آنچه مؤجل گردانید و به پروردگار خانه کعبه سوگند میخورم که او را شانی رفیع و منزلتی منیع و بهره ئی شامل و دینی شایع و رایی کامل است پس ابوطالب ساکت شد و ورقه عم خدیجه که از جمله قریشیان و علمای عظیم الشان بود بسخن در آمد و چون از جواب ابوطالب قاصر بود تواتری در نفس و اضطرابی در سخن او ظاهر شد و بنوعی که نیک جواب بگوید چون خدیجه احوال را مشاهده نمود از غایت شوق بآنحضرت پرده حیا را اندکی گشود و بزبان فصیح فرمود که ای عم من هر چند تو از من اولی هستی بسخن گفتن در اینمقام اما اختیار مرا بیش از من نداری تزویج کردم بتو ای محمد نفس خود را و مهر من در مال من است بفرما عم خود را که ناقه براق ولیمه زفاف بکشد و هر وقت که خواهی بنزد زن خود درآی پس ابوطالب فرمود که ای گروه گواه باشید که خدیجه خود را به محمد صلی الله علیه وآله تزویج کرد و مهر را خود ضامن شد پس یکی از قریش گفت چه عجب است که مهر را زنان برای مردان ضامن شوند ابوطالب در غضب شده برخواست و چون آنجناب بخشم میآید

ذکر مبعث حضرت رسول صلی الله علیه وآله است

جمیع قریش از او متنفر شدند و از سطوت او حذر مینمودند پس گفت که اگر شوهران دیگر مثل فرزند برادر من باشند زنان بحران ترین قیمتها و بلندترین مهرها ایشان را طلب خواهند کرد و اگر مانند شما باشند مهر گران از ایشان خواهند طلبید پس ابوطالب شتری نحر کرد و زفاف آن در صدف انبیاء و صدف گوهر خیر النساء منعقد گردید و چون خدیجه رضی الله عنها بحباله حضرت محمد صلی الله علیه وآله در آمد عبد الله بن غنم که یکی از قریش است این اشعار را در تهنیت انشاد کرد

هنیئا مریئا یا خدیجة فد جرت ... لک الطیر فیما کان منک بأسعد

تزوجت من خیر البریة کلها ... ومن ذا الذی فی الناس مثل محمد

به بشر الرحمان عیسی بن مریم ... وموسی بن عمران فیا قرب موعد

أقرت به الکتاب قدما بأنه ... رسول من البطحاء هاد ومهتد

و در ۱۹۳۰ که سی سال از ولادت حضرت رسول صلی الله علیه وآله گذشته باشد ولادت با سعادت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شد چنانکه بیاید در باب سیم انشاء الله تعالی و در ۱۹۸۰ که سی و نه سال از عمر آنحضرت گذشته باشد قریش کعبه را خراب کردند و از سر بنا کردند و بر طول و عرض خانه افزودند و دیوار بلند برآوردند بنحوی که در جای خود نگارش یافته و در ۲۰۳۰ روز بیست و هفتم شهر رجب که بار روز نوروز مطابق بود حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله بسن چهل سالگی مبعوث برسالت شد و بروایت امام حسن عسکری علیه السلام چون چهل سال از سن آنحضرت گذشت حقتعالی دل او را بهترین دلها و خاشع‌ترین و مطیع‌ترین و بزرگترین همه دلها یافت پس دیده آنحضرت را نور دیگر داد و امر فرمود که درهای آسمان را گشودند و فوج فوج از ملائکه بزمین میآمدند و آنحضرت نظر میکرد و ایشان را میدید و رحمت خود را از ساق عرش تا سر آنحضرت متصل گردانید پس جبرئیل فرود آمد و اطراف آسمان و زمین را فرو گرفت و بازوی آنحضرت را گرفت و حرکت داد و گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق پس وحی را خدا را باو رسانید و بروایت دیگر پس بار دیگر جبرئیل با هفتاد هزار ملک و میکائیل با هفتاد هزار ملک نازل شدند و کرسی عزت و کرامت برای آنحضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آن سلطان سریر رسالت گذاشتند و لوای حمد را بدستش دادند و گفتند بر این کرسی بالا رو و خداوند خود را احمد کن و بروایت دیگر آن کرسی از یاقوت سرخ بود و پایه آن از زبرجد بود و پایه از مروارید پس چون ملائکه بالا رفتند و آنحضرت از کوه حرا بزیر آمد انوار جلال او را فرو گرفته بود که هیچکس را یارای آن نبود که بآنحضرت نظر کند و بر هر درخت و گیاه و سنگ که میگذشت آنحضرت را سجده میکردند و بزبان فصیح میگفتند السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا رسول الله و چون داخل خانه خدیجه شد از شعاع خورشید جمالش خانه منور شد خدیجه گفت یا محمد این چه نور است که در تو مشاهده میکنم فرمود که این نور پیغمبریست بگو لا إله إلا الله محمد رسول الله خدیجه گفت که سالها است که من پیغمبری ترا میدانم پس شهادت گفت و با آنحضرت ایمان آورد پس حضرت فرمود ای خدیجه من سرمائی در خود مییابم جامه بر من بپوشان چون خوابید از جانب حقتعالی ندا باو رسید یا أیها المدثر قم فأنذر و ربک فکبر

اظهار فرمودن پیغمبر صلی الله علیه وآله دعوت خود را

ای جامه بر خود پیچیده برخیز پس بترسان مردم را از عذاب خدا و پروردگار خود را پس تکبیر گو و بزرگی یاد کن پس حضرت برخواست و انگشت در گوش خود گذاشت و گفت الله اکبر الله اکبر پس صدای آنحضرت بهر موجودی رسید و همه با او موافقت کردند (وور ۶۲۰۷ اظهار فرمود رسول خدای صلی الله علیه وآله دعوت خود را

از پس آنکه مدت سه سال حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله مردمان را پنهانی دعوت میفرمود و گروهی روش آنحضرت گرفتند و ایمان آوردند جبرئیل این آیت مبارک آورد فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ امر کرد آنحضرت را که آشکارا دعوت کند پس آنحضرت بکوه صفا بالا رفت و مردم را انذار کرد و شرح دعوت آنحضرت مردم را بدین مبین و خواندن قرآن مجید بر ایشان و اذیت و آزارهائیکه با آنحضرت رسید خارج از این مختصر است و ما در نوع پنجم از معجزات آنحضرت اشاره کردیم بآنچه که مناسب اینجاست بآنجا رجوع شود و از آنسوی کفار قریش در رنج و شکنج مسلمانان سخت کوشیدند و بدانکس که قدرت بر جمعیت او نداشتند بزبان زیان میکردند و هر که را اقوام و عشیرتی نبود بعذاب و عقاب میکشیدند و در رمضاء مکه بگرسنگی و تشنگی بازمیداشتند و زره در تن ایشان میکردند و بتوقف در آفتاب حکم میدادند چندانکه از پیغمبر خدای صلی الله علیه وآله بتر آجویند **فقیر گوید** که در ذکر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله در ذکر عمار اشاره خواهد شد بصدمات و اذیتهای کفار قریش بر مسلمانان (وور ۶۲۰۸ هجرت اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله بحبشه واقع شد چون مسلمانان از شکنجه کفار قریش سخت بستوه شدند و با ظلم کفار قریش صبر نتوانستند از حضرت رسول صلی الله علیه وآله دستوری طلبیدند تا بشهر دیگر شوند حضرت ایشانرا اجازت داد که بارض حبشه هجرت کنند چه آنکه مردم حبشه از اهل کتابند و نجاشی پادشاه حبشه کس ظلم نکند و این هجرت نخستین است که بعضی از اصحاب بسوی حبشه کوچ دادند و هجرت بزرگ آن بود که رسول خدای صلی الله علیه وآله بسوی مدینه کوچ داد و از کسانی که بحبشه هجرت کردند عثمان بن عفان و زوجه اش حضرت رقیه و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه با زوجه اش سهله و در حبشه محمد بن ابو حذیفه را تعالی باو داد و دیگر زبیر بن العوام و مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار و عبد الرحمن بن عوف و ابو سلمه و زوجه اش ام سلمه و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیعه و جعفر بن ابیطالب رضی الله عنه با زوجه اش اسماء بنت عمیس و عمرو بن سعید بن العاص و برادرش خالد و این هر دو تن با زن بودند و دیگر عبد الله بن جحش با زوجه اش ام حبیبه دختر ابو سفیان و ابو موسی اشعری و ابو عبیده جراح و اشخاصی دیگر که جمیعا زیاده از هشتاد مرد باشند در ماه رجب از مکه بیرون شدند کشتی در آب راندند و با راضی حبشه در آمدند و در آن مملکت از کید قریش و عذاب انجماعت آسوده شدند و در جوار نجاشی ایمن زیستند و بعبادت تعالی پرداختند و حضرت ابو طالب در تحریص نجاشی بنصرت پیغمبر صلی الله علیه وآله گوید

تَعَلَّمْ مَلِيكَ الْحَبْشِ أَنَّ مُحَمَّدًا ... نَبِيٌّ كَمُوسَى وَالْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمَ

أَتَى بِهُدًى مِثْلِ الَّذِي أَتَيَا بِهِ ... فَكُلٌّ بِأَمْرِ اللَّهِ يَهْدِي وَيَعْصِمُ

وَإِنَّكُمْ تَتْلُونَهُ فِي كِتَابِكُمْ ... بِصِدْقِ حَدِيثٍ لَا حَدِيثِ التَّرَجُّمِ

وَأَنَّكَ مَا بَأْتِيكَ مِثْلُ عِضَاهِهِ ... بِفَضْلِكَ إِلَّا عَادَ وَابْنُ النَّكَرِّمِ

قصه شعب ابوطالب و جمع شدن قریش در دار الندوه

فَلَا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ نِدًّا وَأَسْلِمُوا فَإِنَّ طَرِيقَ الْحَقِّ لَيْسَ بِمُظْلِمٍ

قصه شعب ابوطالب

و در ۶۲۰ کہ پنج سال از بعثت گذشته باشد ولادت باسعادت فاطمه صلوات الله علیها واقع شد بنحوی که در باب دوم بیاید انشاء الله تعالی و در ۶۲۱ حضرت رسول صلی الله علیه وآله شعب در آمد و مجمل آن چنان است که چون مشرکین نگریستند که مسلمانان را پناه جائی مانند حبشه بدست شد هر کس از مسلمین بدان مملکت سفر کردی ایمن گشتی و هم آنرمان که در مکه سکون دارند در پناه ابوطالب اند و اسلام حمزه نیز ایشانرا تقویتی شد انجمنی بزرگ کردند و تمامی قریش بر قتل پیغمبر صلی الله علیه وآله همدست شدند چون ابوطالب برایشان اندیشه آگهی یافت آل هاشم و عبد المطلب را فراهم کرد و ایشانرا با زن و فرزند بدره که شعب ابوطالبش گویند جای داد و اولاد عبد المطلب مسلمان و غیر مسلمانشان از بهر حفظ قبیله و فرمان برداری ابوطالب در نصرت پیغمبر صلی الله علیه وآله خودداری نکردند جز ابولهب که سر برتافت و با دشمنان ساخت و ابوطالب با تفاق خویشان خود بحفظ و حراست رسول خدای صلی الله علیه وآله پرداخت و از دو سوی آن دره را دیده بازداشت و فرزند خود علی را بسیار شب بجای پیغمبر خفتن فرمود و حمزه همه شب با شمشیر بر گرد پیغمبر میگشت چون کفار قریش این بدیدند و دانستند که بدانحضرت دست نیابند چهل تن از بزرگان ایشان در دار الندوه مجتمع شدند و پیمان نهادند که با فرزندان عبد المطلب و اولاد هاشم دیگر برفق و مدارا نباشند و زن بدیشان ندهند و زن از ایشان نگیرند و بدیشان چیزی نفروشند و چیزی از ایشان نخرند و با انجماعت کار بصلح نکنند مگر وقتی که پیغمبر را بدست ایشان دهند تا بقتل آورند و این عهد را استوار کردند و بر صحیفه نگار نموده و مهر بر آن نهادند و بام الجلاس خاله ابوجهل سپردند تا نیکو بدارد از این معاهده بنی هاشم در شعب محصور ماندند و هیچکس از اهل مکه با ایشان نیروی فروختن و خریدن نداشت جز اوقات حج که متقاتلت حرام بود و قبائل عرب در مکه حاضر میشدند ایشان نیز از شعب بیرون شده چیزهای خوردنی از عرب میخریدند و بشعب برده میدادند و این را قریش نیز روا نمیداشتند و چون آگاه میشدند که یکی از بنی هاشم چیزی میخواهد بگزاف بهاء آنرا گران میکردند و خود میخریدند و اگر آگاه میشدند که کسی از قریش بسبب قرابت یکی از بنی عبد المطلب از اشیاء خوردنی چیزی بشعب فرستاده او را زحمت میکردند و اگر از مردم شعب کسی بیرون میشد و براو دست مییافتند او را عذاب و شکنجه میکردند و از کسانی که گاهی برای آنها خوردنی میفرستاد ابو العاص بن ربیع داماد پیغمبر صلی الله علیه وآله و هشام بن عمرو و حکیم بن حزام بن خویلد برادر زاده خدیجه بود و نقل شده که ابو العاص شتران از گندم و خرما حمل داده بشعب میبرد و را میکرد و از اینجاست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که ابو العاص حق دامادی ما بگذاشت بالجمله سه سال کار بدینگونه میرفت دگاه بود که فریاد اطفال بنی عبد المطلب از شدت گرسنگی و جوع بلند بود تا بعضی مشرکین از آن پیمان پشیمان شدند و پنج نفر از ایشان که هشام بن عمرو و زهیر بن ابی امیه بن مغیره و مطعم بن عدی و ابو البختری و زمعه بن الاسود بن المطلب بن اسد میباشند با هم پیمان نهادند که نقض عهد کنند و آن صحیفه را بدرند صبحگاه دیگر که صنادید قریش در کعبه فراهم شدند و آن پنج نفر آمدند و از این مقوله سخن در پیش آوردند که

خبر دادن ابو طالب از قول پیغمبر که ارضه صحیفه را خورده است

ناگاه ابو طالب با جمعی از مردم خود از شعب بیرون آمده بمعبد اندر آمد و در مجمع قریش نشست ابو جهل را گمان آنکه ابو طالب از زحمت و رنجی که در شعب برده صبرش تمام گشته و اکنون آمده که محمد صلی الله علیه و آله را تسلیم کند ابو طالب اغاز سخن کرد و فرمود ای مردمان سخنی گویم که جز بر خیر شما نیست برادر زاده ام محمد صلی الله علیه و آله مرا خبر داده که خدای ارضه را بدان صحیفه برگماشت تا رقوم جور و ظلم و قطیعت را بخورد و نام خدا را بجا گذاشت اکنون آن صحیفه را حاضر کنید اگر او راست گفته است شما را با او چه جای سخن است از کید و کینه او دست بردارید و اگر دروغ گوید هم اکنون او را تسلیم کنم تا بقتل رسانید مردمان گفتند نیکو سخنی است پس برفتند و آن صحیفه را از ایوان جلاس بگرفتند و بیاوردند چون گشودند تمام را ارضه خورده بود جز لفظ بسمک اللهم که در جاهلیت بر سر نامه ها می نگاشتند مردمان چون این بدیدند شرمسار شدند پس مطعم بن عدی صحیفه را بدرید و گفت ما بیزاریم از این صحیفه قاطعه ظالمه آنگاه ابو طالب بشعب مراجعت فرمود روز دیگر آن پنج نفر باتفاق جمعی دیگر از قریش بشعب رفتند و بنی عبد المطلب را بگفتند و در خانهای خود جای دادند و مدت سه سال بود که در شعب جای داشتند لکن مشرکین بعد از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از شعب بیرون شد هم بر عقیدت نخست چندانکه توانستند از خصومی آنحضرت خویشتن داری نکردند و در اذیت و آزار آنحضرت بکوشیدند نجوی که ذکرش را مقام گنجایش ندارد

وفات ابو طالب و خدیجه رضی الله عنهما

و در ۶۲۱۳ وفات ابو طالب و خدیجه رضی الله عنهما واقع شد اما ابو طالب پس وفاتش در بیست و ششم رجب آخر سال دهم بعثت اتفاق افتاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مصیبت او بگریست و چون جنازه اش را حمل میکردند آنحضرت پیش روی جنازه او میرفت و میفرمود ای عم صله رحم کردی و در کار من هیچ فرو نگذاشتی خدا ترا جزای خیر دهد و جلالت شان ابو طالب و نصرتش از رسول خدای صلی الله علیه و آله و دیگر فضایل او از آن گذشته است که در این مختصر بگنجد و ما در فصل خویشان حضرت رسول تا بتحقیری

در صفحه ۱۱۲

از آن اشاره خواهیم نمود و بعد از سه روز و بروایتی سی و پنج روز وفات حضرت خدیجه رضی الله عنها واقع شد و رسول خدای صلی الله علیه و آله او را بدست خویش در حجون مکه دفن کرد و بعد از وفات ابو طالب و خدیجه رضی الله عنهما چندان غمناک بود که از خانه کمتر بیرون شد و از این روی آن سال را عام الحزن نام نهاد

حجون بتقدیم حاء مفتوحه بر جیم موضعی است در مکه که مقبره ای منه

امیر المؤمنین علیه السلام در مرثیه این دو بزرگوار فرموده

أَعَيْنَيَّ جُودَا بَادِرَكَ اللهُ مِنْكُمَا ... عَلَى هَالِكَيْنِ مَا نَرَى لَهُمَا مِثْلَا

عَلَى سَيِّدِ الْبَطْحَاءِ وَابْنِ رَئِيسِهَا ... وَسَيِّدَةِ النِّسْوَانِ أَوَّلِ مَنْ صَلَّى

مُصَابُهُمَا أَدْجَى لِلَجْوَ وَالْهَوَا ... فَبِتُّ أُفَاسِيهِ مُنْهُمَا الْهَمَّ وَالثَّكْلَى

لَقَدْ نَصَرَا فِي اللهِ دِينَ مُحَمَّدٍ ... عَلَى مَنْ بَغَى فِي الدِّينِ فَدْعَبَا الْأَلَا

و هم آنحضرت در مرثیه ابو طالب فرموده

أَبَا طَالِبٍ عِصْمَةَ الْمُسْتَجِيرِ ... وَغَيْثَ الْمَحُولِ وَنُورَ الظَّلِمْ

لَقَدْ هَدَّ فَقْدُكَ أَهْلَ الْحِفَاظِ ... فَصَلَّى عَلَيْكَ وَلِيُّ النِّعَمْ

وَلَفَّاكَ رَبُّكَ رِضْوَانَهُ ... فَقَدْ كُنْتَ لِلطُّهْرِ مِنْ خَيْرِ عَمْ

معراج حضرت رسول محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله

وبعد از وفات ابو طالب مشرکین عرب بر خصمی آنحضرت بیفزودند و جرأت او را پیشنهاد خاطر کردند چنانکه یکی از سفهای قوم باغوای اجتماعت روزی مشتی خاک بر سر مبارکش ریخت و آنحضرت جز صبر چاره ندانست و در ۶۲۱۴ از جهت دعوت مردم بطائف شد و ما قصه سفر آنحضرت را بطائف نجوا اختصار در ضمن معجزات در استیلاء آنحضرت بر شیاطین چنان ذکر کردیم در صفحه ۳۸ و در ۶۲۱۴ حضرت رسول صلی الله علیه وآله سوده بفتح سین بنت زمعه را تزویج فرمود و این اول زنی بود که آنحضرت بعد از خدیجه تزویج فرمود و حضرت رسول تا خدیجه زنده بود هیچ زن دیگر نگرفت و هم در امسال عایشه را خطبه کرد و آن هنگام او شش ساله بود و زفاف او در سال اول هجرت افتاد و هم در امسال ابتدای اسلام انصار شد و در ۶۲۱۵ معراج پیغمبر صلی الله علیه وآله اتفاق افتاد بدانکه از آیات کریمه و احادیث متواتره ثابت گردیده است که حقتعالی حضرت رسول صلی الله علیه وآله را در یکشب از مکه معظمه تا مسجد اقصی و از آنجا باسمانها تا سدرة المنتهی و عرش اعلی سیر داد و عجائب خلق سموات را با نحضرت نمود و رازهای نهانی و معارف نامتناهی با نحضرت القا فرمود و آنحضرت در بیت المعمور و تحت عرش بعبادت حقتعالی قیام نمود و با انبیا علیهم السلام ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود و احادیث متواتره خاصه و عامه دلالت دارد که عروج آنحضرت ببدن بود نه بروح در بیداری بود نه در خواب و در میان قدمای علمای شیعه در این خلافی نبوده چنانچه علامه مجلسی فرموده و شکی که بعضی در باب جسمانی بودن معراج کرده اند یا از عدم تتبع اخبار و آثار رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام است یا بسبب عدم اعتماد بر اخبار حجتهای خدا و وثوق بر شبهات غیر متدینین از حکما است و اگر نه چون تواند بود که شخص معتقد چندین هزار حدیث از طرق مختلفه در اصل معراج و کیفیات و خصوصیات آن بشنود که همه ظاهر و صریحند در معراج جسمانی بمحض استبعاد و هم یا شبهات واهیه حکما همه را انکار و تاویل نماید و اگر عجت به در بعضی نسخ عجت بروحه ذکر شده منافات ندارد و این مثل جنبتک بروحی است به بیانی که مقام ذکرش نیست و تفصیل آنرا شیخ ما علامه نوری در تحیة الزائر ذکر فرموده و بدانکه اتفاقی است که معراج پیش از هجرت واقع شد و آیا در شب هفدهم ماه رمضان یا بیست و یکم آن شش ماه پیش از هجرت واقع شده یا در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت اختلاف است و در مکان عروج نیز خلاف است که خانه ام هانی بوده یا شعب ابی طالب یا مسجد الحرام و حقتعالی فرموده سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الایه یعنی منزه است آن خداوندی که سیر داد بنده خود را در شبی از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی آن مسجدی که برکت داده ایم دور آنرا برای آنکه بنمایانیم او را آیات عظمت و جلال خود بدرستیکه خداوند شنوا و داناست بعضی گفته اند که مراد از مسجد الحرام مکه معظمه است زیرا که تمام مکه محل نماز و محترم است و مشهور آنستکه مسجد اقصی مسجدی است که در بیت المقدس است و از احادیث بسیار ظاهر میشود که مراد بیت المعمور است که در آسمان چهارم است و دورترین مسجد است و نیز اختلاف است که معراج آنحضرت یک مرتبه بوده یا دو مرتبه یا زیادتر از احادیث معتبره ظاهر میشود که چندین مرتبه واقع شد و اختلافی که در احادیث معراج هست میتواند محمول بر این باشد علماء از حضرت صادق علیه السلام روایت

کرده اند

قصه لیلة المبیت و هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

کرده اند که حقتعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را صد و بیست مرتبه باسمان برد و در هر مرتبه آنحضرت را در باب ولایت و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام زیاده از سایر فرایض تاکید و توصیه فرمود قال البوصیری

سَرَیْتَ مِنْ حَرَمٍ لَیْلًا اِلَی حَرَمٍ ... کَمَا سَرَی الْبَدْرُ فِی دَاجٍ مِنَ الظُّلَمِ
فَبِتَّ تَرْقَی اِلَی اَنْ نِلْتَ مَنْزِلَةً ... مِنْ قَابِ قَوْسَیْنِ لَمْ تُدْرَکْ وَلَمْ تُرَمِ
وَقَدَّمَکَ جَمِیْعُ الْاَنْبِیَاءِ بِهَا ... وَالرُّسْلُ تَقْدِیْمَ مَخْدُوْمٍ عَلَی خَدَمِ
وَاَنْتَ تَخْرِقُ السَّبْعَ الطِّبَاقَ بِهِمْ ... فِی مَوْکِبٍ کُنْتَ فِیْهِ صَاحِبَ الْعَلَمِ
حَتّٰی اِذَا لَمْ تَدَعْ شَاْوًا لِمُسْتَبِقٍ ... مِنَ الدُّنُوِّ وَلَا مَرْقًی لِمُسْتَنِمِ

و در ۶۲۱ بیعت مردم مدینه در عقبه بار دوم واقع شد و مردم مدینه با رسول خدا صلی الله علیه و آله عقد بیعت و شرط متابعت استوار کردند که جانش را در مدینه مانند تن و جان خویش حفظ و حراست نمایند و آنچه بر خویشتن پسندند از بهر او پسندند و ندارند چون این معاهده مضبوط شد مردم مدینه بوطن خویش باز شدند و کفار قریش از پیمان ایشان با پیغمبر آگاه شدند این معنی بر کین و کید ایشان بیافزود کار بشوری افکندند چهل نفر از دانایان مجرب گزیده در دارالندوه جمع شدند شیطان بصورت پیری از قبیله نجد داخل ایشان شد و بعد از تبادل افکار و اظهار رایها رای همگی بر آن قرار گرفت که از هر قبیله مردی دلاور انتخاب کرده و بدست هر یک شمشیری برنده دهند تا با اتفاق بر آنجناب تازند و خونش بریزند تا خون آنحضرت در میان قبائل پهن و پراکنده شود و عشیره پیغمبر را قوت مقاومت با جمیع قبائل نباشد لاجرم کار بردیت افتد پس جمله دل بر این نهادند و بامداد این مهم پرداختند پس آن اشخاصی که ساخته این کار شده بودند در شب اول ماه ربیع الاول در اطراف خانه آنحضرت آمدند و کمین نهادند از بهر آنکه چون پیغمبر بر خیزد و در بر سرش رنجه خونش بریزند حقتعالی پیغمبرش را از این قصه آگهی داد و آیه شریفه وَاِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا نازل گشت و مامور گشت که امیرالمؤمنین علیه السلام را بجای خود بخواباند و از مدینه بیرون شود پس امیرالمؤمنین علیه السلام را فرمود که مشرکین قریش امشب قصد من دارند و حقتعالی مرا مامور بهجرت کرده است و امر فرمود که بر دم بغار ثور و ترا امر کنم که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند که من رفته ام تو چه میگوئی و چه میکنی امیرالمؤمنین عرض کرد یا نبی الله آیا تو بسلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو فرمود بلی امیرالمؤمنین خندان شد و سجده شکر بجای آورد و این اول سجده شکری بود که در این امت واقع شد پس سر از سجده برداشت و عرض کرد بر و بهر سو که خدا ترا مامور گردانیده است جانم فدای تو باد و هر چه خواهی مرا امر فرما که بجان قبول میکنم و در هر باب از حقتعالی توفیق میطلبم پس حضرت او را در بر گرفت و بسیار گریست و او را بخدا سپرد و جبرئیل دست آنحضرت را گرفت و از خانه بیرون آورد و حضرت خواند وَجَعَلْنَا مِنْ بَیْنِ اَیْدِیْهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَاَغْشَیْنَاهُمْ فَهُمْ لَا یُبْصِرُوْنَ و کف خاکی بر روهای ایشان پاشید و فرمود شاهت الوجوه و بغار ثور تشریف برد و بروایتی بخانه ام هانی تشریف برد و در تاریکی صبح متوجه غار ثور

قصه لیلة المبیت و وقایع سال دوم هجری

شد از آنطرف امیر المؤمنین علیه السلام در جای آنحضرت خوابید و ردای آنحضرت را بر خود پوشید کفار قریش خواستند آنشب در خانه آنحضرت بریزند ابولهب که یکتن از ایشان بود مانع شد گفت نمیگذارم که شب داخل خانه شوید زیرا که در این خانه اطفال و زنان هستند شب اوراحراست مینمائیم صبح برادر میرزاد همینکه صبح خواستند قصد خود را بعمل آورند امیر المؤمنین مقابل ایشان برخواست و بانگ بر ایشان زد آنجماعت گفتند یا علی محمد کجا است فرمود شما او را بمن نسپرده بودید خواستید او را بیرون کنید او خود بیرون رفت پس دست از علی برداشته بجستجوی پیغمبر شدند و حقتعالی این آیه در شان امیر المؤمنین علیه السلام فرو فرستاد وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ پس پیغمبر سه روز در غار ثور بود و در روز چهارم روانه مدینه شد و در دوازدهم ماه ربیع الاول سال سیزدهم بعثت وارد مدینه طیبه شد و این هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بمدینه مبدء تاریخ مسلمانان شد **و در سال اول هجری** بعد از پنج ماه یا هشت ماه حضرت رسول صلی الله علیه و آله عقد برادری بست مابین مهاجر و انصار و امیر المؤمنین علیه السلام را برادر خود قرار داد و در ماه شوال آن زفاف با عایشه فرمود

وقایع سال دوم هجری

در سال دوم قبله مسلمانان از جانب بیت المقدس بسوی کعبه گشت و در این سال تزویج حضرت فاطمه صلوات الله علیها با امیر المؤمنین علیه السلام شد بعضی از محققین گفته اند که سوره هل اتی در شان اهلبیت علیهم السلام نازل شده و حقتعالی بسیاری از نعمتهای بهشت را در آنسوره مذکور داشته و ذکر حورالعین نفرموده لعل ذالک اجلالا لفاطمة صلوات الله علیها و در آخر شعبان سنه ۲ دو روزه ماه رمضان فرض شد و نیز در این سال حکم قتال با مشرکین نازل شد و پس از هفتاد روز از سنه ۲ دو گذشته **غزوه ابواء** واقع شد و ابواء بفتح همزه و سکون موحده و الف ممدوده کجراء نام دیهی است بزرگ در میان مکه و مدینه و آن از اعمال فرع است و در آنجا است قبر حضرت آمنه والده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و بهم دیهی دیگر در آنجا است که آنرا ودان گویند و آن بفتح واو و تشدید دال است و از اینجا است که این غزوه را غزوه ودان نیز گویند و در این غزوه کار بصلح رفت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدون محاربه مراجعت فرمود و حامل لواء در این غزوه حضرت حمزه بود پس از این سریه حمزه پیش آمد و باید دانست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله لشکر را بجرب میگماشت و خود آنحضرت با آن لشکر بود آنرا غزوه گویند و اگر آنحضرت با ایشان نبود آنرا البعث و سریه گویند و سریه بفتح سین مهمله و کسر راء و تشدید یاء تحتانیه طایفه از جیش را گویند که فرستاده شود برای دشمن اقلش نه است و نهایتش چهارصد و بعضی گفته اند که سریه از صد است تا پانصد و زیادتر را مَلَس گویند و اگر از شصد زیادتر شد جیش گویند و اگر از چهار هزار زیادتر شد مجفل گویند و آن بتقدیم جاء بر جیم بروزن جعفر است و در عدد غزوات آنحضرت اختلاف است از نوزده تا بیست گفته اند لکن قتال در نه غزوه واقع شده و در شهر ربیع الاخر **غزوه بواط** پیش آمد و آن چنان بود که آنحضرت با دویست نفر از اصحاب بقصد کاروان قریش از مدینه تا ارض بواط طی مسافت فرمود و با دشمن دچار نشد

فرق مابین غزوه و سریه

مراجعت

ذکر غزوه ذوالعشیره و غزوه بدر کبری

مراجعت فرمود و بواط بضم موحده و جمعی بفتح روایت کرده اند و در آخرش طا مهمله کوهی است از جبال جهینه در ناحیه رضوی و رضوی بفتح راء و سکون ضاد معجمه بروزن سکری کوهی است بین مکه و مدینه نزدیک بینبع که کیسانیه میگویند محمد بن حنفیه در آنجا مقیم است زنده میباشد تا خروج کند و پس از غزوه بواط **غزوه ذوالعشیره** پیش آمد و عشیره بضم عین مهمله و فتح شین معجمه نام موضعی است از برای بنی مدلج بینبع در میان مکه و مدینه و آن چنان است که رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدند که ابوسفیان با جماعتی از قریش بجهة تجارت مسافر شامند پس آنحضرت با جماعتی از اصحاب از دنبال او بارض ذوالعشیره آمد ابوسفیانرا ملاقات نفرمود لکن بزرگان بنی مدلج که در نواحی ذوالعشیره بودند بخدمت آنحضرت رسیدند و کار بر مصالحه و مهادنه نهادند و در شهر جمادی الاخره **غزوه بدر الاولی** روی نمود از این جهت که خبر بپیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند که کرز بن جابر الفهری از مکه با تفاق جمعی از قریش بیرون شده بسه منزلی مدینه آمدند و شتران آنحضرت و چهارپایان دیگر مردم را از مراتع مدینه برانده و ببرند رسول خدای صلی الله علیه و آله رایت جنگ را بعلی علیه السلام سپرد و با جمعی از مهاجر برگشته بمنزل سفوان بفتحتین که از نواحی بدر است بر سر چاهی فرود شد و سه روز آنجا بیاسود و از هر جانب فحص حال مشرکین فرمود و خبر ایشان نیافت لاجرم بازگشت و این وقت سلخ جمادی الاخره بود و هم در سنه دو **غزوه بدر کبری** پیش آمد و ملخص آنستکه کفار قریش مانند عتبه و شیبه و ولید بن عتبه و ابوجهل و ابوالبختری و نوفل بن خویلد و سایر صنادید مکه با جماعت بسیار از مردمان جنگی که مجموع ایشان نهصد و پنجاه تن بشمار رفته اند اعداد جنگ با پیغمبر کرده از مکه بیرون شدند و ادوات طرب و زنان مغنیه برای لهو و لعب با خود برداشتند و صد اسب و هفتصد شتر با ایشان بود و کار بر آن نهادند که هر روز نیک تن از بزرگان قریش علف آذوقه لشکر را کفیل باشد و ده شتر نحر کند و از آنطرف حضرت رسول صلی الله علیه و آله با سیصد و سیزده تن از اصحاب خود از مدینه حرکت کردند تا به اراضی بدر در آمدند و بدر اسم چاهی است در آنجا که کشته های مشرکین را در آنجا افکندند و چون پیغمبر در اراضی بدر قرار گرفت جای بجای دست مبارک بر زمین اشارت نمود و میفرمود هذا مصرع فلان و کشتگاه هر یک از صنادید قریش را مینمود و هیچیک جز آن نبود که فرمود در اینوقت لشکر دشمن پدید آمد که از پیش روی بر سر تلی برآمدند و نظاره لشکر پیغمبر همیکردند مسلمانان در نظر ایشان بسخت حقیر و کم نمودند چنانکه ایشان نیز در چشم مسلمانان اندک نمودند قال الله تعالی وَ اِذْ یُرِیکَهُمْ اِذِ الْتَقَیْتُمْ فِی اَعْیُنِکُمْ قَلِیلًا وَ یُقَلِّلُکُمْ فِی اَعْیُنِهِمْ لِیَقْضِیَ اللّٰهُ اَمْرًا کَانَ مَفْعُولًا قریش پس از نظاره لشکر پیغمبر در پشت آن تل فرود شدند و از آب دور بودند و چون فرود آمدند عمیر بن وهب را با گروهی فرستادند که لشکر اسلام را احتیاط کند بلکه شمار ایشان باز داند پس عمیر اسب برجهاند و از هر سوی بگرد مسلمانان برآمد و برگرد بیابان شد و نیک نظر کرد که مبادا مسلمانان کمین نهاده باشند باز شده و گفت در حدود سیصد تن میباشند و کمینی ندارند لکن دیدم شتران بثرب حمل مرگ کرده اند و زهر مهلک در بار دارند اَمَا تَرَوْنَهُمْ خُرْسًا لَا یَتَکَلَّمُونَ تَلْمَظُ الْاَفَاعِی مَالَهُمْ مَلْجَأٌ اِلَّا سُیُوفُهُمْ وَمَا رَأَیْتُهُمْ یُوَلُّونَ حَتّٰی یُقْتَلُوا

وَلَا یَقْتُلُونَ

ذکر غزوه بدر کبری و قتل عتبه و شیبه و ولید

وَلا یُقتَلُونَ حَتّی یُقتَلُوا بَعدَ دِهِم یعنی آیا نمی بینید که خاموش شدند و چون اغنی زبان در دهان همی گردانند پناه ایشان شمشیر ایشان است هرگز پشت بجنگ نکنند تا کشته شوند و کشته نشوند تا بشمار خویش دشمن بکشند پشت و روی این کار را نیک بنگرید که جنگ با ایشان کاری سهل نتواند بود حکیم بن حزام چون این بشنید از عتبه درخواست کرد که مردم را از جنگ باز نشاند عتبه گفت اگر توانی ابن حنظلیه یعنی ابوجهل را بگو هیچ توانی مردم را باز گردانی و با محمد و مردم او که ابنای عم تواند رزم ندهی حکیم نزد ابوجهل آمد و پیغام عتبه بگذاشت ابوجهل گفت انتفخ سحره یعنی پر باد شده شش او کنایه از آنکه ترس و بد دلی عارض او شده و هم عتبه بر پسر خود ابو حذیفه که مسلمانی گرفته و با محمد است میرسید حکیم سخنان ابوجهل را برای عتبه گفت که ناگاه ابوجهل از دنبال رسید عتبه روی با او کرد گفت یا مصفر الاست تعییر میکنی مرا معلوم خواهد شد که کیست آنکس که شش او پر باد کشته از آنطرف پیغمبر صلی الله علیه و آله از بهر آنکه مسلمانان را دل بجای آید و کمتر بیم جنگ کنند بمفاد وَإِن جَنَحُوا لِلسَّلمِ فَاجنَح لَهَا هر چند دانسته بود که قریش کار بصلح نکنند از بهر آنکه جای سخن نماند پیام برای قریش فرستاد که ما را در خاطر نیست که در حرب شما مبادرت کنیم چه شما عشیرت و خویشان منید شما نیز چندین با من بمعاداة نروید مرا با عرب بگذارید اگر غالب شدم هم از برای شما فخری باشد و اگر عرب مرا کفایت کرد شما بآرزوی خود برسید بی آنکه رنجی بکشید قریش چون اینکلمات شنیدند از میانه عتبه زبان برگشود و گفت ایجماعت قریش هرگه سخن بلجاج کند و میراز پیام محمد بتابد رستگار نشود ای قریش گفتار مرا پذیرفتار شوید و جانب محمد را که مهتر و بهتر شماست رعایت کنید ابوجهل بیم کرد که مبادا مردم بفرمان عتبه باز شوند گفت هان ای عتبه این چه آشوب است که افکندهٔ همانا از بیم بنی عبد المطلب از بهر مرجعت حیلتی کردهٔ عتبه برآشفت و گفت مرا تبرس نسبت دهی و خائف خوانی از شتر بزیر آمده ابوجهل را از اسب بکشید و گفت بیا تا ما و تو با هم نبرد کنیم و بر مردمان مکشوف سازیم که جبان کیست و شجاع کدام است اکابر قریش پیش شدند و ایشانرا از هم دور کردند در اینوقت آتش حرب زبانه زدن گرفت و از دو سوی مردان کارزار بجوش و جنبش درآمدند اول کس عتبه بود که آهنگ میدان کرد از خشم آنکه ابوجهلش بجبن نسبت داد پس بتوانی زره بپوشید و چون سری بزرگ داشت در همه لشکر خودی نبود که باسر او راست آید لاجرم عمامه بر سر بست و برادرش شیبه و پسرش ولید را نیز فرمان داد که با من بمیدان آئید و رزم دهید پس هر سه تن اسب برجهاندند و در میان دو لشکر گردی نموده مبارز طلبیدند سه نفر از طائفه انصار بجنگ ایشان آمدند عتبه گفت شما چه کسانید و از کدام قبیله اید گفتند ما از جمله انصاریم عتبه گفت شما کفو ما نیستید ما را با شما جنگ نباشد و آواز برداشت که ای محمد از بنی اعمام ما کس بیرون فرست تا با ما رزم دهد و از اقران و اکفاء ما باشد رسول خدای صلی الله علیه و آله نیز نمیخواست که نخستین انصار بمقاتله شوند پس علی علیه السلام و حمزة بن عبد المطلب و عبیدة بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف را رخصت رزم داد و این هر سه تن چون شیر آشفته بمیدان شتافتند و حمزه گفت انا حمزة بن عبد المطلب اسد الله و اسد رسوله عتبه گفت کفو کریم دانا

اسد

فلان مصفر استه بفتح صاد و کسر فاء مشدده یعنی او بسیار تیز دنده است

(۵۵) کشتن حضرت امیر علیه السلام ولید و شیبه و عتبه را

اسد الخلفاء و از این سخن عتبه خود را سید خلفای مطیبین شمرده و ما در ذکر آباء پیغمبر صلی الله علیه و آله اشاره بحلف مطیبین نمودیم با الجمله امیر المؤمنین علیه السلام با ولید دچار گشت و حمزه با شیبه و عبیده با عتبه در صفحه ۸

پس امیر المؤمنین علیه السلام این رجز خواند

أَنَا ابْنُ ذِي الْحَوْضَيْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ... وَهَاشِمِ الْمُطْعِمِ فِي الْعَامِ السَّغَبِ ... أَوْفِي بِمِيثَاقِي وَأَحْمِي عَنْ حَسَبِ

پس شمشیری بر دوش ولید زد که از زیر بغلش بیرون آمد و چندان در عرش سطبر و بزرگ بود که چون بلند میکرد صورتش را میپوشانید گویند آن دست مقطوع را سخت بر سر امیر المؤمنین علیه السلام بکوفت و بجانب عتبه پدرش گریخت حضرت از دنبالش شتافت و زخمی دیگر بر رانش بزد که در زمان جان داد و اما حمزه و شیبه با هم در آویختند و چندان شمشیر بر هم زدند و بگرد هم دویدند که تیغها از کار شد و سپرها در هم شکست پس تیغ بگیسوی افکندند و یکدیگر را بچسبیدند مسلمانان از دور چون آن بدیدند ندا در دادند که یا علی نظاره کن که این سگ چسان بر عمت غلبه کرده علی علیه السلام بسوی او شد و از پس حمزه در آمد و چون حمزه بقامت از شیبه بلندتر بود فرمود ای عم سر خویش بزیر کن حمزه سر فرود کرد پس علی علیه السلام تیغ براند و یک نیمه سر شیبه بیفکند و او را هلاک کرد اما عبیده چون با عتبه نزدیک شد و این هر دو سخت دلاور و شجاع بودند پس بیتوانی با هم حمله بردند و عبیده تیغی بر فرق عتبه فرو کرد تا نیمه سر بدرید و همچنان عتبه در زیر تیغ نشسته بر پای عبیده افکند چنانکه ساقش را قطع کرد از آنسوی امیر المؤمنین علیه السلام چون از کار شیبه پرداخت آهنگ عتبه نمود هنوز رمقی در عتبه بود که جان او را نیز بگرفت پس حضرت در قتل این هر سه تن شرکت کرد و از اینجاست که در مصاف معویه او را خطاب کرده میفرماید وَعِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أَغْضَضْتُهُ أَخَاكَ وَخَالَكَ وَجَدَّكَ يَوْمَ بَدْرٍ پس آنحضرت با تفاق حمزه عبیده را برداشته بحضرت رسول صلی الله علیه و آله آورده پیغمبر سرش در کنار گرفت و چنان بگریست که آب چشم مبارکش بر روی عبیده دوید و مغز از ساق عبیده میرفت و هنگام مراجعت از بدر در ارض روحا یا صفرا وفات یافت و در آنجا مدفون گشت و او ده سال از آنحضرت افزون بود و حق تعالی این آیه در حق آن شش تن که هر دو تن با هم مخاصمت کردند فرو فرستاد هٰذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ الْحَمِيمُ ... با الجمله بعد از کشته شدن این سه نفر رعبی در دل کفار افتاد ابو جهل قریش را تحریص بر جنگ همیکرد شیطان بصورت سراقه بن مالک شده بود و قریش را گفت اِنِّي جَارٌ لَكُمْ اِذْهَبُوا اِنِّي رَاَيْتُكُمْ پس رایت میسره را بدست گرفته و از پیش روی صف میدوید و کفار را قوی دل میکرد بر جنگ از آنطرف پیغمبر اصحاب را فرمود غُضُّوا اَبْصَارَكُمْ وَعَضُّوا عَلَى النَّوَاجِذِ و بر قلت اصحاب خویش نگریست دست بدعا برداشت و از حق تعالی طلب نصرت کرد حق تعالی ملائکه را بمدد ایشان فرستاد قَالَ اللهُ تَعَالَى وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ بِبَدْرٍ وَاَنْتُمْ اَذِلَّةٌ الی قوله يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ پس جنگی عظیم در پیوست شیطان چون چشمش بر جبرئیل و صفوف فرشتگان افتاد علم را بینداخته آهنگ فرار کرد ملیه پسر حجاج گریبان او را گرفت و گفت ای سراقه کجا میگریزی این چه ناساخته کاری است که در این هنگام میکنی و لشکر را

ذکر غزوه بدر کبری و هزیمت کردن کفار قریش

درهم می شکنی ابلیس دستی بر سینه او زد و گفت دور شو از نظر من که من چیزی می بینم که تو نمی بینی قال تعالی فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه و قال انی بری منکم انی اری ما لا ترون الآیه و حضرت اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام چون شیر آشفته بهر سوی حمله میبرد و مرد و مرکب بخاک میافکند تا آنکه سی و شش تن از ابطال رجال را از حیوة بی بهره فرمود و از آنحضرت نقل است که فرمود عجب دارم از قریش که چون مقاتلت مرا با ولید بن عتبه مشاهده کردند و دیدند که بیکضرب من هر دو چشم حنظلة بن ابی سفیان بیرون افتاد چگونه برحرب من اقدام مینمایند و با الجمله هفتاد نفر از صنادید قریش بقتل رسیدند که از جمله آنها بود عتبه و شیبه و ولید بن عتبه و حنظلة بن ابوسفیان و طعیمة بن عدی و عاص بن سعید و نوفل بن خویلد و ابوجهل و چون سر ابوجهل را برای پیغمبر بردند سجده شکر بجای آورد و پس کفار هزیمت کردند و مسلمانان از دنبال ایشان شتافتند و هفتاد نفر اسیر کردند این واقعه در هفدهم ماه رمضان بود و از جمله اسیران نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط بود که پیغمبر فرمان قتل ایشان را داد و این هر دو دشمن قوی پیغمبر بودند و عقبه همان است که بر ضای امیة بن خلف که او نیز کشته گشت خیو بر روی مبارک آنحضرت افکنده بود در خبر است که چون نضر بن حارث بدست امیر المؤمنین علیه السلام بقتل رسید خواهرش در مرثیه او قصیده گفت که از جمله این سه بیت است

أمحمد ولأنت نجل نجیبة ... فی قومها والفحل فحل معرق

ما کان ضرک لو مننت وربما ... من الفتی وهو المغیظ المحنق

النضر أقرب من قتلت وسیلة ... فاحقهم ان کان عتق یعتق

چون مرثیه او بسمع مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید فرمود لو کنت سمعت شعرها ما قتلته و در سنه دو نیمه شوال که بیست ماه از هجرت گذشته باشد **غزوه بنی قینقاع** پیش آمد و قینقاع بفتح قاف و سکون یاء تحتانی و ضم نون و بفتح و کسر نیز درست است طایفه از یهود ان مدینه میباشند بدانکه کفار بعد از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با آنحضرت سه قسم بودند قسمی آنان بودند که حضرت با آنها قرار گذاشته بود که جنگ نکنند با آنحضرت و یاری هم نکنند دشمنان آنحضرت را و ایشان جهودان بنی قریظه و بنی النضیر و بنی قینقاع بودند و قسم دوم آنان بودند که با آنحضرت حرب میکردند و دشمنی آنحضرت را پیمایید اشتند و ایشان کفار قریش بودند و قسم سیم آنان بودند که کاری با آنحضرت نداشتند و منتظر بودند به بینند چه خواهد شد عاقبت امر آنحضرت مانند طوائف عرب لکن بعضی از ایشان در باطن دوست داشتند ظهور آنحضرت را مانند قبیله خزاعه و بعضی بعکس بودند مانند بنی بکر و بعضی بودند که با آنحضرت بودند بظاهر و با دشمنش بودند در باطن مانند منافقان و طوائف ثلثه یهود غدر کردند اول کسی که نقض عهد کرد از ایشان بنو قینقاع بودند و سببش آن شد که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان بر دکان زرگری نشسته بود پس آن زرگر یا مرد دیگری از یهود برای تسخر جامه پشت او را چاک زد و گره بست آن زن بیخبر بود چون برخواست سیرش پیدا شد یهودان بخندیدند آن زن صیحه بکشید مردی

از مسلمانان

ذکر غزوه بنی قینقاع و پناه بردن یهودان بحصارها

از مسلمانان چون این بدید آن جهود را بگیفر این کار زشت بکشت یهودان از هر سو مجتمع شده آمدند مسلمانرا بقتل رسانیدند و این قضیه در حال به پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله رسید آنحضرت بزرگان یهود را طلب کرد و فرمود چرا پیمان بشکستید و نقض عهد کردید از خدای بترسید و بیم کنید از آنچه قریش را افتاد که با شما نیز تواند رسید و مرا بر رسالت باور دارید چه دانسته اید سخن من بر صدق است ایشان گفتند ای محمد ما را بیم مده و از جنگ قریش و غلبه بر ایشان فریفته مشو همانا با قومی رزم دادی که قانون حرب ندانستند اگر کار با ما افتد طریق محاربت خواهی دانست این بگفتند و برخواستند و دامن برافشاندند و بیرون شدند این هنگام جبرئیل این آیه شریفه آورد وَاِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ اِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ پس حضرت ابولبابا را در مدینه خلیفتی بداد و رایت جنگ بحمزه رضی الله عنه سپرد و لشکر ساخت و آهنگ ایشان کرد جماعت یهود چون قوت مقابله و مقاتله ندانستند بحصارهای خویش پناه جستند پانزده روز در تنگنای محاصره بودند تا کار بر ایشان تنگ شد و رعب و ترس در دلشان جای کرد ناچار رضا دادند که از حصار بیرون شده حکم خدا و رسول را گردن نهند پس ابواب حصارها گشوده بیرون آمدند پیغمبر صلی الله علیه و آله امر فرمود منذر بن قدامه سلمی را تا دست آنجماعت را از پشت به بندد و در خاطر داشت که ایشان را مقتول سازد و ایشان مقصد تن مرد جنگی بودند عبد الله بن ابی که در میان مسلمانان مردی منافق بود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله درخواست کرد که در حق ایشان احسان فرماید و در این باب اصرار کرد پس حضرت از ریختن خون ایشان بگذشت ولکن بامر آنحضرت جلای وطن کردند و اموال و اثقال و قلاع و ضیاع ایشان بجای ماند و باذرعات شام پیوستند و نیز در سنه دو در ماه شوال **غزوه قرقره الکدر** پیش آمد آن با هر دو قاف مفتوح و راء مهمله ساکنه و ضم کاف و سکون دال مهمله آبی است از بنی سلیم در سه منزلی مدینه و سبب این غزوه آنشد که رسول خدای صلی الله علیه و آله را مسموع افتاد که جماعتی از بنی سلیم و بنی غطفان در قرقره الکدر انجمن کرده اند که بخون قریش بر مدینه بشیخون آرند پس حضرت رایت جنگ را بامیر المؤمنین داد و با دویست نفر از اصحاب دو روزه بآنجا تشریف برد وقتی رسید که آنجماعت رفته بودند از آنجماعت کسی دیدار نشد تا حضرت مراجعت فرمود و بعضی این غزوه را در سال سیم ذکر کرده اند و نیز در سنه دو در عشر آخر ذی قعده یا در ذی الحجه **غزوه سویق** پیش آمد و سبب آن شد که ابوسفیان بعد از واقعه بدر نذر کرد که خود را بزن نچساند و روغن بخود نمالد تا این کین از محمد صلی الله علیه و آله و اصحاب او باز جوید پس با دویست تن از مکه کوچ کرده تا عریض که در ناحیه مدینه واقع است رسید در آنجا یک تن از انصار را که معبد بن عمرو نام داشت با برزیگر او بگرفت و بکشت و یک دو خانه با چند نخله خرما بسوخت و دل بر آن نهاد که بندر خود عمل کرده پس بشتاب برگشت چون این خبر به محمد صلی الله علیه و آله رسید ابولبابا را بخلیفتی گذاشت و با دویست نفر از مهاجر و انصار از دنبال ابوسفیان بشتافت چون ابوسفیان را معلوم گشت که پیغمبر با لشکر باستعجال میآید هراسناک شد امر کرد که لشکریان انبانهای سویق را که بجهة زاد راه داشتند برگیرند تا از بهر فرار سبکبار شوند و مسلمانان از دنبال رسیدند و آن انبانها برگرفتند

اَذرِعات بفتح همزه و کسر را و فتح شهری است بشام

مَعبَد بفتح میم و سکون عین است

در بیان وقایع سال سیم هجری و غزوه غطفان

برگرفتند و از این جهت این غزوه را ذات السویق خواندند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا ارض قرقره الکدر بر اثر ایشان رفت و ایشان را نیافت پس بمدینه مراجعت فرمود و مدت این غزوه پنج روز بود و بعضی این غزوه را در سال سیم دانسته اند و در سنه دو بقولی ولادت حضرت امام حسن علیه السلام واقع شد و بسیاری سال سیم گفته اند و کیفیت ولادت شریفش بیاید در باب چهارم

وقایع سال سیم هجری

در سال سیم **غزوه غطفان** بفتح غین معجمه و سکون طاء مهمله پیش آمد و این غزوه را غزوه ذی امر بفتح همزه و میم و غزوه انمار نیز نامیده اند و آن موضعی است از نواحی نجد و سبب این غزوه آن بود که رسول خدایی را مسموع افتاد که گروهی از بنی ثعلبه و محارب در ذی امر جمع شده اند که اطراف مدینه را تاخت کنند و غنیمتی بدست آرند و پسر حارث که نام او دعثور است و خطیب او را غورث گفته شده آن سلسله است پس پیغمبر صلی الله علیه و آله با چهار صد و پنجاه نفر بشتاب به ذی امر رفت و دعثور با مردمان خویش بقلل جبال گریختند و کسی از ایشان دیده نشد جز مردی از بنی ثعلبه که مسلمانان او را گرفتند خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بردند حضرت بر او اسلام عرضه کرد اسلام آورد پس باران سخنی آمد چنانکه از تن و جامه لشکریان آب همی رفت مردمان از هر سوی پراکنده شدند و با صلاح کالای خویش پرداختند و پیغمبر نیز جامه برآورد و بفشرد و بر شاخهای درختی افکند و خود نیز در سایه آن درخت بیارمید در این وقت دعثور طمع در آنحضرت کرده با شمشیر بالین آنحضرت آمد و گفت ای محمد مَنْ یَمْنَعُکَ مِنّی الْیَوْمَ یعنی کیست که ترا از شر من امروز کفایت کند حضرت فرمود خداوند عزوجل در اینوقت جبرئیل بر سینه اش زد که تیغ از دستش افتاد و بر پشت افتاد حضرت آن تیغ برگرفت و بر سر او ایستاد و فرمود مَنْ یَمْنَعُکَ مِنّی کیست که ترا حفظ کند گفت هیچکس دانستم که تو پیغمبری پس شهادتین گفت حضرت شمشیرش را باو رد کرد پس نزد قوم خود رفت و ایشان را باسلام دعوت کرد حق تعالی این آیه مبارکه را در اینجا فرستاد یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَیْکُمْ اِذْ هَمَّ قَوْمٌ اَنْ یَبْسُطُوا اِلَیْکُمْ اَیْدِیَهُمْ فَکَفَّ اَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ پس پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله بمدینه مراجعت فرمود و مدت این سفر بیست و یک روز بود و در سنه سه بنا بر قولی کعب بن اشرف جهود در ۱۴ ربیع الاول مقتول گشت و او چندانکه توانستی از آزار مسلمانان دست باز نداشتی و پیغمبر صلی الله علیه و آله را هجا گفتی و نیز در سنه سه **غزوه بحران** بباء موحده و حاء مهمله بروزن سکران پیش آید و آن موضعی است در ناحیه فرع و فرع بضم قریه ایست از نواحی ربذه و سبب این غزوه آن شد که خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کردند که جماعت بنی سلیم در بحران انجمنی کرده اند و کیدی اندیشیده اند حضرت با سیصد تن بآهنگ ایشان حرکت کرد بنی سلیم در اراضی خود پراکنده شدند حضرت بی آنکه دشمنی دیدار کند مراجعت فرمود و هم در سنه سه ولادت امام حسین علیه السلام واقع شد و نیز در این سنه حضرت رسول صلی الله علیه و آله حفصه را در شعبان و زینب بنت خزیمه را در ماه رمضان تزویج فرمود و نیز در ماه شوال سنه سه **غزوه احد** روی داد و آن جبلی است مشهور نزدیک بمدینه بمسافت یک فرسخ همانا قریش بعد از واقعه بدر سخت آشفته بودند و سینه شان از کین و کید مسلمانان مملو بود

ذکر غزوه احد و صف آرائی لشکر آنحضرت است

(۵۹)

و پیوسته در اعداد کار بودند و تجهیز خیش مینمودند تا پنجهزار کس فراهم شد که سه هزار شتر و دویست اسب در میان ایشان بود پس عقصد جنگ با پیغمبر بجانب مدینه کوچ دادند و جمعی از زنان خود را همراه برداشتند که در میان لشکر سوگواری کنند و بر کشته گان خویش بگریند و مرثیه گویند تا کینها بجوشد و دلها بخروشد از آنطرف پیغمبر صلی الله علیه و آله چون خبردار شد اعداد جنگ فرموده با لشکر خود باحد تشریف برد و مکانی را برای حرب اختیار فرمود و صف آرائی لشکر فرمود و لشکر را چنان بداشت که کوه احد در قفا و جبل عینین از طرف چپ و مدینه در پیش روی مینمود و چون در کوه عینین شکافی بود که اگر دشمن خواستی تواستی کمین بازگشادی عبد الله بن جبیر را با پنجاه تن کماندار در آنجا گذاشت که اعدا را از مرور آن شکاف مانع باشند و فرمود اگر ما غلبه جوئیم و غنیمت جوئیم قسمت شما نگذاریم شما در فتح و شکست ما از جای خود نجنبید و چون از تسویه صفوف فارغ شد خطبه خواند و فرمود اَیُّهَا النّاسُ اُوصیکُم بِما اَوصانی بِهِ اللهُ فی کِتابِهِ مِنَ العَمَلِ بِطاعَتِهِ وَالتَّناهی عَن مَحارِمِهِ وَساقَ الخُطبَةَ الشَّریفَةَ اِلی قَولِهِ فَاَبیَنَ لَکُمُ الحَلالَ وَالحَرامَ غَیرَ اَنَّ بَینَهُما شُبَهًا مِنَ الاَمرِ لا یَعلَمُها کَثیرٌ مِنَ النّاسِ اِلّا مَن عَصَمَ فَمَن تَرَکَها حَفِظَ عِرضَهُ وَدینَهُ وَمَن وَقَعَ فیها کانَ کالرّاعی اِلی جَنبِ الحِمی اَوشَکَ اَن یَقَعَ فیهِ وَلِکُلِّ مَلِکٍ اَلا وَلَهُ حِمیً اَلا وَاِنَّ حِمَی اللهِ مَحارِمُهُ وَالمُؤمِنُ مِنَ المُؤمِنینَ کَالرّاسِ مِنَ الجَسَدِ اِذا اشتَکی تَداعی عَلَیهِ سائِرُ جَسَدِهِ وَالسَّلامُ عَلَیکُم

از آنسوی مشرکین نیز صفها برآراستند خالد بن ولید با پانصد تن میمنه گرفت و عکرمة بن ابی جهل با پانصد نفر بر میسره بایستاد و صفوان بن امیه با تفاق عمرو بن العاص سالار سواران گشت و عبد الله بن ربیعه قائد تیراندازان شد و ایشان صد تن کماندار بودند و شتری را که بر آن بت هبل حمل داده بودند از پیش روی بداشتند و زنان را از پس پشت لشکریان داده داشتند و رایت جنگ را به طلحة بن ابی طلحه سپردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید که حامل لواء کفار کیست گفتند از قبیله بنی عبد الدار حضرت فرمود نَحنُ اَحَقُّ بِالوَفاءِ مِنهُم پس مصعب بن عمیر را که از بنی عبد الدار بود طلبید و رایت نصرت را با و سپرد و مصعب علم بگرفت و از پیش روی آنحضرت همی بود پس طلحة بن ابی طلحه که کبش کتیبه و صاحب علم مشرکین بود اسب برجهاند و مبارز طلبید هیچکس جرئت میدان او ندانشت امیر المؤمنین علیه السلام چون شیر غرنده با شمشیر برنده بسوی او تاختن کرد و رجز خواند طلحه گفت ای قضم دانستم که جز تو کس بمیدان من نیاید پس بر آنحضرت حمله کرد و شمشیری بر آنحضرت فرود آورد حضرت با سپر آنرا خنثی را دفع داد آنگاه چنان تیغی بر فرقش زد که مغزش برفت و بر زمین افتاد و عورتش مکشوف شد و از علی نهان جست علی علیه السلام بازگشت رسول خدای صلی الله علیه و آله از قتل او شاد گشت و تکبیری بلند گفت مسلمانان بانگ تکبیر بلند کردند از پس طلحه برادرش مصعب علم بگرفت امیر المؤمنین علیه السلام نیز او را بکشت پس یکیت از بنی عبد الدار علم گرفتند و کشته گشتند تا آنکه از بنی عبد الدار دیگر کس نبود که علمدار شود غلامی از آن قبیله که صواب نام داشت آن علم برافراشت امیر المؤمنین علیه السلام

او را نیز ملحق بایشان نمود در خبر است که این غلام حبشی بود و در بزرگی جثه مانند گنبدی بود و در آنوقت دهانش کف کرده بود و دیده هایش سرخ شده بود و میگفت بخدا سوگند که نمیگذارم بعوض آقایان خود غیر محمد را مسلمانان از او ترسیدند و جرئت میدان او نکردند امیر المؤمنین علیه السلام ضربتی بر او زد که او را از کمر دو نیم کرد نیم بالایش جدا شد و نیم پائین ایستاده بود مسلمانان بر او نظر میکردند و از روی تعجب میخندیدند پس مسلمانان حمله بردند و کفار را در هم شکستند و هزیمت دادند و هر کس از مشرکین بطرفی گریخت و شتری که هبل را حمل میکرد در افتاد و هبل نگونسار شد پس مسلمانان دست بغارت برآوردند کماندران که شکاف کوه را داشتند دیدند که مسلمانان به نهب و غارت مشغولند قوت طامعه ایشان را حرکت داد از بهر غنیمت از جای خود حرکت کردند هر چند عبد الله بن جبیر ممانعت کرد متابعت نکردند برای غارت گری غنیمت لشکرگاه دشمنان کردند عبد الله با کمتر از ده کس باقی ماند خالد بن ولید با تفاق عکرمه بن ابی جهل با دویست تن از لشکریان که کمین نهاده بودند بر عبد الله تاختن کرده و او را با آن چند تن که بجای بودند تقتیل رسانیدند و از آنجا از قفای مسلمانان بیرون شده تیغ بر ایشان نهادند و علم مشرکان بر پای شد و هزیمت شدگان چون علم خود را بر پای دیدند روی بمصاف نهادند و شیطان بصورت جعال بن سراقه در آمد و ندا در داد که اَلا اِنَّ مُحَمَّداً قَدْ قُتِلَ یعنی آگاه باشید که محمد کشته گشت مسلمانان از این خبر وحشت آمیز بخویشتن شدند و از دهشت تیغ بر یکدیگر نهادند نجوی که یمان پدر حذیفه را بقتل رسانیدند و رسول خدا را گذاشته رو بهزیمت نهادند و امیر المؤمنین علیه السلام پیش روی پیغمبر را گرفته بود و از هر طرف که دشمن بقصد آنحضرت میآمد امیر المؤمنین علیه السلام او را دفع میداد تا آنکه نوذ جراحت بسر و صورت و سینه و شکم و دست و پای امیر المؤمنین علیه السلام رسید و شنیدند منادی از آسمان ندا کرد لا سَیْفَ اِلّا ذُو الْفِقار و لا فَتیً اِلّا عَلِیٌّ و جبرئیل به پیغمبر عرض کرد یا رسول الله این مواسات و جوانمردی است که علی آشکار میکند حضرت فرمود اِنَّهُ مِنّی وَ اَنَا مِنْهُ علی از من است و من از علی ام جبرئیل گفت اَنَا مِنْکُما با الجمله نقل است که عبد الله بن قمیئه که یکتن از مشرکان بود با منگ پیغمبر تیغ کشیده قصد آنحضرت نمود چون مصعب بن عمیر علمدار لشکر پیغمبر بود نخست قصد مصعب کرد دست راستش را قطع کرد علم را بدست چپ گرفت و دست چپش را نیز قطع کرد پس زخمی دیگر بر او زد تا شهید شد و علم بیفتاد لکن ملکی بصورت مصعب شده و علم را برافراخت ابن قمیئه پس از شهادت مصعب سنگی چند بدست کرده بسوی پیغمبر پراند ناگاه سنگی بر پیشانی مبارک آنحضرت آمد و در هم شکست و حلقه‌ای خود بر پیشانیش فرو رفت و خون بر صورتش جاری شد حضرت آنخون را پاک میکرد که مبادا بر زمین رود و عذاب از آسمان فرود شود و میفرمود کَیْفَ یُفْلِحُ قَوْمٌ شَجُّوا نَبِیَّهُمْ وَ هُوَ یَدْعُوهُمْ اِلَی اللهِ تَعالی و عتبة بن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان آنحضرت زد و بعضی شمشیر بر آنحضرت فرود آوردند لکن چون دو زره بر تن مبارکش بود کارگر نشد و نقل شده که در آن گیرودار هفتاد ضرب شمشیر بر آنحضرت فرود آوردند و خدایش حافظ بود با این همه زحمت که بدان مظهر رحمت رسید نفرین بر آنقوم نکرد بلکه گفت

اللهم اغفر

ذکر غزوه احد و شهادت حمزه بن عبد المطلب

اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون. و هم در این حرب وحشی که عبد جبیر بن مطعم بود بکمین حمزه بن عبد المطلب کمر بست در کمین انجناب نشست در وقتی که انجناب مانند شیر آشفته حمله میبرد و با کفار رزم مینمود حمله بخود را بسوی انحضرت پرتاب داد چنانکه بر عانه انجناب آمده و از دیگر سوی سر بدر کرد و بقولی بر خاصره انحضرت رسید و از میانه بیرون آمد پس آن زخم انحضرت را از پای در آورد و بر زمین افتاد و شهید گردید پس وحشی ببالین حمزه آمد و جگرگاه انجناب را بشکافت و جگرش را برآورده نزد هند زوجه ابو سفیان آورد او بدندان چه خواست لختی از آن بخورد و دندان گذاشت حقتعالی در دهانش سخت کرد تا اجزاء بدن انحضرت با کافری آمیخته نشود لاجرم از دهان بیفکند از این جهت هند جگرخواره مشهور شد پس هر حلی و زیوری که داشت بوحشی عطا کرد آنگاه هند بمصرع حمزه آمد و گوشهای انحضرت و بعضی دیگر از اعضای انحضرت را بریده تا با خود بمکه برد زنان قریش هند تاسی کرده بجر بگاه آمدند و سایر شهیدان را مثله کردند بینی بریدند و شکم دریدند و اجزاء قطع شده را بریسمان کشیدند و دست برنجن ساختند و ابو سفیان بر مصرع حمزه آمد و پیکان نیزه خود را بر دهان حمزه میزد و میگفت بچش ای عاق حلیس بن علقمه چون این بدید بانگ کرد که ای بنی کنانه بنگرید که این مرد که دعوی بزرگی قریش دارد با پسر عم کشته خود چه میکند ابو سفیان سرنگون شد گفت این لغزشی بود از من ظاهر شد این را پنهان دار. بالجمله در این غزوه از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله هفتاد تن شهید گشت بشمار اسیران قریش که در بدر اسیر شدند و مسلمانان آنها را نکشتند و برضای خود فدیه گرفتند و رها کردند که در عوض بعد ایشان سال دیگر شهید شوند و بالجمله چون خبر شهادت رسول خدای صلی الله علیه و آله در مدینه پراکنده شد چهارده تن از زنان اهلبیت و نزدیکان ایشان از مدینه بیرون شده تا جنگ گاه بیرون آمدند نخستین حضرت زهرا علیها السلام پدر بزرگوار خود را با آن جراحات دریافت و انحضرت را در برکشید و سخت بگریست پیغمبر نیز آب در چشم بگردانید آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام با سپر خویش آب همی آورد و فاطمه علیها السلام از سر دوری پیغمبر صلی الله علیه و آله خون همی شست و چون خون از غلیان باز نمی ایستاد قطعه از حصیر بدست کرد بسوخت و با خاکستر آن جراحت پیغمبر را بربست و از آن پس رسول خدای صلی الله علیه و آله با استخوان پوسیده زخمهای خود را داد و همی داد تا نشان آن بجای نماند. علی بن ابراهیم قمی روایت کرده است که چون جنگ ساکن شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کیست ما را از احوال حمزه خبر دهد حارث بن صمه بکسر صاد و تشدید میم گفت من موضع او را میدانم چون بنزدیک او رسید و حال او را مشاهده نمود نخواست که آن خبر را او برساند پس حضرت فرمود یا علی عمویت را طلب کن حضرت امیر علیه السلام آمد و نزدیک حمزه ایستاد و نخواست که آن خبر وحشت اثر را بشنید بشر برساند پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خود بجستجوی حمزه آمد چون حمزه را بر آنحال مشاهده کرد گریست و فرمود که بخدا سوگند که هرگز در مکانی نایستاده ام که بیشتر مرا بخشم آورد از این مقام اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش هفتاد نفر ایشان را بعوض حمزه چنین تمثیل کنم و اعضای ایشان را ببرم پس جبرئیل نازل شد و این آیه را

آورد

در بعضی معوبات است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آب سپر اظهار کراهت نمود و فرمود که ابدا در دست خود کن و بیاور پس حضرت امیر علیه السلام آب در کف خود کرد و آورد تا حضرت روی انور خود را مشیت

آورد لَئِنْ عاقَبْتُم فَعاقِبوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُم بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُم لَهُوَ خَيْرٌ لِلصّابِرِينَ یعنی اگر عقاب کنید پس عقاب کنید بمثل آنچه عقاب کرده شده اید و اگر صبر کنید البته بهتر است برای صبر کنندگان پس حضرت گفت که صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید پس حضرت ردائی که از بر دمنی بر دوش مبارکش بود بر روی حمزه انداخت و آن رداء بقامت حمزه نارسا بود اگر بر سرش میکشیدند پاهایش پیدا میشد و اگر پاهایش را میپوشانیدند سرش پیدا میشد پس بر سرش کشید و پاهایش را از علف و گیاه پوشانید و فرمود که اگر نه آن بود که زنان بنی عبد المطلب اند و مینالند هر آینه او را چنین میگذاشتم که درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا روز قیامت از شکم آنها محشور شود زیرا که دانیه هر چند عظیم باشد ثوابش بیشتر است پس حضرت امر فرمود که کشته گان را جمع کردند و نماز کرد بر ایشان و دفن کرد ایشانرا و هفتاد تکبیر بر حمزه گفت در نماز و بعضی گفته اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود جسد حمزه را با خواهر زاده اش عبد الله بن جحش بتقدیم جیم مفتوحه بر حاء مهمله ساکنه در یک قبر نهادند و عبد الله بن عمرو بن حرام پدر جابر را با عمرو بن الجموح بیک قبر نهادند و از آنجهت هر کس با کسی مالوف بود هر دو تن و سه تن را در یک لحد میسپردند و آنان که قرائت قرآن بیشتر کرده بودند بلحد نزدیک تر مینهادند و شهیدان را با همان جامهای خون آلود بخاک میسپردند و آنحضرت میفرمود زَمِّلُوهُم فی ثِیابِهِم وَدِمائِهِم فَاِنَّهُ لَیْسَ مِن کَلْمٍ کُلِمَ فِی اللهِ اِلّا وَهُوَ یَاتِی اللهَ یَومَ القِیمَةِ وَاللَّونُ لَونُ الدَّمِ وَالرِّیحُ رِیحُ المِسکِ لکن در حدیثی وارد شده که حضرت حمزه را کفن کرد برای آنکه او را برهنه کرده بودند و روایت شده که قبر عبد الله و عمرو چون در معبر سیل بود وقتی سیلاب بیامد و قبر ایشان را ببرد عبد الله را دیدند که دست بر جراحت خویش دارد چون دست او را باز داشتند خون از جای جراحت برفت لاجرم دست او را بجای خود گذاشتند جابر گفت که بعد از بیست و شش سال پدرم را در قبر بدون تغییر جدید یافتم گویا در خواب بود و علف خرمل که بر روی سر تا پایش ریخته بودند تازه بود خرمل اسپند است بالجمله چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از کار شهدا پرداخت راه مدینه پیش داشت بهر قبیله که میرسید مرد و زن بیرون شده بر سلامتی آنحضرت شکر میکردند و کشتگان خود را از خاطر می ستردند پس کبشه مادر سعد بن معاذ بنزد آنجناب شتافت و در اینوقت پسرش سعد عنان اسب پیغمبر صلی الله علیه و آله داشت پس عرض کرد که یا رسول الله اینک مادر من است که بملازمت میرسد پیغمبر فرمود مرحبا بها چون کبشه برسید رسول خدای صلی الله علیه و آله تعزیت فرزندش عمرو بن معاذ را باز داد عرض کرد یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم هیچ مصیبت والمی بر من حملی و ثقلی نیفکند پس حضرت دعا کرد که حزن باز ماندگانشان برود و حق تعالی مصیبتشان را عوض و اجر مرحمت فرماید و بسعد فرمود که جراحت یافتگان قوم خود را بگوی که از مرافقت من باز ایستند و بمنازل خود شده بمداوای خویش پردازند پس سعد جراحت زدگان را که سی تن بودند امر کرد بروند و خود سعد چون حضرت را بخانه رسانید مراجعت کرد این هنگام کمتر خانه بود در مدینه که از آن بانگ ناله و سوگواری بلند نشود جز از خانه حمزه علیه السلام پیغمبر صلی الله علیه و آله اشک در چشمانش بگشت و فرمود

غزوه حمراء الاسد و وقایع سال چهارم هجری

ولکن حمزة لا بواکی له الیوم یعنی شهدای احد گریه کننده دارند لکن حمزه گریه کننده امروز ندارد سعد بن معاذ و اسید بن حضیر که این را شنیدند زنان انصار را گفتند دیگر برکشتگان خود نگریید نخستین بروید نزد حضرت فاطمه علیها السلام و او را همراهی کنید در گریستن بر حمزه آنگاه بر کشته گان خود گریه کنید زنان چنان کردند چون صدای گریه و شیون ایشان را پیغمبر شنید فرمود برگردید خدا شما را رحمت کند همانا مواسات کردید و از آنروز مقرر شد که هر مصیبتی که بر اهل مدینه واقع شود اول بر حمزه نوحه کنند آنگاه برای خود و فضایل حمزه بسیار است و شعراء بسیار او را مرثیه گفته اند و من در کتاب کحل البصری سیرة سید البشر بآن اشاره کردم و در مفاتیح الجنان فضل زیارت آنجناب را با الفاظ زیارتش و زیارت شهداء احد ذکر کردم این کتاب را مجال بیش از این نیست و در ذکر خویشان حضرت رسول نیز مختصری از فضیلت او ذکر میشود ان شاء الله و این واقعه در نیمه شوال سنه ۳ واقع شد و بعضی گفته اند که روز پنج شنبه پنجم شوال قریش باحد رسیدند و جنگ در روز شنبه هفتم واقع شد والله العالم

غزوه حمراء الاسد و آن موضعی است که از آنجا تا مدینه هشت میل راه است و ملخص خبرش آنستکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بملاحظه آنکه مبادا قریش باز مراجعت کنند و بسوی مدینه تاختن آرند حکم فرمود تا بلال ندا در داد که حکم خداوند قادر قاهر است که باید آنان که در احد حاضر بودند و جراحت یافتند بطلب دشمنان بیرون شوند پس اصحاب کار معالجه و مداوا گذاشتند و بر روی زخمها سلاح جنگ پوشیدند و علم را بدست امیر المؤمنین علیه السلام داد با آنکه در خبر است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ احد مراجعت نمود هشتاد جراحت ببدن مبارکش رسیده بود که قسمی داخل آنها میشد بر روی نطعی خوابیده بود که پیغمبر چون او را بدید بگریست پس تا حمراء الاسد از پی کفار بتاخت و در آنجا چند روز مانده آنگاه مراجعت فرمود و در مراجعت معویة بن مغیره اموی و ابو عزة جمحی را گرفتند بمدینه آوردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر قتل ابو عزه فرمان داد زیرا که چون در بدر اسیر شد بیان نهاد که دیگر بجنگ مسلمانان بیرون نشود این مرتبه نیز آغاز ضراعت و زاری نهاد که پیغمبر او را رها کند حضرت فرمود لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین پس او را بقتل رسانیدند

وقایع سال چهارم هجری

قصه بئر معونه

در این سال در ماه صفر عامر بن مالک بن جعفر که مکنی بابو براء و ملقب بملاعب الاسنه است و در قبیله بنی عامر بن صعصعه صاحب حکم و فرمان بود از اراضی نجد بمدینه سفر کرد خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید حضرت اسلام بر او عرضه کرد عرض کرد مرا از بیعت و متابعت تو هراسی و هربی نیست لکن قوم من گروهی بزرگ اند روا باشد که جماعتی از مسلمانان را با من بفرستی بنجد تا مردمان را به بیعت و متابعت تو دعوت نمایند فرمود من از مردم نجد ایمن نیستم و میترسم بر ایشان آسیب رسانند عرض کرد در جوار و امان من باشند کسی را با ایشان تعرضی نیست پس حضرت هفتاد نفر

در معجزات اعضا حضرت رسول صلی الله علیه و آله ذکری از ابو براء منده شد

قصه بئر معونه و شهادت جمعی از اصحاب رضوان الله علیهم

و بقولی چهل نفر از اخیار اصحاب اختیار فرمود که از جمله منذر بن عمرو و حرام بن ملحان و برادرش سلیم و حارث بن صمه و عامر بن فهیره و نافع بن بدیل بن ورقاء الخزاعی و عمرو بن امیه ضمری و غیر ایشان که همگی از وجوه صحابه و قراء و عباد بودند روزها هیزم میکشیدند و میفروختند و بهای آنرا از بهر اصحاب صفه طعام میخریدند و شبها را بنماز و تلاوت قرآن و عبادت بپا میداشتند و هم از برای حجرات طاهرات هیزم حمل میدادند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله منذر بن عمرو را در آن سریه امارت داد و بزرگان نجد و قبیله بنی عامر مکتوب فرمود که تعلیم فرستادگان را در شرایع پذیرفتار باشند ایشان همه جا طی مسافت کردند تا به بئر معونه و آن بفتح میم و ضم عین مهمله چاه آبی است میان ارض بنی عامر و حره بنی سلیم در عالیه نجد پس آن اراضی را لشکرگاه کردند و شتران خود را بعمرو بن امیه و مردی از انصار و بقولی حارث بن صمه سپردند تا بچرانند آنگاه مکتوب پیغمبر را به حرام بن ملحان دادند تا نزد یک عامر بن الطفیل بن مالک عامری که برادرزاده عامر بن مالک بود ببرد حرام آن مکتوب مبارک را بمیان قبیله برده بعامر داد عامر قبول نکرد و بقولی گرفت و بشکست حرام چون این بدید فریاد برداشت که ای مردمان آیا مرا امان میدهید که پیغام پیغمبر را بگذارم هنوز سخن تمام نکرده که یکتن از قفایش درآمده نیزه بدو زد که از جانب دیگر سر بدر کرد حرام گفت فزت و رب الکعبه اینوقت عامر بن الطفیل قبیله سلیم و عصیته و رعل و ذکوان را جمع کرده بعد از آنکه قبیله بنی عامر بواسطه زینهاری ابو براء با وی همراهی نکردند پس آنجماعت را برداشته در بئر معونه بر سر مسلمانان تاختند و تمامی را بقتل رسانیدند جز کعب بن زید که در آن هنگاه با جراحت بسیار افتاده بود کفار او را مقتول پنداشتند و بجای گذاشتند پس او جان بدر برد و در جنگ خندق شهید شد و عمرو بن امیه را گرفتند عامر بملاحظه آنکه عمرو از قبیله مضر است او را نکشت و گفت برما در من واجب شده است که بنده آزاد کند پس موی پیشانی عمرو را برید و در ازای نذر مادر آزادش ساخت عمرو راه مدینه پیش گرفت همینکه باراضی قرقره رسید بدو مرد از قبیله بنی عامر برخورد و ایشان در زینهار رسول خدای صلی الله علیه و آله بودند و عمرو از این آگهی نداشت چون آن دو تن بخواب رفتند بعوض خون اصحاب خود آن دو تن عامری را بکشت چون بمدینه آمد و آنخبر به پیغمبر گفت حضرت فرمود ایشان در امان من بودند ادای دیت ایشان باید کرد و رسول خدای صلی الله علیه و آله از شهادت شهداء بئر معونه سخت ملول گشت گویند گاه یا چهل روز در قنوت نماز بامداد بر قبائل رعل و ذکوان و عصیته نفرین میکرد و اضافه میفرمود بر ایشان قبیله بنی لحیان عضل و قاره را زیرا که سفیان بن خالد هذلی لحیانی جماعتی از عضل و قاره را بحیله روانه کرد تا بمدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و ده تن از بزرگان اصحاب را مانند عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و هفت تن دیگر را همراه بردند که در میان قبیله تعلیم شرایع کنند چون باراضی رجیع که آبی است از بنی هذیل رسیدند دور ایشان را احاطه کردند هفت تن ایشان را بکشتند و سه نفر دیگر را امان دادند و با ایشان

قصه بنی النضیر و غدر ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و آله

نیز غدر کردند اخر الامر ایشان نیز کشته کشتند و این سریه را سریه رجیع گویند بالجمله حسان بن ثابت و کعب بن مالک در شکستن پیمان ابو براء شعرها انشاد کردند ابو براء چندان ملول و حزین شد که در آن حزن واندوه بمرد و عامر بن الطفیل نفرین حضرت رسول در خانه زنی سلولیه غده چون غده شتران برآورد و هلاک شد و نیز در سنه ۴ غزوه بنی النضیر پیش آمد همانا معلوم باشد که جهودان بنی النضیر هزار تن بودند و جهود بنی قریظه هفتصد تن و چون بنی النضیر هم سوگندان عبد الله بن ابی منافق بودند قوتی بکمال داشتند و بر بنی قریظه فزونی میجستند چنان که پیمان نهادند و سجل کردند که چون از قبیله قریظه یک تن از بنی النضیر بکشد خونخواهان دیت بگیرد و تمام بگیرند و قاتل را نیز نکشند و اگر از بنی النضیر یک تن از قریظه را بکشد روی قاتل را قیر اندود کنند و واژگونه بر حمارش نشانند و نیم دیت از وی ستانند و این جمله در مدینه نشیمن داشتند و در امان رسول خدای صلی الله علیه و آله بودند بشرط که دشمنان را بر رسول خدای نشورانند و با اعدای دین همداستان نشوند ناگاه چنان افتاد که مردی از قبیله قریظه یک تن از بنی النضیر را بکشت وارث مقتول خواست تا بر حسب پیمان و سجل هم قاتل را بکشد هم دیت بستاند در اینوقت چون اسلام قوت یافته بود و جهودان ضعیف بودند بنی قریظه پیمان بشکست و گفت این حکومت باتوریه راست نیاید اگر خواهید قصاص کنید و اگر نه دیت ستانید عاقبت سخن بدانجا ختم شد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در میان ایشان حاکم باشد چون این داوری بنزد رسول آوردند حضرت این پیمان را که باتوریه راست نبود بر اندخت و چنان که بنی قریظه میگفتند حکم آنحضرت نفاذ یافت لاجرم بنی النضیر برنجیدند و در دل گرفتند که چون وقت بدست کنند کیدی کنند تا قصه عمرو بن امیه و کشتن او دو نفر عامری را که در امان حضرت بودند پیش آمد حضرت برای آنکه دیه آمد دو نفر را از بنی النضیر قرض کند یا استعانتی از ایشان جوید بجانب حصن ایشان رفت جهودان عرض کردند آنچه فرمان دهی چنان کنیم لکن استدعا آنکه بحصار ما در آمد امروز میهمان ما باشید پیغمبر صلی الله علیه و آله بدرون حصار شدن را روا ندانست لکن فرود شد پشت مبارک بر حصار ایشان داده بنشست جهودان گفتند هرگز محمد صلی الله علیه و آله بدین آسانی بدست نشود یک تن بر بام شود و سنگی بر سر او بغلطاند و ما را از زحمت او برهاند در حال جبرئیل اندیشه ایشان را مکشوف داشت رسول خدای صلی الله علیه و آله از جای خود حرکت فرموده راه مدینه پیش گرفت چون بمدینه در آمد محمد بن مسلمه را فرمود که نزد بنی النضیر میشوی و ایشان را میگوئی که با من غدر کردید و عهد خویش تباه ساختید لاجرم از دیار من بدر شوید اگر از پس ده روز یک تن از شما دیده شود عرضه هلاک گردد جهودان مهیای کوچ شدند عبد الله بن ابی ایشان را پیغام داد که شما هم سوگندان من میباشید هرگز از خانه های خود بیرون مشوید و حصار خود را از بهر دفاع محکم کنید من با دو هزار تن از قوم خود در یاری شما حاضرم اگر رزم دهید مقاتلت کنیم و اگر بیرون شوید مرافقت نمائیم قال الله تعالی اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِیْنَ نَافَقُوْا یَقُوْلُوْنَ لِاِخْوَانِهِمُ الآیه یهودان در حصانت حصون خویش

پرداختند و پیغمبر را پیام فرستادند که هرچه خواهی میکن که ما از خانه خویش بیرون نشویم چون این پیغام بحضرت رسید تکبیر گفت و اصحاب نیز تکبیر گفتند پس رایت جنگ را بامیرالمومنین علیه السلام داد و از پیش بفرستاد و خود آنجناب از دنبال بشتاب گرفت و نماز دیگر در بنی النضیر گذاشت و ایشانرا محاصره فرمود و عبدالله بن ابی از اعانت ایشان دست بازداشت کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین جهودان پانزده شبانه روز در تنگنای حصار خویشتن داری همیکردند حضرت امر فرمود درختان خرمای ایشانرا از بیخ برکنند جز یک نوع از خرما که عجوه نام داشت گویند حکمت این حکومت آن بود که جهودان از وقوف در آن اراضی یکباره دل برگیرند چون کار بر جهودان صعب افتاد ناچار دل بر جلای وطن نهادند پیغام فرستادند که ما را امان ده که اموال و اثقال خود را حمل داده کوچ کنیم حضرت فرمود زیاده از آنچه شتران شما حمل تواند کرد با شما نگذارم ایشان رضا ندادند پس از چند روزی ناچار راضی شدند حضرت فرمود چون نخست سر برتافتید بگیرید آن هرچه دارید بگذارید و بگذرید جهودان هراسان شدند و دانستند که این نوبت بسلامت جان نیز دست نیابند سخن براین نهادند و از غم آنکه خانه های ایشان بهره مسلمانان خواهد گشت بدست خویش خانه های خود را همی خراب کردند قال الله تعالی یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المومنین فاعتبروا یا اولی الابصار رسول خدای صلی الله علیه وآله محمد بن مسلمه را فرمان داد تا ایشان را کوچ دهد و هر سه تن را یک شتر و یک مشک بداد و بقولی ششصد شتر که ایشان را بود در خصیت یافتند که هرچه توانستند برگرفتند و حمل دادند و دیگر اسباب و اسلحه خود را بجای گذاشتند و دف زنان و سرودگویان از بازار مدینه عبور کردند کنایت از آنکه ما را از این بیرون شدن اندوهی و باکی نباشد آنگاه جماعتی بشام و گروهی باذرعات و برخی بخیبر شدند و اموال ایشان بهره رسول خدای شد که هرچه خواهد بکند و بهر که خواهد عطا فرماید پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله انصار را فرمود که اگر خواهید این مال را بر مهاجران قسمت کنم و حکم کنم که از خانه های شما بیرون شوند و خود کار خویش را کفیل باشند و اگر نه شما را از این غنیمت قسمت دهم و کار شما با مهاجرین برقرار باشد چه از اول وقت که آنحضرت بمدینه هجرت فرمود امر فرمود که هر کس از انصار یک تن از مهاجرین را بخانه خود جای داده با مال خود شریک کند و معاش او را کفیل باشد سعد بن معاذ و سعد بن عباده عرض کردند که این مال را جمله بر مساکین مهاجرین قسمت فرمای که ما بدان رضا داریم و همچنان ایشانرا در خانهای خود بداریم و با اموال خود شریک و سهیم دانیم و تمامت انصار متابعت ایشان نمودند حضرت در حق ایشان دعا فرمود قال اللهم ارحم الانصار وابناء الانصار وابناء ابناء الانصار و هم این آیه کریمه در حق ایشان نازل شد والذین تبوءو الدار والایمان الآیة رسول خدای صلی الله علیه وآله آنها را بر مهاجران قسمت کرد و از انصار جز سهل بن حنیف و ابو دجانه کس را بهره نداد زیرا که ایشان را از اموال بغایت تهی دست یافت آنگاه مزارع و مزارع و انهار و انجاعت را بامیرالمومنین

علیه السلام

وقایع سال پنجم هجری و غزوه مریسیع

در سال پنجم هجری حضرت
علیه السلام بخشید و آنحضرت از بهر اولاد فاطمه علیها السلام موقوف داشت و
رسول صلی الله علیه وآله زینب بنت جحش را بحباله نکاح درآورد و هنگام زفاف آیه حجاب نازل گشت

و نیز در سنه پنجم غزوه مُرَیسیع

واقع شد و مریسیع بضم میم و فتح راء مهمله و سکون یاء تحتانی و کسر سین مهمله و آخرش عین مهمله نام چاهی است
که بنی المصطلق بر سر آنچاه نزول میکردند و آن آبی است از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قدید
و این غزوه را غزوه بنی المصطلق نیز گویند و مُصْطَلِق بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح طاء مهمله و کسر لام
لقب جذیمة بن سعد است و ایشان بطنی از خزاعه میباشند و سید قبیله و قائد ایشان حارث
بن ابی ضرار بود و سبب این غزوه آن بود که حارث بن ابی ضرار جماعتی را با خود بر حرب رسول
خدای صلی الله علیه وآله همداستان کرد چون این خبر به پیغمبر رسید تجهیز لشکر کرده روز دوشنبه دوم
شعبان از مدینه حرکت فرمود و از زوجات ام سلمه و عایشه ملازم آنحضرت بودند در عرض راه
بوادی خوفناکی درآمد و لشکریان فرود آمدند چون پاسی از شب گذشت جبرئیل علیه السلام نازل
شد و عرض کرد یا رسول الله جماعتی از کفار جن در این وادی انجمن شده اند و در خاطر دارند که
اگر توانند لشکریان را گزندی رسانند پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام را طلبید و بجنگ ایشان فرستاد و امیر المؤمنین علیه السلام بر ایشان ظفر یافت
و ما این قصه را در معجزات حضرت رسول صلی الله علیه وآله در استیلاء بر شیاطین و جنیان ذکر
کردیم دیگر تکرار نکنیم بالجمله پس از آن رسول خدای با راضی مریسیع وارد شد و با حارث و قوم او
جهاد کردند صفوان که صاحب لوای مشرکین بود بدست قتاده کشته گشت در اثنا کفار سرنگون
شدند و مردی که مالک نام داشت بالسپرش بدست امیر المؤمنین علیه السلام بقتل رسید لشکر
حارث فرار کردند مسلمانان از عقب ایشان بتاختند و ده تن از ایشان را بخاک انداختند و از
مسلمانان یک تن شهید شد بالجمله از پس سه روز که کار بحرب و ضرب میرفت و جمعی از کفار
کشته گردیدند و جمعی فرار نمودند بقیه اسیر و دستگیر گشتند از جمله دویست تن از زنان ایشان
گرفتار گشت و دو هزار شتر و پنجهزار گوسفند غنیمت لشکریان گشت و از جمله زنان برّه دختر حارث
بن ابی ضرار بود که در سهم ثابت بن قیس شماس واقع شد ثابت او را مکاتب ساخت که بهای
خود را تحصیل کرده با و بپردازد آنگاه آزاد باشد برّه از رسول خدای صلی الله علیه وآله خواست که در
اداء کتابت او اعانتی فرماید فرمود چنین کنم و از آن بهتر در حق تو دریغ ندارم گفت آن بهتر کدام است
فرمود وجه کتابت تو را بدهم آنگاه ترا تزویج کنم عرض کرد بسیج دولت با این برابر نبود پس حضرت نجم
کتابت وی بداد و او را از ثابت بن قیس بگرفت و نام او را جویریه گذاشت و در سلک زوجات
خویش منسلک ساخت مسلمانان چون دانستند که جویریه خاص رسول خدای صلی الله علیه وآله

گشت

ذکر غزوه احزاب که او را غزوه خندق نیز گویند

گشت گفتند روا نباشد که خویشان ضجیع پیغمبر صلی الله علیه وآله در قید اسر و رقیت باشند پس هر زن که از بنی المصطلق اسیر داشتند آزاد ساختند عایشه گفت هرگز نشنیدم زنی را در حق نخوه خویشاوندان خود آن فضل و برکت که جویریه را بود باالجمله رسول خدای صلی الله علیه وآله پس از حرب چهار روز دیگر در آن اراضی اقامت داشت آنگاه طریق مراجعت پیش گرفت و در مراجعت از این غزوه قصه جهجاه بن سعید غفاری و سنان جهنی روی داد و عبد الله بن ابی منافق گفت لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ اگر بمدینه برگشتیم آنکس که عزیزتر باشد ذلیل تر را بیرون کند کنایت از آنکه عزیز منم و رسول خدای نعوذ بالله ذلیل است زید بن ارقم که هنوز بحد بلوغ نرسیده بود کلمات او را شنیده برای حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله نقل کرد عبد الله نزد آنحضرت آمد و قسم خورد که من نگفته ام و زید دروغ گفته است زید آزرده خاطر بود که سورهٔ إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ نازل شد و صدق زید و نفاق ابن ابی معلوم گشت و هم در مراجعت از این غزوه واقع شد قصه افک عایشه

و در شوال سنه پنج غزوه خندق

پیش آمد و آنرا غزوه احزاب نیز گویند از بهر آنکه قریش از همه عرب استمداد نموده از هر قبیله حزبی فراهم کردند و انگیزش این غزوه از آن بود که چون رسول خدای صلی الله علیه وآله جهودان بنی النضیر را از مدینه بیرون کرد عداوت ایشان با آنحضرت زیاد شد پس جمعیت تن از بزرگان ایشان مانند حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع و هوذة بن قیس و ابو عامر راهب منافق بمکه شدند و با ابو سفیان و پنجاه نفر از صنادید قریش در خانه مکه معاهده کردند که تا زنده باشند از حرب محمد دست باز ندارند و سینهای خود را بدیوار خانه چسبانده و بسوگند این معاهده را محکم کردند پس از آن قریش و یهودان از قبائل دیگر هم سوگندان خود استمداد کردند ابو سفیان جمع آوری لشکر کرد پس با چهار هزار مرد از مکه بیرون شد و در لشکر ایشان هزار شتر و سیصد اسب بود چون بمر الظهران رسید دو هزار مرد از قبائل اسلم و اشجع و کنانه و فزاره و غطفان بدیشان پیوسته و پیوسته مدد برای او میرسید تا وقتی که بمدینه رسید ده هزار تن مرد لشکری برای او جمع شده بود اما از آنسوی چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وآله رسید با اصحاب در این باب مشورت فرمود سلمان رضی الله عنه عرض کرد که در ممالک ما چون لشکری انبوه بر سر بلدی تاختن کند از بهر حصانت گرد آن شهر را خندق کنند تا روی جنگ از نگیوی باشد حضرت سخن او را پسندید اصحاب را امر بحفر خندق فرمود هر ده کس را چهل ذرع و بروایتی ده ذرع بهره رسید و پیغمبر نیز با ایشان در حفر خندق مدد میفرمود تا مدت یکماه کار خندق را بپایان رسانیدند و طرق آنرا بر هشت باب نهادند و پیغمبر فرمان داد تا در هر باب یک تن از مهاجر و یک تن از انصار با چند کس از لشکر حارس

سلام بتشدید لام و خفیق کزبیر و هوذه بفتح اول است سنه

ذکر غزوه خندق و ترسیدن اصحاب پیغمبر

و حافظ باشند و حصار مدینه را نیز استوار فرموده زنان و کودکان را با اموال و اثقال جای دادند
سه روز پیش از آمدن قریش این کارها بنظام شد اما از آنسوی ابوسفیان بن حی بن اخطب را طلبید
و گفت اگر توانی جهود بنی قریظه را از محمد بگردانی نیکوکاری است حی بن اخطب بدر حصار کعب بن
اسد که قائد قبیله بنی قریظه بود آمد و بکوفت کعب دانست که حی است و از بهر چه آمده پاسخ
نداد دوباره بسندان بکوفت و فریاد کرد که ای کعب درگشای که عزت ابدی آورده ام اشراف
قریش و قبائل عرب همدست و همداستان شده اینک ده هزار مرد جنگی در میرسند کعب گفت
ما در جوار محمد صلی الله علیه و آله عهد بسته ایم و بیموجبی معاهده او را نشکنیم با الجمله حی بن
اخطب بحیله و شطنت داخل حصار شده و دل کعب را نرم کرد و سوگند یاد کرد که اگر قریش
از محمد باز گردند من بحصار تو درایم تا آنچه از برای تو هست مرا باشد آنگاه عهد نامه پیغمبر را گرفت
و پاره کرد و بیرون شده به ابوسفیان پیوست و او را بدین نقض عهد مژده داد چون نقض عهد قریظه
در چنین وقت که لشکر قریش میرسید خطبی عظیم بود مسلمانان را کسری در قلوب افتاد پیغمبر صلی الله
علیه و آله ایشان را دل همیداد و از جانب خدای وعده نصرت نهاد در این هنگام لشکر کفار
فوج فوج از قفای یکدیگر رسیدند بعضی از مسلمین که دلهای ضعیف داشتند چون این لشکر انبوه
بدیدند چنان ترسیدند که چشمها در چشمخانه ها جای بجای شد و دلها از فرغ بگلوگاه رسید کما
قال الله تعالی اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار الآیة با الجمله لشکر کفار
از دیدن خندق شگفت ماندند چه هرگز خندق ندانسته بودند پس از آن سوی خندق بیست و چهار
روز یا بیست و هفت روز مسلمانان را حصار دادند اصحاب پیغمبر در تنگنای محاصره گرفتار رنج و
تعب بودند بعضی از منافقین مسلمانان را بیم داد و ایشان را بیاموخت که حفظ خانه های خود را
بهانه کنند و روی بسوی مدینه کنند قال الله تعالی و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا
عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا با الجمله در ایام محاصره حربی واقع نشد جز آنکه تیر و سنگ
بهم میانداختند پس یک روز عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله بن المغیره و ضرار بن الخطاب و هبیره
بن ابی وهب و عکرمة بن ابی جهل و مردان فهر که همه از شجعان و فرسان قریش بودند تا کنار
خندق تاختن کردند و مضیقی پیدا کرده از آن تنگنای جستن کردند و ابوسفیان و خالد بن الولید
با جماعتی از مبارزان قریش در کنار خندق صف زدند عمرو بانگ داد که شما هم درآئید گفتند شما
ساخته باشید اگر حاجت افتد ما نیز بشما پیوسته شویم پس عمرو چون دیو دیوانه اسب برجهاند
و لختی گرد میدان براند و ندائی ضخم در داد و مبارز طلبید چون عمرو را فارس یلیل مینامیدند
و او را با هزار سوار برابر مینهادند و اصحاب وصف شجاعت او را شنیده بودند لاجرم کان علی
رؤسهم الطیر سرها بزیر افکندند و ابن الخطاب بجهة عذر اصحاب سخنی چند از شجاعت عمر تذکره
کرد که خاطر اصحاب شکسته تر شد و منافقان چیره تر شدند رسول خدا صلی الله علیه و آله چون

شنید

مبارزت عمرو بن عبدود با امیرالمؤمنین علیه السلام

شنیدند که عمر مبارز نمیطلبد فرمود هیچ دوستی باشد که شر این دشمن بگرداند علی مرتضی صلوات الله علیه عرض کرد من بمیدان او شوم و با او مبارزت کنم حضرت خاموش شد دیگر باره عمرو ندا در داد که کیست از شما که نبرد من آید و نبرد آزماید و گفت ایها الناس شما را گمان آنست که کشته گان شما بهشت روند و کشته گان ما بجهنم آیا دوست نمیدارد کسی از شما که سفر بهشت کند یا دشمن خود را بجهنم فرستد پس اسب خود را بجولان در آورد و گفت وَلَقَدْ بَحَحْتُ مِنَ النِّدَاءِ بِجَمْعِكُمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ یعنی بانگ من درشت و خشن شد از بس طلب مبارز کردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود کیست که این سگ را دفع کند کسی جواب نداد امیرالمؤمنین علیه السلام برخواست و گفت من میروم اورا دفع کنم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی این عمرو بن عبدود است علی علیه السلام عرض کرد من علی بن ابیطالبم و چه نیکو گفته مرحوم ملک الشعراء در این مقام پیمبر سر دوش که عمرو است این

که دست یلی آخته زاستین — علی گفت اگر شاه اینک منم — که یک بیشه شیر است در جوشنم

پس پیغمبر زره خود را که ذات الفضول نام داشت بر امیرالمومنین علیه السلام پوشانید و عمامه سحاب خود بر سر او بست و دعا در حق او کرد و او را بمیدان فرستاد امیرالمومنین علیه السلام بسرعت آهنگ عمرو کرد و در جواب اشعار او فرمود

لَا تَعْجَلَنْ فَقَدْ أَتَاكَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرَ عَاجِزٍ — ذُو نِيَّةٍ وَبَصِيرَةٍ وَالصِّدْقُ مُنْجِي كُلَّ فَائِزٍ

إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أُقِيمَ عَلَيْكَ نَائِحَةَ الْجَنَائِزِ — مِنْ ضَرْبَةٍ نَجْلَاءَ يَبْقَى صَوْتُهَا بَعْدَ الْهَزَاهِزِ

اینوقت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلُّهُ إِلَى الشِّرْكِ کُلُّهُ پس امیرالمومنین علیه السلام عمرو را دعوت فرمود بیکی از سه امر یا اسلام آورد یا دست از جنگ پیغمبر بدارد یا از اسب پیاده شود عمرو امر سیم را اختیار کرد اما در نهان از جنگ با امیرالمؤمنین ترسناک بود لاجرم گفت یا علی بسلامت باز شو هنوز ترا هنگام میدان و نبرد با مردان نرسیده هنوز تو دهان شیر بوده همی و من اینک هشتاد ساله مردم دیگر آنکه من با پدرت دوست بودم و دوست ندارم که ترا بکشم و نمیدانم پسر عمت بچه ایمنی ترا بجنگ من فرستاد و حال آنکه من قدرت دارم ترا به نیزه ام بربایم و در میان آسمان و زمین معلق بدارم که نه مرده باشی و نه زنده امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود این سخنان بگذار همانا من دوست میدارم که ترا در راه خدا بکشم پس عمرو پیاده شد و اسب خود را پی کرد و با شمشیر کشیده بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام تاخت و بانگی بگرسخت بکوشیدند که زمین از گرد تاریک شد و لشگریان از دو جانب ایشان را نمیدیدند آخر الامر عمرو فرصتی کرد و شمشیر خود را بر امیرالمؤمنین علیه السلام فرود آورد امیرالمؤمنین علیه السلام سپر در سر کشید شمشیر عمرو سپر را دو نیمه کرد و سر آنجناب را جراحتی رسانید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون شیر زخم خورده شمشیری بر پای او زد و پای او را قطع کرد عمرو بر زمین افتاد حضرت بر سینه اش نشست عمرو گفت یا علی قد جلست منی مجلسا عظیما یعنی ای علی در جای بزرگی نشستی آنگاه گفت چون مرا کشتی جامه از تن من باز مکن فرمود این کار

بر من

منصور ... علیه السلام ... این ... ای عمرو ... نبود ... است ... راه حق ... نوحه ... ندارد

(۷۱) کشتن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عمرو را

برمن خیلی آسان است و ابن ابی الحدید وغیر او گفته اند که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از عمرو جدا شد خورد چون شیر خشمناک بر عمرو شتافت و با شمشیر سر بلیدش را از تن بینداخت و بانگ تکبیر برآورد مسلمانان از صدای تکبیر علی علیه السلام دانستند که عمرو کشته گشت پس رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت شیخ ازری قصه قتل عمرو را در قصیدهٔ هائیه ایراد فرموده مناسب میدانم در اینجا ذکر نمایم قال رحمه الله

ظَهَرَتْ مِنَ الْخَرْقِ الْوَدِیِّ سُطُوحُ ... مَا اَتَی الْقَوْمَ کُلَّهُمْ مَا اَتَاهَا ... یَوْمَ غَصَّتْ بِجَیْشِ عَمْرِو بْنِ عَبْدٍ

لِهَوَانِ الْفَلَا وَضَاقَ فَضَاهَا ... وَتَخَطَّی اِلَی الْمَدِیْنَةِ فَرْدًا ... لَا یَهَابُ الْعِدَی وَلَا یَخْشَاهَا

قَدْ عَاهُمْ وَهُمُ الْوُفُوْ وَلٰکِنْ ... یَنْظُرُوْنَ الَّذِیْ یَشِبُّ اَظَاهَا ... اَیْنَ اَنْتُمْ مِنْ قَسْوَرٍ عَامِرِیٍّ

تَتَّقِی الْاُسْدُ نَابَهُ فِیْ شَرَاهَا ... اَیْنَ مَنْ نَفْسُهُ تَنُوْقُ اِلَی الْجَنَّاتِ ... اَوْ یَوَدُّ الْجَحِیْمَ عِنْدَ اِلَاهَا

فَانْبَرَی الْمُصْطَفٰی یُحَدِّثُ عَمَّا ... یُوْجِبُ الصَّابِرُوْنَ فِیْ اُخْرَیَاهَا ... قَائِلًا اِنَّ لِلْجَلِیْلِ جِنَانًا

لَیْسَ غَیْرُ الْمُهَاجِرِیْنَ یَرَاهَا ... مَنْ لِعَمْرٍو وَقَدْ ضَمِنْتُ عَلَی اللّٰهِ ... لَهُ مِنْ جِنَانِهِ اَعْلَاهَا

سَوَام بفتح یعنی چرنده

فَاَلَمُّوْا عَنْ جَوَابِهِ کَسَوَامٍ ... لَا تَرَاهَا مُجِیْبَةً مَنْ دَعَاهَا ... فَاِذَا هُمْ بِفَارِسٍ قُرَشِیٍّ

تَرْجُفُ الْاَرْضُ خِیْفَةً اَنْ یَطَاهَا ... قَائِلًا مَالَهَا سِوَایَ کَفِیْلٌ ... هٰذِهِ ذِمَّةٌ عَلَیَّ وَفَاهَا

ای لبارزة عمرو

وَمَشَی یَطْلُبُ الْبِرَازَ کَمَا ... نَمْشِیْ خِمَاصُ الْحَشٰی اِلَی الْمَرْعَاهَا ... فَانْتَضٰی مُشْرِفِیَّةً فَتَلَقّٰی

سَاقَ عَمْرٌو بِضَرْبَةٍ فَرَاهَا ... وَاِلَی الْخَیْرِ دَنَّةٌ اَسْتَفَّ مِنْهُ ... بِمَلَاءِ الْخَافِقَیْنِ رَجْعُ صَدَاهَا

بِالْهَا ضَرْبَةً حَوَتْ مَکْرُمَاتٍ ... لَمْ یَزِنْ ثِقْلَ اَجْرِهَا اَثْقَلَاهَا ... هٰذِهِ مِنْ خِلَالِ اَحْمَدَ الْمَعَالِی

از جابر روایت است که چون عمرو بر زمین افتاد و نقای او گرختند و از خندق عبور کردند و نوفل بن عبدالله در میان خندق افتاد مسلمانان سنگ بر او میافکندند او گفت مرا باین مذلت مکشید کسی بیاید و با من مقاتله کند امیرالمؤمنین علیه السلام پیش شد و یک ضربت کارش بساخت و هبیره را ضربتی بر قربوس زینش زد زرهش را افکند و بگریخت پس جابر گفت چه بسیار شبیه است قصه کشتن عمرو بقصه کشتن داود جالوت را با الجمله آنگاه که جنگ بپای رفت قریش کس فرستادند که جسد عمرو و نوفل را از مسلمان بخرند و بر مندرسول خدا فرمود هُوَ لَکُمْ لَا نَاْکُلُ ثَمَنَ الْمَوْتٰی جسد ها مال خود شان باشد ما بهای مردگان نمیخواهیم چون اجازت برفت خواهر عمرو بر بالین او نشست دید که زره عمرو که مانند آن در عرب یافت نمیشده با سایر اسلحه و جامه از تن عمرو بیرون نکرده اند گفت مَا قَتَلَهُ اِلَّا کُفْوٌ کَرِیْمٌ یعنی برادرم را نکشته است مگر مردی کریم پس پرسید کیست کشنده برادر من گفتند علی بن ابیطالب علیه السلام آنگاه این دو بیت انشاد کرد

بیضة البلد مهتر شهر که مردم بردی جا شوند و سخن ویرا قبول نمایند

لَوْ کَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو غَیْرَ قَاتِلِهٖ ... لَکُنْتُ اَبْکِیْ عَلَیْهِ اٰخِرَ الْاَبَدِ

لٰکِنَّ قَاتِلَهُ مَنْ لَا یُعَابُ بِهٖ ... مَنْ کَانَ یُدْعٰی اَبُوْهُ بَیْضَةَ الْبَلَدِ

و با الجمله در این محاصره قریش اصحاب پیغمبر را کار بر اصحاب سخت بود ابوسعید خدری خدمت پیغمبر

صلی الله علیه و آله عرض کرد قد بلغت القلوب الحناجر جانهای ما بلب آمد آیا کلمه تلقین میفرمائید که بدان ایمنی جوئیم حضرت فرمود بگوئید اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا منافقین نیز زبان بشماتت درازداشتند پیغمبر بمسجد فتح درآمد و دست بدعا برداشت و گفت یا صریخ المکروبین الدعاء واز حقتعالی خواست کفایت دشمنان را حقتعالی باد صبا را بر ایشان فرستاد که زلزله در لشکرگاه کفار درانداخت و خیمها و دیگ دانها را نگون همی ساخت و بروایتی فرشتگان آتشها را میشاندند و میخهای خیام برمیکندند و طنابها را میبریدند چندانکه کفار از هول و هیبت جز فرار و هزیمت چاره ندیدند و سبب انهزام مشرکین عمده اش قتل عمرو و نوفل شد وکفی الله المؤمنین القتال یعنی ابن ابیطالب وکان الله قویاً عزیزاً بعضی از علما گفته اند که اگر نه پیغمبر صلی الله علیه و آله رحمة للعالمین بودی این باد که بر احزاب وزید از باد عقیم عادیان در شدت و سورت افزون آمدی از خدیفه نقل است که ابوسفیان گفت که دیر لیست در این بلد ماندیم و چهارپایان خویش را سقط کردیم و کاری نساختیم جهودان نیز با ما مخالفت کردند اکنون به بینید این باد با ما چه میکند بهتر آنستکه بسوی مکه کوچ دهیم و ازاین زحمت برهیم این بگفت و راه برگرفت قریش نیز جنبش کردند و بحمل اثقال مشغول گشتند و با بوسفیان ملحق شدند و نیز در شنبه **غزوه بنی قریظه** واقع شد و آن بضم قاف بر وزن جهینه است چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از جنگ خندق فارغ گشت بخانه حضرت فاطمه علیها السلام شد و تن بشست و مجره طلبید تا بخور طیب کند جبرئیل آمد و عرض کرد که سلاح جنگ باز کردی و هنوز فرشتگان در سلاح جنگ اند اکنون ساخته جنگ باش و بر یهودان بنی قریظه تاختن فرمای سوگند با خدای من اینک بروم تا حصار ایشان را مانند بیضه مرغی که بر سنگ شکنند درهم شکنم پس بلال از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله مردم را ندا داد که حرکت کنند و نماز عصر در بنی قریظه گذاشته شود پس پانزده روز و بقولی بیست و پنج روز گرد حصار ایشان بودند و هر روز با سنگ و تیر حرب قائم بود تا آنکه حقتعالی هولی در دل یهودان افکند و از محاصره اصحاب ایشان را تنگ آمده بودند از قلاع خویش بزیر آمدند و بحکومت سعد بن معاذ در حق ایشان راضی شدند سعد گفت حکم من آنستکه مردان بنی قریظه را بکشید و زنان و کودکانشان را برده گیرید و اموال ایشان را قسمت کنید پس مردان ایشان کشته گشتند و زنانشان اسیر شدند و مالهایشان بهره مسلمانان شد قال الله تع وَأَنزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُم مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِن صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَّمْ تَطَئُوهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا در روایت است که در غزوه خندق تیری برگ اکحل سعد بن معاذ رسید خون نمی ایستاد از حقتعالی خواست که خون بایستد تا انجام امر بنی قریظه را بر مراد دیده آنوقت زخم باز شود اینک که کار بر مراد او شد همان جراحت از جهان فانی در گذشت رحمة الله علیه و نیز در شنبه ماه بگرفت جهودان مدینه طاس همیزدند در رسول خدای نماز خوف گذاشت

وقایع سال ششم هجری و غزوه ذات الرقاع

و هم در این سال غزوه دومة الجندل پیش آمد

در آن اراضی گروهی از اشرار همدست شده بر مجتازان و کاروانیان تاختن میبردند رسول خدای صلی الله علیه و آله در ۲۵ شهر ربیع الاول با هزار مرد رزم آزمای بیرون شده تا بدان نواحی تاختن برد و دزدان رهزن چون این بدانستند بجستند مسلمانان مال و مواشی ایشان را ماخوذ داشته براندند و طریق مدینه پیش داشتند و بیستم ربیع الثانی وارد مدینه شدند و دومة بضم دال مهمله موضعی است در پنج منزلی شام نزدیک جبل طی و مسافتش تا مدینه مشرفه پانزده یا شانزده روز است چون از سنگ بنا شده دومة الجندل گویند چونکه جندل بمعنی سنگ است

وقایع سال ششم هجری

در این سال بقولی حج کعبه فریضه شد و آیه کریمه وَاَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ نزول یافت و بعضی گفته اند که وجوب حج در سال نهم نازل شد و هم در این سال **غزوه ذات الرقاع** پیش آمد و چنان بود که خبر بمدینه آوردند که جماعت غطفان و بنی محارب و ثعلبه بقصد مدینه تجهیز لشکر کنند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ابوذر را بخلیفگی گذاشت و در نیمه جمادی الاولی با چهار صد یا هفتصد کس بیرون تاخت بجانب نجد تا بموضع نخله رفت و از آنجا در ذات الرقاع فرود آمد چون ایشان از عزم پیغمبر صلی الله علیه و آله آگهی یافتند هولی بزرگ در دلشان جای کرده فرار کرده در سر کوهها پناه جستند و از غایت دهشت بسیاری از زنان خود را نتوانستند کوچ داد پس مسلمانان رسیدند و زنان ایشان را برده گرفتند در این وقت هنگام نماز رسید مسلمین هم داشتند که بنماز مشغول شوند دشمنان ناگاه بر ایشان بتازند چه آنکه دشمنان از دور و نزدیک نگران بودند در اینوقت پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز خوف گذاشت و موافق بعضی روایات این آیه مبارکه در این مقام نازل گشت وَاِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَاَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلٰوةَ فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ الآیه و در وجه تسمیه این غزوه بذات الرقاع اختلاف است بعضی گفته اند که پاها از اثر پیاده رفتن مجروح شده بود رقعه ها و پارها بر پاها پیچیدند و بقولی رایت ها را از رقعه ها کرده بودند و بعضی گفته اند که کوهی که در آن اراضی بود رنگهای مختلف داشت چون جامه مرقع و بعضی آنرا اسم درختی گرفته اند که پیغمبر در نزد آن فرود آمده و نقل شده که در این غزوه مسلمانان زنی را اسیر کردند که شوهرش غایب بود چون شوهرش حاضر شد از دنبال لشکر حضرت رفت چون حضرت در منزل فرود آمد فرمود که کی امشب پاسبانی ما میکند پس یک تن از مهاجران و یک نفر از انصار گفتند ما حراست میکنیم و در دهان دره ایستادند و مهاجری خوابید و انصاری را گفت که تو اول شب حراست بکن و من در آخر شب پس انصاری بنماز ایستاد و شوهر آن زن آمد دید شخصی ایستاده است تیری براو انداخت آن تیر بر بدن انصاری

ذکر غزوه بنی لحیان وغزوه ذی قرد است

نشست انصاری تیر را کشید و نماز را قطع نکرد پس تیر دیگر انداخت آنرا نیز کشید از بدن خود و نماز را قطع نکرد پس تیر سیم افکند آنرا نیز کشید پس برکوع و سجود رفت و سلام گفت و رفیق خود را بیدار کرد و او را اعلام کرد که دشمن آمده است شوهر آن زن چون دید که ایشان مطلع شدند گریخت و چون مهاجری حال انصاری را دید گفت سبحان الله چرا در تیر اول مرا بیدار نکردی گفت سوره میخواندم و نخواستم آن سوره را قطع کنم و چون تیرها پیاپی شد برکوع رفتم و نماز را تمام کردم و ترا بیدار کردم و بخدا سوگند که اگر نه خوف آن داشتم که مخالفت حضرت کرده باشم و در پاسبانی تقصیر نموده باشم هر آینه جانم قطع میشد پیش از آنکه آن سوره را قطع کنم فقیر گوید آنمرد مهاجری عمار یاسر بود و انصاری عباد بن بشر و سوره که میخواند سوره کهف بوده و نیز در سنه شش

غزوه بنی لحیان

اتفاق افتاد و لحیان بکسر لام و فتح آن نیز لغتی است ابن هذیل بن مدرکه است و ایشان دو طایفه اند عضل و قاره از بهر آنکه از آن روز که قبیله هذیل عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و دیگران را بقتل آوردند و با پیغمبر غدر کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله در دل داشت که ایشان را گیفر کند پس با دویست تن بقصد ایشان از مدینه بیرون شد چون بنی لحیان از قصد آنحضرت آگهی یافتند بقلل جبال شتافته متحصن شدند پیغمبر یکنیم دو روز در اراضی ایشان بود و تا عسفان تشریف برد و مراجعت فرمود مدت این سفر چهارده شبانروز بود

و هم در سنه شش غزوه ذی قرد

اتفاق افتاد و آنرا غزوه غابه نیز گویند و قرد بفتح قاف و راء مهمله آبی است نزدیک مدینه و سببش آن بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمیت شتر شیرده داشت که در غابه میچرید و ابوذر غفاری نگهبان آنها بود پس عیینه بن حصین فزاری با چهل سوار آنها را غارت کردند و پسری از ابوذر شهید کردند و مردی از غفار نیز بشتند و زوجه او را اسیر کردند لکن آن زن ایشان را غافل کرده سوار بر شتری از شتران پیغمبر صلی الله علیه و آله شده شبانه فرار کرده بمدینه آمد چون بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید عرض کرد که من نذر کرده ام هرگاه نجات یافتم این شتر را نحر کنم حضرت فرمود این بد پاداشی است که باین شتر میکنی بعد از آنکه بر او سوار شدی و ترا بخانه آورد بخواهی او را کشتن دفرمود لا نذر فی معصیة و لا لابن آدم فیما لا یملک و بالجمله چون پیغمبر صلی الله علیه و آله را آگهی دادند مدا بلند شد یا خیل الله ارکبی پس سوار شده با پانصد و بقولی با هفتصد نفر حرکت فرمود و لوائی بمقداد داده و او را جلوتر فرستاد مقداد بدنبال دشمن شده بآخر ایشان رسیده پس ابو قتاده مسعده را کشت و سلمه بن اکوع پیاده دنبال دشمن را گرفته و ایشان را میزد و میگفت

خذها

آهنگ مکه نمودن آنحضرت است برای عمره

خُذها وَ اَنا ابنُ الاَکوَع وَ الیَومَ یَومُ الرُّضَّع یعنی بگیر این تیر را و بدانکه منم پسر اکوع و امروز روز هلاک ناکسان و لئیمان است من قولهم لئیم راضِعُ اُمّی رَضَعَ اللُّؤمَ فی بَطنِ اُمّه کفار فرار کرده بشعبی درآمدند که در آنجا چشمه ذی قرد بود خواستند آبی بنوشند از ترس لشکر پیغمبر نیاشامیده فرار کردند و نیز روایت شده که در این سفر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز خوف گذاشت و هم در این رسول خدای صلی الله علیه و آله آهنگ مکه فرمود برای عمره در ماه ذی القعده و هفتاد شتر از بهر قربانی براند از مسجد شجره احرام بر بست و هزار و پانصد و سیت یا چهار صد نفر همراه آنحضرت بود و از زنان ام سلمه ملازم خدمت آنحضرت بود چون این خبر بمشرکین مکه رسید باهم قرار دادند که حضرت پیغمبر را از زیارت خانه باز دارند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حُدَیبیه که یک منزلی مکه است بر سر چاهی که اندک آب داشت لشکرگاه کرد و باندک زمانی آب چاه تمام کشت مردم بآنحضرت شکایت بردند آنجناب تیری بیرون کرده فرمود تا بچاه فرو کردند آنوقت چندان آب بجوشید که تمامی لشکر سیراب شدند با الجمله در حُدَیبیه بدیل بن ورقاء خزاعی از جانب قریش بحضرت پیغمبر آمد و عرض کرد که قریش متفق اند که شما را از زیارت کعبه منع کنند حضرت فرمود ما برای جنگ بیرون نشده ایم بلکه قصد عمره داریم و شتران خویش را نحر کنیم و کوشت آنها را برای شما بگذاریم و قریش که با ما آهنگ جنگ دارند زیان خواهند کرد از پس بدیل عروة بن مسعود ثقفی آمد حضرت آنچه با بدیل فرموده بود با وی فرمود عروه در نهانی اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله را نگران بود حشمت پیغمبر را در چشم ایشان مشاهده میفرمود چون بمیان قریش باز شد گفت ای مردمان بخدا سوگند که من بدرگاه کسری و قیصر و نجاشی شده ام هیچ پادشاهی در نزد رعیت و سپاهش بدین عظمت نبوده است آب دهان نیفکند جز آنکه مردمان بر روی و جلد خود مسح کنند و چون وضو سازد بر سر ربودن آب وضویش مردم نزدیک بهلاکت رسند و اگر مویی از محاسنش بفتد از بهر برکت برگیرند و با خود دارند و چون کاری فرماید هر یک از دیگری سبقت جوید و چون سخن گوید آوازها را نزدا و پست کنند و هیچکس در وی تند نگاه نکند اینک بر شما امری عرض کرده که رشد و صلاح شما در آنست بپذیرید سوگند بخدا لشکری دیدم که جان فدا کنند تا بر شما غالب شوند و با الجمله حضرت رسول صلی الله علیه و آله عثمان بمکه فرستاد که قریش را از قصد آنحضرت آگهی دهد و مسلمانان را بگوید که فرج نزدیک است عثمان بجانب مکه شد و ده نفر از مهاجرین از پس عثمان بمکه شدند ناگاه خبر آوردند که عثمان با آن ده نفر در مکه کشته گشتند و شیطان این سخن در لشکر پیغمبر پهن کرد پیغمبر فرمود از اینجا باز نشوم تا سزای قریش ندهم و در پای درخت سمره که در آنموضع بود بنشست و با اصحاب بیعت فرمود بر اینکه از جای نروند و اگر حرب برپای شود دست باز ندارند و این بیعت را بیعت الرضوان گفته اند زیرا که خدای در سوره فتح فرموده لَقَد رَضِیَ اللهُ عَنِ المُؤمِنینَ اِذ یُبایِعونَکَ تَحتَ الشَّجَرَه الآیَة از این بیعت در دل قریش هول عظیم افتاد سهیل بن عمرو و حفص بن احنف را فرستادند تا میان قریش و آنحضرت کار

حدیبیه
بضم حاء و فتح دال مهملتین و سکون یاء و کسر موحده و تخفیف و تشدید یاء و مفتوح ام قریه ایست و اصلش نام چاهی است که در آنجا میباشد و از آنجا تا مکه یک مرحله است

لف
بدانکه روایات در تعظیم صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسیار است در روایت شده که وقتی آنحضرت در خیمه بود از پوست و صحابه در بیرون آن بودند بلال از خیمه بیرون آمد و با او بود آب دست شوی آنحضرت پس صحابه بمبادرت کردند بسوی آن آب هر که را دست بآن رسید بر بدن خود برک بر روی خود کشید و هر که را دست بآن نظرف نرسید بدست دیگران دست مالیده و بر روی خود کشید و از آنش روایت است که گفت دیدم سرخها سر آنحضرت را میتراشید و صحابه بر گرد آنحضرت جمع شده

ذکر مصالحه میان مسلمانان و کفار قریش

بمصالحه کنند پس مابین آنحضرت و سهیل کار بصلح رفت و نامه صلح نوشتند که مخلص این است که ده سال میان مسلمانان و قریش محاربه نباشد و اموال و انفس یکدیگر را زیان نکنند و بلاد یکدیگر بی رخصت و دهشت سفر کنند و هر که از کافران بمسلمانی گیرد قریش رخصت او نکنند و هر کس بعهد قریش در آید مسلمانان بکین او نشوند و سال آینده رسول خدا حج و عمره را قضا فرماید اما مسلمین سه روز افزون در مکه نمانند و اسلحه خویش در غلاف بدارند و اگر کسی بی اذن و اجازه ولی خود بحضرت پیغمبر پیوسته شود هر چند مسلمان باشد او را نپذیرند و باز فرستند و هر کس از مسلمین بی اجازت ولی خود نزد قریش شود او را نفرستند و در پناه خود نگاه بدارند گروهی از صحابه از این صلح دلتنگ بودند و برخی را خاطر مشوش که چرا خواب پیغمبر که بزیارت کعبه رفته و عمره گذاشته و کلید خانه بدست داشته راست نیامد و فتح مکه نشد و ابن الخطاب این سخن از دل بزبان آورد و گفت ما شککت فی نبوة محمد صلی الله علیه و آله قط الا یوم الحدیبیه و با پیغمبر گفت ما چگونه بدین خواری گردن نهیم و بدین مصالحه رضا دهیم حضرت فرمود من پیغمبر خدایم و کار جز بحکم خدا نکنم گفت تو ما را گفتی بزیارت کعبه رویم و عمره گذاریم چه شد پیغمبر فرمود هیچ گفتم امسال اینکار بانجام نشود گفت نه فرمود پس چرا ستیزه کنی در غم مباش که زیارت کعبه خواهی کرد و طواف خواهی گذاشت کما قال الله تعالی لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق الآیة

وقایع سال هفتم هجری ذکر فتح خیبر

همانا معلوم باشد که هنگام مراجعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حدیبیه سوره فتح بر آنحضرت نازل شد و این بفتح خیبر بشارتی میکرد کما قال تعالی وَاثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِیبًا و این خیبر را هفت حصن محکم بود و باین اسامی معروف بودند ناعم ۳ کتیبه ۴ شق ۵ نطاة ۶ وطیح ۷ سلالم بعد از مراجعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حدیبیه قریب بسیت روز در مدینه بودند آنگاه فرمود اعداد جنگ کنند پس با هزار و چهارصد تن راه خیبر پیش گرفت جهودان چون از قصد پیغمبر آگهی یافتند در حصارها متحصن شدند روزی مردم خیبر از بهر کار زرع و حرث بیلها و زنبیلها گرفته از قلعه های خویش بیرون شدند ناگاه چشم ایشان بر لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله افتاد که در اطراف قلاع پره زده اند فریاد برداشتند که سوگند باخدای اینک محمد و لشکر او است این بگفتند و بحصارها گریختند پیغمبر چون این بدید فرمود الله اکبر خربت خیبر انا ما نزلنا بساحة قوم الا فساء صباح المنذرین همانا بیل در خیبر راکه آلات هدم است چون رسول خدای صلی الله علیه و آله در دست خیبریان معاینه فرمود بفال گرفت که خیبر منهدم خواهد شد از آنطرف جهودان دل بر مقاتلت نهاده زن و فرزندان را در قلعه کتیبه جای دادند و علف و آذوقه در حصن ناعم و حصار صعب برهم نهادند و مردان جنگ در قلعه نطاة انجمن گشتند حباب بن منذر عرض کرد این جهودان این درختان نخل را از فرزندان

(۷۷) کشتن امیر المؤمنین علیه السلام مرحب خیبری را

و اهل و عشیرت خود بمثیر دوست میدارند اگر فرمان بقطع نخلستان رود اندوه ایشان فراوان گردد پیغمبر فرمود باکی نباشد پس اصحاب چهارصد نخله قطع کردند باالجمله مسلمانان با جهودان جنگ کردند و بعضی از قلعه ها را فتح کردند آنگاه قلعه قموص را محاصره کردند و آن قلعه سخت و محکم بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله را دردی شدید در شقیقه مبارک پیدا شده بود که نمیتوانست در میدان حاضر شود لاجرم هر روز یک تن از اصحاب علم بگرفت و ببارزت شتافت و شبانگاه فتح نکرده باز شد تا روز ابو بکر رایت برداشت و هزیمت شده باز آمد و روز دیگر عمر علم بگرفت و هزیمت نموده برگشت چنانکه ابن ابی الحدید که از اهل سنت و جماعت است در قصیده فتح خیبر گوید

وَإِنْ أَنَسَ لَا أَنْسَ اللَّذَيْنِ تَقَدَّمَا ... وَفَرَّهُمَا وَالْفَرُّ قَدْ عَلِمَا حُوبُ
وَلِلرَّايَةِ الْعُظْمَى وَقَدْ ذَهَبَا بِهَا ... مَلَابِسُ ذُلٍّ فَوْقَهَا وَجَلَابِبُ
بَشَلَّهُمَا مِنْ آلِ مُوسَى ثَمَرْدَلٌ ... طَوِيلُ نِجَادِ السَّيْفِ أَجْدَلُ يَعْبُوبُ
عَلَيْكُمَا إِنَّ الْحِمَامَ لَمُبْغِضٌ ... وَإِنَّ بَقَاءَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ مَحْبُوبُ

شبانگاه که عمر آمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود البته این علم را فردا بمردی دهم که ستیزنده ناگریزنده است دوست میدارد خدا و رسول را و دوست میدارد او را خدا و رسول و خدای خیبر را بدست او فتح کند روز دیگر اصحاب جمع گشته و همه آرزومند این دولت بزرگ بودند فرمود علی کجا است عرض کردند او را در چشمی است که نیروی جنبش ندارد فرمود او را حاضر کنید سلمة بن الاکوع برفت و دست آنحضرت را گرفته نزد یک پیغمبر آورد حضرت سر او را بر روی زانوی خود نهاده و آب دهان مبارک بر چشمهایش افکند همانوقت رمدش خوب گشت حسان بن ثابت در این باب این اشعار گفت

وَكَانَ عَلِيٌّ أَرْمَدَ الْعَيْنِ يَنْبَغِي ... دَوَاءً فَلَمْ يُحْسِسْ مُدَاوِيًا
شَفَاهُ رَسُولُ اللَّهِ مِنْهُ بِتَفْلَةٍ ... فَبُورِكَ مَرْقِيًّا وَبُورِكَ رَاقِيًا
وَقَالَ سَأُعْطِي الرَّايَةَ الْيَوْمَ صَارِمًا ... كَمِيًّا مُحِبًّا لِلرَّسُولِ مُوَالِيًا
يُحِبُّ إِلَهِي وَالْإِلَهُ يُحِبُّهُ ... بِهِ يَفْتَحُ اللَّهُ الْحُصُونَ الْأَوَابِيًا
فَأَصْفَى بِهَا دُونَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا ... عَلِيًّا وَسَمَّاهُ الْوَزِيرَ الْمُوَاخِيًا

پس علم را با میر المؤمنین علیه السلام داد امیر المؤمنین علم بگرفت و هروله کنان تا پای حصار قموص برفت مرحب بعادت هر روز از حصار بیرون آمد مانند سیل دمنده بمیدان آمد و رجز خواند

قَدْ عَلِمَتْ خَيْبَرُ أَنِّي مَرْحَبُ ... شَاكِي السِّلَاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبُ

امیر المؤمنین علیه السلام چون شیر غضبان بردی درآمد و فرمود

أَنَا الَّذِي سَمَّتْنِي أُمِّي حَيْدَرَهْ ... ضِرْغَامُ آجَامٍ وَلَيْثُ قَسْوَرَهْ

الابیات چون مرحب این رجز از امیر المؤمنین علیه السلام شنید کلام دایه کاهنه اش بیاد آمد که گفته بود که بر همه کس غلبه توانی کرد الا آنکس که نام او حیدره باشد که اگر با او جنگ کنی کشته شوی

پس فرار کرد شیطان بصورت جری ممثل شده و گفت حیدره بسیار راست از بهر چه میگریزی پس مرحب بازگشت افت و خواست که پیش دستی کند و زخمی بر آنحضرت زند که امیر المومنین علیه السلام او را امجال نگذاشت و ذوالفقار بر سرش فرود آورده و او را بخاک هلاک انداخت و از پس او ربیع ابن ابی الحقیق که از صنادید قوم بود و عنتر خیبری که از ابطال رجال و بشجاعت و جلادت معروف بود و مرحب و یاسر و امثال ایشان را که از شجعان یهود بودند بقتل رسانید یهودان هزیمت شده بقلعه قموص گریختند و بچستی و چالاکی دروازه قموص را بستند امیر المؤمنین علیه السلام با شمشیر کشیده بپای دروازه آمد بی توانی آن در آهنین را بگرفت و حرکت داد چنانکه آن قلعه را لرزشی سخت افتاد که صفیه دختر حیی بن اخطب از فراز تخت خود بزیر افتاد و در چهره او جراحتی رفت پس حضرت آن در را از جای بکند و بر فراز سر برده سپر خود نمود و لختی رزم بداد یهودان هزیمت گریختند آنگاه حضرت آن در را بر سر خندق قنطره کرده و خود در میان خندق ایستاده و لشکر را از آن عبور داد آنگاه آن در را چهل ذراع بقفای سر پراندند چهل کس خواستند که آن در را جنبش دهند امکان نیافت و شعرا خصوص شعرای عرب اشعار بسیار در این مقام گفته اند و شایسته است که ما بچند بیت از اشعار شیخ ازری تمثل جوئیم قال و بقوله دره

وَلَهُ يَوْمَ خَيْبَرَ فَتَكَاتٌ ... كَبُرَتْ مَنْظَرًا عَلَى مَنْ رَآهَا

يَوْمَ قَالَ النَّبِيُّ إِنِّي لَأُعْطِي ... رَايَتِي لَيْثَهَا وَحَامِي حِمَاهَا

فَاسْتَطَالَتْ أَعْنَاقُ كُلِّ فَرِيقٍ ... لِتَرَى أَيَّ مَاجِدٍ تُعْطَاهَا

فَدَعَى ابْنَ وَارِثِ الْحِلْمِ وَالْبَأْسِ مُجِيرِ الْأَنَامِ مِنْ بَأْسَاهَا

ابْنَ ذِي النَّجْدَةِ الْعَلِيِّ الَّذِي وَدَّ عَنْهُ ... فِي الثُّرَيَّا مَرْوُدُهُ لَبَّاهَا

فَأَتَاهُ الْوَصِيُّ أَرْمَدَ عَيْنٍ ... فَسَقَاهَا مِنْ رِيقِهِ فَشَفَاهَا

وَمَضَى يَطْلُبُ الصُّفُوفَ فَوَلَّتْ ... عَنْهُ عِلْمًا بِأَنَّهُ أَمْضَاهَا

وَيَرَى مَرْحَبًا بِكَفِّ افْتِدَارٍ ... أَفْوَتَاءُ الْأَفْدَارِ مِنْ ضَعْفِهَا

وَدَحَى بِاسْمِهَا بِقُوَّةِ بَأْسٍ ... لَوْ حَمَتْهُ الْأَفْلَاكُ مِنْهُ دَحَاهَا

عَائِذٌ لِلْمُؤَمِّلِينَ مُجِيبٌ ... سَامِعٌ مَا تُسِرُّ مِنْ نَجْوَاهَا

روایت شده که در روز فتح خیبر جعفر بن ابیطالب علیه السلام از حبشه مراجعت فرمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از قدوم او مسرور شد و نماز جعفر را بدو آموخت و جعفر از حبشه هدایا برای آنحضرت آورده بود از غالیه ها و جامه ها و در میانه قطیفه زرتار بود که پیغمبر با میر المؤمنین علیه السلام عطا فرمود حضرت امیر سلک او را از هم باز کرد هزار مثقال بمیزان میرفت انگله را بمساکین مدینه بخش کرد و هیچ برای خود نگذاشت و هم در سال هفتم **عمرة القضا** واقع شد و آن چنان بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خیبر مراجعت فرمود زیارت مکه را

تصمیم

ذکر عمرة القضا در سال هفتم هجری

تصمیم عزم داد و در ماه ذی قعده فرمان کرد تا اصحاب ساخته سفر مکه شوند و عمره حدیبیه را قضا کنند پس آنجماعت که حاضر حدیبیه بودند با جمعی دیگر عازم مکه شدند و هفتاد شتر از بهر هدی برداشتند و سلاح برداشتند که اگر قریش عهد بشکنند بی سلاح نباشند لکن آنرا آشکار نداشتند پس حضرت بر ناقه قصوی سوار شد و اصحاب پیاده و سواره ملازم رکاب شدند و شمشیرها در غلاف حمایل ساخته تلبیه کنان از ثنیهٔ حجون بمکه درآمدند و عبد الله رواحه مهار شتر بکشید و پیغمبر همچنان بمسجد الحرام درآمد و سواره طواف فرمود و با مخجنی که در دست داشت استلام حجر الاسود فرمود و امر فرمود اصحاب اضطباع کرده و در طواف جلادتی کنند تا کافران ایشانرا ضعیف ندانند و این دویدن و شتاب از آنروز برای زائرین مکه بماند پس سه روز در مکه ماندند آنگاه مراجعت نمودند **و در سنه** حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ام حبیبه بنت ابی سفیان زفاف کرد و او در اول زوجه عبد الله بن جحش بود با تفاق شوهر مسلمانی گرفت و با هم بحبشه هجرت نمودند و در حبشه شوهرش مرتد شد و بدین ترسایان بمرد لکن ام حبیبه در اسلام خود ثابت ماند تا آنکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مکتوبی رسید بنجاشی نجواستکاری آنحضرت ام حبیبه را پس نجاشی مجلسی بساخت و جعفر بن ابیطالب و دیگر مسلمین را جمع کرد و خود بوکالت رسول خدای صلی الله علیه و آله ام حبیبه را با سعید بن العاص که از جانب ام حبیبه وکالت داشت عقد بستند و نجاشی خطبه قرائت کرد باین عبارت

اضطباع ردا از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن و در اینصورت دوش راست برهنه ماند و دوش چپ پوشیده گردد

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ السَّلَامِ الْمُؤْمِنِ الْمُهَيْمِنِ الْعَزِيزِ الْجَبَّارِ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَنَّهُ الَّذِي بَشَّرَ بِهِ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ كَتَبَ إِلَيَّ أَنْ أُزَوِّجَهُ أُمَّ حَبِيبَةَ بِنْتَ أَبِي سُفْيَانَ فَأَجَبْتُ إِلَى مَا دَعَا إِلَيْهِ رَسُولُ اللّٰهِ وَأَصْدَقْتُهَا أَرْبَعَ مِائَةِ دِينَارٍ

آنگاه بفرمود چهارصد دینار مهر او را حاضر کردند آنگاه خالد ابن سعید گفت الْحَمْدُ لِلّٰهِ أَحْمَدُهُ وَأَسْتَعِينُهُ وَأَسْتَغْفِرُهُ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَرْسَلَهُ بِالْهُدٰى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ أَجَبْتُ إِلَى مَا دَعَا إِلَيْهِ رَسُولُ اللّٰهِ وَزَوَّجْتُهُ أُمَّ حَبِيبَةَ بِنْتَ أَبِي سُفْيَانَ فَبَارَكَ اللّٰهُ لِرَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ آنگاه خالد پولها را برداشت و نجاشی فرمود طعام آوردند و مجلسیان طعام خوردند و برفتند

وقایع سال هشتم هجری

در سنه جنگ مؤته واقع شد و آن قریه ایست از قرای بلقا که در اراضی شام افتاده است و سبب این حرب آن شد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حارث بن عمیر ازدی را با نامه بسوی حاکم بصری که قصبه ایست از اعمال شام فرستاد چون بارض مؤته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از بزرگان درگاه قیصر بود با او دو چار شده او را بقتل رسانید چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید فرمان داد تا لشکر تهیه جنگ دیده بارض جرف بیرون شوند و خود حضرت نیز بارض جرف

تشریف

ذکر جنگ مؤته و شهادت جعفر بن ابیطالب علیه السلام (۸۰)

تشریف بردند لشکر را عرض دادند سه هزار مرد جنگی بشمار آمد پس حضرت رایتی سفید به بست و بجعفر بن ابیطالب داد و او را امارت لشکر داد و فرمود اگر جعفر نماند زید بن حارثه امیر لشکر باشد اگر او را حادثه پیش آید عبد الله بن رواحه علم بردارد و چون عبد الله کشته شود مسلمانان باختیار خود کسی را برگزینند تا امارت او را باشد شخصی از جهودان که حاضر بود عرض کرد یا ابا القاسم اگر تو پیغمبری و سخن تو صدق است از این چند کس که نام بردی هیچیک زنده برنگردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل اگر صد کس را بدینگونه شمردند همه کشته شدند پس حضرت لشکر را فرمان کرد که تا جای که حارث کشته گشته تاختن کنند و کافران را باسلام دعوت کنند اگر اسلام نیاورند با ایشان جنگ کنند پس لشکریان طی مسافت کرده تا بمؤته نزدیک شدند این خبر بشهر جعیل رسید از قیصر لشکری عظیم طلبید قریب صد هزار مرد بلکه افزون برای جنگ با اصحاب رسول خدا مهیا شدند مسلمانان که خواهان شهادت و دخول جنان بودند از کثرت لشکر فتوری در خود ندیده و دل بر جنگ نهادند پس هر دو لشکر مقابل هم صف کشیدند حضرت جعفر از پیش روی صف بیرون شد و ندا در داد که ای مردم از اسبها فرود شوید و پیاده رزم دهید و این سخن برای آن گفت تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرار نتوان کرد ناچار نیکو کارزار کنند پس خود پیاده شد و اسب خود را عقر کرد پس علم بگرفت و از هر جانب حمله در انداخت جنگ انبوه شد و کافران گروه گروه حمله در گشتند و در پیرامون جعفر پره زدند و شمشیر و نیزه بر او زدند نخستین دست راست او را جدا کردند علم را بدست چپ گرفت و همچنان رزم میداد تا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید پس دست چپش را قطع کردند این هنگام علم را با هر دو بازوی خود افراخته میداشت کافری شمشیری بر کمرگاهش زد و آنحضرت را بقتل رسانید علم سرنگون شد پس زید بن حارثه علم برداشت و نیکو مبارزت کرد تا کشته گشت پس از او عبد الله بن رواحه علم بگرفت و جهاد کرد تا بقتل رسید و ما در اواخر فصل معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله اشاره بجنگ مؤته نمودیم با آنجا مراجعه شود و روایات در فضیلت جعفر بسیار است و در روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مردم از درختهای مختلف خلق شده اند و من و جعفر از یک درخت خلق شده ایم و روزی با جعفر فرمود که تو شبیه منی در خلقت و خلق و ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفر بن ابیطالب را اشکر کرده ام و پسندیده ام پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را طلبید و از او آنچه از خصلت را پرسید جعفر عرض کرد یا رسول الله اگر نه آن بود که خدا ترا خبر داده است اظهار نمیکردم اول آنستکه هرگز شراب نخوردم برای آنکه دانستم اگر شراب بخورم عقلم زائل میشود و هرگز دروغ نگفتم زیرا که دروغ مردی و مروت را کم میکند و هرگز زنا با حرم کسی نکردم زیرا که دانستم که اگر من زنا با حرم دیگری کنم دیگری زنا با حرم من خواهد کرد و هرگز بت نپرستیدم برای آنکه دانستم

در صفحه ۴۱ فضائل جعفر

که از

(۸۱) حرکت نمودن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوادی یابس

که از آن نفع و ضرر متصور نیست پس حضرت دست بردوش او زد و فرمود که سزاوار است که خدا ترا دو بال بدهد که با ملائکه پرواز کنی و در حدیث سجادی است که هیچ روز بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله بدتر نگذشت از روز احد که در آن روز عمش حمزه اسد الله و اسد رسوله شهید شد و بعد از آن روز نوبت بود که پسر عمش جعفر بن ابیطالب شهید شد

ذکر جنگ ذات السلاسل

ملخص آن چنان است که دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند که محمد و علی علیهما السلام را قبل رسانند جبرئیل این خبر را به پیغمبر رسانید و امر کرد آنحضرت را که ابوبکر را با چهار هزار سوار از مهاجر و انصار بجنگ ایشان بفرستد پس حضرت رسول ابوبکر را با چهار هزار نفر بجنگ ایشان فرستاد و امر فرمود که اول اسلام بر ایشان عرضه کند هرگاه قبول نکردند با ایشان جنگ کند مردان ایشان را بکشد و زنان و اطفال ایشان را اسیر کند پس ابوبکر براه افتاد و لشکر خود را بتانی میبرد تا باهل وادی یابس رسید نزدیک بدشمن فرود آمد پس دو لیست نفر از لشکر کفار با اسلحه قتال نزد ابوبکر آمدند و گفتند بلات و عزی سوگند که اگر خویشی و قرابت نزدیک که با تو داریم ما را مانع نمیشد ترا با جمیع اصحاب تو میکشتیم بقسمی که در روزگار ها بعد از این یاد کنند پس برگردید و عافیت را غنیمت شمرید که ما را با شما کاری نیست و ما محمد و برادرش علی را میخواهیم بقتل رسانیم پس ابوبکر صلاح در برگشتن دید لشکر را حرکت داده بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله مراجعت نمودند حضرت با وی فرمود که مخالفت امر من کردی آنچه گفته بودم بعمل نیاوردی بخدا قسم که عاصی من گردیدی پس عمر را بجای او نصب کرد و با آن چهار هزار نفر لشکر که با ابوبکر بودند او را بوادی یابس فرستاد قصه او هم مثل قصه ابوبکر شد پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبیده او را وصیت نمود بآنچه که ابوبکر و عمر را بانها وصیت نموده بود و خبر داد آنحضرت را که فتح خواهد کرد پس حضرت امیر علیه السلام با گروه مهاجر و انصار متوجه آن دیار گردید و برخلاف رفتار ابوبکر و عمر بتعجیل میرفت تا بجائی رسیدند که لشکر کفار و ایشان همدیگر را میدیدند پس امر فرمود ایشان را که فرود آیند پس باز دو لیست نفر مکمل و مسلح از کفار بسوی آنحضرت آمدند و پرسیدند که تو کیستی فرمود منم علی بن ابیطالب پسر عم و برادر پیغمبر شما را دعوت میکنم باسلام تا در نیک و بد با مسلمانان شریک باشید گفتند ما ترا میخواستیم و مطلب ما تو بودی اکنون مهیای جنگ شو و بدانکه ما ترا و اصحاب ترا خواهیم کشت و وعده ما و شما فردا چاشت است حضرت فرمود که وای بر شما مرا شما بکثرت لشکر و فور عسکر مغرور مسازید من استعانت بخدا و ملائکه و مسلمانان میجویم بر شما وَلا حَولَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ العَلِیِّ العَظِیم پس چون شب درآمد حضرت فرمود که اسبان را راست کنید و جو بدهید و زین کنید و مهیا باشید و چون صبح طالع شد در اول صبح فریضه صبح را ادا کرد هنوز هوا تاریک

در بعضی روایات است که حضرت عمر و عاص را نیز سرکرده کرده و فرستاد و او نیز خائب و خاسر برگشت

بود که بر سر ایشان غارت برد و هنوز آخر لشکر آنحضرت ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته گردیدند و زنان و فرزندانشان اسیر گردیدند و مالهای ایشان را بغنیمت گرفت و خانهای ایشانرا خراب کرد و اسیران و اموال ایشانرا برداشت و برگشت و حقتعالی سورهٔ عادیات را دراین باب فرستاد قال تعالی وَالعٰدِیٰاتِ ضَبْحًا سوگند یاد میکنم باسبان دونده که در وقت دویدن نفس زنند نفس زدنی فَالمُورِیٰاتِ قَدْحًا پس بیرون آورندگان آتش از سنگها بسمهای خویش علی بن ابراهیم گفته است که در زمین ایشان سنگ بسیار بود چون سم اسبان بر آن سنگها میخورد آتش از آنها میجست فَالمُغِیرٰاتِ صُبْحًا پس قسم بغارت کنندگان در وقت صبح فَاَثَرْنَ بِهٖ نَقْعًا فَوَسَطْنَ بِهٖ جَمْعًا پس برانگیختند در سفیده دم گردی را در کنار آن قبیله پس بمیان در آوردند در آنوقت گروهی را از کافران اِنَّ الاِنْسٰانَ لِرَبِّهٖ لَکَنُودٌ وَاِنَّهٗ عَلٰی ذٰلِکَ لَشَهِیدٌ وَاِنَّهٗ لِحُبِّ الخَیْرِ لَشَدِیدٌ بدرستیکه انسان پروردگار خود را ناسپاس است و بدرستیکه بر بخل و کفران خود گواه است و بدرستیکه در محبت مال و زندگانی سخت است اَفَلَا یَعْلَمُ اِذَا بُعْثِرَ مَا فِی القُبُورِ وَحُصِّلَ مَا فِی الصُّدُورِ اِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ یَوْمَئِذٍ لَخَبِیرٌ آیا نمیداند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبرها است از مردگان و حاضر کرده شود آنچه در سینها است بدرستیکه پروردگار ایشان در آنروز بکردهای ایشان داناست و روایت شده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عصابه داشت که چون بجنگ شدید عظیمی میرفت آن عصابه را می بست پس چون خواست بجنگ مذکور برود بنزد فاطمه علیها السلام رفت و آن عصابه را طلبید فاطمه گفت پدرم مگر ترا بجا میفرستد حضرت گفت مرا بوادی الرمل میفرستد حضرت فاطمه از خطر آن سفر گریان شد پس در اینحال حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل شد و پرسید از فاطمه که چرا گریه میکنی آیا میترسی که شوهرت کشته شود انشاء الله کشته نمیشود حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله نمیخواهی کشته شوم و بهشت بروم پس حضرت امیر علیه السلام روانه شد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بمشایعت او رفت تا مسجد احزاب و چون مراجعت نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله با صحابه باستقبال آنحضرت بیرون رفت و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه ولایت بر خورشید سپهر نبوت افتاد خود را از اسب بزیر افکند و بخدمت حضرت شتافت و قدم سعادت توأمش در رکاب ظفر انتساب آنحضرت را بوسید پس حضرت فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی شدند پس حضرت امیر علیه السلام از شادی این بشارت گریان شد و بخانه برگشت و مسلمانان غنیمتهای خود را گرفتند پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که چگونه یافتید امیر خود را در این سفر گفتند بدی از او ندیدیم ولیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم که در هر نماز که با او اقتدا کردیم سوره قل هو الله احد در آن نماز خواند حضرت فرمود که یا علی چرا در نمازهای واجب بغیر قل هو الله احد سوره نخواندی گفت یا رسول الله بسبب آنکه آن سوره را بسیار دوست میدارم حضرت فرمود که خدا نیز ترا دوست

ذکر فتح مکه معظمه در سنه هشت هجری

میدارد چنانکه تو آنسوره را دوست میداری پس حضرت فرمود که یا علی اگر نه آن بود که میترسم در حق تو طایفه از امت من بگویند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه سخنی چند در مدح تو میگفتم امروز که بر هیچ گروه نگذری مگر آنکه خاک از زیر پای تو از برای برکت بردارند **فقیر گوید** که این جنگرا ذات السلاسل گویند برای آنستکه حضرت امیر علیه السلام چون بر دشمنان ظفر یافت اکثر مردان ایشانرا کشت و زنان و اطفال ایشانرا اسیر کرد و بقیه مردان ایشانرا بزنجیرها ورلیسمانها بستند از آن جهت ذات السلاسل نامیده شد و از آن موضع که جنگ واقع شد تا مدینه پنج منزل راه بود

در سنه هشت فتح مکه معظمه واقع شد

همانا از آنروز که میان رسول خدا صلی الله علیه وآله و قریش در حدیبیه کار بصلح انجامید از جمله شروط آن بود که با جار جانبین و حلیف طرفین تعرضی نشود قبیله بنی بکر و کنانه حلیف قریش بودند و جماعت بنی خزاعه از حلفاء و هم سوگندان اصحاب پیغمبر بشمار میشدند و میان بنی بکر و خزاعه رسم خصومت محکم بود یک روز یکی از بنی بکر شعری چند در هجای پیغمبر میخواند غلامی از بنی خزاعه این بشنید او را منع کرده مفید نیفتاد پس بر او دوید و سر و روی او را در هم شکست طایفه بنی بکر بحمیت یاری او در مقاتلت بنی خزاعه یک جهت شدند و از قریش مدد خواستند کفار قریش پیمان پیغمبر را شکستند و بنی بکر را بآلات حرب یاری دادند و جمعی نیز با ایشان همراه شده بر سر خزاعه شبیخون زدند در میانه بیست تن از خزاعه مقتول گشتند این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وآله رسید فرمود نصرت داده نشوم اگر خزاعه را نصرت نکنم پس در طلب لشکر بقبایل عرب کس فرستاد و پیام داد که هر که ایمان بخدا دارد در اول شهر رمضان شاکی السلاح در مدینه حاضر شود و هر که در مدینه بود با عداد جنگ مامور گشت و در طرق و شوارع دیده بانان گذاشت که کس از خبر نامه نبرد حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بقریش نوشت و ایشان را از عزم پیغمبر آگهی داد و آن مکتوب را بزنی سارة نام داد که بقریش رساند سارة آن نامه را در گیسوان خود پوشیده داشت و راه مکه پیش گرفت جبرئیل این خبر به پیغمبر آورد و آنحضرت امیر المؤمنین را با جمعی از دنبال آن زن فرستاد که نامه را از او گرفته بیاورد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر چه بآن زن فرمود نامه را بدو قسم میخورد که نامه با من نیست حضرت تیغ بکشید و فرمود مکتوب را بیرون آر والا ترا خواهم کشت سارة چون چنین دید نامه را بیرون آورده و بآنحضرت داد حضرت آن نامه را بخدمت پیغمبر آورد حضرت از حاطب پرسید چرا چنین کردی عرض کرد خواستم حقی بر قریش پیدا کنم که بر عایت آن حمایت بازماندگان من کنند پس این آیت مبارکه در اینوقت نازل شد یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الآیة پس روز دوم شهر رمضان یا دهم آن با ده هزار مرد از مدینه حرکت فرمود ابن عباس گوید که در منزل عسفان آنحضرت قدحی آب برگرفت و بیاشامید چنانکه مردم نگریستند و از آن پس تا مکه روزه نگرفت جابر گفته که بعد از

آنکه

بردن عباس ابوسفیان را خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله

انکه پیغمبر آب آشامید معروض داشتند که بعضی از مردم روزه دارند دو کرت فرمود اولئک العصاة
از آنسوی چنان افتاد که عباس عموی آنحضرت با اهل و عشیرت خود از مکه هجرت نموده بقصد مدینه
در بیوت ثقیا یا ذو الخلیفه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله پیوست آنحضرت از دیدار او شاد خاطر
گشت و فرمود هجرت تو آخرین هجرتها است چنانکه نبوت من آخرین نبوتها است و فرمان کرد تا
اهل خود را بمدینه فرستاد و خویشتن همراه آنحضرت شد پس حضرت طی طریق کرده تا چهار فرسخی مکه
براند و در منزل مرالظهران فرود آمد عباس بن عبد المطلب با خود اندیشید که اگر این لشکر ناگاه
بمکه در آید از جماعت قریش یکتن زنده نماند همیخواست تا بموضع اراک رفته مگر تنی را دیدار کند پس
بر استر خاص رسول خدای برنشسته تا اراک براند ناگاه بانگ ابوسفیان و بدیل بن ورقا را
اصغا نمود که با یکدیگر سخن میگویند ابوسفیان را صدا زد ابوسفیان عباس را بشناخت گفت
یا ابا الفضل بابی انت و امی چه روی داده عباس گفت وای بر تو اینک رسول خدا است با دوازده
هزار مرد مبارز ابوسفیان گفت اکنون چاره کار ما چیست عباس گفت بر این استر ردیف من
باش تا ترا خدمت آنحضرت ببرم و از بهر تو امان طلبم و دانسته باش ای ابوسفیان که امشب
کار طلایه با عمر بن الخطاب است اگر ترا دیدار کند زنده نگذارد زیرا که در میان عمر و ابوسفیان در زمان
جاهلیت کار بخصومت نهانی میرفت گویند هند زوجه ابوسفیان همواره با چندتن از جوانان قریش
ابواب موالفت و مخالطت باز داشت و عمر یکتن از انجمله بود و از اینروی با ابوسفیان که رقیب
هند بود کینی و کیدی داشت با انجمله ابوسفیان ردیف عباس شد عباس آهنگ خدمت رسول
خدای صلی الله علیه و آله نمود چون بخیمه عمر بن الخطاب رسید عمر ابوسفیان را بدید از جای بجست
و خدمت پیغمبر آمد و عرض کرد یا رسول الله این دشمن خدا بر ما نه امان است نه ایمان بفرمای تا
سر او را برگیرم عباس گفت یا رسول الله من او را امان داده ام پیغمبر فرمود ای ابوسفیان
ساخته ایمان باش تا امان یابی قال فما نصنع باللات و العزی فقال له عمر اسلم علیهما قال
ابوسفیان اف لک ما افحشک ما ید خلک یا عمر فی کلامی و کلام ابن عمی ابوسفیان گفت بلات
و عزی که دو بت بزرگند چکنم عمر گفت پلیدی کن بر آنها ابوسفیان از این کلمه برآشفت و گفت
اف باد بر تو چه قدر فحاشی چه افتاده که در میان سخن من و سخن پسر عمم در آئی عمر گفت اگر بیرون
این خیمه بودی با من نتوانستی چنین سخن کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله اینرا از غلظت باز
داشت و با عباس فرمود امشب ابوسفیان را در خیمه خویش بدار بامداد نزد من حاضر کن پس شب را
ابوسفیان در خیمه عباس بصبح آورد صبح ندای اذان بلال شنید پرسید این چه منادی است
عباس فرمود مؤذن رسول خدا است پس ابوسفیان نظاره کرد که رسول خدای صلی الله علیه
و آله وضو میساخت و مردم نمیگذاشتند که قطره از آب دست مبارکش بزمین آید و از یکدیگر
میربودند و بر روی خویش میمالیدند فقال بالله لم ار کالیوم قط کسری و لا قیصر با انجمله بعد از

نماز

عمر سلح بهملتین از باب فتح یعنی سرگین و غایط کرد م

نماز بخدمت آنحضرت آمد واز بیم جان شهادتین گفت عباس عرض کرد یا رسول الله ابوسفیان مردی فخر دوست است اورا درمیان قریش مکانتی مخصوص فرمای حضرت فرمود هرکه از اهل مکه بخانه ابوسفیان داخل شود ایمن است وهم فرمود هرکه سلاح از تن دور کند ویا بخانه خویش رود ودر به بندد یا داخل مسجد الحرام شود ایمن است پس امر فرمود که ابوسفیانرا در جای مضیقی وادارد تا لشکر خدا بر او عبور دهد پس ابوسفیانرا در تنگنای معبر بازداشت ولشکر فوج فوج از پیش روی او میگذشت بعد از عبور طبقات لشکر وافواج کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه وآله در قلب آن جای داشت دیدار شد وپنجهزار مرد از ابطال رجال مهاجر وانصار ملازم رکاب بودند همه با اسبهای تازی وشتران سرخ موی وتیغهای مهند وزره داودی طی مسافت همیکردند ابوسفیان گفت ای عباس پادشاهی برادرزاده تو بزرگ شد عباس گفت ویحک پادشاهی مگوی این نبوت ورسالت است پس ابوسفیان شتاب زده بمکه رفت قریش ابوسفیانرا دیدند که بشتاب همی آید واز دور نگریستند که غبار لشکر فضای جهانرا تاروتیره کرده وهنوز از رسیدن پیغمبر خبر نداشتند که ابوسفیان فریاد کرد که وای بر شما اینک محمد است که با لشکری چون بحر مواج در میرسد ودانسته باشید هرکه بخانه من درآید وهرکه سلاح جنگ بیفکند وهرکه درخانه خود رود ودر بر روی خود به بندد وهرکه در مسجد الحرام درآید در امان است قریش گفتند فبحک الله این چه خبر است که برای ما آورده وهند ریش او را گرفت وبسیار آشیب کرد وفریاد زد که بکشید این پیر احمق را که دیگر از اینگونه سخن نگوید پس افواج کتائب از قفای یکدیگر مانند سیل تا ذی طوی براندند ورسول خدا صلی الله علیه وآله ورذی طوی درآمد لشکریان در اطراف آنحضرت پرّه زدند آنحضرت چون کثرت مسلمین وفتح مکه نگریست هنگام وحدت وهجرت خویش را از مکه یاد آورد ودو پیشانی مبارک را بر فراز پالان شتر نهاده سجده شکر گذاشت چه آن هنگام که هجرت بمدینه میفرمود روی بمکه نمود وفرمود اَللّٰهُ یَعْلَمُ اَنِّی اُحِبُّکِ وَلَوْلَا اَنَّ اَهْلَکِ اَخْرَجُونِی عَنْکِ لَمَا اخْتَرْتُ عَلَیْکِ بَلَدًا وَلَا ابْتَغَیْتُ بِکِ بَدَلًا وَاِنِّی لَمُغْتَمٌّ عَلٰی مُفَارَقَتِکِ پس در حَجون فرود آمد در سرا پرده که اُدیم سرخ افراخته بودند پس غسل فرموده شاکی السلاح بر راحله خود بر نشست وسوره فتح قرائت میکرد تا بمسجد الحرام درآمد وحجر الاسود را با مِحجن خویش استلام فرمود وتکبیر گفت سپاه مسلمین نیز بانگ تکبیر دادند چنان که صدای ایشان همه دشت وکوه را گرفت پس از ناقه فرود آمد وآهنگ تخریب اصنام واوثان که در اطراف خانه نصب بود فرمود وبا آن چوب که در دست داشت بآن بتان اشارت میفرمود با گوشه کمان بچشم ایشان میخلانید ومیفرمود جاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ کَانَ زَهُوقًا وَمَا یُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا یُعِیدُ بتان یک یک از آن اشاره بزمین سرنگون شدند وچند بتی بزرگ بر فراز کعبه نصب کرده بودند امیر المؤمنین علیه السلام را امر فرمود که پا بر کتف آنحضرت نهاده بالا رود وبتها را بر زمین افکنده بشکند امیر المؤمنین علیه السلام آن بتها را بزیر افکند ودر هم شکست آنگاه بر عایت ادب خود را از میزاب کعبه بزیر انداخت وچون

بزمین

سپاه

حجون بفتح حاء وضم جیم موضعی است در مکه ودر انجا است قبر حضرت خدیجه رضی الله تعالی عنها

بزمین آمد تبسمی کرد حضرت سبب آنرا پرسید عرض کرد از جائی بلند خود را بزیر افکندم و آسیبی ندیدم فرمود چگونه آسیب بینی و حال آنکه محمد صلی الله علیه وآله ترا برداشته است و جبرئیل فرو گذاشته پس گرفت آنحضرت کلید خانه کعبه را و در بگشود و امر فرمود که صور انبیاء و ملائکرا که مشرکین بر دیوار خانه رسم کرده بودند محو کنند پس عضاد تین باب را بدست داشت و تهلیلات معروفه را بگفت آنگاه اهل مکه را خطاب کرد و فرمود ما ذا تقولون و ما ذا تظنون در حق خویش چه میگوئید و چه گمان دارید گفتند نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم و قد قدرت سخن بخیر میگوئیم و گمان بخیر میبریم برادری کریم و برادر زاده کریمی اینک بر ما قدرت یافته بهر چه خواهی دست داری رسول خدا ایرا از این کلمات رقتی آمد و آب در چشم بگردانید اهل مکه چون این بدیدند بانگ گریه بهایها از ایشان بلند شد و زار زار بگریستند آنگاه حضرت فرمود من آن گویم که برادرم یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین پس جرم و جنایت ایشانرا معفو داشت و فرمود بد قومی بودید از برای پیغمبر خود و او را تکذیب کردید و از پیش براندید و از مکه بیرون شدن فرمودید و از هیچ گونه زیان و زحمت مسامحت نکردید و بدین نیز راضی نشدید تا مدینه بتاختید و با من مقاتلت اندختید با این همه از شما عفو کردم اذهبوا فانتم الطلقاء شما را آزاد کردم راه خویش گیرید و بهر جا خواهید بباشید پس هنگام نماز پیشین رسید بلال را فرمان رفت تا بر بام خانه بانگ نماز در داد مشرکین برخی در مسجد الحرام و گروهی بر فراز جبال چون این ندا بشنیدند جماعتی از قریش سخنان زشت گفتند از جمله عکرمه بن ابی جهل گفت مرا بد میآید که پسر رباح مانند خر بر بام کعبه فریاد کند و خالد بن اسید گفت شکر خدا را که پدر من زنده نماند تا این ندا بشنود ابو سفیان گفت من سخن نگفتم زیرا که این دیوارها محمد را خبر دهند جبرئیل این خبر به پیغمبر داد حضرت ایشانرا حاضر ساخت و سخن هر کس بر روی او بگفت بعضی مسلمانی گرفتند پس مردان قریش آمدند و بیعت کردند از جمله ابو قحافه بود که در آنوقت پیر و کور بود مسلمانی گرفت و سوره اذا جاء نصر الله و الفتح نازل شد پس نوبت زنان آمد پس حضرت قدح آبی را دست در آن داخل کرد آنگاه با زنان فرمود هر که میخواهد با من بیعت کند دست در این قدح کند زیرا که من با زنان مصافحه نکنم و بقولی امتحه خواهر خدیجه از زنان برای آنحضرت بیعت گرفت و این آیت مبارک در بیعت زنان فرود شد یا ایها النبی اذا جائک المؤمنات یبایعنک الآیه ظاهر معنی آیه آنکه ای پیغمبر هرگاه بیایند بسوی تو زنان مؤمنه که بیعت کنند با تو بر آنکه شریک نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا ندهند و نکشند اولاد خود را و نیاورند بهتانی که افترا کنند میان دستها و پاهای خود یعنی فرزند دیگری را بشوهر خود ملحق نکنند و نافرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که با ایشان بفرمائی پس بیعت کن با ایشان و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستیکه خدا آمرزنده

عضادتا انباب با الکسر دو بازوی در است

و مهربان است

ذکر غزوه حنین در سال هشتم هجری

و مهربان است چون حضرت این آیه را بر ایشان خواند ام حکیم دختر حارث بن هشام که زن عکرمه پسر ابوجهل بود گفت یا رسول الله آن کدام معروف است که حق تعالی فرموده که ما معصیت تو در آن نکنیم حضرت فرمود که در مصیبتها طپانچه بر روی خود مزنید و روی خود را مخراشید و موی خود را مکنید و گریبان خود را چاک مکنید و جامه خود را سیاه مکنید و واویلاه مگویید و بر فراز قبر هیچ مرده اقامت مکنید پس بر این شرطها حضرت با ایشان بیعت کرد

و بعضی گفته اند ام حکیم دختر حارث بن عبد المطلب این سؤال کرد منه

ذکر غزوه حنین

بعد از فتح مکه قبائل عرب بمشیر فرمان پذیر شدند و مسلمانی گرفتند لکن قبیله هوازن و ثقیف که مردمی دلاور بودند تنمر و تکبر ورزیدند و با هم پیمان نهادند که با پیغمبر جنگ کنند پس مالک بن عوف نصری که قاید هوازن بود تجهیز لشکر پرداخت و قبائل را با زنان و کودکان و اموال و مواشی کوچ همیداد و چهار هزار مرد جنگی در میان ایشان بود پس مالک کس بقبیله بنی سعد فرستاد و استمداد کرد ایشان گفتند محمد صلی الله علیه و آله رضیع ما است و در میان ما بزرگ شده با او رزم ندهیم مالک بتکریر ارسال رسل و تقریر مکاتیب و رسایل گروهی را از ایشان بفریفت و با خود کوچ داد با الجمله از دور و نزدیک تجهیز لشکر کرد چندانکه سی هزار مرد دل آور براو گرد آمد پس طی طریق کرد در پهن دشتی که وادی حنین نام دارد او تراق کرد از آنسوی اینخبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید با عداد کار پرداخت عتاب بن اسید را بحکومت مکه باز داشت و معاذ بن جبل را برای تعلیم مردم مکه نزد او گذاشت پس با دو هزار نفر از اهل مکه و ده هزار مردم خود که مجموع دوازده هزار بود و بقولی با شانزده هزار مرد جنگی از مکه خیمه بیرون زد و یکصد زره و بعضی دیگر از آلات حرب از صفوان بن امیه بعاریت گرفت و کوچ داده راه با حنین نزدیک کرد و روایت است که ابو بکر در آنروز گفت عجب لشکری جمع شده امروز مغلوب نخواهیم شد و چشم زد لشکر را قال الله تعالی لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا الآیه از آنسوی مالک بن عوف فرمان داد تا جماعتی از لشکر او در طریق مسلمانان کمین نهادند و گفت چون لشکر محمد صلی الله علیه و آله در آیند بیکباره حمله برید اما چون رسول خدا صلی الله علیه و آله سفیده صبح بزد رایت بزرگ را با میر المؤمنین علیه السلام سپرد و سایر علمها را بقائدان سپاه سپرد پس از راه نشیب بوادی حنین متعاقب گشتند نخستین خالد بن الولید با جماعتی که ایشان را سلاح جنگ نبود بدان اراضی در آمد و چون طریق عبور لشکر بمضیقی میرفت لشکریان همه گرده نتوانستند عبور داد ناچار بتفاریق از طرق متعدده رهسپار بودند این هنگام مردم هوازن ناگاه از کمینگاه بیرون تاختند و مسلمانان را تیر باران کردند اول کس قبیله بنی سلیم که فوج خالد بودند هزیمت شدند و از دنبال ایشان مشرکین قریش که نومسلمان بودند بگریختند اینوقت اصحاب آنحضرت منهزم شدند و نیروی آن جنگ باخود ندیدند

ذکر هزیمت نمودن لشکر کفار است

ایشان نیز هزیمت شدند و در این حرب حضرت سوار بر استر بیضاء یا بردلدل جای داشت از قفای هزیمتیان ندا درمیداد که إلیَّ أینَ أیُّها النّاس کجا فرار میکنید ایمردم و با الجمله اصحاب همه فرار کردند جز ده نفر که نه نفر آنها از بنی هاشم بودند و دهمی ایشان ایمن بن ام ایمن بود و ایمن را مالک بقتل رسانید باقی ماند همان نه نفر هاشمیین عباس بن عبد المطلب از طرف راست آنحضرت بود و فضل بن عباس از طرف چپ و ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب زین استر را گرفته بود و امیر المؤمنین در پیش روی آنحضرت شمشیر میزد و دشمن را دفع میداد و نوفل بن حارث و ربیعة بن حارث و عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب و عتبه و معتب دو پسران ابولهب این جمله اطراف آنحضرت را داشتند و بقیه اصحاب همه فرار کردند پس اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه وآله استر خود را جنبش داد و بکفار حمله برد و رزمی صعب افکند و فرمود أنا النبیُّ لا کذب أنا ابن عبد المطلب و جز در این جنگ هیچگاه آنحضرت رزم نداد از فضل بن عباس نقل است که امیر المؤمنین علیه السلام در آنروز چهل نفر از دلیران و شجاعان را افکند که هریک را بدو نیم کرده بود چنانکه بینی و ذکر ایشان دو نصف شده بود نصفی در یک نیم بدن و نصف دیگر در نیم دیگر و فضل گفت که ضربت آنحضرت همیشه بکر بود یعنی بضربت اول دو نیم میکرد و احتیاج بضربت دویم نداشت با الجمله مردی از هوازن که نامش ابوجرول بود علم سیاهی بر سر نیزه بلندی بسته بود در پیش لشکر کفار میآمد و بر شتر سرخی سوار بود چون ظفر میافت بر مسلمانی او را امیکشت پس علم را بلند میکرد که کفار میدیدند و از پی او میآمدند و این رجز میخواند و بجرئت تمام می آمد

أنا أبو جَرْوَلٍ لا بَرَاحُ ... حَتّی یَنِیجَ الیَوْمَ أفْنَاحُ

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سر راه او را گرفت اول شترش را که مانند شتر اصحاب جمل بود ضربتی زد که بر زمین افتاد آنگاه ضربتی بر ابوجرول زد و او را دو نیم کرد و فرمود

فَلْیَعْلَمِ القَوْمُ لَدَی الصَّبَاحِ ... إنِّی لَدَی الهَیْجَا ذُو نِضَاحِ

مشرکین را بعد از قتل او توان مقاومت اندک شد رو بهزیمت نهادند از آنطرف عباس که مردی جهوری الصوت بود اصحاب را ندا کرد که یا مَعشَرَ الأنصار یا أصحابَ بیعةِ الشَّجَرة یا أصحابَ سُورَةِ البَقَرَة پس مسلمانان رجوع کردند و در عقب کفار تاختند پس حضرت مشتی خاک بر دشمنان پراکند و فرمود شاهَتِ الوُجُوه و قال صلی الله علیه وآله اللّهُمَّ إنَّکَ أذَقتَ أوَّلَ قُرَیشٍ نَکالاً فَأذِقْ آخِرَها نَوالاً و روایت شده که پنجهزار فرشته در آنجا بگاه حاضر شدند و مالک بن عوف با جمعی از هوازن و ثقیف فرار کرده بطائف رفتند و جماعتی با وطاس که موضعی است در سه منزلی مکه شتافتند و گروهی به بطن نخله گریختند رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود هر کس از مسلمانان کافری را کشت سلاح جنگ و جامه مقتول از آن قاتل است گویند

اشاره است بقول تعالی فی سورة البقرة فلما کُتِبَ علیهم القتال تولوا الآیة

شفاعت نمودن شیماء از اسیران هوازن

گویند در آن حربگاه ابوطلحه سیصد کس را بکشت و سلب ایشان را برگرفت و در این جنگ از مسلمانان چهار کس شهید شد چون جنگ حنین بپای رفت هزار و پانصد مرد دلاور با قاندی چند از پی هزیمتیان برفتند و هر که را بیافتند بکشتند سه روزگار بدینگونه میرفت تا زنان و اموال آنجماعت فراهم شد پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله امر فرمود هر غنیمت که در جنگ حنین ما خود داشته اند در ارض جعرانه مضبوط دارند تا قسمت کنند و آن شش هزار اسیر و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و برزیادت از چهل هزار گوسفند بود و در میان اسیران شیماء دختر حلیمه خواهر رضاعی آنحضرت بود چون خود را معرفی کرد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله با او مهربانی فرمود و ردای خود را از برای او پهن کرد و او را بر روی ردای خود نشاند و با او بسیار سخن گفت و احوال پرسید و او را مخیر کرد که با آنحضرت باشد یا بخانه اش رود شیماء مراجعت بوطن را اختیار کرد حضرت او را غلامی و بر وایتی کنیزکی و دو شتر و چند گوسفند عطا کرد و در جعرانه که تقسیم غنائم بود در باب اسیران هوازن با آنحضرت سخن گفت و شفاعت ایشان نمود حضرت فرمود که نصیب خود را و نصیب فرزندان عبدالمطلب را بتو بخشیدم اما آنچه از سایر مسلمانان است تو خود از ایشان شفاعت کن بحق من بر ایشان شاید بخشند چون حضرت نماز ظهر خواند دختر حلیمه برخواست و سخن گفت همه از برای رعایت پیغمبر صلی الله علیه وآله اسیران هوازن را بخشیدند جز اقرع بن حابس و عیینة بن حصن که ابا کردند از بخشیدن حضرت فرمود که از برای حصه ایشان در اسیران قرعه بیندازند و گفت خداوند نصیب ایشان را پست گرداند پس نصیب یکی از ایشان خادمی افتاد از بنی عقیل و نصیب دیگری خادمی از بنی نمیر چون ایشان چنین دیدند نصیب خود را بخشیدند و روایت شده روزی که زنها را در وادی اوطاس پیغمبر قسمت فرمود امر کرد که نکنند در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان شود و غیر حامله را جماع نکنند تا یک حیض به بینند و با الجمله رسول خدای صلی الله علیه وآله دوازده روز از ماه ذی القعده مانده بود که از جعرانه احرام بست و بمکه آمده طواف بگذاشت و کار عمره بگزارد و عتاب بن اسید را بحکومت مکه باز داشت و از بیت المال روزی یکدرهم در وجه او مقرر داشت و بسیار بود که عتاب ادای خطبه نمودی و همیگفتی خداوندگرسنه بدارد هر آنکس را که روزی بیک درهم قناعت نتواند نمود مرا رسول خدای صلی الله علیه وآله درهمی دهد و بدان خرسندم و حاجت بکس نبرم **و هم در سنه ۸** زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وآله زوجه ابوالعاص بن الربیع وفات کرد گویند از بهر او تابوتی درست کردند و این اول تابوت است که در اسلام ساخته شد و او را دو فرزند بود یکی علی که نزدیک ببلوغ وفات کرد و دیگر امامه که بعد از فوت حضرت فاطمه علیها السلام برحسب وصیت آن مظلومه زوجه امیرالمؤمنین علیه السلام شد **و هم در این سال** ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وآله متولد شد و بیاید ذکر آن بزرگوار

الجعرانة لا خلاف فی کسر اوله و اصحاب الحدیث یکسرون عینه و یشددون رائه و اهل اللغة یخففون و یسکنون العین و یخففون الراء و هو موضع بمکة و الطائف و هی الی مکة اقرب منه

شیماء بروزن حمراء

عیینة مصغرا خوانده شود

ذکر اشعار ثابت بن قیس خطیب انصار و حسان

در فصل هشتم در بیان اولاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله ص ۱۰۹

وقایع سال نهم هجری

در مستهل سال نهم هجری حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای اخذ زکوة عاملان بگماشت تا بقبائل مسلمانان سفر کرده زکوة اموال ایشان را ماخوذ دارند بنو تمیم زکوة خود را ندادند پنجاه نفر برای گیفر آنها کوچ کردند پس ناگهانی بر ایشان بتاختند و یازده مرد و یازده زن و سی کودک از ایشان اسیر کرده بمدینه بردند از دنبال ایشان بزرگان بنی تمیم مانند عطارد بن حاجب بن زراره و زبرقان بن بدر و عمرو بن اهتم و اقرع بن حابس با خطیب و شاعر خود بمدینه آمدند و بدر حجرات پیغمبر صلی الله علیه و آله عبور میکردند و میگفتند یا محمد بیرون آی آنحضرت را از خواب قیلوله بیدار کردند این آیه مبارکه در این باب نازل شد إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِن وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّىٰ تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ

زبرقان بکسر زاء یعنی ماه تابان ولقب حصین بن بدر است بجهة جمال او در صغره عامته منه

پس بنو تمیم عرض کردند که ما شاعر و خطیب خود را آورده ایم تا با تو بطریق مفاخرت سخن کنیم حضرت فرمود ما بِالشِّعْرِ بُعِثْتُ وَلَا بِالْفَخْرِ أُمِرْتُ بیارید تا چه دارید عطارد برخواست و خطبه در فضیلت بنو تمیم خواند پس زبرقان بن بدر این اشعار انشاد کرد

نَحْنُ الْكِرَامُ فَلَا حَيٌّ يُعَادِلُنَا ... نَحْنُ الرُّؤُسُ وَفِينَا تُنْشَرُ الرُّبَعُ

وَنُطْعِمُ النَّاسَ عِنْدَ الْقَحْطِ كُلِّهِمُ ... مِنَ السَّدِيفِ إِذَا لَمْ يُؤْنَسِ الْفَزَعُ

چون خطیب و شاعر بنو تمیم سخن بانجام بردند ثابت بن قیس خطیب انصار بفرمان حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله خطبه افصح و اطول از خطب ایشان ادا کرد آنگاه آنحضرت حسان را طلبید و امر فرمود ایشان را جواب گوید حسان قصیدهٔ در جواب گفت که این چند شعر از آن است

إِنَّ الذَّوَائِبَ مِن فِهْرٍ وَإِخْوَتِهِمْ ... قَدْ بَيَّنُوا سُنَّةً لِلنَّاسِ تُتَّبَعُ

يَرْضَى بِهَا كُلُّ مَن كَانَتْ سَرِيرَتُهُ ... تَقْوَى الْإِلٰهِ وَبِالْأَمْرِ الَّذِي شَرَعُوا

قَوْمٌ إِذَا حَارَبُوا ضَرُّوا عَدُوَّهُمُ ... أَوْ حَاوَلُوا النَّفْعَ فِي أَشْيَاعِهِمْ نَفَعُوا

سَجِيَّةٌ تِلْكَ مِنْهُمْ غَيْرُ مُحْدَثَةٍ ... إِنَّ الْخَلَائِقَ فَاعْلَمْ شَرُّهَا الْبِدَعُ

لَا يَرْفَعُ النَّاسُ مَا أَوْهَتْ أَكُفُّهُمُ ... عِنْدَ الدِّفَاعِ وَلَا يُوهُونَ مَا رَقَعُوا

إِنْ كَانَ فِي النَّاسِ سَبَّاقُونَ بَعْدَهُمُ ... فَكُلُّ سَبْقٍ لِأَدْنَى سَبْقِهِمْ تَبَعُ

لَا يَجْهَلُونَ وَإِنْ حَاوَلَ جَهْلَهُمُ ... فِي فَضْلِ أَحْلَامِهِمْ عَنْ ذَاكَ مُتَّسِعُ

إِنْ عِفَّةٌ ذُكِرَتْ فِي الْوَحْيِ عِفَّتُهُمْ ... لَا يَطْمَعُونَ وَلَا تُرْدِيهِمُ الطَّمَعُ

اقرع بن حابس گفت سوگند باخدای که محمد را از غیب ظفر کرده اند خطیب او از خطیب ما و شاعر او از شاعر ما نیکوتر است و اسلام خویش را استوار کردند پس حضرت اسیران ایشان را باز گردانید

و هر یک

حرکت کردن لشکر برای سفر تبوک و وقایع آن

ذکر غزوه تبوک

وهر یک را عطائی در خور او عنایت فرمود

حُجر بکسر حاء و سکون جیم دیار ثمود و بلاد آنهاست در ناحیه شام قال الله تعالی کذب اصحاب الحجر المرسلین منه

وآن بفتح تاء مثناة وضم باء موحده نام موضعی است میان حجر و شام و نام حصن و چشمه آنست که لشکر اسلام تا آنجا براندند و این غزوه را غزوه فاضحه نیز گویند چه بسیار کس از منافقین در این غزوه فضیحت شدند و این لشکر را جیش العسرة گویند چه در سختی و قحطی زحمت فراوان دیدند و این غزوه واپسین غزوات رسول خدا است و سبب این غزوه آن بود که کاروانی از شام بمدینه آمد برای تجارت بمردم مدینه ابلاغ کردند که سلطان روم تجهیز لشکری کرده و قبائل لخم و جذام و عامله و غسان نیز بدو پیوسته اند و آهنگ مدینه دارند و اینک مقدمه آن لشکر ببلقا رسیده لاجرم رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمان کرد که مسلمانان از دور و نزدیک ساخته جنگ شوند لکن این سفر بر مردم مدینه دشوار میآمد چه هنگام رسیدن میوه ها و نباتات و درودن حبات و غلات بود و این سفر دور و هوا گرم و اعدا بسیار بودند لاجرم تثاقل میورزیدند آیه شریفه آمد که یا ایها الذین آمنوا مالکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الایة پس جماعتی برای تجهیز جیش صدقات خود را آوردند و ابو عقیل انصاری مزدوری کرده بود دو صاع خرما تحصیل کرده یکصاع برای عیال خود نهاد و یکصاع دیگر برای سار لشکر آورد حضرت آنرا گرفت و داخل صدقات کرد منافقان بر قلت صدقه او سخریه کردند و بعضی حرفها زدند آیه شریفه نازل شد الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات الایة با الجمله بسیاری از زنان مسلمین زیورهای خود را برای حضرت فرستادند تا در اعداد و تهیه سپاه بکار برد پس حضرت کار لشکر بساخت و همی فرمود نعلین فراوان با خود ببرید چه مردم را چون نعلین باشد بشمار سواران روند پس سی هزار لشکر آهنگ سفر تبوک کرد و از انجمله هزار تن سواره بود جماعتی که هشتاد و دو تن بشماره آمده اند بعذر فقر و عدم بضاعت خواستند با لشکر کوچ نکنند و دیگر عذرها تراشیدند پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود زود باشد که خداوند حاجت ما با شما نگذارد پس این آیه نازل شد وجاء المعذرون من الاعراب لیؤذن لهم الایة و دیگر گروهی از منافقین بدون آنکه عذری تراشند از کوچ دادن تقاعد ورزیدند و بعلاوه مردم را از این سفر بیم میدادند و میگفتند هوا گرم است یا آنکه میگفتند محمد گمان میکند که حرب روم مانند دیگر جنگهاست یک نفر از این لشکر که باوی میروند برنمیگردند هرگز امثال این سخنان میگفتند در شان ایشان نازل شد فرح المخلفون بمقعدهم الایات چون رسول خدای صلی الله علیه وآله بعضی از منافقین را رخصت اقامت و تقاعد از سفر فرمود حق تعالی نازل فرمود عفی الله عنک لم اذنت لهم الایات با الجمله چون منافقین رخصت اقامت یافتند در خاطر نهادند که هرگاه سفر پیغمبر طول بکشد یا در تبوک شکسته شود خانه آنحضرت را نهب و غارت کنند و عشیرت و عیال آنحضرت را از مدینه بیرون نمایند حضرت چون از مکنون خاطر منافقین آگهی یافت امیر المؤمنین علیه السلام را بخلیفتی در مدینه

گذاشت تا منافقین از قصد خود باز ایستند و هم مردم بدانند که خلافت و نیابت بعد از پیغمبر از برای علی علیه السلام است پس از مدینه بیرون شد منافقین گفتند رسول خدای را از علی ثقلی در خاطر است و اگرنه چرا او را با خود کوچ نداد این خبر چون با میرالمؤمنین علیه السلام رسید از مدینه بیرون شده در حرف با آنحضرت پیوست و این مطلب را بعرض او رسانید حضرت او را امر بر گشتن کرد و فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی بالجمله رسول خدای صلی الله علیه و آله طریق تبوک پیش داشت و لشکر کوچ دادند و در هیچ سفر چندین سختی و صعوبت بر مسلمانان نرفت چه بتقدیر لشکریان هر ده تن یک شتر بیش زاد نداشتند و آنرا بنوبت سوار میگشتند و چندان از زاد و توشه تهی دست بودند که دو کس یک خرما قوت میساخت یک دیگر لختی میمکید و یک نیمه آنرا از بهر رفیق خود میگذاشت وَکانَ زادُهُم الشَّعیرُ المَسوسُ وَالتَّمرُ الزَّاهِدُ وَالاِهالَةُ السَّخِنَةُ و دیگر آنکه باحدت هوا و سورت گرما آب در منازل ایشان نایاب بود چندانکه با این همه قلت راحله شتر خویش را میکشتند و رطوبات احشا و امعای آنرا بجای آب میخوردند و از این جهت این لشکر را جیش العسرة مینامیدند که ملاقات سه عسرت بزرگ کردند قال الله تعالی لَقَد تابَ اللهُ عَلَی النَّبِیِّ وَالمُهاجِرینَ وَالاَنصارِ الَّذینَ اتَّبَعوهُ فی ساعَةِ العُسرَةِ الآیة و در این سفر معجزات بسیار از رسول خدا صلی الله علیه و آله ظاهر شد مانند اخبار آنحضرت از سخنان منافقین و تکلم آنحضرت با کوه و جواب او بلسان فصیح و مکالمه آنحضرت با جنی که بصورت مار بزرگ در سر راه پدیدار شده بود و خبر دادن آنحضرت از شتری که گم شده بود و زیاد شدن آب چشمهٔ تبوک ببرکت آنحضرت الی غیر ذالک بالجمله رسول خدای صلی الله علیه و آله وارد تبوک گشت چون خبر ورود آنحضرت در اراضی تبوک پراکنده شد هراقلیوس که امپراطور اروپا و ممالک شام و بیت المقدس بود و در حمص جای داشت وانخست در حضرت رسول صلی الله علیه و آله ارادتی داشت و بروایتی مسلمانی گرفت مردم مملکت را بتصدیق پیغمبر دعوت کرد مردم سر برتافتند و چنان برفتند که هراقلیوس بیناک شد که مبادا پادشاهی او تباهی گیرد لاجرم دم فروبست و از آنسوی چون پیغمبر بدانست که آهنگ قیصر بسوی مدینه خبری بکذب بوده است صنادید اصحاب را طلبید و فرمود شما چه می اندیشید از اینجا آهنگ روم کنیم تا مملکت بنی الاصفر را فروگیریم یا بمدینه مراجعت نمائیم بعضی صلاح را در مراجعت دیدند پس حضرت از تبوک بجانب مدینه رهسپار گشت و در مراجعت قصه اصحاب عقبه روی داد و ایشان جماعتی از منافقین بودند که میخواستند در عقبه شتر پیغمبر را رم دهند و آنحضرت را بکشند چون کمین نهادند جبرئیل پیغمبر را از ایشان آگهی داد پس حضرت سوار شد و عمار یاسر را فرمود تا مهار شتر همی کشید و حذیفه را فرمود تا شتر را براند چون بعقبه رسید فرمان کرد که کسی قبل از آنحضرت بر عقبه بالا نرود و خود بر آن عقبه شد سوارانرا دید که بر قعها آویخته بودند که شناخته نشوند پس حضرت بانگ بر ایشان زد

قصهٔ اصحاب عقبه

قصه اصحاب عقبه و مسجد ضرار در سال نهم هجری

آنجماعت روی برتافتند و عمار با حذیفه پیش شده بر روی شتران ایشان همیزدند تا هزیمت شدند پس پیغمبر بحذیفه فرمود شناختی آنجماعت را عرض کرد چون چهره های خود را پوشیده بودند نشناختم پس پیغمبر نامهای ایشان برشمرد و فرمود این سخن باکس مگوی و لهذا حذیفه درمیان صحابه ممتاز بود بشناختن منافقین و در شان او میگفتند صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و بعضی قصه منافقین عقبه را در مراجعت پیغمبر صلی الله علیه وآله از سفر حجة الوداع نگاشته اند و هم در مراجعت از تبوک حضرت رسول صلی الله علیه وآله مسجد ضرار را که منافقین بنا کرده بودند مقابل مسجد قبا و میخواستند ابو عامر فاسق را برای آن بیاورند حضرت فرمان داد که خراب کنند و آتش زنند پس آن مسجد را آتش زدند و از بنیان کندند و مطرح پلیدیها ساختند و در شان این مسجد و مسجد قبا نازل شده والذین اتخذوا مسجدا ضرارا الایات با الجمله حضرت رسول صلی الله علیه وآله وارد مدینه گشت و بقولی هنوز از ماه رمضان چیزی باقی بود پس نخستین چنانکه قانون آنحضرت بود بمسجد درآمد و دو رکعت نماز گذاشت پس از مسجد بخانه خود تشریف برد و بعد از مراجعت آنحضرت از تبوک در عشر آخر شوال عبد الله بن ابی که رئیس منافقین بود مریض شد و بیست روز در بستر بیماری بود و در ذی القعده وفات کرد و عنایت پیغمبر در حق او بجهة رعایت پسرش عبد الله و هم بجهة حکمتی چند که دیگران بر آن واقف نبودند و اعتراض عمر بر آنحضرت در جای خود بشرح رفته و هم در سنه ۹ ابو بکر مامور شد که مکه رود و آیات اوائل سوره برائة را بر مردمان قرائت کند چون ابو بکر از مدینه بیرون شد و از ذو الحلیفه محرم شده و لختی راه پیمود جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و از خدای سلام آورد و گفت لا یؤدیها عنک الا انت او رجل منک یعنی این آیات را از تو ادا نکند جز تو یا مردی که از تو باشد و بروایتی گفت غیر از علی تبلیغ نکند پس حضرت رسول امیر المؤمنین علیه السلام را امر فرمود شتاب کند و آیات را از ابو بکر گرفته و خود در موسم حج بر مردم قرائت فرماید امیر المؤمنین علیه السلام در منزل روحاء با ابو بکر رسید و آیات را گرفته بمکه برد و بر مردم قرائت فرمود و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آیات را برد و در روز عرفه در عرفات و در شب عید در مشعر الحرام و در روز عید در نزد جمره ها و در تمام ایام تشریق در منی ده آیه اول برائة را با واز بلند بر مشرکان میخواند و شمشیر خود را از غلاف کشیده بود و نمیگذاشت که طواف کنند دور خانه کعبه عریانی و حج خانه کعبه نکنند مشرکی و هر کس که امان و پیمان او مدتی داشته باشد پس امان او باقی است تا مدت او منقضی شود و هر که را مدتی نباشد پس مدت او چهار ماه است و روایت شده که روز اول ذی الحجه بود که پیغمبر ابو بکر را با آیات برائة بمکه فرستاد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در منزل روحاء در روز نهم با ابو بکر رسید آیات را گرفته و بمکه رفت و ابو بکر برگشت و روایات در عزل ابو بکر از اداء برائة و فرستادن امیر المؤمنین علیه السلام در کتب شیعه و سنی وارد شده و نیز در سنه ۹ نجاشی پادشاه

قصه مباهله و نصاری نجران در سال دهم هجری

جشه وفات کرد و آنروز که وفات نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود امروز مردی صالح از جهان برفت برخیزید تا بروی نماز گذاریم گویند جنازه نجاشی بر پیغمبر ظاهر شد پس اصحاب با پیغمبر براو نماز گذاشتند

وقایع سال دهم هجری

قصه مباهله و نصاری نجران شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصاری نجران خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و سر کرده ایشان سه نفر بودند یکی عاقب که امیر و صاحب رای ایشان بود و دیگری عبد المسیح که در جمیع مشکلات باو پناه میبردند و سیم ابو حارثه که عالم و پیشوای ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیسیاها ساخته بودند و هدایا و تحفها برای او میفرستادند بسبب وفور علم او نزد ایشان پس چون ایشان متوجه خدمت حضرت شدند ابو حارثه بر استری سوار شد و کرز بن علقمه برادر او در پهلوی او میراند ناگاه استر ابو حارثه بسر در آمد پس کرز ناسزائی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت ابو حارثه گفت برتو باد آنچه گفتی گفت چرا ای برادر ابو حارثه گفت بخدا سوگند که این همان پیغمبری است که ما انتظار او میکشیدیم کرز گفت پس چرا متابعت او نمیکنی گفت مگر نمیدانی که این گروه نصاری چه کرده اند با ما ما را بزرگ کردند و صاحب مال کردند و گرامی داشتند و راضی نمیشوند بمتابعت او و اگر ما متابعت او کنیم انیها همه را از ما باز میگیرند پس کرز این سخن در دلش جا کرد تا آنکه بخدمت حضرت رسید و مسلمان شد و ایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند ما جامهای دیبا و حله های زیبا که هیچیک از گروه عرب با این زینت نیامده بودند و چون بخدمت حضرت رسیدند سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان نفرمود و با ایشان سخن نگفت پس رفتند بنزد عثمان و عبد الرحمن بن عوف که با ایشان آشنائی داشتند و گفتند پیغمبر شما نامه بما نوشت و ما اجابت او نمودیم و آمدیم و اکنون جواب سلام ما نمیگوید و با ما سخن نمیآید ایشان آنها را بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آوردند و در آن باب آنحضرت مذاکره کردند حضرت فرمود که این جامهای حریر و انگشترهای طلا را از خود دور کنید و بخدمت آنحضرت روید چون چنین کردند و بخدمت حضرت پیغمبر رفتند و سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان گفت و فرمود که بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است که در مرتبه اول که بنزد من آمدند شیطان با ایشان همراه بود و من برای این جواب سلام ایشان نگفتم پس در تمام آنروز از حضرت سؤالها کردند و با حضرت مناظره نمودند پس عالم ایشان گفت که یا محمد چه میگوئی در باب مسیح حضرت فرمود او بنده و رسول خدا است ایشان گفتند که هرگز دیده که فرزندی بی پدر بهم رسد پس این آیه نازل شد که اِنَّ مَثَلَ عیسی عِندَ اللهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُن فَیَکُونُ بدرستیکه مثل عیسی نزد خدا مثل آدم است که خدا خلق کرد او را از خاک پس گفت مر او را که باش پس بهم رسید

وچون

بیرون آمدن آنحضرت است برای مباهله با نصاری

وچون مناظره بطول انجامید و ایشان لجاجت درخصومت میکردند حقتعالی فرستاد که فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ یعنی پس هرکه مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از آنچه آمده است بسوی تو از علم و بینه و برهان پس بگوای محمد بیائید بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را یعنی آنهارا که بمنزله جان مایند و آنها که بمنزله جان شمایند پس تضرع کنیم و دعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر هرکه دروغ گوید از ما و شما و چون این آیه نازل شد قرار کردند که روز دیگر مباهله کنند و نصاری بجاهای خود برگشتند پس ابوحارثه با اصحاب خود گفت که فردا نظر کنید اگر محمد صلی الله علیه وآله با فرزندان و اهلبیت خود میآید پس بترسید از مباهله با او و اگر با اصحاب و اتباع خود میآید از مباهله او پروا نکنید پس بامداد حضرت رسول صلی الله علیه وآله بخانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و دست امام حسن را گرفت و امام حسین را در بر گرفت و حضرت امیر علیه السلام در پیش روی آنحضرت روان شد و حضرت فاطمه علیها السلام از عقب سر آنحضرت شد و از مدینه برای مباهله بیرون آمدند چون نصاری آن بزرگواران را مشاهده کردند ابوحارثه پرسید که اینها کیستند که با او همراه اند گفتند آنکه پیش روی او است پسر عم او است و شوهر دختر او و محبوب ترین خلق است نزد او و آن دو طفل دو فرزندان او ند از دختر او و آن زن فاطمه دختر او است که عزیز ترین خلق است نزد او پس حضرت بدو زانو نشست برای مباهله پس سید و عاقب پسران خود را برداشتند برای مباهله ابوحارثه گفت بخدا سوگند که چنان نشسته است که پیغمبران می نشستند برای مباهله و برگشت سید گفت بجا میروی گفت اگر محمد برحق نمیبود چنین جرئت نمیکرد بر مباهله و اگر با ما مباهله کند پیش از آنکه سال بر ما بگذرد یکنصرانی بر روی زمین نخواهد ماند و بروایت دیگر گفت که من روهائی می بینم که اگر از خدا سئوال کنند که کوهی را از جای خود بکند هرآینه خواهد کند پس مباهله نکنید که هلاک میشوید و یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند پس ابوحارثه بخدمت حضرت آمد و گفت ای ابوالقاسم در گذر از مباهله با ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای آن داشته باشیم پس حضرت با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار حله بدهند که قیمت هر حله چهل درهم باشد و بر آنکه اگر جنگی روی دهد سی زره و سی نیزه و سی اسب بعاریه بدهند و حضرت نامه صلح برای ایشان نوشت و برگشتند پس حضرت فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جانم در قبضه قدرت او است که هلاکت نزدیک شده بود باهل نجران و اگر با من مباهله میکردند هرآینه همه میمون و خوک میشدند و هر آینه تمام این وادی بر ایشان آتش میشد و میسوختند و حقتعالی جمیع اهل نجران را استیصال میکرد حتی آنکه مرغ بر سر درختان ایشان نمیماند و همه نصاری پیش از سال میمردند چون سید و عاقب برگشتند بعد از اندک زمانی بخدمت حضرت معاودت نمودند و مسلمان شدند و صاحب

کشاف

عه
همانا مختصری و فخر رازی بیضاوی و بسیاری از علماء اهل سنت گواهی داده اند باین دلیل مباهله که حضرت علی و فاطمه و فرزندان او بعد از پیغمبر علیهم السلام از تمام اهل روی زمین بهترند و مکشوف میشود که حسنین فرزندان پیغمبرند چه خدای تعالی ابناء نا فرموده و علی علیه السلام را در شمار پیغمبران و تمام صحابه بحکم انفسنا و نفس پیغمبر اشرف موجودات شمرده

عه
در بعضی روایات وارد که مصالحه فرمود که دویست جامه نفیس هر سال بدهند و هزار مثقال طلا بدهند نصف آنرا در محرم و نصف دیگر را در ماه رجب

سفر حجة الوداع در سنه دهم هجری

کشاف و دیگران از اهل سنت در صحاح خود نقل کرده اند از عایشه که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در روز مباهله بیرون آمد و عبائی پوشیده بود از موی سیاه پس امام حسن و امام حسین و حضرت فاطمه و علی بن ابیطالب علیهم السلام را در زیر عبا داخل کرد و این آیه خواند اِنَّما یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ اَهلَ البَیتِ وَیُطَهِّرَکُم تَطهِیرًا و هم زمخشری گفته است که اگر کوئی که دعوت کردن خصم بسوی مباهله برای آن بود که ظاهر شود که او کاذب است یا خصم او و این امر مخصوص او بود خصم او بود پس چه فائده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباهله جواب میگوئیم که ضم کردن ایشان در مباهله دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیت او زیاده بود از آنکه خود به تنهائی مباهله نماید زیرا که با ضم کردن ایشان جرئت نمود بر آنکه اعزه خود را و پارهای جگر خود را و محبوب ترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاک در آورد و اکتفا نمود بر خود به تنهائی و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر دروغ گو بودن خصم خود داشت که خواست خصم او با اعزه و احبه اش هلاک شوند و مستاصل گردند اگر مباهله واقع شود و مخصوص گردانید برای مباهله پسران و زنان را زیرا که ایشان عزیز ترین اهلند و بدل بیش از دیگران می چسبند و بسا باشد که آدمی خود را در معرض هلاکت در آورد برای آنکه آسیبی بایشان نرسد و باین سبب در جنگها زنان و فرزندان را با خود میبرده اند که نگریزند و باین سبب حقتعالی در آیه ایشان را بر انفس مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مقدم اند پس بعد از این گفته است که این دلیلی است که از این قوی تر دلیلی نمیباشد بر

کلام زمخشری در ایه مباهله

فضل اصحاب عبا انتهی

در سال دهم هجرت سفر حجة الوداع

واقع شد شیخ کلینی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حج بجا نیاورد تا آنکه در سال دهم خداوند عالمیان این آیه را فرستاد که وَاَذِّن فِی النَّاسِ بِالحَجِّ یَأتُوکَ رِجَالًا وَعَلٰی کُلِّ ضَامِرٍ یَأتِینَ مِن کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ لِیَشهَدُوا مَنَافِعَ لَهُم پس امر کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مؤذنان را که اعلام نمایند مردم را بآوازهای بلند بانکه حضرت رسول در این سال بحج میرود پس مطلع شدند بر حج رفتن آنحضرت هر که در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب بادیه حضرت نامه ها نوشت بسوی هر که داخل شده بود در اسلام که رسول خدا صلی الله علیه وآله اراده حج دارد پس هر که توانائی حج رفتن دارد حاضر شود پس همه حاضر شدند برای حج با آنحضرت و در همه حال تابع آنحضرت بودند و نظر میکردند که آنچه آنحضرت بجای میآورد بجای آورند و آنچه میفرماید اطاعت نمایند و چهار روز از ماه ذی قعده مانده بود که حضرت بیرون رفت پس چون به ذی الحلیفه رسید اول زوال شمس بود پس مردم را امر فرمود که موی زیر بغل و موی زهار را ازاله کنند و غسل نمایند و جامهای دوخته را بکنند و لنگی و ردائی بپوشند پس غسل احرام بجا آورد و داخل مسجد شجره شد و نماز ظهر را در آن مسجد ادا نمود پس عزم نمود بر حج تنها که عمره

در آن

درآن داخل نباشد زیرا که حج تمتع هنوز نازل نشده بود واحرام بست واز مسجد بیرون آمد وچون ببیداء
رسید نزدمیل اول مردم صف کشیدند ازدو طرف راه پس حضرت تلبیه حج به تنهائی فرموده و
گفت لبیک اللهم لبیک لبیک لاشریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لاشریک لک
وحضرت در تلبیه خود ذالمعارج بسیار میگفت وتلبیه را تکرار مینمود در هر وقت که سواره میدید یا بر تلی
بالا میرفت یا از وادئی فرود مینشید ودر آخر شب وبعد از نمازها وبهدی باخود راند شصت وشش
یا شصت وچهار شتر وبروایت دیگر صد شتر بود وروز چهارم ذی الحجه داخل مکه شد وچون بدر
مسجد الحرام رسید از در بنی شیبه داخل شد وبر در مسجد ایستاد وحمد وثنای الهی بجای آورد وبر
پدرش ابراهیم علیه السلام صلوات فرستاد پس نزدیک حجر الاسود آمد ودست بر حجر مالید وآنرا
ببوسید وهفت شوط بردور خانه کعبه طواف کرد ودر پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف بجا
آورد وچون فارغ شد نزد چاه زمزم رفت واز آب زمزم بیاشامید وگفت اللهم انی اسئلک
علما نافعا ورزقا واسعا وشفاء من کل داء وسقم واین دعا را روبکعبه خواند پس نزدیک حجر آمد ودست
بر حجر مالید وحجر را ببوسید ومتوجه صفا شد واین آیه را تلاوت فرمود ان الصفا والمروة من شعائر الله
فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما یعنی بدرستیکه کوه صفا وکوه مروه از علامتهای
مناسک الهی است پس کسیکه حج کند خانه را یا عمره کند پس باکی نیست براو که آنکه طواف کند بصفا ومروه
پس برکوه صفا بالا رفت وروبجانب رکن یمانی کرد وحمد وثنای حقتعالی بجای آورد ودعا کرد بقدر
آنکه کسی سوره بقره را بتانی بخواند پس سرازیر شد از صفا ومتوجه کوه مروه گردید وبر مروه بالا رفت
وبقدر آنچه توقف نموده بود در صفا در مروه نیز توقف نمود پس باز از کوه مروه بزیر آمد وبجانب صفا
متوجه شد وباز برکوه صفا توقف نمود ودعا خواند ومتوجه مروه گردید تا آنکه هفت شوط بجا آورد
پس چون از سعی فارغ شد وهنوز برکوه مروه ایستاده بود روبجانب مردم گردانید وحمد وثنای
الهی بجای آورد پس اشاره به پشت سر خود نمود وگفت این جبرئیل است وامر میکند مرا که امر کنم
کسی را که هدی باخود نیاورده است بانکه محل گردد وحج خود را بعمره منقلب گرداند واگر من میدانستم که
چنین خواهد شد هدی باخود نمیآوردم وچنان میکردم که شما میکنید ولکن هدی باخود رانده ام
پس مردی از صحابه گفت ما چگونه بحج بیرون رویم وازسر وموهای ما آب غسل جنابت چکد پس
حضرت رسول صلی الله علیه وآله او را فرمود که تو هرگز ایمان بحج تمتع نخواهی آورد پس سراقة بن
مالک بن جعشم کنانی برخواست وگفت یا رسول الله احکام دین خود را دانستیم چنانچه گویا امروز
مخلوق شده ایم پس بفرما که آنچه ما را امر فرمودی در باب حج مخصوص این سال است یا همیشه
ما را باید حج تمتع کرد حضرت فرمود که مخصوص این سال نیست بلکه ابدالاباد این حکم جاری است
پس حضرت انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید وفرمود که داخل شد عمره
در حج تا روز قیامت پس در اینوقت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که از جانب یمن بفر موده

حضرت

هدی
بفتح هاء وسکون
دال مهملة یعنی شتر
وگوسفند قربانی
منه

حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه حج گردیده بود داخل مکه شد و چون بخانه حضرت فاطمه صلوات الله
علیها داخل شد دید که حضرت فاطمه محل گردیده و بوی خوش از او شنید و جامهای ملون در بر
او دید پس گفت که این چیست ای فاطمه و پیش از وقت محل شدن چرا محل شده حضرت فاطمه
علیها السلام گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا چنین امر کرد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بیرون آمد و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شتافت که حقیقت حال را معلوم نماید چون
بخدمت حضرت رسید گفت یا رسول الله من فاطمه علیها السلام را دیدم که محل گردیده و جامهای
رنگین پوشیده است حضرت فرمود که من امر کردم مردم را که چنین کنند پس تو یا علی بچه چیز
احرام بسته گفت یا رسول الله چنین احرام بستم که احرام می بندم مانند احرام رسول خدا حضرت
فرمود پر احرام خود باقی باش مثل من و تو شریک منی در هدی من حضرت صادق علیه السلام
فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آن ایام که در مکه بود با اصحاب خود در ابطح نزول فرموده
بود و بخانه ها فرود نیامده بود پس چون روز هشتم ذی الحجه شد نزد زوال شمس امر فرمود مردم را
که غسل احرام بجا آورند و احرام حج به بندند و این است معنی آنچه حق تعالی فرموده است که فاتبعوا
ملة ابیکم ابراهیم که مراد از این متابعت در حج تمتع است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون
رفت با اصحاب خود تلبیه گویان بحج تا آنکه بمنی رسیدند پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبح را
در منی بجا آوردند و بامداد روز نهم بار کرد با اصحاب خود و متوجه عرفات گردید و از جمله بدعتهای
قریش آن بود که ایشان از مشعر الحرام تجاوز نمیکردند و میگفتند ما اهل حرمیم و از حرم بیرون
نمیرویم و سایر مردم بعرفات میرفتند و چون مردم از عرفات بار میکردند و بمشعر میآمدند
ایشان با مردم از مشعر بمنی میآمدند و قریش امید آن داشتند که حضرت در این باب با ایشان
موافقت نماید پس حق تعالی این آیه را فرستاد ثُمَّ اَفیضُوا مِن حَیثُ اَفاضَ النّاسُ یعنی پس بار
کنید از آنجا که بار کردند مردم حضرت فرمود مراد از مردم در این آیه حضرت ابراهیم و اسمعیل
و اسحق علیهم السلام اند و پیغمبرانی که بعد از ایشان بودند که همه از عرفات افاضه مینمودند پس چون
قریش دیدند که قبه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مشعر الحرام گذشت بسوی عرفات در دلهای
ایشان خدشه بهم رسید زیرا که امید داشتند که حضرت از مکان ایشان افاضه نماید و بعرفات
نرود پس حضرت رفت تا بنمره فرود آمد در برابر درختان اراک پس خیمه خود را در آنجا برپا کردند و
مردم خیمه های خود را بردور خیمه آنحضرت زدند و چون زوال شمس شد حضرت غسل کرد و با قریش
و سایر مردم داخل عرفات گردید و در آنوقت تلبیه را قطع نمود و آمد تا بموضعی که مسجد آنحضرت
میگویند و در آنجا ایستاد و مردم بر دور آنحضرت ایستادند پس خطبه ادا نمود و ایشانرا امر و نهی
فرمود پس با مردم نماز ظهر و عصر را بجا آورد بیک اذان و دو اقامه پس رفت بسوی محل وقوف
و در آنجا ایستاد و مردم مبادرت میکردند بسوی شتر آنحضرت و نزدیک شتر می ایستادند پس

حضرت

حضرت شتر را حرکت داد ایشان نیز حرکت کردند و بر دور ناقه جمع شدند پس حضرت فرمود که ای گروه مردم موقف همین زیر پای ناقه من نیست و بدست مبارک خود اشاره فرمود تمام موقف عرفات و فرمود که همه انیها موقف است پس مردم پراکنده شدند و در مشعر الحرام نیز چنین کردند پس مردم در عرفات ماندند تا قرص آفتاب فرو رفت پس حضرت بازگردید و مردم بازگردیدند و امر نمود ایشان را بتأنی حضرت صادق علیه السلام فرمود که مشرکان از عرفات پیش از غروب آفتاب باز میگردیدند پس رسول خدا صلی الله علیه وآله مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب افاضت روانه شد و فرمود که ای گروه مردم حج بتاختن اسبان نمیباشد و بدوانیدن شتران نمیباشد ولیکن از خدا بترسید و سیر نمائید سیر کردن نیکو ضعیفی را پامال مکنید و مسلمانی را در زیر پای اسبان و شتران مگیرید و آنحضرت سر ناقه را آنقدر میکشید برای آنکه تند نرود تا آنکه سر ناقه به پیش چهار میرسید و میفرمود که ای گروه مردم بر شما باد بتأنی تا آنکه داخل مشعر الحرام شد پس در آنجا نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامه ادا نمود و شب در آنجا بسر آورد تا نماز صبح را در آنجا نیز ادا نمود و ضعیفان بنی هاشم را در شب بمنی فرستاد و بروایت دیگر زنان را در شب فرستاد و اسامة بن زید را همراه ایشان کرد و امر کرد ایشان را که جمره عقبه را نزنند تا آفتاب طلوع کرد پس چون آفتاب طلوع شد از مشعر الحرام روانه شد و در منی نزول فرمود پس جمره عقبه را به هفت سنگ زد و سر ان هدی که آنحضرت آورده بود شصت و چهار بود یا شصت و شش و آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورده بود سی و چهار بود یا سی و شش که مجموع شتران آن دو بزرگوار صد شتر بود و بروایت دیگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شتری نیاورده بود و مجموع صد شتر را حضرت رسول صلی الله علیه وآله آورده بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را شریک گردانید در هدی خود و سی و هفت شتر را بآنحضرت داد پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله شصت و شش شتر را نحر فرمود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سی و چهار شتر نحر نمود پس حضرت امر نمود که از هر شتری از آن صد شتر پاره گوشتی جدا کردند و همه را در دیگی از سنگ ریختند و پختند و حضرت رسول صلی الله علیه وآله و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از مرق آن تناول نمودند تا آنکه از همه آن شتران خورده باشند و ندادند بقصابان پوست آن شتر انرا و نه جلهای آنها را و نه قلادهای آنها را بلکه همه را تصدق کردند پس حضرت سر تراشید و در همان روز متوجه طواف خانه گردید و طواف و سعی را بجا آورد و باز بمنی معاودت فرمود و در منی توقف نمود تا روز سیزدهم که آخر ایام تشریق است و در آنروز رمی هر سه جمره نمود و بار گردید و متوجه مکه گردید

کعبه

قصة غدیر خم

شیخ مفید و طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله از اعمال حج فارغ شد متوجه مدینه شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر مسلمانان در خدمت آنحضرت بودند چون بغدیر خم رسید و آن موضع در آنوقت محل نزول قوافل نبود زیرا که آبی و چراگاهی در آن نبود حضرت در آنموضع نزول فرمود و مسلمانان نیز فرود آمدند و سبب

نصب فرمودن حضرت رسول امیر المؤمنین را بخلافت

نزول آنحضرت در چنان موضع آن بود که از حقتعالی تاکید شدید شد بر آنحضرت که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را نصب کند بخلافت بعد از خود و از پیش نیز در این باب وحی بر آنحضرت نازل شده بود لکن مشتمل بر توقیت و تاکید نبود و باین سبب حضرت تاخیر نمود که مبادا در میان امت اختلافی حادث شود و بعضی از ایشان از دین برگردند و خداوند عالمیان میداند است که اگر از غدیر خم در گذرند متفرق خواهند شد بسیاری از مردم بسوی شهرهای خود پس حقتعالی خواست که در این موضع ایشان جمع شوند که همه ایشان نص بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بشنوند و حجت بر ایشان در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را عذری نماند پس حقتعالی این آیه را فرستاد یا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ یعنی ای پیغمبر برسان بمردم آنچه فرستاده شده است بسوی تو از جانب پروردگار تو در باب نص بر امامت علی بن ابیطالب و خلیفه گردانیدن او را در میان امت پس فرمود وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ و اگر نکنی پس نرسانیده خواهی بود رسالت خدا را و خدا ترا نگاه میدارد از شر مردم پس تاکید فرمود در تبلیغ این رسالت و تخویف نمود آنحضرت را از تاخیر نمودن در آن امر و ضامن شد برای آنحضرت که او را از شر مردم نگاه دارد پس باین سبب حضرت در چنان موضعی که محل فرود آمدن نبود فرود آمد و مسلمانان همه برگرد آنحضرت فرود آمدند و روز بسیار گرمی بود پس امر فرمود درختان خاری را که در آنجا بود زیر آنها را از خس و خاشاک پاک کردند و فرمود پالانهای شتران را جمع کردند و بعضی را بر بالای بعضی گذاشتند پس منادی خود را فرمود که ندا در دهد در میان مردم که همه نزد آنحضرت جمع شوند پس همگی جمع شدند و اکثر ایشان از شدت گرما ردای خود را بر پاهای خود پیچیده بودند و چون مردم اجتماع کردند حضرت بر بالای آن پالانها که بمنزله منبر بود برآمد و حضرت امیر علیه السلام را بر بالای منبر طلبید و در جانب راست خود بازداشت پس خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و بموعظه های بلیغه و کلمات فصیحه ایشان را موعظه فرمود و خبر موت خود را داد و فرمود مرا بدرگاه حقتعالی خوانده اند و نزدیک شده است که اجابت دعوت الهی کنم و وقت آن شده است که از میان شما پنهان شوم و دار فانی را وداع کنم و بسوی درجات عالیه آخرت رحلت نمایم و بدرستی که در میان شما میگذارم چیزی را که تا متمسک بآن باشید هرگز گمراه نگردید بعد از من که آن کتاب خدا است و عترت من که اهلبیت منند بدرستی که این دو تا از هم جدا نمیشوند تا هر دو بر حوض کوثر بر من وارد شوند پس بآواز بلند در میان ایشان ندا کرد که آیا نیستم من سزاوارتر بشما از جانهای شما گفتند چنین است پس بازوهای امیر المؤمنین علیه السلام را گرفت و بلند کرد آنحضرت را بحدی که سفیدیهای زیر بغلهای ایشان نمودار شد و گفت هر که من مولی و اولی بنفس اویم پس علی مولی و اولی بنفس او است خداوندا دوستی کن با هر که با علی دوستی کند و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کند و یاری کن هر که

علی را

قصیده حسان بن ثابت در خلافت امیر المؤمنین علیه السلام

(۱۰۱)

علی را یاری کند و واگذارد هر که علی را واگذارد پس حضرت از منبر فرود آمد و آن وقت نزدیک زوال بود و در شدت گرما پس دو رکعت نماز کرد پس زوال شمس شد و مؤذن آنحضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان بجا آورد پس بخیمه خود مراجعت فرمود و امر فرمود که خیمه از برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در برابر خیمه آنحضرت برپا کردند و حضرت امیر المؤمنین در آنخیمه نشست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر فرمود مسلمانان را که فوج فوج بخدمت آنحضرت بروند و آنجناب را تهنیت و مبارک باد امامت بگویند و سلام کنند بر آنجناب بامارت و پادشاهی مؤمنان و بگویید السلام علیک یا امیر المؤمنین پس مردمان چنین کردند آنگاه امر فرمود زنان خود و زنان مسلمانان را که همراه بودند بروند و تهنیت و مبارک باد بگویند و سلام کنند بآنجناب بامارت مؤمنان پس همگی بجا آوردند و از کسانی که در این باب اهتمام زیاده از دیگران کرد ابن الخطاب بود که زیاده از دیگران اظهار شادی و بشاشت نمود بامامت و خلافت آنجناب و گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی به به از برای تو ای علی گوارا باد ترا اگر دیدی آقای من و آقای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه پس حسان بن ثابت بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و رخصت طلبید از آنجناب که در مدح امیر المؤمنین علیه السلام در ذکر قصه غدیر و نصب آنجناب بامامت و خلافت و دعائی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق او فرموده قصیده انشا نماید چون از آنجناب مرخص شد بر بلندی برآمد و این اشعار را با واز بلند بر مردم خواند

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيُّهُمْ ... بِخُمٍّ وَاَسْمِعْ بِالنَّبِيِّ مُنَادِيَا

وَقَالَ فَمَنْ مَوْلَاكُمْ وَوَلِيُّكُمْ ... فَقَالُوا وَلَمْ يَبْدُوا هُنَاكَ التَّعَامِيَا

إِلٰهُكَ مَوْلَانَا وَأَنْتَ وَلِيُّنَا ... وَلَنْ تَجِدَنْ مِنَّا لَكَ الْيَوْمَ عَاصِيَا

فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا عَلِيُّ فَإِنَّنِي ... رَضِيتُكَ مِنْ بَعْدِي إِمَامًا وَهَادِيَا

فَخَصَّ بِهَا دُونَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا ... عَلِيًّا وَسَمَّاهُ الْوَزِيرَ الْمُوَاخِيَا

فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا وَلِيُّهُ ... فَكُونُوا لَهُ أَتْبَاعَ صِدْقٍ مُوَالِيَا

هُنَالِكَ دَعَا اللّٰهُمَّ وَالِ وَلِيَّهُ ... وَكُنْ لِلَّذِي عَادَى عَلِيًّا مُعَادِيَا

و این اشعار را خاصه و عامه بتواتر روایت کرده اند و روایت است که چون حسان این اشعار را بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود لا تزال یا حسان مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک یعنی پیوسته ای حسان مؤید بروح القدس مادام که یاری نمائی ما را بزبان خود و این اشعاری بود از آنجناب بر آنکه حسان بر ولایت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت نخواهد ماند چنانکه بعد از وفات آنحضرت اثرش ظاهر شد و کمیت شاعر نیز قصیده در قصه غدیر گفته که این سه شعر از آن است

وَيَوْمَ الدَّوْحِ دَوْحِ غَدِيرِ خُمٍّ ... أَبَانَ لَهُ الْوَلَايَةَ لَوْ أُطِيعَا

وَلٰكِنَّ الرِّجَالَ بَنَوْهَا ... فَلَمْ أَرَ مِثْلَهَا خَطَرًا مُبِيعًا

وَلَم اَرَ مِثلَ ذٰلِکَ الیَومِ یَومًا وَلَم اَرَ مِثلَهُ حَقًّا اُضیعًا

و این احقر کتابی نوشتم در حدیث غدیر موسوم بفیض القدیر فیما یتعلق بحدیث الغدیر مقام را گنجایش نبود و اگر نه ملخصی از آن در اینجا ایراد میکردم و چون در اوائل سال یازدهم هجری بعد از سفر حجة الوداع وفات حضرت رسول صلی الله علیه وآله واقع شده اینک ما شروع میکنیم بذکر وفات آنحضرت

فصل هفتم در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و دایمهٔ عظمی یعنی وفات حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه وآله است

بدانکه اکثر علمای فریقین را اعتقاد آن است که ارتحال سید انبیاء بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعی را اعتقاد آنست که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای اهل سنت دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد **مؤلف گوید** که واقع شدن وفات آنحضرت در دوم ربیع الاول موافق با قول بعضی از اهل سنت است و از علمای شیعه کسی قائل بآن نشده پس شاید این فقره از روایت محمول بر تقیه باشد و بدانکه در کیفیت وفات آن سرور و وصیتهای آن بزرگوار روایات بسیار وارد شده و ما در اینجا اکتفا میکنیم بآنچه شیخ مفید و طبرسی رضوان الله علیهما اختیار کرده اند گفته اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله از حجة الوداع مراجعت نمود و بر آنحضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان اصحاب خطبه میخواند و ایشانرا از فتنه های بعد از خود بمخالفت فرمودهای خود حذر مینمود و وصیت میفرمود ایشانرا که دست از سنت و طریقه او برندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت و اهلبیت او با طاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشانرا بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشانرا از مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمود که ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سئوال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم که کتاب خدا و عترت که اهل بیت منند پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستیکه خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر

بر من

بر من وارد شوند بدرستیکه این دو چیز را در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت بگیرید بر اهلبیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر نکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان نکنید بدرستیکه ایشان داناترند از شما و چنین نیایم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من یا علی را در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت و بدانید که علی بن ابیطالب پسر عم و وصی من است و قتال خواهد کرد بر تاویل قران چنان که من قتال کردم بر تنزیل قران و از این باب سخنان در مجالس متعدده میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود بسوی بلاد روم بآنموضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه خالی شود و کسی با حضرت امیر المؤمنین منازعه نکند تا امر خلافت بر آنحضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار میفرمود در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر نزد او جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر میفرمود از دیر رفتن پس در اثنای انحال آنحضرت را مرضی طاری شد که بآنمرض برحمت الهی واصل گردید چون آن حالت را مشاهده نمود دست امیر المؤمنین علیه السلام را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند و فرمود که حقتعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون به بقیع رسید گفت السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آنحالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه هائی که مردم را در پیش است بدرستیکه روکرده است بسوی مردم فتنه های بسیار مانند پاره های شب تاریک پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش برای جمیع اهل بقیع کرد و آورد بسوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و فرمود که جبرئیل در هر سال قران را یکمرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای آنستکه وفات من نزدیک شده است پس فرمود که یا علی بدرستیکه حقتعالی مرا مخیر گردانیده است میان خزانهای دنیا و مخلد بودن در آن یا رفتن به بهشت و من اختیار لقای پروردگار خود کردم چون بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد آمد عصابه بر سر بسته و بدست راست بر دوش امیر المؤمنین علیه السلام و بدست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و گفت ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غائب شوم هر که را نزد من وعده باشد بیاید و وعده خود را بگیرد و هر که را من قرضی باشد مرا خبر دهد کنده ای گروه مردم میت میان خدا و میان احدی وسیله که بسبب آن خیری بیابد یا شری از او دور گردد مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بی عمل رستگار

میگردم

جرف
بضم جیم وسکون راء موضعی است در یکفرسخی مدینه طیبه

ذکر شدت مرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله است

میگردم و آرزو میکند آرزو کننده که بطاعت خدا بر ضای او میرسم بحق آنخداوندی که مرا بحق فرستاده که نجات نمید هد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حقتعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه هلاک خواهم شد خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز خفیفی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت و یک روز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه زنان دیگر را راضی کرد و نزد حضرت آمد و التماس کرد و آنحضرت را بخانه خود برد و چون بخانه عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آنوقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که ابو بکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند حضرت چون سخن ایشانرا شنید و غرض ایشانرا دانست فرمود که دست از این سخنان بدارید که شما بزنانی میمانید که یوسف را میخواستند گمراه کنند و چون حضرت امر کرده بود که شیخین با لشکر اسامه بیرون روند در اینوقت از سخنان آندو زن یافت که ایشان بمدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخواست که مبادا یکی از آن دو نفر با مردم نماز کند و این باعث شبهه مردم شود و دست بردوش امیر المؤمنین علیه السلام و فضل بن عباس انداخته با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای نازنین خود را میکشید تا بمسجد در آمد و چون نزدیک محراب رسید دید که ابو بکر سبقت کرده است و در محراب بجای آنحضرت ایستاده است و بنماز شروع کرده است پس بدست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد بآن مقدار نمازی که سابق شده بود و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت و شیخین و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله چنین گفتی فرمود پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابو بکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم عمر گفت یا رسول الله من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه و موافق روایتی فرمود خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را اعاده فرمود و مدهوش شد از تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را بسبب آن ناملایماتی که مشاهده نمود پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای نوحه و گریه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخواست پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتف گوسفندی تا آنکه بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخواست که دوات و کتف را بیاورد عمر گفت برگرد که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او غالب گردیده است و ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند آنها که در آنخانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند

در کیفیت وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله است

گفتند که قول قول رسول خدا است و گفتند که در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه خواستی یا رسول الله فرمود که بعد ازاین سخنان که از شما شنیدم مرا حاجتی بان نیست ولکن وصیت میکنم شما را که با اهلبیت من نیکو سلوک کنید و رواز ایشان گردانید و ایشان برخواستند و باقی ماند نزد او عباس و فضل پسر او و علی بن ابیطالب علیه السلام و اهلبیت مخصوص آنحضرت پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس با صحاب خود سفارش ما را بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند گرد و بر شما غالب خواهند شد و ساکت شد پس مردم برخواستند در حالی که گریه میکردند و از حیات آنحضرت نا امید گردیدند پس چون بیرون رفتند حضرت فرمود که برگردانید بسوی من برادرم علی و عمویم عباس را پس فرستادند کسی را که حاضر کرد ایشان را همینکه در مجلس قرار گرفتند حضرت رو بعباس کرد و فرمود ای عم پیغمبر قبول میکنی وصیت مرا و وعده های مرا بعمل میاوری و ذمت مرا بری میگردانی ای عباس گفت یا رسول الله عموی تو پیر مرد است کثیر العیال و عطای تو بر باد پیشی گرفته و بخشش تو از ابر بهار سبقت کرده و مال من وفا نمیکند بوعده ها و بخششهای تو پس روی مبارک را گردانید بسوی امیر المؤمنین علیه السلام و فرمود ای برادر تو قبول میکنی وصیت مرا و بعمل میاوری و وعده های مرا وفا میکنی دیون مرا و ایستادگی میکنی در امور اهل من بعد از من امیر المؤمنین علیه السلام گفت بلی یا رسول الله فرمود نزدیک من بیا چون نزدیک آنحضرت رفت حضرت رسول او را بخود چسبانید پس بیرون کرد انگشتر خود را فرمود بگیر این را و بر انگشت خود کن و طلبید شمشیر و زره و جمیع اسلحه خود را و بامیر المؤمنین علیه السلام عطا کرد پس طلبید آن دستمالی را که بر شکم خود می بست وقتی که سلاح میپوشید در حرب و بامیر المؤمنین علیه السلام داد پس فرمود برخیز برو بسوی منزل خود باستعانت خدای تعالی پس چون روز دیگر شد مرض آنحضرت سنگین شد و مردم را منع کردند از ملاقات آنحضرت و امیر المؤمنین علیه السلام ملازم خدمت آنحضرت بود و از او مفارقت نمینمود مگر برای حاجت ضروری پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحال خود آمد فرمود بخوانید برای من برادرم یاورم را پس ضعف او را فرو گرفت و ساکت شد عایشه گفت بخوانید ابو بکر را پس ابو بکر آمد و بالای سر آنحضرت نشست چون حضرت چشم خود را باز کرد و نظرش با و افتاد روی خود را گردانید ابو بکر برخواست و بیرون شد و میگفت اگر حاجتی بمن داشت اظهار میکرد باز حضرت کلام سابق را اعاده فرمود حفصه گفت بخوانید عمر را چون عمر حاضر شد و حضرت او را دید از او هم اعراض فرمود پس فرمود بخوانید از برای من برادر و یاورم را ام سلمه گفت بخوانید علی را همانا که پیغمبر غیر او را قصد نکرده چون

امیر المؤمنین

در کیفیت وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله است

امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد اشاره کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله بسوی او که نزدیک من بیا پس امیرالمؤمنین علیه السلام خود را بآنحضرت چسبانید و پیغمبر صلی الله علیه و آله با او راز گفت در زمان طویلی پس امیرالمؤمنین علیه السلام برخواست و در گوشه نشست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خواب رفت پس امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد مردم باو گفتند یا ابا الحسن چه رازی بود که پیغمبر با تو میگفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و وصیت کرد مرا بآنچیزی که بجا خواهم آورد ان شاء الله تعالی پس چون مرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله سنگین شد و رحلت او بریاض جنت نزدیک گردید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را فرمود که یا علی سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است و چون جان من بیرون آید آنرا بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بقبر من بسپاری و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجوی چون حضرت امیر سر مبارک آنسرور را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس حضرت فاطمه علیها السلام نظر بجمال بیمثال آنحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد و میگفت

وَاَبْیَضَ یُسْتَسْقَی الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ ثِمَالُ الْیَتَامٰی عِصْمَةٌ لِلْاَرَامِلِ

یعنی حضرت رسول سفید روئی است که مردم ببرکت روی او طلب باران میکنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است چون آنحضرت صدای نوردیدهٔ خود فاطمه را شنید دیده خود را گشود و بصدای ضعیفی گفت که ای دختر این سخن عم تو ابو طالب است این را مگو بلکه بگو وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰی اَعْقَابِکُمْ پس فاطمه بسیار گریست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را اشاره کرد که نزدیک من بیا چون فاطمه علیها السلام نزدیک او رفت رازی در گوش او گفت که صورت فاطمه برافروخته شد و شاد گردید پس چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دست راستش در زیر گلوی آنحضرت بود پس جان شریف رسول خدا صلی الله علیه و آله از میان دست امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون رفت پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید پس دیده های حق بین پیغمبر را پوشانید و جامه بر قامت باکرامتش کشید پس مشغول گردید برامر تجهیز آنحضرت و در روایت شده که از حضرت فاطمه علیها السلام پرسیدند که این چه راز بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله با تو گفت که اندوه تو مبدل بشادی شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهلبیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیوة من بعد از او استدادی نخواهد داشت و باین سبب شد تا اندوه و حزن من تسکین یافت پس امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه غسل او شد و طلبید فضل بن عباس را امر کرد او را که آب باو بدهد پس غسل داد او را بعد از اینکه چشم خود را بسته بود پس پاره کرد پیراهن آنحضرت را از نزد گریبان تا مقابل

در بیان وفات و دفن نمودن حضرت خاتم الانبیا

ناف مبارک آنحضرت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مباشر غسل و حنوط و کفن آنحضرت بود و فضل آب باو میداد و اعانت میکرد آنحضرت را بر غسل دادن پس چون امیر المؤمنین علیه السلام از غسل آنحضرت فارغ شد پیش ایستاد و به تنهائی بر آنحضرت نماز کرد و هیچکس مشارکت نکرد با آنحضرت در نماز کردن بر پیغمبر صلی الله علیه و اله و مردم در مسجد جمع شده بودند و گفتگو میکردند در باب اینکه چه کس را مقدم دارند در نماز بر آنحضرت و در کجا دفن کنند آنجناب را پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمد و رفت نزد ایشان و فرمود که همانا پیغمبر صلی الله علیه و آله امام و پیشوای ما است در حال حیوة و بعد از ممات پس دسته دسته مردم بیایند بر آنحضرت نماز کنند بدون تقدم امامی و بروند و بدرستیکه حقتعالی قبض روح نمیفرماید پیغمبری را در مکانی مگر آنکه پسندیده آنمکان را از برای قبر او و من پیغمبر را دفن خواهم نمود در حجره که وفات آنحضرت در آن واقع شده پس مردم تسلیم کردند این امر را و راضی شدند بآن پس چون مسلمانان از نماز بر آنحضرت فارغ شدند عباس عموی پیغمبر مردی را روانه کرد بسوی ابو عبیده جراح که قبر کن اهل مکه بود دیگری را فرستاد بسوی زید بن سهل که قبر کن اهل مدینه بود و آنها را طلبید از برای کندن قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله پس زید بن سهل را املاقات نمود و امر کرد او را بحفر قبر آنحضرت پس چون زید از حفر قبر فارغ شد امیر المؤمنین علیه السلام و عباس و فضل بن عباس و اسامة بن زید داخل در قبر شدند برای آنکه آنحضرت را دفن نمایند طایفه انصار چون چنین دیدند صدا بلند کردند و قسم دادند امیر المؤمنین علیه السلام را که یک نفر از ما نیز با شما صاحب کن در دفن کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا آنکه ما نیز از این حظ و بهره دار باشیم پس امیر المؤمنین علیه السلام اوس بن خولی را که مردی بدری و از افاضل قبیله خزرج بود امر کرد که داخل قبر شود پس امیر المؤمنین علیه السلام جسد نازنین پیغمبر صلی الله علیه و آله را برداشت و باو سپرد او را که در قبر بگذارد پس چون حضرت را داخل قبر نمود امر کرد او را که از قبر بیرون بیاید پس اوس بیرون آمد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در قبر نازل شد و صورت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از کفن ظاهر گردانید و گونه مبارکه آنحضرت را بر زمین مقابل قبله نهاد پس خشت لحد را چید و خاک بر روی او ریخت و این واقعه هایله در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال یازدهم از هجرت بود و سن شریف آنحضرت شصت و سه سال بود و مشیر مردم حاضر نشدند بر نماز و دفن آنحضرت بجهة مشاجره در امر خلافت که مابین مهاجر و انصار واقع بود انتهی و در احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آن حضرت را در دست بز غاله چون حضرت لقمه تناول فرمود آن گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در مرض موت خود میفرمود که امروز پشت مرا در هم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا بیرون میرود

زیارت حضرت رسول صلی الله علیه وآله

ودر روایت دیگر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی وچون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهر آلوده ام پس حضرت آنرا انداخت ویسته آن زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت فرمود صلوات الله علیه وآله ومستحب است زیارت آنحضرت از نزدیک ودور چنانکه شیخ شهید در دروس فرموده که مستحب است زیارت پیغمبر وائمه علیهم السلام در هر روز جمعه اگرچه زائر از قبرهای ایشان دور باشد واگر در بالای بلندی بایستد وزیارت کند افضل است انتهی ویرسزاوار است زیارت حضرت رسول صلی الله علیه وآله در عقب هر نمازی باین الفاظی که حضرت امام رضا علیه السلام تعلیم ابن ابی نصر بزنطی فرمودند السَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ اللهِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ السَّلامُ عَلَیْکَ یا مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللهِ السَّلامُ عَلَیْکَ یا خِیَرَةَ اللهِ السَّلامُ عَلَیْکَ یا حَبِیبَ اللهِ[۲] السَّلامُ عَلَیْکَ یا اَمِینَ اللهِ اَشْهَدُ اَنَّکَ رَسُولُ اللهِ وَاَشْهَدُ اَنَّکَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللهِ وَاَشْهَدُ اَنَّکَ قَدْ نَصَحْتَ لِاُمَّتِکَ وَجاهَدْتَ فِی سَبِیلِ رَبِّکَ وَعَبَدْتَهُ حَتّٰی اَتاکَ الْیَقِینُ فَجَزاکَ اللهُ یا رَسُولَ اللهِ اَفْضَلَ ما جَزٰی نَبِیًّا عَنْ اُمَّتِهِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ اَفْضَلَ ما صَلَّیْتَ عَلٰی اِبْرٰهِیمَ وَاٰلِ اِبْرٰهِیمَ اِنَّکَ حَمِیدٌ مَجِیدٌ

فصل هشتم در بیان احوال اولاد امجاد آنحضرت

در قرب الاسناد از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که از برای رسول خدا صلی الله علیه وآله از خدیجه متولد شدند طاهر وقاسم وفاطمه وام کلثوم ورقیه وزینب وتزویج نمود فاطمه را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام وزینب را بابی العاص بن ربیع که از بنی امیه بود وام کلثوم را بعثمان بن عفان وپیش از آنکه بخانه عثمان برود برحمت الهی واصل شد وبعد از او حضرت رقیه را باو تزویج نمود پس از برای حضرت رسول صلی الله علیه وآله در مدینه ابراهیم متولد شد از ماریه قبطیه که هدیه فرستاده بود از برای آنحضرت او پادشاه اسکندریه با استر اشهبی وبعضی از هدایای دیگر فقیر گوید آنچه مشهور است ومورخین نوشته اند تاریخ ام کلثوم بعثمان بعد از وفات رقیه است ورقیه در سال دوم هجری در هنگامی که جنگ بدر بود وفات کرد وشیخ طبرسی وابن شهر آشوب روایت کرده اند که اولاد امجاد آن مفخر عباد از غیر خدیجه بهم نرسید مگر ابراهیم که از ماریه بوجود آمد ومشهور آن است که برای آنحضرت سه پسر بوجود آمد اول قاسم وباین سبب آنحضرت را ابو القاسم کنیت کردند واو پیش از بعثت انجناب متولد شد دوم عبد الله که بعد از بعثت متولد شد اورا ملقب بطیب وطاهر گردانیدند وهر دو در طفولیت در مکه به بهشت ارتحال نمودند وبعضی طیب وطاهر را نام

در بیان اولاد امجاد حضرت رسول صلی الله علیه وآله

دو پسر دیگر میدانند غیر عبد الله و بر این قول وقعی نگذاشته اند سیم ابراهیم علیه السلام و روایت شده که چون رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله وفات یافت حضرت رسول او را خطاب نمود که ملحق شو بگذشتگان شایسته ما عثمان بن مظعون و اصحاب شایسته او و جناب فاطمه علیها السلام بر کنار قبر رقیه نشسته بود و آب از دیده اش در قبر میریخت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آب از دیده نور دیده خود پاک میکرد و در کنار قبر ایستاده بود و دعا میکرد پس فرمود که من دانستم ضعف و ناتوانی او را و از خدتعالی خواستم که او را امان دهد از فشار قبر و مشهور آنست که ولادت ابراهیم علیه السلام در مدینه شد در سال هشتم هجرت و ابو رافع بشارت این مولود را بحضرت رسول صلی الله علیه وآله داد حضرت غلامی باو بخشید و آن فرزند را ابراهیم نام نهاد و در روز هفتم از برای او عقیقه فرمود و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق نمود بر مساکین و مویش را فرمود که در زمین دفن کردند و زنان انصار در شیر دادن او نزاع کردند پس حضرت او را بام برده دختر منذر بن زید داد که او را شیر بدهد و ابراهیم علیه السلام در دنیا چندان مکث نکرد در سال دهم هجری در روز هیجدهم ماه رجب وفات یافت و مدت عمر شریفش بحساب سال ده ماه و هشت روز بود و بروایتی بحساب شش ماه و چند روزی و او را در بقیع دفن کردند و در فوت او سه امر غریب بظهور آمد که در موضع خود بشرح رفته و این شهر اشوب از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله نشسته بود و بر ران چپش ابراهیم سرش را نشانیده بود و بر ران راست خود امام حسین علیه السلام را و گریه او را میبوسید و گریه او را ناگاه آنجناب را حالت وحی عارض شد و چون انحالت از او زایل گردید فرمود که جبرئیل از جانب پروردگار من آمد و گفت ای محمد پروردگار ترا سلام میرساند و میفرماید که این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری گردان پس حضرت نظر کرد بسوی ابراهیم و گریست و نظر کرد بسوی سید الشهداء علیه السلام و گریست پس فرمود که ابراهیم مادرش ماریه است و چون بمیرد بغیر از من کسی بر او محزون نخواهد شد و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی است که پسر عم من و بمنزله جان من و گوشت و خون من است و چون او بمیرد دختر م و پسر عمم هر دو اندوهناک میشوند و من نیز بر او محزون میگردم و من اختیار میکنم حزن خود را بر حزن ایشان ای جبرئیل ابراهیم را فدای حسین کردم و بفوت او رضا دادم پس بعد از سه روز مرغ روح ابراهیم بجنات نعیم پرواز نمود و بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه وآله هرگاه امام حسین علیه السلام میدید او را بر سینه خود می چسبانید و لبهای او را میمکید و میگفت فدای تو شوم ای کسیکه ابراهیم را فدای تو کردم و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که چون ابراهیم از دنیا رحلت کرد آب از دیده های مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرو ریخت و فرمود که دیده میگرید و دل اندوهناک میشود و نمیگویم چیزیکه باعث غضب پروردگار گردد پس خطاب با ابراهیم

کرد

ابو نصر فراهی
در عدد اولاد امجاد آنحضرت گفته
فرزند نبی قاسم و ابراهیم است
پس طیب و طاهر از سر تعظیم
با فاطمه و رقیه ام کلثوم
زینب شمار تراسر تعظیم
منه

در بیان وفات ابراهیم پسر حضرت رسول صلی الله علیه وآله

کرد که ما بر تو اندوهناکیم ای ابراهیم پس در قبر ابراهیم رخنه مشاهده نمود و بدست خود آن رخنه را اصلاح کرد و فرمود که هرگاه احدی از شما عملی بکند باید که محکم بکند پس فرمود که ملحق شو بسلف شایسته خود عثمان بن مظعون رحمه الله تعالی

فصل نهم در بیان مختصری از احوال خویشان آنحضرت است

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت را نه عمو بود که ایشان فرزندان عبد المطلب بودند حارث و زبیر و ابو طالب و حمزه و غیداق بفتح غین معجمه و دال مهمله و ضرار بکسر ضاد معجمه و مُقَوِّم بضم میم و فتح قاف و تشدید واو و ابولهب و عباس و حارث بزرگترین فرزندان عبد المطلب بود و عبد المطلب را بآن سبب ابو الحارث میگفتند و با او در حفر چاه زمزم شریک بود و فرزندان حارث ابو سفیان و مغیره و نوفل بروزن جوهر و ربیعه و عبد شمس بودند و ابو سفیان برادر رضاعی پیغمبر صلی الله علیه وآله بود بسبب شیر یکه از حلیمه سعدیه خورده بود و در سنه ۳۲ سالگی حضرت رسول صلی الله علیه وآله شبیه بود در سنه ۳۲ وفات کرد و در بقیع بخاک رفت و بقولی در خانه عقیل بن ابیطالب مدفون شد و از نوفل فرزند ماند از جمله فرزندان او مغیرة بن نوفل است و او همان است که ابن ملجم مرادی ملعون را اگرفت بعد از آنکه ضربت بر آنحضرت زده بود و فرار میکرد در تاریخ است که او قاضی بود در زمان عثمان و در صفین با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بود و بعد از امیر المؤمنین علیه السلام امامه بنت ابی العاص بن ربیع را تزویج کرد امامه از برای او یحیی را بزاد و ربیعة بن حارث همان است که پیغمبر صلی الله علیه وآله در فتح مکه فرمود اَلا اِنَّ کُلَّ مَاثُرَةٍ کانَتْ فی الجاهِلِیَّةِ تَحْتَ قَدَمَیَّ وَدِماءُ الجاهِلِیَّةِ مَوْضُوعَةٌ وَاَنَا اَوَّلُ دَمٍ اَضَعُ دَمَ ابْنِ رَبیعَةَ بْنِ الْحارِثِ چه آنکه یک پسرش در جاهلیت بقتل رسیده بود و عباس بن ربیعه شجاعش در صفین مشهور است و عبد شمس بن حارث را حضرت رسول صلی الله علیه وآله عبد الله نام کرد و گفته شده که فرزندان او در شام هستند و ابو طالب با عبد الله پدر حضرت رسول و زبیر از یک مادر بودند و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بن عایذ بن عمران بن مخزوم بود و نام ابو طالب عبد مناف بود و او را چهار پسر بود طالب و عقیل و جعفر و علی علیه السلام و نقل شده که مابین هر یک از این چهار برادر ده سال فاصله بوده و ابو طالب دو دختر داشت ام هانی که نامش فاخته بود و جُمانه بضم جیم و مادر هر دو فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود و از هم فرزند ماند بغیر از طالب و جمانه زوجه سفیان بن الحارث بن عبد المطلب بوده و ام هانی زوجه ابو وهب هبیرة بن عمرو مخزومی بوده و از او اولاد آورد که یکی از آنها جعدة بن هبیره است که فارس میدان حرب و شجاع بوده و از جانب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امارت خراسان داشت و ابو طالب پیش از هجرت حضرت رسول صلی الله علیه وآله بسه سال برحمت الهی واصل شد

ذکر حضرت ابو طالب رضوان الله علیه

شد وبقولی بعد از سه روز از وفات او وفات خدیجه واقع شد وحضرت رسول صلی الله علیه وآله آن سال را عام الحزن نام نهاد و ما ذکر کردیم وفات این دو بزرگوار را در فصل ششم واما عباس کنیت او ابو الفضل بود وسقایت زمزم با او بود و در جنگ بدر اسلام آورد و در مدینه در آخر ایام عثمان وفات یافت و در آخر عمر نابینا شده بود و مادر او وضرار بنبیله بود و او را نه پسر و سه دختر بود عبد الله وعبید الله وفضل وقثم بضم قاف وفتح مثلثه ومعبد بفتح میم وموحده وعبد الرحمن وتمام وکثیر وحارث وام حبیب وآمنه وصفیه ومادر ام حبیب وشش برادر که ایشان مقدم ذکر شد ام الفضل لبابه دختر حارث هلالی خواهر میمونه دختر حارث زوجه پیغمبر صلی الله علیه وآله بوده و با آنکه ام الفضل ایشان را در یک خانه بزاد مدفن ایشان از هم دور افتاده قبر فضل در اخبادین از اراضی روم است ومعبد وعبد الرحمن در افریقیه است وعبد الله در طائف وعبید الله در یمن وقثم در سمرقند است وبغوی گفته که ام الفضل اول زنی است که بعد از خدیجه رضی الله عنها اسلام آورده وبعضی اولاد عباس را ده پسر گفته اند بزیادتی عون ومؤید این کلام تصریح عباس است بعد دانها چنانچه شیخ شهید ثانی در شرح درایه خود فرموده که تمام بدون تشدید از همه پسران عباس کوچکتر بوده وعباس او را در بر میگرفت ومیگفت تموا بتمام فصار وا عشرة یارب فاجعلهم کراما برره واجعل لهم ذکرا وانم الشجرة واما ابولهب پس فرزندان او عتبه وعتیبه ومعتب دو دزه بودند ومادر ایشان ام جمیل خواهر ابوسفیان است که حقتعالی او را حمالة الحطب فرموده است وحضرت رسول صلی الله علیه وآله را شش عمه بود از چند مادر امیمه وام حکیم وبرة وعاتکه وصفیه وارْوی اما امیمه که بعضی او را فاطمه گفته اند پس او زوجه جحش بن ریان بوده واز او عبد الله و عبید الله وابو احمد وزینب وحمنه وام حبیبه آورده وزینب همان است که زوجه زید بن حارثه بود زید او را طلاق داد وحقتعالی او را به پیغمبر صلی الله علیه وآله تزویج فرمود واما ام حکیم بنت عبد المطلب پس او زوجه کُریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بوده واز او حارث را آورد واو پدر عبد الله عامر است که والی عراق وخراسان بود از جانب عثمان واما برة بنت عبد المطلب پس زوجه ابو رهم بوده وبعد از او زوجه عبد الاسد بن هلال مخزومی شده واز برای او زائیده ابو سلمه را وابو سلمه اسمش عبد الله است واو اول کس است که مهاجرت کرد بحبشه با زوجه اش ام سلمه پس از آن بهجرت کرد بمدینه و در بدر واحد حاضر بود و در احد جراحتی یافت وبآن زخم وفات کرد وبعد از او حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله زوجه اش ام سلمه را تزویج فرمود واما عاتکه بنت عبد المطلب پس او زوجه ابو امیة بن مغیره مخزومی بوده واما اروی بنت عبد المطلب پس او زوجه عمیر بن وهب بوده پس از آن زوجه کلدة بن عبد مناف بن عبد الدار شد واما صفیه بنت عبد المطلب پس او زوجه حارث بن حرب بن امیه بود وبعد از او عوام بن خویلد برادر حضرت خدیجه او را خواست واز وی زبیر بهم رسید وروایت

در صفحه ۴۹ ذکر عباس واولاد او

امیمه خ ر

حمنه بفتح حاء وسکون میم وفتح نون است

کریز م کزیر است

شده که در وقت وفات حضرت عبد المطلب این شش دختر همگی حاضر بودند عبد المطلب با ایشان فرمود که بر من بگریید و مرثیه بگوئید و بخوانید که قبل از مرگ بشنوم پس هر یک قصیدهٔ در مرثیه پدر بگفتند و بخواندند عبد المطلب آن مرثیه ها را بشنید آنگاه از جهان بگذشت و در میان عموهای حضرت رسول صلی الله علیه وآله حضرت ابو طالب و حمزه از همه افضل بودند و ابو طالب اسمش عبد مناف است و کنیتش ابو طالب چنانکه پدرش عبد المطلب فرموده وصیت من کنیته بکنیة ابی عبد مناف و هو ذو تجارب و آن بزرگوار سید بطحا و شیخ قریش و رئیس مکه و قبله قبیله بود و کان رحمه الله شیخا جسیما و سیما علیه بهاء الملوک و وقار الحکماء گویند باکثم بن صیفی حکیم عرب گفتند از که آموختی حکمت و ریاست و حلم و سیادت خود را گفت از حلیف حلم و داد سید عجم و عرب حضرت ابو طالب بن عبد المطلب و در روایات بسیار است که مثل اصحاب کهف است ایمان خود را پنهان کرد تا بتواند پیغمبر صلی الله علیه وآله را نصرت کند و شر کفار قریش را از آنحضرت بگرداند و ابو طالب مستودع وصایا و آثار انبیاء بود و آنها را به پیغمبر صلی الله علیه وآله رد کرد و در خبر است که نور آنجناب خاموش کند نورهای خلایق را مگر پنج نور و اگر گذاشته شود ایمان ابو طالب در کفه ترازوئی و ایمان این خلق در کفه دیگر هر آینه رجحان و زیادتی پیدا کند ایمان ابو طالب بر ایمان ایشان و امیر المومنین علیه السلام دوست میداشت که روایت شود اشعار ابو طالب و تدوین شود و میفرمود بیاموزید آن را و تعلیم کنید اولاد خود را زیرا که آنجناب بر دین خدا بود و در اشعارش علم بسیار است و با الجمله خدمات ابو طالب در دین و نصرتش از حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه وآله از آن گذشته است که بیان شود و بس است در این مقام فرمایش پیغمبر صلی الله علیه وآله که فرموده پیوسته قریش از من جبان و ترسان بودند یعنی جرئت بر اذیت مرا نداشتند تا وفات کرد ابو طالب یعنی آنوقت جرئت بر من یافتند و بر اذیت من اقدام کردند

ذکر فضائل حضرت ابو طالب

ابن ابی الحدید گفته

وَلَوْلَا اَبُوطَالِبٍ وَابْنُهُ ... لَمَا مَثَلَ الدِّينَ شَخْصٌ فَقَامَا

فَذَاكَ بِمَكَّةَ اَوْى وَحَامَى ... وَذَاكَ بِيَثْرِبَ حَبَّ الْحِمَامَا

و اما حمزة بن عبد المطلب پس جلالتش بسیار است و در غزوه احد شهید شد و ما شهادت او را نگاشتیم و جعفر بن ابیطالب رضی الله عنه در مؤته شهید شد و ما در ذکر معجزات حضرت رسول صلی الله علیه وآله وقایع سال هشتم هجری شهادت او را ذکر کردیم اینک مختصری از فضایل حمزه و جعفر اشاره میکنیم ابن بابویه از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که بهترین برادران من علی است و بهترین عموهای من حمزه است و عباس با پدرم از یک اصل برآمده است و فرمود که حضرت

در نماز

در نماز بر حمزه هفتاد تکبیر گفت و در قرب الاسناد از حضرت صادق علیه السلام مرویست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که از ماست رسول خدا صلی الله علیه وآله که سید پیشینیان و پسینیان است و خاتم پیغمبران است و وصی او که بهترین اوصیای پیغمبران است و دو فرزند زاده او حسن و حسین علیهما السلام که بهترین فرزند زاده های پیغمبرانند و بهترین شهیدان حمزه که عم او است و جعفر که با ملائکه پرواز میکند و قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین و روایات باین مضمون بسیار وارد شده است و علی بن ابراهیم روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که پروردگار من برگزید مرا با سه نفر از اهلبیت من که من بهترین و پرهیزکارترین ایشانم و فخر نمیکنم برگزید مرا و علی و جعفر دو پسر ابوطالب را و حمزه پسر عبد المطلب را الخ و ایضا روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر آیه مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا که مراد از من قضی نحبه حمزه و جعفر و من ینتظر علی بن ابیطالب است و نیز از آنحضرت در بصایر روایت شده که بر ساق عرش نوشته است که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سید الشهداء است و شیخ طوسی از جابر انصاری روایت کرده است که عباس مرد بلند قامت خوشرو بود روزی بمجلس حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد چون حضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود که ای عم تو صاحب جمالی عباس گفت یا رسول الله جمال مرد بچه چیز است فرمود براستی گفتار درحق پرسید که کمال مرد بچه چیز است فرمود که پرهیزکاری از محرمات و نیکی خلق و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمودند که حرمت مرا در حق عباس رعایت کنید که او بقیه پدران من است و ابن بابویه روایت کرده است که روزی جبرئیل بر رسول خدا نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و کمربندی بر روی آن بسته بود و خنجری بر آن کمربند زده بود حضرت فرمود ای جبرئیل این چه زی است جبرئیل گفت زی فرزندان عم تو عباس است یا محمد وای بر فرزندان تو از فرزندان عم تو عباس پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله از خانه بیرون آمد و با عباس گفت ای عم من وای بر فرزندان من از فرزندان تو عباس گفت یا رسول الله اگر رخصت میدهی آلت مردی خود را قطع میکنم حضرت فرمود که قلم جاری شده است بآنچه در این امر واقع خواهد شد و از ابن عباس روایت کرده است که روزی علی بن ابیطالب علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه وآله پرسید که یا رسول الله آیا تو عقیل را دوست میداری فرمود بلی والله که او را دوست میدارم بدو دوستی یکی دوستی او و دیگری آنکه ابوطالب او را دوست میداشت و همانا فرزند او کشته خواهد شد در محبت فرزند تو و دیده های مؤمنین بر او خواهد گریست و ملائکه مقربان بر او صلوات خواهند فرستاد پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله آنقدر گریست که اشک دیده اش بر سینه اش جاری شد و فرمود نزد اشکایت میکنم آنچه با اهلبیت من خواهد رسید بعد از من و در ذکر اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باید ذکر عقیل و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس

فضایل حمزه

یعنی گفته اند که مراد آن است که آلت مردی برمدین تو فاید نکنند زیرا که عبد الله از تو بهم رسیده است و از فرزندان او بهم خواهند رسید و مختمل است که مراد معنی دیگر باشد والله اعلم

فصل دهم در ذکر سلمان وابوذر ومقداد رضی الله عنهم وچند نفر دیگر از اعاظم اصحاب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

اول سلمان محمدی است رضوان الله علیه که اول ارکان اربعه ومخصوص بشرافت سلمان منا اهل البیت ومنحرط در سلک اهلبیت نبوت وعصمت است ودر فضیلت او جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده سلمان بحر لا ینزف وکنز لا ینفد سلمان منا اهل البیت یمنح الحکمة ویؤتی البرهان وحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اورا مثل لقمان حکیم بلکه حضرت صادق علیه السلام اورا بهتر از لقمان فرموده وحضرت باقر علیه السلام اورا از متوسمین شمرده است واز روایات مستفاد شده که انجناب اسم اعظم میدانست واز محدثین بفتح بوده واز برای ایمان ده درجه است واو در درجه دهم بوده وعالم بغیب ومنایا بوده واز تحف بهشت در دنیا میل فرموده وبهشت مشتاق دیدار او بوده وخداو رسول صلی الله علیه وآله اورا دوست میداشتند وحقتعالی پیغمبر صلی الله علیه وآله را امر فرموده به محبت چهار نفر که سلمان یکی از ایشان است وآیاتی در مدح او واقران او نازل شده وجبرئیل هر وقت بر حضرت رسول نازل میشده امر میکرده از جانب پروردگار که سلمانرا سلام برساند ومطلع گرداند اورا بعلم منایا وبلایا وانساب وشبها برای او در خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله مجلس خلوتی بوده وحضرت رسول وامیرالمؤمنین صلوات الله علیهما وآلهما چیزهائی تعلیم او فرمودند از مخزون ومکنون علم الله که احدی غیر او قابل وقوه تحمل آنرا نداشته ورسیده بمرتبه که حضرت صادق علیه السلام فرموده ادرک سلمان العلم الاول والعلم الآخر وهو بحر لا ینزح وهو منا اهل البیت سلمان درک کرد علم اول وآخر را واو دریائی است که هرچه از او برداشته شود تمام نشود واو از ما اهلبیت است قاضی نورالله فرموده سلمان فارسی از غفوان صبا در طلب دین حق ساعی بود ونزد علماء ادیان از یهود ونصاری وغیرهم تردد مینمود ودر شدایدی که از این ممر با و میرسید صبر میورزید تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه او را فروختند وآخر الامر نوبت بخواجه کاینات علیه وآله افضل الصلوات رسید واورا از قوم یهود بمبلغی خرید محبت واخلاص ومودت واختصاص او نسبت بآستان نبوی بجائی رسید که از زبان مبارک آنسرور بمضمون عنایت مشحون سلمان منا اهل البیت سرافراز گردید ولنعم ما قیل

کانت مودة سلمان له نسبا ولم یکن بین نوح وابنه رحما

شیخ اجل ابوجعفر طوسی نورالله مشهده در کتاب امالی از منصور بن بزرج روایت نموده که گفت بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم ای مولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی میشنوم سبب آن چیست آنحضرت در جواب فرمودند که مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی وبدانکه باعث بر کثرت ذکر من او را سه فضیلت عظیم است که بآن آراسته بود اول اختیار نمودن او هوای

ذکر فضیلت سلمان رضی الله عنه

امیرالمؤمنین علیه السلام را بر هوای نفس خود دیگر دوست داشتن او فقرا را و اختیار او ایشان را بر اغنیا وصاحبان ثروت و مال دیگر محبت او بعلم و علماء اِنَّ سَلمانَ کانَ عَبداً صالِحاً حَنیفاً مُسلِماً وَما کانَ مِنَ المُشرِکینَ وهمچنین روایت نموده باسناد خود از سدیر صیرفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که جماعتی از صحابه با هم نشسته بودند و ذکر نسب خود مینمودند و بآن افتخار میکردند وسلمان نیز در آنمیان بود پس عمر رو بجانب سلمان کرد و گفت ای سلمان اصل و نسب تو چیست فقال سلمان اَما سَلمانُ بنُ عَبدِ الله کُنتُ ضالّاً فَهَدانِیَ اللهُ بِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ علیه وآله وَکُنتُ عائِلاً فَاَغنانِیَ اللهُ بِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وآله وَکُنتُ مَملُوکاً فَاَعتَقَنِیَ اللهُ تَعالی بِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وآله فَهذا حَسَبی وَنَسَبی یا عُمَر انتهی ودر خبر است که وقتی ابوذر بر سلمان وارد شد در حالتی که دیگی روی آتش گذاشته بود ساعتی با هم نشستند و حدیث میکردند ناگاه دیگ از روی سپایه غلطید و سرنگون شد و ابدا از آنچه در دیگ بود قطره نریخت سلمان آنرا برداشت و بجای خود گذاشت باز زمانی نگذشت که دوباره سرنگون شد و چیزی از آن نریخت دیگر باره سلمان او را برداشت و بجای خود گذاشت ابوذر وحشت زده از نزد سلمان بیرون شد و بحالت تفکر بود که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را ملاقات نمود و حکایت را برای آنحضرت بگفت آنجناب فرمود ای ابوذر اگر خبر دهم سلمان ترا بآنچه میداند هر آینه خواهی گفت رَحِمَ اللهُ قائِلَ سَلمانَ ای ابوذر سلمان باب الله است در زمین هر که معرفت بحال او داشته باشد مؤمن است و هر که انکار او کند کافر است وسلمان از ما اهلبیت است وهم وقتی مقداد بر سلمان وارد شد دید دیگی سر بار گذاشته بدون آتش میجوشد بسلمان گفت ای ابوعبدالله دیگ بدون آتش میجوشد سلمان دو دانه سنگ برداشت و در زیر دیگ گذاشت سنگها شعله کشیدند مانند هیزم دیگ جوشش زیادتر شد سلمان فرمود جوشش دیگ را تسکین کن مقداد گفت چیزی نیست که در دیگ بزنم تا جوشش امور افروشانم سلمان دست مبارک خود را مانند کچه داخل در دیگ کرد و دیگ را هم زد تا جوشش ساکن شد ومقداری از آن آتش برداشت با دست خود و با مقداد میل فرمود مقداد از این واقعه خیلی تعجب کرد وقصه را برای رسول خدا صلی الله علیه وآله نقل کرد و با الجمله روایات در مدح او زیاده از آنست که ذکر شود و بیاید جمله از آنها در احوال حضرت ابوذر رضی الله عنه در سنه ۳۲ در مدائن وفات کرد وحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در همان شب از مدینه بطی الارض بر سر جنازه او حاضر شد و او را غسل داد و کفن کرد و نماز بر او خواند و در همانجا بخاک رفت و در روایتی است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام بر سر جنازهٔ سلمان وارد شد ردا از صورت او برداشت سلمان بصورت آنجناب تبسمی کرد حضرت فرمود مرحبا یا اباعبدالله اذا لَقیتَ رَسُولَ اللهِ صلی الله علیه وآله فَقُل لَهُ ما مَرَّ عَلی اَخیکَ مِن قَومِکَ پس حضرت او را تجهیز کرد و بعد از تجهیز و تکفین ایستاد بنماز بر او حضرت جعفر طیار و حضرت خضر در نماز حضرت سلمان حاضر شدند در حالیکه با هر کدام از

آن

ذکر جلالت شان ابوذر رضی الله عنه است

آن دو نفر هفتاد صف از ملائکه بود که در هر صفی هزار هزار فرشته بود و حضرت امیر علیه السلام در همانشب بمدینه مراجعت فرمود و فعلا قبر شریف سلمان در مدائن با بقعه و صحن بزرگی ظاهر و مزار هر بادی و حاضر است و من در هدیة الزائرین و مفاتیح زیارت آنجنابرا نقل کرده ام

دوم ابوذر رضی الله عنه است اسم آنجناب جندب بن جنادة بجیم مضمومتین و دالین مهملتین از قبیله بنی غفار است و آنجناب یکی از ارکان اربعه و سیم کس و بقولی چهارم یا پنجم کس است که اسلام آورد و بعد از سلمانی بار اضی خود شد و در جنگ بدر و احد و خندق حاضر بود آنگاه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شتافت و ملازمت خدمت داشت و مکانت او در نزد رسول خدای صلی الله علیه و آله زیاده از آنستکه ذکر شود و حضرت در حق او فراوان فرمایش کرده و او را صدیق امت و شبیه عیسی بن مریم در زهد گرفته و در حق او حدیث مشهور ما اظلت الخضراء الخ فرموده علامه مجلسی در عین الحیوة فرموده که آنچه از اخبار خاصه و عامه مستفاد میشود آنستکه بعد از رتبه معصومین علیهم السلام در میان صحابه کسی بجلالت قدر و رفعت شان سلمان فارسی و ابوذر و مقداد نبود و از بعضی اخبار ظاهر میشود که سلمان بر او ترجیح دارد و او بر مقداد و فرموده از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که در روز قیامت منادی از جانب رب العزة ندا کند که کجایند حواری و مخلصان محمد بن عبد الله که بر طریقه آنحضرت مستقیم بودند و پیمان آنحضرت را نشکستند پس برخیزد سلمان و ابوذر و مقداد و مرویست از حضرت صادق علیه السلام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خدا مرا امر کرده است بدوستی چهار کس صحابه گفتند یا رسول الله کیستند این جماعت فرمود که علی بن ابیطالب و مقداد و سلمان و ابوذر و باسانید بسیار در کتب سنی و شیعه مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آسمان سایه نکرده بر کسی و زمین برنداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد و ابن عبد البر که از اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب استیعاب از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود که ابوذر در میان امت من بزهد عیسی بن مریم است و بروایت دیگر شبیه عیسی بن مریم است در زهد و ایضا روایت نموده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ابوذر علمی چند ضبط کرد که مردمان از حمل آن عاجز بودند و گرهی بر آن زد که هیچ از آن بیرون نیامد ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی ابوذر رحمه الله بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گذشت جبرئیل بصورت دحیه کلبی در خدمت آنحضرت بخلوت نشسته و سخنی در میان داشت ابوذر گمان کرد که دحیه کلبی است و با حضرت حرف نهانی دارد بگذشت جبرئیل گفت یا رسول الله اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام میکرد ما او را جواب سلام میگفتیم بدرستیکه او را دعائی است که در میان اهل آسمانها معروف است چون من عروج کنم از وی سئوال کن چون جبرئیل برفت

در جلالت شان ابوذر رضوان الله علیه است

ابوذر بیامد حضرت فرمود که ای ابوذر چرا بر ما سلام نکردی ابوذر گفت چنین یافتم که دحیه کلبی در حضرت بود و برای امری او را بخلوت طلبیده نخواستم کلام شما را قطع کنم حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت ابوذر بسیار نادم شد حضرت فرمود چه دعاست که خدا را با آن میخوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروف است گفت این دعا را میخوانم اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ الْاِیْمَانَ بِکَ وَالتَّصْدِیْقَ بِنَبِیِّکَ وَالْعَافِیَةَ مِنْ جَمِیْعِ الْبَلَاءِ وَالشُّکْرَ عَلَی الْعَافِیَةِ وَالْغِنٰی عَنْ شِرَارِ النَّاسِ و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که ابوذر از خوف الهی چندان گریست که چشم او آزرده شد باو گفتند که دعا کن که خدا چشم ترا شفا بخشد گفت مرا چندان غم آن نیست گفتند چه غم است که ترا از چشم خود بیخبر کرده گفت دو چیز عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است ابن بابویه از عبد الله عباس روایت کرده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت او بودند فرمود اول کسیکه از این در در آید در این ساعت شخصی از اهل بهشت باشد چون صحابه این را شنیدند جمعی برخاستند که شاید مبادرت بدخول نمایند پس فرمود جماعتی الحال داخل شوند که هر یک بر دیگری سبقت گیرند هر که در میان ایشان مرا بشارت دهد به بیرون رفتن آذر ماه او از اهل بهشت است پس ابوذر با آنجماعت داخل شد حضرت با ایشان فرمود که ما در کدام ماهیم از ماههای رومی ابوذر گفت که آذر بدر رفت یا رسول الله حضرت فرمود که من میدانستم ولیکن میخواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی و چگونه چنین نباشی و حال آنکه تر ا بعد از من از جرم من بسبب محبت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت آنجماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده فرموده ارباب سیر معتمده نقل کرده اند آنچه که حاصلش این است که ابوذر در زمان عمر بولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان و بنا بر آنکه معویة بن ابی سفیان از جانب عثمان والی آنولایت بود و تجملات دنیا و تشیید مبانی و عمارات علیا مشعوف و مایل بود زبان به توبیخ و سرزنش او گشاده و مردم را بولایت خلیفه بحق حضرت امیر المومنین علیه السلام ترغیب مینمود و مناقب آنحضرت را بر اهل شام میشمرد بنحوی که بسیاری از ایشان را به تشیع مایل گردانید و چنین مشهور است که شیعیانی که در شام و جبل عامل اند ببرکت ابوذر اند معویه حقیقت حال را بعثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر در این ولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف میگرداند عثمان در جواب او نوشت که چون نامه من بتو برسد البته باید که ابوذر را بر مرکبی درشت روشانی و دلیلی عنیف با او فرستی که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش شود چون آن نامه بمعویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت رو و برهنه بنشاند و مردی درشت عنیف را با او همراه کرد ابوذر رحمه الله مردی دراز بالا و لاغر بود و آنوقت شیب و پیری

اثری تمام براو کرده بود و موی سر و روی او سفید گشته ضعیف و نحیف شده دلیل شتر را علف میداد و شتر جهاز نداشت از غایت سختی و ناخوشی که آنشتر میرفت رانهای ابوذر مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و کوفته و رنجور بمدینه داخل شد و با عثمان ملاقات نموده آنجا نیز براعمال و اقوال عثمان اعتراض میکرد و هرگاه او را میدید این آیه را میخواند یَوْمَ یُحْمٰی عَلَیْهَا فِی نَارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوٰی بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ و غرضش تعریض بر عثمان بود الی غیر ذالک و بالجمله عثمان تا بامر بمعروف و نهی از منکر ابوذر نیاورد و حکم بخروج او و اهل و عیال او از مدینه بربذه که بدترین مواضع نزد او بود نمود و باین اکتفا نکرده او را از فتوی دادن مسلمانان منع نمود و باین نیز اکتفا ننموده در حین خروج ابوذر حکم نمود که هیچکس بر تشییع او اقدام ننماید امیر المؤمنین علیه السلام و حسنین علیهما السلام و عقیل و عمار یاسر و بعضی دیگر بمشایعت او رفتند و مروان بن الحکم در راه او را پیش آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر گردد که خلاف حکم خلیفه عثمان باشد و میان امیر المؤمنین علیه السلام و مروان گفتگوی شده حضرت امیر علیه السلام تازیانه در میان دو گوش اشتر مروان زد مروان نزد عثمان رفته شکایت کرد چون حضرت امیر علیه السلام و عثمان با هم ملاقات کردند عثمان بحضرت امیر علیه السلام گفت که مروان از تو شکوه دارد که تازیانه در میان دو گوش اشتر او زده آنحضرت جواب دادند که اینک شتر من بر در سرای ایستاده است حکم بفرمای تا مروان بیرون رود و تازیانه در میان دو گوش او زند با الجمله ابوذر در ربذه شد و ابتلای او بجائی رسید که فرزندش ذر وفات یافت و او را کوسفندی چند بود که معاش خود و عیال با آنها میگذرانید آفتی در میان ایشان بهم رسید و همگی تلف شدند و زوجه اش نیز در ربذه وفات یافت همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی میبود دختر ابوذر گفت که سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ بدست ما نیامد که بخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کرد پدر بمن گفت که ای فرزند بیا باین صحرای ریگستان رویم شاید گیاهی بدست آوریم و بخوریم چون بصحرا رفتیم چیزی بدست نیامد پدرم ریگی جمع نمود و سر بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم میگردد و بحال احتضار افتاده گریستم و گفتم ای پدر من با تو چکنم در این بیابان با تنهائی و غربت گفت ای دختر مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند بدرستیکه حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا در غزوه تبوک چنین خبر داده ای دختر چون من بعالم بقا رحلت کنم عبا را بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین چون قافله پیدا شود نزدیک برو و بگو ابوذر که از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله است وفات یافته دختر گفت که در اینحال جمعی از اهل ربذه بعیادت آمدند و گفتند ای ابوذر چه آزار داری و از چه شکایت داری گفت از گناهان خود گفتند چه چیز خواهش داری گفت رحمت پروردگار خود میخواهم گفتند آیا طبیبی میخواهی که برای تو بیاوریم گفت طبیب مرا بیمار کرده طبیب خداوند عالمیان است درد و دوا از او است دختر گفت که چون

بیرون

شرح حال ابو معبد مقداد بن الاسود است

نظر وی بر ملک الموت افتاد گفت مرحبا بدوستیکه در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج باو دارم و رستگار مباد کسیکه از دیدار تو نادم و پشیمان گردد خداوندا مرا زود بجوار رحمت خویش برسان بحق تو سوگند که میدانی که همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرگز کاره مرگ نبوده ام دختر گفت که چون بعالم قدس ارتحال نمود عبا بر روی او کشیدم و بر سر راه قافله عراق نشستم جمعی پیدا شدند بایشان گفتم که ای گروه مسلمانان ابوذر مصاحب حضرت رسول صلی الله علیه وآله وفات یافته ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گذارده دفن کردند و مالک اشتر در میان ایشان بود مروی است که مالک گفت که من او را در حله کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن حله چهار هزار درهم بود و ابن عبد البر ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دوم هجرت بود و عبد الله بن مسعود بر او نماز گذاشت

سیم ابو معبد مقداد بن الاسود است اسم پدرش عمرو بهرانی است و چون اسود بن عبد یغوث او را متبنی نموده معروف بمقداد بن الاسود شده است آن بزرگوار قدیم الاسلام و از خواص اصحاب سید انام و یکی از ارکان اربعه و بسیار عظیم القدر و شریف المنزلة است دین داری و شجاعت او از آن افزون است که بتحریر آید سنی و شیعه در فضیلت و جلالت او هم داستانند از حضرت رسول صلی الله علیه وآله روایت کرده اند که فرمود خداوند تعالی مرا به محبت چهار تن امر فرموده و فرموده که ایشان را دوست دارم گفتند ایشان کیستند فرمود علی علیه السلام و مقداد و سلمان و ابوذر رضوان الله علیهم اجمعین و ضباعة بنت زبیر بن عبد المطلب که دختر عموی رسول خدا باشد زوجه او بود و در جمیع غزوات در خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله مجاهده کرده و او یکی از آن چهار نفر است که بهشت مشتاق ایشان است و اخبار در فضیلت او زیاده از آنستکه در اینجا ذکر شود و کافی است در این باب آنخدیثی که شیخ کشی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود

اِرْتَدَّ النَّاسُ اِلَّا ثَلٰثَةَ نَفَرٍ سَلْمَانُ وَاَبُوذَرٍ وَالْمِقْدَادُ قَالَ الرَّاوِی فَقُلْتُ عَمَّارٌ قَالَ كَانَ خَاصَّ حِصَّةٍ ثُمَّ رَجَعَ ثُمَّ قَالَ اِنْ اَرَدْتَ الَّذِی لَمْ یَشُكَّ وَلَمْ یَدْخُلْهُ شَیْءٌ فَالْمِقْدَادُ

یعنی حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که مردم مرتد شدند مگر سه نفر که آن سلمان و ابوذر و مقداد است پس راوی پرسید که آیا عمار بن یاسر با ظهور محبت او نسبت باهل البیت علیهم السلام در این چند کس داخل نبود حضرت فرمود که اندک میلی و تردّدی در او ظاهر شد بعد از آن رجوع بحق نمود آنگاه فرمود که اگر خواهی آنکسی را که شکی برای او حاصل نشد پس بدانکه او مقداد است و در خبر است که دل مقدس او مانند پاره آهن بود از محکمی وَعَنْ كِتَابِ الْاِخْتِصَاصِ عَنْ اَبِی عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ اِنَّمَا مَنْزِلَةُ الْمِقْدَادِ بْنِ الْاَسْوَدِ فِی هٰذِهِ الْاُمَّةِ كَمَنْزِلَةِ اَلِفٍ فِی الْقُرْاٰنِ لَا یَلْزَقُ بِهَا شَیْءٌ

در سنه سی و سه[۳۳] در جرف که یکفرسخی مدینه است وفات کرد پس جنازه او را حمل کردند و در بقیع دفن نمودند و قبری که در شهروان بوی

ذکر جلالت شان مقداد و بلال بن رباح و جابر

(۱۲۰)

نسبت دهند واقعی ندارد ولی محتمل است که قبر فاضل مقداد سیوری یا قبریکی از مشایخ عرب باشد
و از غرائب آنستکه مقداد با این جلالت شان پسرش معبد نا اهل اتفاق افتاد و در حرب
جمل بهمراهی لشکر عایشه بود و کشته شد و چون امیر المؤمنین علیه السلام برکشته گان عبور فرمود
بمعبد که گذشت فرمود که خدا رحمت کند پدر این را که اگر او زنده بود رایش احسن از رای این بود
عمار یاسر که در خدمت آنجناب بود عرضه داشت که الحمد لله خدا معبد را کیفر داد و بخاک هلاکش
انداخت بخدا قسم یا امیر المؤمنین که من باک در کشتن کسیکه از حق عدول کند از هیچ پدر و پسری
ندارم حضرت فرمود خدا رحمت کند ترا و جزای خیر دهاد **چهارم بلال** بن رباح
مؤذن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مادرش حمامه کنیتش ابو عبد الله و ابو عمرو از سابقین
در اسلام است در بدر و احد و خندق و سایر مشاهد با رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده در
نقل شده که شین را سین میگفت و در روایت است که سین بلال نزد حق تعالی شین است و از
حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود خدا رحمت کند بلال را که ما اهلبیت را دوست
میداشت و او بنده صالح بود و گفت اذان نمیگویم برای احدی بعد از رسول خدا صلی الله علیه
و آله پس از آن روز ترک شد حیّ علی خیر العمل و شیخ ما در نفس الرحمن نقل کرده که چون بلال
از حبشه آمد در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواند اره بره کنکره کری کر امندره
حضرت فرمود بجان که معنی این شعر بلال را بعربی نقل کن حسان گفت اِذا المکارِمُ فی آفاقِها ذُکِرَت
فَاِنَّما بِکَ فیها یُضرَبُ المَثَلُ وفات کرد بلال در شام بطاعون در ۱۸ سنه یا ۲۰ سنه و در باب
صغیر مدفون شد فقیر گوید اینک قبر او مزاری است مشهور و من بزیارت او رفته ام **پنجم**
جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام الانصاری صحابی جلیل القدر و از اصحاب بدر است
روایات بسیار در مدح او رسیده و او است که سلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بحضرت
امام محمد باقر علیه السلام رسانیده و او اول کسی است که زیارت کرده حضرت امام حسین علیه السلام را
در روز اربعین و او است که لوح آسمانی را که در او است نصوص خدا بر ائمه هدی علیهم السلام در
نزد حضرت فاطمه صلوات الله علیها زیارت کرده و از آن نسخه برداشته از کشف الغمه نقل است
که حضرت امام زین العابدین علیه السلام با پسرش امام محمد باقر علیه السلام بدیدن جابر تشریف
بردند و حضرت باقر در آنوقت کودکی بود پس حضرت سجاد علیه السلام به پسرش فرمود که
ببوس سر عمویت را حضرت باقر علیه السلام نزدیک جابر شد و سر او را بوسید جابر در
آنوقت چشمانش نابینا بود عرض کرد که کی بود این حضرت فرمود پسرم محمد است پس جابر آنحضرت را
بخود چسبانید و گفت یا محمد محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا سلام میرساند و از روایات اختصاص
منقول است که جابر از حضرت باقر علیه السلام درخواست کرد که ضامن شود شفاعت او را در
قیامت حضرت قبول فرمود و این جابر در بسیاری از غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و در غزوه

صفین

ذکر جلالت قدر حذیفة بن الیمان العنسی است

صفین با امیرالمؤمنین علیه السلام همراه بود و در اعتصام بحبل الله المتین و متابعت امیرالمومنین علیه السلام فروگذار نکرد و پیوسته مردم را بدوستی امیرالمؤمنین علیه السلام تحریص مینمود و مکرر در کوچهای مدینه و مجالس مردم عبور میکرد و میگفت عَلِیٌّ خَیْرُ الْبَشَرِ فَمَنْ اَبیٰ فَقَدْ کَفَرَ و هم میفرمود معاشر اصحاب تادیب کنید اولاد خود را بدوستی علی علیه السلام پس هر که ابا کرد از دوستی او به بینید مادرش چه کرده محبت شه مردان مجوز بی پدری که دست غیر گرفته است پای مادراو در سنه ۷۸ وفات کرد و در آنوقت چشمان او نابینا شده بود و زیاده از نود سال عمر کرده بود و او آخر کسی است از صحابه که در مدینه وفات کرد و پدرش عبدالله انصاری از نقبا و حاضرین بدر و احد است و در احد شهید شد و او را با شوهر خواهرش عمرو بن الجموح در یک قبر دفن کردند و قصه شکافتن قبر او با قبور شهداء احد در زمان معویه برای جاری کردن آب معروف است

ششم حذیفة بن الیمان

العنسی است که از بزرگان اصحاب حضرت سید المرسلین و خاصان جناب امیرالمؤمنین علیهما و آلهما السلام است دیگی از آن هفت نفری است که بر حضرت فاطمه علیها السلام نماز گذاشتند و او با پدر و برادر خود صفوان در حرب احد در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله حاضر بوده و در آن روز یکی از مسلمانان پدر او را بگمان آنکه از مشرکان است در اثنای گرمی جنگ شهید کرده و بنا بر سری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با او در میان نهاده بود بحال منافقان صحابه معرفت داشت و اگر در نماز جنازه کسی حاضر نمیشد خلیفه ثانی بر او نماز نمیگذاشت و از جانب او سالها در مدائن والی بود پس او را عزل کرد و حضرت سلمان رضی الله عنه والی آنجا شد چون وفات کرد دوباره حذیفه والی آنجا شد و مستقر بود تا نوبت بشاه ولایت علی علیه السلام رسید پس از مدینه رقمی مبارک باو و فرمان همایونی باهل مداین صادر شد و از خلافت خود و استقرار حذیفه در آنجا بنحوی که بود اطلاع دادند ولکن حذیفه بعد از حرکت آنحضرت از مدینه بجانب بصره بجهة دفع شر اصحاب جمل و قبل از نزول موکب همایون بکوفه وفات کرد و در همان مداین مدفون شد و از ابو حمزه ثمالی روایت است که چون حذیفه خواست وفات کند فرزند خود را طلبید و وصیت کرد او را بعمل کردن این نصیحتهای نافعه فرمود ای پسر جان من ظاهر کن مایوسی از آنچه در دست مردم است که در این یاس غنی و تو انگری است و طلب مکن از مردم حاجات خود را که آن فقر حاضر است و همیشه چنان باش که روزی که در آن هستی بهتر باشی از روز گذشته و هر وقت نماز نمیکنی چنان نماز کن که گویا نماز وداع و نماز آخر است و مکن کاری را که از آن عذر بخواهی و از رجال ابن داود وغیره نقل شده که فرموده حذیفة بن الیمان یکی از ارکان اربعه است و بعد از وفات حضرت رسالت در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بچهل روز در مداین وفات یافت و در مرض موت پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر علیه السلام بیعت نمایند و ایشان بموجب وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند

شرح حال ابو ایوب انصاری است

هفتم **ابو ایوب** انصاری خالد بن زید است که از بزرگان صحابه و حاضر شدگان در بدر و سایر مشاهد است و او همان است که جناب رسول خدای صلی الله علیه و آله در وقت هجرت از مکه و ورود بمدینه بخانه او وارد شد و خدمات او و مادرش نسبت برسول خدا صلی الله علیه و آله مادامی که در خانه او تشریف داشت معروف است و در شب زفاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله بصفیه ابو ایوب سلاح جنگ بر خود راست کرده بود و در گرد خیمه پیغمبر بحراست بود بامداد که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را دید برای او دعا کرد و گفت اللّٰهُمَّ احْفَظْ اَبَا اَیُّوبَ کَمَا حَفِظَ نَبِیَّکَ سید شهید قاضی نور الله در مجالس در ترجمه او فرموده ابو ایوب بن زید الانصاری اسم او خالد است اما کنیه او بر اسم غلبه نموده در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر بوده و آنحضرت از خانه ابو ایوب نقل نموده و در حرب جمل و صفین و خوارج در ملازمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مجاهده مینموده و در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که ابو ایوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیر علیه السلام بیرون آمد و در میدان حرب مبارز خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کسی بجنگ او روی ننهاد و بیرون نیامد چون هیچ مبارزی رغبت محاربه او نکرد ابو ایوب اسب را تازیانه زد و بر لشکر شام حمله کرد هیچکس پیش حمله او نایستاد روی بسراپرده معویه آورد معویه بر در سراپردهٔ خود ایستاده بود ابو ایوب را بدید بجر یخت و بسراپرده درآمد و از دیگر جانب بیرون شد ابو ایوب بر در او بایستاد و مبارز خواست جماعتی از اهل شام روی بجنگ او آوردند ابو ایوب بر ایشان حمله ها کرد و چند کس نامی را زخمهای گران زد پس بسلامت بازگشت و بجای خویشتن آمد معویه بارنگی زرد و روئی تیره بسراپردهٔ خود درآمد و مردم خود را سرزنش بسیار نمود که سواری از صف علی علیه السلام چندین تاخت که بسراپرده من درآمد مگر شما را بند کرده و دستهای شما را بسته بودند که هیچکس را یارای آن نبود که مشتی خاک برگرفتی و بر روی اسب او پاشیدی مردی از اهل شام نام او مترفع بن منصور گفت ای معویه دل فارغ دار که من همان نوع که انصاری حمله کرد و بسراپرده تو درآمد حمله خواهم کرد و بدر سراپرده علی بن ابیطالب علیه السلام خواهم رفت اگر علی را بینم و فرصت کنم او را زخمی زنم و تراخوشدل گردانم پس اسب براند و خویشتن را در لشکرگاه امیر المؤمنین علیه السلام انداخت و بسراپرده او تاخت ابو ایوب انصاری چون او را بدید اسب بسوی او براند چون بدو رسید شمشیری بر گردن او زد گردن او به برید و شمشیر بدیگر سو بگذشت و از صافی دست و تیزی شمشیر سر او بر گردن او بود چون اسب سکندری خورد سر او بیک جانب افتاد و تنه او بر جانبی دیگر بزمین آمد و مردمان که نظاره میکردند از نیکوئی زخم ابو ایوب تعجبها نمودند و بروی ثناها کردند ابو ایوب در زمان معویه بغزای روم رفت و در اثنای ورود بآن دیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیت نمود که هر جا باگر

خصم

خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند بنا بر این در ظاهر استنبول نزدیک بسور آن بلده او را مدفون ساختند و مرقد منور او محل استسقای مسلمان و نصاری است صاحب استیعاب در باب کنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند مقارن آنحال باران بسیار که یادازفهر پروردگار رسید ابر ایشان واقع شد و ایشان متنبه شدند دست از آن بداشتند انتهی **فقیر گوید** که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مدفن ابو ایوب خبر داده در آنجا که فرموده دفن میشود نزد سور قسطنطنیه مرد صالحی از اصحاب من

هشتم خالد بن سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی نجیب بنی امیة و از سابقین اولین و متمکنین بولایت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و سبب اسلام او آنشد که در خواب دید آتشی افروخته است و پدرش میخواهد او را در آن آتش افکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بسوی خود کشید و از آتش نجاتش داد خالد چون بیدار شد اسلام آورد و او با جعفر بحبشه مهاجرت کرد و با جعفر مراجعت کرد و در غزوه طائف و فتح مکه و حنین بوده و از جانب حضرت رسول صلی الله علیه و آله والی بر صدقات یمن بوده و او است که با نجاشی پادشاه حبشه ام حبیبه دختر ابو سفیان را در حبشه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله عقد بستند و خالد بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله با ابو بکر بیعت نکرد تا آنگاه که امیر المؤمنین را اکراه بر بیعت نمودند او از روی کراهت بیعت نمود و او یکی از آن دوازده نفر بود که انکار بر ابو بکر نمودند و محاجه کردند با او در روز جمعه در حالی که بر فراز منبر بود و حدیث آن در کتاب احتجاج و خصال است در مجالس المؤمنین است که دو برادران او ابان و عمر نیز از بیعت با ابو بکر ابا نمودند و متابعت اهلبیت نمودند وَقالُوا لَهُم إِنَّكُم لَطِوالُ الشَّجَرِ طَيِّبَةُ الثَّمَرِ وَنَحْنُ تَبَعٌ لَكُم

نهم خزیمه بمجتین مصغرا ابن ثابت الانصاری ملقب به ذو الشهادتین بسبب آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله شهادت او را بمنزله دو شهادت اعتبار فرموده در غزای بدر و ما بعد آن از مشاهد حاضر بوده و از سابقین که رجوع کردند به امیر المؤمنین علیه السلام معدود است از کامل بهائی نقل است که در روز صفین خزیمة بن ثابت و ابو الهیثم انصاری جدی مینمودند در نصرت علی علیه السلام آنحضرت فرمود اگرچه در اول امر مرا خذلان کردند اما بآخر توبه کردند و دانستند که آنچه کردند بد بود صاحب استیعاب آورده که خزیمه در حرب صفین ملازم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و چون عمار یاسر شهید شد او نیز شمشیر کشیده با دشمنان کارزار میکرد تا شربت شهادت چشید رضوان الله تعالی علیه در روایت شده که امیر المؤمنین علیه السلام در هفته آخر عمر خود خطبه خواند و آن آخر خطبه آنحضرت بود ۲ اَيْنَ اِخْوانِيَ الَّذينَ رَكِبُوا الطَّريقَ وَمَضَوْا عَلَى الْحَقِّ اَيْنَ عَمّارٌ وَاَيْنَ ابْنُ التَّيِّهانِ وَاَيْنَ ذُو الشَّهادَتَيْنِ وَاَيْنَ نُظَراؤُهُمْ مِنْ اِخْوانِهِمُ الَّذينَ تَعاقَدُوا عَلَى الْمَنِيَّةِ وَاُبْرِدَ بِرُؤُسِهِمْ اِلَى الْفَجَرَةِ ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ اِلَى لِحْيَتِهِ الشَّريفَةِ فَاَطالَ الْبُكاءَ ثُمَّ قالَ اوه عَلى اِخْوانِيَ الَّذينَ

تلوا

در صفحه ۷۹ گذشت

ذکر زید بن حارثه و سعد بن عباده

تَلَوا القُرآنَ فَاحکَموهُ

دهم زید بن حارثة بن شراحیل الکلبی[1] همان است که در زمان جاهلیت اسیر شد حکیم بن حزام اورا در بازار عکاظ از نواحی مکه بخرید از برای خدیجه آورد خدیجه رضی الله عنها او را برسول خدا صلی الله علیه وآله بخشید حارثه چون این بدانست خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله آمد وخواست تا فدیه دهد و پسر خود را ببرد حضرت فرمود او را بخوانید ومخیر کنید درآمدن با شما یا ماندن نزد من زید گفت هیچکس را بر محمد صلی الله علیه وآله اختیار نکنم حارثه گفت ای فرزند بندگی برآزادگی اختیار مینمائی و پدر را مهجور میگذاری گفت من از آنحضرت آن دیده ام که ابدا کسی را بر آنحضرت اختیار نخواهم کرد چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله این سخن از زید شنید او را بحجر مکه آورد و حضار را فرمود ایجماعت گواه باشید که زید فرزند من است ارث از من میبرد و من ارث از او میبرم چون حارثه این بدید از غم فرزند آسوده گشت و مراجعت کرد از آنوقت مردم او را زید بن محمد صلی الله علیه وآله نام کردند این بود تا خداوند اسلام را آشکار نمود و این آیه مبارکه فرود شد وَما جَعَلَ اَدعِیاءَکُم اَبناءَکُم الآیة چون حکم برسید که فرزندخوانده را باسم پدرش بخوانند این هنگام زید بن حارثه خواندند و دیگر زید بن محمد صلی الله علیه وآله نگفتند و آیه شریفه ماکانَ مُحَمَّدٌ اَبا اَحَدٍ مِن رِجالِکُم نیز اشاره بهمین مطلب است نه انکه مراد آن باشد که پدر حسن وحسین نیست چه آنها پسر رسول خدا صلی الله علیه وآله میباشند بحکم ابناء در آیه مباهله وغیره و زید کنیه اش ابو اسامه است بنام پسرش اسامه و شهادتش در موته واقع شد در همانجائیکه جعفر بن ابیطالب علیه السلام شهید گشته

و قوله تعالی ادعوهم لآبائهم

یازدهم سعد بن عباده بن دلیم بن حارث الخزرجی الانصاری سید انصار و کریم روزگار و نقیب رسول مختار صلی الله علیه وآله بوده در عقبه و بدر حاضر شده و در روز فتح مکه رایت مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وآله بدست او بوده و او مردی بزرگ بوده وجودی بکمال داشت و پسرش قیس و پدر و جدش نیز جواد بودند و در اطعام مهمان و واردین خود داری نمیفرمودند چنانچه در زمان دلیم جدش منادی ندا در میداد هر روز در اطراف دار ضیافت او مَن اَرادَ الشَحمَ وَاللَحمَ فَلیَاتِ دارَ دلیم بعد از دلیم پسرش عباده نیز بهمین طریق بود و از پس او سعد نیز بدین قانون میرفت و قیس بن سعد از پدران بهتر بود و دلیم و عباده هر سال ده نفر شتر از برای صنم مناة هدیه میکردند و بمکه میفرستادند و چون نوبت بسعد و قیس رسید که مسلمانی داشتند آنشتر ها را همه سال بکعبه میفرستادند و وارد شده که وقتی ثابت بن قیس با رسول خدا گفت یا رسول الله قبیله سعد در جاهلیت پیشوایان جوانمردان ما بودند حضرت فرمود اَلنّاسُ مَعادِنُ کَمَعادِنِ الذَّهَبِ وَالفِضَّةِ خِیارُهُم فِی الجاهِلِیَّةِ خِیارُهُم فِی الاِسلامِ اِذا فَقِهُوا و سعد چندان غیور بود که غیر از دختر باکره تزویج نکرد و هر زنی را که طلاق گفت کسی جرئت تزویج او نکرد بالجمله این سعد

[1] همان است

ذکر سعد بن عباده و قضیه یوم سقیفه است

همان است که در روز سقیفه او را آورده بودند در حالتی که مریض بود و خوابانیده بودند و خزرجیان میخواستند با او بیعت کنند و مردم را نیز به بیعت او میخواندند لکن بیعت از برای ابوبکر شد و چون مردم جمع شدند که با ابوبکر بیعت کنند بیم میرفت که سعد در زیر قدم طریق عدم سپارد لاجرم فریاد برداشت که ای مردم مرا کشتید عمر گفت اقتلوا سعدا قتله الله بکشید او را که خدایش بکشد قیس بن سعد که چنین دید برجست و ریش عمر را بگرفت و بگفت ای پسر صهاک حبشیه وای ترسنده گریزنده در میدان و شیر شرزه امن و امان اگر یک موی سعد بن عباده جنبش کند از این بیهوده گوئی یک دندان در دهان تو بجای نماند از بس دهانت را با مشت بکوبند و سعد بن عباده بسخن آمد و گفت ای پسر صهاک اگر مرا نیروی حرکت بود در کیفر این جسارت که ترا رفت هر آینه تو و ابوبکر در بازار مدینه از من نعره شیری می شنیدید که با آن اصحاب خود از مدینه بیرون میشدید و شما را ملحق میکردم بجماعتی که در میان ایشان بودید ذلیل و ناکس تر مردم بشمار میشدید آنگاه گفت یا ال خزرج احملونی من مکان الفتنه او را بسرای خویش حمل کردند و بعد هم هرچه خواستند از وی بیعت بگیرند بیعت نکرد و گفت سوگند با خدای که هرگز با شما بیعت نکنم تا هرچه تیر در ترکش دارم بر شما نیندازم و سنان نیزه ام را از خون شما خضاب نکنم و تا شمشیر در دستم است بر شما شمشیر نزنم و با اهلبیت و عشیره ام با شما مقاتلت کنم و بخدا سوگند که اگر تمام جن و انس با شما جمع شوند من با شما دو عاصی بیعت نکنم تا خدای خود را ملاقات کنم و آخر الامر بیعت نکرد تا در زمان عمر از مدینه بشام رفت و او را قبیله بسیار در حوالی دمشق بود هر هفته در دهی پیش خویشان خود میبود در یک وقتی که از دهی به دیگر میرفت از باغی که در رهگذر او بود او را تیر زدند و بقتل رسانیدند و نسبت دادند قتل او را بجن و از زبان جن ساختند

دوازدهم ابو دُجانه بضم دال مهمله و تخفیف جیم اسمش سماک بن اسلم است و از بزرگان صحابه و شجاعان نامی و صاحب حرز معروف است و او همان است که در جنگ یمامه حاضر بود و چون سپاه مسیلمه کذاب در حدیقة الرحمن که بحدیقة الموت نام نهاده شد پناه بردند و در باغ را استوار بستند ابو دُجانه که دل شیر و جگر نهنگ داشت مسلمانان را گفت که مرا در میان سپری برنشانید و سر نیزه ها را بر اطراف سپر محکم دارید آنگاه مرا بلند کنید و بدان سوی باغ اندازید مسلمانان چنین کردند پس ابو دجانه بباغ جستن کرد و چون شیر نخجیر دشمن شمشیر بکشید و هر که از سپاه مسیلمه بگشت براء بن مالک از مسلمانان داخل باغ شد و در باغ را گشود تا مسلمانان داخل باغ شدند و لکن ابو دجانه و براء هر دو در آنجا کشته شدند و بقولی ابو دجانه زنده بود چندانکه در صفین ملازم رکاب امیر المؤمنین علیه السلام گشت شیخ مفید در ارشاد فرموده و روایت کرده مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام که فرمود بیرون میآید یا قائم علیه السلام از ظهر کوفه بیست و هفت مرد تا آنکه فرموده و سلمان و ابوذر و ابو دُجانه انصاری

و مقداد

وقد قتلنا سعد بن عباده فریاد سعد را شنیدند

ذکر عبد الله بن مسعود و عمار بن یاسر

و مقداد و مالک اشتر پس میباشند ایشان در نزد آنحضرت از انصار و حکام سیزدهم عبد الله بن مسعود الهذلی حلیف بنی زهره از سابقین مسلمین است و در میان صحابه بعلم قرائت قرآن معروف است علمای ما فرموده اند که او مخالطه داشته با مخالفین و با ایشان میل داشته و علمای سنت او را تجلیل بسیار کنند و گویند که او اعلم صحابه بوده بکتاب الله تعالی و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که قرآن را از چهار نفر اخذ کنید و ابتدا کرد با بن ام عبد که عبد الله بن مسعود باشد و سه نفر دیگر معاذ بن جبل و اُبَیّ بن کعب و سالم مولی ابو حذیفه وَقالوا قالَ صلی الله علیه و آله مَنْ اَحَبَّ اَنْ یَسْمَعَ الْقُرْآنَ غَضّاً فَلْیَسْمَعْهُ مِنْ اُمِّ عَبْدٍ و ابن مسعود همان است که سر ابو جهل را در یوم بدر از تن جدا کرد و او است که بجنازه حضرت ابو ذر رضی الله عنه حاضر شده و او است از آن جماعتی که انکار کردند بر ابو بکر جلوس او را در مجلس خلافت الی غیر ذلک و او را اتباع و اصحابی بود که از جمله ایشان است ربیع بن خُثَیم که معروف است بخواجه ربیع و در مشهد مقدس مدفون است **چهاردهم عمار بن یاسر** العنسی بالنون حلیف بنی مخزوم مکنی به ابی الیقظان از بزرگان اصحاب رسول خدا و از اصفیاء اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و از معذبین فی الله و از مهاجرین بحبشه و از نمازگذارندگان بدو قبله و حاضر شدگان در بدر و مشاهد دیگر است و آنجناب و پدرش یاسر و مادرش سمیه و برادرش عبد الله در صدر اسلام اسلام آوردند و مشرکین قریش ایشان را عذابهای سخت نمودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله هرگاه بر ایشان میگذشت ایشان را تسلی میداد و امر بشکیبائی مینمود و میفرمود صَبْراً یا آلَ یاسِرٍ فَاِنَّ مَوْعِدَکُمُ الْجَنَّةُ و میگفت خدایا ببامرز آل یاسر را و آمرزیده ابن عبد البر روایت کرده که کفار قریش یاسر و سمیه و پسران ایشان عمار و عبد الله را با بلال و خباب و صهیب میگرفتند و ایشان را زرههای آهنین بر تن میکردند و بصحرای مکه در آفتاب ایشان را نگاه میداشتند بنحوی که حرارت آفتاب و آهن بدن ایشان را می پخت و دماغشان را بجوش میآورد طاقتشان تمام میشد با ایشان میگفتند اگر آسودگی میخواهید کفر بگوئید و سب نبی نمائید ایشان لا علاج تقیه اظهار کردند آنوقت قوم ایشان آمدند و لباسهائی از پوست آوردند که در آن آب بود ایشان را در میان آن آبها افکندند و چهار جانب آنها را گرفتند و بمنزل بردند **فقیر گوید** که قوم یاسر و عمار ظاهرا بنی مخزومند چه آنکه یاسر قحطانی و از عنس بن مذحج است و با دو برادر خود حارث و مالک بجهة طلب برادر دیگر خود از یمن بمکه آمدند یاسر در مکه بماند و دو برادرش بر گشتند بیمن و یاسر حلیف ابو حذیفه بن المغیرة المخزومی گردید و سمیه کنیز او را تزویج کرد عمار متولد شد ابو حذیفه او را آزاد کرد لاجرم ولاء عمار برای بنی مخزوم شد و بجهت همین حلف و ولاء بود که چون عثمان عمار را بزد که فتق پیدا کرد و ضلعش شکست بنی مخزوم اجتماع کردند و گفتند والله اگر عمار بمیرد ما احدی را بمقابل او نخواهیم کشت مگر عثمان را و با الجمله کفار قریش عمار و سمیه را

شرح حال عمار بن یاسر العنسی است

هر دو را شهید کردند و این فضیلت از برای عمار است که خودش و پدر و مادرش در راه اسلام شهید شدند و سمیه مادر عمار از زنهای خیرات و فاضلات بود و صدمات بسیار در اسلام کشید آخر الامر ابوجهل او را دشنام و سب بسیار نمود و حربه بر او زد و او را شقه نمود و او اول زنی است که در اسلام شهید شد وَفِی الْخَبَرِ اَنَّهُ قَالَ عَمَّارٌ لِلنَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ یَا رَسُولَ اللّٰهِ بَلَغَ الْعَذَابُ مِنْ اُمِّی کُلَّ مَبْلَغٍ فَقَالَ صَبْرًا یَا اَبَا الْیَقْظَانِ اَللّٰهُمَّ لَا تُعَذِّبْ اَحَدًا مِنْ اٰلِ یَاسِرٍ بِالنَّارِ

و اما عمار نقل است که مشرکین قریش او را در آتش افکندند رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود یَا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَسَلَامًا عَلٰی عَمَّارٍ کَمَا کُنْتِ بَرْدًا وَسَلَامًا عَلٰی اِبْرٰهِیمَ

آتش او را آسیب نکرد و حمل کردن عمار در وقت بناء مسجد نبوی صلی الله علیه و آله دو برابر دیگران احجار را و رجز او و گفتگوی او با عثمان و فرمایش رسول خدا در جلالت شان او مشهور است و از صحیح بخاری نقل است که عمار دو برابر دیگران حمل احجار مینمود تا یکی از برای خود و یکی در ازای پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد آنحضرت گرد از سر و روی او میترد و میفرمود وَیْحَ عَمَّارٍ تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِیَةُ یَدْعُوهُمْ اِلَی الْجَنَّةِ وَیَدْعُونَهُ اِلَی النَّارِ و هم روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او فرموده عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ حَیْثُ کَانَ عَمَّارٌ جِلْدَةٌ بَیْنَ عَیْنَیَّ وَاَنْفِی تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِیَةُ و نیز فرمود که عمار را از سر تا پای او مملو از ایمان است و بالجمله عمار در نهم صفر سنه ۳۷ بسن نود در صفین شهید شد رضوان الله علیه و در مجالس المؤمنین است که حضرت امیر علیه السلام بنفس نفیس بر عمار نماز کرده بدست مبارک خود او را دفن کرد و مدت عمر عمار یاسر نود و یکسال بود و بعضی از مورخان آورده اند که عمار یاسر رضی الله عنه در آنروزی که بسعادت شهادت فایز شد روی سوی آسمان کرد و گفت ای بار خدای اگر من دانم که رضای تو در آن است که خود را در آب فرات اندازم خود را غرقه گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو در آن است که من شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم و باری دیگر فرمود که ای بار خدای من هیچ کاری نمیدانم که بر رضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون از این دعا و مناجات فارغ شد با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول صلی الله علیه و آله سه نوبت با این علمها که در لشکر معویه اند با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات حرب میباید کرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد و من چون از این عالم فانی رو بسرای جاودانی نهم کار من حواله بلطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که امیر المؤمنین علیه السلام مقتدای ما است فردای قیامت از جهت اخیار با اشرار خصومت خواهد کرد چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب خود زد و در میدان آمده قتال آغاز نهاد و علی التعاقب و التوالی حملها میکرد و رجزها میگفت تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او در آمدند و شخصی مکنی بابی العادیه

ذکر شهادت عمار بن یاسر و شرح حال قیس بن عاصم

زخمی بر تهیگاه وی زد و از آن زخم بتاب و توان شد بصف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت غلام او رشد نام قدحی شیر پیش او آورد چون عمار نظر در آن قدح کرد فرمود صَدَقَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ و از حقیقت این سخن استفسار نمودند جواب فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد بود آنگاه قدح شیر را بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرده بعالم بقا خرامید و امیرالمؤمنین علیه السلام بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمد و سر او را بزانوی مبارک نهاده فرمود شعر

اَلا اَیُّهَا الْمَوْتُ الَّذی هُوَ قاصِدی ... اِرْحَنی فَقَدْ اَفْنَیْتَ کُلَّ خَلیلی

اَزالَکَ بَصیرًا بِالَّذینَ اُحِبُّهُمْ ... کَاَنَّکَ تَنْحُو نَحْوَهُمْ بِدَلیلِ

پس زبان بکلمه اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ گشوده فرمود هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد خدای تعالی بر عمار رحمت کند در آن ساعت که او را از بد و نیک سؤال کنند هر گاه که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله سه کس دیده ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بوده نه یکبار عمار را بهشت واجب شده بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را مُهَنّا بادکه او را بهشتند و حق با او بود و او با حق بود چنانکه رسول خدا در شان او فرمود یَدُورُ مَعَ عَمّارٍ حَیْثُ دارَ و بعد از آن علی علیه السلام گفت کشنده عمار و دشنام دهنده و ربانیده سلاح او با آتش دوزخ معذب خواهد شد آنگاه قدم مبارک پیش نهاد بر عمار نماز گذارد و بدست همایون خویش او را در خاک نهاد رحمة الله و رضوانه علیه و طوبی له و حسن مآب

خوش دمی کز بهر یار مهربان میمیرد کسی ... چون بباید مرد باری این چنین میمیرد کسی

چون شهید عشق را در کوی خود جا میدهند ... جای آن دارد که بهر آنچنین میمیرد کسی

پانزدهم قیس بن عاصم المنقری در سال نهم با وفد بنی تمیم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله اسلام آورد حضرت فرمود هذا سَیِّدُ اَهْلِ الْوَبَرِ او مردی عاقل و حلیم بود چندانکه احنف بن قیس معروف بکثرت حلم حلم را از او آموخته چنانکه در تاریخ است که وقتی از احنف پرسیدند که از خود حلیم تر کسی را یافته گفت آری من این حلم را از قیس بن عاصم منقری آموختم یک روز بنزد او آمدم او با مردی سخن میگفت ناگاه چند تن از مردم بر او در آمدند و او را بسته در آوردند و گفتند هم اکنون پسرت را مقتول ساخت او را بسته آوردیم قیس این بشنید و قطع سخن خویش نکرد و گفت قُمْ یا بُنَیَّ اِلی عَمِّکَ فَاَطْلِقْهُ وَاِلی اَخیکَ فَادْفِنْهُ یعنی برخیز ای پسرک من دست عمویت را بگشا و برادرت را بخاک سپار آنگاه فرمود که ما در مقتول را صد شتر عطا کن باشد که حزن او اندک شود این بگفت و از طرف ایمن بسوی اسیر تکیه زد و گفت

اِنّی اَمْرُؤٌ لا یَعْتَرینی خَلَّةٌ ... دَنَسٌ یُفَنِّدُهُ وَلا اَفَنٌ الابیات

انگاه که سخنش تمام گشت پسر دیگرش را طلبید

و این قیس همان است که با جماعتی از بنی تمیم خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند

و از آنحضرت

شرح حال مالک بن نویره الحنفی الیربوعی است

واز انحضرت موعظه نافعه خواستند انحضرت اشیانرا موعظه فرمود بکلمات خود از جمله فرمود ای قیس چاره نیست ازبرای تو از قرینی که دفن شود با تو و او زنده است و دفن میشوی تو با او و تو مرده پس اگر او کریم باشد کرامی خواهد داشت ترا و اگر لئیم باشد رها خواهد گذاشت ترا و بداد تو نرسد و محشور نخواهی شد مگر با او و مبعوث نشوی مگر با او و مسئول کرده نخواهی شد مگر از او پس قرار مده آنرا مگر صالح زیرا که اگر صالح باشد انس خواهی گرفت با او و اگر فاسد باشد وحشت نخواهی نمود مگر از او و او عمل تست قیس عرض کرد یا نبی الله دوست داشتم که این موعظه بنظم آورده شود تا ما افتخار کنیم بآن بر هر که نزد یک ماست از عرب و هم آنرا ذخیره خود میکردیم انحضرت فرستاد حسان بن ثابت شاعر را حاضر کنند که بنظم آورد آنرا صلصال بن دلهس حاضر بود و بنظم درآورد آنرا پیش از آنکه حسان بیاید و گفت

تَجَهَّزْ فَلَيْطًا مِنْ قَفَالِكَ اِنَّمَا	قَرِينُ الْفَتَى فِي الْقَبْرِ مَا كَانَ يَفْعَلُ
وَلَا بُدَّ بَعْدَ الْمَوْتِ مِنْ اَنْ تُعِدَّهُ	لِيَوْمٍ يُنَادِي الْمَرْءُ فِيهِ فَيُقْبِلُ
فَاِنْ كُنْتَ مَشْغُولًا بِشَيْءٍ فَلَا تَكُنْ	بِغَيْرِ الَّذِي يَرْضَى بِهِ اللهُ تَشْغَلُ
فَلَنْ يَصْحَبَ الْاِنْسَانَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِ	وَمِنْ قَبْلِهِ اِلَّا الَّذِي كَانَ يَعْمَلُ
اَلَا اِنَّمَا الْاِنْسَانُ ضَيْفٌ لِاَهْلِهِ	يُقِيمُ قَلِيلًا بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَرْحَلُ

شانزدهم مالک بن نویره الحنفی الیربوعی از اردافِ ملوک و شجاعان روزگار و فصحای شیرین گفتار و صحابه سید مختار و مخلصان صاحب ذوالفقار بوده قاضی نورالله در مجالس شطری از احوال خیر مآل او و شهادت یافتن او بسبب محبت اهلبیت در دست خالد بن ولید ذکر کرده و هم در احوال او گفته از براء بن عازب روایت کرده اند که گفت در اثنای آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله با اصحاب خود نشسته بودند رؤسای بنی تمیم که یکی از ایشان مالک بن نویره بود در آمدند و بعد از ادای خدمت گفت یا رسول الله عَلِّمْنِي الْاِيمَانَ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَلْاِيمَانُ اَنْ تَشْهَدَ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاَنِّي رَسُولُ اللهِ وَتُصَلِّيَ الْخَمْسَ وَتَصُومَ شَهْرَ رَمَضَانَ وَتُؤَدِّيَ الزَّكٰوةَ وَتَحُجَّ الْبَيْتَ وَتُوَالِيَ وَصِيِّي هٰذَا وَاَشَارَ اِلَى عَلِيِّ بْنِ اَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی مالک بحضرت رسالت گفت مرا طریق ایمان بیاموز انحضرت فرمود ایمان آنست که گواهی دهی بآنکه لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ و بآنکه رسول خدایم و نماز پنجگانه بگذاری و روزه ماه رمضان را بداری و بادای زکوة و حج خانه خدا روآوری و این را که بعد از من وصی من خواهد بود دوست داری و اشاره بعلی بن ابیطالب علیه السلام کرد و دیگر آنکه خون ناحق نریزی و از دزدی و خیانت پرهیزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر بگریزی و ایمان باحکام شریعت من بیاوری و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام دانی و حق گذاری ضعیف و قوی و کبیر و صغیر بجا آری آنگاه شرایع اسلام و احکام آنرا

شرح حال مالک بن نویره الحنفی الیربوعی

برادر شمر دتا یاد گرفت آنگاه مالک برخواست واز غایت نشاط دامن کشان میرفت وباخود میگفت که تعلمت الایمان وَرَبِّ الکَعبَةِ یعنی بخدای کعبه که احکام دین آموختم وچون از نظر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله دور شد آنحضرت فرمودند که مَنْ اَحَبَّ اَنْ یَنظُرَ اِلی رَجُلٍ مِنْ اَهلِ الجَنَّةِ فَلْیَنظُرْ اِلی هٰذَا الرَّجُلِ آن دو نفر از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله دستوری طلبیده از عقب او رفتند وآن بشارت بوی رسانیدند واز او التماس نمودند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله ترا از اهل جنت شمرده میخواهیم که جهة ما طلب مغفرت کنی مالک گفت لا غفر الله لکما خدای تعالی شمارا نیامرزد که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله راکه صاحب شفاعت است میگذارید واز من درخواست میکنید که جهت شما استغفار کنم پس آن دو نفر مکدر بازگشتند وچون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را نظر بر روی ایشان افتاد گفت که فِی الحَقِّ مَنغَصَةٌ یعنی شنیدن سخن حق گاه است که آدمی را خشمناک ومکدر سازد واخر چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وفات یافت مالک بمدینه آمد وتفحص نمود که قایم مقام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله کیست دریکی از روزهای جمعه دید که ابو بکر بر منبر رفته واز برای مردم خطبه میخواند مالک بیطاقت شد با ابو بکر گفت که تو همان برادر متمی مانیستی گفت بلی مالک گفت چکار پیش آمد آن وصی حضرت رسول صلی الله علیه وآله راکه مرا بولایت او مامور ساخته بود مردم گفتند ای اعرابی بسیار است که کاری از پس کاری حادث میشود مالک گفت که والله هیچ کاری دیگر حادث نشده بلکه شما خیانت کرده اید در کار خدا ورسول صلی الله علیه وآله بعد از آن متوجه ابو بکر شد وگفت کیست که ترا براین منبر بالا برده وحال انکه وصی پیغمبر نشسته است ابو بکر بحاضران گفت که این اعرابی بوالعلی عقبیه را بیرون کنید از مسجد رسول صلی الله علیه وآله پس قنفذ وخالد بن ولید برخواستند ومالک را پی کردنی زده از مسجد بیرون کردند مالک بر اشتر خود سوار شد صلوات بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرستاد وبعد از صلوات این ابیات بر زبان راند

اَطَعنَا رَسُولَ اللهِ فَاکَانَ بَینَنَا ... فَیَا قَومُ مَا شَأنِی وَشَأنُ اَبِی بَکرٍ

اِذَا مَاتَ بَکرٌ قَامَ بَکرٌ مَقَامَهُ ... فَتِلکَ وَبَیتِ اللهِ قَاصِمَةُ الظَّهرِ

مؤلف گوید که شیعه وسنی نقل کرده اند که خالد بن ولید مالک را بی تقصیر بکشت وسر او را دیگ پایه نمود ودر همان شب که او را بقتل رسانید با زوجه اش هم بستر شد وطایفه مالک را بکشت وزنان ایشان را اسیر کرده بمدینه آوردند وایشان را اهل ردّه نامیدند

باب دوم در بیان تاریخ ولادت ووفات سیدة النساء ومخدومة ملائکة السماء شفیعه روز جزاء فاطمه زهراء علیها السلام است

کیفیت حمل خدیجه و آوردن جبرئیل میوه بهشت برای حضرت

و در آن سه فصل است **فصل اوّل** در بیان ولادت باسعادت آنحضرت است شیخ طوسی در مصباح و اکثر علماء ذکر کرده اند که ولادت آنحضرت در روز بیستم ماه جمادی الاخره بوده و گفته اند که در روز جمعه سال دوم از بعثت بوده و بعضی سال پنجم از بعثت گفته اند و علامه مجلسی در حیوة القلوب فرموده که صاحب عدد روایت کرده است که پنج سال بعد از بعثت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه علیها السلام از خدیجه متولد شد و کیفیت حمل خدیجه با آنحضرت چنان بود که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در ابطح نشسته بود با امیر المؤمنین علیه السلام و عمار بن یاسر و منذر بن ضحضاح و حمزه و عباس و ابو بکر و عمر ناگاه جبرئیل نازل شد با صورت اصلی خود و با لهای خود را گشود تا مشرق و مغرب را پر کرد و ندا کرد آنحضرت را که ای محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و امر مینماید که چهل شبانروز از خدیجه دوری اختیار کنی پس آنحضرت چهل روز بخانه خدیجه نرفت و روزها روزه میداشت و شبها تا صباح عبادت میکرد و عمار را بسوی خدیجه فرستاد و گفت او را بگو که ای خدیجه نیامدن من بسوی تو از کراهت و عداوت نیست ولیکن پروردگار من چنین امر کرده است که تقدیرات خود را جاری سازد و گمان مبر در حق خود مگر نیکی و بدرستیکه حقتعالی بتو مباهات میکند هر روز چند مرتبه با ملائکه خود باید که هر شب در خانه خود را به بندی و در رختخواب خود بخوابی و من در خانه فاطمه بنت اسد میباشم تا مدت وعده الهی منقضی گردد و خدیجه هر روز چند نوبت از مفارقت آنحضرت میگریست و چون چهل روز تمام شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که مهیا شو برای تحفه و کرامت من پس ناگاه میکائیل نازل شد و طبقی آورد که دستمالی از سندس بهشت بر روی آن پوشیده بودند و در پیش آنحضرت گذاشت و گفت پروردگار تو میفرماید که امشب بر این طعام افطار کن و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که هر شب چون هنگام افطار آنحضرت میشد مرا امر میکرد که در را میگشودم که هر که خواهد بیاید و با آنحضرت افطار نماید در این شب مرا فرمود که بر در خانه بنشین و مگذار کسی داخل شود که این طعام بر غیر من حرام است پس چون اراده افطار نمود طبق را گشود و در میان آن طبق از میوه های بهشت یک خوشه خرما و یک خوشه انگور بود و جامی از آب بهشت پس از آن میوه ها آنقدر تناول فرمود که سیر شد و از آن آب آشامید تا سیراب شد و جبرئیل از ابریق بهشت آب بر دست مبارکش میریخت و میکائیل دستش را شست و اسرافیل دستش را از دستمال بهشت پاک کرد و طعام باقی مانده با ظرفها بآسمان بالا رفت و چون حضرت برخواست که مشغول نماز شود جبرئیل گفت که در این وقت ترا نماز جایز نیست باید که الحال بمنزل خدیجه روی و با او مضاجعت نمائی که حقتعالی میخواهد که در این شب از نسل تو ذریه طیبه خلق نماید پس آنحضرت متوجه خانه خدیجه شد و خدیجه گفت که من با تنهائی الفت گرفته بودم و چون شب میشد درها را می بستم و پرده ها را میآویختم و نماز خود را میکردم و در جامه خواب خود میخوابیدم و چراغ را خاموش میکردم

معلوم است که مراد نمازهای نافله و مستحبی است نه نماز فریضه چه واجب نبی و امام بر امت آنست که نماز را مقدم بر افطار میدارند ع

در بیان ولادت حضرت فاطمه علیها السلام است

در این شب در میان خواب بودم که صدای درِ خانه را شنیدم پرسیدم که کیست در را میکوبد که بغیر محمد صلی الله علیه وآله دیگری را روا نیست کوبیدن آن آنحضرت فرمود ای خدیجه باز کن در را که منم محمد چون صدای فرح افزای آنحضرت را شنیدم از جا جستم و در را گشودم و پیوسته عادت آنحضرت آن بود که چون اراده خوابیدن مینمود آب میطلبید و وضو را تجدید میکرد و دو رکعت نماز بجا میآورد و داخل رختخواب میشد و در این شب مبارک سحر هیچیک از اینها نکرد و تا داخل شد دست مرا گرفت و بر رختخواب برد و چون از مضاجعت برخواست من نور فاطمه را در شکم خود یافتم و اما کیفیت ولادت با سعادت آنحضرت چنانستکه شیخ صدوق رحمه الله بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه علیها السلام حضرت فرمود که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نمود زنان مکه از حداوتی که با آنحضرت داشتند از او هجرت نمودند و بر او سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی بنزد او برود پس خدیجه را باین سبب وحشتی عظیم عارض شد ولیکن عمده غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول صلی الله علیه وآله بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی بآنحضرت برسد چون بحضرت فاطمه علیها السلام حامله شد فاطمه در شکم با او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود خدیجه اینحالت را از حضرت رسالت پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل شدند که خدیجه سخن میگوید با شخصی و کسی را نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با که سخن میگوئی خدیجه گفت فرزندی که در شکم من است با من سخن میگوید و مونس من است حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است و او است نسل طاهر با میمنت و برکت و حقتعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید و حقتعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفه های خود گردانید در زمین و پیوسته خدیجه در اینحالت بود تا آنکه ولادت جناب فاطمه علیها السلام نزدیک شد چون درد زائیدن در خود احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم کس فرستاد که نزد او حاضر شوند ایشان در جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابو طالب شدی که فقیر است و مالی ندارد ما باین سبب بخانه تو نمیآئیم و متوجه امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک گردید در اینحالت ناگاه دید که چهار زن گندم گون بلند بالا نزد او حاضر شده و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان بترسید پس یکی از ایشان گفت که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما مظهران توئیم منم سارة زوجه ابراهیم علیه السلام و دوم آسیه دختر مزاحم که رفیق تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر عمران است و چهارم کلثم خواهر موسی بن عمران است حقتعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا بر این حالت معاونت نمائیم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو

و چهارم

در بیان تولد حضرت فاطمه سلام الله علیها است

و چهارم در پشت سر پس حضرت فاطمه علیها السلام پاک و پاکیزه فرود آمد و چون بزمین رسید نور او ساطع گردید بمرتبه که خانهای مکه را روشن گردانید و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین با نخانه در آمدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود جناب فاطمه را برداشت و با آب کوثر غسل یاشست و شو داد و در جامه سفیدی بپیچید و آورد که از شیر سفید تر و از مشک و عنبر خوشبوی تر بود و فاطمه علیها السلام را در گهواره پیچید و چادر دیگر را متقنعه او گردانید پس او را بسخن در آورد فاطمه گفت اَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ اِلَّا اللّٰه وَاَنَّ اَبی رَسُولُ اللّٰه سَیِّدُ الاَنْبِیاء وَاَنَّ بَعْلی سَیِّدُ الاَوْصِیاء وَوُلْدی سادَةُ الاَسْباطِ پس بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را بنام ایشان خواند پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند بولادت آن سیده زنان عالمیان و در آسمان نور روشنی هویدا شد که پیش چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهره و مطهره است و پاکیزه و با برکت است حقتعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را گرفت شاد و خوشحال و پستان خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سال نمو کنند

یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و بیگانگی پدرم رسول خدا سید پیغمبران است و شوهرم سید اوصیای پیغمبران است و فرزندانم سادات فرزندزادهای پیغمبرانند ۱۲

فصل دوم در بیان برخی از اسامی شریفه و بعضی از فضائل آنحضرت

ابن بابویه بسند معتبر از یونس بن ظبیان روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که فاطمه را نه نام است نزد حقتعالی فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهراء پس حضرت فرمود که آیا میدانی که چیست تفسیر فاطمه یونس گفت که گفتم خبرده مرا از معنی آن ای سید من حضرت فرمود فُطِمَتْ مِنَ الشَّرِّ یعنی بریده شده است از بدیها پس حضرت فرمود که اگر امیر المؤمنین علیه السلام تزویج نمی نمود او را کفوی و نظیری نبود او را بر روی زمین تا روز قیامت نه آدم و نه آنها که بعد از او بودند علامه مجلسی ره در ذیل ترجمه این حدیث فرموده که صدیقه بمعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای حقتعالی و مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهراء یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و بدانکه این حدیث شریف دلالت میکند بر آنکه امیر المؤمنین علیه السلام از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخر الزمان افضل میباشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت فاطمه زهرا علیها السلام نیز کرده اند نهی

ایشان

و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که آنحضرت را برای این فاطمه نامیده اند که خدا تعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است و روایت شده که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که بچه سبب فاطمه را بتول مینامی فرمود که برای آنکه خونی که زنان دیگر می بینند او نمی بیند دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است و شیخ صدوق در سند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سفری مراجعت میفرمودند اول بخانه حضرت فاطمه علیها السلام تشریف میبردند و مدتی میماندند و بعد از آن بخانه زنان خود میرفتند پس در بعضی از سفرهای آنحضرت جناب فاطمه علیها السلام دو دست بند و گلوبند و گوشواره از نقره ساخت و پردهٔ بر در خانه آویخت چون آنجناب مراجعت فرمود بخانه فاطمه تشریف برد و اصحاب بر در خانه توقف نمودند چون حضرت داخل خانه شد و آنحال را در خانه فاطمه مشاهده فرمود غضبناک بیرون رفت و بمسجد درآمد و نزد منبر نشست حضرت فاطمه دانست که حضرت برای چه از اینها چنین بغضب آمدند پس گردن بند و دست برنجها و گوشوارها را کند و پردها را گشود و همه را آنجناب نزد فرستاد و بآنشخص که آنها را میبرد گفت بحضرت بگو که دخترت سلام میرساند و میگوید اینها را در راه خدا بده چون آنها را نزد آنحضرت آوردند سه مرتبه فرمود که گرد فاطمه آنچه را که میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از برای محمد و آل محمد نمیست اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پشه میبود خدا در دنیا کافری را شربتی آب نمیداد پس برخواست و بخانه فاطمه علیها السلام داخل شد و شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق عامه روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فاطمه پاره تن من است هر که او را شاد گرداند مرا شاد گردانیده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده است فاطمه عزیز ترین مردم است نزد من و شیخ طوسی از عایشه روایت کرده است که میگفت ندیدم احدی را که در گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه برسول خدا صلی الله علیه و آله چون فاطمه نزد آنحضرت میآمد او را مرحبا میگفت و دستهای او را میبوسید و در جای خود مینشاند چون حضرت بخانه فاطمه میرفت برمیخواست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا میگفت و دستهای آنحضرت را میبوسید قطب راوندی مرسلا روایت کرده است که چون حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت فرمود ام ایمن سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند زیرا که نمیتوانست جای آنحضرت را خالی به بیند پس از مدینه متوجه مکه شد در بعضی از منازل او را تشنگی عظیمی روی داد چون از آب مایوس شد دست بسوی آسمان دراز کرد و گفت خداوندا من خادم حضرت فاطمه ام آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد پس با عجاز فاطمه علیها السلام دلو آبی از آسمان برای او بزیر آمد چون از آن آب آشامید تا هفت سال محتاج بخوردن و آشامیدن نگردید مردم او را روزهای بسیار گرم برای کارها میفرستادند تشنه نمیشد ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام محتاج بقرض شد و چادر حضرت فاطمه علیها السلام را نزد مردی یهودی

که نامش

که نامش زید بود رهن گذاشت و آن چادر از پشم بود و قدری از جو بقرض گرفت پس یهودی آن چادر را بخانه برد در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی بآن حجره درآمد نوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آنحالت غریب را مشاهده کرد نزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود نقل کرد پس یهودی از استماع آنحالت در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه علیها السلام در آنخانه است بسرعت شتافت و داخل آن حجره شد چون داخل شد دید که شعاع چادر آن خورشید فلک عصمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهده اینحالت تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش بخانه خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر گردانیدند و از برکت شعاع چادر فاطمه علیها السلام همگی بنور اسلام منور گردیدند در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مقرر فرمود که هر چه خدمت بیرون دارد باشد از آب و هیزم و امثال آنها حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجا آورد و هر چه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه باشد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که در شب جمعه مادرم فاطمه در محراب خود ایستاده و مشغول بندگی حقتعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام میبرد و دعا برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعائی نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنان که از برای دیگران کردی فرمود یا بنی الجار ثم الدار ای پسر جان من اول همسایه را باید رسید و آخر خود را تعلبی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه علیها السلام درآمد فاطمه را دید که جامه پوشیده از جلهای شتر و بدستهای خود آسیا میگردانید و در آنحالت فرزند خود را شیر میداد چون حضرت او را بر آنحالت مشاهده کرد آب از دیده های مبارکش روان شد و فرمود ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت پس فاطمه گفت یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهای او و شکر میکنم خدا را بر کرامتهای او پس حقتعالی این آیه را فرستاد وَلَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضَی یعنی حقتعالی در قیامت آنقدر بتو خواهد داد که راضی شوی و از حسن بصری نقل شده که میگفت حضرت فاطمه علیها السلام عابدترین امت بود و در عبادت حقتعالی آنقدر بر پا میایستاد که پاهای مبارکش ورم میکرد و وقتی پیغمبر خدا با و فرمود چه چیز بهتر است از برای زن فاطمه گفت آنکه نبیند مرد را و نبیند مرد او را پس حضرت نور دیده خود را بسینه چسبانید و فرمود ذریة بعضها من بعض و از حلیه ابو نعیم روایت شده که حضرت فاطمه علیها السلام آنقدر آسیا گردانید که دستهای مبارکش آبله پیدا کرد و از اثر آسیا دستهای مبارکش پینه کرد

و شیخ کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود در روی زمین گیاهی اشرف و پرمنفعت تر از خرفه نیست و او سبزی فاطمه است پس فرمود خدا لعنت کند بنی امیه را که نامیدند خرفه را به بقله الحمقاء بجهة بغض و عداوتی که با ما و فاطمه داشتند سید فضل الله راوندی در انوار روایت کرده از امیر المؤمنین علیه السلام که شخص نابینائی اذن خواست از حضرت فاطمه علیها السلام که داخل خانه شود فاطمه علیها السلام خود را از او مستور کرد پیغمبر خدا آ بفاطمهؑ فرمود بچه سبب خود را مستور کردی و حال انکه این مرد نابینا نمی بیند ترا عرض کرد اگر او مرا نمی بیند من او را می بینم اگر در پرده نباشم و استشمام رایحهٔ من مینماید پس حضرت فرمود که شهادت میدهم که تو پاره تن من میباشی و نیز روایت کرده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله از اصحاب خود از حقیقت زن سئوال فرمود اصحاب گفتند که زن عورت است فرمود در چه حالی زن بخدا نزدیکتر است اصحاب جواب نتوانستند چون فاطمه علیها السلام این مطلب را شنید عرض کرد که نزدیک ترین حالات زن بخدا آن است که ملازم خانه خود باشد و بیرون از خانه نشود حضرت فرمود فاطمه پاره تن من است **مؤلف گوید** که فضائل و مناقب آن مخدره زیاده از آنست که در اینجا ذکر شود و ما چون بنا بر اختصار داریم بهمین قدر اکتفا میکنیم و برکاتی که از آن بی بی بما رسیده بسیار است از جمله تسبیح معروف آنحضرت است که احادیث در فضیلت آن بسیار است و کافی است انکه هر که مداومت کند بآن شقی و بد عاقبت نمیشود و خواندن آن بعد از هر نمازی بهتر است نزد حضرت صادق علیه السلام از هزار رکعت نماز گذاردن در هر روزی و کیفیت آن علی الاشهر سی و چهار مرتبه الله اکبر و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و سه مرتبه سبحان الله که مجموع صد میشود و دیگر دعای نور است که آنحضرت تعلیم حضرت سلمان رضی الله تعالی عنه کرده و فرموده اگر میخواهی در دنیا هرگز تراتب نگیرد مداومت کن بر آن و آن دعا این است

تسبیح حضرت زهراء علیها السلام

دعاء نور

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله النور بسم الله نور النور بسم الله نور علی نور بسم الله الذی هو مدبر الامور بسم الله الذی خلق النور من النور الحمد لله الذی خلق النور من النور و انزل النور علی الطور فی کتاب مسطور فی رق منشور بقدر مقدور علی نبی محبور الحمد لله الذی هو بالعز مذکور و بالفخر مشهور و علی السراء و الضراء مشکور و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین

سلمان گفت چون از حضرت فاطمه صلوات الله علیها آموختم آنرا بخدا قسم به بیشتر از هزار نفر از اهل مکه و مدینه که مبتلا به تب بودند آموختم پس همه شفا یافتند باذن خدای تعالی و دیگر نماز استغاثه بآن مخدره صلوات الله علیها است که روایت شده هر گاه ترا حاجتی باشد بسوی حق تعالی و سینه ات از آن تنگ شده باشد پس دو رکعت نماز بکن و چون سلام نماز گفتی سه مرتبه تکبیر بگو و تسبیح حضرت فاطمه علیها السلام بخوان پس بسجده برو و بگو صد مرتبه

نماز استغاثه بالحضرت علیها السلام

یا مولاتی

در بیان فضائل حضرت فاطمه علیها السلام است

یا مولاتی یا فاطمة اغیثینی پس جانب راست رو را بر زمین گذارد و همین را صد مرتبه بگوید پس سجده برود و همین را صد مرتبه بگوید پس جانب چپ رو را بر زمین گذارد و صد مرتبه بگوید پس باز سجده برد و صد و ده مرتبه بگوید و حاجت خود را یاد کند بدرستیکه خداوند برمیآورد آنرا انشاء الله تعالی

ذکر عملی پر فائده وقت خواب

و دیگر محدث فیض در خلاصة الاذکار نقل کرده که از حضرت زهرا علیها السلام روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر من وارد شد در وقتی که رختخواب خود را مهیا کرده بودم و میخواستم بخوابم فرمود ای فاطمه مخواب مگر بعد از آنکه چهار عمل بجا آوری ختم قرآن کنی و پیغمبران را شفیعان خود گردانی و مومنین را از خود خوشنود گردانی و حج و عمره بکنی این را فرمود و داخل نماز شد من توقف کردم تا نماز خود را تمام کرد گفتم یا رسول الله امر فرمودی بچهار چیزی که من قدرت ندارم در این وقت آنها را بجا آورم آنحضرت تبسم کرده فرمود هرگاه بخوانی قل هو الله احد سه مرتبه پس گویا ختم قرآن کردی و هرگاه صلوات بفرستی بر من و پیغمبران پیش از من ما شفیعان تو خواهیم بود در روز قیامت و هرگاه استغفار کنی از برای مؤمنین پس تمامی ایشان از تو خوشنود شوند و هرگاه بگوئی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس گویا حج و عمره کرده فقیر گوید شیخ ما در مستدرک فرموده که بعض معاصرین ما از اهل سنت در کتاب خلاصة الکلام فی امراء البلد الحرام این دعا را از بعض عارفین نقل کرده اللهم رب الکعبة و بانیها و فاطمة و ابیها و بعلها و بنیها نور بصری و بصیرتی و سری و سریرتی و تحقیق که تجربه رسیده این دعا برای روشنی چشم و هر که بخواند این دعا را در وقت سرمه کشیدن حقتعالی نورانی کند چشم او را

فصل سیم در بیان وفات آنحضرت است

صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها بدانکه در روز وفات آنحضرت اختلاف بسیار است و اظهر نزد احقر آنستکه وفات آنحضرت در سیم جمادی الاخرة واقع شده چنان که مختار جمعی از بزرگان علماء است و از برای من شواهد لیست بر این مطلب که جای ذکرش نیست پس بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود نود و پنج روز بوده و اگرچه در روایت معتبر وارد شده است که مدت مکث آن مخدره بعد از پدر خود در دنیا هفتاد و پنج روز بوده لکن توان وجهی برای آن ذکر کرد به بیانی که مقام ذکرش در اینجا نیست و لکن خوب است که عمل شود بهر دو طریق ذکر اقامه مصیبت و عزای آنحضرت چنان که فعلا معمول است بهر حال بعد از پدر بزرگوار خود در دنیا چندان مکث نکرد و پیوسته نالان و گریان بود و در آمدت قلیل انقدر اذیت و درد کشید که خدای داند و اگر کسی تامل کند در آن کلمات که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از دفن فاطمه علیها السلام با قبر پیغمبر خطاب کرده میداند که چه مقدار بوده صدمات آن مظلومه و از آن کلمات است

دستبنگ

وَسَتُنَبِّئُكَ ابْنَتُكَ بِتَظَافُرِ أُمَّتِكَ عَلَى هَضْمِهَا فَاحْفِهَا السُّؤَالَ وَاسْتَخْبِرْهَا الْحَالَ فَكَمْ مِنْ غَلِيلٍ مُعْتَلِجٍ بِصَدْرِهَا لَمْ تَجِدْ إِلَى بَثِّهِ سَبِيلًا وَسَتَقُولُ وَيَحْكُمُ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ

حاصل عبارت آنکه امیر المومنین علیه السلام با رسول خدا صلی الله علیه وآله میگوید وبزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت و یاری کردن امت تو بگید گیر را بر غصب حق من وظلم کردن در حق او پس از او بپرس احوال را چه بسیار غمها و دردهای سوزنده که در سینه فاطمه بر روی هم نشسته بود که بکسی اظهار نمیتوانست کرد وبزودی همه را بشما خواهد عرض کرد و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که بگائون یعنی بسیار گریه کنندگان پنج نفر بودند آدم ویعقوب ویوسف وفاطمه بنت محمد صلی الله علیه وآله و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین اما آدم پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر دو خدا او اثر گریه مانند دو نهر مانده بود اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند باو بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه خود را مریض و بدنت را غصه گداخته کنی یا هلاک شوی اما یوسف پس آنقدر در مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندانی که یوسف در آنجا محبوس بود از گریه او متاذی شدند وگفتند باو که یا در شب گریه کن و در روز ساکت باش تا ما آرام بگیریم یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از آن دو وقت گریه کند و در دیگری ساکت باشد واما فاطمه علیها السلام پس آنقدر گریست بر وفات رسول خدا صلی الله علیه وآله که اهل مدینه از گریه او متاذی شدند وگفتند باو که ما را آزار کردی از بسیاری گریه خود پس آنحضرت میرفت بمقبره شهدای احد وآنچه میخواست میگریست و بسوی مدینه برمیگشت واما علی بن الحسین علیهما السلام پس بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست و بروایتی چهل سال و هرگز طعام نزد او نگذاشتند که گریه نکند و هرگز آبی نیاشامید که نگریست تا آنکه یکی از آزاد کرده های آنحضرت گفت فدای تو شوم یا بن رسول الله میترسم که خود را از گریه هلاک کنی حضرت فرمود که شکایت میکنم مصیبت واندوه خود را بسوی خدا ومیدانم از خدا آنچه شما نمیدانید همانا من هرگز بیاد نمیآورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صلی الله علیه وآله شد آنقدر گریست که آب دیده اش بر محاسن مبارکش جاری شد گفتند یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت بایشان خواهند کرد بدان امت من بعد از من گویا می بینم فاطمه دختر خود را بر او ستم کرده باشند بعد از من واو ندا کند که یا ابتاه یا ابتاه واحدی از امت من او را اعانت نکند چون فاطمه این سخن را شنید گریست حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه گفت گریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد ولیکن میگریم از مفارقت تو

یا رسول الله

یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهلبیت من بمن ملحق میشود و در کتاب روضة الواعظین وغیره روایت کرده اند که حضرت فاطمه سلام الله علیها را مرض شدیدی عارض شد و تا چهل روز ممتد شد چون دانست موت خود را ام ایمن و اسماء بنت عمیس را طلبید و فرستاد ایشانرا که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را حاضر سازند چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد گفت ای پسر عم از آسمان خبر فوت من بمن رسید و من در جناح سفر آخرتم ترا وصیت میکنم بچیزی چند که در خاطر دارم حضرت فرمود آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا پس بر بالین آن حضرت نشست و هر که در آنخانه بود بیرون کردند پس فرمود که ای پسر عم هرگز مرا دروغ گو و خاین نیافتی و از روزی که با من معاشرت نموده مخالفت تو نکرده ام حضرت فرمود که معاذ الله تو دانا تری بخدا و نیکوکارتر و پرهیزکارتر و کریم تر و از خدا ترسان تری از آنکه ترا سرزنش کنم بمخالفت خود و بر من بسیار گران است مفارقت تو ولیکن مرگ امری است که چاره از آن نیست بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا را و عظیم شد وفات تو بر من پس میگویم اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُون برای مصیبتی که چه بسیار درد آورنده است مرا و چه بسیار سوزنده و بجزن آورنده است مرا بخدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد و رزیه ایست که هیچ چیز عوض آن نمیتواند شد پس ساعتی هر دو گریستند پس امیر المؤمنین علیه السلام سر حضرت فاطمه را ساعتی بدامن گرفت و آنحضرت را بسینه خود چسبانید فرمود که هر چه میخواهی وصیت بکن که آنچه فرمائی بعمل میآورم و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم پس فاطمه علیها السلام گفت که خدا ترا جزای خیر دهد ای پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله وصیت میکنم ترا اول که بعد از من امامه را بعقد خود درآوری زیرا که مردان را چاره از زن گرفتن نیست او برای فرزندان من مثل من است پس گفت که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعش برای من ساختند حضرت فرمود که وصف آنرا برای من بیان کن پس وصف آنرا بیان کرد و حضرت از برای او درست کرد و اول نعشی که در زمین ساختند آن بود پس گفت که باز وصیت میکنم ترا که نگذاری که بر جنازه من حاضر شوند یکی از آنهائی که بر من ستم کردند حق مرا گرفتند چه ایشان دشمن من و دشمن رسول خدا صلی الله علیه و آله اند و نگذاری که احدی از ایشان و اتباع ایشان بر من نماز کنند و مرا در شب دفن کنی در وقتی که دیدها در خواب باشد و در کشف الغمه وغیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک شد اسماء بنت عمیس را فرمود که آبی بیاور که من وضو بسازم پس وضو ساخت و بردایتی غسل کرد یکو ترین غسلها و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو گردانید و جامهای نو طلبید و پوشید و فرمود که ای اسماء جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت حضرت آنرا سه قسمت کرد یک حصه را برای خود گذاشت و دیگری از برای علی آن کافور را بیاور که مرا بآن حنوط کنند چون کافور را

دیگری از برای من

آورد

در بیان وفات حضرت فاطمه علیها السلام است

آورد فرمود که نزدیک سر من بگذار پس پای خود را بقبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که ای اسماء ساعتی صبر کن بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی را طلب کن بدانکه من به پدر خود ملحق گردیده ام اسماء ساعتی انتظار کشید بعد از آن آنحضرت را ندا کرد صدائی نشنید پس گفت ای دختر مصطفی ای دختر بهترین فرزندان آدم آید خبر بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته است ای دختر آن کسی که در شب معراج بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسیده است چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش بریاض جنات پرواز کرده است پس بر بدن آنحضرت افتاد آنحضرت را میبوسید و میگفت چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله برسی سلام اسماء بنت عمیس را با آنحضرت برسان در اینحال حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام از در در آمدند و گفتند ای اسماء ما در ما اینوقت چرا بخواب رفته است اسماء گفت مادر شما بخواب نرفته ولیکن برحمت رب الارباب واصل گردیده است پس حضرت امام حسن علیه السلام خود را بر روی آنحضرت افکند و روی انورش را میبوسید و میگفت ایما در با من سخن بگو پیش از آنکه روح از جسد مفارقت کند و حضرت امام حسین علیه السلام بر روی پایش افتاد میبوسید آنرا و میگفت ایما در منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسماء گفت ای دو جگر گوشه رسول خدا بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را باو برسانید پس ایشان بیرون رفتند چون نزدیک بمسجد رسیدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه باستقبال ایشان دویدند گفتند سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا حقتعالی هیچ گزیده شما را گریان نگرداند مگر جای جد خود را خالی دیده اید گریان گردیده اید از شوق ملاقات او گفتند مادر ما از دنیا مفارقت کرده چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این خبر وحشت اثر را شنید بر رو در افتاد و غش کرد پس آب بر آنحضرت ریختند تا بحال آمد و میفرمود بعد از تو خود را بکه سلی بدهم پس این دو شعر را در مصیبت آنحضرت انشا فرمود

لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فُرْقَةٌ ... وَكُلُّ الَّذِي دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلٌ

وَإِنَّ افْتِقَادِي وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ ... دَلِيلٌ عَلَى أَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلُ

فاطمة بعد احمد در

یعنی هر اجتماعی از دو دوست آخر بجدائی منتهی میشود و هر مصیبتی که غیر از جدائی و مرگ است اندک است در رفتن فاطمه بعد از حضرت رسالت پیش من دلیل است بر آنکه هیچ دوستی باقی نمیماند و موافق روایت روضة الواعظین چون خبر وفات حضرت فاطمه علیها السلام در مدینه منتشر گردید مردان و زنان همه گریان شدند در مصیبت آنحضرت و شیون از خانه های مدینه بلند شد زنان و مردان بسوی خانه آنحضرت دویدند زنان بنی هاشم در خانه آنحضرت جمع شدند نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزه در آید و ایشان میگفتند ایسیده و خاتون زنان ای دختر پیغمبر آخر الزمان مردم فوج فوج به تعزیه بسوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میآمدند آنحضرت نشسته بود و حسنین

فاطمه علیها السلام در مدینه منتشر گردید مردان و زنان همه گریان شدند در مصیبت آنحضرت و شیون از خانه های مدینه بلند شد زنان و مردان بسوی خانه آنحضرت دویدند زنان بنی هاشم در خانه آنحضرت جمع شدند نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزه در آید و ایشان میگفتند ایسیده و خاتون زنان ای دختر پیغمبر آخر الزمان مردم فوج فوج به تعزیه بسوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میآمدند آنحضرت نشسته بود و حسنین

در بیان وفات حضرت فاطمه علیها السلام است

وحسنین در پیش آنحضرت نشسته بودند ومیگریستند ومردم ازگریه ایشان میگریستند ام کلثوم نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد وغلبهاش شیخها وگفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد وامروز تو از دنیا رفتی دختر خود را بسوی خود بردی مردم جمع شده بودند وگریه میکردند وانتظار بیرون آمدن جنازه میکشیدند پس ابوذر بیرون آمد گفت بیرون آورید آنحضرت بتاخیر افتاد پس مردم متفرق شدند وبرگشتند چون پاسی از شب گذشت ودیدها بخواب رفت جنازه را بیرون آوردند حضرت امیر المؤمنین وحسن وحسین علیهم السلام وعمار ومقداد وعقیل وزبیر وابوذر وسلمان وبریده وگروهی از بنی هاشم وخواص آنحضرت بر حضرت فاطمه نماز کردند ودر همانشب اورا دفن کردند حضرت امیر بر دور قبر آنحضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند قبر آنحضرت کدام است ودر روایتی دیگر چهل قبر دیگر را آب پاشید که قبر آن مظلومه در میان مشتبه باشد ودر روایت دیگر قبر آنحضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد اینها برای آن بود که عین موضع قبر آنحضرت را ندانند وبر قبر او نماز نکنند وخیال نبش قبر آنحضرت را بخاطر نگذرانند وباین سبب در موضع قبر آنحضرت اختلاف واقع شده است بعضی گفته اند در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع وبعضی گفته اند مابین قبر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله ومنبر آنحضرت مدفون است زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمودند مابین قبر من ومنبر من باغی است از باغهای بهشت ومنبر من بر لب است از درهای بهشت وبعضی گفته اند که آنحضرت را در خانه خود دفن کردند واین اصح اقوال است چنانکه روایت صحیحه بر آن دلالت میکند وابن شهر آشوب ودیگران روایت کرده اند که چون آنحضرت را خواستند که در قبر گذارند دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای رسول خدا صلی الله علیه وآله وآنحضرت را گرفت بقبر برد وشیخ طوسی وکلینی بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین وامام حسین علیهما السلام روایت کرده اند که چون فاطمه بیمار شد وصیت نمود بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام که کتمان کند بیماری او را ومردم را بر احوال او مطلع نگرداند واعلام نکند احدی را بمرض او پس حضرت بوصیت او عمل نموده خود متوجه بیمارداری او بود واسماء بنت عمیس آنحضرت را در این امور معاونت میکرد ودر این مدت احوال او را پنهان میداشتند از مردم چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت فرمود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خود متوجه غسل وتکفین او شود ودر شب او را دفن نماید وقبرش را هموار کند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خود متوجه غسل وتکفین وامور او گردید واورا در شب دفن کرد واثر قبر او را محو کرد وچون خاک قبر آنحضرت را از دست خود فشاند حزن واندوه آنحضرت هیجان کرد آب دیده مبارکش بر روی انورش جاری شد ورو بقبر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله کرده گفت السلام علیک یا رسول الله سلام از من بر تو باد واز جانب دختر وجبیبه تو ونور دیده تو وزیارت کننده تو که بزیارت تو آمده است ودر میان خاک در عرصه تو خوابیده حقتعالی او را در میان

اهلبیت اختیار کرد که زود بتو ملحق گردد کم شد یا رسول الله از برگزیدهٔ تو صبر من وضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوت من ولیکن باصبر کردن در مصیبت تو وتاب آوردن اندوه مفارقت تو گنجایش دارد که دراین مصیبت صبر کنم بتحقیق که ترا بدست خود در قبر گذاشتم بعد از انکه جان مقدس تو در میان سینه وبحر من جاریشد وبدست خود دیده ترا پوشانیدم وامور ترا خود متکفل شدم بلی در کتاب خدا هست آنکه قبول باید کرد بهترین قبول کردنها وباید گفت انا لله وانا الیه راجعون امانت خود را بخود برگردانیدی وگروگان خود را از من باز گرفتی وحضرت زهرا از من ربودی چه بسیار قبیح است آسمان سبز وزمین گردآلود در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود وشبهای من پیوسته به بیداری خواهد گذشت این اندوه از من بدر نخواهد رفت تا انکه حقتعالی از برای من اختیار کند آنخانه را که اکنون تو در آنجا مقیمی در دلم جراحتی است چرکش آورنده ودر سینه ام اندوهی است از جا بدر آورنده چه بسیار زود جدائی افتاد میان ما وبسوی خدا شکایت میکنم حال خود را وبزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت دیاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من وظلم کردن در حق او پس از او بپرس احوال را چه بسیار غمها در سینه او بر روی هم نشسته بود که بکسی اظهار نمیتوانست کرد وبزودی همه را بتو خواهد گفت وخدا از برای او حکم خواهد کرد واو بهترین حکم کنندگان است سلام بر تو باد یا رسول الله سلام وداع کننده که از سوء صلت ملال بهم نرسانیده باشد واز روی دشمنی مفارقت ننماید اگر از نزد قبر تو بروم از ملالت نیست واگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست بآن ثواب که خدا وعده داده است صبر کنندگان را وصبر مبارک ونیکوتر است واگر نبود غلبه انجماعتی که بر ما مستولی گردیده اند هرآینه اقامت نزد قبر ترا بر خود لازم میدانستم ونزد ضریح تو معتکف میگردیدم وهرآینه فریاد ونباله برمیداشتم مانند فریاد زن فرزند مرده در این مصیبت بزرگ پس خدای می بیند ومیداند که دختر ترا پنهان دفن میکنم از ترس دشمنان او وحقش را غصب کردند بقهر ومیراثش را منع کردند علانیة وحال انکه از زمان تو مدتی نگذشته بود ونام تو کهنه نشده بود پس بسوی تو شکایت میکنم یا رسول الله ودر اطاعت تو تسلی نیکوهست پس صلوات خدا بر او وبر تو باد ورحمت خدا وبرکات او علامه مجلسی از مصباح الانوار نقل کرده واو از حضرت صادق علیه السلام از پدران بزرگواران خود که چون امیر المومنین علیه السلام حضرت فاطمه علیها السلام را در قبر گذاشت گفت بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله سلمنك ایتها الصدیقة الی من هو اولی بك منی ودفنت لك بما رضی الله تعالی للك پس تلاوت فرمود منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری پس چون خاک بر او ریخت امر فرمود که آب بر آن ریختند پس نشست نزد بر آنحضرت با چشم گریان ودل محزون وبریان پس عباس عموی آنحضرت دستش را گرفت

ذکر زیارت حضرت فاطمه علیها السلام است

وازسر قبر او را ببرد شیخ شهید ره در مزار در درس فرموده که مستحب است زیارت حضرت فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله وزوجه امیر المؤمنین ومادر حسن وحسین علیهم السلام ودر روایت شده که آن مخدره فرمود خبر داد مرا پدر بزرگوارم که هرکه براو وبر من سه روز سلام کند حقتعالی بهشت را براو واجب گرداند گفتند بحضرت فاطمه علیها السلام که آیا در حیات شما فرمود بلی وهمچنین است بعد از ممات ما وهرگاه زائر خواهد آنحضرت را زیارت کند در سه موضع زیارت کند در خانه آنحضرت ودر روضه ودر بقیع ولادت آنحضرت واقع شد پنجسال بعد از مبعث وبرحمت خدا واصل شد بعد از پدر بزرگوار خود قریب بصد روز انتهی علامه مجلسی فرموده سید ابن طاوس علیه الرحمه روایت کرده است که هرکه آنحضرت را زیارت کند باین زیارت که بگوید

السَّلامُ عَلَيْكِ يا سَيِّدَةَ نِساءِ الْعالَمِينَ السَّلامُ عَلَيْكِ يا والِدَةَ الْحُجَجِ عَلَى النّاسِ اَجْمَعِينَ

السَّلامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا الْمَظْلُومَةُ الْمَمْنُوعَةُ حَقَّها پس بگوید اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى اَمَتِكَ وَابْنَةِ نَبِيِّكَ وَزَوْجَةِ وَصِيِّ نَبِيِّكَ صَلوٰةً تُزْلِفُها فَوْقَ زُلْفى عِبادِكَ الْمُكْرَمِينَ مِنْ اَهْلِ السَّمٰواتِ وَالْاَرَضِينَ پس طلب آمرزش کند از خدا حقتعالی گناهان او را بیامرزد واورا داخل بهشت کند واین زیارت مختصر معتبری است وهمه وقت میتوان کردن **مؤلف گوید** که ما در کتاب مفاتیح وهدیة الزائرین ثواب زیارت واختلاف در قبر آنحضرت وکیفیت زیارت امظلومه را ذکر کرده ایم ودر این مختصر بهمین قدر اکتفا میکنیم وبدانکه آنحضرت را چهار اولاد بوده امام حسن وامام حسین وزینب کبری وزینب صغری که تکناة است بام کلثوم سلام الله علیهم اجمعین وفرزندی را حامله بوده که او را پیغمبر صلی الله علیه وآله محسن نامیده بود وبعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله آنطفل را سقط فرمود شیخ صدوق فرموده در معنی حدیث نبوی که بامیر المؤمنین علیه السلام فرمود اِنَّ لَكَ كَنْزاً فِي الْجَنَّةِ وَاَنْتَ ذُو قَرْنَيْها شنیدم از بعض مشایخ خود که میفرمود این گنجی که پیغمبر فرموده بامیر المؤمنین که در بهشت دارد این همان محسن است که بواسطه فشار در خانه سقط شد **فقیر گوید** که من مصائبی که بر حضرت زهرا علیها السلام وارد شده در کتاب مخصوصی ایراد کردم وتا نیدم آنرا بیت الاحزان فی مصائب سیدة النسوان هرکه طالب است بآنجا رجوع کند این کتاب محل آن نیست والله تعالی الموفق وهو المستعان

باب سیم در بیان تاریخ ولادت وشهادت سید اوصیا وامام اتقیاء حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی صلوات الله علیه و

مختصری از فضائل آنحضرت است ودر آن شش فصل ویک خاتمه است

فصل اول

در ولادت باسعادت آنحضرت است مشهور آنستکه آنحضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب

در ولادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است

(۱۴۴)

بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شده است پدر آنحضرت ابو طالب پسر عبد المطلب بوده که با عبد الله پدر حضرت رسول صلی الله علیه وآله برادر اعیانی بوده و آنحضرت و برادرانش اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو هاشمی بودند و در کیفیت ولادت آنجناب روایات بسیار است و آنچه بسندهای بسیار وارد شده آنست که روزی عباس بن عبد المطلب با یزید بن قعنب و با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی العزی در برابر خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد بمسجد در آمد و بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نه ماهه آبستن بود و او را در دز زائیدن گرفته بود پس در برابر خانه کعبه ایستاد نظر بجانب آسمان افکند و گفت پروردگارا من ایمان آورده ام بتو و بهر پیغمبر و رسولی که فرستاده و بهر کتابی که نازل گردانیده و تصدیق کرده ام بگفته های جدم ابراهیم خلیل که خانه کعبه بنا کرده او است پس سؤال میکنم از تو بحق آنکه و بحق آنکسیکه این خانه را بنا کرده است و بحق این فرزندی که در شکم من است و با من سخن میگوید و بسخن گفتن خود مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تست که آسان کنی بر من ولادت مرا عباس و یزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد فاطمه از آن رخنه داخل خانه شد و از دیده های ما پنهان گردید پس شکاف دیوار بهم پیوست باذن خدا و ما چون خواستیم که در خانه را بگشائیم چندان که سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امر از جانب خدا واقع شده و فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند اهل مکه در کوچه ها و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنها در خانه ها این حکایت را یاد میکردند و تعجب مینمودند تا روز چهارم رسید پس همان موضع از دیوار کعبه که شکافته شده بود دیگر باره شکافته شد فاطمه بنت اسد بیرون آمد و اسد الله الغالب فرزند خود علی بن ابیطالب علیه السلام را در دست خویش داشت و میگفت ای گروه مردم بدرستیکه حقتعالی برگزید مرا از میان خلق خود و فضیلت داد مرا بر زنان پیش از من گزیده که پیش از من بوده اند زیرا که حقتعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حقتعالی را پنهان در موضعی که عبادت خدا در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم دختر عمران را حقتعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی علیه السلام را بر او آسان گردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حقتعالی مرا بر آن هر دو زیادتی داد و همچنین بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند زیرا که من فرزندی آورده ام در میان خانه برگزیده او و سه روز در آنخانه محترم ماندم و از میوه ها و طعامهای بهشت تناول کردم و چون خواستم که بیرون آیم در هنگامیکه فرزند برگزیده من بر روی دست من بود هاتفی از غیب مرا ندا کرد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستیکه منم خداوند علی اعلی و او را آفریده ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از

عدالت

و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بوده

در ولادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است

عدالت خویش باو بخشیده ام و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده ام و او را با داب خجسته خود تادیب نموده ام و امور خود را باو تفویض کرده ام و او را بر علوم نهان خود مطلع کرده ام و در خانه محترم من متولد شده است و او اول کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت و مر العظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد و او است امام و پیشوا بعد از حبیب من و برگزیده از جمیع خلق من محمد که رسول من است و او وصی او خواهد بود خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری کند او را و وای بر حال کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید و در بعضی روایات است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متولد شد ابو طالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفته بسوی ابطح آمد و ندا کرد باین اشعار

یَا دَبِّ یَا ذَا الْعَرْشِ الدَّرِّجِی وَالْفَرْدِ الْمُبْلِجِ الْمُضِی
بَیِّنْ لَنَا مِنْ حُکْمِکَ الْمُفَضِّی مَاذَا تَرَی فِی اسْمِ ذَا الصَّبِیِّ

مضمون این اشعار آنستکه ای پروردگاری که شب تار و ماه روشن و روشنی دهنده را آفریده بیان کن از برای ما که این کودک را چه نام گذاریم ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد نزدیک ابو طالب آمد ابو طالب او را گرفت و با علی بسینه خود چسبانید و بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزیست در آن نوشته شده است

خَصَّصْتُمَا بِالْوَلَدِ الزَّکِیِّ وَالطَّاهِرِ الْمُنْجَبِ الرَّضِیِّ
فَاسْمُهُ مِنْ شَامِخِ عَلِیِّ عَلِیٌّ اشْتُقَّ مِنَ الْعَلِیِّ

حاصل مضمون آنکه مخصوص گردیدید ای ابو طالب و فاطمه بفرزند طاهر پاکیزه پسندیده پس نام بزرگوار او علی است و خداوند علی اعلی نام او را از نام خود اشتقاق کرده است پس ابو طالب آنحضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت و چنان آویخته بود تا زمان هشام بن عبد الملک که او را از آنجا فرود آورد و بعد از آن ناپید شد و اخبار در باب ولادت آنحضرت و کیفیت آن بسیار است و مقام را گنجایش بیش از این نیست و این فضیلت از خصائص آنحضرت است چه اشرف بقاع حرم مکه است و اشرف مواضع حرم مسجد است و اشرف موضع آن کعبه است و احدی غیر از امیر المؤمنین علیه السلام در چنین مکانی متولد نشده و در سید ایام که روز جمعه باشد در شهر حرام که ماه رجب باشد در بیت الحرام سوای امیر المؤمنین علیه السلام ابو الائمة الکرام علیه و آله آلاف السلام و فی الحقیقة هذه من علاه احدی المعالی و علی هذه

فبس ما سواها ای ستائی بقوت ایمان مدح حیدر بگو پس از عثمان با مدیحش مدایح مطلق
زهق الباطل است و جاء الحق در پس پرده آنچه بود آمد اسد الله در وجود آمد

ولنعم ما قال الخیری

ولدته

در بیان فضائل امیر المؤمنین علیه السلام است

وَلَدَتْهُ فِی حَرَمِ الْاِلٰهِ وَاَمْنِهِ ... وَالْبَیْتِ حَیْثُ فِنَائُهُ وَالْمَسْجِد
بَیْضَاءُ طَاهِرَةُ الثِّیَابِ کَرِیْمَةٌ ... طَابَتْ وَطَابَ وَلِیْدُهَا وَالْمَوْلِدُ
فِی لَیْلَةٍ غَابَتْ نُحُوْسُ نُجُوْمِهَا ... وَبَدَتْ مَعَ الْغُرِّ الْمُنِیْرِ الْاَسْعَدُ
مَا اُلِّفَتْ فِی حَرْفِ الْفَوَاصِلِ مِثْلُهُ ... اِلَّا ابْنُ اٰمِنَةَ النَّبِیِّ مُحَمَّدٌ

علی است صاحب عز و جلال و رفعت شان ... علی است بحر معارف علی است کوه وقار
دلیل رفعت شان علی اگر خواهی ... بدین کلام دمی گوش خویشتن میدار
چه خواست مادرش از بهر زادنش جائی ... درون خانه خاصش بداد جا جبار
ز بهر مدخل آن پیشوای خیل زنان ... شکافت حضرت ستار کعبه را دیوار
پس آن مطهره با احترام داخل شد ... در آن مکان مقدس بزاد مریم وار
برون چه خواست که آید پس از چهارم روز ... ندا شنید که رو نام او علی بگذار
فدای نام چنین زادهٔ بود جانم ... چنین امام گزینید یا اولی الابصار

فصل دوم در بیان مختصری از فضائل امیر المؤمنین علیه السلام

بر اهل دانش و بینش مخفی نیست که فضائل امیر المؤمنین علی علیه السلام را هیچ بیان و زبان بر نسنجد و در هیچ باب و کتاب در نگنجد بلکه ملائک سموات ادراک درجات او نتوانند کرد و فی الحقیقه فضائل آنحضرت را احصا نمودن آب دریا را بغرفه پیمودن است و در احادیث وارد شده که ما نیم کلمات پروردگار که فضائل ما را احصا نمیتوان کرد و لنعم ما قیل کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری و بهمین ملاحظه این احقر را جرئت نبود که قلم بر دست گیرم و در این باب چیزی نویسم لکن چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه معدن کرم و فتوت است رجاء واثق آن است که بر من نبخشاید و این مختصر خدمت را قبول فرماید وَمَا تَوْفِیْقِیْ اِلَّا بِاللّٰهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَاِلَیْهِ اُنِیْبُ بدانکه فضائل یا نفسانیه است یا بدنیه و امیر المؤمنین صلوات الله علیه اکمل و افضل تمام مردم بود بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله در این دو نوع فضائل بوجوه عدیده و ما در اینجا بذکر چهارده وجه از آن اکتفا میکنیم و باین عدد شریف تبرک میجوئیم وجه اول آنکه آنجناب جهادش در راه خدا زیادتر و بلایش عظیم تر بود از تمامی مردم در غزوات پیغمبر صلی الله علیه وآله و هیچکس بدرجه او نرسید در این باب چنانکه در غزوه بدر که اول جنگی بود که مؤمنین بآن ممتحن شدند جناب امیر المؤمنین علیه السلام در آنجنگ بدر ک فرستاد ولید و شیبه و عاص و حنظله و طعمه و نوفل و دیگر شجاعان مشرکین را و پیوسته قتال کرد تا نصف مشرکین که مقتول گشتند بر دست آنحضرت کشته گردیدند و نصف دیگر را با قی

مسلمین با سه هزار ملائکه مسوّمین کشتند و دیگر غزوه احد بود که مردم فرار کردند و آنحضرت ثابت ماند و لشکر دشمن را از دور پیغمبر صلی الله علیه وآله دور میکرد و از آنها میکشت تا زخمهای کاری بر بدن مقدسش وارد شد و با این همه رنج و تعب آنحضرت راهول و هرب نبود و پیوسته ابطال جالرا کشت تا از حضرت جبرئیل در میان آسمان و زمین ندای لاسیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی شنیده شد و دیگر غزوه احزاب بود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عمرو بن عبدود را کشت و فتح بر دست آنحضرت واقع شد و پیغمبر در حق او فرمود که ضربت علی علیه السلام بهتر است از عبادت جن و انس و دیگر جنگ خیبر بود که مرحب یهودی بر دست آنحضرت کشته گشت و در قلعه را با آن عظمت بدست معجز نمای خود کند و چهل کام دور افکند و چهل نفر از صحابه خواستند او را حرکت دهند نتوانستند و دیگر غزوه حنین بود که حضرت رسول صلی الله علیه وآله با ده هزار نفر از مسلمین بجنگ رفت و ابوبکر از کثرت جمعیت تعجب کرد و تمام منهزم شدند و با رسول خدا صلی الله علیه وآله باقی نماند مگر چند نفر که رئیس آنها امیر المؤمنین علیه السلام بود پس آنحضرت ابوجرول را کشت تا آنکه مشرکین دل شکسته شدند و فرار کردند و فرار کنندگان مسلمین برگشتند و غیر این غزوات از جنگهای دیگر که ارباب سیر و تواریخ ضبط نموده اند و بر متبع آنها ظاهر است کثرت جهاد و شجاعت و بزرگی ابتلاء آنحضرت در این غزوات

وجه دوم آنکه امیر المؤمنین علیه السلام اعلم و داناترین مردم بود و اعلمیت آنجناب بجهاتی چند ظاهر است اول آنکه آنجناب در نهایت فطانت و قوت حدس و شدت ذکاوت بود و پیوسته ملازم خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله بود و از آنحضرت استفاده و از نور مشکوة نبوت اقتباس مینمود و این برهانی است واضح بر اعلمیت آنجناب بعد از نبی صلی الله علیه وآله بعلاوه آنکه رسول خدا صلی الله علیه وآله در هنگام رحلت از دنیا هزار باب از علم تعلیم امیر المؤمنین علیه السلام نمود که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح میشد چنانکه از اخبار معتبره مستفیضه بلکه متواتره استفاده شده و شیعه و سنی روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وآله در حق آنجناب فرمود انا مدینة العلم و علی بابها یعنی آن چنان است که حکیم فردوسی گفته

چه گفت آنخداوند تنزیل و وحی . خداوند امر و خداوند نهی که من شهر علم علیم درست
درست این سخن قول پیغمبر است گواهی دهم کاین سخن زار اوست تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست

دوم آنکه بسیار اتفاق افتاد که صحابه احکام الهی بر آنها مشتبه میشد و بعضی غلط فتوی میدادند و رجوع بآنحضرت میکردند و آنجناب اشتباه را بطریق صواب میدانست و هیچگاهی نقل نشده که آنحضرت در حکمی بآنها رجوع کند و این دلیل اعلمیت آنحضرت است و حکایت خطاهای صحابه در رجوع ایشان بآنحضرت بر ما هر چند واضح و مستغنی است لکن مفاد حدیث اقضاکم علی است که مستلزم اعلمیت را چه قضا مستلزم علم است چهارم قضیه استناد فضلا و علمای هر فنی است بآنحضرت چنانکه از کلمات ابن ابی الحدید نقل شده که بر همه معلوم است که اشرف علوم علم معرفت و

در کثرت علم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است

خداشناسی است واساتید این فن شاگردان آنجناب اند اما از شیعه و امامیه پس ظاهر است و محتاج بذکر نیست و اما از عامه پس استاد این فن از اشاعره ابوالحسن اشعریست و او تلمیذ ابوعلی جبائی است که یکی از مشایخ معتزله است و استاد معتزله واصل بن عطا است و او شاگرد ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه است و او شاگرد پدرش و پدرش محمد شاگرد پدر خود امیر المؤمنین است و از جمله علوم علم تفسیر قرآن است که تمامی از آنحضرت ماخوذ است و ابن عباس که یکی از بزرگان و مشایخ مفسرین است شاگرد امیر المؤمنین علیه السلام است و از جمله علوم علم نحو است و بر همه کس معلوم است که اختراع این علم از آنجناب شده و ابوالاسود دئلی استاد این علم بتعلیم آنحضرت تدوین این فن نمود و نیز واضح است که فقهاء تمام منتسب مینمایند خود را بآنحضرت و از قضایا و احکام آنجناب استفاده مینمایند و ارباب علم طریقت نیز خود را بآنجناب نسبت میدهند و تمامی دم از مولی میزنند و خرقه که شعار ایشان است بسند متصل باعتقاد خود بآنحضرت میرسانند پنجم آنکه خود آنحضرت خبر داد از کثرت علم خود در مواضع متعدده چنانچه میفرمود بپرسید از من از طرق آسمان همانا شناسائی من بآن بشیر است از طرق زمین و مکرر مردم را میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی هر چه میخواهید از من بپرسید پیش از آنکه من از میان شما مفقود شوم و پیوسته مردم میرسانند از آنحضرت مطالب مشکله و علوم غامضه میپرسیدند و جواب می شنیدند و از غرائب آنکه این کلمات را بعد از آنحضرت هر که ادعا کرد در کمال ذلت و خواری رسوا شد چنان که واقع شد این مطلب از برای ابن الجوزی و مقاتل بن سلیمان و واعظ بغدادی در عهد ناصر عباسی و حکایات رسوا شدن ایشان بعد از تفوه باین کلمات در کتب سیر و تواریخ مسطور است و این نیز برهانی شد برای مقصود ما چه آنکه نقل شده که خود آنجناب از این مطلب خبر داد چه آنکه فرمود لا یقولها بعدی الا مدع کذاب هیچکس بعد از من بدین کلمه سخن نکند مگر آنکه ادعای مطلب دروغ کرده باشد و نیز امیر المؤمنین علیه السلام گاهی دست بر شکم مبارک مینهاد و میفرمود ان ههنا لعلما جما در اینجا علم بسیار جمع شده است و گاهی میفرمود والله لو کسرت لی الوسادة لحکمت بین اهل التوراة بتوراتهم الحدیث الی غیر ذالک و با الجمله نقل شده از احدی انچه از آنحضرت نقل شده از اصول علم و حکمت و قضایای کثیره و ما امروز می بینیم که حکمای اسلام مانند فارابی و ابن سینا و نصیر الدین محقق طوسی و ابن میثم و مانند ایشان و همچنان علمای اعلام و فقهای کرام چون علامه و محقق و شهید و دیگران رضوان الله علیهم در تفسیر و تاویل کلمات آنحضرت از یکدیگر استمداد کرده اند و علوم بسیار از کلمات و قضایای آنجناب استفاده نموده اند **وجه سیم** از وجوهی که دلالت بر افضلیت آنحضرت میکند آنچیزیست که از آیه مبارکه تطهیر و آیه دانی اهدایه مباهله استفاده شده به بیانی که در جای خود شرح رفته و این مختصر را گنجایش بسط نیست بلی از فخر رازی کلامی در ذیل آیه مباهله منقول است که نقل آن در اینجا مناسب است فخر بن الخطیب گفته که شیعه

در کثرت جود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است

ازاین آیه استدلال میکنند براینکه علی بن ابیطالب علیه السلام ازجمیع پیغمبران بجز پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله وازجمیع صحابه افضل است زیراکه حقتعالی فرموده وانفسنا وانفسکم یعنی بخوانیم نفسهای خود ونفسهای شمارا ومراد ازنفس نفس مقدس نبوی نیست زیراکه دعوت اقتضای مغایرت میکند وآدمی خودرا نمیخواند پس باید مراد دیگری باشد وباتفاق غیراززنان ودلیران کسیکه بانفسنا تعبیرازاو شده باشد بغیرازعلی بن ابیطالب علیه السلام نبود پس معلوم شد که حقتعالی نفس علی رانفس محمد گفته است واتحاد حقیقی میان دونفس محال است پس باید که مجاز باشد ودرعلم اصول مقرر است که حمل لفظ براقرب مجازات اولی است ازحمل براابعد واقرب مجازات استوای علی است باحضرت رسول صلی الله علیه وآله درجمیع امور ودرشرکت درجمیع کمالات مگرآنچه بدلیل خارج شود مانند نبوت که باجماع بیرون رفته است وعلی دراین امر باو شریک نیست امادرکمالات دیگر باو شریک است که ازجمله فضیلت رسول خدا است برسایر پیغمبران وجمیع صحابه ومردمان پس علی نیز باید افضل باشد تمام شد موضع حاجت ازکلام فخررازی ولنعم ماقال ابن حماد:

وَسَمّاهُ رَبُّ العَرشِ فِي الذِّكرِ نَفسَهُ ... فَحَسبُكَ هٰذَا القَولُ اِن كُنتَ خابِرُ

وَقالَ لَهُم هٰذا وَصِيّي وَوارِثي ... وَمَن شَدَّ رَبُّ العالَمينَ بِهِ اَزري

عَلِيٌّ كَرَزّي مِن قَميصي اِشارَةٌ ... بِاَن لَيسَ يَستَغني القَميصُ عَنِ الزِّرِّ

ابن حماد در هریک ازاین سه شعر اشاره بفضیلتی ازفضایل امیرالمومنین علیه السلام نموده درشعر اول اشاره بآیه مباهله ودرثانی بحدیث غدیر وتعیین کردن پیغمبر صلی الله علیه وآله انجناب را بوصایت ودرشعر سیم اشاره کرده بحدیث شریف نبوی که بامیرالمؤمنین علیه السلام فرموده چنانکه ابن شهراشوب نقل کرده انت زری من قمیصی یعنی نسبت تو بامن نسبت تکمه است بپیراهن وابن حماد درشعرخود گفته که این تشبیه اشاره است باینکه همچنانکه پیراهن تکمه لازم دارد ومحتاج باو پیغمبر هم علی رالازم دارد وازاو مستغنی نیست

وجه چهارم کثرت جود وسخاوت انجناب است

واین مطلب مشهورتر است ازانکه ذکرشود روزها روزه میگرفت وشبها بگرسنگی میگذرانید وقوت خودرا بدیگران عطا میفرمود وسوره هل اتی درباب ایثار انحضرت نازل شده والذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة درشان او وارد شده مزدوری میکرد واجرش را تصدق مینمود وخودازگرسنگی برشکم مبارک سنگ می بست وبس است شهادت معویه که اعدا عدو انحضرت است بسخاوت انجناب چه افضل ازشهادت به الاعداء معویه گفت درحق او که علی اگرمالک شود خانه ازطلا وخانه ازکاه طلارا پیشتر تصدق میدهد تاهیچ ازآن نماند وچون انجناب ازدنیا رفت هیچ چیزباقی نگذاشت مگر مبلغ ان درا ایمکه میخواست خادمی ازبرای اهل خود بخرد وخطاب انحضرت باموال دنیویه به یابیضاء ویاصفراء غری غیری وجاروب نمودن اوبیت المال رابعد ازتصدق اموال ونمازگذاردن درجای او درکتب شیعه وسنی مسطورست شیخ

در کثرت جود امیر المؤمنین علیه السلام است

(۱۵۰)

مفید ره از سعید بن کلثوم روایت کرده است که وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام را نام برد و مدح بسیار نمود آنجناب را تا آنکه فرمود بخدا قسم که علی بن ابیطالب علیه السلام هیچگاهی در دنیا حرام تناول نفرمود تا از دنیا رحلت کرد و هیچوقت دو امری برای او روی نمیداد که رضای خدا در آن دو امر باشد مگر آنکه امیر المؤمنین علیه السلام اختیار میکرد آن امری را که سخت تر و شدید تر بود و نازل نشد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازله و امر مهمی مگر آنکه علی را برای کشف آن میطلبید و هیچکس را در این امت طاقت عمل رسول خدا نبود مگر امیر المؤمنین و عمل آنحضرت مانند عمل شخصی بود که مواجه جنت و نار باشد که امید ثواب و ترس عقاب داشته باشد و در راه خدا از مال خویش که بکد یمین و رشح جبین حاصل کرده بود هزار بنده خرید و آزاد کرد و قوت اهل خانه آنحضرت زیت و سرکه و عجوه بود و لباس او از کرباس تجاوز نمیکرد و هرگاه جامه میپوشید که آستین آن بلند بود مقراضی میطلبید و آن زیادتی را میبرید و هیچکس در اهلبیت و اولاد آنحضرت مثل علی بن الحسین علیهما السلام در لباس و قناعت او نبود الخ

وجه پنجم کثرت زهد امیر المؤمنین علیه السلام است و شکی نیست که از هد مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله آنحضرت بود و تمامی زاهدین روی اخلاص باو دارند و آنحضرت سید زهاد بود هرگز طعامی سیر نخورد و ماکول و ملبوسش از همه کس درشت تر بود نان ریزه های خشک جوین را میخورد و سر انبانان را مهر میکرد که مبادا فرزندانش از روی شفقت و مهربانی زیت یا روغنی بآن بیالایند و کم بود که خورشی با نان خود ضم کند و اگر گاهی میکرد نمک یا سرکه بود و در کیفیت شهادت آنحضرت بیاید که آنحضرت در شب نوزدهم ماه رمضان که برای افطار بخانه ام کلثوم آمد طبقی از طعام نزد آنحضرت نهاد که در آن دو قرص جوین و کاسه از لبن و قدری نمک بود حضرت را که نظر بر آن طعام افتاد بگریست و فرمود ای دختر دو نان خورش برای من در یک طبق حاضر کرده مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله را میکنم تا آنکه فرمود بخدا سوگند که افطار نمیکنم تا یکی از این دو خورش را برداری پس ام کلثوم کاسه لبن را برداشت و آنحضرت اندکی از نان با نمک تناول فرمود و حمد و ثنای الهی بجای آورد و بعباد برخواست و آنحضرت در مکتوبی که بعثمان بن حنیف نوشته چنین مرقوم فرموده که امام شما در دنیا اکتفا کرد بدو جامه کهنه و از طعام خود بدو قرص نان و فرموده که اگر من میخواستم غذای خود را از عسل مصفی و مغز گندم قرار دهم و جامه های خویش را از بافته های حریر و ابریشم کنم برای من ممکن بود لکن هیهات که هوا و هوس بر من غلبه کند و من طعام چنین باشد و شاید در حجاز یا در یمامه کسی باشد که نان نداشته باشد و شکم سیر بر زمین نگذارد آیا من با شکم سیر بخوابم و در اطراف من شکمهای گرسنه باشد و قناعت کنم بهمین مقدار که مرا امیر مومنان گویند و لکن فقرا را مشارکت نکنم در سختی و مکاره روزگار خلق نکردند مرا که پویسته مثل حیوانات که همّ انها

بخوردن

در کثرت زهد و عبادت حضرت امیر علیه السلام است

بخوردن علف مصروف است مشغول بخوردن غذاهای طیب ولذیذ شوم و با الجمله اگر کسی سیر کند در خطب و کلمات آنحضرت بعین الیقین میداند کثرت زهد و بی اعتنائی آنجناب بدنیا تا چه اندازه بوده شیخ مفید روایت کرده که آنحضرت در سفری که بجانب بصره کوچ فرمود بجهة دفع اصحاب جمل نزول اجلال فرمود در ربذه فرموده بود حجاج مکه نیز آنجا فرود آمده بودند و در نزدیکی خیمه آنحضرت جمع شده بودند تا مگر کلامی از آنحضرت استماع کنند و مطلبی از آنجناب استفاده نمایند و آنجناب در خیمهٔ خود بجای بود ابن عباس بجهة آنکه حضرت را از اجتماع مردم خبر دهد او را از خیمه بیرون آورد گفت رفتم بخدمت آنحضرت یافتم او را که کفش خود را پینه میزند و وصله میدوزد گفتم که احتیاج ما بآنکه اصلاح امر ما کنی بیشتر است از آنکه این کفش پاره را پینه بدوزی حضرت مرا پاسخ نداد تا از اصلاح کفش خود فارغ شد آنگاه آن کفش را گذاشت پهلوی آن نگاهی دیگرش و مرا فرمود که این جفت کفش مرا قیمت کن من گفتم قیمتی ندارد یعنی از کثرت اندراس و کهنگی دیگر قابل قیمت نیست و بهائی ندارد فرمود با این همه عیوب چند ارزش دارد گفتم پارهٔ درهمی فرمود بخدا سوگند که این یک جفت کفش در نزد من بهتر و محبوب تر است از امارت و خلافت شما مگر اینکه توانم اقامه و احقاق حقی کنم یا باطلی را دفع فرمایم الخ و از جمله کلمات آنحضرت است که بسوی ابن عباس مکتوب فرموده که الحق سزاوار است باب طلا نوشته شود اَمّا بَعْدُ فَاِنَّ الْمَرْءَ قَدْ یَسُرُّهُ دَرْكُ مَا لَمْ یَكُنْ لِیَفُوتَهُ وَیَسُوءُهُ فَوْتُ مَا لَمْ یَكُنْ لِیُدْرِكَهُ فَلْیَكُنْ سُرُورُكَ بِمَا نِلْتَ مِنْ اٰخِرَتِكَ وَلْیَكُنْ اَسَفُكَ عَلٰی مَا فَاتَكَ مِنْهَا وَمَا نِلْتَ مِنْ دُنْیَاكَ فَلَا تُكْثِرْ بِهِ فَرَحًا وَمَا فَاتَكَ مِنْهَا فَلَا تَاْسَ عَلَیْهِ جَزَعًا وَلْیَكُنْ هَمُّكَ فِیمَا بَعْدَ الْمَوْتِ

یعنی همانا مردم را گاهی سرور و خوشنود میسازد یافتن چیزی که از او فوت نخواهد شد و در قضای خدا تقدیر یافته که باو برسد و اندوهناک و بدحال میکند او را نیافتن چیزی که نمیتواند او را درک کند و نباید که آنرا بیابد چه هم بحکم خدا ادراک آن از برای او محال باشد پس باید که سرور و خوشحالی تو در آنچیزی باشد که از آخرت بدست کنی و غصه و غم تو بر آنچیزی باشد که از فوائد آخرت از دست تو بیرون رود لاجرم بدانچه از فوائد و منافع دنیویه بدست آوری زیاده خوشحال مباش و بفراهم آمدن اموال دنیا فرحان مشو و چون دنیا با تو لغزش کند غمگین و در جزع مباش و اهتمام تو در کاری باید که بعد از مرگ بکار آید ابن عباس پس از آنکه این مکتوب را قرائت کرد گفت که من بعد از کلمات رسول خدا صلی الله علیه و آله از هیچ کلامی نفع نبردم مثل آنچه از این کلمات نفع بردم و با الجمله مطالعه این کلمات از برای زهد در دنیا هر عاقلی را کافی و وافی است **وجه ششم** آنکه آنحضرت اعبد مردم و سید عابدین و مصباح متهجدین بود نمازش از همه کس بشیر و روزه اش از همه مردم فزون تر بندگان خدا از آنجناب نماز شب و ملازمت او را دوا قامت نوافل آموختند و شمع یقین در راه دین از مشعل او افروختند پیشانی نورانیش از کثرت سجود پینه کرده بود و محافظت آن بزرگوار بر ادای نوافل بحدی بود که نقل شده در لیلة الهریر در جنگ صفین بین الصفین نطعی برای

گسترده بودند و بر آن نماز میکرد و تیر از راست وچپ او میگذشت و بر زمین میآمد و ابدا آنحضرت را
در ساحت وجودش تزلزلی نبود و بنماز خود مشغول بود و وقتی تیری بپای مبارکش فرو رفته بود
خواستند آنرا بیرون آورند بطریقی که در دآن بر آنجناب اثر نکند صبر کردند تا مشغول نماز شد
آنگاه بیرون آوردند چه در آنوقت توجه کلی آنجناب بجناب حقتعالی بود و ابدا بغیر او التفاتی نداشت
و بصحت پیوسته که آنجناب در هر شب هزار رکعت نماز میگذارد و گاه گاهی از خوف و خشیت
الهی آنحضرت را غشی طاری میشد و حضرت علی بن الحسین علیهما السلام با آن کثرت عبادت و
نماز که او را ذو الثفنات و زین العابدین میگویند فرموده وَمَنْ یَقْدِرُ عَلَی عِبَادَةِ عَلِیِّ بْنِ اَبِیطالب
علیه السلام یعنی که را توانائی است بر عبادت علی بن ابیطالب علیه السلام و چه کس قدرت
دارد که مثل علی عبادت خدا کند **وجه هفتم** آنکه آنحضرت احلم مردم و عفو کننده ترین
مردمان بود از کسیکه با او بدی کند و صحت این مطلب معلوم است از آنچه کرد با دشمنان خود مانند
مروان بن الحکم و عبد الله بن الزبیر و سعید بن العاص که در جنگ جمل بر ایشان مسلط شد و ایشان
اسیر آنحضرت شدند آنجناب تمامی را رها کرد و متعرض ایشان نشد و تلافی نمود و چون بر صاحب
هودج ظفر یافت بنهایت شفقت و لطف مراعات او نمود و اهل بصره شمشیر بر روی او و اولادش
کشیدند و ناسزا گفتند چون بر ایشان غلبه کرد شمشیر از ایشان برداشت و آنها را امان داد
و اموال و اولادشان را نگذاشت غارت کنند و نیز این مطلب پر ظاهر است از آنچه در جنگ
صفین با معویه کرد که اول لشکر معویه سر آب را گرفته ملازمان آنحضرت را از آب منع کردند بعد
از آن آنجناب آب را از تصرف ایشان گرفت و آنها را بصحرای بی آبی راندا صحاب آنحضرت
گفتند تو هم آب را از ایشان منع فرما از تشنگی هلاک شوند و حاجت بجنگ و جدال نباشد
فرمودند والله آنچه ایشان کردند من نمیکنم و شمشیر منغنی است مرا از این کار و فرمان کرد تا طرفی
از آب گشودند تا لشکر معویه نیز آب بردارند و جمع کثیری از علمای سنت در کتب خود نقل کرده اند
که یکی از ثقات اهل سنت گفت علی بن ابیطالب علیه السلام را در خواب دیدم گفتم یا امیر المؤمنین
شما وقتی که فتح مکه فرمودید خانه ابوسفیان را ما من مردم نمودید و فرمودید هر که داخل خانه ابوسفیان
شود بر جان خویش ایمن است شما این نحو احسان در حق ابوسفیان فرمودید فرزند او در عوض
تلافی کرد فرزندت حسین علیه السلام را در کربلا شهید نمود و کرد آنچه کرد حضرت فرمود مگر اشعار
ابن الصیفی را در این باب نشنیدی گفتم نشنیدم فرمود جواب خود را از او بشنو گفت چون
بیدار شدم مبادرت کردم بخانه ابن الصیفی که معروف است بخبیص و بیض و جواب خود را
برای او نقل کردم تا خواب مرا شنید شهقه زد و سخت گریست و گفت بخدا قسم که این اشعار را
که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده من در همین شب بنظم آوردم و از دهان من هنوز بیرون
نشده و برای احدی ننوشته ام پس انشاد کرد از برای من آن ابیات را

در بیان حسن خلق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است

مَلَکْنا فَکانَ العَفْوُ مِنّا سَجِیَّةً ... فَلَمّا مَلَکْتُم سالَ بِالدَّمِ اَبْطَحُ
وَحَلَّلْتُمُ قَتْلَ الاُسارَی وَطالَما ... غَدَوْنا عَلَی الاَسْری نَعُفُّ وَنَصْفَحُ
وَحَسْبُکُمْ هٰذَا التَّفاوُتُ بَیْنَنا ... وَکُلُّ اِناءٍ بِالَّذی فیهِ یَرْشَحُ

وجه هشتم حسن خلق و شگفته روئی آنحضرت ست و بمطلب بحدی واضح است که دشمنان او را باین عیب گردند عمرو عاص میگفت که او بسیار دعابه و خوش طبعی میکند و عمر و این را از قول عمر برداشته که او برای عذر اینکه خلافت را بآنحضرت تفویض نکند این را عیب او شمرد صعصعة ابن صوحان و دیگران در وصف او گفتند درمیان ما که بود مثل یکی از ما بود بهر جانب که او را میخواندیم میآمد و هر چه میگفتیم میشنید و هر جا که مینشستیم می نشست و با اینحال چنان از آنحضرت هیبت داشتیم که اسیر دست بسته دارد از کسی که با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش را بزند و نقل شده که روزی معویه بقیس بن سعد گفت خدا رحمت کند ابو الحسن را که بسیار خندان و شگفته و خوش طبع بود قیس گفت بلی چنین بود در رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز با صحابه خوش طبعی مینمود و خندان بود ای معویه تو بظاهر چنین نمودی که او را مدح میکنی اما قصد ذم آنجناب نمودی والله که آنحضرت با آن شگفتگی و خندانی هیبتش از همه کس افزون بود و آن هیبت تقوی بود که در او بود نه مثل هیبتی که ارادل و لئام شام از تو دارند **وجه نهم** آنکه آنحضرت اسبق ناس بود در ایمان بخدا و رسول چنانچه عامه و خاصه باین فضیلت معترفند و دشمنان او انکار او نمیتوانند نمود چنانکه خود امیر المؤمنین علیه السلام این منقبت را در بالای منبر اظهار فرمود و احدی انکار آن نکرد از جناب سلمان روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اوّلکم وُرُوداً عَلَی الحَوضِ وَاَوّلکم اِسلاماً عَلِیُّ بنُ اَبیطالِبٍ و نیز آنحضرت بفاطمه فرمود زوجتک اَقدَمَهُم سِلماً وَاَکثَرَهُم عِلماً و انس گفته که بر انگیخت حقتعالی پیغمبر را در روز دوشنبه و اسلام آورد علی در روز سه شنبه و خزیمة بن ثابت انصاری در این باب گفته

ما کُنتُ اَحسِبُ هٰذَا الاَمرَ مُنصَرِفاً ... عَن هاشِمٍ ثُمَّ مِنها عَن اَبی حَسَنِ
اَلَیسَ اَوَّلَ مَن صَلّی لِقِبلَتِهِم ... وَاَعرَفَ النّاسِ بِالآثارِ وَالسُّنَنِ
وَاٰخِرَ النّاسِ عَهداً بِالنَّبِیِّ وَمَن ... جِبریلُ عَونٌ لَهُ فِی الغُسلِ وَالکَفَنِ

الابیات شیخ مفید ره روایت کرده از یحیی بن عفیف که پدرم با من گفت روزی در مکه با عباس بن عبد المطلب نشسته بودم که جوانی داخل مسجد الحرام شد و نظر بسوی آسمان افکند و آن هنگام وقت زوال بود پس رو بکعبه نمود و نماز ایستاد در این هنگام کودکی را دیدم که آمد در طرف راست او نماز ایستاد و از پس آن زنی آمد و در عقب ایشان ایستاد پس آنجوان برکوع رفت و آن کودک و زن نیز رکوع کردند پس آنجوان سر از رکوع برداشت و بسجده رفت آن دو نفر نیز متابعت کردند من شگفت ماندم و بعباس گفتم امر این سه تن امری عظیم است عباس

گفت

گفت بلی آیا میدانی ایشان کیستند این جوان محمد بن عبد الله بن عبد المطلب فرزند برادر من است و آن کودک علی بن ابیطالب فرزند برادر دیگر من است و آنزن خدیجه دختر خویلد است همانا بدان که فرزند برادرم محمد بن عبد الله مرا خبر داد که او را خدائی است که پروردگار آسمانها و زمین است دامر کرده است او را باین دینی که بر طریق او میرود و بخدا قسم که بر روی زمین غیر از این سه تن کسی بر دین او نیست **وجه دهم** انکه آنحضرت افصح فصحا بود و انمطلب بمرتبه واضح است که معاویه دعاوی بآن نموده چنانچه گفته والله که راه فصاحت و بلاغت را بر قریش کسی غیر علی نگشوده و قانون سخن را کسی غیر او تعلیم نموده و بلغا گفته اند در وصف کلام آنجناب که دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق و کتاب نهج البلاغه اقوی شاهد لیست در این باب و خدا و رسول داند اندازه فصاحت و دقایق حکمت کلمات آنحضرت را و هیچکس آنرا نکرده است و در خاطری نگذشته است که مانند خطب و کلمات آنحضرت تلفیق کند و اگر بعضی از علمای سنت و جماعت خطبه شقشقیه را از خطب آنحضرت نشمردند و منسوب بسید رضی جامع نهج البلاغه کردند مطلبی دقیق در این باب ملحوظ نظر داشته اند والا بر اهل ادب و خبره پوشیده نیست سخافت قول ایشان چه علمای اخبار ذکر کرده اند که قبل از ولادت سید رضی این خطبه را در کتب سالفه یافتند و شیخ مفید که ولادتش بیست و یکسال قبل از سید رضی واقع شده این خطبه را در کتاب ارشاد نقل کرده و فرموده که جماعتی از اهل نقل بطرق مختلفه از ابن عباس روایت کرده اند که امیر المؤمنین علیه السلام این خطبه را در رحبه کوفه فرمود و من نیز در خدمت آنحضرت حاضر بودم و ابن ابی الحدید و فصحای عرب و علمای ادب متفق اند که سید رضی و غیر او ابدا با مثال این کلمات تفوه نتوانند کرد **وجه یازدهم معجزات باهرات آنجناب است** بدانکه معجزه آنست که بر دست بشری از امری ظاهر گردد که از حد بشر بیرون باشد و مردمان از آوردن بمثل آن عاجز باشند لکن واجب نمیکند که از صاحب معجزه همواره معجزه اش آشکار باشد و هر وقت که صاحب معجزه دیدار گردد معجزه او نیز دیده شود بلکه صاحب معجزه چون از در تحدی بیرون شدی یا مدعی از وی معجزه طلبیدی اجابت فرمودی و امری بخارق عادت ظاهر نمودی اما بسیاری از معجزات امیر المؤمنین علیه السلام همواره ملازم آنحضرت بود و دوست و دشمن نظاره میکرد و هیچکس را نیروی انکار آن نبود و انها زیاده از آنست که نقل شود از جمله شجاعت و قوت آنحضرت است که با تفاق دوست و دشمن کرار غیر فرار و غالب کل غالب است و انمطلب بر ناظر غزوات آنحضرت مانند بدر و احد و جنگهای بصره و صفین و دیگر حروب آنحضرت واضح و ظاهر است و در لیلة الهریر زیاده از پانصد کس و بقولی نهصد کس را با شمشیر بکشت و بهر ضربتی تکبیری گفت و معلوم است که شمشیر آنحضرت بر درع آهن و خود فولادی فرود میآمد و تیغ آنجناب آهن و فولاد میدرید و مرد میکشت آیا هیچکس این کار تواند یا در خور تمنای این مقام تواند بود و امیر المؤمنین علیه السلام

در این غزوات اظهار خرق عادت و معجزات نخواست بنماید بلکه این شجاعت و قوت ملازم غالب بشریت آنحضرت بود و ابن شهر آشوب قضایای بسیار در باب قوت آنحضرت نقل نموده مانند بریدن آنحضرت قماط را در حال طفولیت و کشتن او ماری را بفشار دادن گردن او و ابدست خود در اوان صغر که در مهد جای داشت و مادر او را حیدره نامید و اثر انگشت آنحضرت در اسطوانه در کوفه و مشهد کف او در مکریت و موصل وغیره و اثر شمشیر او در صخره جبل ثور در مکه و اثر نیزه او در کوهی از جبال بادیه و در سنگی در نزد قلعه خیبر معروف بوده است و حکایت قوت آنحضرت در باب قطب رحی و طوق کردن او را در گردن خالد بن الولید و فشار دادن آنجناب خالد را بانگشت سبابه و وسطی بنحوی که خالد نزدیک بهلاکت رسید و صیحه منکره کشید و در جامه خویش پلیدی کرد بر همه کس معلوم است و برداشتن آنجناب سنگی عظیم را از روی چشمه آب در راه صفین و چند ذراع بسیار او را در افکندن در حالتی که جماعت بسیاری از قلع آن عاجز بودند و حکایت قلع باب خیبر و قتل مرحب اشهر است از آنکه ذکر شود و ما در تاریخ احوال حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بآن اشاره کردیم[۷۸] و ابن شهر آشوب فرموده چیزی که حاصلش این است که از عجایب و معجزات امیر المؤمنین علیه السلام آنست که آنحضرت در سالیان دراز که در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله جهاد همی کرد و در ایام خلافت خود که با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگهای سخت همیکرد هرگز هزیمت نگشت و او را هرگز جراحتی منکر نرسید و هرگز با مبارزی قتال نداد الا آنکه بروی ظفر جست و هرگز فرنی از وی نجات نیافت و در تحت هیچ رایت قتال نداد الا آنکه دشمنان را مغلوب و ذلیل ساخت و هرگز از انبوه لشکر خوفناک نگشت و همواره بجانب ایشان هروله کنان رفت چنان که روایت شده که در یوم خندق با هنگ عمرو بن عبد ود چهل ذراع جستن کرد و این از عادت خارج است و دیگر قطع کردن او پاهای عمرو را با آن شیاب و سلاح که عمرو پوشیده بود و دیگر دو نیمه کردن مرحب جهود را از فرق تا بقدم با آنکه همه تن او محفوف در آهن و فولاد بود الخ و دیگر فصاحت و بلاغت آنحضرت است که باتفاق فصحای عرب و علمای ادب کلام آنجناب فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است چنانکه باین مطلب اشاره شد و دیگر علم و حکمت آنحضرت است که اندازه او را جز خدا و رسول کسی نداند و شرح کردن آن نتواند چنانکه بر خی از آن اشاره شد پس کسیکه بی معلمی و مدرسی بصورت ظاهر در معارج علم و حکمت چنان عروج کند که هیچ آفریده تمنای آنمقام نتواند کرد معجزه آشکار باشد و دیگر جود و سخاوت آنحضرت است که هرچه بدست کرد بذل کرد و با فاطمه و حسنین علیهم السلام سه شب روزه با روزه پیوستند و طعام خویش را بمسکین و یتیم و اسیر دادند و در رکوع انگشتری قیمتی انفاق کرد و حق تعالی در شان او و اهلبیت او سوره هل اتی و آیه انما نازل فرمود و گذشت که آنحضرت بر شیخ جبین و گذیمین هزار بنده آزاد فرمود و دیگر عبادت و زهد آنحضرت است که باتفاق علمای خبر هیچکس آنعبادت نتوانست کرد و در تمامی عمر بنان جوین قناعت فرمود

در بیان فضائل شریفه آنحضرت است

وازنمک وسرکه خورشی افزون ترنخواست وباآن قوت آن قوت داشت که برخی ازآن اشارت نمودیم واین نیز معجزه باشد زیراکه ازحد بشر بیرون است وازاین سان است عفو وحلم وشجاعت او وشدت ونقمت او وشرف او وتواضع او که بتعبیر ازاو میشود جمع بین الاضداد وتالیف بین المتنافرات واین نیزازخوارق عادات وفضائل شریفه آنحضرت باشد چنانکه سید رضی رضی الله عنه در افتتاح نهج البلاغة باین مطلب اشاره کرده وفرموده اگرکسی تامل وتدبرکند درخطب وکلمات آنحضرت وازذهن خود خارج کند که این کلمات ازآن مشرع فصاحت است که عظیم القدر ونافذ للامر ومالک الرقاب بوده شک نخواهد کرد که صاحب این کلمات باید شخصی باشد که غیراززهد وعبادت حظ وشغل دیگرنداشته باشد وباید کسی باشد که درگوشه خانه خود غنوده یا درسرکوهی اعتزال نموده باشد که غیرازخود کسی دیگرندیده باشد وابدا تصورنخواهد کرد ویقین نخواهد نمود که این کلمات ازمثل آنحضرت کسی باشد که باشمشیر برهنه دردریای حرب غوطه خورده وتنهای ابطال رابی سرنموده وشجاعان روزگاررابخاک هلاک افکنده وپیوسته ازشمشیرش خون بچکیده وباایحال زاهدالزهاد وبدل الابدال بوده واین ازفضائل عجیبه وخصائص لطیفه انجناب است که مابین صفتهای متضاده جمع فرموده انتهی ولنعم ماقال الصفی الحلی فی مدح امیرالمومنین علیه السلام

جُمِعَتْ فِی صِفَاتِکَ الاَضْدَادُ ... فَلِهٰذَا عَزَّتْ لَکَ الاَنْدَادُ

زَاهِدٌ حَاکِمٌ حَلِیمٌ شُجَاعٌ ... قَانِتٌ نَاسِکٌ فَقِیرٌ جَوَادُ

شِیَمٌ مَا جُمِعْنَ فِی بَشَرٍ قَطُّ ... وَلَا حَازَ مِثْلَهُنَّ الْعِبَادُ

خُلُقٌ یَخْجَلُ النَّسِیمَ مِنَ اللُّطْفِ وَبَأْسٌ یَذُوبُ مِنْهُ الْجَمَادُ

وبالجمله آنحضرت درجمیع صفات ازهمه مخلوقات جزپیرعرش برتری دارد لاجرم وجود مبارکش اندر آفرینش محیط ممکنات وبزرگترین معجزات است وهیچکس رامجال انکارآن نیست بایی آنت وابی یاآیة الله العظمی والنبإ العظیم واما معجزاتی که گاه گاهی ازآنحضرت ظاهرشده زیاده ازحد وعد است واین احقر دراین مختصر بطورا جمال اشاره بمختصری ازآن مینمایم که فهرستی باشد ازبرای اهل تمیز واطلاع ازجمله معجزات آنحضرت معجزات متعلقه بانقیاد حیوانات وچنان است آنجنابرا چنانچه این مطلب ظاهراست ازحدیث شیر وجویره ابن مسهر ومخاطبه فرمودن آنجناب باثعبان برمنبرکوفه وتکلم کردن مرغان وگرگ وجرّی باآنحضرت وسلام دادن ماهیان فرات آنجنابرا بامارت مؤمنان وبرداشتن غراب کفش آنحضرت راوافتادن ماری ازآن وقضیه مرد آذربیجانی وشترسرکش او وحکایت مرد یهودی ومفقودشدن مالهای او واوردن جنیان آنهارابامرامیرمؤمنان وکیفیت بیعت گرفتن آنجناب ازجنها بوادی عقیق وغیره ودیگرمعجزات آنحضرت است متعلق بجمادات ونباتات مانند رد شمس برای آنحضرت درزمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وبعدازحمات آنحضرت درارض بابل وبعضی درجواز رد شمس کتابی نوشته اند

ورد

از خالد ... کذشت در صفحه ۲۶

در ذکر معجزات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است

ورد شمس را در مواضع عدیده برای آنحضرت نگاشته اند و دیگر تکلم کردن شمس است با آنجناب در مواضع متعدده و دیگر حکم آنحضرت بسکون زمین هنگامیکه زلزله حادث شد در زمین مدینه زمان ابوبکر و از جنبش باز نمی ایستاد و بحکم آنجناب قرار گرفت و دیگر تنطق کردن حصی در دست حق پرستش و دیگر حاضر شدن آنحضرت بطی الارض در نزد جنازه سلمان در مدائن و تجهیز او نمودن و تحریک آنحضرت ابوهریره را بطی الارض و رسانیدن او را بخانه خویش هنگامیکه شکایت کرد با آنحضرت کثرت شوق خویش را بدیدن اهل و اولاد خود و دیگر حدیث بساط است که سیر دادن آنجناب باشد جمعی از اصحاب را در هوا و بردن ایشانرا نزد کهف اصحاب کهف و سلام کردن اصحاب بر اصحاب کهف و جواب ندادن ایشان جز امیر المؤمنین علیه السلام را و تکلم کردن ایشان با آنحضرت و دیگر طلا کردن آنجناب کلوخی را برای دامخواه و حکم کردن او بعدم سقوط جداری که مشرف بر انهدام بود و آنحضرت در پای آن نشسته بود و دیگر نرم شدن آهن زره در دست او چنانچه خالد گفته که دیدم آنجناب حلقه های درع خود را با دست خویش اصلاح میفرمود و بمن فرمود که ای خالد خداوند بسبب ما و ببرکت ما آهن را در دست داود نرم ساخت و دیگر شهادت نخلهای مدینه بفضیلت آنجناب و پسر عم و برادر شش رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرمودن پیغمبر با آنحضرت که یا علی نخل مدینه را صیحانی نام گذار که فضیلت من و تو را آشکار کردند و دیگر سبز شدن درخت امرودی بمعجزه آنحضرت و اثر دار شدن کمان با مر آنحضرت و سلام کردن شجر و مدر با آنجناب در اراضی یمن و کم شدن فرات هنگام طغیان آن با مر آنحضرت و از این قبیل زیاده از آنست که احصا شود و دیگر معجزات آنحضرت است متعلق بمرضی و موتی مانند ملتئم شدن دست مقطوع هشام بن عدی همدانی در حرب صفین و ملتئم فرمودن او دست مقطوع آنمرد سیاهی که از مجان آنجناب بود و با مر آنحضرت قطع شده بود هنگامی که سرقت کرده بود و دیگر سخن گفتن جمجمه یعنی کله پوسیده با آنحضرت در اراضی بابل و در آنموضع مسجدی بنا کردند و الحال آنموضع در نزدیکی مسجد رد شمس در نواحی حله معروف است و در تحفة الزائر و هدیه بمسجد رد شمس و جمجمه اشارتی بشرح رفته و دیگر حکایت زنده کردن آنحضرت سام بن نوح را و زنده گردانیدن اصحاب کهف را در حدیث بساط چنان که بآن اشارت شد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله مریض شد امیر المؤمنین علیه السلام جماعتی از انصار را در مسجد دیدار کرد و فرمود دوست دارید که حاضر خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله شوید گفتند بلی پس ایشانرا بر در سرای آنحضرت آورد و اجازت خواسته حاضر مجلس ساخت و خود بر بالین حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله در نزد سر آن بزرگوار نشست و دست مبارک بر سینه پیغمبر گذاشت و فرمود اَمَ بِلَدَم اُخرِجی عَن رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ و تب را فرمود که بیرون شو در زمان تب از بدن مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون شد و آنحضرت برخواست و نشست و فرمود ای پسر ابوطالب خداوند چندان ترا خصال خیر عطا فرموده که مرض تب از تو

در ذکر معجزات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است

هزیمت میکند ولنعم ما قیل

مَنْ ذَا الَّذِي الْحُمَّى عَنِ الظَّهْرِ بِهِ ... مَنْ رُدَّتِ الشَّمْسُ لَهُ بَعْدَ الْعِشَا

مَنْ عَبَرَ الْجَيْشَ عَلَى الْمَاءِ وَلَمْ ... يَخْشَ عَلَيْهِ بَلَلٌ وَلَا نَدَى

ونیز ابن شهر آشوب روایت کرده است از عبد الواحد بن زید که گفت در خانه مکه مشغول بطواف بودم که دختر یرا دیدم که برای خواهر خود سوگند یاد کرد با امیر المؤمنین علیه السلام باین کلمات لا وحق المنتجب بالوصیة الحاکم بالسویة العادل فی القضیة العالی البنیة زوج فاطمة المرضیة ما کان کذا من در تعجب شدم که دختر باین کودکی چگونه امیر المؤمنین علیه السلام را باین کلمات مدح میکند از او پرسیدم که آیا علی را می شناسی که بدین تمجید او را یاد میکنی گفت چگونه نشناسم کسی را که پدرم در جنگ صفین در یاری او کشته گشت و از پس آن که ما یتیم گشتیم آنحضرت روزی بخانه ما در آمد و با مادرم فرمود چون است حال تو ایما در یتیمان ما مادرم عرض کرد بخیر است پس مرا دخواهرم را که اینک حاضر است نزد آنحضرت حاضر ساخت و مرض آبله چشم مرا نابینا ساخته بود چون نگاهش بمن افتاد آهی کشید و این دو شعر را قرائت فرمود

مَا إِنْ نَاوَهْتُ مِنْ شَيْءٍ دُزِئْتُ بِهِ ... كَمَا نَاوَهْتُ لِلْأَطْفَالِ فِي الصِّغَرِ

قَدْ مَاتَ وَالِدُهُمْ مَنْ كَانَ يَكْفُلُهُمْ ... فِي النَّائِبَاتِ وَفِي الْإِسْغَادِ وَالْحَضَرِ

آنگاه دست مبارک بر صورت من کشید در زمان ببرکت دست معجز نمای آنحضرت چشم من بینا شد چنان که در شب تاریک شتر رمیده را از مسافت بعیده دیدار میکنم دیگر معجزات آن حضرت است در تعذیب و هلاکت جماعتی که بخصومت و دشمنی آنحضرت قیام نمودند مانند هلاکت مردی که سب آنحضرت مینمود و کور شدن ابو عبد الله المحدث که منکر فضل آنحضرت بود و بصورت سنگ شدن خطیب دمشقی و بصورت خنزیر شدن دیگری و سیاه شدن روی مرد دیگر و بیرون آمدن گاوی از شط و کشتن خطیب بدگو را در واسط و فشردن آنحضرت گلوی بدگوئی را در خواب و قطران شدن بول مرد بدگوئی و هلاکت جمع بسیاری در خواب که آنحضرت را ناسزا میگفتند مانند احمد بن حمدون موصلی و مذبوح شدن همسایه محمد بن عباد بصراوی و غیر ایشان از جماعت دیگر که در دنیا چاشنی عذاب الهی را چشیدند بجهة انکه آنحضرت را سب میکردند و کور شدن مردی که تکذیب آنحضرت مینمود و تعذیب حارث بن نعمان فهری که از قبول مولائت جناب امیر علیه السلام سر تافت و کراهت شدید از آن ظاهر نمود و احقر قضیه آنرا از ثعلبی و سایر ائمه سنیه در فیض قدیر نقل نمودم و عقد اعتراضات ابن تیمیه حرانی را بر این حدیث شریف بتور و خرافات او را هباء منثور نمودم و دیگر معجزات آنحضرت است که بعد از شهادت آن بزرگوار و جمله از آنها از قبر شریفش ظاهر شده و دیگر از معجزات آنحضرت اخبار آنحضرت است از اخبار غیب که بعد از این بجمله از آنها اشارت خواهد شد انشاء الله تعالی و با الجمله معجزات آنحضرت بمرتبه

واضح

واضح و روشن است که هیچکس را مجال انکار آن نیست یا ابا الحسن یا امیر المؤمنین با بی انت و امی تو ئی
انکس که دشمنانت پیوسته سعی میکردند در خاموش کردن نور فضائل تو و دوستانت را یارای
ذکر مناقبت نبود و بجهة ترس و تقیه کتمان فضل تو مینمودند با اینحال انقدر از معجزات و فضائل جنابت
بر مردم ظاهر شد که شرق و غرب عالم را فرا گرفت و دوست و دشمن بذکر مدائح و مناقبت رطب
اللسان و عذب البیان گشتند عَرَبَتِهِ شَهِدَ الْاَنَامُ بِفَضْلِهِ حَتَّی الْعِدٰی وَ الْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْاَعْدَاءُ ابن شهر آشوب ره نقل کرده که اعرابیه را در مسجد کوفه دیدند که میگفت ای آنکسی که مشهوری
در آسمانها و مشهوری در زمینها و مشهوری در دنیا و مشهوری در آخرت سلاطین جور و جبابره زمان
همت بر آن گماشتند که نور ترا خاموش کنند خدا نخواست و روشنی آنرا زیاد تر گردانید گفتند
از این کلمات چه کس را قصد کرده گفت امیر المؤمنین علیه السلام را این بگفت و از دیدها غایب گشت
و بروایت مستفیضه از شعبی روایت شده که میگفت پیوسته مینشستیم که خطباء بنی امیه بر منابر
سب امیر المؤمنین علیه السلام میکردند و از برای آنحضرت بد میگفتند با اینحال گویا کسی بازوی
آنجناب را گرفته و بآسمان بالا میبرد و رفعت و مرتبت او را ظاهر مینمود و نیز مینشستیم که پیوسته مدائح
و مناقب اسلاف و گذشتگان خویش را مینمودند و چنان مینمودند که مرداریرا بر مردم مینمودند جنازه را
ظاهر میکردند یعنی هر چه مدح و خوبی گذشتگان خود میکردند بدی و عفونت آنها بیشتر ظاهر
میشد و این نیز خرق عادت و معجزه آشکار است و اگر نه با اینحال باید فضیلتی از آنجناب ظاهر
نشود و نور او خاموش شود بلکه بدل مناقب مثالب موضوعه منتشر شود نه انکه فضائل و مناقب
او شرق و غرب عالم را مملو کند و جمهور مردم دکافه ناس از دوست و دشمن قهراً مدح او را گویند
یُرِیدُونَ اَنْ یُطْفِؤُا نُورَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَ یَاْبَی اللّٰهُ اِلَّا اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ و از این سالنت
کثرت نسل و ذراری و اولادهای آنجناب که پیوسته خلفاء جور و دشمنان و جبابره زمان همت بر آن
گماشتند که ایشانرا از بیخ بر کنند و نام و نشانی از ایشان باقی نگذارند و چه بسیار از علویین را شهید
کردند و با نواع سختیها ایشانرا عذاب نمودند بعضی را به تیغ و شمشیر گذرانیدند و برخی را بجوع و عطش
کشتند و کثیر را زنده در بین اسطوانه و جدار و تحت ابنیه نهادند و بسیاریرا در حبس و نکال سجون
نمودند و قلیلی که از دست ایشان جستند از ترس جان از بلاد خویش غربت و دوری اختیار کردند
و در مواضع نائیه و بیابان قفر دور از آبادانی و عمران متفرق شدند و مردم نیز از ترس جان خویش
و بجهة تقرب نزد جبابره زمان از ایشان دوری کردند و با اینحال بحمد الله تعالی در تمام بلاد و در هر شهر
و قریه و در هر مجالس و مجمعی آنقدر میباشند که حصر ایشان نتوان نمود و از تمامی ذراری پیغمبران و
اولیاء و صالحان بلکه از ذراری هر یک از مردمان بیشتر و فزون تر میباشند و این نیز خرق عادت
و معجزه باهره باشد وجه دوازدهم اخبار آنحضرت است از اخبار غیبیه و آن اخبار زیاده
از آنست که احصا شود و این احقر مذکر چند موردی از آن اشارت میکنم نخستین کرة بعد کرة خبر داد

که ابن ملجم

که ابن ملجم فرق مرا با تیغ میشکافد و ریش مرا از خون سرم خضاب میکند و دیگر خبر داد از شهادت امام حسن علیه السلام بزهر و بسیار وقت از شهادت فرزندش حسین علیه السلام خبر میداد و هنگام عبور از کربلا مقتل مردان و مقام زنان و مناخ شتران را نمود و خبر داد براء بن عازب را از درک کردن او زمان شهادت حسین را و یاری نکردن او آنحضرت را و دیگر خبر داد از حکومت حجاج بن یوسف ثقفی و از یوسف بن عمرو از فتک و خونریزی ایشان و خبر داد از خوارج نهروان و عبور نکردن ایشان از نهر و خبر داد از قتل ایشان و از کشته شدن ذی الثدیه سرکرده خوارج و خبر داد از عاقبت امور جمعی از اصحاب خویش که هر یک را چسان میکشند چنان که خبر داد از بریدن دست و پای جویریة بن مسهر و رشید هجری و بدار کشیدن ایشانرا و خبر داد از کیفیت شهادت میثم تمار و بدار کشیدن او را بر داری که از نخلی بود که تعیین آن فرمود و بودن آنجا در نزد خانه عمرو بن حریث و خبر داد بکشته شدن قنبر و کمیل و حجر بن عدی و غیره و خبر داد از نمردن خالد بن عرفطه در رئیس شدن او بر جیش ضلالت و خبر داد از قتال ناکثین و قاسطین و مارقین و خبر داد از مکنون طلحه و زبیر هنگامیکه بجهة نکث بیعت و تهیه جنگ با آنحضرت بجانب مکه خواستند بروند و گفتند خیال عمره داریم و نیز خبر داد اصحاب خویش را که بعد از این طلحه و زبیر را با لشکر فراوان ملاقات کنید و خبر داد از وفات سلمان در مدائن هنگام رحلت سلمان و خبر داد از خلافت بنی امیه و بنی عباس و اشاره فرمود باشخص او صاف و خصائص بعض خلفاء بنی عباس مانند رافت سفاح و خونریزی منصور و بزرگی سلطنت رشید و دانائی مامون و کثرت نصب و عناد متوکل و کشتن پسر او را و کثرت تعب و زحمت معتمد بجهة اشتغال او بحروب و جنگ با صاحب زنج و احسان معتضد با علویین و کشته شدن مقتدر و استیلاء سه فرزند او بر خلافت که راضی و متقی و مطیع باشند و غیر ایشان چنان که بر اهل تاریخ و سیر مخفی نیست و این اخبار در این خطبه شریفه است که آنحضرت فرموده وَبَلْ هٰذِهِ الْاُمَّةِ مِنْ رِجَالِهِمُ الشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ الَّتِی ذَکَرَهَا رَبُّکُمْ تَعَالٰی اَوَّلُهُمْ خَضْرَاءُ وَاٰخِرُهُمْ هَرْمَاءُ ثُمَّ یَلِی بَعْدَهُمْ اَمْرَ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ رِجَالٌ اَوَّلُهُمْ اَرْاَفُهُمْ وَثَانِیهِمْ اَفْنَکُهُمْ وَخَامِسُهُمْ کَبْشُهُمْ وَسَابِعُهُمْ اَعْلَمُهُمْ وَعَاشِرُهُمْ اَنْعَمُهُمْ بِفَضْلِهِ اَخَصُّهُمْ بِهِ وَخَامِسُ عَشَرِهِمْ کَثِیرُ الْعَنَاءِ قَلِیلُ الْغَنَاءِ سَادِسُ عَشَرِهِمْ اَقْضَاهُمْ لِلذِّمَمِ وَاَوْصَلُهُمْ لِلرَّحِمِ کَاَنِّی اَرٰی ثَامِنَ عَشَرِهِمْ یَفْحَصُ رِجْلَاهُ فِی دَمِهِ بَعْدَ اَنْ یَاْخُذَهُ جُنْدُهُ بِکَظِّهِ مِنْ وَلَدِ فُلَانٍ ثَلَاثُ رِجَالٍ سَبَتْهُمْ سَبْرَةُ الضَّلَالِ

تا آخر خطبه که اشاره فرموده بکشته شدن مستعصم در بغداد چنانکه فرموده لَکَاَنِّی اَرَاهُ عَلٰی جِسْرِ الزَّوْرَاءِ قَتْلًا ذٰلِکَ بِمَا قَدَّمَتْ یَدَاکَ وَاَنَّ اللّٰهَ لَیْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ و دیگر خبر داد از وقوع فتنه ها در کوفه و کشته شدن یا مبتلا ببلاهای شاغله شدن سرکردگان ظلم که در کوفه علم ظلم

خبر دادن حضرت امیر المومنین علیه السلام از مغیبات

وستم افراشته سازند در آنجا که فرموده کَاَنِّی بِبِلَادِ کُوفَةَ یُمَدُّ بِنَا مَدَّ الْاَدَمِ بِالْعُکَاظِی
تا آنکه میفرماید وَاِنِّی لَاَعْلَمُ وَاللّٰهِ اِنَّهُ لَا یُرِیدُ بِلَادَ جَبَّارٌ بِسُوءٍ اِلَّا ابْتَلَاهُ اللّٰهُ
بِقَاتِلٍ اَوْ بِبَلَاءٍ اللّٰهُ بِشَاغِلٍ وچنین شد که آنحضرت خبر داده بود و زیاد بن ابیه و یوسف بن عمرو
حجاج ثقفی و دیگران که در کوفه بنای تعدی و ظلم نهادند ابتلاء آنها و هلاکت و مردن آنها بدترین
حالی در موضع خود بشرح رفته و دیگر خبر داد مردم را از عرض کردن معویه بر ایشان سب
آنحضرت را و خبر داد ابن عباس را در ذی قار از آمدن لشکری از جانب کوفه برای بیعت
جنابش که عدد آنها هزار بشمار میرود بدون کم و زیاد و خبر داد از دواهی اهل بصره و صاحب زنج در
کلماتی که با احنف بن قیس فرمود چنانچه بیاید اشاره بآن در فصل اولاد حضرت امام زین العابدین
علیه السلام و خبر داد از لشکر هلاکو و فتنه های ایشان و در خطبه که در وقعه جمل در بصره خواند اشارت
فرمود بقتل مردم بصره بدست زنگیان و اخبار فرمود از دجال و حوادث جهان و دیگر خبر داد از غرق
شدن بصره چنانچه فرمود وَاَیْمُ اللّٰهِ لَتُغْرَقَنَّ بَلْدَتُکُمْ حَتّٰی کَاَنِّی اَنْظُرُ اِلٰی مَسْجِدِهَا کَجُؤْجُؤِ طَیْرٍ
فِی لُجَّةِ بَحْرٍ وخبر داد از بناء شهر بغداد و دیگر خبر داد از زمان امر عبد الله بن زبیر
وقوله فیه خَبَّ ضَبٌّ بَرُمَ اَمْرًا وَلَا یَدُرُّکُهُ یَنْصَبُ حِبَالَ الدِّینِ لِاصْطِیَادِ الدُّنْیَا وَهُوَ
بَعْدُ مَصْلُوبُ قُرَیْشٍ و دیگر خبر داد که سادات بنی هاشم چون ناصر و داعی و غیر ایشان خروج خواهند
کرد آنجا که فرموده اِنَّ لِآلِ مُحَمَّدٍ بِالطَّالِقَانِ لَکَنْزًا سَیُظْهِرُهُ اللّٰهُ اِذَا شَاءَ دُعَاةً حَتّٰی تَقُومَ
بِاِذْنِ اللّٰهِ فَیَدْعُوا اِلٰی دِینِ اللّٰهِ وخبر داد از مقتل نفس زکیه محمد بن عبد الله محض در احجار زیت مدینه
فی قوله اَنَّهُ یُقْتَلُ عِنْدَ اَحْجَارِ الزَّیْتِ وهمچنین خبر داد از مقتل برادر محمد ابراهیم در زمین باخمرا که موضعی
مابین واسط و کوفه آنجا که میفرماید بِاَخْمَرَا یُقْتَلُ بَعْدَ اَنْ یَظْهَرَ وَیُقْهَرُ بَعْدَ اَنْ یَقْهَرَ
وهم در حق او فرموده بِاَبِیهِ سَهْمٌ غَرْبٌ یَکُونُ فِیهِ مَنِیَّتُهُ فَیَابُؤْسَ الرَّامِی شَلَّتْ یَدُهُ
وَوَهَنَ عَضُدُهُ و دیگر خبر داد از مقتولین فخ و از سلطنت سلاطین علویه در مغرب و از سلاطین
اسماعیلیه کَقَوْلِهِ ثُمَّ یَظْهَرُ صَاحِبُ الْقَبْرَوَانِ (الی قوله) مِنْ سُلَالَةِ ذِی الْبَدَاءِ الْمُسَجّٰی
بِالرِّدَاءِ وخبر داد از سلاطین آل بویه وقوله فیهم وَیَخْرُجُ مِنْ دَیْلَمَانَ بَنُو الصَّیَّادِ
(وقوله فیهم) ثُمَّ یَنْتَشِرُ اَمْرُهُمْ حَتّٰی یَمْلِکَ الزَّوْرَاءَ وَیَخْلَعُوا الْخُلَفَاءَ
و خبر داد از خلفای بنی عباس و علی بن عبد الله بن عباس جد عباسیین را ابا الاملاک فرمود و
در واقعه صفین که مابین آنحضرت و معویه ارسال رسل و رسائل بود در یکی از مکتوبات خود آنحضرت
از اخبار غیب لبی اخبار فرمود از جمله در خاتمه آن معویه را مخاطب داشته که رسول خدا صلی الله
علیه وآله مرا خبر داد زود باشد که موی ریش من بخون سرم خضاب گردد و من شهید شوم و تو
بعد از من سلطنت امت بدست گیری و فرزندم حسن را از در غدر و خدعت بسم ناقع شهید
کنی و از پس تو یزید فرزند تو بدستیاری و همدستی پسر زانیه که ابن زیاد باشد حسین پسرم را

شهید سازد و دوازده تن از ائمه ضلالت از اولاد ابی العاص و مروان بن الحکم بعد از تولد او برامت شوند چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب نمودار شد و ایشانرا بصورت بوزینه دید که بر منبر او میجهند و امت را از شریعت باز پس میبرند پس فرمود آنگاه جماعتی که رایات ایشان سیاه و علمهای سیاه علامت دارند که بنی عباس مراد است خلافت و سلطنت را از ایشان باز گیرند و بر هر کس از این جماعت که دست یابند از پای در آورند و بکمال ذلت و خواری ایشانرا بکشند آنگاه حضرت اخبار فرمود بمغیبات بسیار از امر دجال و پاره از ظهور قائم آل محمد علیهم السلام و در آخر مکتوب مرقوم فرمود همانا من میدانم که این کاغذ برای تو نفعی و سودی نبخشد و حظی از این نبری مگر آنکه فرخناک شوی باخبار من از سلطنت تو و فرزند تو لکن آنچه باعث شد مرا که این مکتوب را برای تو نگاشتم آن بود که کاتب خود را گفتم که آنرا نسخه کند تا شاید که شیعه و اصحاب من از آن نفع برند یا یک تن از کسانیکه نزد تو میباشند آنرا بخوانند بلکه از گمراهی روی برتابد و طریق هدایت پیش گیرد و هم حجتی باشد از من بر تو **مؤلف گوئید** که شرح خالب این اخبار غیبیه در این کتاب مبارک و تتمه آن هر یک در موضع خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **وجه سیزدهم** استجابت دعوات آنحضرت است چنانچه بطرق بسیار معتبره ثابت شده نفرین آنحضرت در حق بسر بن ارطاة باختلاط عقل و استجابت دعای آنحضرت در حق او و نفرین نمودن او در حق مردیکه جاسوسی میکرد و اخبار آنحضرت را بمعاویه میرسانید پس کور شد و نفرین کرد در حق طلحه و زبیر که بکمال ذلت و زشتی کشته گردند و بمیرند و دعای ایشان مستجاب شد و زبیر را عمرو بن جرموز در وقت خواب بضرب شمشیر بکشت و جسدش را در خاک کرد و طلحه را مروان بن الحکم تیری زد که بسبب آن رگ اکحلش گشوده گشت و در میان بیابان در آفتاب سوزان بتدریج خون از بدنش رفت تا بمرد و خود طلحه میگفت که هیچ مرد قرشی مثل من خونش ضایع نگشت و از روایات اهل سنت ثابت است که امیر المومنین صلوات الله علیه استشهاد فرمود جمعی از صحابه را بر حدیث غدیر تمامی شهادت دادند که شنیدند در رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمود در خم غدیر مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ مگر چند نفر که کتمان کردند و باخفای آن پرداختند آنحضرت در حق ایشان نفرین کرد پس بدعای آنحضرت سزای خود یافتند یعنی بعضی بکوری و بعضی ببرص مبتلا گشتند و چاشنی عذاب الهی را در دار دنیا چشیدند مانند انس بن مالک و زید بن ارقم و عبد الرحمن بن مدلج و یزید بن ودیعه چنانچه در کتاب اسد الغابة و تاریخ ابن کثیر و انسان العیون حلبی و مناقب ابن المغازلی و شواهد النبوة جامی و انساب الاشراف بلاذری و حلیه ابو نعیم اصفهانی و دیگر کتب بشرح رفته و عبارات ایشانرا در فیض قدیر ایراد نموده ام و بطلان قول ابن روزبهانرا که این روایات را از موضوعات روافض شمرده ظاهر ساختم **وجه چهاردهم** اختصاص آنحضرت است بفضیلت نصرت و یاری کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله چنانچه حقتعالی فرموده فَإِنَّ اللهَ هُوَ مَوْلاهُ وَجِبْرِیلُ وَصَالِحُ

المؤمنین

المؤمنین مولی در اینجا بمعنی ناصر است و باتفاق مفسرین مراد از صالح المؤمنین امیر المؤمنین علیه السلام است و نیز اختصاص آنجناب است باخوت و برادری با رسول خدا صلی الله علیه وآله و بپا نهادن بر دوش پیغمبر و شکستن بتان و بفضیلت خبر طائر و حدیث منزلت و رایت و خبر غدیر و غیرها و لقد احسن من قال

غیر علی کس نکرد خدمت احمد — غم خور موسی نباشد الا هرون — کرد جهانی ز تیغ زنده بمعنی
از دم تیغش اگرچه ریخت همی خون — صورت انسانی و صفات خدائی — سبحان الله از این مرکب معجون
ساحت جاهش بعقل پی نتوان برد — نتوان با موزه در گذشت بجیحون — سوی شریعت گرای و مهر علی خور
از بن دندان اگر نه قلبی و دارون — و باالجمله در کمالات نفسانیه و بدنیه و خارجیه آنحضرت متمیز بود از سایرین

چه کمالات نفسانیه آنجناب مانند علم و حلم و زهد و شجاعت و سخاوت و حسن خلق و عفت و غیرها بمرتبه بود که احدی را معشار آن نبود و دشمنانش اعتراف بآن مینمودند و انکار آن نمیتوانستند نمود و جوانمردی و ایثار او بمرتبه بود که در فراش رسول خدا صلی الله علیه وآله خوابید و شمشیرهای برهنه کفار قریش را در عوض رسول خدا بجان خود خرید و در غزوه احد باندازه جوانمردی و فتوت از آنحضرت ظاهر شد که از جانب ملاء اعلی ندای لا سیف إلا ذو الفقار و لا فتی إلا علی بلند شد و اما کمالات بدنیه آنحضرت را همه میدانند که احدی همپایه او نبود قوت و زورش ضرب المثل است در آفاق و هیچکس بقوت او نبوده باتفاق در خیبر را بدست معجز نمای خویش از جا کند و جماعتی نتوانستند حرکتش دهند و سنگی عظیم را از سر چاهی برگرفت که لشکر از تحرکش عاجز بودند شجاعتش گذشتگان را از یاد برده و نام آیندگان را بر زبانهای مردم فسرده مقاماتش در حروب مشهور و حروبش تا قیامت معروف و مذکور است شجاعی است که هرگز نگریخته و از هیچ لشکری نرمیده هرگز خصمی در برابرش نایستاده که از او نجات یافته باشد مگر در ایمان آوردن هرگز ضربتی نزده که محتاج بضربت دیگر باشد و شجاعی را که آنحضرت میکشت قوم او افتخار نمیکردند تا نکه امیر المؤمنین علیه السلام او را کشته و لهذا خواهر عمرو بن عبدود در مرثیه برادر خویش اشعاری خواند باین مضمون که اگر کشنده عمرو غیر امیر المؤمنین علیه السلام بود من تا زنده بودم براو میگریستم اما چون قاتلش یگانه است در شجاعت و ممتاز است بکرامت کشته او را عاری و ننگی نیست و شجاعی که لحظه در مقابل آنحضرت بایستاد و پیوسته بآن افتخار مینمود و از قوت قلب و دلیری خود میزد پادشاهان بلاد کفر صورت آنجناب را در معبد خود نقش میکردند و جمعی از ملوک ترک و آل بویه برای تیمن و تبرک صورت او را بر شمشیرهای خود از جهة ظفر و نصرت با دشمن نگاشته و باخود میداشتند و این بود قوت و زور او با آنکه نان جو میخورد و غذا کم تناول مینمود و ماکول و ملبوسش از همه کس درشت تر بود و همیشه صائم و قائم و عبادت او دائم بود و اما کمالات خارجیه او یکی نسب شریف او است که پدرش ابو طالب سید بطحاء و شیخ قریش و رئیس مکه معظمه بوده و کفالت نمود و حفظ کرد آن حضرت رسول صلی الله علیه وآله را از او ان صغر تا ایام کبر و آنحضرت را از مشرکین و کفار محافظت

و حمایت

در بیان اولاد آنجناب است صلوات الله علیه

وحمایت مینمود و تا او در حیات بود حضرت رسول صلی الله علیه وآله محتاج بهجرت و اختیار غربت نشد تا گاهی که ابو طالب از دنیا رحلت کرد بی یار و ناصر شد از مکه بمدینه هجرت کرد و مادر امیر المؤمنین علیه السلام فاطمه بنت اسد بن هاشم بود که حضرت رسول صلی الله علیه وآله او را بردای خویش تکفین فرمود پسر عم آنحضرت سید الاولین والاخرین محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلی الله علیه وآله بود و برادرش جعفر طیار ذو الجناحین و عمش حمزه سید الشهداء سلام الله علیهم اجمعین بود و با الجمله پدر انش مدران رسول خدا و مادرانش مادران خیر خلق الله گوشت و خونش با گوشت و خون او مقرون و نور روحش با نور او متصل و مضموم پیش از خلق آدم تا صلب عبد المطلب و بعد از صلب عبد المطلب در صلب عبد الله و ابو طالب از هم جدا شدند و دو سید عالم بهم رسیدند اول منذر و ثانی هادی و دیگر از کمالات خارجیه او مصاهرت او است که رسول خدا صلی الله علیه وآله تزویج فرمود فاطمه علیها السلام را باو که اشرف دختران خویش و سیده زنان عالمیان بود و بمرتبه رسول خدا صلی الله علیه وآله او را دوست میداشت که از برای آمدن او تواضع مینمود و از جای خویش برمیخواست و او را میبوسید و میبوئید و معلوم است که محبت پیغمبر فاطمه را نه از جهت آن بود که فاطمه دختر او بود بلکه از جهة کثرت شرافت و محبوبیت او نزد حقتعالی بود شعر

این محبت از محبتها جداست
حب محبوب خدا حب خداست

و بارها رسول خدا صلی الله علیه وآله میفرمود که فاطمه پاره تن من است اذیت او اذیت من رضای او رضای من غضب او غضب من است **و دیگر** از کمالات خارجیه آنحضرت حکایت اولاد های او است و حاصل نشد از برای احدی آنچه از برای آنجناب حاصل شد از شرف اولاد چه آنکه حضرت حسن و حسین علیهما السلام که دو اولاد آنجناب بند دو امام و سید جوانان اهل بهشتند و محبت حضرت رسول صلی الله علیه وآله در باب آنها بمرتبه بود که بر احدی مخفی نیست و دیگر جناب عباس و محمد و حضرت زینب و ام کلثوم و غیر ایشان که جلالت و مرتبه ایشان اوضح از بیان است و از برای هر یک از جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام اولاد هائی بود که بنهایت شرف رسیده بودند اما از امام حسن علیه السلام پس قاسم و عبد الله و حسن مثنی و مثلث و عبد الله محض و نفس زکیه و ابراهیم قتیل باخمری و علی عابد و حسین بن علی بن الحسن مقتول فخ و ادریس بن عبد الله و عبد العظیم و سادات بطحانی و شجری و گلستانه و آل طاوس و اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی علیهما السلام ملقب بطباطبا و غیر ایشان رضوان الله علیهم اجمعین که در باب اولاد های امام حسن علیه السلام اسامی ایشان بشرح خواهد رفت و اما از جناب امام حسین علیه السلام پس بهم رسید امامان بزرگواران مانند امام زین العابدین و حضرت باقر العلوم و جناب امام جعفر صادق و حضرت امام موسی کاظم و جناب امام رضا و حضرت محمد جواد و جناب علی هادی و حضرت حسن عسکری و حضرت حجة بن الحسن مولانا صاحب العصر و الزمان صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین الحمد لله الذی جعلنا من المتمسکین بولایة امیر المؤمنین والائمة علیهم السلام

ذکر اشعاری که در مدح آنحضرت گفته شده است

(۱۶۵)

مَواهِبُ اللهِ عِنْدی جاوَزَتْ اَمَلی — وَلَیْسَ یَبْلُغُها قَوْلی وَلا عَمَلی
لٰکِنَّ اَشْرَفَها عِنْدی وَاَفْضَلَها — وَلایَتی لِاَمیرِ الْمُؤْمِنینَ عَلی
یارَبِّ فَاحْشُرْنی فِی الْآخِرَةِ — مَعَ النَّبِیِّ وَالْعِتْرَةِ الطّاهِرَةِ

خاتمه مرحوم مغفور خلد مقام عالم کامل جلیل القدر صاحب تصانیف رائقه آخوند ملا محمد طاهر که قبرش در شیخان کبیر قم است نزدیک جناب زکریا ابن آدم قمی ره قصیده گفته در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام موسوم بموسس الابرار و در آن اشاره کرده به بسیاری از فضائل آن بزرگوار و شایسته است که ما در این کتاب مبارک بچند شعر از آن تبرک جسته و این فصل را بآن ختم کنیم فرموده

بخون دیده نوشتیم بر در و دیوار — که چشم لطف ز ابنای روزگار مدار
مگیر انس بکس در جهان بغیر خدا — مکن اگر بتوانی ز خویش نیز کنار
فریب نرمی ابناء روزگار مخور — که هست نرمی ایشان بزنگ نرمی مار
همیشه در پی خواب و خورند و منصب و جاه — کنند مثل عروسان حجله نقش و نگار
چه روز ظاهرشان پر صفا و نورانی — در و نشان چه شب تیره تر ز گیسوی تار
حسد نموده شعار و نفاق کرده دثار — همیشه در پی آزار یکدگر باشند
جمیع خسته و بیمار بهر سیم و زرند — دوای علتشان هست شربت دینار
خورند از سر حرثت حرام و از غفلت — نمیکنند لبی تر بآب استغفار
که اشتران علف سبز را بوقت بهار — ز روی ذوق چنان میخورند مال حرام
نمیشوند بمردن از آن جهت راضی — اگر کنی بشب و روز نزد شان تکرار
بیاد گوهر ایمان خویش محکم دار — که کرده اند عمارت در این شکسته حصار
سرت بافسر عزت بلند گردد — که دیو نفس تو همدست گشته با ابلیس
برون فرست متاعت از این شکسته حصار — ز سر برون نکنی تا علاقه دستار
تر اپریدن باد سلیمان بود ممکن — چه مرغ خانه مقیم زمین چرا شده
اگر مراقبه سازی شعار و ذکر دثار — بیاد رشته غفلت ز بال خود بردار
ریا و سمعه بود زهر در مزاج عمل — خشوع و نیت اخلاص روح اعمال است
مرض شمار تو آن را دوا تمام عیار — بیاد یک سر موزین دو در عمل مگذار
ز دیده تا بتوانی بگیر گوهر اشک — اسیر کاکل و زلف بتان مکن خود را
مرا بدانه خال بتان نباشد کار — که روز حشر بود این متاع را بازار
اگرچه در چمن دهر از کشاکش چرخ — نشسته بر سر راهت اجل سنان بکف
زدم بسر چه گل مهر حیدر کرار — چه خاک راه شدم پای کوب هر خر و خار
ز ذوق مهر علی آمده بچرخ افلاک — بتاج مهر علی سر بلند گردیدم
شده محبت او فرض بر جبال و بحار — ز آسمان گذر گر سرم عجب مشمار
ز مهر او شده سرگرم ثابت و سیار — محبتش نه همین واجب است بر انسان

ذکر اشعاری که در مدح حضرت امیر علیه السلام است

زمهر او چه عقیق یمن بود معروف — برند دست بدستش زگرمی بازار — علی که خواند رسول خدا شش خیبر
در او کسی که شک آورد کشت از کفار — نماز و روزه حج کسی نشد مقبول — مگر بحب علی و ائمه اطهار
بغیر تیغ کشش آب در گلو نکند — شود چه دشمن شوریده بخت او بیمار — دلی که نیست در او مهر مرتضی قلباً
شود بمهر علی نقد دل تمام عیار — علی است صاحب مد رانکه در سنا جیش — چه ماه بدر بدو دیگران نجوم صغار
علی است قاتل عمرو آن دلیر گرز کش — گرفت مذهب اسلام دست و پا بگار — نبود علم علی محو گشت ظلمت جهل
بآب تیغ علی شد زمین دل گلزار — شدی سیاه رخ منکران چو فرق فلک — اگر شدی بدم تیغ او سپهر دچار
علی است عرش مکانی که بهر بت شکنی — بدوش عرش نشان نبی گرفت قرار — نمود مدح علی را به اهل اتی رحمن
چه کرد ار سر اخلاص نان خود ایثار — چه داد از سر اخلاص خاتم خود را — نهاد بر سر او تاج انما عفار
دلیل اگر طلبی بر امامتش یک دم — بچشم دل بنگر بر حدیث یوم الدار — حدیث منزله را ورد خویشتن میسار
که میکند دل اهل نفاق را افگار — بود امام بحکم حدیث روز غدیر — بدین حدیث نمانید خاص و عام اقرار
نبی چه وارد خم گشت بر سر منبر — خلیفه کرد علی را بگفته جبار — نهاد بر سر او تاج وال من والاه
گرفت از همه امتیان خود اقرار — ولیک آنکه باصحبت تهنیت کردی — نمود از پس اقرار خویشتن انکار
علی است آنکه خدا نفس مصطفی خواند — جدا نکرد زهم این دو نفس را جبار — زاتحاد نگنجد میانشان مولی
میان این دو برادر کجا شباهت جای — علی که مظهر تنزیه شاهد آمده است — بغیر او تو کسی را امام خود مشمار
علی است هادی هر قوم و ثانی ثقلین — قدم برون ز طریق هدایتش مگذار — علی بقول نبی هست چون سفینه نوح
بدامنش چه زنی دست خوف غرق مدار — بگیر دامن حیدر که آیه تطهیر — گواه پاکی دامان او است نی گفتار
بود امام من انکس که در زمان رسول — همیشه بود امیر مهاجر و انصار — نه آن خلاف شعار انکه حضرت نبوی
نمود بر سر ایشان اسامه را سردار — بود امام من آن سروری که در خیبر — نبی نمود ثنایش بخوشترین گفتار
علم چه داد بدست علی رسول خدای — شدند مضطرب از بیم ضربتش کفار — شکسته گشت ز تحمیله اش عساکر کفر
ز تیغ او نبمودند همچو تیر فرار — بدست یاری توفیق در ز خیبر کندند — چنانچه کاه برون آورند از دیوار
دری که بود گران بر چهل نفر افگنند — چهل گرزش به پی سر بقوت جبار — بود امام رسولی که خواند در موسم
بامر حضرت باری برائة بر کفار — نه انکه حضرت جبریل بر زمین آورد — برات عزلش از نزد عالم الاسرار
بود خلیفه حق انکه در تمامی عمر — ز حق جدا نشد و حق از او نکرد کنار — بود امام من آن آفتاب برج شرف
که کرد از سر اعجاز رد شمس دو بار — سخن چه کرد با خلاص با علی خورشید — ربود گوی تفاخر ز ثابت و سیار
کسی که گفت سلونی سز دا مامت را — نه انکه کرد به لولا بجهل خود اقرار — امام اهل معارف کسی تواند بود
که کرد تربیتش مصطفی بدوش و کنار — همیشه کرد ز علم لدنیش تعلیم — بدو سپرد علوم طواهر و اسرار
نمود نام علی را در مدینه علم — که تا غلط نکند ابلهی در از دیوار — بشهر علم ترا حاجتی اگر باشد
بگیر راه درش را و کج مرو زینهار — بود امام مرا بس علی و اولادش — مرا بابن و بآن نیست غیر نغبت کار
مرا بسر نبود جز هوای خاک نجف — بصر و شام و صفاهان مرا نباشد کار — شدم ببیاری حق سالها بتعجیف

که شاید م

که شاید م شود آنخاک پاک قبر و مزار — ولیک عاقبت از جور دشمنان کردم — از آن زمین متقدس ما ضطرار فرار
بحق جاه محمد بیا بروی علی — مرا رسان بفضای آله جنت و نار — اگر چه جمع بود خاطرم بمهر علی
اگر بهند بمیرم و گر بملک تتار — هر آنکسی که بمهر علی بود معروف — یقین کنند از اد منکر و نکیر فرار
کسیکه چشم شفاعت ز مرتضی دارد — بگوش او نرسد غیر مژده غفار — ز بهر دشمن حیدر بود بنای جحیم
بدوستان علی دوزخش بنا شد کار — گر اتفاق بمهر علی نمودندی — نمی نمود خدا خلق بهر مردم نار
چه حصر کردن فضل علی مذبذبست — سخن بس است دگر کن بعجز خود اقرار — کسی که دم زند از فضل بی نهایت او
چه مرگی است که از بحر تر کند منقار — حدیث فضل علی را تمام نتوان کرد — اگر مداد شود ابحر و قلم اشجار
گمان مکن که در این گفتگو بود اغراق — چنین بما خبر آمد ز احمد مختار

فصل سیم در بیان کیفیت شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وضربت زدن ابن ملجم مرادی لعین بر فرق مبارک آنحضرت

مشهور میان علمای شیعه آنست که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان سنه چهلم از هجرت در وقت طلوع صبح حضرت سید اوصیاء علی مرتضی صلوات الله علیه از دست شقی ترین امت ابن ملجم مرادی لعین ضربت خورد و چون شبی از شب بیست و یکم آنماه گذشت روح مقدسش بریاض جنان پرواز کرد و مدت عمر شریفش شصت و سه سال بوده ده ساله بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به پیغمبری مبعوث گردید و بآنحضرت ایمان آورد و بعد از بعثت سیزده سال با آنحضرت در مکه ماند و بعد از هجرت بمدینه با آنحضرت ده سال در مدینه بود و پس از آن بمصیبت حضرت رسول صلی الله علیه مبتلا شد و بعد از آنحضرت سی سال زندگی فرمود دو سال و چهار ماه در خلافت ابو بکر و یازده سال در خلافت عمر و دوازده سال در خلافت عثمان بسر برد و مدت خلافت ظاهریه آنحضرت قریب به پنجسال کشید و در اکثر آن مدت با منافقان مشغول قتال و جدال بود و پیوسته بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مظلوم بود و اظهار مظلومیت خویش میفرمود و از کثرت نافرمانی و نفاق مردم خویش دلتنگ بود و طلب مرگ از خدا مینمود و کرة بعد کرة از شهادت خود بدست ابن ملجم خبر میداد و گاهی میفرمود که چه مانع شده است بدبخت ترین امت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند و در آنماه رمضانی که واقعه شهادت آنجناب در آنماه اتفاق افتاد بر منبر اصحاب خویش را اعلام فرمود که امسال بحج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آنماه بگیشب در خانه امام حسن علیه السلام و بگیشب در خانه امام حسین علیه السلام و بگیشب در خانه جناب زینب علیها السلام دختر خود که در خانه عبد الله بن جعفر بود افطار میفرمود و زیاده از سه لقمه تناول نمیفرمود از سبب آنحالت میپرسیدند میفرمود امر خدا

نزدیک

در بیان کیفیت شهادت حضرت امیر علیه السلام است

نزدیک شده است میخواهم خدا را ملاقات کنم شکم من از طعام پر نباشد و بعضی نگاشته اند که یکروز از بالای منبر بجانب فرزندش امام حسن علیه السلام نظری افکند و فرمود ای ابا محمد از این ماه رمضان چند روز گذشته است عرض کرد سیزده روز پس بجانب امام حسین علیه السلام نظری کرد و فرمود ای ابا عبدالله از این ماه رمضان چند روز باقی مانده عرض کرد هفده روز پس حضرت دست بر محاسن شریف خود زد و در آنروز لحیه انجناب سفید بود و فرمود والله لتخضبنها بدمها اذ انبعث اشقیها بخدا قسم که اشقی امت این موی سفید را با خون سرخ خضاب خواهد کرد پس این شعر را انشاد فرمود

اُرید حیاتَهُ وَیُرید قتلی عذیرَکَ مِن خلیلِکَ مِن مُرادِ

واما کیفیت مقتل آنحضرت چنان که جماعتی از بزرگان نقل کرده اند چنین است که گروهی از خوارج که از آنجمله عبدالرحمن بن ملجم بود بعد از واقعه نهروان در مکه جمع شدند و هر روز اجتماعی میکردند و از همدیگر یاد میکردند و بر کشته گان نهروان میگریستند یکروز در طی سخن همیگفتند علی و معویه کار این امت را پریشان ساختند اگر هر دو تن را میکشتیم این امت را از زحمت ایشان آسوده میساختیم مردی از قبیله اشجع سر برداشت و گفت بخدا قسم که عمرو بن العاص کم از ایشان نیست بلکه اصل فساد و ریشه فتنه او است پس سخن بر این نهادند که هر سه تن را باید کشت ابن ملجم لعین گفت علی را من میکشم حجاج بن عبدالله که معروف به برک بود گفت معویه را بر ذمه خویش نهاد و داد دیگری که معروف بعمرو بن بکر تمیمی است قتل عمرو عاص را بر ذمه نهاد چون عهد بپای بردند با هم قرار دادند که باید هر سه تن در یک شب بلکه در یک ساعت کشته شوند و سخن بر این نهادند که شب نوزدهم ماه رمضان هنگام نماز بامداد که ایشان حاضر مسجد شوند در انجام این امر اقدام نمایند پس یکدیگر را وداع کرده برک طریق شام گرفت و عمرو بسفر مصر کرد و ابن ملجم لعین بجانب کوفه روان شد و هر سه تن شمشیر خود را مسموم ساختند و مکنون خاطر را مکتوم داشتند و انتظار روز میعاد میبردند تا گاهی که شب نوزدهم رسید بامداد آنشب برک بن عبدالله با شمشیر زهر آب داده داخل مسجد شد و در میان جماعت از قفای معویه بایستاد آنگاه که معویه برکوع یا بسجود رفت تیغ بکشید و بر ران او زد معویه بانگی در داد و در محراب در افتاد مردمان در هم افتادند و برک را گرفتند و معویه را بسرای خویش بردند و طبیب حاذق حاضر کردند چون طبیب زخم او را دید گفت این ضربت از اثر شمشیر زهر آبداده است و عرق نکاح را آسیب رسیده است اگر خواهی این جراحت بهبودی پذیرد و نسل تو منقطع نشود باید با آهن سرخ کرده موضع جراحت را داغ کرد آنگاه مداوا کرد و اگر چشم از فرزند نومیدی نپوشی با مشروبات معالجه توان کرد معویه گفت مرا تاب و توان نیست که بر حدیده محماة صبر کنم و مرا دو فرزندم یزید و عبدالله کافی است پس او را با شراب عقاقیر مداوا کردند تا بهبودی یافت و نسل او منقطع گشت و بعد از صحت امر کرد تا از بهر او در مسجد مقصوره بنا کردند و پاسبانان بگماشت تا او را حراست کنند پس برک را حاضر

ساخت

در بیان کیفیت شهادت آنحضرت علیه السلام است

ساخت و فرمان داد تا آرتمش برگیرند گفت الامان والبشارة معویه گفت چیست آن بشارت گفت رفیق من رفته است که علی را در این وقت بکشد اکنون مرا حبس کن تا خبر رسد اگر علی را کشته اند آنچه خواهی بکن و اگر نه مرا رها کن که بروم علی را بقتل رسانم و سوگند یاد میکنم که باز نزد تو آیم که هر چه خواهی در حق من حکم کنی پس بنا بر قول معویه امر کرد تا او را حبس کردند تا گاهی که خبر شهادت امیر المؤمنین علیه السلام رسید لشکر انه قتل علی او را رها کرد واما عمرو بن بکر چون داخل مصر شد صبر کرد تا شب نوزدهم شهر رمضان برسید پس با شمشیر مسموم در مسجد جامع در آمد و با انتظار عمرو عاص نشست از قضا در آنشب عمرو عاص را قولنجی عارض شد و نتوانست بمسجد رفت پس قاضی مصر را که خارجة بن ابی حبیبه میگفتند به نیابت خویش بمسجد فرستاد خارجه بنماز ایستاد عمرو بن بکر را چنان گمان رفت که پیش نماز عمرو عاص است شمشیر خود را کشید و بر خارجه بدبخت فرود آورد و او را در خون خود بغلطانید و همین است تا فرار کند که مردم او را بگیرند نزد عمرو عاص او را بردند عمرو بن العاص فرمان داد تا او را بکشند آن ملعون آغاز جزع نمود و سخت بگریست او را گفتند هنگام مرگ این گریستن چیست میگریند آنستی که جزای این کار هلاکت است گفت لا والله من از مرگ هراسان نشوم بلکه از آن میگریم که بر قتل عمرو ظفر نیافتم و از آن غمگینم که برگ و ابن ملجم بارزوی خویش رسیدند و علی و معویه را به تیغ خویش گذرانیدند عمرو گفت تا او را گردن زدند و روز دیگر بعیادت خارجه رفت و او هنوز جان شیشه جانی باقی داشت روی بعمرو عاص کرد و گفت یا با عبد الله همانا این مرد اراده نداشت جز قتل ترا عمرو گفت لکن خداوند اراده کرد خارجه را واما عبد الرحمن بن ملجم بقصد قتل امیر المؤمنین علیه السلام بکوفه آمد و در محله بنی کنده که قاعدین خوارج در آنجا جای داشتند فرود شد و لکن از خوارج قصد خویش را مخفی میداشت که مبادا منتشر شود در این ایام که با نتظار کشتن امیر المؤمنین علیه السلام روز بسر میبرد وقتی بزیارت یکی از اصحاب خویش رفت در آنجا قطام بنت اخضر تمیمیه را ملاقات کرد و او سخت نیکو روی و مشکین موی بود و پدر و برادر او را که از جمله خوارج بودند امیر المؤمنین علیه السلام در نهروان کشته بود از این جهة او را با علی علیه السلام خصومت بی نهایت بود ابن ملجم را چون نظر بجمال دل آرای او افتاد یک باره دل از دست بداد لاجرم از در خواستگاری قطام بیرون شد قطام گفت که چه مهر من خواهی کرد گفت هر چه بگوئی گفت صداق من سه هزار درهم و کنیزکی و غلامی و کشتن علی بن ابیطالب است ابن ملجم گفت که تمام آنچه گفتی ممکن است جز قتل علی که چگونه از برای من میسر شود قطام گفت که وقتی که علی مشغول بامری باشد و از تو غافل باشد ناگهان بر او شمشیر میزنی و غیله او را میکشی پس اگر او را کشتی قلب مرا شفا دادی و عیش خود را با من مهنا ساختی و اگر تو کشته شوی پس آنچه در آخرت بتو میرسد از ثوابها بهتر است برای تو از آنچه در دنیا بتو میرسد ابن ملجم چون دانست که آنملعونه با او در مذهب موافقت دارد گفت بخدا سوگند که من نیز باین شهر نیامده ام مگر برای انکار قطام گفت که من از قبیله خود

جمعی را

جمعی را با تو همراه میکنم که ترا در این امر معاونت کنند پس کس فرستاد نزد وردان بن مجالد که از قبیله او بود و او را برای یاری ابن ملجم طلبید و ابن ملجم نیز در این اوقات که مصمم قتل علی علیه السلام بود وقتی شبیب بن بجره را که از قبیله اشجع بود و مذهب خوارج داشت دیدار کرد گفت ای شبیب هیچ توانی که کسب شرف دنیا و آخرت کنی گفت چگونه ابن ملجم گفت که در قتل علی مرا اعانت کنی شبیب گفت یا ابن ملجم مادر بعزای تو بگرید اندیشه امری هولناک کرده چگونه بدین آرزو دست توان یافت ابن ملجم گفت چندین ترسان و بد دل مباش در مسجد جامع کمین میسازیم و هنگام نماز فجر بروی میتازیم و کار او را با شمشیر میسازیم و دل خود را شفا می بخشیم و خون خود را باز میجوییم چندان از اینگونه سخن کرد که شبیب را قوی دل ساخت و با خود همدست و همداستان نمود و او را با خود نزد قطام برد و در این هنگام آن ملعونه در مسجد اعظم بود و قبه و خیمه از برای او برپا کرده بودند و با عتکاف مشغول بود پس ابن ملجم از اتفاق شبیب با خود قطام را آگهی داد آن ملعونه گفت هرگاه که خواستید او را بقتل آرید در اینجا نزد من آئید پس آمدند و ملعون از مسجد بیرون شدند و چند روزی بسر بردند تا شب چهارشنبه نوزدهم رسید پس ابن ملجم با شبیب و وردان نزد قطام در مسجد حاضر شدند آن ملعونه بافته چند از حریر طلبید و بر سینه ها می ایشان محکم به بست و شمشیرهای زهر آبداده را بداد تا حمایل کردند و گفت چون مردان مرد انتهاز فرصت برید و چون هنگام رسید وقت را از دست ندهید آن سه تن از نزد آن ملعونه بیرون شدند و در مقابل آن دری که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از آن داخل مسجد میشد بنشستند و انتظار حضرت امیر المؤمنین را میبردند و هم در این ایام که این سه ملعون با این خیال بودند وقتی اشعث بن قیس را دیدار کرده بودند داو را از عزم خویشتن آگهی داده بودند اشعث نیز اعانت ایشان را بر ذمه نهاده بود تا در این شب که لیله نوزدهم بود او نیز حسب الوعده خویش نزد ایشان آمد و حجر بن عدی رحمه الله که از بزرگان شیعیان بود آنشب را در مسجد بسر میبرد ناگهان بگوش او رسید که اشعث میگوید یا ابن ملجم در کار خویش بشتاب و سرعت کن در انجاح حاجت خویش که صبح دمید و رسوا خواهی گردید حجر از این سخن غرض ایشان را فهمید و با اشعث گفت که ای اعور ارادهٔ قتل علی علیه السلام را داری پس بجانب خانه امیر المؤمنین علیه السلام مبادرت کرد تا آنحضرت را از عزیمت ایشان آگهی دهد قضارا آنحضرت از راه دیگر بمسجد رفته بود تا حجر بخانه آنجناب رفت و برگشت کار از حد گذشت چون بمسجد رسید صدای مردم را شنید که بقتل آنحضرت خبر میدهند اکنون بیان کنیم حال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در آنشب از ام کلثوم نقل شده که فرمود چون شب نوزدهم ماه رمضان رسید پدرم بخانه آمد بنماز ایستاد من برای افطار آنجناب طبقی حاضر گذاشتم که دو قرصه نان جو با کاسه از لبن و مقداری از نمک سوده در آن بود چون از نماز فارغ شد و آن طبق را نگریست بگریست و فرمود ای دختر برای من در یک طبق دو نان خورش حاضر

میکنی

در بیان کیفیت شهادت آنحضرت علیه السلام است

میکنی مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا صلی الله علیه و آله میکنم ای دختر هر که خوراک و پوشاک او در دنیا نیکوتر است ایستادن او در قیامت نزد حق تعالی بشیرست ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عذاب پس برخی از زهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله تذکره فرمود آنگاه فرمود بخدا سوگند که افطار نکنم تا از این دو خورش یکرا برداری پس من کاسه لبن را برداشتم و آنحضرت اندکی از نان جو با نمک تناول کرد و حمد و ثنای الهی بجای آورد و برخواست و بنماز ایستاد و پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و تضرع و ابتهال بدرگاه خالق متعال مینمود و نقل شده که آنحضرت در آنشب بسیار از بیت خود بیرون میرفت و میگفت اَللّهُمَّ بارِکْ لی فِی الْمَوْتِ یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و بسیار میگفت اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ و کلمه مبارکه لاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ اِلّا بِاللّهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ را بسیار مکرر میکرد و بسیار صلوات میفرستاد و استغفار مینمود و ابن شهر آشوب و غیره روایت کرده اند که حضرت در تمام آنشب بیدار بود و برای نماز شب بیرون نرفت بخلاف عادت همیشه خویش ام کلثوم عرض کرد ای پدر این بیداری و اضطراب شما در این شب برای چیست فرمود در صبح این شب من شهید خواهم شد عرض کرد بفرمائید جعده بمسجد رود و با مردم نماز گذارد فرمود بگوئید جعده بمسجد رود و با مردم نماز گذارد پس متوقع فرمود که از قضای الهی نمیتوان گریخت و خود آهنگ رفتن بمسجد نمود و روایت شده که در آنشب آنحضرت بیدار بود و بسیار بیرون میرفت و بآسمان نظر میافکند و میفرمود بخدا قسم که دروغ نمیگویم و دروغ بمن گفته نشده این است آنشبی که مرا وعده شهادت داده اند پس بمضجع خویش مراجعت میگشت پس زمانی که فجر طالع شد ابن نبّاح که مؤذن آنحضرت بود درآمد و ندای نماز در داد حضرت بآهنگ مسجد برخواست چون بصحن خانه آمد مرغابیان چند که در خانه بودند بخلاف عادت از پیش روی آنحضرت درآمدند و پر میزدند و فریاد و صیحه همی کردند بعضی خواستند که ایشانرا برانند حضرت فرمود دَعُوهُنَّ فَاِنَّهُنَّ صَوائِحُ تَتْبَعُهُنَّ نَوائِحُ یعنی بگذارید ایشان را بحال خود همانا ایشان صیحه زنندگانند که از پی نوحه کنندگان دارند و در روایتی ام کلثوم یا امام حسن علیه السلام عرض کرد ای پدر چرا فال بد میزنی فرمود فال بد نمیزنم ولکن دل شهادت میدهد که کشته میشوم یا آنکه فرمود این سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد آنگاه سفارش مرغابیان را با ام کلثوم نمود و فرمود ای دخترک من بحق من بر تو که اینها را رها کنی زیرا که محبوس داشتی چیزیرا که زبان ندارد و قادر نیست بر سخن گفتن هرگاه گرسنه یا تشنه شود پس ایشانرا غذا ده و سیراب کن و اگر نه رهاکن بروند و از گیاههای زمین بخورند و چون بدر خانه رسید قلاب در کمر بند آنحضرت بند شد و از کمر مبارکش بازشد حضرت کمر را محکم بست و اشعاری چند انشا کرد که از جمله این دو بیت است

اُشْدُدْ حِیازِیمَکَ لِلْمَوْتِ فَاِنَّ الْمَوْتَ لاقِیکا ... وَلا تَجْزَعْ عَنِ الْمَوْتِ اِذا حَلَّ بِنادِیکا

وَلا تَغْتَرَّ بِالدَّهْرِ وَاِنْ کانَ بُوّاقِیکا ... کَما اَضْحَکَکَ الدَّهْرُ کَذاکَ الدَّهْرُ یُبْکِیکا

مضمون

در کیفیت شهادت حضرت امیر علیه السلام است

مضمون اشعار آنکه ای علی به بند میان خود را برای مرگ بپس همانا مرگ ترا ملاقات خواهد نمود و جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود بمنزل تو و مغرور مشو بدنیا هر چند با تو موافقت نماید همچنان که دهر ترا خندان گردانیده است همچنین ترا گریه خواهد در آورد پس گفت الهی مرگ را بر من مبارک کن و لقای خود را بر من خجسته فرمای ام کلثوم از شنیدن این کلمات فریاد وا ابتاه و وا غوثاه برداشت و امام حسن از قضای پدر بیرون رفت چون بآنحضرت رسید عرض کرد همیخواهم با شما باشم حضرت فرمود بجای من که بجانب فراش خود بازگشت امام حسن علیه السلام بخانه باز شد و با ام کلثوم محزون و غمگین نشست و بر احوال و اقوالی که از پدر بزرگوار مشاهده کرده بودند میگریستند و از آنسوی امیر المؤمنین علیه السلام وارد مسجد گشت و قندیلهای مسجد خاموش بود آنحضرت در تاریکی رکعتی چند نماز بگذاشت و لختی مشغول تعقیب گشت آنگاه بر بام مسجد آمد و انگشتان مبارک بر گوش نهاد و بانگ اذان در داد و چون آنحضرت اذان میگفت هیچ خانه در کوفه نبود مگر آنکه صدای اذانش بآنجا میرسید آنگاه از مأذنه بزیر آمد و خدای را تقدیس و تهلیل میگفت و صلوات میفرستاد و آنگاه که از بام بزیر آمد این چند بیت را قرائت فرمود

خَلّوا سَبیلَ الْمُؤمِنِ الْمُجاهِدِ فِی اللهِ لا یَعْبُدُ غَیْرَ الْواحِدِ وَیُوقِظُ النّاسَ اِلَی الْمَساجِدِ

پس بصحن مسجد در آمد و همی گفت الصلوة الصلوة خفته گان را برای نماز از خواب برمی انگیخت و ابن ملجم ملعون در تمام آنشب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده داشت تفکر میکرد این هنگام که امیر المؤمنین علیه السلام خفته گان را برای نماز بیدار میکرد او نیز در میان خفته گان بروی در افتاده بود و شمشیر مسموم خود را در زیر جامه داشت چون امیر المؤمنین علیه السلام بدو رسید فرمود برخیز برای نماز و چنین مخواب که اینخواب شیاطین است بر دست راست بخواب که خواب مؤمنان است یا بطرف چپ بخواب که خواب حکماء است و برپشت مخواب که خواب پیغمبران است آنگاه فرمود قصدی در خاطر داری که نزدیک است آسمانها از آن فرو ریزد و زمین چاک شود و کوهسارها نگون گردد و اگر بخواهم میتوانم خبر داد که در زیر جامه چه داری و از او در گذشت و بمحراب رفت و بنماز ایستاد و ابن ملجم با اینکه کرة بعد کرة گوش زد او گشته بود که امیر المؤمنین علیه السلام را اشقای امت شهید میکند و گاهی قطام را میگفت میترسم من آنکس باشم و بر آرزو و مراد نیابم و آنشب تا بامداد در اندیشه این امر عظیم بود عاقبت سیلاب شقاوت او انخیالات گوناگون را چون خس و خاشاک بطوفان فنا داد و عزم خویش را در قتل امیر المؤمنین علیه السلام درست کرد و بیامد در پهلوی آن اسطوانه که در پهلوی آن محراب بود جای گرفت و ردان و شبیب نیز در گوشه خزیدند چون امیر المؤمنین علیه السلام در رکعت اول سر از سجده اول برداشت شبیب بن بجره اول آهنگ قتل آنحضرت کرد بانگ زد که لِلّهِ الْحُکْمُ یا عَلِیُّ لا لَکَ وَلا لِاَصْحابِکَ یعنی حکم

که ترا سوگند میدهم که بر گردی

ضربت زدن ابن ملجم بر فرق مبارک آنحضرت

خاص خداوند است تو نتوانی از خویشتن حکم کنی و کار دین را بحکومت حکمین باز گذاری این بگفت و تیغ را براند شمشیر او برطاق آمد و خطا کرد از پس او ابن ملجم آمد بیتوانی شمشیر خود را حرکتی داد این کلمات بگفت و شمشیر بر فرق آنحضرت فرود آورد از قضا ضربت او بجای زخم عمرو بن عبدود آمد و تا موضع سجده را بشکافت آنحضرت فرمود بسم الله و با الله و علی ملة رسول الله فزت و رب الکعبة سوگند بخدای کعبه که رستگار شدم و صیحه شریفش بلند شد که فرزند یهودیه ابن ملجم مرا کشت او را ماخوذ دارید اهل مسجد چون صدای آنحضرت را شنیدند در طلب آنملعون شدند و صداها بلند شد و حال مردم دیگرگون شده بود پس همه بسوی محراب دویدند دیدند که آنحضرت در محراب افتاده و فرق مبارکش شکافته شده و خاک بریش میگردد و بر موضع جراحت میریزد و این آیه مبارکه میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کردم شما را و در زمین بر میگردانم شما را و از زمین بیرون میآورم شما را بار دیگر پس فرمود که آمد امر خدا و راست شد گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله مردمان دیدند که خون سر شش بر رو و محاسن شریفش جاری است و ریش مبارکش بخون خضاب شده و میفرماید هذا ما وعدنا الله و رسوله این همان وعده است که خدا و رسول بمن داده اند و هم بهنگام ضربت ابن ملجم بر فرق آنحضرت زمین بلرزید و دریاها بموج آمد و آسمانها متزلزل گشت و درهای مسجد بهم خورد و خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و باد سیاهی سخت بوزید که جهان را تاریک ساخت و جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا در داد چنانکه مردمان شنیدند و گفت تهدمت والله ارکان الهدی و انطمست اعلام التقی و انفصمت العروة الوثقی قتل ابن عم المصطفی قتل الوصی المجتبی قتل علی المرتضی قتله اشقی الاشقیاء بخدا سوگند که در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای علم نبوت و برطرف شد نشانهای پرهیزکاری و گسیخته شد عروة الوثقی الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و شهید شد سید اوصیاء علی مرتضی شهید کرد او را بدبخت ترین اشقیاء چون ام کلثوم این صدا را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریبان چاک کرد و فریاد برداشت وا ابتاه وا علیاه وا محمداه پس حسنین علیهما السلام از خانه بسوی مسجد دویدند دیدند که مردم نوحه و فریاد میکنند و میگویند وا اماماه و وا امیر المؤمنین بخدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز اصنام را دوتان را سجده نکرد و اشبه مردم بود برسول خدا پس چون داخل مسجد شدند فریاد وا ابتاه و وا علیاه برآوردند و میگفتند کاش مرده بودیم و این روز را نمیدیدیم چون بنزدیک محراب آمدند پدر بزرگوار خویش را دیدند که در میان محراب در افتاده و ابو جعده و جماعتی از اصحاب و انصار آنحضرت حاضرند و همی خواهند تا مگر آنحضرت را بر پا دارند تا با مردم نماز گذارد و او توانائی ندارد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امام حسن را بجای خود باز داشت که با مردم نماز گذارد و آنحضرت نماز خویشتن را گذاشته باشارت و ایماء تمام کرد و از زخمت زهر در شدت زخم بجانب یمین و شمال تمایل

میگشت

میگشت چون امام حسن علیه السلام از نماز فارغ شد سر پدر را در کنار گرفت و همیگفت ای پدر پشت
مرا شکستی چگونه ترا با نیحال توانم دید امیر المؤمنین علیه السلام چشم بگشود و فرمود ای فرزند از پس امروز
پدر ترا رنجی و الی نیست اینک جد تو محمد مصطفی صلوات الله علیه و جده تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا
علیها السلام و حوریان بهشت حاضرند و انتظار پدر ترا دارند تو شاد باش و دست از گریستن بدار
که گریه تو ملائکه آسمان را بگریه در آورده است پس باردای امیر المؤمنین علیه السلام جراحت سر را محکم
به بستند و آنحضرت را از محراب بمیان مسجد آوردند و از آنسوی خبر شهادت امیر المؤمنین علیه السلام
در شهر کوفه پراکنده شد زن و مرد آن بلده بسوی مسجد شتاب کردند امیر المؤمنین علیه السلام را
دیدند که سرش در دامن امام حسن علیه السلام است و با انگه جای ضربت را محکم بسته اند خون از
آن میریزد و گلگونه مبارکش از زردی بسفیدی مائل شده است با طراف آسمان نظر میکند و زبان
مبارکش به تسبیح و تقدیس الهی مشغول است و میگوید الهی اسئلک مرافقة الانبیاء و الاوصیاء و
اعلی درجات جنة المأوی پس زمانی مدهوش شد و امام حسن علیه السلام بگریست و از نظرات
عبرات آنحضرت که بر روی پدر بزرگوارش ریخت آنحضرت بهوش آمد و چشم بگشود و فرمود ای
فرزند چرا میگریی و جزع میکنی همانا تو بعد از من بزهر ستم شهید میشوی و برادرت حسین به تیغ دو
تن بجد و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد آنگاه امام حسن علیه السلام از قاتل پدر پرسش کرد فرمود
مرا پسر یهودیه عبد الرحمن بن ملجم مرادی ضربت زد و اکنون او را بمسجد در آوردند و اشاره کرد بباب
کنده و پیوسته زهر شمشیر بر بدن آنحضرت سریان میکرد و آنجناب را بنشستن نمیشود و مردمان بباب
کنده مینگریستند و بر امیر المؤمنین علیه السلام میگریستند که ناگاه صدائی از در مسجد بلند شد و
ابن ملجم را دست بسته از باب کنده بمسجد در آوردند و مردمان گوش و گردن او را با دندان میگزیدند
و بر رویش میزدند و آب دهان بر روی نحسش میافکندند و او را همی گفتند وای بر تو تراچه بر
این داشت که امیر المؤمنین علیه السلام را کشتی در کن اسلام را در هم شکستی و او خاموش بود
و چیزی نمیگفت و مردم را هر ساعت آتش خشم افروخته تر میگشت و همیخواستند او را با دندان پاره
پاره کنند حذیفه نخعی با شمشیر کشیده از پیش روی می شتافت و مردم را میشکافت تا او را
بحضور حضرت امام حسن علیه السلام آوردند چون نظر آنحضرت بر او افتاد فرمود ای ملعون کشتی
امیر المؤمنین و امام المسلمین را بجای آنکه ترا پناه داد و ترا بر دیگران اختیار کرد و عطا فرمود آیا
بد امامی بود از برای تو و جزای نیکی های او بتو این بود که دادی ابن ملجم همچنان سر بزیر افکنده
بود و سخن نمیگفت پس در آنوقت صدای مردم بگریه و نوحه بلند شد پس امام حسن علیه السلام
پرسید از آنمرد بکه آنملعون را آورده بود که این دشمن خدا را در کجا یافتی پس آنمرد حکایت یافتن
او ابن ملجم را برای آنحضرت نقل نمود پس امام حسن علیه السلام فرمود حمد و سپاس خداوندی را
سزا است که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول و گرفتار نمود بعد از لختی امیر المؤمنین

علیه السلام چشم بگشود و این کلمه میفرمود اِرْفُقُوا یا مَلائِکَةَ رَبّی بی یعنی ای فرشتگان خدا با من رفق و مدارا
کنید آنگاه امام حسن علیه السلام بآنحضرت عرض کرد این دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است
که حقتعالی ترا بر او نیرو داد و در نزد تو حاضر ساخت امیر المؤمنین علیه السلام بجانب آنملعون نگریست و
بصدای ضعیفی فرمود یا ابن ملجم امری بزرگ آوردی و مرتکب کار عظیم کشتی آیا من از بهر تو بدا مامی بودم
که مرا چنین جزا دادی آیا من ترا مورد مرحمت نکردم و از دیگران برنگزیدم آیا بتو احسان نکردم و عطای
ترا افزون نکردم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت لکن خواستم حجت بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا
از تو بکشد و نیز خواستم که از این عقیدت برگردی و شاید از طریق ضلالت و گمراهی روی بتابی پس
شقاوت بر تو غالب شد تا مرا بکشی ای شقی ترین اشقیاء ابن ملجم اینوقت بگریست و گفت آفَأَنْتَ
تُنْقِذُ مَنْ فِی النّارِ یعنی آیا تو نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است و خاص آتش است آنگاه حضرت
سفارش او را با امام حسن علیه السلام کرد و فرمود ای پسر با اسیر خود مدارا کن و طریق رحمت و شفقت
پیش دار آیا نمی بینی چشمهای او را که از ترس چگونه گردش میکند و دلش چگونه مضطرب میباشد
امام حسن علیه السلام عرض کرد این ملعون ترا کشته است و دل ما را بدرد آورده است امر میکنی که با
او مدارا کنیم فرمود ای فرزند ما اهلبیت رحمت و مغفرتیم پس بخوران با و از آنچه خود میخوری و بیاشام
او را از آنچه خود میآشامی پس اگر من از دنیا رفتم از او قصاص کن و او را بکش و جسد او را با آتش
بسوزان و او را مثله مکن یعنی دست و پا و گوش و بینی و سایر اعضای او را قطع مکن که من از جد
تو رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود مثله مکنید اگرچه بسگ گزنده باشد و اگر زنده
ماندم من خود دانا ترم که با او چکار کنم و من اولی میباشم بعفو کردن چه ما اهل بیتی میباشیم که با گناه
کار درحق ما جز بعفو و کرم رفتار دیگر ننمائیم اینوقت آنحضرت را از مسجد برداشته و با نهایت ضعف
و بیحالی آنجناب را بخانه بردند و ابن ملجم را دست بگردن بسته در خانه محبوس داشتند و مردمان
در گرد سرای آنحضرت فریاد گریه و عویل درهم افکندند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند و حضرت
امام حسن علیه السلام در حین گریه و زاری و نالهٔ و بیقراری با پدر بزرگوار خود گفت ای پدر بعد از
تو برای ما که خواهد بود مصیبت تو بر ما امروز مثل مصیبت رسول خدا است گویا گریه را از برای مصیبت
تو آموخته ایم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نور دیده خود را نزدیک خویش طلبید و دیدهای
او را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده پس بدست مبارک خود آب از چشمان امام حسن پاک
کرد و دست بر دل مبارکش نهاد و فرمود ای فرزند خداوند عالمیان دل ترا بصبر ساکن فرماید و
مزد تو و برادران ترا در مصیبت من عظیم گرداند و ساکن فرماید اضطراب ترا و جریان اب دیده
گان ترا پس بدرستیکه خداوند مزد میدهد ترا بقدر مصیبت تو پس آنحضرت ترا در حجره نزدیک مصطفای
خود خوابانیدند زینب و ام کلثوم آمدند و در پیش آنحضرت بنشستند و نوحه و زاری برای آنحضرت
میکردند و میگفتند که بعد از تو کودکان اهلبیت را که تربیت خواهد کرد و بزرگان ایشان را که قطعاً

خواهد

خواهد نمود ای پدر بزرگوار اندوه ما بر تو دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد شد پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد بناله و آب از دیده های آنحضرت جاری شد و نظر حسرت بسوی فرزندان خود افکند و حسنین را نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید و رویهای ایشانرا میبوسید شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از اصبغ بن نباته که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را ضربت زدند و بخانه بردند من و حارث همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب بر در سرای آنحضرت جمع شدیم چون صدای گریه و عویل از خانه آنحضرت بلند شد ما نیز گریستیم و بانگ ناله و فغان بر کشیدیم که ناگاه امام حسن علیه السلام از خانه بیرون شد و فرمود ای مردمان امیرمؤمنان فرمان داده که بخانهای خویش باز شوید آنجماعت پراکنده شدند و من بجای خود ماندم بار دیگر صدای شیون از خانه آنحضرت شنیدم و من نیز گریستم دیگر باره حضرت امام حسن علیه السلام از خانه بیرون آمد و فرمود که نگفتم بخانهای خود روید گفتم بخدا سوگند یا ابن رسول الله که جانم یاری نمیکند و پایم قوت رفتار ندارد و تا امیرالمؤمنین را نه بینم بجائی نمیتوانم رفت پس بسیار گریستم و حضرت امام حسن علیه السلام داخل خانه شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا باندرون خانه طلبید چون داخل شدم دیدم که امیرالمؤمنین علیه السلام را بر بالشها تکیه داده اند و عصابه زردی بر سرش بسته اند و روی مبارکش از بسیاری خونیکه از سرش رفته است چنان زرد شده بود که ندانستم عصابه اش زرد تر بود یا رنگ مبارکش مولای خود را بر آنحال مشاهده کردم بیتاب شدم و بر قدم محترمش افتادم و میبوسیدم و بر دیده های خود میمالیدم و میگریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم گفتم فدای تو شوم میدانم که تو به بهشت میروی من بر حال خود و بر مفارقت تو میگریم انتهی و بالجمله پس ساعتی مدهوش شد بسبب زهری که در بدن مبارکش جاری شده بود چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسبب زهری که باو داده بودند گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش باز میآمد چون امیرالمؤمنین علیه السلام بهوش آمد امام حسن علیه السلام کاسه از شیر بدست آنحضرت داد حضرت گرفت اندکی تناول فرمود و بقیه آنرا برای ابن ملجم امر فرمود دیگر باره سفارش کرد بحضرت امام حسن در باب اکل و شرب آنملعون شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون ابن ملجم را بحضرت بردند ام کلثوم گفت ای دشمن خدا امیرالمؤمنین را کشتی آنملعون گفت امیرالمؤمنین را نکشته ام پدر ترا کشته ام ام کلثوم فرمود امید وارم که آنحضرت از این ضربت شفا یابد و حق تعالی ترا در دنیا و آخرت معذب دارد ابن ملجم گفت که آنشمشیر را با هزار درهم خریده ام و هزار درهم دیگر داده ام که آنرا بزهر آب داده اند و ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آنضربت را هر آینه همه را هلاک کند و ابو الفرج نقل کرده که بجهة معالجه زخم امیرالمؤمنین علیه السلام اطباء کوفه را جمع کردند و عالم تر آنها در عمل جراحی شخصی بود که او را اثیر بن عمرو میگفتند چون در جراحت امیرالمؤمنین

نگریست

نمرست شش گوسفندی طلبید که تازه و گرم باشد چون آنش را حاضر کردند رگی از آن بیرون کشید آنگاه او را در شکاف زخم کرد و در آن دمید تا اطرافش با قصای جراحت رسید و لختی بگذاشت پس برداشت و در آن نظر کرد بعضی از سفیدی مغز سر آنحضرت را در آن دید آنوقت با میرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد که وصیت خود را بکن که ضربت این دشمن خدا کار خود را کرده و بمغز سر رسیده و دیگر کار از بدیرو نشده

فصل چهارم در بیان وصیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و کیفیت وفات و غسل و دفن آنحضرت است

از محمد بن حنفیه روایت شده که چون شب بیستم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید و در آنشب نشسته نماز میکرد و بما وصیتها میکرد و تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس مردم را رخصت داد که بخدمتش برسند مردمان میآمدند و سلام میکردند و جواب میفرمود و میفرمود ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی سئوال کنید و بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید و سئوالهای خود را سبک کنید برای مصیبت امام خود مردم خروشش برآوردند و سخت بنالیدند حجر بن عدی برخواست و شعری چند در مصیبت امیرالمؤمنین علیه السلام انشاد کرد چون ساکت شد آنحضرت فرمود ای حجر چون باشد حال تو گاهی که ترا بطلبند و تکلیف نمایند که از من برائت و بیزاری جوئی عرض کرد بخدا قسم اگر مرا با شمشیر پاره پاره کنند و با آتش عذاب نمایند از تو بیزاری نجویم فرمود تو بهر خیر موفق باشی خداوندت از آل پیغمبر جزای خیر دهاد آنگاه شربتی از شیر طلبید واندکی بیاشامید و فرمود که این آخر روزی من است از دنیا اهلبیت بهایهای بگریستند نقل شده که مردی ابن ملجم را گفت ای دشمن خدای خوش دل مباش که امیرالمؤمنین را بهبودی حاصل شود آنملعون گفت پس ام کلثوم برچه کس میگرید بر من میگرید یا بر علی سوگواری میکنید سوگند با خدای که این شمشیر را با هزار درهم خریدم و با هزار درهم آنرا بزهر سیراب ساختم و هر نقصان که داشت با صلاح آوردم و با چنان شمشیر ضربتی بر علی زدم که اگر قسمت کنند آنضربت را بر اهل مشرق و مغرب همگان بمیرند و با الجمله چون شب بیست و یکم شد فرزندان و اهلبیت خود را جمع کرد و ایشانرا وداع کرد و فرمود که خدا خلیفه من است بر شما او بس است مرا و نیکو وکیلی است پس ایشانرا وصیت بخیرات فرمود و در آنشب اثر زهر بر بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود و لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد و مانند مروارید عرق از جبین نازنینش میریخت و بدست مبارک خود پاک میکرد و میفرمود شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون نزدیک وفات مؤمن میشود عرق میکند جبین او مانند مروارید تر و نالهٔ او ساکن میشود پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود که خدا خلیفهٔ من است بر شما شما را بخدا میسپارم پس همه بگریه افتادند حضرت امام حسن علیه السلام گفت ای پدر

در وداع نمودن آنحضرت است با اهلبیت علیهم السلام

(۱۷۸)

چنین سخن میگوئی که گویا از خود نا امید شده فرمود ای فرزند گرامی دیشب پیش از آنکه این واقعه بشود جدت رسول خدا صلی الله علیه وآله را در خواب دیدم از آزارهای این امت با او شکایت کردم فرمود نفرین کن بر ایشان پس گفتم خداوندا بدل من بدان را بر ایشان مسلط کن و بدل ایشان بهتر از ایشان مرا روزی گردان پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که خدا دعای ترا مستجاب کرد بعد از سه شب ترا نزد من خواهد آورد اکنون سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم ببرادرت حسین و فرمود که شما ها از منید و من از شمایم آنگاه رو کرد بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند و ایشانرا وصیت فرمود که مخالفت حسن و حسین نکنید پس گفت حقتعالی شمارا صبر نیکو کرامت فرماد امشب از میان شما میروم و بجبیب خود محمد مصطفی صلوات الله علیه وآله ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده است شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده اند که فرمود چون پدر بزرگوارم را هنگام وفات رسید چنین مرا وصیت کرد که این چیزیست که وصیت میکند بآن علی بن ابیطالب برادر و پسر عم و مصاحب رسول خدا صلی الله علیه وآله اول وصیت من این است که شهادت میدهم بوحدانیت خدا و اینکه محمد صلی الله علیه وآله بنده خدا و رسول و برگزیده او است و خدا او را بالعلم خویش اختیار کرد و او را پسندید و گواهی میدهم که خدا مردگان را از گور خواهد بر انگیخت و از اعمال مردم پرسش خواهد نمود و دانا است بآنچه در سینهای مردم پنهان است ای فرزند من حسن ترا وصیت میکنم بدانچه رسول خدا صلی الله علیه وآله مرا وصیت فرمود و تو گاهی هستی از برای وصایت چون من از دنیا بروم و امت با تو در طریق مخالفت باشند ملازم خانه خود باش و بر خطیئه خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ خویش مساز و در طلبش متاز و نماز را در اول وقت آن بپادار و زکوة را در وقت خود با هلش برسان و در کارهای شبهه ناک خاموش باش و هنگام خشم و رضا بعدل و اقتصاد رفتار کن و با همسایه گان نیکو سلوک کن و مهمان را گرامی دار و برارباب مشقت و بلا ترحم کن و صله رحم کن و مسکینان را دوست دار و با ایشان مجالست کن و تواضع و فروتنی کن که آن افضل عبادات است و آرزو و آمال خویش را کوتاه کن و مرگ را یاد میکن و ترک کن دنیا را و طریقه زهد پیش آر زیرا که تو رهینه مرگی و هدف بلائی و افکنده رنج و عنائی و ترا وصیت میکنم بخشیت و ترس از خداوند جبار در پنهان و آشکار و نهی میکنم ترا از آنکه بی اندیشه و تامل در گفتن و کردن سرعت کنی و در کار آخرت ابتدا و تعجیل نمائی و در امر دنیا تانی و مسامحه نمائی تا رشد و صلاح تو در آن بر تو معلوم شود و بپرهیز از جاهائیکه محل تهمت است و از مجلسی که گمان بد باهل آن برده میشود چه همانا همنشین بد ضرر میزند همنشین خود را ای فرزند من ترا برای خدا کار میکنم و از فحش و هرزه گوئی زبان خود را زجر میکنم و امر بمعروف و نهی از منکر کن و با برادران دینی از برای خدا برادری کن و صالح را بجهة صلاح او دوست میدار و با فاسقان مدارا کن که ضرر بدین تو نرسانند و در دل ایشانرا دشمن دار و کردار خود را از کردار ایشان جدا کن

در بیان وصایای شریفه آنحضرت است

کن تا آنکه مثل ایشان نباشی و در معبر و راهها منشین و با سفیهان و جاهلان مجادله و ممارات مکن و در معیشت خود میانه روی کن و در عبادت خویش نیز بطریق اقتصاد باش و بر تو باد در عبادات بعبادتیکه بر آن مداومت نمائی و طاقت آن داشته باشی و خاموشی اختیار کن تا از مفاسد زبان سالم بمانی و زاد خویش را در سفر آخرت از پیش فرست. و یاد گیر نیکوئیها و خیر را تا دانا باشی و ذکر خدا را در همه حال و بر خردان اهل خویش رحم کن و پیران ایشانرا توقیر و تعظیم کن و هیچ طعامی را مخور تا آنکه پیش از خوردن از آن قدری تصدق کنی و بر تو باد بروزه داشتن که آن زکوة بدن و سپر آتش جهنم است و با نفس خود جهاد میکن و از جلیس خود در حذر باش و از دشمن اجتناب جوی و بر تو باد بمجالسی که ذکر خدا در آن میشود و دعا بسیار کن اینها وصیتهای من است و من در نصیحت تو ای فرزند تقصیر نکردم اینک هنگام مفارقت و جدائی است ترا وصیت میکنم که با برادر خود محمد نیکوئی کنی چه او برادر و فرزند پدر تست و میدانی که من او را دوست میدارم و اما برادرت حسین پس پسر مادر تو و برادر اعیانی تست و ترا در باب او احتیاج بوصیت نیست و خداوند خلیفه من است بر شما و از او مسئلت میکنم که احوال شما را باصلاح آورد و شر ستمکاران و طاغیان را از شما بگرداند بر شما است که شکیبائی کنید و پای اصطبار استوار دارید تا امر خدا نازل شود و فرج شما در رسد و نیست قوت و قدرتی مگر بخداوند علی عظیم و بروایت سابقه چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وصیتهای خود را با امام حسن علیه السلام نمود پس فرمود ای حسن چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن میکن و حنوط کن به بقیه حنوط جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله که از کافور بهشت است و جبرئیل آنرا آورده بود برای آنحضرت و چون مرا بر روی سریر گذارید پیش روی سریر را حمل نکنید بلکه دنبال آنرا بگیرید و بهر سو که سریر میرود دستابت کنید و بهر موضع که بایستد بدانید قبر من آنجا است پس جنازه من را بر زمین گذارید و تو ای حسن بر من نماز کن و هفت تکبیر بگوی و بدانکه هفت تکبیر جز بر من حلال نباشد الا بر فرزند برادرت حسین که او قائم آل محمد و مهدی این امت است و نام او را استیهای خلق را او درست خواهد کرد و چون از نماز بر من فارغ شدی جنازه را از موضع خود بردار و خاک انجا را حفر کن و قبری کنده و لحدی ساخته و تخته چوبی مهیا خواهی یافت که پدرم حضرت نوح برای من ساخته پس مرا بر روی آن تخته بگذار و هفت خشت ساخته بزرگ آنجا خواهی یافت آنها را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن آنگاه یک خشت را بردار و بقبر نظر کن خواهی یافت که من در قبر نیستم زیرا که بجد تو رسول خدا صلی الله علیه و آله ملحق خواهم شد چه اگر پیغمبری را در مشرق بخاک سپارند و وصی او را در مغرب مدفون سازند البته حقتعالی روح و جسد پیغمبر را با روح و جسد وصی او جمع نماید و پس از زمانی از هم جدا شوند و بقبرهای خویش برمیگردند پس آنگاه قبر مرا از خاک انباشته کن و آن موضع را از مردم پنهان کن و چون روز روشن شود نعشی بر ناقه حمل کن و بده بکسی که بجانب مدینه کشد تا مردمان ندانند که من در کجا مدفونم و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که

امیر المؤمنین

در بیان اخفاء قبر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است

امیر المؤمنین علیه السلام امام حسن را فرمود از برای من چهار قبر در چهار موضع حفر کن یکی در مسجد کوفه دوم در میان رحبه سیم در نجف چهارم در خانه جعدة بن هبیرة تا کس بر قبر من راه نبرد **مؤلف گوید** که این اخفاء قبر برای آن بود که مبادا ملاعین خوارج و بنی امیه که در نهایت دشمنی و عداوت آنحضرت بودند بر قبر مطلع شوند و اراده کنند جسد مطهر آنحضرت را از قبر بیرون آورند و پیوسته آن قبر مخفی بود تا زمان حضرت صادق علیه السلام که بعضی از اصحاب و شیعیان بتوسط زیارت کردن آنحضرت جد خود را و نمودن قبر را دانستند و در زمان رشید بر همه ظاهر و لائح شد موضع آن مضجع منور بتفصیلی که مقام را گنجایش ذکر نیست پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با فرزندان خود فرمود که زود باشد که فتنه ها از هر جانب رو بشما آورد و منافقان این امت کینه های دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند پس بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکو است پس روی بجانب حسنین نمود و فرمود که بعد از من بر خصوص شما فتنه های بسیار واقع خواهد شد از جهتهای مختلفه پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او بهترین حکم کنندگان است پس با امام حسین علیه السلام رو کرد و فرمود ای اباعبدالله ترا این امت شهید میکنند پس بر تو باد تقوی و صبر در بلا پس لختی بیهوش شد چون بهوش آمد فرمود اینک رسول خدا صلی الله علیه وآله و عم من حمزه و برادرم جعفر نزدیک من آمدند و گفتند زود بشتاب که ما مشتاق و منتظر توایم پس دیده های مبارک خود را گردانید و با اهلبیت خود نظر کرد و فرمود که همه را بخدا میسپارم خدا همه را براه حق درست دارد و از شر دشمنان حفظ نماید خدا خلیفه من است بر شما و خدا بس است برای خلافت و نصرت آنگاه فرمود بر شما باد سلام ای فرشتگان خدا ثُمَّ قَالَ لِمِثْلِ هٰذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوا وَّالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ از برای مثل این مقام و منزلت باید عمل کنند عاملان بدرستیکه خداوند با پرهیزکاران و نیکوکاران است پس جبین مبارکش در عرق نشست و چشمهای مبارک را برهم گذاشت و دست و پا را بجانب قبله کشید و گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ این بگفت و بقدم شهادت بسوی جنت خرامید صلوات الله علیه و لعنة الله علی قاتله و این واقعه هایله در شب جمعه بیست و یکم شهر رمضان سال چهلم از هجرت بود پس در انحال صدای شیون و گریه از خانه آنحضرت بلند شد پس اهل کوفه دانستند که مصیبت آنحضرت واقع شده از تمامی شهر کوفه صدای صیحه و شیون بلند شد مانند روزی که رسول خدا صلی الله علیه وآله از دنیا رحلت فرموده بود و نیز در آنشب آفاق آسمان متغیر گشت و زمین بلرزید و صدای تسبیح و تقدیس فرشتگان از هوا شنیده میشد و قبائل جن نوحه میکردند و میگریستند و مرثیه میخواندند پس مشغول غسل آنحضرت شدند محمد بن الحنفیه روایت کرده که چون برادرانم مشغول غسل شدند امام حسین علیه السلام آب میریخت و امام حسن علیه السلام غسل میداد و احتیاج نداشتند بجبی

که جسد آنحضرت را بگرداند و بدن مبارک هنگام غسل خود از این سوی بدانسوی میشد و بوئی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مطهرش شنیده میشد چون از کار غسل فارغ شدند امام حسن علیه السلام صدا زد که ای خواهر بیاور حنوط جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را پس زینب علیها السلام مبادرت کرد و سهم حنوط امیر المؤمنین علیه السلام را که بعد از پیغمبر و فاطمه بجای مانده بود و از همان کافوری بود که جبرئیل از بهشت آورده بود حاضر ساخت چون آنحنوط را سر بگشودند شهر کوفه را بجمله از بوی خوش معطر ساخت پس آنحضرت را در نیج جامه کفن کردند و در تابوت نهادند و بحکم وصیت امیر المؤمنین علیه السلام دنبال سریر را حسنین علیهما السلام برداشتند و مقدم آنرا جبرئیل و میکائیل حمل دادند و بجانب نجف که ظهر کوفه است شتافتند و بعضی از مردم خواستند بمشایعت بیرون شوند امام حسن علیه السلام ایشانرا بمراجعت فرمان کرد و حضرت امام حسین علیه السلام میگریست و میگفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی گریه را از جهة تو آموخته ام و محمد بن حنفیه گفته بخدا سوگند که من میدیدم که جنازه آنحضرت بر هر دیوار و عمارت و درختی که میگذشت آنها خم میشدند و خشوع میکردند نزد جنازه آنحضرت و موافق روایت امالی شیخ طوسی چون جنازه آنحضرت گذشت بقائم عزی در آن در قدیم بنائی بود گویا شبیه بمیل که آنرا علم نیز مینامیدند پس بجهة تعظیم و احترام آن نعش مطهر کج و منحنی شد چنانچه سریر ابرهه در وقت داخل شدن عبد المطلب برابرهه بجهة تعظیم آنجناب منحنی و کج شد و الحال بجای آنقائم مسجدی است که آنرا مسجد خانه مینامند و در شرقی نجف بفاصله سه هزار ذراع تقریبا واقع است و با الجمله چون جنازه بموضع قبر آنحضرت رسید فرود آمد پس جنازه را بر زمین نهادند و امام حسن علیه السلام بجماعت بر آنحضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت و بعد از نماز جنازه را برداشتند و آنموضع را حفر کردند ناگاه قبر شناخته و لحد پرداخته ظاهر شد و تخته در زیر قبر فرش کرده بود که بر آن لوح بخط سریانی دو سطر نقش بود که این کلمات ترجمه آن است بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما حفره نوح النبی لعلی وصی محمد صلی الله علیه و آله قبل الطوفان بسبعة عام و بروایتی نوشته بود که این آنچیزیست که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر و مطهر و چون خواستند آنحضرت را داخل قبر نمایند صدای هاتفی شنیدند که میگفت فرو برید او را بسوی تربت طاهر و مطهر که حبیب بسوی حبیب خود مشتاق گردیده و نیز صدای منادی شنیده شد که گفت حقتعالی شما را صبر نکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق خویش و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را پیش از طلوع صبح در ناحیه غربین دفن کردند و در قبر آنحضرت امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه و عبد الله بن جعفر داخل شدند و با الجمله پس از آنکه قبر را پوشیده داشتند یک خشت از بالای سر آنحضرت برداشتند و در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که گفت امیر المؤمنین بنده شایسته خدا بود حقتعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید و چنین کند خداوند با اوصیا

اشعار عبدالله بن عباس در مرثیه آنحضرت

با او صیاء پس از انبیاء حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب رحلت نماید خدا آن وصی را با پیغمبر ملحق خواهد ساخت و صاحب کتاب مشارق الانوار از امام حسن علیه السلام حدیث کرده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با حسنین فرمود که چون مرا بقبر گذارید پیش از آنکه خاک بر قبر بریزید دو رکعت نماز بجا آورید و بعد از آن در قبر نظر نمائید پس چون آنحضرت را داخل قبر نمودند دو رکعت نماز گذاردند بر قبر نگریستند دیدند که پرده از سندس بر روی قبر گسترده است امام حسن علیه السلام از فراز آن پرده را بکنار زد و در قبر نگاه کرد دید که رسول خدا و آدم صفی و ابراهیم خلیل علیهم السلام با آنحضرت سخن میگویند و امام حسین علیه السلام از جانب پای آنحضرت پرده را برگرفت دید که حضرت فاطمه علیها السلام و حوا و مریم دایه بر آنحضرت نوحه میکنند و چون از کار دفن آنحضرت فارغ شدند صعصعة بن صوحان عبدی رفت نزد قبر مقدس آنحضرت ایستاد و مشتی از خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤمنین. گوارا باد ترا کرامتهای خدا ای ابوالحسن بتحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود و بآنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت سودمند کردی و نزد پروردگار خود رفتی و از این نوع کلمات بسیار گفت و بسیار گریست دیگران را بگریه آورد پس رو کردند بسوی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و سایر فرزندان آنحضرت و ایشانرا تعزیت گفتند و بکوفه مراجعت کردند چون صبح طالع شد برای مصلحتی تابوتی از خانه حضرت بیرون آوردند به بیرون کوفه حضرت امام حسن علیه السلام بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند و بجانب مدینه روان داشتند و نقل شده که عبدالله بن عباس این اشعار در مرثیه امیرالمؤمنین انشا کرد

وَهُدَّ عَلِيٌّ بِالْعِرَاقَيْنِ لَحْدُهُ ... مُصِيبَتُهَا جَلَّتْ عَلَى كُلِّ مُسْلِمِ
وَقَالَ سَبَابُهَا مِنَ اللهِ نَازِلٌ ... وَمَخْضِبُهَا أَشْقَى الْبَرِيَّةِ بِالدَّمِ
فَعَاجَلَهُ بِالسَّيْفِ شَلَّتْ يَمِينُهُ ... لِشُؤْمِ قَطَامٍ عِنْدَ ذَاكَ ابْنِ مُلْجِمِ
فَيَا ضَرْبَةً مِنْ خَاسِرٍ ضَلَّ سَعْيُهُ ... تَبَوَّءَ مِنْهَا مَقْعَدًا فِي جَهَنَّمِ
فَفَازَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بِحَظِّهِ ... وَإِنْ طَرَفَتْ إِحْدَى اللَّيَالِي بِمُعْظَمِ
أَلَا إِنَّمَا الدُّنْيَا بَلَاءٌ وَفِتْنَةٌ ... حَلَاوَتُهَا شِيبَتْ بِصَبْرٍ وَعَلْقَمِ

و نیز منقول است که چون خبر قتل امیرالمؤمنین علیه السلام را برای معاویه بردند گفت انّ الاسد الذی کان یفترس ذراعیه فی الحرب قد قضی نحبه یعنی آن شیری که چنگالهای خود را هنگام حرب بر زمین گسترده میداشت وداع جهان گفت پس این شعر را تذکره کرد

قُلْ لِلْأَرَانِبِ نَرْعَى أَنَّهَا سَرَحَتْ ... وَلِلظِّبَاءِ بِلَا خَوْفٍ وَلَا وَجَلِ

شیخ کلینی و ابن بابویه ره و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که در روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام صدای شیون از مردم بلند شد و دهشتی عظیم در مردم افتاد مانند روزی

که رسول

که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جهان برفت و در آنحال پیر مردی آهنگ ریزان و شتاب کنان بیامد میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون امروز خلافت نبوت انقطاع یافت پس بیامد و بر در خانه امیر المؤمنین علیه السلام بایستاد و بسیاری از مناقب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را تذکره کرد و مردمان ساکت بودند و میگریستند چون سخن را بپای آورد از نظرها ناپدید شد مردمان هر چه او را طلب کردند او را نیافتند مؤلف گوید که آن پیر مرد حضرت خضر علیه السلام بود و کلمات او را که بمنزله زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است در روز شهادت آنحضرت این احقر در کتاب هدیه در باب زیارات آنحضرت ذکر کردم و این مختصر را گنجایش نقل آن نیست

فصل پنجم در بیان قتل ابن ملجم لعین بدست امام حسن علیه السلام

چون امام حسن علیه السلام جسد مبارک پدر را در ارض نجف بخاک سپرد و بکوفه مراجعت کرد در میان شیعیان علی علیه السلام بر منبر صعود فرمود و خواست که خطبه قرائت فرماید اشک چشم و طغیان بکاء گلوی مبارکش را فشار کرد و نگذاشت آغاز سخن کند پس ساعتی بر فراز منبر نشست تا لختی آسایش گرفت پس برخواست و خطبه در کمال فصاحت و بلاغت قرائت فرمود که خلاصه آن کلمات بعد از ستایش و سپاس یزدان پاک چنین میآید فرمود حمد خداوندرا که خلافت را برما اهل بیت نیکو گردانید و نزد خدا بشمار میگیریم مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و مصیبت امیر المؤمنین علیه السلام را و تحقیق که مصیبت امیر المؤمنین علیه السلام در شرق و غرب عالم اثر کرد و بخدا قسم که امیر المؤمنین علیه السلام دنیا را رود رهی بعد از خود نگذاشت مگر چهار صد درهم که اراده داشت بآن مبلغ خادمی از برای اهل خویش ابتیاع فرماید و همانا حدیث کرد مرا جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که دوازده تن از اهلبیت و صفوت او مالک امت و خلافت باشند و هیچیک از ما نخواهد بود الا آنکه مقتول یا مسموم شود چون این کلمات را بپای برد فرمان کرد تا ابن ملجم را حاضر کردند فرمود چه چیز ترا بر این داشت که امیر المؤمنین را شهید ساختی و ثلمه بدین شگرفی در دین انداختی گفت من با خدا عهد کردم و بر ذمت نهادم که پدر ترا القتل رسانم لاجرم وفا بعهد خویش نمودم اکنون اگر میخواهی مرا امان ده تا بجانب شام روم و معویه را القتل رسانم و ترا از شر او آسوده کنم و باز نزد تو برگردم آنگاه اگر خواهی مرا میکشی و اگر خواهی می بخشی امام حسن علیه السلام فرمود هیهات بخدا قسم که آب سرد نیاشامی تا روح تو با تش دوزخ ملحق گردد و موافق روایت فرحة الغری ابن ملجم گفت مرا سری است که میخواهم در گوش تو گویم حضرت ابا نمود و فرمود که اراده کرده ارشدت عداوت گوش مرا بدندان برکند گفت بخدا قسم که اگر مرا رخصت میداد که نزدیک او شوم گوش او را از بیخ میکندم پس آنحضرت موافق وصیت امیر المؤمنین علیه السلام ابن ملجم را بیک ضربت بجهنم فرستاد و بروایت دیگر حکم کرد که او را گردن زدند و ام الهیثم دختر اسود نخعی خواست ارشد

تا جسد شرا

تا جسدش را با و سپردند پس آتشی برافروخت و آنجسد پلید را در آتش بسوخت مؤلف گوید که از این روایت ظاهر شد که ابن ملجم پلید را در روز بیست و یکم شهر رمضان که روز شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده بجهنم فرستادند چنانچه باین مضمون روایات دیگر است که از جمله در بعضی کتب قدیمه است که چون در آن شبی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را دفن کردند و صبح طالع شد ام کلثوم حضرت امام حسن را سوگند داد که میخواهم کشنده پدرم را بگساعت زنده نگذاری پس نتیجه این کلمات آن باشد که آنچه در میان مردم معروف است که ابن ملجم در روز بیست و هفتم ماه رمضان بجهنم پیوسته مستبدی ندارد و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که استخوانهای پلید ابن ملجم را در گودالی انداختند بودند و پیوسته مردم کوفه از آن مغاک بانگ ناله و فریاد می شنیدند و حکایت اخبار آن راهب از عذاب ابن ملجم در دار دنیا بقی کردن مرغی بدن او را در چهار مرتبه و پس از آن او را پاره پاره نمودن و بلعیدن و پیوسته این کار را با او نمودن بر روی سنگی در میان دریا مشهور و در کتب معتبره مسطور است و مورخ امین مسعودی گفته که چون خواستند ابن ملجم را بکشند عبد الله بن جعفر خواستار شد که او را با من گذارید تا شفی نفسی از او حاصل کنم پس دست و پای او را بریدند و میخی داغ کردند تا سرخ شد و در چشمانش کردند ملعون گفت سبحان الله الذی خلق الانسان انک لتکحل عمک بمکحول بصاص پس مردمان ابن ملجم را ماخوذ داشتند و در بوریا پیچیدند و لعط برا و ریختند و او را آتش زدند

فصل ششم در ذکر اولاد امیر المؤمنین علیه السلام

امیر المؤمنین علیه السلام را از ذکور و اناث بقول شیخ مفید بیست و هفت تن فرزند بود چهارده نفر از ایشان امام حسن و امام حسین و زینب کبری ملقب بعقیله و زینب صغری است که مکناه است بام کلثوم و مادر ایشان حضرت فاطمه زهرا سیدة النساء علیهم السلام است و شرح حال امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیاید و زینب در حباله نکاح عبد الله بن جعفر بسر عم خویش بود و از او فرزندان آورد که از جمله محمد و عون بودند که در کربلا شهید گشتند و ابو الفرج گفته که محمد بن عبد الله بن جعفر که در کربلا شهید شد مادرش خوصا بنت حفصة بن ثقیف است و او برادر اعیانی عبید الله است که او نیز در وقعه طف شهید شد و اما ام کلثوم حکایت تزویج او با عمر در کتب مسطور است و بعد از او ضجیع عون بن جعفر و از پس او زوجه محمد بن جعفر گشت و ابن شهر آشوب از کتاب امامة ابو محمد نوبختی روایت کرده که ام کلثوم را عمر بن الخطاب تزویج کرد و چون آن مخدره صغیره بود هم بستر نگشت و پیش از آنکه با او مضاجعت کند از دنیا برفت نجم محمد مکنی بابی القاسم و مادر او خوله حنفیه دختر جعفر بن قیس است و در بعضی روایات است که رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را بمیلاد محمد بشارت داد و نام و کنیت خود را عطای او کرد است و محمد در زمان حکومت عمر بن الخطاب متولد شد و در ایام عبد الملک بن مروان وفات کرد و

سن او را

در بیان اولاد حضرت امیر المومنین علیه السلام

سن او را شصت و پنج گفته اند و در موضع وفات او اختلاف است بقولی در ایله و بقول دیگر در طائف و بقولی در مدینه وفات کرد و او را در بقیع بخاک سپردند جماعت کیسانیه او را امام میدانستند و او را مهدی آخر زمان میخواندند و باعتقاد ایشان آنکه محمد در جبال رضوی که کوهستان یمن است جای فرموده است و زنده است تا گاهی که خروج کند و الحمد لله اهل آن مذهب منقرض شدند و محمد مردی عالم و شجاع و نیرومند و قوی بوده نقل شده که وقتی زرهی چند بخدمت امیر المومنین علیه السلام آوردند یکی از آن درعها از اندازه قامت بلندتر بود حضرت فرمود تا مقداری از دامان آن زره را قطع کنند محمد دامان زره را جمع کرد و از آنجا که امیر المومنین علیه السلام علامت نهاده بود ببگیت قبضه بگرفت و مثل آنکه بافته حریر را قطع کند دامنهای درع آهنین را از هم درید و حکایت او و قیس بن سعد بن عباده با آن دو مرد رومی که از جانب سلطان روم فرستاده شده بودند معروف است و کثرت شجاعت و دلیری او از ملاحظه جنگ جمل و صفین معلوم شود ۶ و ۷ عمر رقیه کبری است که هر دو تن توام از مادر متولد شدند و مادر ایشان ام حبیب دختر ربیعه است ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ عباس و جعفر و عثمان و عبد الله اکبر است که هر چهار در کربلا شهید گشتند و کیفیت شهادت ایشان بعد از این مذکور شود انشاء الله تعالی و مادر این چهار تن ام البنین بنت حزام بن خالد کلابی است و نقل شده که وقتی امیر المومنین علیه السلام برادر خود عقیل را فرمود که تو عالم بانساب عربی زنی برای من اختیار کن که برای من فرزندی بیاورد که فحل و فارس عرب باشد عرض کرد که ام البنین کلابیه را تزویج کن که شجاع تر از پدران او هیچکس در عرب نبوده پس جناب امیر علیه السلام او را تزویج کرد و از او جناب عباس علیه السلام و سه برادر دیگر متولد گشت و از این جهت است که شمر بن ذی الجوشن لعنه الله که از بنی کلاب است در کربلا خطاب امان از برای ابو الفضل العباس علیه السلام و برادران آورد و تعبیر کرد از ایشان بفرزندان خواهر چنان که مذکور میشود ۱۲ و ۱۳ محمد اصغر و عبد الله است و محمد مکنی بابی بکر است و این هر دو در کربلا شهید گشتند و مادر ایشان لیلی بنت مسعود دارمیه است ۱۴ یحیی مادر او اسماء بنت عمیس است ۱۵ و ۱۶ ام الحسن رمله است و مادر ایشان ام سعید بنت عروة بن مسعود ثقفی است و این رمله رمله کبری است و زوجه ابی الهیاج عبد الله بن ابی سفیان بن حارث بن عبد المطلب بوده و گفته اند که ام الحسن زوجه جعدة بن هبیرة پسر عمه خود بوده و از پس او جعفر بن عقیل او را نکاح کرد ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ نفیسه و زینب صغری و رقیه صغری است و ابن شهر آشوب مادر این سه دختر را ام سعید بنت عروة گفته و مادر ام الحسن و رمله را ام شعیب مخزومیه ذکر نموده و نقل شده که نفیسه مکناة بام کلثوم صغری بوده و کثیر بن عباس بن عبد المطلب او را تزویج نمود و زینب صغری را محمد بن عقیل کابین بست و بعضی گفته اند که رقیه صغری مادرش ام حبیبه است و او را مسلم بن عقیل بنکاح خویش درآورده بود و بقیه اولاد آنحضرت از بنیم تا بیست و هفتم بدین ترتیب بشمار رفته ام هانی

در ذکر اولاد آنحضرت و زوجات آن بزرگوار است

وام الکرام وجمانه مکناة بام جعفر وامامه وام سلمه وميمونه وخديجه وفاطمه رحمة الله عليهن وبعضی اولادهای آنحضرت را سی وشش تن شمار کرده اند هیجده تن ذکور وهیجده نفر اناث بزیادتی عبد الله وعون که مادرش اسماء بنت عمیس بوده بروایت هشام بن محمد معروف بابن کلبی ومحمد اوسط که مادر او امامه دختر زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله بوده وعثمان اصغر وجعفر اصغر وعباس اصغر وعمر اصغر ورمله صغری وام کلثوم صغری وابن شهر آشوب نقل کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از محیاة دختر امرء القیس زوجه آنحضرت دختری بود که در ایام صبا وصغر سن از دنیا برفت وشیخ مفید ره فرموده که درمیان مردم شیعی ذکر میشود که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را فرزندی از امیر المؤمنین علیه السلام در شکم بود که پیغمبر صلی الله علیه وآله او را محسن نام نهاده بود وبعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله آن کودک نارسیده از شکم مبارکش ساقط شد **مؤلف گوید** که مسعودی در مروج الذهب وابن قتیبه در معارف ونور الدین عباس موسوی شامی در ازهار بستان الناظرین محسن را در اولاد امیر المؤمنین علیه السلام شمار کرده اند وصاحب مجدی گفته که شیعه روایت کرده خبر محسن در فسه را ومن یافتم در بعض کتب اهل نسب ذکر محسن را ولکن ذکر نکرده رفسه را من جمله اعوال علیها وبا انجمله از پسران امیر المؤمنین علیه السلام پنج نفر فرزند آوردند امام حسن وامام حسین علیهما السلام ومحمد بن الحنفیه وعباس وعمر الاکبر واز ذکر کردن مادران اولادهای امیر المؤمنین علیه السلام اسامی جمله از زوجات آنحضرت نیز معلوم شد وگفته شده که مادامی که حضرت فاطمه علیها السلام در دنیا بود امیر المؤمنین علیه السلام زنی را بنکاح خود در نیاورد چنان که رسول خدا صلی الله علیه وآله در زمان حیات خدیجه زن دیگر اختیار نفرمود وبعد از آنکه حضرت فاطمه از دنیا رحلت فرمود بنا بر وصیت آنحضرت امامه دختر خواهر آن مخدره را تزویج کرد وبروایتی تزویج امامه از پس سه شب گذشته از وفات حضرت فاطمه علیها السلام واقع شد وچون امیر المؤمنین علیه السلام شهید گشت چهار زن وهیجده تن ام ولد از آنجناب باقی مانده بود واسامی این چهار زن چنین بشمار رفته امامه واسماء بنت عمیس وليلی التميميه وام البنين **تذییل** همانا دانستی که از فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام پنج تن اولاد آوردند حضرت امام حسن وامام حسین علیهما السلام وبباید ذکر این دو بزرگوار واولادشان بعد از این انشاء الله تعالی وسه دیگر محمد بن الحنفیه وحضرت عباس وعمر الاطرف میباشند وشایسته بهت که ما در اینجا بذکر بعض اولاد ایشان اشاره کنیم

ذکر اولاد محمد بن الحنفیه رضی الله عنه

محمد بن حنفیه را بیست وچهار فرزند بوده که چهارده تن از ایشان ذکور بودند وعقبش از دو پسران خود علی وجعفر است وجعفر در یوم حره که مسرف بن عقبه بامر یزید بن معویه اهل مدینه را میکشت بقتل رسید وبیشتر اعقاب او منتهی میشوند به راس المذری عبد الله بن جعفر الثانی بن عبد الله

ذکر اولاد محمد بن الحنفیه رضی الله عنه

بن جعفر بن محمد بن الحنفیه و از جمله ایشان است شریف نقیب ابو الحسن احمد بن القاسم بن محمد العویدی بن علی بن راس المذری و پسرش ابو محمد حسن بن احمد سیدی جلیل القدر است خلیفه سید مرتضی بود در امر نقابت ببغداد از برای او اعقابی است از اهل علم و جلالت و فضل و روایت معروف اند به بنی النقیب المحمدی لکن منقرض شدند و از جمله ایشان است جعفر الثالث بن راس المذری و عقب او از پسرش زید و علی و موسی و عبد الله است و از بنی علی بن جعفر ثالث است ابو علی محمدی رضی الله عنه بصره و او حسن بن حسین بن عباس بن علی بن جعفر ثالث است که صدیق عمری ست از ابو نصر بخاری نقل شده که منتهی میشود نسب محمدیه صحیح بسه نفر زید الطویل بن جعفر ثالث و اسحق بن عبد الله راس المذری و محمد بن علی بن عبد الله راس المذری و از بنو محمد بن علی بن اسحق بن راس المذری است عقیل بن حسین بن محمد مذکور و از برای او عقبی است بنواحی اصفهان و فارس و از فرزندان راس المذری است قاسم بن عبد الله راس المذری فاضل محدث و پسرش شریف ابو محمد عبد الله بن قاسم و اما علی بن محمد بن الحنفیه پس از اولاد او است ابو محمد حسن بن علی مذکور و او مردی بود عالم فاضل کیسانیه در حق او اعتقاد کردند امامت را و وصیت کرد به پسرش علی کیسانیه او را امام گرفتند بعد از پدرش و اما ابو هاشم عبد الله بن محمد بن الحنفیه پس او امام کیسانیه است و از او منتقل شد بیعت به بنی عباس پس منقرض شد ابو نصر بخاری گفته که محمدیه در قزوین رو سا میباشند و در قم علماء میباشند و در ری سادات اند

ذکر اولاد جناب ابو الفضل العباس بن امیر المؤمنین علیه السلام

عباس بن امیر المؤمنین علیه السلام عقبش از پسرش عبید الله است و عقب عبید الله منتهی میشود به پسرش حسن بن عبید الله و حسن اعقابش از پنج پسر است اعبید الله که قاضی حرمین و امیر مکه و مدینه بوده ۲ عباس خطیب فصیح ۳ حمزة الاکبر ۴ ابراهیم جرده ۵ فضل اما فضل بن حسن بن عبید الله پس او مردی بوده فصیح و زبان آور شدید الدین عظیم الشجاعة و عقب آورد از سه پسر جعفر و عباس اکبر و محمد و از اولاد محمد بن فضل است ابو العباس فضل بن محمد خطیب شاعر و از اشعار او است که در مرثیه جدش حضرت عباس علیه السلام گفته

إِنِّي لَأَذْكُرُ لِلْعَبَّاسِ مَوْقِفَهُ ... بِكَرْبَلَاءَ وَهَامُ الْقَوْمِ تَخْتَطِفُ
يَحْمِي الْحُسَيْنَ وَيَحْمِيهِ عَلَى ظَمَإٍ ... وَلَا يُوَلِّي وَلَا يَثْنِي فَيَخْتَلِفُ
وَلَا أَرَى مَشْهَدًا يَوْمًا كَمَشْهَدِهِ ... مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ الْفَضْلُ وَالشَّرَفُ
أَكْرِمْ بِهِ مَشْهَدًا بِالنَّصْرِ فَضَّلَهُ ... وَمَا أَضَاعَ لَهُ أَفْعَالُهُ خَلَفُ

دیگر برای فضل ولدی است دانا ابراهیم جرده پس او از فقهاء و ادباء و از زهاد است و عقبش از سه پسر است حسن و محمد و علی اما علی بن جرده پس او یکی از اشیاء بنی هاشم است و صاحب جاه بوده

وفات

ذکر ابو یعلی حمزة بن قاسم که در نزدیکی حله است

وفات کرد ۲۶۴ سنه دویست وشصت وچهار واورا نوزده ولد بوده که یکی از ایشان است عبید الله بن علی بن ابراهیم جردقه خطیب بغداد گفته شده که کنیه او ابو علی است از اهل بغداد است بمصر رفت ساکن مصر شد نزد او کتبی بوده موسوم بجعفریه که در آن است فقه بمذهب شیعه روایت میکند از او وفات کرد بمصر در سنه ۳۱۲ سیصد ودوازده ۱۲ واما حمزة بن الحسن بن عبید الله بن عباس مکنی به ابو القاسم است وشبیه بوده بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام واو همان است که مامون نوشت بخط خود که عطا شود بحمزة بن حسن شبیه بامیر المؤمنین علیه السلام صد هزار درهم واز اولاد او است محمد بن علی بن حمزة نزیل بصره که روایت کرده حدیث از حضرت امام رضا علیه السلام وغیر آنحضرت ومردی عالم وشاعر بوده خطیب بغداد در تاریخ خود گفته که ابو عبد الله محمد بن علی بن حمزة بن الحسن بن عبید الله بن العباس بن علی بن ابیطالب یکی از ادباء وشعراء است وعالم بروایت اخبار است روایت میکند از پدرش واز عبد الصمد بن موسی هاشمی وغیر ذلک وروایت کرده از عبد الصمد بنا خود از عبد الله بن عباس که گفت هرگاه حقتعالی غضب کرد بر خلق خود وتعجیل نفرمود از برای ایشان بعذابی مانند باد وعذابهای دیگر که هلاک فرمود بآن امتهائی را خلق فرماید برای ایشان خلقیرا که نمی شناسند خدا را عذاب کنند ایشان را ونیز از بنی حمزه است ابو محمد قاسم بن حمزة الاکبر که در یمن عظیم القدر بوده واورا اجمالی بنهایت بوده واورا صوفی میگفتند ونیز از بنی حمزه است ابو یعلی حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة الاکبر ثقه جلیل القدر که شیخ نجاشی ودیگران اورا ذکر کرده اند وقبرش در نزدیکی حله است وشیخ ما در نجم ثاقب در ذکر حکایت آنان که در غیبت کبری بخدمت امام عصر عجل الله فرجه رسیده اند حکایتی نقل فرموده که متعلق است بحمزه مذکور شایسته است که در اینجا نقل شود وآن حکایت چنین است که نقل فرمود سید سند وحبر معتمد زبدة العلماء وقدوة الاولیاء میرزا صالح خلف ارشد سید المحققین ونور مصباح المتهجدین وحید عصره آسید مهدی قزوینی طاب ثراه از والد ماجدش فرمود خبر داد مرا والد که من ملازمت داشتم به بیرون رفتن بسوی جزیره که در جنوب حله است بین دجله وفرات بجهة ارشاد وهدایت عشیره های بنی زبید بسوی مذهب حق وهمه ایشان در مذهب اهل سنت بودند وببرکت هدایت والد قدس سره همه برگشتند بسوی مذهب امامیه اید هم الله وبهمان نحو باقیند تاکنون وایشان زیاده از ده هزار نفس اند فرمود در جزیره مزاری است معروف بقبر حمزه پسر حضرت کاظم علیه السلام مردم آنرا زیارت میکنند وبرای او کرامات بسیار نقل میکنند وحول آن قریه ایست مشتمل بر صد خانه یا کمتر یا بیش پس من میرفتم بجزیره واز آنجا عبور میکردم واورا زیارت نمیکردم چون در نزد من ثابت نرسیده بود که حمزه پسر حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در ری مدفون است باعبد العظیم حسنی پس یکدفعه حسب عادت بیرون رفتم ودر نزد اهل آنقریه مهمان بودم پس اهل آنقریه مستدعی شدند از من که زیارت کنم مرقد مذکور را پس من امتناع کردم وگفتم بایشان که من

مزار اورا

حکایت تشرف آسید مهدی قزوینی بخدمت امام عصر صلوات الله علیه

مزار برا که نمی شناسم زیارت نمیکنم و بجهة اعراض من از زیارت آنمزار رغبت مردم بانجا کم شد آنگاه آنگاه از نزد ایشان حرکت کردم و شب را در مزیدیه ماندم در نزد بعضی از سادات آنجا پس چون وقت سحر شد برخواستم برای نافله شب و مهیا شدم برای نماز پس چون نافله شب را بجای آوردم نشستم بانتظار طلوع فجر بهیئت تعقیب که ناگاه داخل شد بر من سیدی که مشیاختم او را بصلاح و تقوی که از سادات آنقریه بود پس سلام کرد و نشست آنگاه گفت یا مولانا دیروز میهمان اهل قریه حمزه شدی و او را زیارت نکردی گفتم آری گفت چرا گفتم زیرا که من زیارت نمیکنم آنرا که نمیشناسم و حمزه پسر حضرت کاظم علیه السلام مدفون است در ری پس گفت رب مشهور لا اصل له بسا چیزها که شهرت کرده و اصلی ندارد آن قبر حمزه پسر موسی کاظم علیه السلام نیست هرچند چنین مشهور شده بلکه آن قبر ابی یعلی حمزة بن قاسم علوی عباسی است یکی از علماء اجازه و اهل حدیث و او را اهل رجال ذکر کرده اند در کتب خود و او را ثنا کردند بعلم و ورع پس در نفس خود گفتم این از عوام سادات است و از اهل اطلاع بر علم رجال و حدیث نیست پس شاید این کلام را اخذ نموده از بعضی از علماء آنگاه برخواستم بجهت مراقبت طلوع فجر و آنسید برخواست و رفت و من غفلت کردم که سئوال کنم از او که این کلام را از کی اخذ کرده چون فجر طالع شده بود و من مشغول شدم بنماز چون نماز کردم نشستم برای تعقیب تا آنکه آفتاب طلوع کرد و با من جمله از کتب رجال بود پس در آنها نظر کردم دیدم حال بدانمنوال است که ذکر نمود پس اهل قریه بدیدن من آمدند و در ایشان بود آنسید پس گفتم پیش از فجر نزد من آمدی و خبر دادی مرا از قبر حمزه که او ابو یعلی حمزة بن قاسم علوی است پس آنرا تو از کجا گفتی و از کی اخذ نمودی پس گفت والله من نیامده بودم نزد تو پیش از این ساعت و من شب گذشته در بیرون قریه بتیوته کرده بودم در جائی که نام آنرا برده قدوم ترا شنیدم پس در این روز شنیدم آمدم بجهة زیارت تو پس با اهل قریه گفتم لازم شده مرا که برگردم بجهة زیارت حمزه پس شکی ندارم در اینکه آنشخص را که دیدم او صاحب الامر علیه السلام بود پس من و جمیع اهل قریه سوار شدیم بجهة زیارت او و از آنوقت این مزار بانیمرتبه ظاهر و شایع شد که برای او شد رحال میکنند از مکانهای دور **مؤلف گوید** شیخ نجاشی در رجال فرموده حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة بن حسن بن عبید الله بن عباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام ابو یعلی ثقه جلیل القدر است از اصحاب ما حدیث بسیار روایت میکرد او را کتابی است در ذکر کسانیکه روایت کردند از جعفر بن محمد علیه السلام از مردان و از کلمات علماء و اسانید معلوم میشود که از علمای غیبت صغری معاصر والد صدوق علی بن بابویه است رضوان الله علیهم اجمعین و اما عباس بن الحسن بن عبید الله بن العباس کنیتش ابو الفضل است خطیبی فصیح و شاعری بلیغ بوده و در نزد هرون الرشید صاحب مکانت بوده قال ابو نصر البخاری ما رأی هاشمی اغضب لسانا منه خطیب بغداد گفته ابو الفضل العباس بن

ذکر اولاد جناب ابوالفضل العباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام

حسن برادر محمد و عبیدالله و فضل و حمزه میباشد و او از اهل مدینه رسول صلی الله علیه و آله است در ایام هرون الرشید آمد ببغداد و اقامت کرد در آنجا بصحابت هرون و بعد از هرون مصاحبت کرد با مامون و او مردی بود عالم و شاعر و فصیح مشیر علویین او را اشعر اولاد ابو طالب دانسته اند پس خطیب بسند خود روایت کرده از فضل بن محمد بن فضل که گفت عمویم عباس فرمود که رای تو گنجایش ندارد هر چیز را پس مهیا کن آنرا برای چیزهای مهم و مال تو بنیاز نمیکند تمام مردم را پس مخصوص بساز بآن اهل حق را و کرامت کفایت نمیکند عامه را پس قصد کن بآن اهل فضل را و عباس بن حسن مذکور از چهار پسر عقب آورد احمد و عبیدالله و علی و عبدالله و ابونصر بخاری گفته که عقب او از عبدالله بن عباس است نه غیر آن و عبدالله بن عباس شاعری بوده فصیح نزد مامون تقدم داشت و مامون او را الشیخ ابن الشیخ میگفت و چون وفات کرد و مامون خبردار شد گفت إستوی الناس بعدک یا بن عباس و تشیع کرد جنازه او را و عبدالله بن عباس را پسری است حمزه نام اولادش بطبریه شام میباشند از جمله ابوالطیب محمد بن حمزه است که صاحب مروت و سماحت و صله رحم و کثرت معروف و فضل کثیر و جاه واسع بوده و در طبریه آب و ملک داشت و اموالی جمع کرده بود ظفر بن خضر فراعنی بر او حسد برده لشکری برای قتل او فرستاد او را در بستان خود در طبریه شهید کردند در ماه صفر سنه ۲۹۱ دولیت و نود و یک شعراء او را مرثیه گفتند اعقاب او در طبریه اند ایشان را بنو الشهید گویند و اما عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن العباس قاضی قضاة حرمین پس از اولاد او است بنو هارون بن داود بن الحسین بن علی بن عبیدالله مذکور و بنو هرون مذکور در دمیاط میباشند و هم از اولاد او است قاسم بن عبدالله بن الحسن بن عبیدالله مذکور صاحب ابی محمد امام حسن عسکری علیه السلام و این قاسم صاحب شان و منزله بود در مدینه و سعی کرد در صلح مابین بنو علی و بنو جعفر وکان احد اصحاب الرای واللسن

ذکر عمر الاطرف بن امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد او

عمر الاطرف کنیه اش ابوالقاسم است و چون شرافتش از یک طرف است او را اطرف گویند اما عمر بن علی بن الحسین چون شرافتش از دو طرف است او را عمر اشرف گویند مادرش صهباء تغلبیه است و آن ام حبیب بنت عباد بن ربیعة بن یحیی است از سبی یمامه و بقولی از سبی خالد بن الولید است از عین التمر که امیرالمؤمنین علیه السلام آنرا خرید و عمر با رقیه خواهرش توام بدنیا آمدند و او آخرین اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام است که بدنیا آمدند و او صاحب لسان و دارای فصاحت وجود دعفت بود قال صاحب العمدة ولا اصح روایة من روی ان عمر حضر کربلا وکان اول من بایع عبدالله بن الزبیر ثم بایع بعده الحجاج فقیر گوید که در ذکر اولاد

حضرت

ذکر اولاد عمر الاطرف ابن امیر المومنین علیه السلام

(۱۹۱)

حضرت امام حسن علیه السلام بیاید که حجاج خواست عمر را با حسن بن حسن شریک سازد در صدقات امیر المؤمنین علیه السلام و میسر نشد وفات کرد عمر در ینبع بسن هفتاد و هفت یا هفتاد و پنج و اولاد او جماعت بسیارند در شهرهای متعدده و همگی منتهی میشوند به پسرش محمد بن عمر از چهار ولد ا عبد الله ۲ عبید الله ۳ عمر و مادر این سه نفر خدیجه دختر امام زین العابدین علیه السلام است ۴ جعفر و او مادرش ام ولد است شیخ ابو نصر بخاری گفته که اکثر علماء برآنند که عقب جعفر منقرض شدند و اما عمر بن محمد بن عمر الاطرف پس اعقابش از دو پسر است ابو احمد اسمعیل و ابی الحسن ابراهیم و اما عبید الله بن محمد بن الاطرف صاحب عمده گفته که او صاحب قبر النذور است ببغداد و او را زنده دفن کردند فقیر گوید که صاحب قبر النذور عبید الله بن محمد بن عمر الاشرف است چنانچه خطیب در تاریخ بغداد و حموی در معجم ذکر کرده اند و روایت کرده خطیب بسند خود از محمد بن موسی بن حماد بربری که گفت گفتم بسلیمان بن ابی شیخ که میگویند صاحب قبر النذور عبید الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب است گفت چنین نیست بلکه قبر او در زمین و ملکی است از او در ناحیه کوفه موسوم به لبیاد و صاحب قبر النذور عبید الله بن محمد بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب است و نیز خطیب روایت کرده از ابو بکر دوری از ابو محمد حسن بن محمد ابن اخی طاهر علوی که قبر عبید الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب در زمینی است بناحیه کوفه مسمی به لبنی و بالجمله در ذکر اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیاید ذکر او و عقب او از علی بن طیب بن عبید الله مذکور است و ایشان را ابو الطیب گویند و از ایشان است ابو احمد محمد بن احمد بن الطیب و او سیدی بود جلیل شیخ آل ابو طالب بوده در مصر بسوی او رجوع میکردند در مشورت و رای و اما عبد الله بن محمد بن الاطرف پس اعقابش از چهار نفر است احمد و محمد و عیسی المبارک و یحیی الصالح و احمد بن عبد الله پدر ابو یعلی حمزه سماکی نسابه است و پدر عبد الرحمن بن احمد است که ظاهر شد در یمن و محمد بن عبد الله پدر قاسم بن محمد است که در طبرستان سلطنت پیدا کرد و نام میبردند او را بملک جلیل و نیز پدر ابو عبد الله جعفر بن محمد ملک ملتانی است که در ملتان سلطنت پیدا کرد و اولاد بسیار آورد و عدد شان زیاد گردید و بسیاری از ایشان ملوک و امراء و علماء و نسابون بودند و کثیری از ایشان برای ایمه علیهم السلام بودند و بزبان هندی تکلم مینمودند و از اولاد جعفر ملک ملتانی است ابو یعقوب اسحق بن جعفر که یکی از علماء و فضلاء بوده و پسرش احمد بن اسحق صاحب جلالت بوده در مملکت فارس و پسرش ابو الحسن علی بن احمد بن اسحق نسابه بوده و او همان است که عضد الدوله او را نقابت طالبیین داد بعد از عزل ابو احمد موسوی و ابو الحسن مذکور چهار سال نقیب نقباء طالبیین بود در بغداد و سنتهای نیکو بجای گذاشت و اما عیسی المبارک بن عبد الله بن محمد بن الاطرف پس سیدی شریف راوی حدیث بود و از اولاد او است ابو طاهر احمد فقیه نسابه محدث شیخ اهلبیت خود در علم و زهد و او جد سید شریف نقیب ابو الحسن علی بن یحیی بن محمد بن عیسی بن احمد مذکور است که روایت کرده شیخ ابو الحسن

در صفحه ۱۴۱

ذکر اولاد عمر الاطرف ابن امیر المؤمنین علیه السلام

عمری در مجدی از علی بن سهل تمار از خالش محمد بن وهبان از ادریس از علان کلابی که گفت مصاحبت کردم با ابو جعفر محمد پسر امام علی نقی بن محمد بن علی الرضا علیهم السلام در حالیکه تازه سن بود فما رَأیتُ أوقَرَ ولا أزکی ولا أجَلَّ منه پس ندیدم کسی را که وقارش از او زیادتر باشد و نه کسیکه پاکیزه تر و جلیل تر از او باشد پدرش امام علی نقی علیه السلام او را در حجاز گذاشت در حالیکه طفل بود چون بزرگ شد و قوت گرفت بسامره آمد و کانَ مَعَ أخیهِ الإمامِ أبی محمدٍ علیه السلام لا یُفارِقُه و در خدمت برادرش امام حسن عسکری علیه السلام بود و ملازمت او را اختیار کرده داز آنحضرت جدا نمیگشت وَکانَ أبو محمدٍ علیه السلام یأنَسُ به ویَقبِضُ مِن أخیهِ جَعفَرٍ وحضرت امام حسن علیه السلام با او انس میگرفت و از برادرش جعفر گرفته میشد و اما یحیی الصالح بن عبد الله بن محمد بن الاطرف مکنی است به ابو الحسین رشید او را حبس کرد پس از آن او را بقتل رسانید وعقب او از دو تن است یکی ابو علی محمد صوفی و دیگر ابو علی الحسن صاحب جیش مامون و اشتر را اعقاب بسیار است و از اولاد حسن است بنو مراقد که جمله از ایشان در نیل حله ساکن بودند واز نقباء بودند و از اولاد محمد صوفی است شیخ ابو الحسن علی بن ابی الغنائم محمد بن علی بن محمد بن محمد ملقطه بن علی الضریر بن محمد الصوفی که منتهی شده باو علم نسب در زمانش و قول او حجت شده و شیوخی از بزرگان و اجلاء را ملاقات کرده و تصنیف کرده کتاب مبسوط و مجدی و شافی و شجر را و ساکن در بصره بود پس از آن منتقل شد به موصل در سنه ۴۲۳ چهار صد و بیست و سه و در آنجا زن گرفت و اولاد آورد و پدرش ابو الغنائم نیز نسابه است روایت میکند سید نسابه جلیل فخار بن معد موسوی از سید جلال الدین عبد الحمید بن عبد الله نقی حسینی از ابن کلثوم عباسی نسابه از جعفر بن هاشم بن علی از جدش ابی الحسن عمری مذکور و نیز روایت میکند سید جلال الدین عبد الحمید بن نقی از شریف ابو تمام محمد بن هبة الله بن عبد السمیع هاشمی از ابو عبد الله جعفر بن هاشم از جدش ابو الحسن عمری مذکور

فصل هفتم در ذکر جمعی از بزرگان اصحاب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه است

اول اصبغ بن نباته بضم نون مجاشعی است

که جلالت شانش بسیار و از فرسان عراق و از خواص امیر المؤمنین علیه السلام است وکانَ رحمه الله شیخاً ناسِکاً عابداً وکانَ مِن ذخائرِ امیر المؤمنین علیه السلام قاضی نور الله گفته که در کتاب خلاصه مذکور است که او از جمله خواص امیر المؤمنین علیه السلام بود و مشکور است و در کتاب کشی از ابی الجارود روایت کرده که او گفت از اصبغ پرسیدم که منزلت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در میان شما تا کجا است گفت مجمل اخلاص ما نسبت باو این است که شمشیرهای خود را بر دوش نهاده ایم و هر کس که ایما نماید او را بشمشیرهای خود میزنیم

ذکر اصبغ بن نباته و اویس قرنی رضی الله عنهما

میزنیم و ایضا روایت نموده که از اصبغ پرسیدند که چگونه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ترا و امثال ترا شرطة الخمیس نام نهاده گفت بنا بر آنکه ما با و شرط کرده بودیم که در راه او مجاهده کنیم تا ظفر یابیم یا کشته شویم و او شرط کرد و ضامن شد که بپاداش آن مجاهده ما را به بهشت رساند و مخفی نماند که خمیس لشکر را میگویند بنا بر آنکه مرکب از پنج فرقه است که آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد پس آنکه میگویند که فلان صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام از شرطة الخمیس است این معنی دارد که از جمله لشکریان او است که میان ایشان و آنحضرت شرط مذکور منعقد شده و چنین روایت کرده اند که جمعی با آنحضرت آنشرط نموده اند شش هزار مرد بوده اند و در روز حرب جمل بعبدالله بن یحیی حضرمی گفتند که بشارت باد ترا ای پسر یحیی که تو و پدر تو بتحقیق از جمله شرط الخمیس و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا از نام تو و پدر تو خبر داده و خدای تعالی شما را بزبان مبارک پیغمبر خود شرطة الخمیس نام نهاده و در کتاب میزان ذهبی که از اهل سنت است مسطور است که علماء رجال اهل سنت اصبغ را شیعه میدانند و بنا بر این حدیث او را متروک میدانند و از ابن حبان نقل کرده که اصبغ مردی بود که بمحبت علی بن ابیطالب علیه السلام مفتون شده بود و طامات از او سر میزد بنا بر این حدیث او را ترک کرده اند انتهی و با الجمله اصبغ حدیث عهد اشتر و وصیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به پسرش محمد را روایت کرده و کلیات او با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از ضربت زدن ابن ملجم ملعون بر آنحضرت در ذکر شهادت آنحضرت که گذشت انشاء الله تعالی

دوم اویس قرنی

سهیل یمن و آفتاب قرن از خیار تابعین و از حواریین امیرالمؤمنین علیه السلام و یکی از زهاد ثمانیه بلکه افضل ایشان است و اخری از آن صد نفر است که در صفین با حضرت امیر علیه السلام بیعت کردند ببذل مهجه شان در رکاب مبارک او و پیوسته در خدمت آنجناب قتال کرد تا شهید شد و نقل شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با صحاب خود فرمود که بشارت باد شما را بمردی از امت من که او را اویس گویند همانا او مانند ربیعه و مضر شفاعت میکند و نیز روایت شده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شهادت داد از برای او به بهشت و هم روایت شده که فرموده یفوح روائح الجنة من قبل قرن و اشوقاه الیک یا اویس القرن یعنی میوزد بوهای بهشت از جانب قرن پس اظهار شوق میفرمود با اویس قرن و فرمود هر که او را ملاقات کرد از جانب من باو سلام برساند بدانکه موحدین عرفاء اویس را فراوان ستوده اند و او را سید التابعین گویند و گویند که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را نفس الرحمن و خیر التابعین یاد کرده و گاهی که از طرف یمن استشمام او نمودی فرمودی انی لانشق روح الرحمن من طرف الیمن گویند که اویس شتربانی همی کرد و از اجرت آن مادر را نفقه میداد وقتی از مادر اجازت طلبید که بمدینه بزیارت رسول مشرف شود مادرش گفت که رخصت میدهم بشرط که زیاده از نیم روز توقف نکنی اویس بمدینه سفر کرد چون بخانه پیغمبر آمد

ذکر اویس قرنی و حارث بن عبد الله الاعور الهمدانی

از قضا آنحضرت در خانه نبود لاجرم اویس از پیش یکدو ساعت پیغمبر را ندیده بمین مراجعت کرد چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله مراجعت کرد فرمود این نور کیست که در اینخانه میگرم گفتند که شتربانی که اویس نام داشت در این سرای آمد و باز شتافت فرمود در خانه ما این نور را بهدیه گذاشت و برفت و از کتاب تذکرة الاولیاء نقل است که خرقه رسول خدا را برحسب فرمان امیر المؤمنین علی علیه السلام وعمر در ایام خلافت عمر باویس آوردند و او را تشریف کردند عمر نگریست که اویس از جامه عریان است الا آنکه گلیم شتری بر خویش ساتر ساخته عمر او را بستود و اظهار زهد کرد و گفت کیست که این خلافت را از من بیکقرص نان خریداری کند اویس گفت آنکس را که عقل باشد بدین بیع و شری سر در نیاورد و اگر تو راست میگوئی بگذار و برو تا هرکه خواهد برگیرد گفت مرا دعا کن اویس گفت من از پس هر نماز مؤمنین و مؤمنات را دعا گویم اگر تو با ایمان باشی دعای من ترا دریابد والا من دعای خویش ضایع نکنم گویند اویس بعضی از شبها را میگفت امشب شب رکوع است و بیک رکوع شب را بصبح میآورد و شبی را میگفت امشب شب سجود است و بیک سجود شب را بنهایت میبرد گفتند ای اویس این چه رحمت است که بر خود می بینی گفت کاش از ازل تا ابد محتسب بودی و من بیک سجده بپای بردمی

سیم حارث بن عبد الله الاعور الهمدانی بگون سیم از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و دوستان انجناب است قاضی نور الله گفته در تاریخ یافعی مذکور است که حارث صاحب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و بصحبت عبد الله بن مسعود رسیده بود و فقیه بود و حدیث او در سنن اربعه مذکور است و در کتاب میزان ذهبی مسطور است که حارث از کبار علماء تابعین بود و از ابن حیان نقل نموده که حارث غالی بود در تشیع و از ابوبکر بن ابی داود که از علمای اهل سنت است نقل کرده که او میگفت که حارث اعور افقه ناس و اعرض ناس و احسب ناس بوده و علم فرایض را از حضرت امیر علیه السلام اخذ نموده و نسائی با آنکه تعنت در رجال حدیث میکند حدیث حارث را در سنن اربعه ذکر نموده و احتجاج بآن کرده و تقویت امر حارث کرده و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که حارث شبی بخدمت حضرت امیر علیه السلام رفت آنحضرت پرسیدند که چه چیز ترا در این شب نزد من آورده حارث گفت والله که دوستی که مرا با تست مرا پیش تو آورده آنگاه آنحضرت فرمودند بدان ای حارث که نمیرد آنکسی که مرا دوست دارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا به بیند و بدین من امید وار رحمت الهی گردد و همچنین نمیرد کسی که مرا دشمن دارد الا آنکه در آنوقت مردن ترا به بیند و از دیدن من در عرق خجالت و نا امیدی بشنید این روایت نیز در بعضی از اشعار دیوان معجز نشان آنحضرت مذکور است

یَا حَارِ هَمْدَانَ مَنْ یَمُتْ یَرَنِی مِنْ مُؤْمِنٍ اَوْ مُنَافِقٍ قُبُلاً

للابیات

ذکر حارث بن عبد الله وحجر بن عدی الکندی

(۱۹۵)

الابیات فقیر گوید که بدانکه نسب شیخنا البهائی زید بهائه بحارث مذکور منتهی میشود ولهذا شیخ بهائی گاهی حارثی از خود تعبیر میفرماید این حارث همان است که حضرت امیر علیه السلام را دید با حضرت خضر در نخیله که طبق رطبی از آسمان بر ایشان نازل شد وازآن خوردند اما خضر علیه السلام دانه آنرا دور افکند ولکن حضرت امیر علیه السلام در کف دست جمع کرد حارث گفت گفتم بآنحضرت که این دانهای خرما را بمن بخش حضرت آنها را بمن بخشید من نشاندم آنرا بیرون آمد خرمای مشتمل پاکیزه که مثل آن ندیده بودم دیگر روایت است که وقتی بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد که دوست دارم که مرا گرامی داری بآنکه بمنزل من درآئی واز طعام من میل فرمائی حضرت فرمود بشرط آنکه تکلف نکنی برای من چیزی پس داخل منزل او شد حارث پاره نانی برای آنحضرت آورد حضرت شروع کرد بخوردن حارث گفت با من دراهمی میباشد بیرون آورد ونشان داد وعرض کرد اگر اذن دهید برای شما چیزی بخرم فرمود این نیز از همان چیزی است که در حالت یعنی عیبی ندارد وتکلف ندارد **چهارم حُجر** بتقدیم حاء مهمله مضمومه بر جیم ابن عدی الکندی الکوفی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام واز ابدال است در کامل بهائی است که زهد وکثرت عبادت او در عرب مشهور بوده گویند شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی ودر مجالس است که صاحب استیعاب گفته که حجر از فضلای صحابه بود وباصغر سن از کبار ایشان بود ومستجاب الدعوة بود ودر حرب صفین از جانب امیر المؤمنین علیه السلام امارت لشکر کنده با و متعلق بود ودر روز نهروان امیر لشکر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود علامه حلی قدس سره فرموده که حجر از اصحاب حضرت امیر علیه السلام واز ابدال بوده وحسن بن داود ذکر نموده که حجر از عظماء صحابه واصحاب امیر المؤمنین علیه السلام است یکی از امرای معویه باو امر کرد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را لعن کند او بر زبان آورد که اِنَّ اَمیرَ الوَقدِ اَمَرَنی اَنْ اَلعَنَ عَلِیّاً فَالعَنُوهُ لَعَنَهُ اللهُ حجر با بعضی از اصحاب خود بسعایت زیاد بن ابیه وحکم معویه بن ابی سفیان در سنه احدی وخمسین شربت شهادت چشید **فقیر گوید** که اسامی اصحاب او که با او کشته گشتند از این قرار است شریک بن شداد الحضرمی وصیفی بن فسیل شیبانی وقبیصة بن ضبیعة العبسی ومحرز بن شهاب المنقری وکدام بن حیان العنزی وعبد الرحمن بن حسان العنزی وقبور ایشان با قبر شریف حجر در عذراء دو فرسخی دمشق واقع است وقتل حجر در قلوب مسلمانان بزرگ آمد ومعویه را بر این عمل سرزنش وتوبیخ بسیار نمودند وروایت شده که معویه وارد شد بر عایشه عایشه باو گفت که چه واداشت ترا بر کشتن اهل عذراء حجر واصحابش گفت ای ام المؤمنین دیدم در قتل ایشان صلاح امت است ودر بقاء ایشان فساد امت است لاجرم ایشانرا کشتم عایشه گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله که فرمود کشته خواهد شد بعد از من بعذراء کسی که غضب خواهد کرد حق تعالی برای ایشان واهل ایشان ونقل شده که ربیع بن زیاد الحارثی که از جانب معویه

ذکر رشید هجری رحمة الله علیه وشرح حال او

عامل خراسان بود چون خبر شهادت حجر را بشنید خدایرا بخواند وگفت ای خدا اگر ربیع را در نزد تو قرب ومنزلتی است جان او را معجلا قبض کن هنوز این سخن در دهان داشت که وفات نمود رشید هجری بضم راء وفتح شین از متمسکین بحبل الله المتین واز مخصوصین اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده علامه مجلسی ره در جلاء فرموده شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار که از بزرگان اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وصاحب اسرار آنحضرت بود بر مجلس بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهداء کربلاء است با او رسید ایستادند وبا یکدیگر سخنان بسیار گفتند حبیب گفت که گویا می بینم مرد پیری که پیش سر او موی نداشته باشد وشکم فربهی داشته باشد وخرزه وخرما فروشد او را بگیرند وبرای محبت اهل بیت رسالت بر دار کشند وبردار خشکش را بدرند وغرض او میثم بود میثم گفت من نیز مردی را میشناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد وبرای نصرت فرزند پیغمبر صلی الله علیه وآله بیرون آید واو را القمل رسانند وسرش را در دور کوفه بگردانند وغرض او حبیب بود این را گفتند واز هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغ گوتری ندیده بودیم هنوز اهل مجلس برنخواسته بودند که رشید هجری که از محرمان اسرار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود بطلب آمد واز اهل مجلس احوال ایشانرا پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند ورفتند وچنین سخنان با یکدیگر گفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را اینرا فراموش کرده بود که بگوید آنکسی که سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم از دیگران زیاده خواهند داد چون رشید رفت انجماعت گفتند که این از آنها دروغگوتر است پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بردار کشیده بودند وحبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد وسر او را بر دور کوفه گردانیدند ایضا شیخ کشی روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب خود بنخرماستانی آمد ودر زیر درخت خرمائی نشست وفرمود که از آن درخت خرمائی بزیر آوردند وبا اصحاب خود تناول فرمود پس رشید هجری گفت یا امیرالمؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب حضرت فرمود که یا رشید ترا بر چوب این درخت بردار خواهند کشید پس بعد از آن رشید پیوسته بنزد آن درخت میآمد وآن درخت را آب میداد روزی بنزد آن درخت آمد دید که آنرا بریده اند گفت اجل من نزدیک شد بعد از چند روز ابن زیاد فرستاد واو را طلبید در راه دید که درخت را بدو حصه نموده اند گفت اینرا برای من بریده اند پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید وگفت از دروغهای امام خود چیزی نقل کن رشید گفت من دروغگو نیستم وامام من دروغگو نیست ومرا خبر داده است که دستها وپاها وزبان مرا خواهی برید ابن زیاد گفت ببرید او را دستها وپاهای او را ببرید وزبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود چون دست وپای او را

ببریدند

ذکر حال رشید هجری رضی الله عنه است

(۱۹۷)

برید و او را بخانه بردند خبر آن لعین رسید که او امور غریبه از برای مردم نقل میکند امر نمود که
زبانش را نیز ببرند و بروایتی امر کرد که او را نیز بدار کشیدند و شیخ طوسی بسند معتبر از ابو
حسان عجلی روایت کرده است که گفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم خبرده
مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده گفت شنیدم که میگفت که شنیدم از حبیب خود حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام که میگفت ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که طلب کنند ولد الزنا
بنوابیه و دست و پاها و زبان ترا ببرد گفتم یا امیر المؤمنین آخرش آیا بهشت خواهد بود فرمود که
بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند دیدم که عبید الله بن
زیاد پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجوی از امیر المؤمنین علیه السلام او قبول نکرد ابن زیاد
گفت که امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد گفت که خبر داده است مرا خلیلم
امیر المؤمنین علیه السلام که مرا تکلیف خواهی نمود که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا
خواهی برید پس زبان مرا خواهی برید آنملعون گفت بخدا سوگند که امام ترا دروغگو میگردانم دستها
و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها و پاهای او را بریدند و بخانه ما آوردند من نزد
او رفتم و گفتم ای پدر این درد و الم چگونه بر تو میگذرد گفت ای دختر الی بر من نمی نماید مگر بقدر
آنکه کسی در میان از دحام مردم باشد و فشاری باو برسد پس همسایگان و آشنایان او
بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او میکردند و میگریستند پدرم گفت گریه را
بگذارید و دواتی و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را بآنچه مولایم امیر المؤمنین علیه السلام مرا
خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای آینده را بمردم میگفت و ایشان مینوشتند
چون خبر بردند برای آنولد الزنا که رشید خبرهای آینده را بمردم میگوید و نزدیک است که فتنه
برپا کند گفت مولای او دروغ نمیگوید بروید و زبان او را ببرید پس زبان آن مخزن اسرار را
بریدند و در آنشب برحمت حقتعالی داخل شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را رشید
مبتلا مینامید علم منایا و بلایا با و تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت تو چنین خواهی
بود و چنین کشته خواهی شد آنچه میگفت واقع میشد و در کتاب بحار الانوار از کتاب اختصاص
نقل شده که در ایامی که زیاد بن ابیه در طلب رشید هجری بود رشید خود را پنهان کرده
و مختفی میزیست روزی ابوار را که یکی از بزرگان شیعه است بر در خانه خود نشسته بود با جماعتی
از اصحابش که دید رشید پیدا شد و داخل منزل او شد ابوار را که از این کار رشید بر
برخواست بدنبال او رفت و با و گفت که وای بر تو ای رشید از این کار مرا بکشتن در آوردی
و بچه های مرا یتیم نمودی گفت مگر چه شده گفت برای آنکه زیاد بن ابیه در طلب تو است و تو
در منزل من علانیه و آشکار داخل شدی و اشخاصی که نزد من بودند ترا دیدند گفت هیچیک
از ایشان مرا ندید ابوار را که گفت با این همه با من استهزا و مسخرگی میکنی پس گرفت رشید را

داور امحکم بسبت و در خانه کرده و در را بر روی او به بست پس برگشت نزد اصحاب خود و گفت بنظر من آمد که شیخی داخل منزل من شد آیا بنظر شما هم آمد ایشان گفتند ما احدیرا ندیدیم ابوارا که برای احتیاط مکرر از ایشان همین را پرسید ایشان همان جواب دادند ابوارا که ساکت شد لکن ترسید که غیر ایشان او را دیده باشد پس رفت بمجلس زیاد بن ابیه تجسس نماید هرگاه ملتفت شده اند خبر دهد ایشان را که رشید نزد او هست پس او را با ایشان بدهد پس سلام کرد بر زیاد و نشست و مابین او و زیاد دوستی بود پس در اینحال که با هم صحبت میکردند ابوارا که دید که رشید سوار بر استر او شده و روکرده بمجلس زیاد میآید ابوارا که از دیدن او رشید رنگش تغییر کرد و متحیر و سرگشته ماند و یقین بهلاکت خویش نمود آنگاه دید که رشید از استر پیاده گشت و نزد زیاد آمد و بر او سلام کرد زیاد برخواست دست بگردن او در آورد و او را ببوسید پس شروع کرد از او احوال پرسیدن که چگونه آمدی با کی آمدی در راه بر تو چه گذشت و گرفت ریش او را پس رشید زمانی مکث کرد آنگاه برخواست و برفت ابوارا که از زیاد پرسید که این شیخ کی بود زیاد گفت یکی از برادران ما از اهل شام بود که بجهة زیارت ما از شام آمده ابوارا که از مجلس برخواست و بمنزل خویش رفت رشید را دید که بهمان حال است که او را گذاشته و رفته بود پس با او گفت که الحال که نزد تو چنین علم و توانائی است که من مشاهده کردم پس هر کار که خواهی بکن و هر وقت که خواستی بمنزل من بیا **فقیر گوید** که ابوارا که مذکور یکی از خواص اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بوده مانند اصبغ بن نباته و مالک اشتر و کمیل بن زیاد و آل ابوارا که مشهورند در رجال شیعه و آنچه کرد ابوارا که نسبت برشید از جهة استخفاف بشان او نبود بلکه از ترس بر جان خود بود زیرا که زیاد سخت در طلب رشید و امثال او از شیعیان بود و در صدد تعذیب و قتل ایشان بود و همچنین کسانیکه اعانت ایشان کنند یا ایشان را پناه دهند و میهمان کنند **ششم زید بن صوحان العبدی** در مجالس است که در کتاب خلاصه مذکور است که او از ابدال و اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و در حرب جمل شهید شد و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که چون زید را زخم کاری رسید و از پشت اسب بر زمین افتاد حضرت امیر علیه السلام بر بالین او آمد و فرمود یا زید رَحِمَکَ اللهُ کُنتَ خَفِیفَ المُؤنَةِ عَظِیمَ المَعُونَةِ یعنی رحمت بر تو باد که مؤنة و مشقت و تعلقات دنیوی ترا اندک بود و معونة و امداد تو در دین بسیار بود پس زید سر خود را بجانب آنحضرت برداشت و گفت خدای تعالی جزای خیر دهاد ترا ای امیر المؤمنین و الله ندانستم ترا مگر علیم بخداوند تعالی بخدا سوگند که بهمراهی تو با دشمنان تو از روی جهل مقاتله نکردم لیکن چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده از ام سلمه شنیده بودم و از انجا و خامت عاقبت کسی که ترا مخذول سازد دانسته بودم پس کراهت داشتم که ترا مخذول و تنها بگذارم تا مبادا

خدا تعالی

ذکر سلیمان بن صرد الخزاعی رضی الله عنه

(۱۹۹)

خدا تعالی مرا مخذول سازد و از فضل بن شاذان روایت نموده که زید از رؤسای تابعین
و زهاد ایشان بود و چون عایشه به بصره رسید با و کتابتی نوشت که مِنْ عَایِشَةَ زَوْجَةِ النَّبِیِّ
صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اِلَی ابْنِهَا زَیْدِ بْنِ صُوحَانَ الْخَاصِّ اَمَّا بَعْدُ فَاِذَا
اَتَاکَ کِتَابِی هٰذَا فَاجْلِسْ فِی بَیْتِکَ وَاخْذُلِ النَّاسَ عَنْ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِ
حَتّٰی یَاْتِیَکَ اَمْرِی یعنی این کتابتی است از عایشه
زوجه پیغمبر صلی الله علیه وآله بفرزند او زید بن صوحان خالص الاعتقاد باید که چون این کتابت بتو
رسد مردمان کوفه را از نصرت و همراهی علی بن ابیطالب باز داری تا دیگر امر من بتو رسد
چون زید کتابت را بخواند جواب نوشت که ما را امر کرده بچیزی که بغیر آن ماموریم و خود ترک چیزی
کرده که بآن ماموری والسلام فقیر گوید که مسجد زیدی از مساجد شریفه کوفه است و دعائی
او که در نماز شب میخوانده معروف است و ما در مفاتیح ذکر کردیم روایت است که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله باو فرمود که عضوی از تو پیش از تو به بهشت خواهد رفت پس در جنگ نهاوند
دستش بریده شد **هفتم سلیمان بن صُرد الخزاعی** اسم او در جاهلیت یسار بود
رسول خدا صلی الله علیه وآله او را سلیمان نام نهاده مردی جلیل و فاضل بوده در کوفه سکون
اختیار کرد و در خزاعه خانه بنا نهاد و او سید قوم خود بوده و در صفین ملازم رکاب حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بود و در آنجا حوشب ذی ظلیم بدست وی کشته گشت و او همان کس است
که شیعیان کوفه بعد از وفات معویه در خانه وی جمع شدند و کاغذ برای حضرت امام حسین
علیه السلام نوشتند و آنحضرت را بکوفه دعوت کردند و لکن چون در رکاب سید الشهداء علیه السلام
حاضر نگشت و از فیض شهادت در خدمت آنجناب محروم ماند پس از آن سخت پشیمان گشت
توبت و انابت جست و از بهر خونخواهی آنحضرت کمر استوار کرد تا در سنهٔ ۶۵ با مسیب بن نجبه
فزاری و عبد الله بن سعد بن ازدی و عبد الله بن وال تیمی و رفاعة بن شداد بجلی و جمعی
از شیعیان کوفه که آنها را توابین گویند بجهة خونخواهی امام حسین علیه السلام از بنی امیه بسمت
شام حرکت کردند و در عین وردة که شهری است از بلاد جزیره با لشکر شام تلاقی کردند و شامیان
سی هزار تن بودند که بسرکردگی ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع حمیری
بجهة قتال شیعیان از شام حرکت کرده بودند پس مابین ایشان جنگ عظیمی واقع شد و سلیمان
به تیر حصین بن نمیر شهید شد و پس از آن مسیب کشته شد شیعیان که چنین دیدند یکباره دست
از جان بشستند و غلاف شمشیرها را شکستند و مشغول جنگ شدند و در اینحال پانصد تن از
شیعیان بصره بیاری ایشان رسید پای اصطبار استوار نهادند و پیوسته قتال میکردند
و میگفتند اَفْرِغْ عَلَیْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ الْکَافِرِینَ تا آنکه عبد الله بن سعد با جمله از وجوه لشکر شیعه کشته شدند
مابقی چون تاب مقاومت در خود ندیدند روی بهزیمت نهادند و ببلاد خویش ملحق شدند

و شیخ

ذکر سهل بن حنیف انصاری و صعصعة بن صوحان

و شیخ ابن نما در شرح اثنار کیفیت شهادت سلیمان را ذکر کرده و در آخرش گفته فَلَقَدْ بَذَلَ فِي أَهْلِ الثَّبَاتِ مُهْجَتَهُ وَأَخْلَصَ لِلّٰهِ تَوْبَتَهُ وَقَدْ قُلْتُ هٰذَيْنِ الْبَيْتَيْنِ حَيْثُ مَاتَ مُبَرَّءًا مِنَ الْعَيْبِ وَالشَّيْنِ

قَضَى سُلَيْمَانُ نَحْبَهُ فَغَدَا ... إِلَى جِنَانٍ وَرَحْمَةِ الْبَارِي

مَضَى حَمِيدًا فِي بَذْلِ مُهْجَتِهِ ... وَأَخْذِهِ لِلْمُحِبِّينَ بِالْإِثَارِ

و در حدیث مفضل طویل در رجعت اشاره بمدح او شده

هشتم سهل بن حنیف انصاری بضم حاء برادر عثمان بن حنیف است که بیاید ذکرش از اجلاء صحابه و از دوستان با اخلاص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است در بدر و احد حاضر بوده و در احد مردانگیها نموده و در صفین ملازمت رکاب امیر المؤمنین علیه السلام داشته و بعد از مراجعت آنحضرت از صفین در کوفه وفات کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود لو أَحَبَّنِي جَبَلٌ لَتَهَافَتَ یعنی اگر کوه مرا دوست دارد هر آینه پاره پاره شود زیرا که بلا و امتحان خاص دوستان اهلبیت است و انجناب او را کفن کرد در برد احمر حبره و در نماز بر او بیست و پنج مرتبه تکبیر گفت و فرمود که اگر هفتاد تکبیر بر او بگویم اهلیت آن دارد در مجالس است که صاحب استیعاب آورده که او در جمیع غزوات و مشاهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر گردیده و در جنگ احد که اکثر صحابه فرار بر قرار اختیار نمودند ثبات قدم ورزیده بر می سهام اعدا را از حرم سید انام دور میساخت و بعد از آن در سلک اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منتظم بوده و آنحضرت در وقت خروج بجزب جمل او را در مدینه خلیفه و نائب خود نموده و در حرب صفین با آنحضرت طریق مجاهده پیموده و حکومت فارس بعضی از اوقات با او متعلق بوده پس آنحضرت بواسطه ناسازگاری اهل انجا او معزول نمود و زیاد را در آنجا ساخت

نهم صعصعة بن صوحان العبدی در مجالس است که در کتاب خلاصة مذکور است که او از اکابر اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که در میان اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کسی نبود که حق آنحضرت را چنانکه سزاوار است داند مگر صعصعة و اصحاب او چنانچه ابن داود گفته همین قدر بس است در علو قدر و شرف او و در کتاب استیعاب مسطور است که صعصعة بن صوحان عبدی در عهد حضرت رسالت مسلمان بود اما آنحضرت را بواسطه صغر سن ندید و از جمله بزرگان قوم خود عبد القیس بود و فصیح و خطیب و زبان آور و دین دار و فاضل و بلیغ بود و او و برادر او زید بن صوحان در زمره اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام شمرده میشوند در روایت نموده که ابو موسی اشعری که عامل عمر بود هزار هزار درهم مال نزد عمر فرستاد عمر آنرا بر مسلمانان قسمت کرد چون پاره از آن بماند عمر برخواست و خطبه انشاد کرد و گفت بدانید ای مردم که از این مال بعد از حقوق مردم فضله و بقیه مانده چه میگوئید در آن پس صعصعة برخواست و او در آنوقت جوانی امرد بود گفت ای امیر المؤمنین مشورت در چیزی باید کرد که قرآن

ذکر صعصعة بن صوحان العبدی رحمه الله تعالی

(۲۰۱)

در بیان حکم آن نازل نشده باشد و چون قران بیان موضع آنرا مبین ساخته تو آنرا بجای
آن وضع کن پس عمر گفت راست گفتی تو از منی و من از توام آنگاه آن بقیه را در میان مسلمانان
قسمت نمود و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که صعصعة وقتی بیمار بود و حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام بعیادت او تشریف بردند و در آنحال با او گفتند که ای صعصعه عیادت مرا نسبت
بخود موجب زیادتی بر قوم خود نسازی صعصعه گفت بلی و الله من آنرا منتی و فضلی از خدا تعالی
نسبت بخود میدانم و همچنین روایت نموده که چون معویه بکوفه آمد جمعی از مردم آنجا که حضرت
امام حسن علیه السلام از معویه جهت ایشان امان گرفته بود بمجلس او در آمدند صعصعة نیز چون از
آنجماعت بود بمجلس در آمد چون نظر معویه بر او افتاد گفت بخدا سوگندای صعصعة که نمیخواستم که
تو در امان من در آئی صعصعة گفت بخدا سوگند که نمیخواستم که ترا نام بخلافت برم آنگاه با سم
خلافت بر او سلام کرد و نشست معویه گفت اگر تو بر خلافت من صادقی بر منبر رو و علی را لعن کن
صعصعه متوجه مسجد شده بر منبر رفت و حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی ادا کرد آنگاه
گفت ای گروه حاضران بدانید که از پیش کسی میآیم که شر خود را مقدم داشته و خیر خود را مؤخر
داشته و مرا امر کرده که علی بن ابیطالب را لعنت کنم پس او را لعنت کنید لعنة الله اهل مسجد از
آمین بر داشتند آنگاه صعصعه نزد معویه رفت و او را آنچه بر منبر گفته بود اخبار نمود معویه گفت
والله که تو بآن عبارت لعن مرا قصد نموده بودی یک بار دیگر باید رفت و تصریح بلعن علی کرد
پس صعصعه باز گشت و بر منبر آمد و گفت معویه مرا امر کرده که لعن علی بن ابیطالب کنم اینک
من لعن میکنم آنکس را که لعن علی بن ابیطالب کند حاضران مسجد دیگر بار آواز بآمین بر داشتند
و چون معویه از آن خبر دار شد و دانست که لعن حضرت امیر او نخواهد کرد فرمود تا از کوفه او را
اخراج کردند **دهم ظالم بن ظالم ابو الاسود دئلی بصری است** که از
شعراء اسلام و از شیعیان امیر المؤمنین و حاضر شدگان در صفین بوده است و او همان
که وضع علم نحو نموده بعد از آنکه اصلش را از امیر المؤمنین علیه السلام اخذ نموده و او است که
قران مجید را اعراب کرده بنقطه در زمان زیاد بن ابیه وقتی معویه برای او هدیه فرستاد که
از جمله آن حلوائی بود برای آنکه او را از محبت امیر المؤمنین علیه السلام منحرف کند دخترش که
بسن پنجسالگی یا شش سالگی بود مقداری از آن حلوا برداشت و در دهان گذاشت ابو الاسود
گفت ای دختر این حلوا را معویه برای ما فرستاده که ما را از ولای امیر المؤمنین علیه السلام
برگرداند دخترک گفت فَجَّهَ اللهُ بِخَذْلِنَا عَنِ السَّيِّدِ الْمُطَهَّرِ بِالشَّهْدِ الْمُزَعْفَرِ تَبَّا لِمُرْسِلِهِ
وَاكِلِهِ پس خود را معالجه کرد تا آنچه خورده بود قی کرد و این شعر گفت

أَبَا الشَّهْدِ الْمُزَعْفَرِ يَا بْنَ هِنْدٍ ... نَبِعْ عَلَيْكَ أَحْسَابًا وَدِينَا
مَعَاذَ اللهِ كَيْفَ تَكُونُ هَذَا ... وَمَوْلَانَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَا

بالجمله

با الجمله ابو الاسود در طاعون سنه تسعین بسن شصت و نهج در بصره وفات کرد و ابن شهر اشوب و جمعی دیگر ذکر کرده اند اشعار ابو الاسود را در مرثیه امیر المؤمنین علیه السلام و اول آن مرثیه این است

اَلا یا عَیْنُ جُودِی فَاسْعِدِینا اَلا فَابْکِی اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینا

و ابو الاسود شاعری طلیق اللسان و سریع الجواب بوده زمخشری نقل کرده که زیاد بن ابیه ابو الاسود را گفت که با دوستی علی چگونه گفت چنانچه تو در دوستی معویه باشی لکن من در دوستی ثواب اخروی خواهم و تو از دوستی معویه حطام دنیوی جوئی و مثل من و تو شعر عمرو بن معدیکرب است

خَلِیلَانِ مُخْتَلِفَ شَأْنُنَا اُرِیدُ الْعَلَاءَ وَهُوَیِ الْیَمَنَ اُحِبُّ دِمَاءَ بَنِی مَالِکٍ وَذَاقَ الْمَعَالِی بَیَاضُ اللَّبَنِ

و هم زمخشری این شعر را از او روایت کرده

اَمُفْتِیدِی فِی حُبِّ اٰلِ مُحَمَّدٍ حَجَرٌ بِفِیکَ فَدَعْ مَلَامَکَ اَوْزِدِ مَنْ لَمْ یَکُنْ بِمَحَبَّةِ لَهُمْ مُتَمَسِّکًا فَلْیَعْتَرِفْ بِوَلَادَةٍ لَمْ یُرْشَدِ

یازدهم عبد الله بن ابی طلحه از نیکان اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام است و او همان است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله دعا کرده برای او در وقت حامله شدن مادر او با و چه آنکه مادر او همان مادر انس بن مالک است و او افضل زنهای انصار بوده و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمدینه تشریف آورد هر کسی برای آنجناب هدیه آورد مادر انس دست انس را گرفت بخدمت آنحضرت برد گفت یا رسول الله من چیزی نداشتم هدیه بخدمت شما آورم جز این پسرم پس او در خدمت شما باشد و خدمت بکند پس انس خادم آنحضرت شد و مادر انس را بعد از مالک پدر انس ابو طلحه مالک شد و ابو طلحه از خیار انصار بود شبها قائم و روزها صائم بود و ملکی داشت روزها در آن عمل میکرد و حق تعالی از مادر انس با و فرزندی داده بود آن پسر ناخوش شد ابو طلحه شبها که بخانه میآمد احوال او را میپرسید و با و نظر میکرد تا آنکه در یکی از روزها وفات کرد ابو طلحه شب که بخانه آمد احوال بچه را پرسید مادرش گفت امشب بچه ساکن و راحت شده ابو طلحه خوشحال شد پس آنشب را با مادر بچه مقاربت نمود همینکه صبح شد مادر طفل با بو طلحه گفت که اگر یکی از همسایگان بقومی چیزی را عاریه بدهد و آنان بآن عاریه تمتع برند و چون عاریه را صاحبش پس گرفت آنقوم شروع کنند بگریستن حال ایشان چگونه است گفت ایشان مجابین میباشند گفت پس ملاحظه کن ما مجابین نباشیم پسرت وفات کرد و آن عاریه بود خدا گرفت پس صبر کن و تسلیم کن از برای خدا و او را دفن کن ابو طلحه این مطلب را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرد آنجناب از امر آن زن تعجب کرد و دعا کرد برای او و گفت اَللّٰهُمَّ بَارِکْ لَهُمَا فِی لَیْلَتِهِمَا و از آنشب آبستن شد بعبد الله و چون عبد الله متولد شد او را در خرقه پیچید و بانس داد که خدمت رسول صلی الله علیه و آله برد آنجناب کام عبد الله را برداشت و در حق او دعا فرمود لاجرم عبد الله از افضل ابناء انصار گشت

دوازدهم عبد الله بن بُدَیل بن ورقاء الخزاعی

عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی رحمه الله

(۲۰۳)

قاضی نور الله گفته که در کتاب استیعاب مذکور است که عبد الله با پدر خود پیش از فتح مکه مسلمان شدند و او بزرگ خزاعه بود و خزاعه عیبه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله یعنی موضع سر آنحضرت بودند عبد الله در غزای حنین و طائف و تبوک حاضر بود و او را قدر و بزرگی تمام بود و در حرب صفین با برادرش عبد الرحمن شهید شد و در آنروز امیر پیادگان لشکر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و از اکابر اصحاب او بود و از شعبی روایت کرده که عبد الله ابن بدیل در حرب صفین دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را بشمشیر میزد و میگفت

لَمْ یَبْقَ اِلَّا النَّصْرُ وَالتَّوَکُّلُ ثُمَّ اَلْتَمَشِّی فِی الرَّعِیلِ الْاَوَّلِ
مَشْیَ الْجِمَالِ فِی حِیَاضِ الْمَنْهَلِ وَاللّٰهُ یَقْضِی مَا یَشَاءُ وَیَفْعَلُ

و همچنان شمشیر میزد و مبارز میانداخت تا بمعویه رسید و او را از جای خود برداشت و اصحاب او را که در حوالی او بودند متفرق ساخت بعد از آن اصحاب او اتفاق نموده او را سنگ باران کردند و تیر و شمشیر در او ریختند تا شهید شد پس معویه و عبد الله بن عامر که با هم ایستاده بودند بر کشته او آمدند و عبد الله عامر عمامه خود را فی الحال بر روی او پوشید و رحمت بر او کرد و معویه بقصد آنکه گوش و بینی او را ببرد فرمود که روی او را باز کنند عبد الله قسم یاد کرد که تا جان در بدن من باشد نخواهم گذاشت که با او تعرضی رسانید معویه گفت روی او را باز کنید که ما او را بعبد الله عامر بخشیدیم چون عمامه از روی او برداشتند و معویه را نظر بر یال و کوپال او افتاد گفت سبحان الله سوگند که این قوم خود بود خدایا مرا ظفر ده بر اشتر و اشعث بن قیس که مانند این مرد در میان لشکر علی نیست مگر آمد و مرد بعد از آن معویه گفت محبت قبیله خزاعه با علی بمرتبه است که اگر زنان ایشان تو انستندی که با او جنگ کنند تقصیر نکردندی تا ببردان چه رسد انتهی **فقیر گوید** که منتهی میشود بعبد الله بن بدیل نسب شیخ امام سعید قدوة المفسرین ترجمان کلام الله مجید جناب حسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی مشهور بشیخ ابو الفتوح رازی صاحب روض الجنان در تفسیر قرآن و جد او محمد بن احمد و جد جدش احمد و عموی پدرش عبد الرحمن بن احمد بن الحسین الخزاعی النیسابوری نزیل ری مشهور بمفید نیسابوری و پسر ابو الفتوح محمد بن الحسین و پسر خواهرش احمد بن محمد تمامی از علماء و فضلاء میباشند و هو رحمة الله معدن العلم و مخترعه شرف تابع کابر عن کابر کالرمح انبوبا علی انبوب و این بزرگوار از مشایخ ابن شهر آشوب است و قبر شریفش در جوار حضرت عبد العظیم در ری در صحن امام زاده حمزه است

سیزدهم **عبد الله بن جعفر الطیار** در مجالس است که او اول مولودی است از اهل اسلام که در ارض حبشه متولد شده و بعد از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله در خدمت پدر خود بمدینه آمدند و بشرف ملازمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فائز شدند از عبد الله بن جعفر مرویست که گفت من

ذکر عبد الله بن جعفر الطیار رضی الله عنه

یاد دارم که چون خبر فوت پدرم جعفر بمدینه رسید حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بخانه ما آمدند و تعزیه پدرم رسانیدند و دست مبارک بر سر من و سر برادر من فرود آوردند و بوسه بر روی ما زدند اشک از چشمش روان شد بحیثیتی که بر محاسن مبارکش تقاطر میشد و میفرمود که جعفر بهترین ثوابی رسید اکنون خلیفه وی تو باش در ذریه وی به بهترین خلافتی و بعد از سه روز باز بخانه ما آمد و همگی را بنواخت و دلداری نمود و از لباس تعزیه بیرون آورده در حق ما دعا کرد و با در ما اسماء بنت عمیس گفت که غم مخور که من ولی ایشانم در دنیا و آخرت عبد الله بغایت کریم و ظریف و حلیم و عفیف بود سخای او بمرتبه بود که او را بجود میگفتند آورده اند که بعضی اورا در کثرت سخا عتاب نمودند او در جواب گفت مدتی است که مردم را معتاد بانعام خود ساخته ام از آن میاندیشم که اگر انعام خود را از ایشان قطع نمایم خدا یتعالی نیز عطایای خود را از من قطع نماید انتهی ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله بعبد الله بن جعفر گذشت داود در کودکی بازی میکرد و خانه از گل میساخت حضرت فرمود که چه میکنی او را گفت میخواهم بفروشم فرمود که قیمتش را چه میکنی گفت رطب میخرم و میخورم حضرت دعا کرد که خداوندا در دستش برکت بگذار و سودا یش را سودمند گردان پس چنان شد ببرکت دعای آنحضرت که هیچ چیز نخرید که در آن سودی نکند و آنقدر مال بهم رسانید که بجود و بخشش او مثل میزدند و اهل مدینه که قرض میکردند وعده میدادند که چون وقت عطای عبد الله بن جعفر شود قرض خود را ادا میکنیم و روایت شده که او را ملامت میکردند در کثرت بخشش و جودش عبد الله گفت

لَسْتُ اَخْشٰی قِلَّةَ الْعَدَمِ　　مَا اَنْفَقْتُ اللّٰهَ فِی کَرَمِی

کُلَّمَا اَنْفَقْتُ اُخْلِفُهُ　　اِلٰی رَبٍّ وَاسِعِ النِّعَمِ

فقیر گوید که حکایاتی که از جود و سخای او نقل شده زیاده از آنست که نقل شود چنین بخاطرم آمد که در مروج الذهب دیدم که چون اموال عبد الله بن جعفر تمام گشت روز جمعه در مسجد جامع از خدا طلب مرگ کرد و گفت خدایا تو مرا عادتی دادی بجود و سخا و من عادت دادم مردم را ببذل و عطا پس اگر مال دنیا را از من قطع خواهی فرمود مرا در دنیا باقی نگذار پس آن هفته نگذشت که از دنیا بگذشت در عمدة الطالب است که عبد الله بن جعفر در سنه هشتاد هجری در مدینه وفات کرد ابان بن عثمان بن عفان بر وی نماز گذاشت و در بقیع مدفون شد و قولی است که در ابواء وفات کرد سنه ۹۰ و سلیمان بن عبد الملک مروان بر او نماز گذاشت و در انجا دفن شد و عبد الله را بیست پسر و بقولی بیست و چهار پسر بوده از جمله معویه بن عبد الله بن جعفر است که وصی پدرش عبد الله بوده و او را عبد الله معویه نام گذاشت بخواهش معویه و او پدر عبد الله بن معویه است که در ایام مروان حمار سنه ۱۲۵ خروج کرد و مردم را به بیعت خود خواند مردم با او بیعت کردند پس مالک جبل شد پس بود تا سنه ۱۲۹ ابو مسلم مروزی او را بحیله

گرفت

گرفت و در هراة او را حبس کرد پیوسته در محبس بود تا سنه صد و هشتاد و سه وفات کرد قبرش در هراة است زیارت کرده میشود صاحب عمدة گفته که من دیدم قبر او را در ۳۷۷ سنه و دیگر از اولاد عبد الله بن جعفر عریضی است و او پدر قاسم امیر یمن است و قاسم مردی جلیل بوده مادرش ام حکیم دختر خباب قاسم بن محمد بن ابی بکر است پس قاسم بن اسحق با حضرت صادق علیه السلام پسر خاله است و او پدر ابو هاشم جعفری است و دیگر از اولاد عبد الله بن جعفر علی زینبی است که مادرش حضرت زینب بنت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است و او را دو پسر است از لبابه دختر عبد الله بن عباس بن عبد المطلب یحیی محمد رئیس و دیگر اسحق اشرف و محمد رئیس پدر ابی الکرام عبد الله و ابراهیم اعرابی است که از اجلاء بنی هاشم است و باو منتهی میشود نسب ابو یعلی الجعفری خلیفه شیخ مفید که وفات کرد در ۴۶۳ سنه و دیگر از اولاد عبد الله بن جعفر محمد و عون است که در کربلا شهید کشتند و بیاید در احوال حضرت سید الشهداء علیه السلام ذکر ایشان و بیاید در فصل پنجم آن کلام غلام عبد الله با او در باب قتل پسران او و جواب او غلام را

چهاردهم عبد الله بن خباب بن الارت

از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و پدرش از معذبین فی الله بوده و او است که خوارج نهروان در وقت سیر شان بنهروان عبور شان بنخلستان و آبی افتاد عبد الله را دیدند که بر گردن خود قرآنی حمایل نموده سوار بر دراز گوشی است و با او است عیال او در حالیکه زوجه او حامله بود عبد الله را گفتند چه میگوئی در حق علی بعد از تحکیم گفت اِنَّ عَلِیًّا اَعْلَمُ بِاللهِ وَ اَشَدُّ تَوَقِّیًا عَلی دینِهِ وَ اَنْفَذُ بَصیرَةً گفتند این قرآنی را که در گردن داری ما را امر میکند که ترا بکشیم پس آن بیچاره مظلوم را از دیگ بنهر آوردند و او را خوابانیدند و مثل گوسفند سر بریدند که خونش داخل در آب شد و هم زوجه او را شکم دریدند و چند زن دیگر را نیز بقتل رسانیدند و اتفاقا در آن نخلستان خرمائی افتاده بود یکی از ایشان گیدانه برداشت و در دهن گذاشت او را صدا زدند که چه میکنی او فورا از دهان افکند و بخرمائی رسیدند یکی از ایشان بزد و او را بکشت گفتند با وی که این فساد است در زمین و انکار او نمودند

پانزدهم عبد الله بن عباس

از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و مجبین امیر المؤمنین علیه السلام و تلمیذ انجناب است علامه در خلاصه فرموده که حال عبد الله در جلالت و اخلاص با امیر المؤمنین علیه السلام اشهر از آنست که مخفی باشد و شیخ کشی احادیثی ذکر کرده که متضمن است قدح در او را و او اجل از آنست و ما آن احادیث را در کتاب کبیر ذکر کردیم و از آنها جواب دادیم قاضی نور الله در مجالس گفته که حاصل قوادحی که از روایات کشی مفهوم میشود راجع به بعضی از اعمال ابن عباس است و مؤلف کتابرا با یمان او اعتقاد است و اما اجوبه که شیخ علامه در کتاب کبیر ذکر کرده اند بنظر ما صراین شکسته نرسیده بلکه از بعضی

ذکر عبد الله بن عباس رضی الله عنه

ثقات مسموع شده که کتاب مذکور در فراتی که بعد از وفات پادشاه مغفور سلطان محمد خدابنده ماضی واقع شد بالبعضی از اسباب و کتب شیخ علامه ضایع شد تا غایت نسخه از آن بنظر هیچیک از افاضل روزگار نرسیده و نشانی از آن ندیده اند انتهی و ابن عباس در علم فقه و تفسیر و تاویل بلکه انساب و شعر امتیازی تمام داشت بسبب تلمذ او بر امیر المؤمنین علیه السلام و هم بجهة دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او زیرا وقتی از برای غسل آنحضرت در خانه خاله اش میمونة زوجه آنحضرت آب حاضر ساخت حضرت دعا کرد در حق او و گفت اللهم فقهه فی الدین و علمه التاویل و مردی عالم و فصیح اللسان و باهم بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را فرستاد تا با خوارج محاجه کند و در قصه تحکیم که ابو موسی را اشعث اختیار کرد برای تحکیم حضرت فرمود من ابو موسی را برای این کار نمی پسندم ابن عباس را اختیار کنید قبول نمودند و هم در جنگ بصره چون امیر المؤمنین علیه السلام بر اصحاب جمل غلبه جست ابن عباس را فرستاد نزد حمیراء که امر کند او را بتعجیل در کوچ نمودن از بصره بمدینه و عدم اقامت در بصره و حمیراء در آنوقت در قصر بنی خلف در جانب بصره بود ابن عباس نزد او رفت و اذن بار خواست حمیراء او را اذن نداد ابن عباس بی اذن داخل شد چون وارد شد منزل را خالی از فرش دید و آنزن هم در پس دو پرده خود را مستور نموده بود ابن عباس نگاه کرد با طراف اطاق و ساده دید دست دراز کرد او را نزد خود کشید و بر روی آن نشست آنزن از پشت پرده گفت یا ابن عباس اَخطَأتَ السُّنَّةَ دَخَلتَ بَیتاً وَجَلَستَ عَلی مَتاعِنا بِغَیرِ اِذنِنا یعنی خلاف قانون کردی که بدون اذن من داخل شدی و بدون رخصت من بر روی فرش من نشستی ابن عباس گفت ما قانون پیغمبر صلی الله علیه و آله را از تو بهتر میدانیم و اولی هستیم بآن ما ترا تعلیم کردیم آداب و سنت را این منزل تو نیست منزل تو همان است که پیغمبر صلی الله علیه و آله ترا در آن ساکن کرده و تو از آنجا بیرون آمدی از روی ظلم بر نفس خود و عصیان خدا و رسول پس هرگاه بمنزلت رفتی ما بدون اذن تو در آنجا داخل نمیشویم و بر روی فرش تو نمی نشینیم آنگاه گفت که امیر المؤمنین علیه السلام امر فرموده که کوچ کنی بروی بمدینه و در خانه خود قرار گیری حمیراء گفت خدا رحمت کند امیر المؤمنین را و آن عمر بن الخطاب بود ابن عباس گفت سوگند بخدا که امیر المؤمنین علی علیه السلام است الخ و با الجمله ابن عباس در اواخر عمر کور شده بود گویند که از کثرت گریستن بر حضرت امیر المؤمنین و امام حسین علیهما السلام کور شده بود و در باب کوری خود گفته

اِنَّ یَأخُذِ اللهُ مِن عَینَیَّ نُورَهُما ... فَفی لِسانی وَقَلبی مِنهُما نُورٌ

قَلبی ذَکِیٌّ وَعَقلی غَیرُ ذی دَخَلٍ ... وَفی لِسانی کَالسَّیفِ مَأثُورٌ

و حکایت او در اخذ بیت المال بصره و رفتن او بمکه و کاغذ نوشتن امیر المؤمنین علیه السلام باو

ذکر عثمان بن حنیف و عدی بن حاتم طائی

در این باب و جواب نوشتن او بآن عبارتهای جسارت آمیز محققین را به تحیر در آورده قطب راوندی گفته که او عبید الله بن عباس است نه عبد الله دیگران گفته اند که این درست نیاید زیرا که عبید عامل آنحضرت بوده در یمن او را به بصره چه کار بعلاوه احدی همیطلب را از او نقل ننموده ابن ابی الحدید گفته که این امر بر من مشکل شده چه اگر تکذیب نقل کنم مخالفت با رواة و اکثر کتب کرده ام زیرا که همه اتفاق کرده اند بر نقل آن و اگر گویم عبد الله بن عباس است گمان نمیکنم در حق او این امر را با آن ملازمت و اطاعت و اخلاص او نسبت بعلی علیه السلام در حیوة علی و بعد از فوت او و اگر این امر را از ابن عباس بگردانم بکه فرود آورم همانا من در این مقام متوقفم ابن میثم فرموده که این مجرد استبعاد است و ابن عباس معصوم نبوده و امیر المؤمنین در امر حق ملاحظه احدی نمیفرموده و اگرچه عزیز ترین اولادش باشد بلکه واجب است که در این امور غلظت بر اقربا بیشتر باشد و این همان ابن عباس است انتهی و ابن عباس از ترس ابن زبیر از مکه بطائف رفت و در ۶۸ سنه یا ۶۹ سنه در طائف وفات یافت و محمد حنفیه بر او نماز خواند و گفت الیوم مات ربانی هذه الامة گویند چون او را بر سریر گذاشته بودند دو مرغ سفید داخل در کفن او شدند مردم گفتند این فقه او بوده است

شانزدهم عثمان بن حنیف مصغرا برادر سهل بن حنیف است که از پیش گذشت از سابقین است که رجوع با میر المؤمنین علیه السلام نمودند و او از جانب آنحضرت والی بصره بود و روایت شده که میهمان شد بولیمه یکی از فتیان اهل بصره که در آن میهمانی اغنیا بودند و فقرا محجوب چون این خبر با میر المؤمنین علیه السلام رسید برای وی کاغذی نوشت اَمّا بَعْدُ یا ابْنَ حُنَیْفٍ فَقَدْ بَلَغَنِی اَنَّ رَجُلاً مِنْ فِتْیَةِ اَهْلِ الْبَصْرَةِ دَعاکَ اِلی مَأْدُبَةٍ فَاَسْرَعْتَ اِلَیْها تُسْتَطابُ لَکَ الْاَلْوانُ وَ تُنْقَلُ اِلَیْکَ الْجِفانُ وَ ما ظَنَنْتُ اَنَّکَ تُجیبُ اِلی طَعامِ قَوْمٍ عائِلُهُمْ مَجْفُوٌّ وَ غَنِیُّهُمْ مَدْعُوٌّ الخ

و این عثمان همان است که طلحه و زبیر وقتی که وارد بصره شدند بسیاری از لشکر او را کشتند و او را گرفتند و بسیار زدند و ریش او را کندند و او را از بصره اخراج کردند و بعد از جنگ جمل امیر المؤمنین علیه السلام عبد الله بن عباس را بحکومت بصره باز داشت و عثمان در کوفه سکونت داشت و بود تا زمان معویة بن ابی سفیان

هفدهم عدی بن حاتم طائی از مجبین امیر المؤمنین علیه السلام و در حروب آنحضرت در حدمت آنجناب بوده و در یاری آنحضرت شمشیر زده در سال دهم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شتافت و اسلام آورد و سببش آنشد که در سال نهم لشکر اسلام بجبل طی رفتند و بتخانه آنجا را که فلس نام داشت خراب کردند و اهلش را اسیر کردند عدی بن حاتم که قائد قبیله بود بشام گریخت و خواهرش اسیر شد اسیران را بمدینه آوردند چون رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را مشاهده فرمود دختر حاتم که در صباحت و فصاحت معروف بود بپای

خواست

ذکر عدی بن حاتم طائی رحمه الله تعالی

خواست و عرضه داشت که یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله بک یعنی پدرم حاتم مرده و برادرم عدی بشام فرار کرده پس بر من منت گذار و بخش مرا در روز اول و دوم حضرت جوابی باو نفرمود موافق سیره ابن هشام روز سیم هنگام عبور پیغمبر بر ایشان امیر المؤمنین علیه السلام بآن زن اشاره فرمود که عرض حال کن آنزن سخن گذشته را اعاده کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ترا نخشیدم هرگاه قافله با امانتی پیدا شود مرا خبر کن تا ترا به بلادت بفرستم دختر گفت میخواهم نزد برادرم بشام روم این بود تا جماعتی از قبیله قضاعه بمدینه آمدند دختر بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که گروهی از قوم من آمده اند که ثقه و اعتماد بآنها است مرا روانه فرما حضرت او را جامه بپوشانید و زاد و راحله عطا فرمود و با آنجماعت او را روانه فرمود دختر بشام رفت و برادر خود عدی را دیدار کرد و او را از حال خود آگهی داد و بادی گفت چنان دانم که ایمنی این جهان و آنجهان جز در خدمت محمد صلی الله علیه و آله بدست نشود نیکو آن است که بیدرنگ بحضرت او شتاب گیری عدی تهیه سفر کرده بمدینه آمد و بمجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله در گشت و معرفی خود نموده پیغمبر صلی الله علیه و آله بجانب خانه حرکت فرمود عدی نیز در قفای آنحضرت بود در بین راه پیره زنی حدمت آنحضرت رسید و در حاجت خویش سخن بسیار گفت و آنجناب نیز ایستاده بود تا کار او بنظام گیرد عدی با خود اندیشید که این روش پادشاهان نباشد از بهر زالی چندین مهم خویش را تعطیل دهند بلکه این خوی پیغمبران است چون بخانه وارد شدند رسول خدا صلی الله علیه و آله بملاحظه آنکه عدی بزرگ زاده و محترم بود احترام او را ملحوظ فرمود و ساده که از لیف خرما آکنده بود برداشت و بگسترد و عدی را بر روی آن نشستن فرمود چندانکه عدی کناره گرفت پذیرفته نشد پس عدی را بر ساده جای داد و خود بر خاک نشست این بود سیره شریفه آنحضرت با کفار و کسیکه مراجعه کند در کتبی که شیعه و سنی در سیره نبوی نوشته اند امثال این را بسیار بینید با انجمله عدی بن حاتم بدست حضرت رسول صلی الله علیه و آله اسلام آورد و بحکم و بابه اقتدی عدیٌ فی الکرم عدی مردی صاحب جود و سخاوت بود گویند وقتی مرد شاعری نزد وی آمد و گفت یا ابا طریف ترا مدحی گفته ام گفت تامل کن تا ترا آگاه کنم از مال خود که بتو عطا خواهم کرد تا برحسب عطا مرا مدح گوئی و آن هزار هزار درهم و هزار میش و سه بنده و اسبی است اکنون بگوی پس شاعر مدح خود را انشاد کرد و عدی ساکن کوفه گشت و در جمل و صفین و نهروان ملازمت رکاب امیر المؤمنین علیه السلام داشت و در جمل یک چشم او بجراحت نابینا شد و در ۶۸ سنه در کوفه وفات کرد وقتی در ایام معویه بر معویه وفود کرد معویه گفت ای عدی چه کردی با لشکرهای خود که با خود دنیا وردی گفت در رکاب امیر المؤمنین علی علیه السلام کشته شدند قال ما انصفک علیٌ قتل اولادک

ذکر عقیل بن ابیطالب رضی الله عنه

وَابْقَی اَوْلَادَهُ فَقَالَ عَدِی مَا اَنْصَفْتَ عَلِیًّا اَدْقَتَلَ وَبَقِیتُ یعنی معویه گفت علی در حق تو انصاف نکرد که فرزندان ترا کشت و فرزندان خود را باقی گذاشت عدی گفت من با علی انصاف ندادم که او کشته شد و من زنده ماندم دور از حریم کوی تو من شرمنده مانده‌ام شرمنده مانده‌ام که چرا زنده مانده‌ام معویه گفت دانسته باش که هنوز قطره از خون عثمان باقی است که سترده نمیشود مگر بخون شریفی از اشراف یمن عدی گفت سوگند باخدای آن دلها که آکنده بود از خشم تو هنوز در سینه‌های ماست و آن شمشیرها که ترا با آن قتال میدادیم بر دوشهای ماست همانا اگر از در خدیعت و غدر شبری با ما نزدیک شوی در طریق شر شبری ترا نزدیک شویم دانسته باش که قطع حلقوم و سکرات مرگ بر ما آسان تر است از اینکه سخنی ناهموار در حق علی بشنویم و کشیدن شمشیرای معویه بانگیرش شمشیر است معویه مصلحت وقت را در جنبش خشم و غضب ندید روی سخن را بگردانید و مستوفیان خود را امر کرد که کلمات عدی را مکتوب سازید که همه پند و حکمت است

هیجدهم عقیل بن ابیطالب برادر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است کنیت او ابو یزید است گویند ده سال از برادرش طالب کوچکتر بوده و جعفر ده سال از عقیل و امیر المؤمنین علیه السلام ده سال از جعفر و جناب ابو طالب در میان اولاد خود عقیل را افزون دوست میداشت و لهذا حضرت رسول صلی الله علیه وآله در حق عقیل فرمود اِنّی لَاُحِبُّهُ حُبَّیْنِ حُبًّا لَهُ وَ حُبًّا لِحُبِّ اَبی طالِبٍ لَهُ گویند در میان عرب مانند عقیل در علم نسب نبود از برای او دو سایه میگشت در مسجد رسول صلی الله علیه وآله میگستردند میآمد بر روی آن نماز میخواند پس مردم نزد او جمع میشدند و در علم نسب و ایام عرب از او استفاده میکردند و در آنوقت چشمان او نابینا شده بود و عقیل منغوض مردم بود بجهة اینکه از نیکت و بد ایشان آگهی داشت و عقیل در حسن جواب معروف بود وقتی بر معویه وارد شد معویه امر کرد کرسیها نصب کردند و جلساء خود را حاضر کرد چون عقیل وارد شد پرسید که خبر ده مرا از لشکر من و لشکر برادرت فرمود گذشتم بر لشکر برادرم دیدم شب و روز آنها مثل شب و روز ایام سپیر است لکن سپیر در میان ایشان نیست ندیدم احدی از ایشان را مگر مشغول بنماز و عبادت و چون بلشکر تو گذشتم دیدم استقبال کردند مرا جمعی از منافقین که میخواستند رم دهند شتر سپیر را در شب عقبه پس پرسید کیست که در طرف راست تو نشسته ای معویه گفت عمرو عاص گفت این همان است که شش نفر در او محاضمت کردند و هر کدام او را دعوت بدارو بودند اخر الامر جزا قریش یعنی شر کش قریش که عاص بن وائل باشد بر همه غلبه کرد و او را بسر خود گرفت دیگری کیست گفت ضحاک بن قیس عقیل گفت او همان است که پدرش تکه و نر بزها را کرایه میداد برای جهانیدن بماده ها دیگری چه کس است گفت ابو موسی اشعری گفت او ابن الزراقه است معویه چون دید ندیمان و جلساء او بی کیف شدند خواست ایشان را بدماغ آورد پرسید یا ابا یزید در حق من چه میگوئی گفت این

ذکر عمرو بن الحمق الخزاعی رحمه الله

(۲۱۰)

سئوال را کمن گفت البته باید جواب دهی گفت حمامه را شناسی گفت حمامه کیست عقیل گفت
ترا خبر دادم این را گفت و برفت معویه نسابه را طلبید و احوال حمامه را پرسید گفت در امانم
گفت بلی آنمرد نسابه گفت حمامه جده تو مادر ابوسفیان است که در جاهلیت از زوانی معروفه
صاحب رایت بود قَالَ مُعَوِيَةُ لِجُلَسَائِهِ قَدْ سَاوَيْتُكُمْ وَزِدْتُ عَلَيْكُمْ فَلَا تَغْضَبُوا
وَقَالَ مُعَوِيَةُ يَوْمًا وَعِنْدَهُ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ وَقَدْ أَقْبَلَ عَقِيلٌ لَأُضْحِكَنَّكَ مِنْ عَقِيلٍ
فَلَمَّا سَلَّمَ قَالَ مُعَوِيَةُ مَرْحَبًا بِرَجُلٍ عَمَّتُهُ أَبُولَهَبٍ فَقَالَ عَقِيلٌ وَأَهْلًا بِمَنْ عَمَّتُهُ حَمَّالَةُ الْحَطَبِ
فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ قَالَ مُعَوِيَةُ يَا أَبَا يَزِيدَ مَا ظَنُّكَ بِعَمِّكَ أَبِي لَهَبٍ قَالَ إِذَا دَخَلْتَ النَّارَ فَخُذْ عَلَى
يَسَارِكَ تَجِدْهُ مُفَرِّشًا عَمَّتَكَ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ أَفَنَاكِحٌ فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْكُوحٌ قَالَ كِلَاهُمَا شَرٌّ فَاللهِ

در شش پنجاه هم پس نود و شش وفات یافت **نوزدهم عمرو بن الحمق الخزاعی**

عبد صالح الهی و از حواریین باب علم رسالت پناهی است در خدمت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بمقام عالی رسیده در جمیع حروب آنحضرت از جمل و نهروان و صفین همراه بوده
در کوفه سکنی داشت و بعد از وفات حضرت امیر علیه السلام در اعانت حجر بن عدی و منع
بنی امیه از سب آنحضرت اهتمام تمام مینمود و چون زیاد بن ابیه حکم بگرفتن حجر نمود عمرو گریخته بموصل
رفت و در غاری پنهان شد و در آن غار او را ماری گزید و شهید گردید پس جماعتی که از
جانب زیاد بطلب او رفته بودند او را مرده یافتند سر او را جدا ساخته نزد زیاد بردند زیاد آن
سر را نزد معویه فرستاد معویه آنسر را برنیزه کرد و این اول سری بود که در اسلام برنیزه
زده شد و امیر المؤمنین علیه السلام از عاقبت امر او خبر داده بود و در کاغذی که جناب امام
حسین علیه السلام در جواب مکتوب معویه نگاشته و در آن شرحی از غدر و مکر و ظلم و نقض
عهد او نوشته چنین مرقوم فرموده أَوَلَسْتَ قَاتِلَ عَمْرٍو ابْنِ الْحَمِقِ صَاحِبِ رَسُولِ اللهِ ﷺ
الْعَبْدِ الصَّالِحِ الَّذِي أَبْلَتْهُ الْعِبَادَةُ فَنَحَلَ جِسْمُهُ وَاصْفَرَّ لَوْنُهُ بَعْدَ مَا أَمَّنْتَهُ وَأَعْطَيْتَهُ
مِنْ عُهُودِ اللهِ وَمَوَاثِيقِهِ مَا لَوْ أَعْطَيْتَهُ طَائِرًا انْزِلَ عَلَيْكَ مِنْ رَأْسِ الْجَبَلِ ثُمَّ
قَتَلْتَهُ جُرْأَةً عَلَى رَبِّكَ وَاسْتِخْفَافًا بِذَلِكَ الْعَهْدِ فقیر گوید که بباید در ذکر مقتولین از اصحاب امام حسین علیه السلام در صفحه ۶۶
ذکر زاهر که او عمرو بن الحمق بوده و او را دفن نمودند راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که عمرو بن
الحمق وقتی آب داد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را حضرت دعا کرد از برای او که خداوندا
او را از جوانی خود بهره مند گردان پس هشتاد سال از عمر او گذشت و نیکوئی سفید بر محاسن
او ظاهر نشد **بیستم قنبر** غلام خاص امیر المؤمنین علیه السلام است و ذکرش در
اخبار بسیار شده و او همان است که حضرت امیر المؤمنین فرموده

إِنِّي إِذَا أَبْصَرْتُ شَيْئًا مُنْكَرًا أَوْقَدْتُ نَارِي وَدَعَوْتُ قَنْبَرًا

و مدائحی قبر آنحضرت را در آنوقتی که از او پرسیدند که غلام کیستی مشهور و در رجال شیخ کشی
مسطور است

ذکر کمیل بن زیاد النخعی الیمانی رحمة الله علیه

مسطور است داور احجاج ثقفی شهید کرد در روایت است که چون قنبر را بر حجاج وارد نمودند حجاج پرسید تو در خدمت علی چه میکردی گفت آب وضویش را حاضر میساختم پرسید که علی چه میگفت چون از وضوی خویش فارغ میگشت گفت این آیه مبارکه را تلاوت میفرمود فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حجاج گفت گمان میکنم که این آیه را بر ما تاویل میکرد قنبر گفت بلی حجاج گفت چه خواهی کرد اگر سر ترا بردارم گفت در این هنگام من سعید خواهم بود و تو شقی پس حکم داد تا قنبر را گردن زدند

بیست و یکم کمیل بن زیاد النخعی الیمانی از خواص اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و از اعاظم ایشان است عرفا او را صاحب سر امیر المؤمنین علیه السلام دانسته اند و سلسله جماعتی از عرفا را باو منتهی میدارند دعای مشهور که در شب نیمه شعبان و شبهای جمعه میخوانند منسوب بانجناب است و حدیث مشهور که امیر المؤمنین علیه السلام دست او را گرفت و بصحرا برد و فرمود يَا كُمَيْلُ إِنَّ هٰذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا فَاحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ النَّاسُ ثَلَاثَةٌ الخ در بسیاری از کتب حدیث میباشد و شیخ بهائی آنرا یکی از احادیث اربعین خود قرار داده و هم از کلمات امیر المؤمنین است که باکمیل وصیت کرده فرموده يَا كُمَيْلُ مُرْ أَهْلَكَ أَنْ يَرُوحُوا فِي كَسْبِ الْمَكَارِمِ وَيُدْلِجُوا فِي حَاجَةِ مَنْ هُوَ نَائِمٌ فَوَالَّذِي وَسِعَ سَمْعُهُ الْأَصْوَاتِ مَا مِنْ أَحَدٍ أَوْدَعَ قَلْبًا سُرُورًا إِلَّا وَخَلَقَ اللهُ تَعَالَى لَهُ مِنْ ذٰلِكَ السُّرُورِ لُطْفًا فَإِذَا نَزَلَتْ نَازِلَةٌ جَرَتْ إِلَيْهَا كَالْمَاءِ فِي انْحِدَارِهِ حَتَّىٰ يَطْرُدَهَا عَنْهُ كَمَا تُطْرَدُ غَرِيبَةُ الْإِبِلِ

چندی کمیل از جانب آنحضرت حامل هیت بوده عاقبت حجاج ثقفی او را شهید کرد چنان که روایت شده که چون حجاج والی عراق شد خواست کمیل را بدست آورد و بقبل رساند کمیل بگریخت چون حجاج بدو دست نیافت عطائی که از بیت المال باقوام کمیل برقرار بود قطع نمود چون این خبر بکمیل رسید گفت از عمر من چندان بجای نمانده که سبب قطع روزی جماعتی شوم برخواست و نزد حجاج آمد حجاج گفت ای کمیل ترا هوای جستم تا کیفر کنم گفت هر چه میخواهی بکن که از عمر من جز چیز اندکی نمانده و عنقریب بازگشت من و تو بسوی خداوند است و مولای من بمن خبر داده که قاتل من تو خواهی بود حجاج گفت تو در شماره قاتلان عثمانی و فرمان کرد تا سرش برگرفتند در سنه ۸۳ هشتاد و سه هجری و اینوقت نود سال داشت و فعلا قبرش در ثویه مابین نجف و کوفه ظاهر است

بیست و دوم مالک بن الحارث الاشتر النخعی سیف الله المسلول علی اعدائه قدس الله روحه جلیل القدر و عظیم المنزله است و اختصاص او با امیر المؤمنین علیه السلام اظهر از آنستکه ذکر شود و کافی است در این مقام همان فرمایش امیر المؤمنین علیه السلام که مالک از برای من چنان بود که من برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم در سال سی و شتم هجری

ذکر مالک بن الحارث الاشتر النخعی رحمه الله

امیرالمؤمنین علیه السلام اورا حکومت مصر داد و پیش از آنکه بمصر رود آنحضرت برای اهل مصر کاغذی نوشت که از جمله فقراتش این است اَمّا بَعدُ فَقَد بَعَثتُ اِلَیکُم عَبدًا مِن عِبادِ اللهِ لا یَنامُ اَیّامَ الخَوفِ وَلا یَنکُلُ عَنِ الاَعداءِ ساعاتِ الرَّوعِ اَشَدُّ عَلَی الفُجّارِ مِن حَرِّ النّارِ وَهُوَ مالِکُ بنُ الحارِثِ اَخو مَذحِجٍ فَاسمَعوا قَولَهُ وَاَطیعوا اَمرَهُ فیما طابَقَ الحَقَّ فَاِنَّهُ سَیفٌ مِن سُیوفِ اللهِ وعهد نامه که حضرت برای اشتر نوشته اطول عهد نامه ای آنحضرت و مشتمل است بر لطایف و محاسن بسیار و پند و حکمت بیشمار که مر سلاطین جهانرا در هر امارت و ایالت قانونی باشد که بدان قانون دفع خراج و زکوة شود و هیچ ظلم و ستم بر بندگان و رعیتها نشود و آن عهد نامه معروف و ترجمه ها از آن شده و چون امیرالمؤمنین علیه السلام آنعهد نامه را برای او نوشت امر فرمود تا بسیج راه کند اشتر با جمعی از لشکر بجانب مصر حرکت فرمود نقل است که چون اینخبر گوش زد معویه گشت پیغام داد برای دهقان عریش که اشتر را مسموم کن تا من خراج سیصد سال از تو نگیرم چون اشتر بعریش رسید دهقان آنجا پرسید که از طعام و شراب چه چیزی محبوب تر است نزد اشتر گفتند عسل را بسی دوست میدارد پس آنمرد دهقان مقداری عسل مسموم برای اشتر هدیه آورد و برخی از اوصاف و فوائد آن عسل بیان کرد اشتر شربتی از آن عسل زهرآلود میل کرد هنوز عسل در جوفش مستقر نشده بود که از دنیا رحلت فرمود و بعضی گفته اند که شهادتش در قلزم واقع شد و نافع غلام عثمان اورا مسموم نمود و چون خبر شهادت اشتر بمعویه رسید چندان خوشحال شد که در پوست خود نمیگنجید و دنیای وسیع از خوشحالی بر او تنگ گردید و گفت همانا ازبرای خدا جندی است از عسل و چون خبر شهادت اشتر بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید بموت او بسی متاسف گشت و زیاده اندوهناک و کوفته خاطر گردید و بر منبر رفت و فرمود اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعونَ وَالحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمینَ اَللّهُمَّ اِنّی اَحتَسِبُهُ عِندَکَ فَاِنَّ مَوتَهُ مِن مَصائِبِ الدَّهرِ رَحِمَ اللهُ مالِکًا فَلَقَد اَوفی بِعَهدِهِ وَقَضی نَحبَهُ وَلَقِیَ رَبَّهُ مَعَ اَنّا قَد وَطَّنّا اَنفُسَنا عَلی اَن نَصبِرَ عَلی کُلِّ مُصیبَةٍ بَعدَ مُصابِنا بِرَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ فَاِنَّها مِن اَعظَمِ المُصیبات پس از منبر بزیر آمد و بخانه رفت مشایخ نخع بخدمت آنحضرت آمدند و آنحضرت بر مرگ اشتر متاسف و متلهف بود ثُمَّ قالَ وَلِلّهِ دَرُّ مالِکٍ وَما مالِکٌ لَو کانَ مِن جَبَلٍ لَکانَ فَدًا وَلَو کانَ مِن حَجَرٍ لَکانَ صَلدًا اَما وَاللهِ لَیَهدَنَّ مَوتُکَ عالَمًا وَلَیُفرَحَنَّ عالَمًا عَلی مِثلِ مالِکٍ فَلتَبکِ البَواکی وَهَل مَرجُوٌّ کَمالِکٍ وَهَل مَوجودٌ کَمالِکٍ وَهَل قامَتِ النِّساءُ عَن مِثلِ مالِکٍ و هم در حق مالک فرمود خدا رحمت کند مالک را مالک و چه مالک اگر مالک سنگی بود سنگ صلب و سختی بود و اگر کوهی بود کوه عظیم و بیمانند بود و

گویا

ذکر مالک بن الحارث الاشتر النخعی

وگویا مرگ او مرا از هم قطع نمود و هم درحق او فرموده بخدا قسم که مرگ او اهل شام را عزیز کرد و اهل عراق را ذلیل نمود و فرمود که از این پس مانند مالک را نخواهم یافت قاضی نورالله در مجالس گفته که صاحب معجم البلدان در ذیل احوال بعلبک آورده که معویه کسی را فرستاد تا در راه مصر با اشتر ملاقات نمود عسل زهرآلود بخورد او داد و او در حوالی قلزم بهمان بمرد چون خبر بمعویه رسید اظهار سرور نموده گفت اِنَّ لِلّٰهِ جُنُوداً مِنْ عَسَلٍ وجنازه او را از آنجا بمدینه طیبه نقل نمودند و قبر منور او در آنجا معروف و مشهور است دیگر گفته مخفی نماند که اشتر رضی الله عنه با آنکه بحلیه عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت محلی بود و همچنین بزیور علم و زهد و فقر و درویشی نیز آراسته بود درمجموعه ورام بن ابی فراس رحمه الله مسطور است که مالک روزی از بازار کوفه میگذشت و چنان که شیوه اهل فقر است کرباس خامی در بر و پاره از همان کرباس بجای عمامه بر سر داشت یکی از بازاریان بر در دکانی نشسته بود چون اشتر را بدید که بچنان وضع و لباس میرود در نظر او خوار آمده از روی استخفاف شاخ بقله بر اشتر انداخت اشتر حلم ورزیده با او التفات ننمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر را میشناخت چون آنحالت مشاهده کرد با آن بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دانستی که آن چه کس بود که با او اهانت کردی گفت ندانستم گفت آن مالک اشتر صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام بود پس آن مرد بازاری از تصور آن کار که کرده بود بلرزه درآمد و از عقب اشتر روان شد که خود را باو برساند و از او عذرخواهد دید که اشتر بمسجدی درآمده بنماز مشغول است صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد و سلام داد خود را بر پای او انداخت و پای او را بوسید گرفت اشتر ملتفت شده سر او را برگرفت و گفت این چه کار است که میکنی گفت عذرگناهی که از من صادر شد از تو میخواهم که ترا نشناخته بودم اشتر گفت بر تو هیچ گناهی نیست بخدا سوگند که من بمسجد جهة آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم انتهی **مؤلف گوید** ملاحظه کن که چگونه این مرد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کسب اخلاق کرده با آنکه از امرای لشکر آنحضرت است و شجاع و شدید الشوکة است و شجاعتش بمرتبه ایست که ابن ابی الحدید گفته که اگر کسی قسم بخورد که در عرب و عجم شجاعتر از اشتر نیست مگر استادش امیرالمؤمنین علیه السلام گمان میکنم که قسمش راست باشد چه بگویم درحق کسیکه حیوة او منهزم کرد اهل شام را و ممات او منهزم کرد اهل عراق را و امیرالمؤمنین علیه السلام درحق او فرموده که اشتر برای من چنان بود که من برای رسول خدا صلی الله علیه وآله بودم و با صحاب خود فرموده که کاش در میان شما مثل او دو نفر بلکه کاش یک نفر مثل او داشتم و شدت شوکتش بر دشمن از

تامل در این اشعار که از آن بزرگوار است معلوم میشود

بَقِیَتْ وَفْرِی وَانْحَرَفْتُ عَنِ الْعُلٰی ... وَلَقِیتُ اَضْیَافِی بِوَجْهِ عَبُوسِ

اِنْ لَمْ اَشُنَّ عَلٰی ابْنِ هِنْدٍ غَارَةً ... لَمْ تَخْلُ یَوْمًا مِنْ نِهَابِ نُفُوسِ

خَیْلًا

ترجمه بعبارت اردو نوشته شده

ذکر محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه رضی الله عنه

(۲۱۴)

خِلْوًا كَأَمْثَالِ السَّعَالِي شُزَّبًا ... تَغْدُو بِبِيضٍ فِي الْكَرِيهَةِ شُوسِ
حَمِيَ الْحَدِيدُ عَلَيْهِمُ فَكَأَنَّهُ ... وَمَضَانُ بَرْقٍ أَوْ شُعَاعُ شُمُوسِ

بالجمله با این مقام از جلالت و شجاعت و شدت شوکت حسن خلق او بمرتبه رسیده که هیچ دشنامی باو اهانت و استهزاء ننماید ابدا تغییر حالی برای او پیدا نمیشود بلکه میرود بمسجد نماز بخواند و دعا و استغفار برای او نماید و اگر خوب ملاحظه کنی این شجاعت و غلبه او بر نفس و هوای خود بالاتر است از شجاعت بدنی او قال امیر المؤمنین علیه السلام اشجع الناس من غلب هواه

بیست و سیم محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه جلیل القدر عظیم المنزلة از خواص امیر المؤمنین علیه السلام و از حواریین آنحضرت بلکه بمنزله فرزند آنحضرت است چه آنکه مادرش اسماء بنت عمیس که اول زوجه جعفر بن ابیطالب بود بعد از جعفر زوجه ابی بکر شد و محمد را در سفر حجة الوداع متولد نمود و بعد از ابو بکر زوجه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد لاجرم محمد در حجر امیر المؤمنین علیه السلام تربیت شد و پدری غیر از آنحضرت نشناخت حتی آنکه امیر المومنین علیه السلام فرمود محمد فرزند من است از صلب ابو بکر و محمد در جمل و صفین حضور داشت و بعد از صفین امیر المؤمنین علیه السلام او را حکومت مصر عطا فرمود در سنه ۳۸ سی و هشتم معویه عمرو بن عاص و معویه بن خدیج و ابو الاعور سلمی را با جماعت بسیار بمصر فرستاد آنجماعت با هواخواهان عثمان اجتماع کردند و با محمد جنگ نمودند و او را دستگیر کردند پس معویه بن خدیج محمد را بالب تشنه گردن زد و جثه او را در شکم حماری گذاشت و آتش زد و محمد در آنوقت بیست و هشت سال از سنش گذشته بود گویند چون این خبر بمادرش رسید از کثرت غصه و غضب خون از پستانش چکید و عایشه خواهر پدری محمد قسم خورد تا زنده است پختنی نخورد و بعد از هر نمازی نفرین میکرد بر معاویه و عمرو عاص و ابن خدیج و چون خبر شهادت محمد بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید زیاده محزون و اندوهناک شد و خبر قتل محمد را برای ابن عباس ببصره نگاشت باین کلمات شریفه

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ مِصْرَ قَدِ افْتُتِحَتْ وَمُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ رَحِمَهُ اللهُ قَدِ اسْتُشْهِدَ فَعِنْدَ اللهِ نَحْتَسِبُهُ وَلَدًا نَاصِحًا وَعَامِلًا كَادِحًا وَسَيْفًا قَادِحًا وَرُكْنًا رَاضِحًا وَقَدْ كُنْتُ حَثَثْتُ النَّاسَ عَلَى لَحَاقِهِ وَأَمَرْتُهُمْ بِغِيَاثِهِ قَبْلَ الْوَقْعَةِ وَدَعَوْتُهُمْ سِرًّا وَجَهْرًا وَعَوْدًا وَبَدْءً فَمِنْهُمُ الْآبِي كَارِهًا وَمِنْهُمُ الْمُعْتَلُّ كَاذِبًا وَمِنْهُمُ الْفَاعِدُ خَاذِلًا أَسْأَلُ اللهَ أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ فَرَجًا عَاجِلًا فَوَاللهِ لَوْلَا طَمَعِي عِنْدَ لِقَاءِ عَدُوِّي فِي الشَّهَادَةِ وَتَوْطِينِي نَفْسِي عَلَى الْمَنِيَّةِ لَأَحْبَبْتُ أَنْ لَا أَبْقَى مَعَ هَؤُلَاءِ يَوْمًا وَاحِدًا وَلَا أَلْتَقِيَ بِهِمْ أَبَدًا

ابن عباس چون بر شهادت محمد اطلاع یافت بجهة تعزیه امیر المؤمنین علیه السلام از بصره بکوفه آمد و آنحضرت را تعزیت گفت یکی از جاسوسان امیر المؤمنین علیه السلام از شام آمد و گفت یا امیر المؤمنین خبر قتل محمد بمعویه رسید او بر منبر رفت

ذکر محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس

و مردم را اعلام کرد و چنان مردم شام شادی کردند که من در هیچ وقت اهل شام را بآن نحو مسرور ندیدم حضرت فرمود اندوه ما بر قتل او بقدر سرور ایشان است بلکه اندوه ما زیادتر است باضافه آن در روایت است که در حق محمد فرموده اِنَّهُ کانَ لی رَبیباً وَکُنتُ لَهُ والِداً اُعِدُّهُ وَلَداً و محمد رضی الله تعالی عنه برادر امی عبد الله و عون و محمد پسران جعفر و برادر یحیی بن امیر المؤمنین علیه السلام و پسر خاله ابن عباس و پدر قاسم فقیه مدینه است که جد امی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باشد **بیست و چهارم محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس** اگرچه پسر دائی معویه بن ابو سفیان است اما از اصحاب و انصار و شیعیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است مدتی در زندان معویه محبوس بود وقتی او را از زندان بیرون آورد و گفت آیا وقت آن نشده که بیائی از ضلالت خود و دست از علی برداری آیا ندانستی که عثمان مظلوم کشته شد و عایشه و طلحه و زبیر خروج کردند در طلب خون او و علی فرستاد که عثمان را کشتند و ما امروز طلب خون او مینمائیم محمد گفت تو میدانی که رحم من از همه مردم تو نزدیکتر و شناسائیم تو بیشتر است گفت بلی قسم بخدا که احدی شرکت نکرد در خون عثمان جز تو بسبب آنکه عثمان ترا والی کرد مهاجر و انصار را از او خواستند که ترا معزول کند نکرد لاجرم برادر بکشتند و خونش بر تو ریختند و بخدا قسم که شرکت نکرد در خون او ابتدا مگر طلحه و زبیر و عایشه و ایشان بودند که مردم را تحریص بر کشتن او مینمودند و شرکت کرد با ایشان عبد الرحمن بن عوف و ابن مسعود و عمار و انصار جمیعا پس گفت وَاللهِ اِنّی لَاَشْهَدُ اَنَّکَ مُذْ عَرَفْتُکَ فِی الْجاهِلِیَّةِ وَالْاِسْلامِ لَعَلی خُلُقٍ واحِدٍ مازادَکَ الْاِسْلامُ اِلّا قَلیلاً وَلا کَثیراً وَاِنَّ عَلامَةَ ذلِکَ لَبَیِّنَةٌ تَلُومُنی عَلی حُبّی عَلِیّاً خَرَجَ مَعَ عَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلامُ کُلُّ صَوّامٍ قَوّامٍ مُهاجِرِیٍّ وَاَنْصارِیٍّ وَخَرَجَ مَعَکَ اَبْناءُ الْمُنافِقینَ وَالطُّلَقاءِ وَالْعُتَقاءِ خَدَعْتَهُمْ عَنْ دینِهِمْ وَخَدَعُوکَ عَنْ دُنْیاکَ وَاللهِ یا مُعَوِّیَةُ ما خَفِیَ عَلَیْکَ ما صَنَعْتَ وَما خَفِیَ عَلَیْهِمْ ما صَنَعُوا اِذا خَلَوْا اَنْفُسَهُمْ سَخِطَ اللهُ فی طاعَتِکَ وَوَاللهِ لا اَزالُ اُحِبُّ عَلِیّاً لِلّهِ وَلِرَسُولِهِ وَاُبْغِضُکَ فِی اللهِ وَفی رَسُولِ اللهِ اَبَداً ما بَقیتَ معویه فرمان داد تا او را بزندان برگردانیدند و پیوسته در زندان بود تا وفات کرد ابن ابی الحدید آورده که عمرو عاص محمد بن ابی حذیفه را از مصر دستگیر کرد و برای معویه فرستاد معویه او را در حبس کرد او از زندان بگریخت مردی از خثعم که نامش عبد الله بن عمرو بن ظلام و عثمانی بود در طلب او رفت و او را در غاری یافت و بکشت و پدر محمد ابو حذیفه از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله است و در جنگ بدر که پدر و برادرش کشته گشت در جمله اصحاب پیغمبر بود و در روز یمامه در جنگ با مسیلمه کذاب شهید گشت **بیست و پنجم هیثم بن یحیی تمار** از خواص اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و از اصفیاء ایشان و از حواریین امیر المؤمنین

ذکر میثم بن یحیی تمار رضوان الله علیه

امیرالمؤمنین علیه السلام است و آنحضرت او را باندازهٔ که قابلیت و استعداد داشت علم تعلیم فرموده بود و او را بر اسرار خفیه و اخبار غیبیه مطلع فرموده بود و کاهگاهی از او ترشح میکرد و کافی است در این باب آنکه ابن عباس که تلمیذ امیرالمؤمنین علیه السلام است و از آنحضرت تفسیر قران آموخته و در علم فقه و تفسیر مقامی رفیع داشت و محمد حنفیه از او ربانی امت تعبیر کرده و پسر عم پیغمبر و امیرالمؤمنین علیهما السلام بود با این مقام و مرتبت میثم او را ندا کرد که یا ابن عباس سئوال کن از من آنچه بخواهی از تفسیر قران که من قرائت کرده ام بر امیرالمؤمنین علیه السلام تنزیل قران را و تعلیم نموده مرا تاویل آن را ابن عباس استنکاف نمود و دوات و کاغذ طلبید و نوشت بیانات او را وَكَانَ رَحِمَهُ اللهُ مِنَ الزُّهَّادِ وَمِمَّنْ يَبْكِي عَلَيْهِمْ جُلُودُهُمْ مِنَ الْعِبَادَةِ وَالزَّهَادَةِ

از ابو خالد تمار روایت است که روز جمعه بود با میثم در آب فرات با کشتی میرفتیم که ناگاه بادی وزید میثم بیرون آمد و بعد از نظر بر خصوصیات آن باد با اهل کشتی فرمود کشتی را محکم به بندید این باد عاصف است و شدت کند همانا معویه در همین ساعت وفات کرده جمعه دیگر قاصدی از شام رسید خبر گرفتیم گفت معویه بمرد و یزید بجای وی نشست گفتیم چه روز مرد گفت روز جمعه گذشته و در ذکر احوال رشید هجری گذشت اخبار او حبیب بن مظاهر را گشته شدن او در نصرت پیغمبر و آنکه سرش را بکوفه برند و بگردانند شیخ شهید محمد بن مکی روایت کرده از میثم که گفت یک شبی از شبها امیرالمؤمنین علیه السلام مرا با خود برداز کوفه بیرون تا بمسجد جعفی پس در آنجا رو بقبله کرد و چهار رکعت نماز گذاشت چون سلام داد و تسبیح گفت کف دستها را پهن نمود و گفت اِلٰهِی كَيْفَ اَدْعُوكَ وَقَدْ عَصَيْتُكَ وَكَيْفَ لَا اَدْعُوكَ وَقَدْ عَرَفْتُكَ وَحُبُّكَ فِي قَلْبِي مَكَّنَّ مَدَدْتُ اِلَيْكَ يَدًا بِالذُّنُوبِ مَمْلُوَّةً وَعَيْنًا بِالرَّجَاءِ مَمْدُودَةً اِلٰهِی اَنْتَ مَالِكُ الْعَطَايَا

و خواند تا آخر دعاء آنگاه بسجده رفت و صورت بخاک گذاشت و صد مرتبه گفت اَلْعَفْوَ اَلْعَفْوَ پس برخواست و از مسجد بیرون رفت من هم همراه آنحضرت رفتم تا رسید بصحراء پس خطی کشید از برای من و فرمود از این خط تجاوز مکن و گذاشت مرا و رفت و آنشب شب تاریکی بود من با خود گفتم که مولای خودت را تنها گذاشتی در این صحراء با آنکه دشمن بسیار دارد پس از برای تو چه عذری خواهد بود نزد خدا و رسول خدا بخدا قسم که در عقب او خواهم رفت تا از او با خبر باشم و اگرچه مخالفت امر او خواهم نمود پس بجستجوی آنحضرت رفتم تا یافتم او را که سر تا نصف بدن در چاهی کرده و با چاه مخاطبه و گفتگو میکند همینکه احساس کرد مرا فرمود کیستی گفتم میثم فرمود آیا امر نکردم ترا که از خط خود تجاوز نکنی عرض کردم ایمولای من ترسیدم بر تو از دشمنان تو پس دلم طاقت نیاورد فرمود آیا شنیدی چیزی از آنچه میگفتم گفتم نه ای مولای من فرمود ای میثم

وَفِي الصَّدْرِ لَبَانَاتٌ اِذَا ضَاقَ بِهَا صَدْرِي نَكَتُّ الْاَرْضَ بِالْكَفِّ وَاَبْدَيْتُ لَهَا سِرِّي

ذکر میثم بن یحیی تمار و پاره از حالات او

فَمِنْهَا نَبُتُ الْاَرْضُ فَذَاكَ النَّبْتُ مِنْ بَذْرِهِ

علامه مجلسی در جلاء العیون فرموده که شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داده است[۲] داشته باش نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابو سالم روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با و گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بر دار خواهند کشید و حربه بر تو خواهد زد و در روز سیم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن الحریث یا نه نفر دیگر بدار خواهند کشید و چوب دار تو از همه آنها کوتاه تر خواهد بود و تو بمنزله از آنها نزدیک تر خواهی بود با من بیا که تو بنمایم آن درختی که ترا بر چوب آن خواهند آویخت پس آن درخت را بمن نشان داد

[۲] مراد رسول خدا صلی الله علیه و آله پدر او در عجز ترا علیه نام کرده گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است

بروایت دیگر حضرت با او گفت ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولد الزنای بنی امیه ترا طلبند و تکلیف کنند که از من بیزار شوی میثم گفت بخدا سوگند که از تو بیزار نخواهم شد حضرت فرمود بخدا سوگند که ترا خواهد کشت و بر دار خواهد کشید میثم گفت صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا کم است و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود و در درجه من پس بعد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میثم پیوسته نزد آن درخت میآمد و نماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده ام و تو از برای من نشو و نما میکنی بعمرو بن الحریث میرسید میگفت من وقتی که همسایه تو خواهم شد رعایت همسایگی من بکن عمرو گمان میکرد که خانه میخواهد در پهلوی خانه او بگیرد میگفت مبارک باشد خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکم را و نمیدانست که مراد او چیست پس در سالی که حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا میثم بمکه رفت و نزد ام سلمه رضی الله عنها زوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که بسیار شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در دل شب ترا یاد میکرد و سفارش ترا بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسین علیه السلام را پرسید ام سلمه گفت که بیکی از باغهای خود رفته است میثم گفت که چون بیاید سلام مرا باو برسان و بگوی در این زودی من و تو نزد حقتعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد انشاء الله پس ام سلمه بوی خوشی طلبید و کنیزک خود را گفت ریش او را خوشبو کن چون ریش او را خوشبو کرد در وغن مالید میثم گفت تو ریش مرا خوشبو کردی و در این زودی در راه محبت شما اهلبیت بخون خضاب خواهد شد پس ام سلمه گفت که حضرت امام حسین علیه السلام ترا بسیار یاد میکرد میثم گفت من نیز پیوسته در یاد او یم و من تعجیل دارم و برای من دوا امری مقدر شده است که میباید باو برسیم چون بیرون آمد عبد الله بن عباس را دید که گذشته است

گفت

گفت ای پسر عباس سئوال کن آنچه خواهی از تفسیر قران که من قران را نزد امیرالمؤمنین علیه السلام خوانده ام تاویلش از او شنیده ام ابن عباس دواتی و کاغذی طلبید و از میثم میپرسید و مینوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتی که ترا بانه کس بدار کشیده باشند چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید و گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم بعمل نیاید کاغذ را بدرچون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد و پیش از آنکه بحج رود با مُعَرِف کوفه میگفت که زود باشد حرام زاده بنی امیه مرا از تو طلب کند و از او مهلتی بطلبی و اخر مرا نزد او ببری تا آنکه بر در خانه عمرو بن الحریث مرا بدار کشند چون عبید الله زیاد بکوفه آمد فرستاد و معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معرف گفت او بحج رفته است گفت بخدا سوگند که اگر او را نیاوری ترا بقتل رسانم پس او مهلتی طلبید و باستقبال میثم رفت بقادسیه و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و بنزد آنملعون برد چون داخل مجلس شد حاضران گفتند این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن ابیطالب علیه السلام گفت وای بر شما این عجمی را اینقدر اعتبار میکرد گفتند بلی عبید الله گفت پروردگار تو در کجا است گفت در کمین ستمکار است و تو یکی از آنانی ابن زیاد گفت تو این جرئت داری که این روش سخن بگوئی اکنون بیزاری بجوی از ابوتراب گفت من ابوتراب را نمیشناسم ابن زیاد گفت بیزار شو از علی بن ابیطالب علیه السلام میثم گفت اگر نکنم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند ترا بقتل خواهم رسانید میثم گفت مولای من مرا خبر داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید بانه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن الحریث ابن زیاد گفت من مخالفت مولای تو نمیکنم تا در دروغ او ظاهر شود میثم گفت مولای من دروغ نگفته است و آنچه فرموده است از پیغمبر شنیده است و پیغمبر از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت ایشان میتوانی کرد و میدانم بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسی را که در اسلام بردهان او لجام خواهند بست من خواهم بود پس امر کرد میثم و مختار را هر دو بزندان بردند و در زندان میثم بمختار گفت تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین علیه السلام خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشد یکی از جانب یزید رسید و نامه آورد که مختار را رها کن و او را رها کرد پس میثم را طلبید و امر کرد که او را بدار کشند بر در خانه عمرو بن الحریث و در آنوقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را جارو کند و بوی خوشی برای او بسوزاند پس او شروع کرد بنقل احادیث در فضایل اهلبیت و در لعن بنی امیه و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه چون با بن زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را آنملعون امر کرد که دهان او را

لجام نمودند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت چون روز نسیم شد ملعونی آمد و حربه در دست داشت و گفت بخدا سوگند که این حربه را بتو میزنم با آنکه میدانم روزها روزه بودی و شبها بعبادت حقتعالی ایستاده بودی پس حربه را بر تهی گاه او زد که باندرونش رسید و در آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری شد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز کرده شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسین علیه السلام وارد عراق شود بده روز ایضا روایت کرده است که چون آن بزرگوار برحمت پروردگار واصل شد مفقلفر از خرما فروشان که هم پیشه او بودند شبی آمدند در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند و حقتعالی دیده ایشانرا پوشانید تا ایشان میثم را دزدیدند و آوردند و بکنار نهری دفن کردند و آب بر روی او افکندند و هرچند پاسبانان تفحص کردند اثری از او نیافتند

هاشم بن عتبه بن ابی وقاص الملقب بالمرقال قاضی نورالله گفته که در کتاب اصابه مذکور است که هاشم شجاع معروف مشهور ملقب بمرقال است و برای آن باین لقب سمی یافته که ارقال نوعی است از دویدن و او در روز کارزار بر سر خصم مسارعت میکرد و میدوید و ابن حیان نقل کرده که او شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله رسیده و در روز فتح مکه مسلمان گردیده و در جنگ عجم با عم خود سعد وقاص در قادسیه همراه بود و در آنجا آثار مردی و مردانگی بظهور رسانیده و در حرب صفین ملازم رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بود و در آنجا نیز مراسم مجاهده بجا آورده و در فتوح اعثم کوفی و کتاب اصابه مسطور است که چون خبر کشتن عثمان و بیعت کردن مردمان با امیرالمؤمنین علیه السلام پراکنده شد اهل کوفه نیز این خبر شنیدند و در آنوقت ابو موسی اشعری امارت کوفه داشت کوفیان نزد ابو موسی آمدند و گفتند چرا با امیرالمؤمنین علی بیعت نمیکنی گفت در این معنی توقف میکنم و میگویم تا بعد از این چه حادث شود و چه خبر رسد هاشم بن عتبه او را گفت چه خبر خواهد رسید عثمان را کشتند و انصار خاص و عام با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند از آن میترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد هاشم این سخن بگفت و بدست راست خویشتن دست چپ بگرفت و گفت دست چپ از آن من است و دست راست من از آن امیرالمؤمنین علیه السلام با او بیعت کردم و بخلافت او راضی شدم چون هاشم بر این وجه بیعت کرد ابو موسی را هیچ عذری نماند برخواست و بیعت کرد و در عقب او جمله اکابر و سادات و معارف کوفه بیعت کردند در اصابه مذکور است که هاشم در وقت بیعت این ابیات بدیهه انشا نموده برابو موسی اشعری انشاد نمود

أُبَايِعُ غَيْرَ مُكْرَهٍ عَلِيًّا ... وَلَا أَخْشَى أَمِيرًا أَشْعَرِيًّا

أُبَايِعُهُ وَأَعْلَمُ أَنَّ سَارَضَى ... بِذَاكَ اللهَ حَقًّا وَالنَّبِيًّا

هاشم در حرب صفین بدرجه شهادت رسید و بعد از او عتبة بن هاشم علم پدر برگرفت و بر اهل شام حمله کرد و چندکس را بکشت و اثرهای خوب نمود عاقبت او نیز شربت شهادت چشید و بپدر بزرگوار خود رسید رحمها الله تعالی فقیر گوید که از اینجا معلوم شد که هاشم مرقال در صفین بدرجه رفیعه شهادت رسید پس انچیزی که در بعض کتب است که روز عاشوراء بیاری سید الشهداء علیه السلام آمد و گفت ای مردم هرکه مرا نمیشناسد من خودم را بشناسانم من هاشم بن عتبه پسر عموی عمر سعدم الخ واقعی ندارد ۱۲ منه

باب چهارم در بیان تاریخ ولادت وشهادت سبط اکبر پیغمبر خدا ثانی ائمه هدی وقرة العین محمد مصطفی امام حسن مجتبی علیه السلام ومختصری در شرح حال اولاد واحفاد انجناب ودر آن

شش فصل است فصل اول در بیان ولادت انحضرت است مشهور آن است که ولادت حضرت امام حسن علیه السلام در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت واقع شد وبعضی سال دوم گفته اند اسم شریف انحضرت حسن بود و در توریة شبر است زیرا که شبر در لغت عبری حسن است ونام پسر بزرگ هرون نیز شبر بود کنیت انحضرت ابو محمد است والقاب آن بزرگوار سید وسبط وامین وحجت وبر وتقی وزکی ومجتبی وزاهد وارد شده است وابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون امام حسن علیه السلام متولد شد حضرت فاطمه علیها السلام بحضرت امیر علیه السلام گفت که او را نامی بگذار گفت سبقت نمیگیرم در نام او بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله پس او را در جامه زردی پیچیدند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آوردند انحضرت فرمود که من شما را نهی نکردم که در جامه زرد به پیچید او را پس انجامه زرد را انداخت وانحضرت را در جامه سفیدی پیچید و بر دست دیگر زبان خود را در دهان انحضرت کرد و زبان انحضرت را میمکید پس از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که او را نامی گذاشته انحضرت فرمود که بر تو سبقت نخواهم گرفت در نام حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که من نیز سبقت بر پروردگار خود نمیگیرم پس حقتعالی امر کرد بجبرئیل که از برای محمد صلی الله علیه وآله پسری متولد شده است برو بسوی زمین سلام مرا باو برسان وتهنیت وبمبارک باد بگوی وبگو که علی نسبت بتو

بمنزلهٔ

بمنزله هرون است بموسی پس او را اسمی کن باسم پسر هرون پس جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و
آنحضرت را مبارک باد گفت وگفت که حقتعالی فرموده که این مولود را باسم پسر هرون نام کن
حضرت فرمود که اسم او چه بوده جبرئیل گفت اسم او شبر آنحضرت فرمود که لغت من عربی است
جبرئیل گفت او را حسن نام کن پس او را حسن نام نهاد وچون امام حسین علیه السلام متولد شد حقتعالی
بجبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد صلی الله علیه وآله متولد شده است برو او را تهنیت و
مبارک باد بگو وبگو که علی از تو بمنزله هرون است از موسی پس او را بنام پسر دیگر هرون مسمی
گردان چون جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت پیغام ملک علام را بحضرت خیر الانام علیه وعلی
آله آلاف التحیة والسلام رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود جبرئیل گفت او را حسین
نام کن که بمعنی شبیر است پس او را حسین نام کرد وشیخ جلیل علی بن عیسی اربلی ره در کشف الغمه
روایت کرده است که رنگ مبارک جناب امام حسن علیه السلام سرخ وسفید بود ودیدهای مبارکش
گشاده وبسیار سیاه بود وخد مبارکش هموار بود وبر آمده نبود وخط موی باریکی درمیان شکم
آنحضرت بود وریش مبارکش انبوه بود وموی سر خود را بلند میگذاشت وگردن آنحضرت
در نور وصفا مانند نقره صیقل زده بود وسرهای استخوان آنحضرت کنده بود ومیان دو شانهاش
گشاده بود ومیانه بالا بود واز همه مردم خوش روتر بود وخضاب بسیاهی میکرد وموهایش
مجعد بود وبدن شریفش در نهایت لطافت بود وایضا از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السلام از سر تا سینه بحضرت رسالت شبیه تر
بود از سایر مردم وجناب امام حسین علیه السلام در سایر بدن بآنحضرت شبیه تر بود و
ثقة الاسلام کلینی ره بسند معتبر از حسین بن خالد روایت کرده است که گفت از حضرت امام رضا
علیه السلام پرسیدم که در چه وقت برای مولود مبارک باد باید گفت حضرت فرمود که چون
امام حسن علیه السلام متولد شد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد وامر کرد آنحضرت را
که او را امام وکنیت بگذارد وسرش را بتراشد وعقیقه از برای او بکشد وگوشش را سوراخ کند
ودر وقتی که امام حسین علیه السلام متولد شد جبرئیل نیز نازل شد وبا نیها امر کرد آنحضرت
بعمل آورد وفرمود که دو گوسپند گذاشتند ایشانرا در جانب چپ سر وسوراخ کردند گوش راست
در نرمه گوش وگوش چپ را در بالای گوش ودر روایت دیگر وارد شده است
که آن دو گوسپند را درمیان سر ایشان گذاشته بودند واین اصح است

فصل دوم در بیان مختصری از فضائل ومکارم اخلاق امام حسن علیه السلام

صاحب کشف الغمه از کتاب حلیة الاولیاء روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله

حضرت

حضرت حسن را بر دوش خود سوار کرد و فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد
واز ابو هریره روایت کرده است که میگفت هیچوقت حسنؑ را نمی بینم مگر آنکه اشک چشم جاری
میشود و سببش آنست که روزی حاضر بودم در خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله که حسن علیه
السلام دوید و آمد تا در دامان پیغمبر نشست پس آنحضرت دهان او را باز کرد و دهان خود را بدهان
او برد و میگفت خداوندا من دوست میدارم حسن را دوست میدارم دوست او را و
این را سه مرتبه فرمود و ابن شهر آشوب فرموده که در اکثر تفاسیر وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه
وآله حسنین را بدو سوره قل اعوذ تعویذ میکرد و باین سبب آنها سوره را معوذتین نامیدند
واز ابی هریره روایت کرده که دیدم حضرت رسول صلی الله علیه وآله لعاب دهن حسنین را
میمکید چنانچه کسی خرما را بمکد و روایت شده که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و
آله نماز میکرد که حسنین آمدند بر پشت آنحضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشانرا
بانهایت لطف و مدارا گرفت و بر زمین گذاشت چون باز بسجده رفت دیگر باره ایشان سوار
شدند چون از نماز فارغ شد هریکی را بریکی از رانهای خود نشانید و فرمود که هر که مرا
دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست بدارد و نیز از آنحضرت روایت شده که فرمود
حسنین دو گوشواره عرش اند و فرمود که بهشت باحقتعالی عرض کرد که مرا مسکن ضعفا و مساکین
قرار دهد حقتعالی او را ندا فرمود که آیا راضی نیستی که من رکنهای ترا زینت داده ام بحسن و حسینؑ
پس بهشت بر خود بالید چنان که عروس بر خود میبالد و از ابو هریره روایت شده که
روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله بر فراز منبر بود که صدای گریه دو ریحانه خود حسنین
علیهما السلام را شنید پس بتیابانه از منبر بزیر آمد و رفت ایشانرا ساکت گردانید و برگشت
و فرمود که از صدای گریه ایشان چندان بیتاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد
و احادیث در باب محبت حضرت رسول صلی الله علیه وآله نسبت بحسنین و سوار کردن ایشانرا
بر دوش خود و امر بدوستی ایشان نمودن و گفتن آنکه حسنین دو سید جوانان اهل بهشتند
و دو ریحانه و گل بوستان منند در کتب شیعه و سنی زیاده از حد روایت شده و در
باب احوال جناب امام حسین علیه السلام نیز چند حدیثی مناسب با اینمقام ذکر میشود و از حلیهٔ
ابو نعیم نقل شده که حضرت حسن علیه السلام میآمد بر پشت و گردن حضرت رسول صلی الله
علیه وآله سوار میشد گاهی که آنحضرت در سجده بود و حضرت او را برفق و هموار از دوش خود
میگرفت گاهی مردم بعد از فراغ از نماز عرض کردند یا رسول الله شما نسبت باین کودک بطوری
مهربانی میکنید که با احدی چنین نمیکنید فرمود این کودک ریحانه من است و همانا این پسر
من سید و بزرگوار است و امید میرود که حقتعالی ببرکت او اصلاح کند بین دو گروه از
مسلمانان شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود پدرم از پدر

عه دو قل اعوذ قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق است

خود خبر داد که امام حسن علیه السلام در زمان خود از همه مردمان عبادت و زهدش بیشتر بود و افضل مردم بود و هرگاه سفر حج میکرد پیاده میرفت و گاهی با پای برهنه راه می پیمود و هرگاه یاد میکرد مرگ و قبر و بعث و نشور و گذشتن بر صراط را اگریه میکرد و چون یاد میکرد عرض اعمال را بر حق تعالی گریه میکشید و مدهوش میگشت و چون نماز میایستاد بندهای بدنش میلرزید بجهة آنکه خود را در مقابل پروردگار خویش میدید و چون یاد میکرد بهشت و دوزخ را اضطراب مینمود مانند اضطراب کسیکه او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا مسئلت میکرد بهشت را و استعاذه میکرد از آتش جهنم و هرگاه در قرآن تلاوت میکرد یا ایها الذین آمنوا میگفت لبیک اللهم لبیک و در هیچ حالی کسی او را ملاقات نکرد مگر آنکه میدید که مشغول بذکر خداوند است و زبانش از تمام مردم راستگو تر بود و بیانش از همه کس فصیح تر بود الخ و در مناقب ابن شهر آشوب و روضة الواعظین روایت شده که امام حسن علیه السلام هرگاه وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید و رنگ مبارکش زرد میگشت سبب اینحال را از آنحضرت پرسیدند فرمود سزاوار است بر کسیکه میخواهد نزد رب العرش به بندگی بایستد آنکه رنگش زرد گردد و رعشه در مفاصلش افتد چون بمسجد میرفت وقتی که زرد در میرسید سر را بسوی آسمان بلند میکرد و میگفت الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک المسیئ فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم یعنی ای خدای من این میهمان تست که بدرگاه تو ایستاده ای خداوند نیکوکار نیز دتو آمده بنده تبه کار پس درگذر از کارهای زشت و ناستوده من به نیکیهای خودت ای کریم و نیز ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السلام بیست و پنج مرتبه پیاده بحج رفت و دو مرتبه دیروایتی سه مرتبه مالش را با خدا قسمت کرد که نصف آنرا خود برداشت و نصف دیگر را بفقرا داد و در باب حلم آنحضرت از کامل مبرد و غیره نقل شده که روزی آنحضرت سوار بود که مردی از اهل شام آنحضرت را ملاقات کرد و بیتوانی آنحضرت را لعن و ناسزای بسیار گفت و آنحضرت هیچ نفرمود تا مرد شامی از دشنام دادن فارغ شد آنگاه آنجناب رو کرد با و تبسم و بر او سلام کرد و خنده نمود و فرمود که ای شیخ گمان میکنم که غریب میباشی و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند پس اگر از ما استرضا جوئی از تو راضی و خوشنود میشویم و اگر چیزی سؤال کنی عطا میکنیم و اگر از ما طلب ارشاد و هدایت کنی ترا ارشاد میکنیم و اگر ما را برداری بطلبی عطا میکنیم و اگر گرسنه باشی ترا سیر میکنیم و اگر برهنه باشی ترا میپوشانیم و اگر محتاج باشی بی نیازت میکنیم و اگر رانده شده ترا پناه میدهیم و اگر حاجتی داری حاجتت را برمیآوریم و اگر ما را خود را بخانه ما فرود آوری و میهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه گشاده داریم و جاه و مال ما فراوان است چون مرد شامی این سخنان را از آنحضرت شنید گریست و میگفت که شهادت میدهم که تو ئی خلیفة الله در روی زمین و خدا بهتر میداند

که رسالت

که رسالت و خلافت را در کجا قرار دهد و پیش از آنکه ترا ملاقات کنم تو و پدرت دشمن ترین خلق بودید نزد من و الحال محبوب ترین خلق خدائید نزد من پس با خود در آنجا نه آنحضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آنجناب بود و از محبان و معتقدان خاندان نبوت و اهلبیت رسالت گردید شیخ رضی الدین علی بن یوسف بن المطهر الحلی روایت کرده که شخصی خدمت جناب امام حسن علیه السلام آمد و عرض کرد یا بن امیر المؤمنین ترا قسم میدهم بحق آنخداوندی که نعمت بسیار بشما کرامت فرموده که بفریاد من رسی و مرا از دست دشمن نجات دهی چه دشمنی است ستمکار که حرمت پیران را نگاه نمیدارد و خردانرا رحم نمی نماید حضرت در آنحال تکیه فرموده بود چون این بشنید برخواست و نشست و فرمود بگو که خصم تو کیست تا از او دادخواهی تو نمایم گفت دشمن من فقر و پریشانی است حضرت لختی سر بزیر افکند پس سر برداشت و خادم خویش را طلب داشت و فرمود آنچه مال نزد تو موجود است حاضر کن او پنجهزار درهم حاضر ساخت فرمود بده اینها را باین مرد پس آنمرد را قسم داد و فرمود که هرگاه این دشمن تو بر تو رو کند و ستم نماید شکایت او را نزد من آور تا من دفع آن کنم و نیز نقل شده که مردی خدمت امام حسن علیه السلام رسید و اظهار فقر و پریشانی خویش نمود و در اثنای سخن گفت

رؤیة منظری

لَمْ يَبْقَ لِي شَيْءٌ يُبَاعُ بِدِرْهَمٍ ... بَكْفِيكَ مَنْظَرُ حَالِيَ عَنْ مُخْبِرِي
إِلَّا بَقَايَا مَاءِ وَجْهٍ صُنْتُهُ ... أَلَّا يُبَاعَ وَقَدْ وَجَدْتُكَ مُشْتَرِي

حضرت امام حسن علیه السلام خازن خویش را طلبید و فرمود چه مقدار مال نزد تست عرض کرد دوازده هزار درهم فرمود بده آن را باین مرد فقیر و من از او خجالت میکشم عرض کرد دیگر چیزی از برای نفقه باقی نماند فرمود تو او را بفقیر بده و حسن ظن بخدا داشته باش حقتعالی تدارک میفرماید پس آنمال را بآنمرد داد و حضرت او را طلبید و عذرخواهی نمود و فرمود ما حق ترا ندادیم لکن بقدر آنچه بود دادیم و این دو شعر در جواب شعرهای او فرمود

عَاجَلْتَنَا فَأَتَاكَ وَابِلُ بِرِّنَا ... طَلًّا وَلَوْ أَمْهَلْتَنَا لَمْ نُمْطِرِ
فَخُذِ الْقَلِيلَ وَكُنْ كَأَنَّكَ لَمْ تَبِعْ ... مَا صُنْتَهُ وَكَأَنَّنَا لَمْ نَشْتَرِ

و علامه مجلسی ره از بعضی از کتب معتبره نقل کرده که روایت کرده از مردیکه نام او نبیح بوده که گفت دیدم جناب امام حسن علیه السلام را که طعام میل میفرمود و سگی در پیش روی او بود و هر زمانی که آنجناب لقمه برای خود برمیداشت مثل آنرا نیز برای آن سگ میانداخت من گفتم یا بن رسول الله آیا اذن میدهی که این سگ را از نزد طعام شما دور کنم فرمود بگذار باشد چه من از خداوند عزوجل حیا میکنم که صاحب روحی در روی زمین نظر کند و من چیز بخورم و باو نخورانم و ایضاً روایت کرده اند که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت اراده کرد که او را تادیب فرماید غلام گفت الکاظمین الغیظ حضرت فرمود خشم خود را فرو خوردم گفت

والعافین

والعافین عن الناس فرمود ترا عفو کردم و از تقصیر تو در گذشتم گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم و از برای تو مقرر کردم دو برابر آنچه را که بتو عطا میکردم ابن شهر اشوب از کتاب محمد بن اسحق روایت کرده که بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله هیچکس بشرافت و عظمت جناب امام حسن علیه السلام نرسید وگاهی بساطی برای آنجناب بر در خانه میگستراندند و آنحضرت از خانه بیرون میشد و بر روی آن می نشست پس هر کسی که از آنجا عبور میکرد بجهت جلالت آنحضرت میایستاد و عبور نمیکرد تا آنکه راه کوچه از رفت و آمد مسدود و منقطع میشد حضرت که چنین میدید داخل خانه میشد و مردم پراکنده میشدند و در پی کار خویش میرفتند و همچنین در راه حج هر که آنجناب را پیاده میدید بجهه تعظیم آنحضرت از راحله خویش بزیر میامد و پیاده میرفت حتی سعد بن ابی وقاص با آنکه نزد مردم مرتبه و جاهی داشت بجهه تعظیم آنحضرت پیاده میگشت وابن شهر اشوب در مناقب اشعاری از آنحضرت نقل کرده که از آنجمله این دو شعر است

قُلْ لِلْمُقِیمِ بِغَیْرِ دَارِ اِقَامَةٍ ... حَانَ الرَّحِیلُ فَوَدِّعِ الْاَحْبَابَا

اِنَّ الَّذِینَ لَقِیتَهُمْ وَصَحِبْتَهُمْ ... صَارُوا جَمِیعًا فِی الْقُبُورِ تُرَابَا

علامه مجلسی ره در جلاء فرموده که شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن علیه السلام وفات کرد گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیه برای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت اما بعد رسید نامه شما بمن که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلان دختر من اجر مصیبت او را از خدا میطلبم و تسلیم کرده ام قضای الهی را و صابرم بر بلای او بدرستیکه بدرد آورده است مرا مصائب زمان و آزرده کرده است نوائب دوران و مفارقت دوستانی که الفت با ایشان داشتم و برادرانی که ایشانرا دوست خود می انگاشتم و از دیدنشان شاد میشدم و دیده های ایشان بما روشن بود پس مصائب ایام ایشانرا بناگاه فرو گرفت مرگ ایشان را ربود به لشکرگاه مردگان بردند پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی آنکه آشنائی در میان ایشان باشد و بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند و بی آنکه از یکدیگر بهره مند گردند و بزیارت یکدیگر روند با آنکه خانه های ایشان بسیار بیکدیگر نزدیک است خانه های ابدان ایشان از صاحبانش خالی گردیده دوستان و یاران از ایشان دوری کرده و ندیدیم مثل خانه ایشان خانه و مثل قرارگاه ایشان کاشانه در خانه های وحشت انگیز ساکن گردیده اند و از خانه های مالوف خود دوری گزیده اند دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند و ایشانرا برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده اند این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت براهی مسلوک که پیشینیان بآنراه رفته اند و آینده گان بآنراه خواهند رفت والسلام

فصل سیم در بیان بعضی از احوال حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام است

در بیان بعضی از احوال حضرت مجتبی علیه السلام

بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وسبب صلح کردن آنحضرت با معویه بدانکه بعد از ثبوت عصمت وجلالت ائمه هدی علیهم السلام باید که آنچه از ایشان واقع شود مؤمنان تسلیم وانقیاد نمایند ودر مقام شبهه واعتراض درنیایند زیراکه آنچه ایشان میکنند از جانب خداوند عالمیان است واعتراض بر ایشان اعتراض بر خدا است چه بروایت معتبر رسیده که حقتعالی صحیفه از آسمان برای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرستاد وبر آن صحیفه دوازده مهر بود هر امامی مهر خود را برمیداشت وبآنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل میکرد چگونه روا باشد بعقل ناقص خود اعتراض کردن برکردهای که حجتهای خداوند عالمیانند درزمین گفته ایشان گفته خدا است وکرده ایشان کرده خدا است شیخ صدوق ومفید ودیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت امام حسن علیه السلام برمنبر برآمد خطبه بلیغی مشتمل برمعارف ربانی وحقایق سبحانی ادا نمود فرمود که ما ئیم حزب الله که غالبیم ما ئیم عترت رسول خدا صلی الله علیه وآله که از همه کس بآنحضرت نزدیکتریم ما ئیم اهلبیت رسالت که از گناهان وبدیها معصوم ومطهریم ما ئیم یکی از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت بجای خود در میان امت گذاشت وفرمود که اِنِّی تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللهِ وَعِتْرَتِي ما ئیم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله ما را جفت کتاب خدا گردانید وعلم تنزیل وتاویل قرآن را بما داد ودر قرآن بیقین سخن میگوئیم وبظن وگمان تاویل آیات آن نمیکنیم پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است واطاعت ما را با طاعت خود ورسول خود مقرون گردانیده است وفرموده است يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ پس حضرت فرمود که دراین شب مردی از دنیا برفت که پیشینیان براو سبقت نگرفتند ببل خیری وبا و نمیتوانند رسید بندگان دریبح سعادتی بتحقیق که جهاد میکرد با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وجان خود را فدای او میگرد وحضرت او را بارایت خود بهر طرف که میفرستاد جبرئیل از جانب راست ومیکائیل از جانب چپ او بود برنمیگشت تا حقتعالی فتح میکرد بردست او ودر شبی بعالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی ع در آنشب بآسمان رفت ودر آنشب یوشع بن نون وصی حضرت موسی ع از دنیا رفت از طلا ونقره از او نماند مگر مقصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود ومیخواست که خادمی برای اهل خود بخرد پس گریه در گلوی آنحضرت گرفت وخروش از مردم برآمد پس فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا منم فرزند سراج منیر منم از اهل بیتی که حقتعالی در کتاب خود مودت ایشان را واجب گردانیده است فرموده است که قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا حسنه که حقتعالی در این آیه فرموده محبت ما است پس حضرت برمنبر نشست وعبد الله بن عباس برخواست وگفت ای گروه مردمان

این فرزند پیغمبر شما است و وصی امام شما است با او بیعت کنید پس مردم اجابت او کردند و گفتند چه بسیار محبوب است او بسوی ما چه بسیار واجب است حق او بر ما و مبادرت نمودند و با آنحضرت بیعت بخلافت کردند آنحضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید ایشان قبول کردند و این واقعه در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلم هجرت و عمر شریف آنحضرت بسی و هفت سال رسیده بود پس حضرت امام حسن علیه السلام از منبر بزیر آمد و عمال خود را باطراف و نواحی فرستاد و حکام و امرا در هر محل نصب کرد و عبد الله بن عباس را ببصره فرستاد و موافق روایت شیخ مفید و دیگران از محدثین عظام چون خبر شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن علیه السلام بمعاویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی از مردم بنی القین بسوی بصره و دیگر از قبیله حمیر بسوی کوفه که آنچه واقع شود با و بنویسند و امر خلافت را بر امام حسن فاسد گردانند چون حضرت امام حسن بر این امر مطلع شد جاسوس حمیری را طلبید و گردن زد و مکتوبی فرستاد ببصره که آن جاسوس قینی را پیدا نموده گردن زنند و نامه بمعاویه نوشت و در آن نامه درج فرمود که جواسیس میفرستی و مکرها و حیلها برمی انگیزی گمان دارم که اراده جنگ داری اگر چنین است من نیز مهیای آن هستم چون نامه بمعاویه رسید جوابهای ناملائم نوشت و بخدمت حضرت فرستاد و پیوسته بین آنحضرت و معاویه کار بمکاتبه و مراسله میگذشت تا آنکه معاویه لشکر گرانی برداشت و متوجه عراق شد و جاسوسی چند بکوفه فرستاد نزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن علیه السلام بودند و از ترس شمشیر علیه السلام بجبر اطاعت میکردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان و بهر یک از ایشان نوشت که اگر حسن را قبل رسانی من دویست هزار درهم بتو میدهم و یک دختر خود را بتو تزویج مینمایم و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو میکنم و باین حیلها اکثر منافقان را بجانب خود مایل گردانیده از آنحضرت منحرف ساخت حتی آنکه آنحضرت زرهی در زیر جامه های خود میپوشید برای محافظت خود از شر ایشان و بنماز حاضر میشد روزی در اثنای نماز یکی از آن خارجیان تیری انداخت بجانب آنحضرت چون زره پوشیده بود اثری در آنحضرت نکرد آن منافقان نامه ها بسوی معاویه نوشتند پنهان از آنحضرت و اظهار موافقت با او نمودند پس خبر حرکت کردن معویه بجانب عراق بسمع شریف حضرت حسن علیه السلام رسید بر منبر آمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و ایشانرا بجنگ با معویه دعوت نمود هیچیک از اصحاب آنحضرت جواب نگفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخواست گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید شما امام شما و فرزند پیغمبر شما شمارا بسوی جهاد دعوت میکند اجابت او نمیکنید کجا رفتند شجاعان شما آیا از غضب حق تعالی نمیترسید از ننگ و عار پروا نمیکنید پس جماعت دیگر برخواستند با او موافقت کردند حضرت

فرمود

فرمود اگر راست میگوئید بسوی نخیله که لشکرگاه من آنجا است بیرون روید و میدانم که وفا نگفته خود نخواهید کرد چنان چه وفا نکردید برای کسیکه از من بهتر بود و چگونه اعتماد کنم بر گفته های شما و حال آنکه دیدم که با پدرم چه کردید پس از منبر فرود آمد سوار شد و متوجه لشکرگاه گردید چون بآنجا رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند و فا نکردند و حاضر نشدند پس حضرت خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از من را فریب دادید ندانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار کرده است پس از منبر بزیر آمد و مردی از قبیله کنده را که حکم نام داشت با چهار هزار کس بر سر راه معویه فرستاد و امر کرد که در منزل انبار توقف کند تا فرمان حضرت باو رسد چون بانبار رسید معویه مطلع شد یکی نزد او فرستاد و نامه نوشت که اگر بیائی بسوی من ولایتی از ولایات شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد طمعون چون زر را دید و حکومت را شنید دین را بدنیا فروخت زر را گرفت و با دولیت نفر از خویشان و مخصوصان خود روانه حضرت گردانید و بمعویه ملحق شد چون این خبر بحضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد و نزد معویه رفت و من مکر گفتم بشما که عهد شما را وفائی نیست همه شما بنده دنیائید اکنون مرد دیگر را میفرستم و میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی را از قبیله بنی مراد پیش طلبید و فرمود طریق انبار پیش دار و با چهار هزار کس برو در انبار میباش و در محضر جماعت مردم از او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند او سوگندها یاد کرد که چنین نکند با این همه چون او روانه شد امام حسن علیه السلام فرمود که زود باشد که او نیز غدر کند و چنان بود که آنجناب فرمود چون بانبار رسید و معویه از آمدن او آگاه شد رسولان و نامه ها بسوی او فرستاد و پنجهزار درهم برای او بفرستاد و وعده حکومت هر ولایت که خواهد باو نوشت پس آنمرد نیز از حضرت برگشت و بسوی معویه شتاب نمود چون خبر او نیز بحضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکر گفتم بشما که شما را وفائی نیست اینک آنمرد مرادی نیز با من مکر کرد و نزد معویه رفت با الجمله چون امام حسن علیه السلام تصمیم عزم فرمود که از کوفه بجنگ معویه بیرون شود مغیرة بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب را در کوفه به نیابت خویش باز داشت و نخیله را لشکرگاه خود قرار داد و فرمان کرد مغیرة را که مردم را انگیزش دهد تا بلشکر آنحضرت پیوسته شوند و مردم اعداد کارکرده فوج از پس فوج روانه شدند و امام حسن علیه السلام از نخیله کوچ داده تا بدیر عبد الرحمن رسید و در آنجا سه روز اقامت فرمود تا سپاه جمع شد اینوقت عرض لشکر داده شد چهل هزار نفر سوار و پیاده بشمار رفت پس حضرت عبید الله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دیر عبد الرحمن بجنگ معویه فرستاد و فرمود که عبید الله امیر لشکر باشد و اگر او را عارضه رود هد قیس بن سعد امیر

باشد

باشد واگر او را نیز عارضه رود سعید پسر قیس امیر باشد پس عبید الله را وصیت فرمود که از فضلت
قیس بن سعد وسعید بن قیس بیرون نرود وخود از آنجا بازگردد وبساباط مداین تشریف برد ودر آنجا
خواست که اصحاب خود را امتحانی کند وکفر ونفاق وبیوفائی آن منافقان را بر عالمیان ظاهر
گرداند پس مردم را جمع کرد وحمد وثنای الهی بجای آورد پس فرمود بخدا سوگند که من بحمد الله وامنته
امیدم آنست که خیر خواه ترین خلق میباشم از برای خلق او وکینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم و
اراده بدی نسبت بکسی بخاطر نمیگذرانم آن ایمردم آنچه شما مکروه میدارید در جماعت و اجتماع
مسلمانان این بهتر است از برای شما از آنچه دوست میدارید از پراکندگی وتفرق وآنچه من صلاح
شما را در آن می بینم نیکوتر است از آنچه شما صلاح خود را در آن میدانید پس مخالفت امر من
مکنید ورایی که من برای شما اختیار کنم بر من رد مکنید حقتعالی ما وشما را بیامرزد وبهرچه موجب
محبت وخوشنودی اوست هدایت نماید چون این خطبه بپای برد از منبر فرود آمد آن منافقان
که این سخنان را از آنحضرت شنیدند بیکدیگر نظر کردند وگفتند از کلمات حسن معلوم میشود که میخواهد
با معویه صلح کند وخلافت را باو واگذارد پس آن منافقان که گروهی از ایشان در باطن مذهب
خوارج داشتند برخواستند وگفتند کفر والله الرجل بخدا قسم که این مرد کافر شد پس بر آنحضرت
بشوریدند وبخیمه آنجناب ریختند واسباب هرچه یافتند غارت کردند حتی مصلای آنجناب را از
زیر پایش کشیدند وعبد الرحمن بن عبد الله ازدی پیش تاخت وردای آنحضرت را از دوشش بکشید
وبر دوش آنحضرت متقلد السیف بنشست وردا بر دوش مبارک ندانست پس اسب خود را طلبیده و
سوار شد واهلبیت آنجناب با قلیلی از شیعیان دور آنحضرت را گرفتند ودشمنان را از آنحضرت دفع
میکردند وآنجناب طریق مداین پیش داشت چون خواست از تاریکیهای ساباط مداین
عبور کند ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند ناگهان بیامد ولجام مرکب
آنحضرت را گرفت وگفت ای حسن کافر شدی چنان که پدرت کافر شد ومغولی در دست داشت
که ظاهرا مراد آن تیغ درمیان عصا باشد بر ران آنحضرت زد وبقولی خنجری مسموم بر ران مبارکش
زد که تا استخوان بشگافت پس حضرت از هول درد دست بگردن او افکند وهر دو بر زمین افتادند
پس شیعیان دوستدار آن ظالم را بکشتند وآنحضرت را برداشتند ودر سریری گذاشتند بمدائن
بخانه سعد بن مسعود ثقفی بردند واین سعد از جانب آنحضرت وازپیش از جانب امیر المؤمنین علیه السلام
والی مدائن بود وعموی مختار بود پس مختار بنزد عم خود آمد وگفت بیا حسن را بدست معویه دهیم شاید
معویه ولایت عراق را بما بدهد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح کند روی ترا ورای ترا من از
جانب او وازپیش از جانب پدر او والی بودم حق نعمت ایشان را فراموش کنم فرزند رسول خدا را
بدست معویه بدهم شیعیان که چنین سخن از مختار شنیدند خواستند او را بقتل رسانند آخر بشفاعت
عم او از تقصیر مختار گذشتند پس سعد جراحی آورد وجراحت آنحضرت را باصلاح آورد واما بیوفائی

در ملحق شدن منافقین اصحاب امام حسن علیه السلام بلشکر معویه

اصحاب آنحضرت بمرتبه رسید که اکثر رؤسای لشکرش بمعویه نوشتند که ما مطیع و منقادتو ئیم زود متوجه عراق شو چون نزدیک شوی ما حسن را گرفته بتو تسلیم میکنیم و خبر انمیطالب بامام حسن علیه السلام میرسید و هم کاغذ قیس بن سعد که با عبید الله بن عباس بجنگ معویه رفته بود بآنحضرت رسید مشتمل براین فقرات که چون عبید الله در قریه جبوبیه که در ازاء اراضی هنگن است مقابل لشکرگاه معویه لشکرگاه کرد و فرود آمد معویه رسولی نزد عبید الله فرستاد و او را بجانب خود طلبید و بر ذمت نهاد که هزار هزار درهم باو بدهد و نصف آنرا معجلا و نقدا باو تسلیم کند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن کوفه باو برساند پس در همانشب عبید الله از لشکرگاه خود گریخت و بلشکرگاه معویه رفت چون صبح شد لشکر امیر خود را در خیمه نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند او برای مردم خطبه خواند گفت اگر این خائن با امام خود خیانت کرد شما خیانت نکنید و از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید و با دشمنان خدا جنگ نمائید ایشان بظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از ایشان میگریختند بلشکر معویه ملحق میشدند پس بالکلیه مکنون ضمیر مردم و بیوفائی ایشان بر امام حسن علیه السلام ظاهر شد و دانست که اکثر مردم بر طریق نفاقند و جمعی که شیعه خاص و مؤمنند قلیل اند که مقاومت لشکرهای شام را ندارند و هم معویه نامه در باب صلح و سازش برای آنحضرت نوشت و نامه های منافقان آنحضرت را که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه خود نزد آنحضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند با تو نیز موافقت نخواهند کرد اینک نامه های ایشان است که برای تو فرستادم امام حسن علیه السلام چون آن نامه ها را دید دانست که معویه بطلب صلح شده ناچار در مصالحه با معویه اقدام فرمود با شروط بسیاری که معویه بر خود قرار داده بود و اگرچه امام حسن علیه السلام میدانست که سخنان او جز کذب و دروغی فروغی ندارد لکن چاره نداشت زیرا که از آن مردمان که بیاری او جمع شده بودند جز معدودی تمام بر طریق نفاق بودند و اگر کار بجنگ میرفت در اول حمله آن قلیل شیعه خونشان ریخته میشد و یکتن بسلامت نمیماند علامه مجلسی ره در جلاء العیون فرموده که چون نامه معویه بامام حسن علیه السلام رسید و حضرت نامه معویه و نامه های منافقان اصحاب خود را خواند و بر گریختن عبید الله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجت بر ایشان فرمود میدانم که شما با من در مقام مکرید و لیکن حجت خود را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید پس ده روز در آنموضع توقف فرمود زیاده از چهار هزار کس بر سر آنحضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر برآمد فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند که معویه وفا نخواهد کرد بآنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من میخواستم برای شما دین حق را برپا دارم یاری من نکردید من عبادت خدا را تنها میتوانم کرد و لیکن بخدا سوگند که چون من امر را بمعویه بگذارم شما در دولت بنی امیه

هرگز

در ذکر صلح حضرت امام حسن علیه السلام با معویه

هرگز فرح و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت و گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانه های فرزندان ایشان ایستاده باشند آب و طعام طلبند و بایشان ندهند بخدا سوگند که اگر یاوری میدانستم کار را بمعویه نمیگذاشتم زیرا که بخدا و رسول سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرام است پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت چون حضرت از اصحاب خود مایوس گردید در جواب معویه نوشت که من نمیخواستم حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله را جاری گردانم مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند که میدانم بآن شرطها وفا نخواهی کرد شاد مباش باین پادشاهی که برای تو میسر شد بزودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که بعد خلافت کردند پشیمان شده اند و پشیمانی بر ایشان سودی نمی بخشد پس پسر عم خود عبد الله بن الحارث را فرستاد نزد معویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد نامه را چنین نوشتند

بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام با معویه بن ابی سفیان که مشروط او نگردد بشرط آنکه او عمل کند در میان مردم بکتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سیرت خلفای شایسته بشرط آنکه بعد از خود احدی را بر این امر تعیین ننماید و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابیطالب علیه السلام و شیعیان او ایمن باشند بر جانها و مالها و زنان و اولاد خود از معویه و باین شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد و بر آنکه برای حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهلبیت و خویشان رسول خدا مکری نیندیشد و در آشکار و نهان ضرری بایشان نرساند و احدی از شیعیان ایشان را در افقی از آفاق زمین نترساند و حق هر صاحب حقی را باو برساند و هر ساله از خراج دارابجرد پنجاه هزار درهم بآنحضرت برساند و آنکه سب امیر المؤمنین علیه السلام نکند و در قنوت نماز نامزا با آنحضرت و شیعیان او نگویند چنانچه میکردند چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بدان گواه گرفتند و شهادت عبد الله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن ابی سمره و دیگران را بر آن نامه نوشتند چون صلح منعقد شد معویه متوجه کوفه شد تا آنکه روز جمعه به نخیله فرود آمد و در آنجا نماز کرد و خطبه خواند و در آخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکوة بدهید ولیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما بهم رسانم خدا بمن داد هر چند شما نمیخواستید و شرطی چند با حسن کرده ام همه در زیر پای من است بهیچ یک از آنها وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند بمسجد آمد حضرت امام حسن علیه السلام را بر منبر فرستاد گفت بگو برای مردم که خلافت حق من است چون حضرت بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی را بجا آورد و درود بر حضرت رسالت پناهی و اهلبیت او فرستاد و فرمود ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و پرهیزکاریست و بدترین حماقتها

ذکر خطبه خواندن حضرت امام حسن علیه السلام

فجور و معصیت الهی است ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابرسا مردیرا که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین خدا شما را به محمد صلی الله علیه و آله هدایت کرد شما دست از اهلبیت او برداشتید بدرستیکه معویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم چون یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امت و حفظ جانهای ایشان شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم صلح کنید و با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید من مصلحت امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم غرض صلاح شما بود و آنچه من کردم حجتی است بر هر که مرتکب این امر میشود این فتنه ایست برای مسلمانان و متمتع قلیلی است برای منافقان تا وقتی که حق تعالی غلبه حقرا خواهد و اسباب آنرا میسر گرداند پس معویه برخواست و خطبه خواند و ناسزا بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت حضرت امام حسین علیه السلام برخواست که متعرض جواب او گردد حضرت امام حسن علیه السلام دست او را گرفت و او را نشانید و خود برخواست فرمود که ای آنکسیکه علی را یاد میکنی و بمن ناسزا میگوئی منم حسن پدرم علی بن ابیطالب علیه السلام است تو ئی معویه و پدرت صخر است مادر من فاطمه است و مادر تو هند است جد من رسول خدا است و جد تو حرب است جده من خدیجه است و جده تو فتیله پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گمنام تر باشد و حسبش پست تر باشد و کفرش قدیم تر و نفاقش بیشتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مجلس همه خروش برآوردند و گفتند آمین و روایت شده که چون صلح میان معویه و حضرت امام حسن علیه السلام منعقد شد معویه حضرت امام حسین علیه السلام را تکلیف بیعت کرد حضرت امام حسن علیه السلام بمعویه گفت که او را کاری مدار که بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمیشود تا همه اهلبیت او کشته شوند و اهلبیت او کشته نمیشوند تا اهل شام را نکشند پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت چون بر اسب بلند سوار میشد پای او بر زمین میکشید پس سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد معویه برای ابراء قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید او با چهار هزار کس بکناری رفته بود و با معویه در مقام مخالفت بود چون دید که حضرت صلح کرد مضطر شد بمجلس معویه در آمد متوجه حضرت امام حسین علیه السلام شد و از آنحضرت پرسید که بیعت بکنم حضرت بحضرت امام حسن علیه السلام اشاره کرد و فرمود که او امام من است و اختیار با او است و هر چند میگفتند دست دراز نمیکرد تا آنکه معویه از کرسی بزیر آمد دست بر دست او گذاشت و بروایتی دیگر بعد از آنکه حضرت امام حسن علیه السلام او را امر کرد بیعت کرد شیخ طبرسی در احتجاج روایت کرده که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معویه صلح کرد مردم بخدمت آنحضرت آمدند بعضی ملامت

قیس بن

کردند

گردند او را به بیعت معویه حضرت فرمود وای بر شما نمیدانید که من چکار کرده ام برای شما نجدا گوئید که آنچه من کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طلوع میکند آیا نمیدانید که من امام واجب الاطاعه شمایم و یکی از بهترین جوانان بهشتم بنص حضرت رسالت صلی الله علیه وآله گفتند بلی پس فرمود آیا نمیدانید که آنچه خضر کرد موجب غضب حضرت موسی شد چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حقتعالی عین حکمت و صواب بود آیا نمیدانید که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان او است واقع میشود مگر قائم ما علیه السلام که حضرت عیسی علیه السلام در عقب او نماز خواهد کرد

فصل چهارم در بیان شهادت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام است

بدانکه در یوم شهادت آن امام مظلوم اختلاف است بعضی در منتصف ماه صفر سال پنجاه هم هجری و جمعی در بیست و هشتم آنماه گفته اند و در مدت عمر گرامی آنجناب نیز اختلاف است و مشهور چهل و هفت سال است چنانچه صاحب کشف الغمه بروایت ابن خشاب از حضرت باقر و صادق علیهما السلام روایت کرده است که مدت عمر شریف امام حسن علیه السلام در وقت وفات چهل و هفت سال بود و میان آنحضرت و برادر شش جناب امام حسین علیه السلام بقدر مدت حمل فاصله بود و مدت حمل امام حسین شش ماه بود و امام حسن با جد خود رسول خدا صلی الله علیه وآله هفت سال ماند و بعد از آن با حضرت امیر المومنین علیه السلام سی سال ماند و بعد از شهادت پدر بزرگوار خود ده سال زندگانی کرد قطب راوندی ره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام با اهلبیت خود میفرمود که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا صلی الله علیه وآله پرسیدند که خواهد کرد این کار را فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس معویه پنهان زهری برای او خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که آن زهر را بمن بخوراند گفتند او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم هنوز کاری از او واقع نشده است اگر او را بیرون کنم کسی بغیر او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود که بی جرم و جنایت مرا اخراج کردند پس بعد از مدتی معویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای جعده فرستاد و پیغام داد که اگر این زهر را بحسن بخورانی من صد هزار درهم بتو میدهم و ترا بجبالهٔ پسر خود یزید درمیآورم پس آنزن تصمیم عزم نمود که آنحضرت را مسموم نماید روزی جناب امام حسن علیه السلام روزه بود و روز بسیار گرمی بود و تشنگی بر آنجناب اثر کرده و در وقت افطار بسیار تشنه بود آنزن شربت شیری از برای آنحضرت آورد و آنزهر را داخل در آن کرده بود و بآنحضرت داد چون حضرت بیاشامید و احساس سم فرمود کلمه استرجاع گفت و خداوند را حمد کرد که او را بنعیم جهان فانی بجنان جاودانی تحویل میدهد و جد و پدر و مادر و دو عم خود

جعفر و حمزه را دیدار میفرمایید پس روی بجعده کرد و فرمود ایدشمن خدا کشتی مرا خدا بکشد ترا بخدا سوگند که خلقی بعد از من نخواهی یافت آنشخص ترا فریب داده خدا ترا و او را هر دو بعذاب خود خوار فرمایید پس آنحضرت دو روز در درد و الم ماند و بعد از آن بجد بزرگوار و پدر عالیمقدار خود ملحق گردید معویه از برای آنملعونه وفا بوعدهای خود نکرد و بروایتی آنمالی که وعده کرده بود باو داد ولکن او را بحباله یزید در نیاورد و گفت کسیکه با حسن علیه السلام وفا نکرد با یزید وفا نخواهد کرد و شیخ مفید رضوان الله علیه نقل کرده که چون ما بین امام حسن علیه السلام و معویه مصالحه شد آنحضرت بمدینه رفت و پیوسته کظم غیظ فرموده و ملازمت منزل خویش داشت و منتظر امر پروردگار خود بود تا آنکه ده سال از مدت امارت معویه بگذشت و معاویه عازم شد که بیعت بگیرد برای فرزند خود یزید و چون این خلاف شرایط معاهده و مصالحه بود که با امام حسن علیه السلام کرده بود لاجرم بدین سبب و هم بملاحظه حشمت و جلال امام حسن علیه السلام و اقبال مردم با نجناب از آنحضرت بیم داشت پس بگدل و بیک جهت تصمیم عزم قتل آنحضرت نمود و زهری از پادشاه روم طلبید باصد هزار درهم برای جعده دختر اشعث بن قیس فرستاد و ضامن شد که اگر جعده آنحضرت را مسموم نموده و بزهر شهید کند او را در حباله یزید در آورد لاجرم جعده بطمع مال و آنوعده کاذبه امام حسن علیه السلام را بشربتی مسموم ساخت و آنحضرت چهل روز بحالت مرض میزیست و پیوسته زهر در وجود مبارکش اثر میکرد تا در ماه صفر سال پنجاه هم هجری از دنیا رحلت فرمود و سن شریفش بچهل و هشت سال رسیده بود و مدت خلافتش ده سال طول کشید و برادرش امام حسین علیه السلام متولی تجهیز و تغسیل و تکفین او گشت و در نزد جده اش فاطمه بنت اسد رضی الله عنها در بقیع مدفون شد و در کتاب احتجاج روایت شده که مردی بخدمت امام حسن علیه السلام رفت و گفت یا بن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی حضرت فرمود بچه سبب گفت بسبب آنکه خلافت را بمعویه گذاشتی حضرت فرمود بخدا سوگند که یاوری نیافتم و اگر یاوری میبافتم شب و روز با او جنگ میکردم تا خدا میان من و او حکم کند ولکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشانرا و دانستم که ایشان بکار من نمی آیند عهد و پیمان ایشانرا وفائی نیست و برگفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست زبانشان با من است و دل ایشان با بنی امیه است آنحضرت سخن میگفت که ناگاه خون از حلق مبارکش فرو ریخت طشتی طلب کرد و در زیر آنخونها گذاشت و پیوسته خون از حلق شریفش میآمد تا آنکه آن طشت مملو از خون شد راوی گفت گفتم یا بن رسول الله این چیست فرمود که معویه زهری فرستاده بود و بخورد من داده اند آنزهر بجگر من رسیده است و آنخونها که در طشت می بینی قطعه هائی جگر من است گفتم چرا مداوا نمیکنی حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده و مداوا شده و امیر تبه نمیشم

در ذکر وفات حضرت امام حسن علیه السلام

وقابل معالجه ودوا نیست وصاحب کفایة الاثر بسند معتبر از جنادة بن ابی امیه روایت کرده است
که در مرض حضرت امام حسن علیه السلام که بآن مرض ارتحال فرمود بخدمت او رفتم دیدم در پیش روی
او طشتی گذاشته بودند وپاره پاره جگر مبارکش در آن طشت میریخت پس گفتم ایمولای من چرا
خود را معالجه نمیکنی گفت ای بنده خدا مرگ را بچه چیز علاج میتوان کرد گفتم اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیهِ رَاجِعُونَ
پس بجانب من ملتفت شد وفرمود که خبر داد مارا رسول خدا صلی الله علیه وآله که بعد از او دوازده
خلیفه وامام خواهند بود یازده کس ایشان از فرزندان علی وفاطمه باشند وهمه ایشان به تیغ یا بزهر
شهید شوند پس طشت را از نزد آنحضرت برداشتند حضرت گریست من گفتم یابن رسول الله مرا
موعظه کن قال نعم اِستَعِدَّ لِسَفَرِکَ وَحَصِّل زَادَکَ قَبلَ حُلُولِ اَجَلِکَ فرمود که مهیای سفر آخرت شو
وتوشه السفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما وبدانکه تو طلب دنیا میکنی ومرگ ترا طلب میکند
وبار مکن اندوه روزیرا که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی وبدانکه هرچه از مال تحصیل
نمائی زیاده از قوت خود در آن بهره نخواهی داشت وخزینه دار دیگری خواهی بود وبدانکه
در حلال دنیا حساب است ودر حرام دنیا عقاب ومرتکب شبهه های آنشدن موجب عتاب است
پس دنیا را نزد خود بمنزله مردار فرض کن واز آن بگیر مگر بقدر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال
باشد زهد در آن ورزیده باشی واگر حرام باشد در آن وزری وگناهی نداشته باشی زیرا
که آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال میشود در حال ضرورت واگر عتابی باشد
عتاب کمتر باشد واز برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود وبرای آخرت
خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد واگر خواهی که عزیز باشی بی قوم وقبیله ومهابت داشته
باشی بی سلطنت وحکمی پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا بسوی عزت اطاعت خدا و
ازاین نوع مواعظ وسخنان اعجاز نشان فرمود تا آنکه نفس مقدسش منقطع گشت ورنگ مبارکش
زرد شد پس حضرت امام حسین علیه السلام با اسود بن ابی الاسود از در درآمد برادر بزرگوار خود را
در بر گرفت وسر مبارک او را میان دو دیده اش را بوسید ونزد او نشست وزار بسیار
بگریست پس گفتند ای ابو الاسود گفت انا لله وانا الیه راجعون گویا که خبر فوت امام حسن علیه السلام
باو رسیده است پس حضرت امام حسین علیه السلام را وصی خود گردانیده اسرار امامت را
باو گفت ودوائع خلافت را باو سپرد وروح مقدسش بریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه
آخر ماه صفر در سال پنجاه هم هجری وعمر مبارکش در آنوقت چهل وهفت سال بود ودر بقیع مدفون
گردید وموافق روایت شیخ طوسی ودیگران چون امام حسن علیه السلام مسموم شد وآثار
ارتحال از دنیا بر آنجناب ظاهر گشت امام حسین علیه السلام بر بالین آنحضرت حاضر شد وگفت
ای برادر چگونه میابی خود را حضرت فرمود که می بینم خود را در اول روزی از روزهای آخرت
وآخر روزی از روزهای دنیا ومیدانم که پیشی بر اجل خود نمیگیرم ونزد پدر وجد خود میروم

در ذکر وصیت نامه حضرت امام حسن علیه السلام

و مکروه میدارم مفارقت تو دوستان و برادرانرا و استغفار میکنم از این گفتار خود بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدارا و پدرم امیرالمؤمنین و مادرم فاطمه زهرا و دو عم خود حمزه و جعفر را خداعوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلی دهنده هر مصیبت است و تدارک میکند هر چه را فوت شده است همانا دیدم ای برادر جگر خود را درطشت و دانستم کدام کس این کار با من کرده است و اصلش از کجا شده است اگر بتو بگویم با او چه خواهی کرد حضرت امام حسین گفت بخدا سوگند او را خواهم کشت امام حسن علیه السلام فرمود پس ترا خبر نمیدهم باد تا آنکه ملاقات کنم جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را ولیکن ای برادر وصیت نامه مرا بنویس باین نحو این وصیتی است از حسن بن علی بن ابیطالب بسوی برادر خود حسین بن علی وصیت میکند که گواهی میدهد بوحدانیت خدا که در خداوندی شریک ندارد و او است سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست و محتاج بمعین و یاوری نیست و هر چیزرا او خلق کرده است و هر چیزرا او تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودین است بعبادت و سزاوارترین محمودین است بحمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار میگردد و هر که معصیت و نافرمانی کند او را گمراه میگرداند میشود و هر که توبه کند بسوی او هدایت مییابد پس وصیت و سفارش میکنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود میگذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهلبیت تو که در گذری از گناهکاران ایشان و قبول کنی احسان نیکوکاران ایشانرا و خلف من باشی نسبت بایشان و پدر مهربان باشی برای آنها و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت پناه همانا من اعظم بآنحضرت و خانه او از آنهائیکه بیرخصت او داخل در خانه او شده اند و حال آنکه حقتعالی نهی کرده است از آن چنانچه در کتاب مجید خود فرموده یٰاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تَدْخُلُوْا بُیُوْتَ النَّبِیِّ اِلَّا اَنْ یُّؤْذَنَ لَکُمْ پس بخدا سوگند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله رخصت نداد ایشانرا در حیات خود که بی اذن داخل در خانه او شوند و هم رخصتی بایشان نرسید بعد از وفات آنحضرت ولکن ما ماذونیم و رخصت داریم که تصرف نمائیم در آنچه از آنحضرت بمیراث بما رسیده است پس ای برادر اگر آنزن مانع شود سوگند میدهم ترا بحق قرابت و رحم که نگذاری در جنازه من بقدر مجمه از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم بآنحضرت از آنچه بعد از او از مردم کشیدم و موافق روایت کافی وغیره فرمود پس جنازهٔ مرا حمل دهید به بقیع و در نزد مادرم فاطمه علیها السلام مرا دفن کنید چون از وصایای خویش فارغ گردید دنیارا وداع کرده بسوی بهشت خرامید ابن عباس گفت که چون آن حضرت بعالم بقا رحلت کرد امام حسین علیه السلام مرا و عبدالله بن جعفر و علی پسر مرا طلبید و آنحضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بگشاید آنحضرت ترا داخل کند پس مروان و آل ابی سفیان و فرزندان عثمان جمع گشتند و مانع شدند و گفتند عثمان

در مانع شدن منافقین از دفن امام حسن در روضه پیغمبر

شهید مظلوم به بدترین مکانها در بقیع دفن شود و حسن با رسول خدا این هرگز نخواهد شد تا نیزها و شمشیرها شکسته شود و جعبه ها از تیر خالی شود امام حسین علیه السلام فرمود بحق آنخداوندی که مکه را حرم محترم گردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه احق است برسول خدا و خانه او از آنها که بیرخصت داخل خانه او گردیده اند بخدا سوگند که او سزاوارتر است از حمال خطاها که ابوذر را از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود کرد آنچه کرد و فورق کرد اطراف مدینه و چرا گاه آنرا و راندگان رسول خدا را پناه داد و موافق مضامین روایات دیگر مروان بر استر خود سوار شد نزد آنزن رفت و گفت حسین برادر خود حسن را آورده است که با پیغمبر دفن کند بیا و مانع شو گفت چگونه مانع شوم پس مروان از استر بزیر آمد و او را بر استر سوار کرده نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و فریاد میکرد و تحریص مینمود بنی امیه را که مگذارید حسن را در پهلوی جدش دفن کنند ابن عباس گفت که در این سخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که اثر شر و فتنه از او ظاهر است میآید چون نظر کردم دیدم فلانه است با چهل کس سوار است و میآید و مردم را تحریص بر قتال میکند چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید و گفت یا ابن عباس شما بر من جرئت بهم رسانیده اید هر روز مرا از آزار میکنید میخواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمیدارم و نمیخواهم من گفتم واسواتاه یک روز بر شتر سوار میشوی و یک روز بر استر و میخواهی نور خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حائل شوی میان رسول خدا و حبیب و دوست او پس آنزن نزد قبر آمد و خود را از استر افکند و فریاد زد بخدا سوگند که نمیگذارم حسن را در اینجا دفن کنید تا یک مو در سر من است و بروایت دیگر جنازه آنحضرت را تیر باران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آنجناب بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند حضرت امام حسین علیه السلام فرمود بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت برادرم را ضایع مکنید و چنین مکنید که خونی ریخته شود پس با ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادرم نبود هر آینه میدیدید چگونه او را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله دفن میکردم و بینی های شما را بر خاک میمالیدم پس جنازه آنحضرت را برداشتند و بجانب بقیع حمل دادند و نزد جده او فاطمه بنت اسد رضی الله عنها دفن کردند و ابو الفرج روایت کرده که وقتی که جنازه امام حسن علیه السلام را بسمت بقیع حرکت دادند و آتش فتنه منطفی گشت مروان نیز مشایعت کرد و سر بر امام حسن علیه السلام را بر دوش کشید و امام حسین علیه السلام فرمود که آیا جنازه امام حسن را حمل میکنی و حال آنکه بخدا قسم پیوسته در حال حیات برادرم دل او را پر از خون نمودی و لا یزال جرعه های غیظ باو میخورانیدی مروان گفت که من انکارها را با کسی بجا آوردم که حلم و بردباری او با کوهها معادل بود و ابن شهر آشوب روایت کرده که گاهی که بدن امام حسن علیه السلام را در لحد نهادند امام حسین علیه السلام اشعاری بگفت که از جمله این دو بیت است

ذکر فضیلت گریه بر آنحضرت و زیارت آن بزرگوار

أَدْهَنُ رَأْسِي أَمْ أَطِيبُ مَحَاسِنِي ... وَرَأْسُكَ مَعْفُورٌ وَأَنْتَ سَلِيبُ
بُكَائِي طَوِيلٌ وَالدُّمُوعُ غَزِيرَةٌ ... وَأَنْتَ بَعِيدٌ وَالْمَزَارُ قَرِيبُ

و در فضیلت گریه بر آنحضرت و زیارت آن بزرگوار از ابن عباس روایت شده که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود که چون فرزندم حسن را بزهر شهید کنند ملائکه آسمانها بر او گریه کنند و همه چیز بر او بگریند حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر که بر او بگرید دیده اش کور نشود در روزی که دیده ها کور میشود و هر که بر مصیبت او اندوهناک شود اندوهناک نشود دل او در روزی که دلها اندوهناک شوند و هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدمها بر آن لرزان است

فصل پنجم در ذکر طغیان معویه در قتل و نهب شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از شهادت امام حسن علیهم السلام

مخفی نماند که حضرت امام حسن علیه السلام چندگاه در این جهان زندگانی داشت معویه را آن نیرو بدست نمیشد که شیعیان علی را برحسب آرزو عرضه دمار و هلاک دارد چه قلوب دوست و دشمن از حشمت و هیبت امام حسن علیه السلام آکنده بود و مسلمانان را بحضرت او شغف و شفقتی بود و از آن بمصالحه که با معویه فرموده بود پیوسته جنابش را هدف سهام ملامت مینمودند و در طلب حق خویش و مقاتله با معویه انگیزش میدادند معویه هراسناک بود و با شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام کار برفق و مدارا میکرد چندانکه شیعیان و خواص آنحضرت سفر شام میکردند و معویه را ستایش و ثناعت مینمودند و با این همه عطای خود را از بیت المال میگرفتند و بسلامت میرفتند و معویه این تحمل و عطا بحکم حلم و سخا نبود بلکه بحکم نکری و شیطنت بود و بموجبات مصلحت و تدبیر مملکت کار میکرد و این بود تا سال پنجاهم هجری که امام حسن علیه السلام بدرجه رفیعه شهادت رسید پس معویه با پسرش یزید بقصد حج از شام بیرون شد چون روزی که خواست وارد مدینه شود مردم باستقبال او رفتند معویه نگران شد دید که مردم کم باستقبال او شتافته اند و از طایفه انصار کمتر کسی پدیدار است گفت چه افتاد انصار را که باستقبال ما نیامدند گفتند ایشان درویشان و مسکینانند چندان که مرکوبی ندارند که سوار شوند و باستقبال بیرون آیند معویه گفت نواضح ایشان را چه رسید و از این سخن تشنیع و تحقیر انصار را اراده کرد چه نواضح شتران آبکش را گویند کنایه از آنکه انصار در شمار مزدوران اند نه در حساب اکابر و اعیان این سخن بر قیس بن سعد بن عباده که سید و بزرگ زاده انصار بود گران آمد گفت ای معویه انصار شتران خود را فانی کردند در غزوه بدر و احد و دیگر غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله

هنگامیکه شمشیر میزدند بر تو و بر پدر تو و پیوسته با شما جنگ میکردند تا آنکه اسلام بشمشیر ایشان ظاهر
و غالب شد و شما نمیخواستید و از آن کراهت داشتید معویه ساکت شد دیگر باره قیس گفت
که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد
معویه گفت از پس اینخبر شما را چه امر کرد قیس گفت ما را امر فرمود که صبر کنیم تا گاهیکه او را ملاقات
کنیم گفت پس صبر کنید تا او را دیدار کنید و در این سخن بکنایه عقیدت آنیا نرا قرین شناعت
ساخت یعنی چه ساده مردمی بوده اید که گمان دارید در سرای دیگر پیغمبر را ملاقات خواهید کرد
دیگر باره قیس بسخن آمد و گفت ای معویه ما را بشتران آبکش سرزنش میکنی بخدا سوگند که شما را در روز
بدر بشتران آبکش دیدم که جنگ میکردید و میخواستید نور خدا را خاموش کنید و سیرت شیطان را
استوار کنید و تو و پدرت ابوسفیان از بیم شمشیر ما با کراهت تمام قبول اسلام کردید پس از
آن قیس زبان بفضایل و مناقب امیر المؤمنین علیه السلام گشود و فراوان از فضایل آنجناب
بشمار آورد تا آنکه گفت گاهیکه انصار جمع شدند و خواستند که با پدر من بیعت کنند قریش با
خصومت کردند و با قرابت رسول خدا احتجاج کردند و از پس آن بر انصار و آل محمد علیهم السلام
ستم نمودند قسم بجان خودم که نه از انصار و نه از قریش و نه یک تن از عرب و عجم جز علی مرتضی
و اولاد او همچکس را در خلافت حقی نیست معویه از این کلمات خشمناک گشت و گفت ای پسر سعد
از کدام کس این کلمات آموختی پدرت ترا آنها خبر داد و از وی فرا گرفتی قیس گفت از کسی شنیدم
که بهتر از من و پدر من است و حق او بزرگتر است از حق پدرم بر من گفت آنکس کیست گفت
علی بن ابیطالب علیه السلام عالم این امت و صدیق این امت و آنکسی که خداوند متعال
در حق او این آیه مبارک فرستاد قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ
عِلْمُ الْكِتَابِ و بسیار از آیات قرآن که در شان امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده بود فرا
کرد معویه گفت صدیق امت ابوبکر است و فاروق امت عمر است و آنکس که در نزد او است علم
کتاب عبد الله بن سلام است قیس گفت چنین است بلکه حق و اولی باین اسماء آنکس است
که حقتعالی این آیه در شان او فرستاد أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ
و آنکس احق و اولی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در غدیر خم نصب کرد و فرمود
مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ أَوْلَىٰ بِهِ مِنْ نَفْسِهِ و در غزوه تبوک باو فرمود أَنْتَ مِنِّي
بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي چون قیس سخن بدینجا آورد معویه فرمان
داد تا منادی مردم را خبر دهد که کس در فضائل علی سخن نگوید و هر کس که زبان بمدح علی علیه السلام
گشاید و از او فضیلتی ذکر کند و از آنجناب برائت نجوید مالش مبالغ و خونش هدر است بالجمله
معویه در مدینه بر جماعتی از قریش عبور کرد و آنجماعت حشمت او را بپا خواستند جز ابن عباس که
از جای خود برنخواست این معنی بر معویه گران آمد گفت یا ابن عباس چه باز داشت ترا که بگیرم

من نکردی چنان که اصحاب تو تیکریم من برخواستند همانا انخشم وکین در نهاد داری که در صفین
با شما قتال دادم خشگین وآزرده مباش یابن عباس که ما طلب خون عثمان کردیم واو بستم
کشته شد ابن عباس گفت پس عمر نیز مظلوم مقتول گشت چرا طلب خون او نکردی گفت او را
کافری کشت ابن عباس گفت عثمان را کی کشت گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت
این سخن حجت ترا باطل کرد اگر عثمان را مسلمانان باتفاق کشتند چه سخن داری آنیوقت معویه
گفت من در بلاد و امصار نوشته ام که مردم زبان از مناقب علی به بندند تو نیز زبان خود را
نگه دار گفت ای معویه آیا ما را از قرائت قران نهی میکنی گفت نهی نمیکنم گفت از تاویل
قران ما را نهی میکنی گفت بلی قرائت کن قران را لکن معنی مکن آنرا ابن عباس گفت کدام
یک واجب تر است خواندن یا عمل کردن باحکام آن گفت عمل واجب تر است ابن عباس
گفت اگر کس نداند که خدای از کلمات قران چه خواسته است چگونه عمل میکند معویه گفت
سئوال کن معنی قران را از کسیکه تاویل کند آنرا بغیر آنچه تو و اهلبیت تو بآن تاویل میکنید
ابن عباس گفت ای معویه قران بر اهلبیت من نازل شده تو میگوئی سئوال کنم معنی
آنرا از آل ابی سفیان و آل ابی معیط و از یهود و نصاری و مجوس معویه گفت مرا با این طوائف
قرین میکنی گفت بلی بسبب انکه نهی میکنی مردم را از عمل کردن بقران آیا نهی میکنی ما را که
اطاعت کنیم خدا را بحکم قران و باز میداری ما را از عمل کردن بحلال و حرام قران و حال
انکه اگر امت سئوال نکنند از معنی قران و ندانند مراد آنرا هلاک میشوند در دین معویه گفت
قران را تلاوت کنید و تاویل کنید لکن آنچه خدا در حق شما نازل فرموده بمردم مگوئید ابن
عباس گفت خداوند در قران فرموده که میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهانهای خود و نمیگذارد
چه خداوند ابا دارد مگر انکه نور خود را بکمال و تمام افروخته سازد اگرچند بر کافران مکروه آید معویه
گفت یابن عباس بحال خود باش و زبان خود را از گفتن اینگونه کلمات کوتاه کن واگر باز
خواهی گفت چنان بگوی که آشکار نباشد و مردم نشنوند این بگفت و بسرای خویش رفت
و صد هزار درهم و بروایتی پنجاه هزار درهم برای ابن عباس فرستاد و فرمان کرد تا منادی
در کوچه و بازار مدینه ندا در داد که از عهد معویه و امان او بیرون است کسی که در مناقب علی و
فضیلت اهلبیت او حدیثی روایت کند و منشور کرد تا در هر مکانی که خطیبی بر منبر بالا رود علی علیه
السلام را لعن فرستد و از او برائت جوید و اهلبیت آنحضرت را نیز بلعن یاد کند و با این جمله
معویه از مدینه بجانب مکه کوچ داد و بعد از فراغ از حج بشام برگشت و به تشدید قواعد و اساس
خویش و تمهید تباهی شیعه امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرداخت و در نسخه واحده در تمام
بلدان و امصار بجانب حکام و عمال بدینگونه منشور کرد که نیک نگران باشید در حق هر کس که
استوار افتاد که از دوستان علی علیه السلام و محبان اهلبیت او است نام او را از دیوان

عطایا که از بیت المال مقرر است محو کنید و بدنبقدر رضا ندادتا آنکه ثانیا خطی دیگر نوشت که هر کس را بدوستی علی علیه السلام و اهلبیت او متهم سازند اگرچند استوار نباشد بهمان تهمت اورا بکشید و سر از تنش بردارید چون انحکم از معویه پراکنده شد عمال وحکام او تقتل و غارت شیعیان علی علیه السلام پرداختند و بسیار کس را به تهمت و گمان تقتل رسانیدند و خانه های ایشانرا خراب و ویران نمودند و چنان کار بر شیعیان علی علیه السلام تنگ شد که اگر شیعه خواست با فقی موافق سخنی گوید اورا برای خویش میبرد و از پس حجابها می نشست و بر روی خادم و مملوک نیز در می بست آنگاه اورا بقسمهای مغلظه سوگند میداد که از مکنون ضمیر سری بیرون نیفکند پس با تمام وحشت و خشیت حدیثی روایت میکرد و از آنسوی احادیث کاذبه واکاذیب کثیره وضع کردند و امیر المؤمنین و اهلبیت او سلام الله علیهم را هدف بهتان و تهمت ساختند و مردمان بتعلیم و تعلم آن مجعولات پرداختند و کار بدینگونه بمیرفت تا قراء ریاکار و فقهاء و قضاة دنیاپرست این قانون بدست کردند و بجعل احادیث پرداختند و آنرا وسیله قربت و ولاة و حکام دانستند و بدین سبب از اموال و عطایای ایشان خود را بهره مند ساختند و در پایان کار چنان شد که این احادیث مجعوله را مردم حق میدانستند حتی دین داران که هرگز ساحت ایشان بکذب آلوده نگشتی این روایات را باور میداشتند و روایت میکردند تا آنکه یک باره حق جلباب باطل پوشید و باطل بلباس حق برآمد و بعد از وفات امام حسن علیه السلام فروغ این فتنه بزیادت گشت و شیعیان علی علیه السلام را در هیچ موضعی از زمین ایمنی نبود بر جان و مال ترسنده و در پست و بلند زمین پراکنده بودند و اگر کسی را یهود و نصاری گفتی بهتر از آن بود که او را شیعه علی گویند و روایت شده که در خلافت عبد الملک بن مروان مردی که نقل شده جد اصمعی بوده در پیش روی حجاج حاضر شد و فریاد برداشت که ای امیر پدر و مادر مرا عاق کردند و مرا علی نامیدند و من مردی فقیر و مسکینم و بعطای امیر حاجتمندم حجاج بخندید و او را خوشنود ساخت خلاصه از تدبیر شوم معویه کار بجائی رسید که در هر بقعه و بلدة که خطیبی بر منبر عروج کردی نخستین زبان بلعن و شتم علی و اهلبیت او علیهم السلام گشودی و برائت از حضرت او جستی و بلیه اهل کوفه از سایر بلدان شدید تر بود بسبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند و زیاد بن ابیه که در آنوقت حکومت کوفه و بصره داشت شیعیان علی علیه السلام را چه مرد و چه زن از کوچک و بزرگ نیکو می شناخت چه سالهای فراوان در شمار عمال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و شیعیان آنحضرت را نیکو می شناخت و منزل و ماوای ایشانرا اگرچند در زاویه ها و بغوله ها بودند نیک میدانست پس آن منافق ظالم علم ظلم و ستم برافراشت و همگانرا دستگیر ساخت و با تیغ درگذرانید و جماعتی را میل در چشم کشید و نابینا ساخت و گروهی را دست و پا ببرید و از شاخهای نخل در آویخت و پیوسته

تفحص شیعیان میکرد و ایشانرا اگرچه در زیر سنگ و کلوخ بودند پیدا میکرد و بقتل میرسانید تا آنکه یک تن از شناختگان شیعیان علی علیه السلام در عراق بجای نماند مگر کشته شده یا بدار کشیده شده یا محبوس یا پراکنده و آواره شده بود و همچنان معویه نوشت بعمال و امرای خود در جمیع شهرها که شهادت هیچیک از شیعیان علی و اهلبیت او را قبول مکنید و نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان او و محبان خاندان او باشند و همچنین کسانیکه روایت میکنند مناقب و فضائل عثمانرا پس ایشانرا مقرب خود گردانید و نزدیک خود نشانید و ایشانرا گرامی دارید و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند یا روایت کند نام او و نام پدر و قبیله او را بمن بنویسید تا من ایشانرا خلعت دهم و نوازش کنم پس منافقان و مردمان دنیا پرست احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و خلعت ها و جایزه ها و بخششهای عظیم معویه برای ایشان میفرستاد پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری و رغبت میکردند مردم در اموال و اعتبار دنیا و احادیث وضع میکردند و هر که میآمد از شهرها و در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نامش را مینوشتند و او را مقرب میکردند و جایزه ها بدو میبخشیدند و قطایع و املاک او را عطا میکردند و مدتی کار بدینمنوال میگذشت تا آنکه معویه نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شد و در همه بلاد منتشر گردید الحال مردم را ترغیب کنید بجعل احادیث در فضیلت معویه که این احب است بسوی ما و ما را شادتر میگرداند و بر اهلبیت محمد صلی الله علیه و آله دشوارتر میآید و محبت ایشانرا بتغیر مشکند پس امراء و عمال معویه که در شهرها بودند نامه های او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضائل معویه و در هر دهی و شهری مینوشتند این احادیث مجعوله را و بمکتب داران میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان میکنند و زنان و دختران خود را نیز بیاموزند تا آنکه محبت معویه و خاندان او در دل همه جا کند و با انجمله پیوسته کار بدینگونه میرفت تا سال پنجاه و هفتم هجری یا پنجسال بوفات معویه مانده حضرت امام حسین علیه السلام اراده حج کرد و بمکه مشتافت و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس و از بنی هاشم زنان و مردان و جماعتی از موالیان و شیعیان ملازمت رکاب آنحضرت داشتند تا آنکه یک روز در منی گروهیرا که افزون از هزار بودند از بنی هاشم و دیگر مردم انجمن ساخت و قبه برافراخت پس از مردم و صحابه و تابعین و انصار از معروفین بصلاح و سداد و از فرزندان ایشان چندکه دست رس بود طلب نمود و انگاه که جمع گشتند آنحضرت بپای خواست و خطبه اغاز نمود و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله فرمود معویه از در طغیان و عصیان کرد با ما و شیعیان ما آنچه دانستید و حاضر بودید و دیدید و خبر بشما رسید و شنیدید اکنون میخواهم از شما چیزی چند سؤال کنم اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر نه تکذیب نمائید بشنوید تا چه گویم و کلمات

مرا محفوظ دارید و گاهی که بشهرها و اقوام خود باز گشت نمودید جماعتی را که بایشان وثوق و اعتماد دارید بخوانید و بدانچه از من شنیدید برای آنها نقل کنید چه من بیم دارم که دین خدا مندرس گردد و کلمه حق مجهول ماند و حال آنکه خداوند شعشعه نور خود را تمام کند و جگربندگان فرا بر آتش نهند چون این وصیت را بپایان برد آغاز سخن کرد و فضائل امیر المؤمنین صلوات الله علیه را یکان یکان تذکره فرمود و بهر یک اشارتی فرمود و آیتی از قرآن کریم که در فضیلت امیر المؤمنین و اهلبیت او علیهم السلام نازل شده بود بجای نگذاشت مگر آنکه قرائت کرد و همگان تصدیق کردند آنگاه فرمود همانا شنیده باشید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود هر کس گمان کند دوست دارد من است و علی را دشمن دارد دروغ گفته باشد دشمن علی دوست من نتواند بود مردی گفت یا رسول الله این چگونه باشد چه زیان دارد که مردی محبت تو داشته باشد و علی علیه السلام را دشمن باشد فرمود این بآن جهت است که من و علی یک تنیم علی من است و من علیم چگونه میشود که یک تن را کس هم دوست باشد و هم دشمن لاجرم آنکس که علی را دوست دارد دوست داشته و آنکس که علی را دشمن دارد مراد دشمن داشته است و آنکس که مرا دشمن دارد خدا را دشمن بوده است پس حاضران همه تصدیق آنحضرت کردند در آنچه فرمود صحابه گفتند که چنین است که فرمودید ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان گفتند بلی ما شنیدیم از آنها که بما روایت کردند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم پس حضرت در آخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که چون مراجعت کردید بشهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید برای هر که اعتماد بر او داشته باشید پس حضرت از خطبه ساکت شد و مردم متفرق شدند

مراد دوست

فصل ششم در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام و شرح حالات جمله ایشان

بدانکه علماء فن خبر و تاریخ و سیر در شمار فرزندان امام حسن علیه السلام سبط اکبر حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله فرادان سخن گفته اند و اختلاف بسیار نموده اند واقدی و کلبی پانزده پسر و شش دختر شمار کرده اند و ابن جوزی شانزده پسر و چهار دختر ذکر نموده و ابن شهر آشوب پانزده پسر و شش دختر گفته و شیخ مفید رحمه الله هشت پسر و هفت دختر رقم کرده و ما مختار او را مقدم داشته و بقیه را از دیگر کتب میشماریم شیخ اجل در ارشاد فرموده اولاد حسن بن علی علیهما السلام از ذکور و اناث پانزده تن بشمار میرود ۱ و ۲ و ۳ زید بن الحسن و دو خواهر او ام الحسن و ام الحسین و مادر این سه تن ام بشیر دختر ابی مسعود عقبه خزرجی است ۴ حسن بن حسن که او را حسن مثنی گویند مادر او خوله دختر منظور فزاریه است ۵ و ۶ و ۷ عمر بن الحسن و دو برادر اعیانی او قاسم و عبد الله و مادر ایشان ام ولد است ۸ عبد الرحمن مادر او نیز ام ولد است ۹ و ۱۰ و ۱۱ حسین اثرم و طلحه و فاطمه و مادر این هر سه ام اسحق دختر طلحه بن عبید الله تیمیست و بقیه چهار دختر دیگرند که نام ایشان ام عبد الله[12] و فاطمه[13] و ام سلمه[14] و رقیه است[15] و هر یک را مادری

واما آنچه از دیگر کتب جمع شده پسران امام حسن علیه السلام به بیست تن و دختران بیازده تن بشمار آمده بزیادتی علی اکبر و علی اصغر وجعفر وعبدالله اکبر واحمد واسماعیل ویعقوب وعقیل ومحمد اکبر ومحمد اصغر وحمزه وابوبکر وسکینه وام الخیر وام عبدالرحمن ورمله وبا الجمله شرح حال بیشتر اینجماعت مجهول مانده وکس در قلم نیاورده واما از آنان که خبری بجای مانده این احقر بطور مختصر بسیرت ایشان اشاره مینمایم

از جمله ابوالحسن زید بن الحسن علیه السلام است

که اول فرزند امام حسن علیه السلام است شیخ مفید فرموده که او متولی صدقات رسول خدا صلی الله علیه وآله بود واسن بنی الحسن بود وجلیل القدر وکریم الطبع وطیب النفس وکثیر الاحسان بود و شعراء او را مدح نموده ودر فضائل او بسیار سخن گفته اند ومردم بجهة طلب احسان او از آفاق قصد خدمتش مینمودند وصاحبان سیر ذکر نموده اند که چون سلیمان بن عبدالملک بر مسند خلافت نشست بحاکم مدینه نوشت اَمّا بَعْدُ فَاِذا جاءَکَ کِتابی هٰذا فَاعْزِلْ زَیْدًا عَنْ صَدَقاتِ رَسُولِ اللهِ وَادْفَعْها اِلی فُلانِ بْنِ فُلانٍ رَجُلٍ مِنْ قَوْمِهِ وَاَعِنْهُ عَلی ما اسْتَعانَکَ عَلَیْهِ وَالسَّلامُ حاکم مدینه حسب الامر سلیمان زید را از تولیت صدقات عزل کرد ودیگری را متولی ساخت آنگاه که خلافت بعمر بن عبدالعزیز رسید بحاکم مدینه رقم کرد اَمّا بَعْدُ فَاِنَّ زَیْدَ بْنَ الْحَسَنِ شَرِیفُ بَنی هاشِمٍ وَذُو سِنِّهِمْ فَاِذا جاءَکَ کِتابی هٰذا فَاَرْدُدْ عَلَیْهِ صَدَقاتِ رَسُولِ اللهِ وَاَعِنْهُ عَلی ما اسْتَعانَکَ عَلَیْهِ السَّلامُ پس دیگر بار تولیت صدقات بازید تفویض یافت وزید ابن الحسن نود سال عمر کرد وچون از دنیا رفت جماعتی از شعراء او را مرثیه گفتند ومآثر او را در مراثی خود ذکر نمودند وقدامة بن موسی قصیدهٔ در رثاء او گفته که صدر آن این شعر است

فَاِنْ یَکُ زَیْدٌ غالَتِ الْاَرْضُ شَخْصَهُ ... فَقَدْ بانَ مَعْرُوفٌ هُناکَ وَجُودُ

مکشوف باد که زید بن حسن هرگز دعوی دار امامت نگشت وار شیعه وجز شیعه کس این نسبت بدو نبست چه آنکه مردم شیعه دو گروه اند یکی امامی وآن دیگر زیدی اما امامی جز باحادیث منصوصه امامت کس را استوار ندانند وباتفاق علماء در اولاد امام حسن علیه السلام نصی نرسیده وهیچکدام از ایشان دعوی دار این سخن نشده اند واما زیدی بعد از علی علیه السلام وحسن وحسین علیهما السلام امام آنکس را داند که در امر خلافت وامامت جهاد کند وزید بن حسن با بنی امیه هرگز جانب تقیه را فرو نگذاشت وبا بنی امیه کار بر فرق ومدار امید شت ومتقلد اعمال ایشان میگشت واین کار با امامت نزد زیدی منافات وضدیت دارد ودیگر جماعت حشویه جز بنی امیه را امام نخوانند وابدا در اولاد رسول خدا صلی الله علیه وآله کس را امام ندانند ومعتزله امامت را اختیار جماعت وحکم شوری استوار نمایند وخوارج آنکس را

در ذکر احوال حسن مثنی بن الحسن علیه السلام

که امیر المؤمنین علیه السلام را متوالی و دوست باشد و او را امام داند امام نخوانند و بخلاف
زید بن حسن پدر و جد را متوالی بود لاجرم زید باتفاق این طوائف که نام بردار شدند منصب
امامت نتواند داشت و بدانکه مشهور آنست که زید در سفر عراق ملازمت رکاب عم خویش نداشت
و پس از شهادت امام حسین علیه السلام گاهی که عبد الله بن زبیر بن العوام دعوی دار خلافت
گشت با او بیعت کرد و نزد او شتافت از بهر آنکه خواهر شش ام الحسن بعبد الله زبیر شوهری
کرد و چون عبد الله را کشتند خواهر خود را برداشته از مکه بمدینه آورد و ابو الفرج اصبهانی گفته که
زید در کربلا ملازمت عم خود داشت و او را با سایر اهلبیت اسیر کرده نزد یزید فرستادند و
از پس آن با اهلبیت بمدینه رفتند انتهی و شرح حال اولاد زید بعد ازاین ذکر خواهد شد
و صاحب عمدة المطالب گفته که زید صد سال و بقولی نود و پنج و بقولی نود سال زندگی کرد
و در بین مکه و مدینه در موضعی که حاجر نام دارد وفات کرد و اما حسن بن الحسن علیه السلام که او را
حسن مثنی گویند پس او مردی جلیل و رئیس و صاحب فضل و ورع بوده و در زمان خود متولی صدقات
جد خویش امیر المؤمنین علیه السلام بود و حجاج گاهیکه از جانب عبد الملک مروان امیر مدینه
بود خواست تا عمر بن علی علیه السلام را در صدقات پدر با حسن شریک سازد حسن قبول نفرمود
و گفت این خلاف شرط وقف است حجاج گفت خواه قبول کنی یا نکنی من او را در تولیت صدقات
با تو شریک میکنم حسن ناچار ساکت شد و در وقتی که حجاج از او غفلت داشت بی آگهی او
از مدینه بجانب شام کوچ کرد و بر عبد الملک وارد شد عبد الملک مقدم او را مبارک شمرد
و او را ترحیب کرد و بعد از سئوالات مجلسی سبب قدوم او را پرسید حسن حکایت حجاج را
بشرح باز گفت عبد الملک گفت این حکومت از برای حجاج نیست و او را تصرف در این کار
نرسیده و من کاغذی برای او مینویسم که از شرط وقف تجاوز نکند پس کاغذی در این باب
برای حجاج نوشت و حسن را صله نیکو داد و رخصت مراجعت داد و حسن با عطای فراوان مکرما
از نزد او بیرون شد و بدانکه حسن مثنی در کربلا در ملازمت رکاب عم خود حضرت امام حسین علیه السلام
حاضر بود و چون آنحضرت شهید شد و اهلبیت آنحضرت را اسیر کردند حسن نیز دستگیر شد اسماء
بن خارجه فزاری که خویش مادری حسن بود او را از میان اسیران اهلبیت بیرون آورد و گفت
بخدا قسم نمیگذارم که پسر زندخوله بدی و سختی برسد عمر سعد نیز امر کرد که حسن فرزند خواهر لبی
حسانرا باو گذارید و این سخن از بهر آن گفت که مادر حسن مثنی خوله از قبیله فزاره بود چنانچه
ابو حسان که اسماء بن خارجه است نیز فزاری و از قبیله خوله بود و موافق بعضی اقوال حسن
جراحت بسیار نیز در بدن داشت اسماء او را در کوفه با خود داشت و زخمهای او را مداوا کرد
تا صحت یافت و از آنجا روانه مدینه شد و چون امام حضرت سید الشهداء علیه السلام بود
و فاطمه دختر عم خود را داشت و روایت شده که چون حسن خواهر یکی از دو دختران امام حسین

علیه السلام را تزویج کند حضرت سید الشهداء علیه السلام او را فرمود اینک فاطمه و سکینه در آن
منند هر یک را که خواهی اختیار کن ای فرزند من حسن را شرم مانع آمد و جواب نگفت امام
حسین علیه السلام فرمود که من اختیار کردم از برای تو فاطمه را که با مادرم فاطمه دختر پیغمبر صلوات
الله علیهما شباهتش بیشتر است پس حسن فاطمه را کابین بست و از وی چند فرزند آورد که بعد از
این بشرح خواهد رفت و حسن فاطمه را بسیار دوست میداشت و فاطمه نیز بسی با او مهربان
بود و حسن سی و پنجسال داشت که در مدینه وفات کرد و برادر مادری خود ابراهیم بن محمد بن طلحه را
وصی خویش نمود و او را در بقیع بخاک سپردند و فاطمه بر قبر او خیمه افراخت و یکسال بسوگواری
نشست و روزها روزه و شبها بعبادت قیام نمود و چون مدت یکسال منقضی شد مولای
خود را فرمان کرد که چون شب تاریک شود خیمه را از قبر حسن باز گیرند و چون شب تاریک شد
گوینده را شنیدند که میگفت هَلْ وَجَدُوا ما فَقَدُوا و دیگری در پاسخ او گفت بَلْ یَئِسُوا فَانْقَلَبُوا
و بعضی گفته اند که بدین شعر لبید تمثل جست اِلَی الْحَوْلِ ثُمَّ اسْمُ السَّلامِ عَلَیْکُما وَ مَنْ یَبْکِ
حَوْلًا کامِلًا فَقَدِ اعْتَذَرْ و شرح حال فاطمه در احوالات اولاد امام حسین علیه السلام ذکر خواهد
شد انشاء الله و بالجمله حسن مثنی در حیوة خود هیچگاه دعوی دار امامت نگشت و کسی
نیز این نسبت بدو نسبت بدانجهة که در حال برادرش زید بشرح رفت **و اما عمر و
قاسم و عبد الله** این هر سه تن در کربلا ملازم رکاب عم خود امام حسین علیه السلام
بودند شیخ مفید فرموده که ایشان در خدمت عموی خود شهید گشتند و لکن آنچه از کتب
مقاتل و تواریخ ظاهر شده همان شهادت قاسم و عبد الله است و عمر بن الحسن کشته
نگشت بلکه او را با اهلبیت اسیر کردند و از برای او قصه ایست در مجلس یزید که انشاء الله
در جای خود بشرح خواهد رفت و بدانکه غیر از این سه تن و حسن مثنی از فرزندان امام حسن
علیه السلام که در کربلا حاضر بودند و شهید شدند سه تن دیگر بشمار رفته یکی ابو بکر بن الحسن
که شهادت او را ذکر خواهیم نمود و دیگر عبد الله اصغر که شهادت او نیز ذکر خواهد شد سیم
احمد بن الحسن چنانچه در بعضی مقاتل شهادت او در روز عاشورا به بسط تمام ذکر شده و در
احوال زید بن الحسن مذکور شد که ابو الفرج گفته که او نیز در کربلا حاضر بوده پس مجموع آنانکه از
فرزندان امام حسن علیه السلام در سفر کربلا ملازمت رکاب امام حسین علیه السلام داشتند
هشت تن بشمار رفته **و اما عبد الرحمن بن حسن** او در رکاب عموی خود امام حسین
علیه السلام بفرج کوچ کرد و در منزل ابواجهان را بدرود کرد در حالی که محرم بود **و اما
حسین بن الحسن** اگرچه او را فضلی و شرفی میباشد لکن از وی ذکری و حدیثی نشده
و این حسین ملقب بأثرم است و اثرم آنکس را گویند که دندان ثنایای او ساقط شده باشد
یا آنکه یکی از چهار دندان پیش او شکسته باشد **و اما طلحة بن حسن** پسر او بزرگ مردی

ذکر فرزندزادگان حضرت امام حسن علیه السلام

بوده وبجود وبخشش معروف ومشهور گشته بود واورا طلحة الجواد میگفتند واو یک تن از آن شش نفر طلحه است که بجود وبخشش معروف بودند وهریک را لقبی بوده واما از دختران امام حسن علیه السلام چند تن که شوهر کردند نام برده میشود نخستین ام الحسن که بازید از یگانه بود وبجباله نکاح عبد الله بن زبیر بن العوام درآمد وبعد از قتل عبد الله زید اورا برداشته وبمدینه آورد دوم ام عبد الله است که درمیان دختران امام حسن علیه السلام بجلالت وعظمت شان وبزرگواری ممتاز بود واو زوجه حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود واز آنحضرت چهار پسر آورد امام محمد باقر علیه السلام وحسن وحسین وعبد الله الباهر ودر باب احوال حضرت باقر بجلالت مرتبه ام عبد الله علیهما السلام اشارتی خواهیم نمود دختر سیم ام سلمه است که بقول بعضی از علمای نسابه بنکاح عمر بن زین العابدین علیه السلام درآمد دختر چهارم رقیه است واو بعمرو بن منذر بن زبیر بن العوام شوهر کرد واز دختران امام حسن علیه السلام جز این چهار تن که مرقوم افتاد هیچیک را شوی نبوده واگر بوده از ایشان خبری نرسیده والله العالم

در ذکر فرزندزادگان امام حسن مجتبی علیه السلام است

مخفی نماند که از پسران امام حسن علیه السلام بغیر از حسین اثرم وعمر وزید وحسن مثنی هیچیک را اولادی نبوده اما از حسین وعمر فرزند ذکور نماند ونسل ایشان منقطع شد وفرزندزادگان امام حسن علیه السلام از زید وحسن مثنی بجای ماند لاجرم سادات حسنی بجمله بتوسط زید وحسن بامام حسن علیه السلام پیوسته میشوند واکنون من اشاره میکنم بذکر فرزندان زید بن الحسن وبرخی از سیرت ایشان وچون از اولاد زید فراغت جستم اولاد حسن مثنی را رقم میکنم ان شاء الله تعالی

ذکر اولاد ابو الحسن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

بدانکه زوجه زید لبابة دختر عبد الله بن عباس است ولبابة از پیش زوجه ابو الفضل العباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام بود وچون آنحضرت در کربلا شهید گشت زید لبابة را تزویج نمود وازوی دو فرزند آورد اول حسن ودوم نفیسه ونفیسه را ولید بن عبد الملک تزویج کرد وازوی فرزند آورد واز اینجا است که چون زید بر ولید درآمد اورا بر سریر خویش جای داد وسی هزار دینار دفعة واحده باو عطا کرد

ذکر حسن بن زید وفرزندان او

حسن بن زید مکنی به ابو محمد است واو را منصور دوانیقی حکومت مدینه ورياستی داد واو اول کسی است از علویین که بسبت بنی عباس جامه سیاه پوشید وهشتاد سال زندگی کرد وزمان منصور ومهدی وهادی ورشید را دریافت واین حسن با نبی عم خود عبد الله محض ولپسرانش محمد وابراهیم نبوتی داشت وگاهی که ابراهیم را شهید کردند وسر او را برای منصور آوردند در طشتی نهاده نزد او گذاشتند حسن بن زید حاضر مجلس بود منصور

گفت

ذکر حسن بن زید و فرزندان او

گفت صاحب این سر را می شناسی حسن گفت بلی میشناسم

فَتیً کانَ یَحمیهِ مِنَ الضَیمِ سَیفُهُ وَ یَجبِرُ مِن دارِ الهَوانِ اجتِنابُها

این بگفت و بگریست منصور گفت که من دوست نداشتم که او مقتول شود ولکن او خواست سر مرا از تن دور کند من سر او را بر گرفتم و خطیب بغداد در تاریخ بغداد گفته که حسن بن زید یکی از اسخیاء است از جانب منصور پنج سال حکومت مدینه داشت پس از آن منصور بر او غضب کرد و او را عزل کرده و اموالش را گرفت و او را در بغداد حبس کرد و پیوسته در محبس بود تا منصور وفات کرد و مهدی خلیفه شد پس مهدی او را از محبس در آورد و او را ولی که از او رفته بود باو برگردانید و پیوسته با او بود تا آنکه در حاجر که نام موضعی است در طریق حج در وقتی که باراده حج میرفت وفات کرد و خطیب روایت کرده از اسمعیل پسر حسن بن زید که گفت پدرم نماز صبح را در اول وقت که هوا تاریک بود بجای میآورد روزی نماز صبح را ادا کرده و میخواست سوار شود و برود بسوی مال خود بغابه که آمد نزد او مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر و پسرش عبدالله بن مصعب و گفت بپدرم شعری خوانده ام گوش بمن بدهید پدرم گفت این ساعت ساعت شعر خواندن نیست مصعب گفت ترا سوگند میدهم بقرابت و خویشی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله داری که گوش کنی پس خواند

یَابنَ بِنتِ النَبیِ وَابنَ عَلیٍ اَنتَ اَنتَ الجَبرُ مِن ذِی الزَمانِ

الابیات و مقصدش از این اشعار آن بود که حسن دین او را ادا کند حسن قرض او را ادا کرد و حسن بن زید را هفت پسر بود اول ابو محمد قاسم و آن بزرگترین اولاد حسن است و مادرش ام سلمه دختر حسین اثرم است و مردی پارسا و پرهیزکار بود و با تفاق بنی عباس بر محمد بن عبدالله نفس زکیه خصومت داشت و او را چهار پسر و دو دختر بود و اسامی ایشان بدین گونه است اول عبدالرحمن بن شجری منسوب بشجره و آنقریه ایست از قرای مدینه و او پدر قبائل و صاحب اولاد و عشیره است و از فرزندزادگان او است داعی صغیر و هو حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبدالرحمن الشجری و پسرش محمد نقیب بغداد در زمان معزالدوله دیلمی صاحب قضایای کثیره که در عمدة الطالب ذکر شده و اما داعی کبیر از بنی اعمام او است و نسبش منتهی با سماعیل بن حسن بن زید میشود چنانچه بعد از این حال او بیاید دوم محمد بطحائی و بروایتی بطحانی با نون بروزن سبحان نام محله ایست در مدینه و بعضی او را منسوب به بطحا دانسته اند بفتح باء موحده و در نسبت نون زائده آورده اند چنانچه اهل صغار را صغانی گویند و با الجمله محمد بن قاسم را بسبب طول اقامت در بطحاء یا ساکن بودن در بطحان بطحانی گویند و او فقیه بوده و پدر قبائل و صاحب اولاد و عشیره است و از احفاد او است ابو الحسین علی بن الحسین اخی مسمعی و اما صاحب بن عباد

حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و مادرش زینب دختر حسین اثرم بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و مکنی بابی محمد و ملقب بالداعی الصغیر و معروف بود و از جلالت شان و رفعت مکان بسیار برخوردار بود و در مجلد دوم از کتاب عمدة الطالب در باب احوال اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام و در مجلد دوم از کتاب مذکور در باب احوال اولاد امام حسین علیه السلام مسطور است

ذکر نسب حضرت عبد العظیم حسنی مدفون در ری

(۲۴۹)

واداز اهل علم وفضل وادب بوده ورئیس بوده بهمدان وچون از دختر صاحب بن عباد پسرش
عباد متولد شد صاحب بن عباد مسرور شد واشعاری بگفت از جمله این است

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْداً دَائِماً اَبَداً قَدْ صَارَ سِبْطُ رَسُولِ اللّٰهِ لِی وَلَداً

ونیز سادات اصفهانی معروف بسادات گلستانه نسبشان بمجد بطحانی منتهی میشود چه آنکه
جد سادات گلستانه که یکی از دخترزادگان صاحب بن عباد است بدین نسب ذکر شده
هوشرفشاه بن عباد بن ابی الفتوح محمد بن ابی الفضل حسین بن علی بن حسین بن حسن بن قاسم
بن بطحانی واز اولاد او است سید عالم فاضل مصنف جلیل مجد الدین عباد بن احمد بن
اسمعیل بن علی بن حسن بن شرفشاه مذکور قضاوت اصفهان با او بود در عهد سلطان
اولجایتو محمد بن ارغون صاحب عمدة الطالب گفته وازکسانی که یافتم منسوب به بطحانی ناصر
الدین علی بن مهدی بن محمد بن حسین بن زید بن محمد بن احمد بن جعفر بن عبد الرحمن بن محمد
بطحانی مدفون بشهر قم در مدرسه واقعه بمحله سوزانیک واز اولاد بطحانی است ابو الحسن ناصر
بن مهدی بن حمزه وزیر رازی المنشا ما مدرانی المولد بعد از قتل سید نقیب عز الدین یحیی
بن محمد نقیب ری وقم واهل بغداد رفت وبا او بود محمد بن یحیی نقیب مذکور پس تفویض
شد باو نقابت پس از آن نیابت وزارت با تفویض شد پس او نقابت را بمجد بن
یحیی گذاشت وکامل شد برای او امر وزارت واویکی از چهار وزیر است که کامل شد
برای ایشان وزارت در زمان خلیفه ناصر لدین الله عباسی وپیوسته در جلالت وتسلط
ونفاذ امر بود تا وقتی که عزل شد ووفات کرد در بغداد سنه ۶۱۷ ششصد وهفده سیم
حمزه چهارم حسن وبعضی حسن نامی از اولاد قاسم شمار نکرده اند بلکه از برای او سه پسر
قائل شده اند وداماد دختر او یکی خدیجه است وآن زوجه ابن عم خود جناب عبد العظیم
حسنی مدفون بری است ودیگر عبیده زوجه پسر عم خود طاهر بن زید بن حسن بن زید بن
حسن است دوم از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السلام ابو الحسن علی است مادر او
ام ولد ولقب او شدید است واو در حبس منصور وفات یافت واو را دختری بود بنام
فاطمه ونیز علی را کنیزکی بود هیفاء نام داشت واز وی حامله گشت وهنوز حمل خود را فرو نگذاشته
بود که علی شدید وفات کرد وچون مدت حمل بسر رسید هیفاء پسری آورد حسن او را عبد الله
نام نهاد واو را بسیار دوست میداشت وخلیفه خویش همیخواند وچون بحد رشد رسید
وعیال اختیار کرد خداوند او را نه پسر عطا فرمود احمد قاسم حسن عبد العظیم محمد
ابراهیم علی اکبر علی اصغر زید وعبد العظیم مکنی بابو القاسم است وقبر شریفش در ری
معروف ومشهور است ولعلو مقام وجلالت شان معروف واز اکابر محدثین واعاظم
علماء وزهاد وعباد بوده واز اصحاب حضرت جواد وهادی علیهما السلام است ومحقق داماد

ذکر فضیلت و زیارت حضرت عبد العظیم

در روائح فرموده که احادیث بسیار در فضیلت و زیارت روایت شده و وارد شده که هر که زیارت کند قبر او را بهشت بر او واجب میشود و ابن بابویه و ابن قولویه روایت کرده اند که مردی از اهل ری بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام رفت حضرت از او پرسید که کجا بودی عرض کرد که بزیارت امام حسین علیه السلام رفته بودم فرمود که اگر زیارت میکردی قبر عبد العظیم را که نزد شما است هر آینه مثل کسی بودی که زیارت امام حسین علیه السلام کرده باشد و با الجمله احادیث در فضیلت او بسیار است و حقیر در تحفة الزائر و هدیة الرائرین برخی از آن اشاره کردم و صاحب ابن عباد در رساله مختصره در احوال آنحضرت نوشته و شیخ مرحوم محدث متبحر نوری نور الله مرقده آن رساله را در خاتمه مستدرک نقل فرموده و من حاصل آنرا در مفاتیح ذکر کردم و جناب عبد العظیم را پسری بود بنام محمد او نیز مردی بزرگ قدر و بزهادت و کثرت عبادت معروف بود مکشوف باد که احقر در ایام مجاورت ارض اقدس غری و اوان استفاده از شیخ جلیل علامة عصره و فرید دهره جناب آقا میرزا فتح الله مشهور بشریعت اصفهانی دام ظله العالی از جناب ایشان شنیدم که فرمودند یکی از علمای نسابه کتابی تالیف نموده موسوم بمنتقله و در آنکتاب شرح داده احوال هر یک از سادات را که از جائی بجائی منتقل شدند از جمله نوشته که محمد بن عبد العظیم منتقل شد بجانب سامره و در اراضی بلد وجیل وفات یافت و چون در ست عبارات کلام ایشان را مستحضر نیستم بجای آن پرداختم و با الجمله جناب ایشان از نقل این قضیه در منتقله استظهار فرمودند که این قبر معروف بامام زاده سید محمد که در نزدیکی بلد نگینرلی سامره واقع است و بجلالت شان و بروز کرامات معروف همان قبر محمد بن عبد العظیم حسنی باشد لکن مشهور آنست که آن قبر محمد بن علی الهادی علیه السلام است که بجلالت شان ممتاز است و او است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بجهة مرگ او گریبان چاک زد و همین بود معتقد شیخ مرحوم علامة نوری طاب ثراه و عامه علماء بلکه علماء عصر سابق چنان که حموی در معجم البلدان در بلد گفته و قال عبد الکریم بن طاوس بها قبر ابی جعفر محمد بن علی الهادی علیه السلام باتفاق سیم از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السلام ابو طاهر زید است و زید را سه فرزند است آ طاهر مادرش اسماء دختر ابراهیم مخزومیه است و او را دو فرزند است بنام محمد و علی و محمد را سه دختر بود خدیجه و لفیه و حسناء و او لاد ذکور نداشت و ما در این سه دختر از اهل صنعاء بوده و ایشان در صنعاء ساکن شدند ۲ علی بن زید ۳ ام عبد الله چهارم از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السلام اسحق است و اسحق معروف بود بکوکبی و او را سه پسر بوده حسن و حسین و هرون و هرون را پسری بود جعفر نام و جعفر را پسری بود محمد نام داشت و او را در شهر امل مازندران رافع بن لیث شهید کرد و قبرش گویند زیارتگاه است

ذکر فرزندان حسن بن زید

(۲۵۱)

پنجم از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السلام ابراهیم است ابراهیم زنی از سادات حسینی گرفت و ازوی پسری آورد مسمی بنام خود ابراهیم و پسری دیگر آورد مسمی بعلی و از امة الحمید که ام ولدی بود و نسبش بعبر نتهی میگشت گفته اند فرزندی آورد او را زید نام نهاد و ابراهیم بن ابراهیم را دو پسر بود محمد و حسن و محمد را سه پسر بود از سلمة دختر عبد العظیم مدفون بری و اسامی ایشان حسن و عبد الله و احمد است ششم از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السلام عبد الله است عبد الله را پنج پسر بود بدین ترتیب علی و محمد و حسن و زید و اسحق ابو نصر بخاری گفته که جز زید هیچیک را فرزند نبوده و مادر زیدام ولد است و او اشجع اهل زمان خویش بود و او در خارج کوفه با ابو السرایا بود و چون کار بروی سخت افتاد با هوازگریخت و در آنجا ماجود شد و صبرا مقتول گشت و زید را چهار پسر بود محمد و علی و حسین و عبد الله و مادر ایشان از سادات علوی بود و محمد بن زید نه پسر آورد مسمی بحسن و علی و عبد الله و ایشان در حجاز سکون فرمودند هفتم از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السلام ابو محمد اسمعیل است اسمعیل آخرین فرزندان حسن بن زید است و او را جالب الحجارة میگفتند و او را سه پسر بود آحسن ۲ علی و او کوچک ترین اولاد اسمعیل است و او را شش پسر بود بدین اسامی حسین حسن اسمعیل محمد قاسم احمد پسر سیم اسمعیل محمد است و مادر او از سادات حسینی است و او را چهار فرزند است ۱ احمد و او بنجار اسفر کرد و در آنجا فرزند آورد و هم در آنجا مقتول گشت ۲ علی و او بلا عقب بود ۳ اسمعیل مادرش خدیجه دختر عبد الله بن اسحق بن قاسم بن اسحق بن عبد الله بن جعفر بن علی بن ابیطالب علیه السلام بود و ملقب بود بابیض البطن و او نیز فرزندی نبود ۴ زید بن محمد و بروایت عمری مادرش از اولاد عبد الرحمن شجری است و او را دو پسر بود یکی امیر حسن ملقب بداعی کبیر و دیگر محمد او نیز بعد از برادر ملقب بداعی شد

ذکر حال داعی کبیر امیر حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام

حسن بن زید را داعی کبیر و داعی اول گویند و مادرش دختر عبد الله بن عبید الله الاعرج بن حسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است در سال دویست و پنجاه هجری در طبرستان خروج کرد و در سال دویست و هفتاد وفات نمود مدت سلطنتش بیست سال بوده صاحب ناسخ التواریخ نگاشته که داعی کبیر در سال دویست و پنجاه و دوم هجری بر سلیمان بن طاهر تاختن برد و او را از طبرستان اخراج کرد و در آن ممالک استیلا یافت و او در قتل عباد و هدم بلاد ملالتی نداشت و در ایام سلطنت او بسیار کس از

ذکر حال داعی کبیر امیر حسن بن زید بن محمد

وجوه ناس و اشراف سادات عرضه هلاک و دمار گشت از جمله دو تن از سادات حسینی را مقتول ساخت یکی حسین بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبد الله الباهر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام و مادر او فاطمه دختر جعفر بن اسمعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بود دوم عبید الله بن علی بن حسین بن حسین بن جعفر بن عبید الله بن حسین اصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و ایشان از جانب داعی حکومت قزوین و زنجان داشتند گاهیکه موسی بن بغا بعزم استخلاص زنجان و قزوین مامور شد و با لشکری لایق تاختن آورد ایشانرا نیروی درنگ نماند لاجرم ببرستان گریختند داعی بحمایت هزیمت هر دو تن را حاضر ساخت و در برکهٔ آب غرقه ساخت تا جان بدادند آنگاه جسد ایشانرا در سردابی در انداخت و این واقعه در سال دویست و پنجاه و هشتم هجری بود و با الجمله گاهیکه یعقوب بن لیث ببرستان آمد و داعی فرار بدیلم کرد جسد ایشانرا از سرداب برآورد و بخاک سپرد و دیگر از مقتولین داعی کبیر عقیقی است و او پسر خاله داعی بود نامش حسن بن محمد بن جعفر بن عبید الله بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است و او از جانب داعی حکومت شهرساری داشت در غیبت داعی جامه سیاه که شعار عباسیان بود بپوشید و خطبه بنام سلاطین خراسان کرد چون داعی قوت یافت و معاودت نمود سید عقیقی را دست بگردن بسته حاضر ساخت و گردن بزد و دیگر جماعتی از مردم طبرستانرا باخود از درگید و گین داشت و خواست تا همگان را با تیغ بگذراند پس خویش را بتمارض افکند و پس از روز چند آوازهٔ مرگ خود در انداخت پس او را در جنازه جای داده بمسجد حمل دادند تا بروی نماز گذارند چون مردم در مسجد انجمن شدند ناگاه انجماعتی که با ایشان مواضعه نهاده بود از جای بجستند و ابواب مسجد را فرو بستند و تیغ بکشیدند و داعی نیز بسلاح از جنازه بیرون جست و شمشیر بکشید و جماعتی کثیر را دستخوش شمشیر ساخت و با الجمله داعی با اینکه مردی خونریز و مغمور در ستیز و آویز بود در مراتب فضایل محلی منیع داشت و جنابش محیط رحال علما و شعرا بود و با تفاق علمای نسابه او را فرزندی نبود جز اینکه از کنیزکی دختری آورد مسماة بکریمه او نیز قبل از انکه شوی کند وفات یافت

ذکر حال برادر داعی محمد بن زید الحسنی

محمد بن زید بعد از برادرش حسن ملقب شد بداعی اما شوهر خواهر داعی کبیر که ابو الحسین احمد بن محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن شجری حسنی است بعد از وفات داعی لوای سلطنت برافراخت و بر ملک طبرستان استیلا یافت محمد بن زید از جرجان لشکر برآورد و با ابو الحسین رزم داد تا او را بکشت و طبرستانرا در تحت فرمان آورد و از سال

در ذکر احوال محمد بن زید الحسنی

دولیت و هفتاد و یکم هجری تا هفده سال و هفت ماه حکومت طبرستان بروی استقرار یافت و سلطنت او چنان محکم شد که رافع بن هرثمه در نیشابور روزگاری بنام او خطبه میخواند و ابو مسلم محمد اصفهانی کاتب مقتدر وزیر و دبیر او بود و در پایان کار محمد بن هرون سرخسی صاحب اسمعیل بن احمد سامانی او را در جرجان مقتول ساخت و سر او را برگرفت و با پسری که اسیر شد بسوی مرو فرستاد و از آنجا ببخارا نقل کردند و جسدش را در گرگان در کنار قبر محمد بن الامام جعفر الصادق علیه السلام که ملقب بود بدیباج بخاک سپردند و محمد بن زید در علم و فضل فحلی و در سماحت و شجاعت مردی بزرگ بود علما و شعرا جنابش را ملجا و مناص میدانستند و قانون او بود که در پایان هر سال بیت المال را نگران میشد آنچه افزون بود از مخارج بجای مانده بود بر قریش و انصار و فقهاء و قاریان و دیگر مردم بخش میکرد و جبه بجای نمیگذاشت چنان اتفاق افتاد که در سالی چون ابتدا کرد بعطای بنی عبد مناف و از عطای بنی هاشم فراغت جست طبقه دیگر را از بنی عبد مناف پیش خواند مردی بجبه اخذ عطا برخواست محمد بن زید پرسید از کدام قبیله گفت از اولاد عبد مناف فرمود از کدام شعبه گفت از بنی امیه فرمود از کدام سلسله جواب نداد فرمود همانا از بنی معویه باشی عرض کرد چنین است فرمود نسبت بکدام یک از فرزندان معویه میرسانی همچنان خاموش شد فرمود همانا از اولاد یزید باشی عرض کرد چنین است فرمود چه احمق مردی که تو بوده که طمع بذل و عطا بر اولاد ابو طالب بسته و حال آنکه ایشان از تو خوشنودند اگر از کردار جدت آگهی نداری بسی جاهل و غافل بوده و اگر از کردار ایشان آگهی داری دانسته خود را بهلاکت افکنده سادات علوی چون این کلمات بشنیدند بجانب او شرزا نگریستند و قصد قتل او کردند محمد بن زید بانگ بر ایشان زد و گفت اندیشه بد در حق وی مکنید چه هر که او را بیازارد از من کیفر بیند مگر گمان دارید که خون امام حسین علیه السلام را از وی باید جست خداوند کس را بگناه دیگر کس عقاب نفرماید اکنون گوش دارید تا شما را حدیثی گویم که آنرا بکار بندید همانا پدرم زید مرا خبر داد که منصور خلیفه در ایامی که در مکه معظمه رفته بود در ایام توقف او در آنجا گوهری گرانبها نزد او آوردند تا او را بیع کند منصور نیک نگریست گفت صاحب این گوهر هرهشام بن عبد الملک بوده و بمن رسیده که از وی پسری محمد نام باقی مانده و این گوهر را او بمعرض بیع درآورده آنگاه ربیع حاجب را طلب کرد و گفت فردا وقتی که نماز بامداد را در مسجد الحرام با مردم بپای بردی فرمان کن تا درهای مسجد را به بندند پس از آن یک در آنرا بگشای و مردم را یک یک نیکو بشناس و رها کن تا گاهیکه محمد را بدانی و او را گرفته نزد من آوری چون روز دیگر ربیع کار بدینگونه کرد محمد دانست که او را میجویند دهشت زده و متحیر بهر سوی نگران بود این وقت محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام با او برخورد و از شفقتی خاطر

ذکر احوال محمد بن زید الحسنی

اورا فهم کرد گفت هان ای مرد ترا سخت حیرت زده می بینم کیستی و از کجائی گفت مرا امان سیدهی فرمود امان دادم و خلاص ترا بر ذمت نهادم گفت منم محمد بن هشام بن عبد الملک اکنون بگو تو کیستی گفت منم محمد بن زید بن علی و تو ئی لشکر عم ایمن باش تو قاتل زید نبودی و در قتل تو ادراک خون زید نخواهد شد اکنون بحجه خلاصی تو تدبیری میاندیشم اگرچه بر تو مکروه آید باک مدار این بگفت ورداى خود را بر سر و روی محمد بن هشام افکند کشان کشان او را برد و لطمه از پس لطمه بروی همیزد تا در مسجد نبز در ربیع رسید فریاد برداشت که یا ابا الفضل این خبیث شتر بانی است از اهل کوفه شتری بمن کرایه داده ذاهبا و راجعا و از من گریخته است شتر را بدیگری کرایه داده و مراد از این سخن دو شاهد عدل است دو تن از ملازمان و غلامان با من همراه کن تا او را نزد قاضی حاضر کنند ربیع دو نفر حارس با محمد بن زید سپرد و ایشان از مسجد بیرون شدند چون نخستی راه به پیمودند محمد روی با محمد بن هشام کرد و فرمود ای خبیث اگر حق مرا ادا میکنی زحمت حارس و قاضی ندهم محمد بن هشام گفت بامر رسول الله اطاعت میکنم محمد بن زید با ملازمان ربیع فرمود اکنون که بر ذمت نهاد شما دیگر زحمت مکشید و مراجعت کنید چون ایشان برگشتند محمد بن هشام سر و روی محمد بن زید را بوسه زد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد خداوند دانا بود که رسالت را در چنین خانواده نهاد دگوهری بیرون آورد و عرض کرد که بقبول این گوهر مرا شرف فرمای فرمود ای لشکر عم ما اهل بیتی هستیم که در ازای بذل معروف چیزی نمیگیریم من در حق تو از خون زید چشم پوشیدم گو هر چه میکنم اکنون خویش را پوشیده دار که منصور را در طلب تو جدی تمام است چون داعی سخن بدینجا آورد فرمان داد تا آنمرد اموی را مانند یک تن از بنی عبد مناف عطا دادند و چند تن از مردم خود را فرمود تا او را بسلامت بارض ری برسانند و بامکتوب او باز آیند اموی برخواست و سر داعی را بوسه زد و برفت و اینداعی را که محمد بن زید نام است دو پسر بود یکی زید ملقب برضی و او را نیز پسری بود بنام محمد و دیگر حسن نام داشت وچون از اولاد زید بن حسن فارغ گشتیم اکنون شروع میکنیم باولاد حسن مثنی

ذکر فرزندان حسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

ابو محمد حسن بن الحسن که او را حسن مثنی گویند ده اولاد از ذکور و اناث برای او بشمار رفته اند عبد الله ۲ ابراهیم ۳ حسن مثلث ۴ زینب ۵ ام کلثوم و این پنج تن از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام متولد شدند ۶ داود ۷ جعفر و مادر این دو پسر ام ولدی بوده حبیبه نام از اهل روم ۸ محمد مادر او رمله نام داشت ۹ رقیه ۱۰ فاطمه و ابو الحسن عمری گفته که حسن را دختری دیگر نیز بوده که قسیمه نام داشت امّا دختران شرح حال ام کلثوم

ذکر فرزندان حسن مثنی

ورقیه معلوم نیست و زینب را عبد الملک بن مروان کابین بست و فاطمه بحباله نکاح معویة بن عبد الله بن جعفر طیار درآمد و ازوی چهار پسر و یک دختر آورد بدین طریق نام ایشان ثبت شده یزید صالح حماد حسین زینب و اما پسران حسن مثنی جز محمد تمامی اولاد آوردند و اکنون شروع کنیم بذکر اولادهای ایشان و در تتمه این ذکر میکنیم مقتل معروفین ایشانرا انشاء الله تعالی

ذکر اولاد عبد الله بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام

ابو محمد عبد الله بن حسن را عبد الله محض مینامند بدانجهة که پدرش حسن بن الحسن علیه السلام و مادرش فاطمه بنت الحسین علیه السلام است و شبیه بوده برسول خدا صلی الله علیه و آله داد شیخ بنی هاشم بود و اجل و اکرم و اسخای ناس بود و قوی النفس و شجاع بود و او را منصور مقتول ساخت لشکری که در آخر باب ذکر خواهد شد انشاء الله و عبد الله محض را شش پسر بود اول محمد بن عبد الله ملقب بنفس زکیه مقتول در احجار زیت مدینه در سال یکصد و چهل پنجم هجری و شرح شهادت او در آخر باب رقم خواهد شد انشاء الله و او را یازده فرزند است شش تن پسران و پنج تن دختران و نام ایشان چنین است عبد الله علی طاهر ابراهیم حسن یحیی فاطمه زینب ام کلثوم ام سلمه ام سلمه ایضا و عبد الله ملقب بود باشتر و او را در بلاد هند شهید کردند و سرش را برای منصور فرستادند و علی بن محمد بن عبد الله محض در مجلس منصور وفات یافت و در اولاد داشتن طاهر خلاف است و ابراهیم پسری داشت محمد نام با چند دختر و مادر ایشان زنی از اولاد امام حسین علیه السلام بوده و محمد چند فرزند آورد و منقرض شدند و اما حسن پس در رکاب حسین بن علی بود در وقعه فخ و در هر نگاه زخم خدنگی یافت عباسیین او را امان دادند چون دست از جنگ برداشت او را گردن بزدند چنانچه بعد از این حال او شرح خواهد رفت و ازوی فرزند نماند و یحیی نیز بلاعقب بود و در مدینه بود تا وفات کرد و فاطمه را محلی منیع بود و بنکاح پسر عم خود حسن بن ابراهیم درآمد و زینب را محمد بن سفاح تزویج کرد در همان شبی که محمد پدر او شهید گشت و از پس او عیسی بن علی عباسی او را تزویج نمود و در آخر امر ابراهیم بن حسن بن زید بن حسن مجتبی او را کابین بست و تزویج نمود چنانچه در تذکره سبط بشرح رفته و بالجمله عقب نفس زکیه و نسل او از عبد الله اشتر ماند

پسر دوم عبد الله محض ابراهیم است

و او را اقیل باخمری گویند و شرح قتل او در آخر باب مذکور خواهد شد انشاء الله و او را ده پسر بوده و اسامی ایشان چنین بشمار رقمه محمد اکبر طاهر علی جعفر محمد اصغر احمد اکبر احمد اصغر عبد الله حسن ابو عبد الله اما محمد اکبر معروف بقباش بلاعقب بوده و همچنین طاهر و علی و ابو عبد الله و احمد اصغر و عبد الله در مصر وفات یافت و او را پسری بود محمد شاعر و منقرض شد و احمد اکبر دو فرزند آورد و منقرض شد و جعفر پسری آورد بنام زید و منقرض شد و محمد اصغر مادر او رقیه دختر ابراهیم

ذکر فرزندان عبد الله محض

عمر فرزند حسن مثنی بود و او را هفت فرزند بود ابراهیم عبد الله ام علی زینب فاطمه رقیه صفیه و از ابراهیم فرزند آورد لکن منقرض شدند و با الجمله از فرزندزادگان ابراهیم قتیل باخمری عقب نماند جز از حسن و او مردی بزرگوار و وجیه بود و اگر نخواهیم ذکر فرزند و فرزند زادگان او نمائیم از وضع کتاب بیرون میرویم طالبین رجوع نمایند بکتب مشجرات و انساب طالبیین **پسر سیم عبد الله محض ابو الحسن موسی است** موسی بن عبد الله ملقب بجون است و این لقب از مادر یافت چه آنکه او سیاه چرده متولد گشت و مردی ادیب و شاعر بود و گاهیکه منصور پدر او عبد الله را محبوس نمود موسی را حاضر گردوانید نمود تا هزار تازیانه بر وی زدند از پس آن گفت ترا بحجاز باید رفتن تا از برادرت محمد و ابراهیم مرا آگهی دهی موسی گفت این چگونه میشود که محمد و ابراهیم خود را بمن نشان دهند و حال انکه عیون و جواسیس تو با من میباشند منصور بحاکم حجاز منشوری فرستاد که کسی متعرض موسی نباشد و او را بحجاز روانه کرد و موسی براه حجاز رفت و بمکه گریخت و در آنجا بود تا برادرانش محمد و ابراهیم مقتول شدند و نوبت خلافت بمهدی رسید هم در آنسال مهدی بزیارت مکه مشتافت گاهیکه مشغول طواف بود موسی بانگ زد که ایها الامیر مرا امان ده تا موسی بن عبد الله را بتو بنمایانم مهدی گفت ترا باین شرط امان دادم موسی گفت منم موسی بن عبد الله محض مهدی گفت کیست که ترا بشناسد و بصدق سخن تو گواهی دهد گفت اینک حسن بن زید و موسی بن جعفر علیهما السلام و حسن بن عبید الله بن عباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام شاهدند پس همگی گواهی دادند که او است موسی الجون پسر عبد الله پس مهدی او را خط امان داد و بود تا زمان رشید یک روز بر هرون درآمد و بر بساط هرون لغزشی کرد و در افتاد هرون بخندید موسی گفت این سستی از ضعف روزه است نه از ضعف پیری و حکایت او با عبد الله بن مصعب زبیری در سعایت عبد الله از برای او نزد رشید و قسم دادن موسی او را و مردن عبد الله بجهة آن قسم در مروج الذهب مسعودی بشرح رفته و موسی در سویقه مدینه وفات یافت و فرزندان و احفاد او را ریاست و عدت بود و از جمله فرزندزادگان او موسی بن عبد الله بن جون است که او را موسی ثانی گویند مادرش امامه بنت طلحه فزاری است و ممکن است با بو عمرو راوی حدیث است در ۲۵۸ سنه دویست و پنجاه و شش بقبل رسید مسعودی فرموده که سعید حاجب او را از مدینه حمل داد در ایام معتز با الله و موسی از زهاد بود و با او بود پسرش ادریس بن موسی همینکه بناحیه زباله از اراضی عراق رسید جمع شدند جماعتی از بنی فزاره و غیر ایشان که موسی را از سعید حاجب بگیرند سعید او را زهر داد در همانجا و وفات کرد پس پسرش ادریس را از دست سعید خلاص کردند و او و اولاد او بسیارند و در ایشان است

ذکر حال محمد بن صالح بن عبد الله بن موسی

امارت در حجاز و هم از فرزندزادگان موسی الجون است صالح بن عبد الله بن جون و صالح را یگدختر بود که دلفا نام داشت و چهار پسر بود که سه تن از ایشان بلاعقب بودند و یک پسر او که ابو عبد الله محمد و معروف بشهید است صاحب ولد بود و قبرش در بغداد زیارتگاه مسلمانان آمد ابن معیه حسنی نسابه گفته که محمد بن صالح است که او را محمد الفضل گفته اند و قبر او در بغداد مزار مسلمانان است و اینکه بعضی چنان دانند که قبر محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام است درست نباشد و صاحب عمدة الطالب گفته که محمد بن صالح مردی دلیر و دلاور بود و شعر نیکو تو انست گفت و چون مردم را در بیعت و متابعت غاصبین حقوق اهلبیت می نگریست از قتل و غارت ایشان دریغ نمیخورد وقتی در ایام متوکل عباسی بر مجتازان طریق مکه بیرون آمد و در آن گیر و دار ماخوذ شد او را اسیر کرده نزد متوکل بردند امر کرد تا او را در سرمن رای محبوس داشتند و مدت حبس او بدرازکشید و او در حبس خانه فراوان شعر گفت و متوکل را بقصیده چند مدح کرد و سبب خلاصی او آنشد که ابراهیم بن المدبر که یک تن از وزرای متوکل بود یک قطعه از اشعار محمد بن صالح را که صدر آن این مطلع است

طَرِبَ الفُؤادُ وَعَادَهُ أَحزانُهُ ... وَتَشَعَّبَتْ شُعَبَاتُهُ أَشجَانُهُ

وَبَدَا لَهُ مِن بَعدِ مَا أَندَمَلَ الهَوَى ... بَرقٌ تَأَلَّقَ مُوهِنًا لَمَعَانُهُ

هَبَّ وَاكِفُ الهَامَاتِ الرَّدَاءِ وَدُونَهُ ... صَعبُ الذُّرَى مُمتَنِعُ أَرکَانُهُ

قَد رَنَّ لِيَنظُرَ كَيفَ لَاحَ فَلَم يُطِق ... نَظَرًا إِلَيهِ وَرَدَّهُ سُبحَانُهُ

بیک تن از مغنی های متوکل بیاموخت و گفت که بر متوکل تغنی کند چون متوکل آن اشعار را اصغا نمود گفت گوینده این شعر کیست ابراهیم گفت محمد بن صالح بن موسی الجون و بر دنت گرفت که محمد از این پس خروج نکند متوکل او را رها ساخت لکن دیگر باره محمد بر اهبت حجاز دست نیافت و در سرمن رای بجنان جاویدان شتافت و سبب شفاعت ابراهیم در حق محمد چنان است که از محمد بن صالح نقل شده که گفت وقتی بر مجتازان حجاز بیرون شدم و قتال دادم و ایشان را مغلوب و مقهور ساختم بر تلی برآمدم و نگران بودم که چگونه اصحاب من باخذ غنائم مشغولند ناگاه زنی در میان هودج نزدیک من آمد و گفت رئیس این لشکر کیست گفتم رئیس را چه میکنی گفت دانسته ام که مردی از اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله در این لشکر است و مرا با او حاجتی است گفتم اینک حاضرم بگوی تا چه خواهی گفت ایها الشریف من دختر ابراهیم مدبرم و در این قافله مال فراوان دارم از زر و حریر و اشیاء دیگر و هم در این هودج از جواهر شاهوار با من بسیار است ترا سوگند میدهم بحرمت رسول خدا و مادرت فاطمه زهراء علیها السلام که این اموال را از طریق حلال از من بگیری و نگذاری کسی بهودج من نزدیک شود و از این افزون آنچه

ذکر احوال محمد بن صالح بن عبد الله بن موسی

از مال خواهی برزمت من است که از تجار حجاز بوام گیرم و تسلیم دارم چون کلمات او را شنید
بانگ بر اصحاب خویش زد که دست از نهب و غارت باز گیرید و آنچه ما خود داشته اید
نزد یک من حاضر سازید چون حاضر کردند گفتم این جمله را با تو بخشیدم و از اموال دیگر مجتازان
چشم پوشیدم و از قلیل و کثیر چیزی از آن اموال برنگرفتم و برفتم این وقت که در سر من رای
محبوس بودم شبی زندان بان نزد من آمد و گفت زنی چند اجازت میطلبند تا نزد
تو آیند با خود اندیشیدم که از خویشاوندان من کسی خواهد بود رخصت دادم تا در آمدند و از
ماکول و غیر ماکول اشیاء بسیار با خود حمل داشتند و اظهار محبت و خدمت کردند و زندان بان را
عطا دادند تا با من برفق و مدارا باشد و در میان ایشان زنی دیدم که از دیگران بحشمت
افزون بود گفتم کیست گفت مرا ندانی گفتم ندانم گفت من دختر ابراهیم بن مدبر هما نم فراموش
نکرده ام نعمت ترا و شکر احسان ترا بر ذمت خویش فرض دانسته ام آنگاه وداع گفت
و برفت و چند که در زندان بودم از رعایت من دست باز نداشت و او پدر خویش را بگماشت
تا سبب نجات من گشت و با انجله ابراهیم بن مدبر دختر خویش را با محمد بن صالح کابین
بست و مناقب محمد بن صالح فراوان است و از فرزندان او است عبد الله بن محمد پدر
حسن شهید و از اعقاب او در حجاز بسیارند ایشانرا صالحیون گویند و هم از این سلسله است
آل ابی الضحاک و آل هزیم و ایشان بنی عبد الله بن محمد بن صالح اند

پسر چهارم عبد الله محض یحیی صاحب دیلم است

یحیی بن عبد الله را جلالت بشیار
و فضائل بیشمار است و روایت بسیار از حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام و ابان بن تغلب
و غیرهما نموده و از او نیز جمعی روایت کرده اند و در واقعه فخ با حسین بن علی بود از پس شهادت
حسین مدتی در بیابانها میگردید و بر جان خود ایمن نبود تا آنکه از خوف هرون الرشید
ببلاد دیلم گریخت و در آنجا مردم را بخویشتن دعوت کرد جماعتی بزرگ با او بیعت کردند
و کار او نیک بالا گرفت و هول و هربی عظیم در دل رشید پدید آمد پس مکتوبی بسوی
فضل بن یحیی بن خالد برمکی کرد که از یحیی بن عبد الله در چشم من خار خلیده و خواب برمیده
کار او را چنان که دانی کفایت کن و دل مرا از اندیشهٔ او وارهان فضل با لشکری ساخته
بسوی دیلم روانشد و جز بر طریق رفق و مدارا سلوک ننمود و نامه ها بتحذیر و ترغیب و بیم
و امید بسوی یحیی متواتر کرد یحیی را نیز چون آن نیرو نبود که با فضل رزم زند و او را بشکند
طالب امان گشت و فضل خط امان از رشید بدو فرستاد و پیمان استوار نمود و مواثیق
محکم کرد لاجرم یحیی با تفاق فضل نزد رشید آمد در چهارم صفر سال یکصد و هفتاد و هشتم هجری
رر رشید او را ترحیب و تجلیل کرد و او را خلعتی با دویست هزار دینار و اموال دیگر بداد و
یحیی بآن اموال قروض حسین بن علی شهید فخ را ادا کرد چه او را دویست هزار دینار قرض

ذکر احوال یحیی بن عبد الله محض و شهادت او

بود و با الجمله رشید بعد از ورود یحیی بن عبد الله مدتی چند خاموش بود لکن از کین یحیی آتش در خته در خاطر داشت لاجرم گاهی یحیی را حاضر ساخت و آغاز عتاب نمود یحیی آن خط امان را در آورد و گفت با این سجل بهانه چیست و چرا پیمان خواهی شکست رشید آنخط بگرفت و محمد بن حسن صاحب ابو یوسف قاضی داد تا قرائت کرد و گفت این سجلی است در امان یحیی جلی و از آلایش حیلت و خدیعت منزه است اینوقت ابو البختری وهب بن وهب دست فرا برد و آن مکتوب را بگرفت و گفت این خط از فلان و فلان جهت باطل است و در امان یحیی لاطائل و حکم کرد بر یختن خون یحیی و گفت خون او در گردن من باشد رشید مسرور خادم را گفت که ابو البختری را بگو که اگر این سجل باطل است تو او را پاره کن ابو البختری خط امان را بگرفت و کاردی بدست گرفت و آن سجل را پاره پاره همی ساخت و از غایت خشم دستش را لرزش و لغزش گرفته بود هرون را از اینمطلب خوش آمد و امر کرد تا ابو البختری را هزار هزار درم و ششصد هزار درهم دادند و او را قاضی گردانید پس امر کرد یحیی را بزندان خانه بردند و روزی چند باز داشتند آنگاه دیگر باره او را حاضر ساخت با قضاة و شهود و خواست تا بنماید که او در زندان آسیبی نرسیده و قید او را نخواسته و نفرموده اینوقت همگان روی به یحیی آوردند و هر کس سخنی گفت و یحیی خاموش بود و پاسخی نمیداد گفتند چرا سخن نگوئی اشاره بدهان خود کرد و نمود که یارای سخن گفتن ندارد و زبان خویش را در آورد چنان سیاه بود که گفتی پارهٔ ذکالی است رشید گفت شما را بدروغ مینماید که مسموم است دیگر باره او را بزندان فرستاد و ببود تا شهید گشت و بروایت ابو الفرج هنوز اجماعت شهود بوسط خانه نرسیده بودند که یحیی از شدت و ثقالت زهر بر روی زمین افتاد و در شهادت او بروایت مختلف سخن گفته اند بعضی گفته اند که او را بزهر کشتند و بعضی دیگر گفته اند که او را خورش و خوردنی ندادند تا جوعان ببرد و جماعتی گفته اند که رشید امر کرد او را همچنان زنده بخوابانیدند و ستونی از سنگ و ساروج بر روی او بنا کردند تا جان بداد و ابو فراس در قصیده که ذکر مثالب بنی عباس میکند اشاره بشهادت یحیی نموده در آنجا که گفته

یا حاجدًا فی مساویها بکیتها
غدر الرشید بیحیی کیف یکتئم

در این شعر اشاره کرده ببعایت عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن زبیر نزد رشید که یحیی در طلب بیعت است و خواست از من بیعت بگیرد برای خودش یحیی او را قسم داد بعد از قسم خوردن بدنش ورم کرد و سیاه شد پس هلاک گردید و یحیی را یازده فرزند بود چهار دختر و هفت پسر و فرزند زادگان او بسیارند و بسیاری از اجداد او را شهید کردند و از جمله فرزندان او محمد بن یحیی است که در ایام سلطنت رشید بکار زبیری

شهادت ادریس بن عبدالله محض

او را در مدینه بابند و زنجیر در حبس کرد و پیوسته در حبس او بود تا وفات کرد و از جمله فرزند زادگان محمد بن جعفر بن یحیی است که بجانب مصر سفر کرد و از آنجا بمغرب شتافت و جماعتی بروی گرد آمدند و فرمان او را گردن نهادند و در میان ایشان کار بعدل و انصاف کرد و در پایان کار او را شربت سم خورانیدند و مقتول ساختند و با الجمله اعقاب یحیی از پسرش محمد بود که پیوسته در حبس رشید بود تا وداع جهان گفت

پسر پنجم عبدالله محض ابو محمد سلیمان است سلیمان بن عبدالله پنجاه و سه سال عمر داشت که در رکاب حسین بن علی در فخ شهید گشت و او را دو پسر بود یکی عبدالله و دوم محمد و عقب سلیمان از محمد بوده و محمد در جنگ فخ حضور داشت و صاحب عمدة گفته که بعد از قتل پدر فرار کرده بمغرب رفت و در آنجا اولاد آورد و از جمله اولاد او هست عبدالله بن سلیمان بن محمد بن سلیمان که وارد کوفه گشت و روایت حدیث کرد و او مردی جلیل القدر و راوی حدیث بوده و ذکر سلسله اولاد سلیمان در این مختصر گنجایش ندارد

پسر ششم عبدالله محض ابو عبدالله ادریس است همانا در شهادت ادریس بن عبدالله باختلاف سخن رانده اند و آنچه را که در این باب اصح گفته اند آن است که ادریس در خدمت حسین بن علی در فخ با لشکرهای عباسیین قتال داد و بعد از قتل حسین و برادر خود سلیمان از صرنگاه فرار کرد و با تفاق غلام خود راشد که مردی با حصافت عقل و رزانت رای بود بشهر فاس و طنجه و مصر رفت و از آنجا بار اضی مغرب سفر کرد مردم مغرب با او بیعت کردند و سلطنت او عظیم گشت چون این خبر بر شید رسید دنیا در چشمش تاریک گردید و از تجهیز لشکر و مقاتلت با او بیمناک بود چه آن شجاعت و حشمت که ادریس داشت قتال با او صعب مینمود لاجرم سلیمان بن جریر را که متکلم زیدیه بود از جانب خود تنگرا نبزد او فرستاد با غالیهٔ آمیخته بزهر که ادریس را بآن مسموم نماید سلیمان چون برادریس وارد شد ادریس مقدم او را مبارک شمرد چه سلیمان مردی ادیب و زبان دان بود و مناسبت مجلس را شایسته و شایان بود سلیمان طریق فرار را ساختگی اسبهای رهوار کرده انتهاز فرصت میدانست تا روزی مجلس را از راشد و غیر او پرداخته بدست کرد و آن غالیه مسموم را با دریس هدیه داد ادریس قدری از آن بر خود بمالید و استشمام نمود سلیمان در زمان بیرون شد و بر اسب برنشست و بجست ادریس بیاشوفت و بغلطید و چون راشد رسید و این بدید چون باد از قفای سلیمان بشتافت و او را دریافت و از گرد راه تیغ براند و چند زخمی بر سر و صورت و انگشتان سلیمان زد و باز گشت و ادریس بن عبدالله در گذشت و چون ادریس وفات کرد زنی داشت ام ولد از بربریه و حامل بود مردم مغرب بصواب دید راشد

ذکر حال ادریس بن ادریس بن عبد الله

تاج سلطنت را بر شکم ام ولد گذاشتند تا گاهی که حمل بگذاشت و پسری آورد آن پسر را بنام پدر ادریس نام نهادند و او بعد از چهار ماه از فوت پدر متولد گشت و جماعتی گفتند این کودک از رشد است حیلتی کرده که این ملک بردی بیاید و این سخن استوار نیست چه داود بن القاسم الجعفری که یک تن از بزرگان علماست و در معرفت انساب کمالی بسزا داشته حدیث کرده که من حاضر بودم در وفات ادریس بن عبد الله و ولادت ادریس بن ادریس در فراش پدر و در مغرب با او بودم در جمال و جلادت وجود و جودت همچو ادریس را مانند او ندیدم و از حضرت امام رضا علیه السلام روایتی نقل کرده اند که فرمودند خدا رحمت کند ادریس بن ادریس را که او نجیب و شجاع اهلبیت است بخدا سوگند که انبازاو در میان ما باقی نمانده است لاجرم در صحت نسب ادریس جای شک نیست و ذکر سلطنت او و سلطنت اولادهای او در مواضع خود بشرح رفته و جماعتی از فرزندزادگان او در مصر اقامت کردند و ایشان معروف شدند بغواطم و سید شهید قاضی نورالله در مجالس در بیان شهادت ادریس بن عبد الله چنین نگاشته که هرون شخصی داود نام که بشباح اشتهار داشت بدانجا فرستاد و او بخدمت ادریس رسیده از روی مکر و تلبیس در سلک مخصوصان او درآمد تا آنکه ادریس روزی از درد دندان شکایت کرد وی چیزی باو داده که داروی دندان است و ادریس در سحر آنرا بکار برد و بدان درگذشت و وی را جاریه حامله بود او لیای دولت تاج خلافت بر شکم او نهادند و او پس از چهار ماه پسری آورد او را ادریس نام نهادند و در اسلام بغیر از او کس دیگر را در شکم مادر بسلطنت موسوم نکرده اند حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در حق او فرموده علیکم بادریس بن ادریس فانه نجیب اهل البیت و شجاعهم

ذکر احوال ابراهیم بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام و ذکر اولاد او

ابو الحسن ابراهیم برادر اعیانی عبد الله محض است از کثرت جود و سخاوت محل و شرافت محمد ملقب بنفس زکیه گشت و او برسول خدا صلی الله علیه و آله شباهتی تمام داشته و گفته شده که او و برادرش عبد الله از رواة حدیث اند و او در کوفه صندوق داشت و قبرش مزار قاضی و دانی گشت منصور او را و برادرش را و دیگر اخوانش را ماخوذ داشت و در کوفه محبوس نمود و مدت پنجسال در کمال رنج و زحمت و تمام شکنج و صعوبت در حبس خانه بودند و ابراهیم در ماه ربیع الاول سال یکصد و چهل و پنجم هجری در زندان بدار جنان انتقال یافت و او اول کسی بود از جماعت محبوسین که شهید گشت و گفته شده که مدت عمرش شصت و نه سال بود و او را فضایل کثیره و محاسن شهیره بوده و سفاح

ذکر احوال ابراهیم بن الحسن بن الحسن المجتبی

در زمان خود مقدم او را مبارک میشمرد و ابراهیم را یازده فرزند بود و اسامی ایشان چنین بشمار رفته ۱ یعقوب ۲ محمد اکبر ۳ محمد اصغر ۴ اسحق ۵ علی ۶ اسمعیل ۷ رقیه ۸ خدیجه ۹ فاطمه ۱۰ حسنه ۱۱ ام سحق و اخفا ابراهیم از اسمعیل دیباج است و محمد اصغر مادرش ام ولدی بوده مسماة بعالیه و محمد را بجهة کمال حسن دیباج اصغر میگفتند و چون او را ماخود داشتند و در نزد منصور دوانیقی بردند منصور گفت تو نی دیباج اصغر گفت بلی گفت سوگند بخدای ترا چنان بکشم که هیچیک از خویشاوندان ترا چنان نکشته باشم پس امر کرد که اسطوانه بنا کردند و او را در میان آن گذاشتند و اسطوانه را بر روی او بنا نهادند و او چنان زنده در میان اسطوانه برحمت خدا رفت و اما اسمعیل مکنی بود بابو ابراهیم و ملقب بدیباج اکبر و او در جنگ فخ حاضر بود و هم مدتی در حبس منصور بود و او را یک دختر بود که ام اسحق نام داشت و دو پسر بود که یکی را حسن نام بود و دیگری ابراهیم و حسن بن اسمعیل از غازیان جنگ فخ بود و او را هرون الرشید مبت و دو سال محبوس داشت چون نوبت بمامون رسید او را رها ساخت و او در شصت و سه سالگی دنیا را وداع کرد و از اولاد او است سید سند نسابه عالم فاضل جلیل القدر واسع الروایه ابو عبد الله تاج الدین محمد بن ابی جعفر القاسم بن الحسین الحسنی الدیباجی الحلی معروف بابن معیه صاحب مصنفات کثیره در انساب و معرفة الرجال و در فقه و حساب و عروض و حدیث و غیره اخذ کرده از او سید سند نسابه جمال الملة و الدین احمد بن علی بن الحسین الحسنی الداودی صاحب عمدة الطالب فرموده که منتهی شده باو علم نسب در زمانش و از برای او است اسنادات عالیه و سماعات شریفه درک کردم او را در زمان شیخوختش و خدمت کردم او را قریب دوازده سال و خواندم نزد او آنچه ممکن بود از حدیث و نسب و فقه و حساب و ادب و تاریخ و شعر الی غیر ذلک پس ذکر کرده مصنفات او را با جمله از احوال او آنگاه فرموده که تعداد او فضائل نقیب تاج الدین محمد محتاج است بشرحی که این مختصر گنجایش آن را ندارد **فقیر گوید** که ابن معیه سید جلیل استاد شیخ شهید است نیز روایت میکند شهید از او و در یکی از اجازات خود او را ذکر کرده و فرموده انه اعجوبة الزمان فی جمیع الفضائل و المآثر و در مجموعه خود در حق او فرموده که ابن معیه در هشتم ربیع الاخر سنه مقتصد و هفتاد و شش در حله وفات کرد و جنازه اش را بمشهد امیر المؤمنین علیه السلام حمل کردند و اجازه داده این سید مرا و هم اجازه داده بدو پدرم ابو طالب محمد و ابو القاسم علی پیش از و فالش **فقیر گوید** معیه بضم میم و فتح عین مهمله بروزن سمیه مادر ابو القاسم علی بن حسن بن حسن بن اسمعیل الدیباج است و او بنت محمد بن حارثة بن معویة بن اسحق از

ذکر اولاد ابراهیم بن اسماعیل طباطبا

از بنی عمرو بن عوف کوفیه است و اصلش از بغداد است واما ابراهیم بن اسمعیل الدیباج بن ابراهیم الغمر مادرادام ولدی بود و او ملقب بود بطباطبا از ابوالحسن عمری منقول است که گاهی که ابراهیم کودک بود پدرش اسمعیل خواست از بهر او جامه بدوزد او را گفت اگر خواهی از بهر تو پیراهنی کنم و اگر نه قبائی بدوزم چون هنوز زبانش در اظهار مخارج حروف نارسا بود خواست بگوید قبا قبا گفت طبا طبا و بدین کلمه ملقب گشت لکن اهل سواد گویند طباطبا بزبان نبطیه بمعنی سید السادات است بالجمله ابراهیم مردی بارزانت و جلالت بود و عقاید خود را در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام معروض داشت و از شوائب شک و شبهه پاکیزه ساخت و او را یازده پسر و دو دختر بوده و اسامی ایشان را چنین نگاشته اند اجعفر و ابراهیم و اسمعیل و موسی و هرون و علی و عبدالله و محمد و حسن و احمد و قاسم و لبابه و فاطمه اما عبدالله و احمد از یک مادرند که نام او جمیله بنت موسی بن عیسی بن عبدالرحیم است و از فرزندان عبدالله است احمد که در سال دویست و هفتاد هجری در مصر خروج کرد و احمد بن طولون او را مقتول ساخت و اولاد او منقرض گشت و اما محمد بن ابراهیم که مکنی است بابوعبدالله در سال صد و نود و نهم هجری در ایام خلافت مامون باعانت ابوالسرایا در کوفه خروج کرد و کوفه را در تحت بیعت درآورد و کارش بالا گرفت و در همانسال در کوفه فجاة وفات یافت و در اراضی غری مدفون گشت و ابوالفرج از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که بجابر جعفی فرمود همانا در سال صد و نود و نه در ماه جمادی الاولی مردی از اهلبیت کوفه را متصرف شود و بر منبر کوفه خطبه بخواند تعالی با ملائکه خویش باو مباهات کند و قاسم بن ابراهیم طباطبا مکنی است بابومحمد و او را رسی گویند برای آنکه در جبل رس منزل کرده بود و او سیدی بوده عفیف و زاهد صاحب تصانیف و دعوی الی الرضا من آل محمد علیهم السلام وفات کرده در سنه ۲۴۶ دویست و چهل و شش و او را اولاد و اعقاب او بسیارند و کثیری از ایشان رئیس و متقدم بوده اند و جمعی از ایشان از ائمه زیدیه بودند مانند بنوحمزه و ابوالحسن یحیی الهادی بن حسین بن قاسم الرسی که در ایام معتضد در سنه ۲۸۰ در یمن ظهور کرد و ملقب بهادی الی الحق شد از برای او است تصنیفات کبار در فقه قریب بمذهب ابوحنیفه و وفات کرد سنه ۲۹۸ دویست و نود و هشت و اولاد او ائمه زیدیه و ملوک یمن بودند و از اولاد قاسم رسی است زید الاسود بن ابراهیم بن محمد بن الرسی که عضد الدوله دیلمی او را از بیت المقدس طلبید و خواهر شرابا و تزویج کرد و چون خواهرش وفات کرد دختر خود شاهان دخت را تزویج او کرد و از برای اولاد او بسیار است در شیراز که از برای ایشان است وجاهت و ریاست و جمعی از ایشان نقباء و قضاة شیرازند و بالجمله سلسله سادات طباطبا تا این زمان بحمد الله منقطع نگشته

ذکر احوال حسن مثلث وعبد الله بن الحسن المثلث

ودر شرق وغرب عالم در هر قریه وبلدی بسیارند

ذکر حال ابو علی حسن بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام وذکر اولاد او وشرح واقعه فخ وشهادت حسین بن علی وغیره

حسن بن حسن مثنی را حسن مثلث گویند چه او پسر سیم است که بلا واسطه حسن نام دارد واو برادر اعیانی عبد الله محض است واو نیز در حبس منصور در کوفه وفات یافت در ماه ذی قعده سنه ۱۴۵ یکصد وچهل وپنج ومدت عمر او شصت وهشت سال بود ابو الفرج روایت کرده که چون عبد الله برادر حسن مثلث را محبوس کردند حسن قسم یاد کرد که مادامیکه عبد الله در محبس است روغن بر بدن خود نمالد وسر مه نکشد وجامهٔ ناعم نپوشد وغذای لذیذ نخورد واز این جهت ابو جعفر منصور او را حاد مینامید یعنی تارک زینت واو مردی فاضل ومتاله وصاحب ورع بود ودر امر بمعروف ونهی از منکر بمذهب زیدیه مائل بود وبا الجمله اورا شش پسر بود اول طلحه وعباس وحمزه وابراهیم وعبد الله وعلی اما طلحه را فرزندی نبود واما عباس مادر او عالیه دختر طلحة الجواد است واو یکی از جوانان هاشمی بود واورا چون مأخوذ داشتند که بحبس برند مادرش فریاد کشید که بگذارید اورا ببویم واورا در بر گیرم گفتند والله باین مراد نخواهی رسید مادامیکه در دنیا زنده میباشی وعباس در محبس از دنیا رفت در بیست وسیم ماه رمضان سنه ۱۴۵ ومدت عمر او سی وپنج سال بود واو صاحب ولد بود لکن منقرض شدند واز اولاد او است علی بن عباس که در بغداد آمد ومردم را بخود دعوت میکرد وجماعتی از زیدیه دعوت او را اجابت کردند مهدی عباسی او را حبس کرد تا بشفاعت حسین بن علی صاحب فخ او را از زندان بیرون کرد لکن مهدی شربتی سم او را بداد تا بیاشامید پس پیوسته زهر در او اثر میکرد تا وارد مدینه شد گوشت بدن او از آثار زهر فاسد واعضای او از هم بپاشید وسه روز بیشتر در مدینه نبود که دنیا را وداع کرد واما حمزه پس در حیات پدر وفات کرد وابراهیم حال او معلوم نشد واما عبد الله کنیه او ابو جعفر ومادر او ام عبد الله دختر عامر بن عبد الله بن بشر بن عامر ملاعب الاسنه است واو را منصور دوانیقی با برادرش علی وجمله از سادات بنی حسن ماخوذ داشت وچون از مدینه بیرون آوردند آنها را بجانب کوفه میبردند در نزدیکی ربذه در قصر نفیس که سه میل راه است تا مدینه حدادین را امر کردند که آنها را در قید واغلال کنند پس هریک از آنها را در قید وغل کردند وحلقه های قید عبد الله بسیار تنگ بود واو را ضجر بسیار رسید ادعبد الله آهی کشید برادرش علی چون این

بدید او را قسم داد که قیدش را با قید او عوض کند چه حلقه های قید علی فراخ تر بود پس علی قید او را گرفت و از خود را بدو داد و عبد الله در سن چهل و شش سالگی بود که در حبس وفات یافت در یوم اضحی سنه ۱۴۵ و اما علی بن الحسن برادر اعیانی عبد الله مکنی بود با بو الحسن و ملقب بود بعلی الخیر و علی العابد و بمرتبه در عبادت حضور قلب داشت که در وقتی در راه مکه مشغول بنماز بود افعی داخل جامه او شد مردم او را بانگ زدند که افعی داخل جامه مهایت شده علی همچنان بنماز خود مشغول بود تا افعی از جامه او بیرون شد در آنحال حرکتی و تغییر حالتی از برای او پیدا نشد و روایت شده که ابو جعفر منصور بنی حسن را در زندانی حبس کرد که از تاریکی شب و روز را تمیز نمیدادند و وقت نماز را نمیدانستند مگر به تسبیح و اوراد علی بن الحسن چه او پیوسته مشغول ذکر بود و بحسب اوراد خود که موظف بود بر شبانه روز میفهمید دخول اوقات را گاهی عبد الله الحسن المثنی از ضجرت حبس و ثقالت قید و بند علی را گفت که می بینی ابتلا و گرفتاری ما را آیا از خدا نمیخواهی که ما را از این زندان و بلا نجات دهد علی زمان طویلی پاسخ نداد آنگاه گفت که ای عم همانا برای ما در بهشت درجه ایست که نمیرسیم باندرجه مگر باین بلیه یا بچیزی که اعظم از این باشد و نیز از برای منصور در جهنم مرتبه ایست که نمیرسد بآن مگر آنکه بجا آورد بما آنچه می بینی از بلا شیش اگر میخواهی صبر میکنیم بر این شداید و باین زودی راحت میشویم چه مرگ باو نزدیک شده است و اگر میخواهی دعا میکنیم بجهة خلاصی لکن منصور با آن مرتبه که در آتش دارد نخواهد رسید گفتند بلکه صبر میکنیم پس سه روز بتیر نگذشت که در زندان جان دادند و راحت شدند و علی بن الحسن بحالت سجده از دنیا رخت کشید عبد الله را گمان آنکه او را خواب ربوده گفت فرزند برادرم را بیدار کنید چون او را حرکت دادند دیدند بیدار نمیشود دانستند که وفات کرده و وفات او در بیست و ششم محرم سال صد و چهل و شش واقع شد و بدت عمر شریفش چهل و پنجسال بود و بعضی از سادات بنی حسن که با او در محبس منصور بودند روایت کرده اند که تمام ما ها را در قید و بند کرده بودند و حلقه های قید ما فراخ بود چون نماز میخواستیم بخوانیم یا گاهی که میخواستیم بخوابیم پاهای خود را از حلقه های کند بیرون میکردیم و گاهیکه زندانبان میخواستند بیایند از ترس آنها پاهای خود را در حلقه قید میکردیم لکن علی بن الحسن پیوسته پاهایش در قید بود عبد الله عمویش او را گفت که ای فرزند چه باعث شده تا که مثل ما پای خود را از قید بیرون نمیکنی گفت والله پای خود را بیرون نمیکنم تا با نجال از دنیا بروم و خدا ما بین من و منصور جمع فرماید و در محضر الهی از او بپرسم که بچه جهت مرا در قید و بند کرد و با الجمله علی بن الحسن را پنج پسر و چهار دختر بوده و اسامی ایشان چنین رقم شده محمد و عبد الله و عبد الرحمن و حسن و حسین و رقیه و فاطمه و ام کلثوم و ام الحسن مادر

ذکر فضیلت حسین بن علی شهید فخ

ایشان زینب دختر عبدالله محض است و زینب و زوج او علی بن الحسن را زوج صالح میگفتند بجهة عبادت و صلاح ایشان و چون منصور پدر و برادران و عموها و پسران عم و شوهر او رشهید کرد پیوسته جامه های پلاس میپوشید تا از دنیا رفت و همیشه در ندبه و گریه بود و هیچگاهی بر منصور نفرین نکرد که مبادا تشفی نفسی برای او حاصل شود و از ثواب او کاسته گردد مگر آنکه میگفت یا فاطِرَ السَّمواتِ وَالأَرضِ یا عالِمَ الغَیبِ وَالشَّهادَةِ وَالحاکِمَ بَینَ عِبادِهِ اِحکُم بَینَنا وَبَینَ قَومِنا بِالحَقِّ وَاَنتَ خَیرُ الحاکِمینَ و محمد و عبدالله در حیات پدر وفات کردند و عبدالرحمن دختری آورد که رقیه نام داشت و حسن معروف است بمکفوف و او صاحب ولد بود و اولاد حسن مثلث جز از وی نیست و اما حسین بن علی شهید فخ پس او را جلالت و فضیلت بسیار است و مصیبت او در قلوب دوستان خیلی اثر کرد و فخ نام موضعی است در یک فرسخی مکه که حسین با اهلبیتش در آنجا شهید گشتند از ابونصر بخاری نقل شده که او از حضرت جواد علیه السلام نقل کرده که فرمود از برای ما اهلبیت بعد از کربلا قتلگاهی بزرگتر از فخ دیده نشد ابوالفرج بسند خود از حضرت ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام روایت کرده که فرمود گاهی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بفخ عبور فرمودند در آنجا نزول فرمود مشغول بنماز شد چون برکعت دوم شروع کرد گریه آغاز کرد مردم نیز بجهة گریه آنحضرت گریستند چون آنحضرت از نماز فارغ شد سبب گریه ایشانرا پرسید عرضه داشتند که گریه ما بجهة گریه شما بود حضرت فرمود سبب گریه من آن بود که جبرئیل بر من نازل شد گاهیکه در رکعت اول نماز خود بودم و مرا گفت که یا محمد در این موضع یکی از فرزندان تو شهید خواهد شد که شهید با اواجر دو شهید خواهد برد و نیز از نصر بن فرداش روایت کرده که گفت من مالی بجعفر بن محمد علیهما السلام کرایه دادم از مدینه برای مکه چون از بطن مرو که نام منزلی است حرکت کردیم حضرت مرا فرمود که چون بفخ رسیدیم مرا خبر کن من گفتم مگر شما نمیدانید که فخ کدام موضع است فرمود چرا لکن میترسم که مرا خواب بگیرد و از فخ بگذریم راوی گفت پس چون بموضع فخ رسیدیم من نزدیک محمل آنحضرت رفتم و تنحنح کردم معلوم شد که آنحضرت در خواب است پس محمل آنحضرت را حرکتی دادم که از خواب ایمنخته شد عرض کردم که این موضع زمین فخ است فرمود شتر مرا از قطار بیرون کن و قطار شترانرا بهم متصل کن پس چنین کردم و شتر آنحضرت را از جاده بیرون بردم و خوابانیدم حضرت از محمل بیرون آمد و فرمود ظرف آب خوریرا بیاور چون رکوه آب را آوردم وضو گرفت و نماز خواند پس از آن سوار شد و از آنجا حرکت کردیم من عرض کردم فدایت شوم این نماز جزء مناسک حج بود که بجا آوردید فرمود نه ولکن در این موضع مردی از اهلبیت شهید میشود با جماعتی دیگر که ارواح ایشان براجساد ایشان

ذکر سخاوت حسین بن علی شهید فخ رضی الله عنه

بسوی بهشت سبقت خواهد کرد و باالجمله حسین بن علی مردی بود جلیل القدر سخی الطبع و حکایت
جود و بخششهای او معروف است از حسن بن هذیل مرویست که حسین بن علی را بستانی بود
که بچهل هزار دینار فروخت و آن پولها را بر در خانه خویش ریخت و مشت مشت زر بمن
میداد که برای فقراء اهل مدینه ببرم و بر آنها قسمت کنم و تمام آن زرها را بر فقراء بخش
نمود و یک حبه از آنها را داخل خانه خویش نکرد و نیز روایت شده که مردی خدمت
آنجناب آمد و از او چیزی سؤال کرد حسین را چیزی نبود آنمرد را گفت بنشین تا برای تو
چیزی تحصیل کنم پس فرستاد نزد اهل خانه خویش که جامه های مرا بیرون که شسته شود
چون رخت های او را بیرون آوردند که بشویند آنها را جمع کرد و برای آنمرد سائل او را
و با و عطا فرمود و اما کیفیت مقتل او بطور اختصار چنین است که چون موسی هادی عباسی
بر سریر سلطنت نشست اسحق بن عیسی بن علی را والی مدینه کرد اسحق نیز مردی از
اولاد عمر بن خطاب را که معروف بود بعبد العزیز بن عبد الله در مدینه خلیفه خود گردانید
آنمرد عمری نسبت بعلویین سخت گیری و بد رفتاری میکرد و قرار داده بود که در هر روز
علویین نزد او حاضر شوند و هر یک از ایشان را کفیل دیگری نموده بود از جمله حسین بن علی
و یحیی بن عبد الله محض و حسن بن محمد بن عبد الله محض کفالت و ضمانت کرده بودند
که هر یک از علویین را که عمری خواسته باشد حاضر گردانند و این بود تا هفتاد نفر از
شیعیان بجهة حج از بلاد خویش حرکت کردند و بمدینه آمدند و در بقیع در خانه ابن
افلح منزل نمودند و پیوسته حسین بن علی و دیگر علویین را ملاقات میکردند این خبر
بعمری رسید این کار را نیکو ندانست و از پیش نیز عمری حسن بن محمد بن عبد الله را
با ابن جندب هذلی شاعر و غلامی از عمر بن الخطاب ماخوذ داشته بود و معروف کرده
بود که شرب خمر کرده اند و ایشانرا حد خمر زده بود حسن بن محمد را هشتاد تازیانه و بروایت
ابن اثیر دویست تازیانه و ابن جندب را پانزده تازیانه و غلام عمر را هفت تازیانه زده
بود و امر کرده بود که ریسمانی بر گردن ایشان کنند و ایشانرا مکشوف الظهر در مدینه بگردانند
تا رسوا شوند و باالجمله چون عمری خبر ورود شیعیانرا بمدینه شنید در باب عرض علویین
غلظت و سختی کرد و ابی بکر بن عیسی الحائک را بر ایشان گماشت پس روز جمعه ایشانرا
بجهة عرض حاضر کردند و ایشانرا اذن نداد که بخانهای خود روند تا وقت نماز رسید
پس رخصت داد که بیرون شوند علویین بیرون شدند و وضو گرفتند و بمسجد بجهة نماز
حاضر شدند بعد از نماز دیگر باره ابن حائک ایشانرا جمع کرد و در مقصوره حبس کرد تا
وقت عصر آنگاه ایشانرا طلبید و حسن بن محمد را ندید یحیی و حسین را گفت که باید حسن را
حاضر کنید و اگر نه شمارا حبس خواهم نمود و مابین ایشان و ابن الحائک گفتگو بسیار شد

آخر الامر یحیی اورا شتم داد و بیرون شد ابن الحائک این خبر را بعمری رسانید عمری حسین و یحیی را طلبید و تهدید کرد ایشانرا و بعد از گفتگوهای بسیار که مابین ایشان رد و بدل شد گفت البته باید حسن بن محمد را حاضر سازید و اگر نه امر میکنم که سویقه را خراب کنند یا آتش زنند وحسین را هزار تازیانه خواهم زد و حسن بن محمد را گردن خواهم زد یحیی قسم یاد کرد که امشب خواب نخواهم کرد تا حسن را در خانه تو حاضر کنم پس حسین و یحیی از نزد عمری بیرون شدند حسین یحیی را فرمود که بد کردی که قسم خوردی حسن را نزد عمری حاضر سازی یحیی گفت مرادم آن بود که حسن را حاضر کنم لکن با شمشیر خود و عمری را گردن زنم حسین فرمود این کار نیز خوب نیست چه میعاد خروج ما هنوز باقی است و با الجمله حسین حسن را طلبید و حکایت حال را برای او نقل کرد آنگاه فرمود الحال هر کجا میخواهی برو و خود را از دست این فاسق پنهان کن حسن گفت نه والله من چنین نخواهم کرد که شما را در سختی گذارم و خود راحت شوم بلکه من نیز با شما میآیم و دست خود را در دست عمری خواهم نهاد حسین فرمود که ما راضی نخواهیم شد که عمری ترا اذیت کند و پیغمبر خدا روز قیامت با ما خصمی کند بلکه جان خود را فدای تو خواهیم نمود پس حسین فرستاد نزد یحیی و سلیمان و ادریس فرزندان عبد الله محض و عبد الله بن حسن بن علی بن الحسین معروف بافطس و ابراهیم بن اسمعیل طباطبا و عمر پسر برادر خود حسن و عبد الله بن اسحق بن ابراهیم عمر و عبد الله پسر امام جعفر صادق علیه السلام و همگذا از فتیان و موالی خود شان تا آنکه جمع شدند بیست و سه تن از اولاد علی علیه السلام و جمعی از موالی و ده نفر از حاج پس چون وقت نماز صبح شد مؤذن بالای مناره رفت که اذان گوید عبد الله افطس با شمشیر کشیده بالای مناره رفت و مؤذن را گفت که در اذان حی علی خیر العمل بگو مؤذن چون شمشیر کشیده را دید حی علی خیر العمل بگفت عمری که این کلمه را در اذان شنید احساس شر کرد دهشت زده فریاد برداشت که استرمرا در خانه حاضر کنید و از کثرت وحشت و دهشت گفت که مرا بدو جبه آب طعام دهید این بگفت و از منزل خویش بیرون شد و پیوسته بتعجیل تمام فرار میکرد و از ترس ضرطه میداد تا گاهی که خود را از فتنه علویین نجات داد پس حسین مقدم ایستاد و فرض صبح را ادا کردند آنگاه حسن بن محمد را طلبید و شهود را که عمری بر ایشان گماشته بود طلبید که اینک حسن را حاضر کرده ام عمر یرا حاضر کنید تا حسن را بر او عرضه داریم و با الجمله جمیع علویین بجز حسن بن جعفر بن حسن مثنی و حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما در این واقعه حاضر شده بودند پس حسین بعد از نماز صبح بالای منبر رفت و خطبه خواند در تحریص مردم بجهاد پس اینوقت کاد برید می که از جانب سلطان در مدینه بجهة نگاهبانی با سلاح میزیست با اصحاب خود در باب جبریل حاضر

شد

وقعه فخ و شهادت حسین بن علی و غیره

شد و نگاهش افتاد بر یحیی که در دست او شمشیر است گاه خواست که پیاده شود و با او قتال کند که یحیی او را فرصت نداد و چنان شمشیری بر جبین او زد که کاسه سر او برداشته شد و از اسب خود بخاک هلاک افتاد پس یحیی بر اصحاب او حمله کرد لشکر که چنین دیدند منهزم شدند و در همین سال جماعتی از عباسیین مانند عباس بن محمد و سلیمان بن ابی جعفر دوانیقی و جعفر و محمد فرزندان سلیمان و موسی بن عیسی پسر عم دوانیقی با اسلحه و لشکری بسیار بسفر مکه کوچ کردند و موسی هادی محمد بن سلیمان را متولی حرب کرده بود و از آنطرف حسین بن علی نیز با اصحاب و اهلبیت خود که سیصد نفر بودند بقصد حج از مدینه بیرون شدند چون نزدیک مکه شدند در زمین فخ که وادی است بمکه با عباسیین تلاقی کردند اول مرتبه عباس بر حسین بن علی عرض امان کرد حسین از امان امتناع نمود و حسین مردم را به بیعت خویش طلبید طرفین سلم و صلح گذاشته شد و بنای جنگ شد صبح روز ترویه بود که دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند موسی بن عیسی تعبیه لشکر نموده و محمد بن سلیمان در میمنه و موسی در میسره و سلیمان و عباس در قلب جای گرفتند پس موسی ابتدا کرد بجنگ و با لشکر خود که در میسره جای داشت بر علویین حمله نمود ایشان نیز بر عباسیین حمله کردند موسی برای فریفتن ایشان رو بهزیمت نهادند و داخل وادی شدند علویین نیز تعاقب نموده داخل وادی شدند محمد بن سلیمان با لشکر خود از عقب ایشان حمله کرد و علویین را در میان آنوادی احاطه کردند و بیک حمله بسیار اصحاب حسین شهید شدند و یحیی مثل شیر آشفته بر ایشان حمله میکرد تا آنکه سلیمان بن عبدالله محض و عبدالله بن اسحق بن ابراهیم عمر شهید گشتند و در میان معرکه تیری بر چشم حسن بن محمد رسید و او اعتنائی بآن تیر نکرد و پیوسته کارزار میکرد تا آنکه محمد بن سلیمان فریاد کرد که ای پسر خال از برای تو امان است خود را بکشتن مده حسن گفت والله که در دوغ میگوئید لکن من قبول امان کردم پس شمشیر خود را شکست و نزد ایشان رفت عباس فرزند خود را گفت خدا ترا بکشد اگر حسن را بکشی موسی بن عیسی نیز تحریص کرد بر کشتن او پس عبدالله و بروایتی موسی بن عیسی حسن را گردن زد و او را شهید کرد و روایت کرده شخصی که حاضر در واقعه فخ بوده که دیدم حسین بن علی را که در گیرودار حرب بر زمین نشست و چیزی در خاک دفن کرد پس برگشت و بحرب مشغول شد من گمان کردم که چیز قیمتی داشته نخواسته که بعد از کشته شدن او بعباسیین برسد او را دفن نموده من صبر کردم تا گاهی که جنگ بر طرف شد تفحص آنمدفون برآمدم چون آنموضع را یافتم خاک از روی آن برداشتم دیدم قطعه از جانب صورت او بوده که قطع شده بوده و حسین او را دفن نموده و با الجمله حماد ترکی که در میان لشکر عباسیین بود فریاد کرد که ای قوم حسین بن

علی را بمن بنمائید تا کار او را بسازم چون حسین را نشان او دادند تیری بجانب حسین رها کرد و او را شهید نمود آنگاه پس محمد بن سلیمان او را صد جامه و صد هزار درهم جایزه داد و بالجمله لشکر حسین منهزم شدند و برخی مجروح و اسیر گشتند پس سرهای شهدا را از تن جدا کردند و آنها زیاده از صد راس بشمار میرفت و آنسرها را با اسیران برای موسی هادی بردند موسی امر کرد که اسیران را گردن زدند پس سر حسین را نزد موسی هادی گذاشتند موسی گفت گویا سر طاغوتی از طواغیت برای من آورده اید همانا کمتر پاداش شما آنست که شما را از جایزه و عطا محروم خواهم نمود و بالجمله چون خبر شهادت حسین در مدینه بعمری رسید امر کرد که خانه حسین و خانه های اهلبیت و خویشاوندان او را آتش زدند و اموال ایشانرا ماخوذ داشتند و ابوالفرج از ابراهیم قطان روایت کرده که گفت شنیدم از حسین بن علی و یحیی بن عبدالله که میگفتند ما خروج نکردیم مگر از پس آنکه مشورت کردیم با اهلبیت خود با موسی بن جعفر علیهما السلام پس امر فرمود آنحضرت ما را بخروج و نقل شده که چون محمد بن سلیمان عباسی را مرگ در رسید حاضرین در نزد او را تلقین شهادت میکردند او در عوض شهادت همی این شعر گفت تا هلاک شد

أَلَا لَيْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي وَلَمْ أَكُنْ ... لَفَيْتُ حُسَيْنًا يَوْمَ فَخٍّ وَلَا حَسَنْ

و وقعه فخ در سال صد و شصت و نهم هجری واقع شد و حسین را جماعتی بسیار از شعراء مرثیه گفتند و در شب شهادت تا پیوسته در میاه عطفان صدای هاتفی بمرثیه بلند بود و همیگفت

أَلَا يَا لَقَوْمٍ لِلسَّوَادِ الْمُصَبَّحِ ... وَمَقْتَلِ أَوْلَادِ النَّبِيِّ بِبَلْدَحِ
لِيَبْكِ حُسَيْنًا كُلُّ بَاكٍ وَعَامِرٍ ... مِنَ الْجِنِّ إِنْ لَمْ يَبْكِ مِنْ إِنْسِ نَوْحِ
فَإِنِّي لَجِنِّي وَإِنِّي مُعَرَّسِي ... لَبِالْبِرْقَةِ السَّوْدَاءِ مِنْ دُونِ رَنْدَحِ

مردم این اشعار می شنیدند و نمیدانستند چه خبر است تا گاهی که خبر شهادت حسین آمد دانستند که طایفه جن بودند که برای حسین مرثیه میخواندند و کسانی که با حسین بن علی از طالبیین در وقعه فخ بودند یحیی و سلیمان و ادریس فرزندان عبدالله محض و علی بن ابراهیم بن حسن و ابراهیم بن اسمعیل طباطبا و حسن بن محمد بن عبدالله محض و عبدالله و عمر پسران اسحق بن حسن بن علی بن الحسین و عبدالله بن اسحق بن ابراهیم بن حسن مثنی چنانچه ابوالفرج از مدایینی نقل کرده است و بروایت مسعودی اجساد شهدای فخ سه روز بر روی زمین باقی بود که کس آنها را دفن نمود تا آنکه درندگان و طیور از اجساد ایشان بخوردند

ذکر حال جعفر بن حسن مثنی و بیان اولاد او

ذکر حال جعفر بن حسن و بیان اولاد او

ابو الحسن جعفر بن حسن سیدی باز لاقت زبان و طلاقت لسان بود و در شمار خطبای بنی هاشم میرفت و او اکبر برادران خود بود و او نیز بحبس منصور افتاد لکن او را رها کرد تا بمدینه مراجعت نمود چون سنین عمرش بهفتاد رسید در مدینه وفات نمود و او را چهار پسر و شش دختر بود عبد الله و قاسم و ابراهیم و حسن و فاطمه و رقیه و زینب و ام الحسن و ام الحسین و ام القاسم اما عبد الله و قاسم بلاعقب بودند و اما ابراهیم مادرش ام ولدی بوده از رومیه و از احفاد او است عبد الله بن جعفر بن ابراهیم که مادر او آمنه دختر عبید الله بن حسین الاصغر بن علی بن الحسین علیهما السلام بوده و این عبد الله در ایام خلافت مامون سفر فارس کرد گاهیکه در سایه درختی خفته بود جمعی از خوارج بر او تاختند و او را مقتول ساختند و از وی جز دختری بجای نماند و او را محمد بن جعفر بن عبید الله بن حسین اصغر کابین بست و در سرای او وفات یافت و نسل ابراهیم بن جعفر منقرض شد و اما حسن بن جعفر پس او آنکس است که در واقعه فخ تخلف کرد و او را چند دختر و پنج پسر بود سلیمان و ابراهیم و محمد و عبد الله و جعفر و از دختران او است فاطمه الکبری معروف بام جعفر و او را عمر بن عبد الله بن محمد بن عمران بن علی بن ابیطالب علیه السلام تزویج کرد و سلیمان و ابراهیم در حیات پدر وفات کردند و محمد معروف بود بسلیق و مادرش ملیکه دختر حسن بن داود بن حسن مثنی بود و او را یک دختر و دو پسر بود عایشه و محمد و علی و علی معروف بابن المحدیه و او را هفت تن اولاد بوده و احفاد او در بلاد متفرق شدند جمعی در راوند و برخی در همدان و جمله در قزوین و مراغه ساکن گشتند و از ایشان است در راوند گاه سید عالم فاضل کامل ادیب محدث مصنف ضیاء الدین ابو الرضا فضل الله بن علی بن عبید الله بن محمد بن عبید الله بن محمد بن عبید الله بن حسن بن علی بن محمد سلیق صاحب ضوء الشهاب تلمیذ ابو علی ابن شیخ الطایفه و اما عبد الله بن حسن بن جعفر او را چهار پسر بود محمد و جعفر و حسن و عبد الله و مادر ایشان زنی از علویین بوده و محمد را فرزندی بود علی نام ملقب ببا غر و این لقب بدان یافت که با با غر غلام متوکل عباسی که مردی نیرومند بود و تیغ بر متوکل راند و او را بکشت مصارعت کرد و در کشتی بر او غلبه جست مردم در عجب شدند و سید را با غر لقب دادند و فرزندان او بسیا شدند و اما برادر محمد عبد الله امیری جلیل بود و او را مامون ولایت کوفه داد و ابو نصر بخاری گفته که در کاشان و نیشابور از اولاد عبد الله عدد کثیر است و اما جعفر بن حسن بن حسن مثنی او را هفت پسر و سه دختر بود و اسامی پسران او تمام محمد است و هر کدام را کنیه ایست بدینطریق ابو الفضل محمد و ابو الحسن محمد و ابو احمد محمد و ابو جعفر محمد و ابو علی محمد و ابو الحسین محمد و ابو العباس محمد و اسامی دختران فاطمه و زینب و ام محمد است

ذکر اولاد حسن بن جعفر بن حسن مثنی

وابو الفضل محمد در ایام مستعین در کوفه خروج کرد و ابن طاهر او را بتولیت کوفه فریب داد تا او را ماخوذ داشت و او را بجانب سر من رای کوچ داد و در محبس افکند و او در حبس وفات نمود و اولاد او زیاد شدند و در بغداد اقامت کردند و اما ابو الحسن محمد او را ابو قیراط میگفتند و او را نیز فرزندان بسیار شد و از احفاد او است ابو الحسن محمد بن جعفر نقیب طالبیین در بغداد ملقب بابو قیراط و ابو احمد و ابو جعفر و ابو العباس ملاعقب بودند و ابو علی و ابو الحسین صاحب فرزندان بودند

ذکر حال داود بن حسن مثنی و اولاد او

داود بن حسن کنیت او ابو سلیمان است و او از جانب برادرش عبد الله محض تولیت صدقات امیر المؤمنین علیه السلام را داشت او را نیز منصور بحبس افکند مادرش نزد حضرت صادق علیه السلام آمد و بنالید آنحضرت دعای استفتاح را تعلیم او نمود که معروف است بدعاء ام داود مادر داود بدانسان که آنحضرت تعلیم او فرموده بود در نیمه رجب بجا آورد و سبب خلاص پسر گشت داود بجانب مدینه آمد و در شصت سالگی از جهان در گذشت داود را دو پسر و دو دختر بوده عبد الله و سلیمان ملیکه و حماده و مادر این جمله ام کلثوم دختر امام زین العابدین علیه السلام بوده و ملیکه بنکاح پسر عمش حسن بن جعفر بن حسن مثنی در آمد و اما عبد الله دو پسر آورد یکی محمد الازرق و او مردی فاضل و پارسا بود و او را پسری شد و منقرض شدند و پسر دیگر علی نام داشت و او را ابن المحمدیه میگفتند و او در حبس مهدی خلیفه وفات کرد و او را فرزندانی بود که از جمله سلیمان بود و او مردی با مجد و بزرگوار بود و اما سلیمان بن داود فرزندی آورد بنام محمد و او در ایام ابی السرایا در مدینه خروج کرد و بقولی مقتول گشت و او را از ذکور و اناث هشت تن اولاد بود سلیمان و موسی و داود و اسحق و حسن و فاطمه و ملیکه و کلثم و ایشانرا فرزندان فراوانند و حسن جد طاوس پدر قبیله آل طاوس است و شایسته است در اینجا ذکر آل طاوس کنیم

ذکر نسب طاوس و آل او و نبذی از حال نبی طاوس

الطاوس هو ابو عبد الله محمد بن اسحق بن حسن بن محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام که از حسن وجه و لطف شمایل ملقب بطاوس گشت و اولاد او در عراق همی زیستند و از ایشان است السید العالم الزاهد المصنف الجلیل القدر جمال الدین احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن محمد الطاوس صاحب کتاب البشری و الملاذ و غیرهما و برادر او است السید الزاهد العالم صاحب الکرامات نقیب النقباء رضی الدین علی بن موسی و مادر ایشان دختر شیخ زاهد الامیر ورام ابن ابی فراس و از اینجا است که شاعر در این قصیده گوید

ورام جدهم لامهم ومحمد لابیهم جده

وکان الامیر ورام بن ابی فراس من اکابر الاشراف الی ان ملک الاشتر النخعی صاحب امیر المؤمنین علیه السلام و کان من شیعته المخلصین و محبیه المتفانین

ذکر حال بنی طاوس و ذکر سید رضی الدین

علی الجمله بنی طاوس درمیان علماء جماعتی بودند از افاضل آل طاوس و اشهر ایشان سید اجل رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن محمد و آنچه در کتب ادعیه و زیارات و فضائل ابن طاوس اطلاق کنند آنجناب مراد است دوم برادر او عالم جلیل جمال الدین احمد که در فقه و رجال یگانهٔ عصر بود و مراد از ابن طاوس در کتب فقهیه و رجالیه او است سوم پسر جمال الدین احمد سید نبیل عبد الکریم صاحب کتاب فرحة الغری است که از اجلهٔ علما و یگانهٔ روزگار بود در حفظ و جودت فهم چهارم پسر عبد الکریم رضی الدین ابو القاسم علی بن عبد الکریم پنجم سید رضی الدین ابو القاسم علی بن سید رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن محمد صاحب کتاب زوائد الفوائد که در اسم و کنیت با پدر امجد خود شریک بود و گاهی بر برادر او سید جلال الدین محمد نیز ابن طاوس اطلاق کنند که پدر امجد او کتاب کشف المحجة را برای او تصنیف فرمود و صاحب کتاب ناسخ التواریخ در ذیل احوال آل طاوس گفته که ایشان را جلالت قدری بکمال بود ناصر خلیفه خواست نقابت طالبیین را برضی الدین تفویض نماید او بسبب اشتغال بعبادت و علم استعفا جست و هنگام غلبه هلاکو خان بر بغداد و قتل مستعصم نقابت طالبیین برسید رضی الدین فرود آمد و خواست استعفا جوید خواجه نصیر الدین او را منع فرمود و رضی الدین بیم کرد که اگر سر برتابد بدست هلاکو ناچیز شود و از در اکراه قبول نقابت نمود و او را مصنفات مفیده است مانند کتاب مهج الدعوات و کتاب تتمات مصباح المتهجد و مهمات صلاح المتعبد و کتاب الملهوف علی قتلی الطفوف و او مستجاب الدعوة بود و بر صدق آنچه از اخبار فراوان است و گویند اسم اعظم دانست و فرزندان خود را گفت چندگرت باستخارت کار کردم که شما را بیاموزم اجازت نیافتم اینک در کتب من محفوظ و مکتوب است بر شما است که بمطالعه ادراک نمائید اما سید جمال الدین احمد پسری آورد بنام عبد الکریم غیاث الدین السید العالم الجلیل القدر در نزد خاص و عام مکانتی تمام داشت و از مصنفات او است کتاب السُّبل المنظوم فی اسماء مصنفی العلوم و جزان در کتابخانه او ده هزار مجلد از کتب نفیسه بود اما النقیب رضی الدین علی بن موسی دو پسر آورد یکی محمد ملقب بصفی الدین معروف بمصطفی و آندیگر علی ملقب برضی الدین معروف بمرتضی و صفی الدین مردی نیرومند بود ولکن بلا عقب وفات یافت و منقرض شد رضی الدین علی بعد از پدر نقیب النقباء شد و او دختری آورد بحبالهٔ نکاح شیخ بدر الدین معروف بشیخ المشایخ درآمد و پسری آورد بنام قوام الدین هنوز کودک بود که پدرش وداع جهان گفت او را سلطان سعید اولجایتو طلب فرمود و برزانوی خویش نشانید و نیک بنواخت و هم در آن کودکی او را بجای پدر نقیب النقباء فرمود اما از رضی الدین علی بن علی بن موسی دختر دیگر بحبالهٔ فخر الدین محمد بن کتیله حسینی درآمد و پسری آورد

که اورا علی الهادی مینامیدند واو باعقب درحیات پدر ومادر وفات نمود وقوام الدین پسر آورد یکی عبد الله مکنی بابوبکر وملقب بنجم الدین وآندیگر عمر امانجم الدین نقابت بغداد وحلّه وسرّ من رای یافت وبعد ازپدر معروف بنقیب النقباء شد لکن مردی ضعیف الحال بود وبعضی اموال واملاک خودرا تاج الدین بهدر داد وآنچه ازوی بجای ماند نجم الدین تلف کرد ودر سال هفتصد وهفت دو پنج هجری وفات نمود وبرادرش بجای او نقابت یافت ودیگر از بنی طاوس (عراق سید مجد الدین است صاحب کتاب البشارة ودر آن ذکر اخبار وآثار وارده مینماید وغلبه مغول را در بلاد وانقراض دولت بنی العباس را تذکره میفرماید چون هلاکو خان راه بغداد نزدیک کرد سید مجد الدین با جماعتی از سادات وعلمای حلّه اورا استقبال کرد وآنکتاب را بنظر سلطان رسانید هلاکو اورا عظیم عظمت نهاد وحلّه ومشهدین وآن نواحی را خط امان فرستاد چون لشکر بغداد در آمد فرمان کرد تا منادی ندا در داد که هرکس از اهل حلّه واعمال آن بلده است بسلامت بیرون شود وآنجماعت بی آسیبی وزیانی طریق مراجعت سپردند انتهی ولکن شیخ جلیل حسن بن سلیمان حلی تلمیذ شهید اول درکتاب منتخب البصائر کتاب البشارة رانسبت داده بسید علی بن طاوس

والله تعالی هوالعالم

خاتمه در ذکر مقتل عبد الله بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام

ومقتل پسران او محمد وابراهیم برحسب آنچه وعده کردیم درهنگام تعداد فرزندان امام حسن علیه السلام مخفی نماند که چون ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان کشته شد وسلطنت بنی امیه رو بضعف وزوال آورد جماعتی از بنی عباس وبنی هاشم که ازجمله ایشان ابو جعفر منصور وبرادران او سفاح وابراهیم بن محمد وعموی او صالح بن علی وعبد الله محض ودو پسران او محمد وابراهیم وبرادرش محمد دیباج وغیر ایشان درابواء جمع گشتند واتفاق کردند که باپسران عبد الله محض بیعت کنند ویک تن از ایشان را بخلافت بردارند ازمیانه محمد بن عبد الله را اختیار کردند چه اورا مهدی میگفتند واز خانواده رسالت گوش زد ایشان گشته بود که مهدی آل محمد علیهم السلام همنام پیغمبر است ومالک ارض شود وشرق وغرب عالم را پراز عدل وداد کند بعد از آنکه ازظلم وجور مملو شده باشد لاجرم ایشان دست بیعت بامحمد دادند وبا او بیعت کردند پس کس فرستادند وعبد الله بن محمد بن عمر بن علی علیه السلام وحضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبیدند عبد الله محض گفت که حضرت صادق علیه السلام را بیهوده طلبیدید زیرا که اورا ی شما را بصواب نخواهد شمرد چون آنجناب وارد شد عبد الله موضعی بر ایش گشود وآنجناب را نزد خود نشانید وصورت حال را مکشوف داشت حضرت فرمود این کار مکنید چه انکه اگر

شما

فرزند حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است مادر او فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام است

ذکر عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علیؑ

شما با محمد بگمان آنست که او همان مهدی موعود است این گمان خطا است و این مهدی موعود نیست و این زمان زمان خروج او نیست و اگر این بیعت بجهة آنست که خروج کنید و امر معروف و نهی از منکر نمائید باز هم بیعت با محمد نکنیم چه آنکه تو شیخ بنی هاشمی چگونه ترا بگذاریم و با پسر بیعت کنیم عبدالله گفت چنین نیست که تو میگوئی لکن حسد ترا از بیعت با ایشان باز میدارد حضرت دستی بر پشت سفاح گذاشت و فرمود بخدا سوگند که این سخن از حسد نیست بلکه خلافت از برای امیر و برادران او و اولاد ایشان است نه از برای شما ها پس دستی بر کتف عبدالله محض زد و فرمود بخدا قسم که خلافت بر تو و پسران تو فرود نخواهد آمد و همانا هر دو پسران تو کشته خواهند شد این بگفت و برخواست و تکیه فرمود بر دست عبدالعزیز ابن عمران زهری و بیرون شد و با عبدالعزیز فرمود که صاحب ردای زرد یعنی منصور را نگریستی گفت بلی فرمود بخدا سوگند که او عبدالله را خواهد کشت عبدالعزیز گفت محمد را نیز خواهد کشت فرمود بلی عبدالعزیز گفت در دل خود گفتم بپروردگار کعبه که این سخن از روی حسد است و از دنیا بیرون نرفتم تا دیدم چنانکه آنحضرت خبر داده بود با انجمله اهل مجلس نیز بعد از رفتن آنحضرت متفرق شدند عبدالصمد و منصور در عقب آنحضرت رفتند تا بآنجناب رسیدند گفتند آیا واقع دارد آنچه در مجلس گفتی فرمود بلی والله و این از علومی است که بما رسیده بنی عباس سخن آنحضرت را استوار دانستند و از آنروز دل بر سلطنت بستند و در اعداد کار شدند تا گاهی که ادراک کردند روی شیخنا المفید عن عنبسة بن بجاد العابد قال کان جعفر بن محمد علیهما السلام إذا رأی محمد بن عبدالله بن الحسن تغرغرت عیناه ثم یقول بنفسی هو لیقتلون فیه وانه لمقتول لیس هذا فی کتاب علی علیه السلام من خلفاء هذه الامة **مؤلف گوید** اگرچه از مخاطبات عبدالله محض با حضرت صادق علیه السلام سوء رای او ظاهر گشته لکن اخبار بسیاری در مدح ایشان وارد شده و بعد از این مذکور خواهد شد که حضرت صادق علیه السلام برای ایشان بسیار گریست هنگامیکه ایشانرا از مدینه اسیر کرده بجانب کوفه میبردند و در حق انصار نفرین فرمود و از کثرت حزن و اندوه تب کرد و هم تعزیت نامه برای عبدالله و سایر اهلبیت او فرستاده و از عبدالله تعبیر فرموده بعبد صالح و دعا کرده در حق ایشان بسعادت و آن تعزیت نامه را سید بن طاوس ره در اقبال ایراد کرده آنگاه فرموده که این مکتوب حضرت صادق علیه السلام برای عبدالله و اهلبیت او دلالت میکند بر آنکه ایشان سعداء و ممدوح و مظلوم بوده اند و هم فرموده که اگر در کتب حدیثی یافت شد که ایشان از طریق آنحضرت مفارق بوده اند آن حدیث محمول بر تقیه است بجهة آنکه مبادا خروج ایشان بجهة نهی از منکر نسبت بائمه طاهرین علیهم السلام دهند و مؤید آنست قال آنکه خلاد بن عمیر

(وبجلالم عارف بوده)

کندی روایت کرده که شرفیاب خدمت حضرت صادق علیه السلام شدم آنحضرت فرمود
آیا از آل حسن علیه السلام که منصور ایشانرا از مدینه بیرون برده خبر دارید ما خبر داشتیم از
شهادت ایشان لکن نخواستیم که آنحضرت را بمصیبت ایشان خبر دهیم گفتیم امیدواریم
که خدا ایشانرا عافیت دهد فرمود کجا عافیت برای ایشان خواهد بود این بگفت و صدا
بگریه بلند کرد و چندان گریست که ما نیز از گریه آنحضرت گریستیم آنگاه فرمود که پدرم
از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام حدیث کرد که گفت از پدرم حسین بن علی علیهما السلام
شنیدم که میفرمود ای فاطمه چند نفر از فرزندان تو بشط فرات مقتول خواهند شد که
ما سبقهم الاولون ولم یدرکهم الاخرون پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که آنیک از
فرزندان فاطمه بنت الحسین علیه السلام جز ایشان که در حبس شدند کسی دیگر نیست که مصداق
این حدیث باشند لاجرم ایشانند کسانیکه بشط فرات مقتول شوند پس سید بن طاوس
چند خبری در جلالت ایشان و در بیان آنکه ایشانرا اعتقاد نبود بآنکه مهدی ایشان همان
موعود علیه السلام است ایراد فرموده هر که خواهد رجوع کند باعمال ماه محرم اقبال الاعمال
بالجمله محمد و ابراهیم پسران عبد الله همواره در هوای خلافت نیز نشستند و اعداد خروج
میکردند تا گاهی که امر خلافت بر ابو العباس سفاح درست آمد اینوقت فرار کردند و از
مردم متواری شدند اما سفاح عبد الله محض را بزرگ میداشت و فراوان اکرام میکرد
سبط ابن الجوزی گفته که یک روز عبد الله گفت که هیچگاه ندیدم که هزار هزار درهم مجتمعا در
نزد من حاضر باشد سفاح گفت الآن خواهی دید و بفرمود هزار هزار درهم حاضر کردند
و بعبد الله عطا کرد و ابو الفرج روایت کرده که چون سفاح بر مسند خلافت نشست عبد الله
و برادرش حسن مثلث بر سفاح وفود کردند سفاح ایشان را عطا داد و رعایت نمود و بزیاده
عبد الله را تکریم مینمود و لکن گاهگاهی از عبد الله پرسش میکرد که پسران تو محمد و ابراهیم
در کجایند و چرا با شما نزد من نیامدند عبد الله میگفت که مستوری ایشان از خلیفه بجهة
امری نیست که باعث کراهت او شود و پیوسته سفاح این سخن را با عبد الله میگفت و
عیش او را منغص مینمود تا یک دفعه باوی گفت ای عبد الله پسران خود را پنهان کرده هر
آینه محمد و ابراهیم هر دو تن کشته خواهند شد عبد الله چون این سخن بشنید بحالت حزن
و کآبت از نزد سفاح بمنزل خود مراجعت کرد حسن مثلث چون آثار حزن در عبد الله دید
پرسید که ای برادر سبب حزن تو چیست عبد الله مطالبه سفاح را در باب محمد و ابراهیم
برای او نقل کرد حسن گفت اینده فعه که سفاح از حال ایشان پرسش کند بگو عم ایشان
از حال ایشان خبر دارد تا من او را از این سخن ساکت کنم اینده فعه که سفاح صحبت
پسران عبد الله را بمیان آورد عبد الله گفت که عم ایشان از ایشان خبر دارد سفاح

صبر کرد

در عمدة المطالب بکان
حسن ابراهیم الغمر
برادرش را ذکر
نموده

در حبس نمودن منصور جماعتی از آل ابو طالب را

صبر کرد تا گاهیکه عبد الله از منزل او بیرون شد حسن مثلث را بخواند و از محمد و ابراهیم از او پرسش کرد حسن گفت ای امیر با شما چنان سخن گویم که رعیت با سلطان گوید یا چنان گویم که مرد با پسر عم خود سخن میگوید گفت چنان گوی که با پسر عم خود گوئی گفت یا امیر با من بگوی که اگر خداوند مقدر کرده که محمد و ابراهیم ادراک منصب خلافت کنند تو و تمامت مخلوق آسمان و زمین میتوانند ایشانرا دفع دهند گفت لا و الله آنگاه گفت اگر خداوند مقدر نکرده باشد خلافت را برای ایشان تمام اهل ارض و سما اگر اتفاق کنند میتوانند امر خلافت را بر ایشان فرو آورند سفاح گفت لا و الله حسن گفت پس برای چه امیر از این پیر مرد این همه در این باب مطالبه میکند و نعمت خود را بر او منغص میفرماید سفاح گفت از پس این دیگر نام ایشان را تذکره نخواهم نمود و از آن پس تا زنده بود دیگر نام ایشان را نبرد پس سفاح عبد الله را فرمان کرد که بمدینه برگردد و این بود تا زمانی که سفاح وفات یافت و کار خلافت بر منصور دوانیقی راست آمد و منصور بجهة خبث طینت و پستی فطرت خویش یک باره دل بر قتل محمد و ابراهیم بست و در سنه ۱۴۰ یکصد و چهلم سفر حج کرد و از طریق مدینه مراجعت نمود چون بمدینه رسید عبد الله را بخواست و از امر پسرانش از او پرسش کرد عبد الله گفت نمیدانم در کجایند منصور سخنی چند از راه شتم و شناعت با عبد الله گفت و امر کرد تا او را در دار مروان در مدینه حبس نمودند و زندانبان او ریاح بن عثمان بود و از پس عبد الله جماعتی دیگر از آل ابو طالب را بتدریج بگرفتند و در محبس نمودند مانند حسن و ابراهیم و ابو بکر برادران عبد الله و حسن بن جعفر بن حسن مثنی و سلیمان و عبد الله و علی و عباس پسران داود بن حسن مثنی و محمد و اسحق پسران ابراهیم بن حسن مثنی و عباس و علی عابد پسران حسن مثلث و علی فرزند محمد نفس زکیه و غیر ایشان که در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام بدین مطلب اشاره شد با الجمله ریاح بن عثمان جماعت بنی حسن را در زندان در قید و بند کرده و بر ایشان کار را سخت تنگ کرده بود و در این ایامی که در زندان بودند گاه گاهی ریاح بعضی از ناصحین را نزد عبد الله محض میفرستاد که او را نصیحت کند تا شاید که عبد الله از مکان فرزندانش اطلاع دهد چون ایشان این سخنرا با عبد الله بمیان میآوردند و او را در گمان امر پسرانش ملامت مینمودند عبد الله میگفت که بلیه من از بلیه خلیل الرحمن بشیرست چه او ما مور شد بذبح فرزند خود و آن ذبح فرزند طاعت خدا بود و لکن مرا امر میکنند که فرزندان خود را بایشان دهم تا آنها را بکشند و حال آنکه کشتن ایشان معصیت خدای میباشد و با الجمله تا سه سال در مدینه در حبس بودند تا سال صد و چهل و چهارم رسید منصور دیگر باره سفر حج کرد و چون از مکه مراجعت نمود داخل مدینه نشد و ببذه رفت چون ببذه وارد شد ریاح بن عثمان بجهة دیدن منصور

از مدینه برنده بیرون شد منصور گاهی که او را بدید امر کرد که برگرد بمدینه و بنی حسن را که در محبس
میباشند در اینجا حاضر کن پس ریاح بن عثمان باتفاق ابو الازهر زندان بان منصور که مرد بی
بدکیش و خبیث بود بمدینه رفتند و بنو حسن را با محمد دیباج برادر مادری عبد الله محض را در
غل و قید کرده و سلاسل و اغلال ایشان را سخت تر نموده و بکمال شدت و سختی ایشانرا
بجانب ربذه حرکت دادند و گاهیکه ایشان را بربذه کوچ میدادند حضرت صادق علیه السلام
از وراء ستری ایشانرا مینگریست و سخت بگریست چندانکه آب دیده اش بر محاسن شریفش
جاری گشت و بر طایفه انصار نفرین کرد و فرمود که انصار و فا نکردند بشرائط بیعت با
رسول خدا صلی الله علیه و آله چه آنکه با آنحضرت بیعت کردند که حفظ و حراست کنند او را
و فرزندان او را از آنچه حفظ میکنند خود را و فرزندان خود را پس از آن بنا بر روایتی آنحضرت
داخل خانه شد و تب کرد و تا بیست شب در تب و تاب بود و شب و روز میگریست تا
آنکه بر آنحضرت ترسیدند و با الجمله بنی حسن را با محمد دیباج در ربذه وارد کردند و ایشانرا
در آفتاب بداشتند و زمانی نگذشت که مردی از جانب منصور بیرون آمد و گفت محمد بن
عبد الله بن عثمان کدام است محمد دیباج خود را نشان داد آنمرد او را نزد منصور برد او
گفت زمانی نگذشت که صدای تازیانه بلند شد و آن تازیانه ها بود که بر محمد میزدند چون
محمد را برگردانیدند دیدیم چندان او را تازیانه زده بودند که چهره و رنگ او که مانند سیکه
سیم بود بلون زنگیان شده بود دیگ چشم او بواسطه تازیانه از کاسه بیرون شده
بود آنگاه محمد را بیاوردند و در نزد برادرش عبد الله محض جای دادند و عبد الله محمد را بسیار
دوست میداشت در اینحال تشنگی سخت بر محمد غلبه کرده بود طلب آب میکرد و مردمان
بجهة حشمت منصور از ترحم بر ایشان حذر میکردند تا گاهی که عبد الله گفت که کیست پسر رسول
خدا صلی الله علیه و آله را سیراب کند اینوقت یک تن از مردم خراسان او را شربتی
از آب سقایت کرد و نقل شده که جامهٔ محمد از صدمت تازیانه و آمدن خون چنان بر
پشت او چسبیده بود که از بدن او کنده نمیشد نخست او را بر دغن زیت طلی کردند آنگاه
جامه را با پوست از بدن او باز کردند و سبط ابن جوزی روایت کرده که چون محمد را
نزد منصور بردند منصور از او پرسید که دو کذاب فاسق محمد و ابراهیم در کجایند و دختر محمد
دیباج رقیه زوجه ابراهیم بود محمد گفت نخدا سوگند که نمیدانم در کجایند منصور امر کرد تا
چهار صد تازیانه بروی زدند آنگاه امر کرد که جامه درشتی بر او پوشانیدند و بسختی آنجامه را
از تن او بیرون کردند تا پوست تن او از بدن کنده شد و محمد در صورت و شمایل احسن
ناس بود و بدین جهة او را دیباج میگفتند و یک چشمش بصدمت تازیانه بیرون شد
آنگاه او را در بند کردند و نزد عبد الله جای دادند و محمد در آنوقت سخت تشنه بود و چون هیچکس را

جرئت آن نبود که او را آب دهد عبد الله صیحه زد که ای گروه مسلمانان آیا این مسلمانی است که
فرزندان پیغمبر از تشنگی بمیرند و شما ایشانرا آب ندهید پس منصور از ریذه حرکت کرد و خود در
محملی نشسته بود و معاذل او ربیع حاجب بود و بنو حسن را با لب تشنه و شکم گرسنه و سر و تن
برهنه با غل و زنجیر بر شتران برهنه سوار کردند و در رکاب منصور بجانب کوفه حرکت دادند
وقتی منصور از نزد ایشان عبور کرد در حالی که در میان محملی بود که رو پوش آن از حریر دیبا
بود عبد الله بن حسن که او را بدید فریاد کشید که ای ابو جعفر آیا با اسیران شما در بدر چنین کردم
و از این سخن اشارتی کرد با سیری عباس جد منصور در روز بدر و رحم کردن جد ایشان
رسول خدا صلی الله علیه و آله بحال او هنگامیکه عباس را بجهة بند و قید ناله میکرد حضرت
فرمود که ناله عباس بگذارید امشب خواب کنم و امر فرمود که قید و بند را از عباس بردارند
ابو الفرج روایت کرده که منصور خواست که صد نه عبد الله بزیادت باشد امر کرد که شته محمد را
در پیش شتر او قرار دادند عبد الله پیوسته نگاهش بر پشت محمد میافتاد و آثار تازیانه بدید
و جزع میکرد و پیوسته ایشانرا با سوء حال بکوفه بردند و در محبس هاشمیه در سردابی حبس نمودند
که سخت تاریک بود و شب و روز معلوم نبود و عدد ایشان که در حبس شدند مواقع ثبت
سبط مبیت تن از اولاد حسن علیه السلام بودند و مسعودی فرموده که منصور سلیمان و عبد الله
فرزندان داود بن حسن مثنی را با موسی بن عبد الله محض و حسن بن جعفر را کرد و ما بقی در حبس ماندند
تا بمردند و محبس ایشان بر شاطی فرات بقرب قنطره کوفه بود و الحال مواضع ایشان در کوفه
در زمان ما که ۳۳۲ سنه است معلوم و زیارت گاه است و تمامی در آن موضع میباشند و قبور
ایشان همان زندان است که سقف آنرا بر روی ایشان خراب کردند و گاهی که ایشان در
زندان بودند ایشان را از برای قضاء حاجت بیرون نمیکردند لاجرم در همان محبس قضاء
حاجت مینمودند و بتدریج رائحه آن منتشر گشت و بر ایشان از این جهت سخت میگذشت
بعضی از موالی ایشان مقداری غالیه بر ایشان بردند تا بوی خوش او دفع بوهای کریهه
کنند و بالجمله بسبب آنرائحه کریهه و بودن در حبس و بند و رم در پاها ایشان پدید گشت
و بتدریج ببالا سرایت میکرد تا بدل ایشان میرسید و صاحبش را هلاک میکرد و چون
محبس ایشان بظلم و تاریک بود اوقات نماز را نمیتوانستند تعیین کنند لاجرم قرآنرا
پنج جزء کرده بودند و بنوبت در هر شبانه روزی پنجختم قرآن قرائت میکردند و هر حبسی
که تمام میگشت یک نماز از نمازهای پنجگانه بجا میآوردند و هر گاه یکی از ایشان میمرد جسد
پیوسته در بند و زنجیر بود تا گاهی که بوی بد میداشت و پوسیده میگشت و آنها که زنده
بودند او را بدینحال میدیدند و اذیت میکشیدند و سبط ابن جوزی نیز شرحی از محبس
ایشان بدون ذکر آوردن غالیه بر ایشان نقل نموده و ما نیز در سابق در ذکر حسن مثلث و

تعداد فرزندان او اشاره بدین مجلس کردیم و درمیان ایشان علی بن الحسن الاثلث که معروف بعلی عابد بوده درعبادت وذکر وصبر برشداند ممتاز بود ودر روایتی وارد شده که بنوحسن اوقات نمازرا نمیدانستند مگر به تسبیح واورا دعلی بن الحسن چه او پیوسته مشغول ذکر بود و بخصوص اوراد خود که موظف بود برشبانه روز میفهمید دخول اوقات نمازرا ابوالفرج از اسحق بن حسن روایت کرده که روزی عبدالله محض از زندان برای پدرم پیغام داد که نزد من بیا پدرم از منصور اذن گرفت و بزندان نزد عبدالله رفت عبدالله گفت ترا طلبیدم برای آنکه قدری آب برای من آوری چه آنکه عطش برمن غلبه کرده پدرم فرستاد از منزل سبوی آب یخی برای عبدالله آوردند عبدالله چون سبوی آبرا بردهان نهاد که بیاشامد ابوالازهر زندانبان رسید دید که عبدالله آب میخورد درغضب شد چنان پابرآن سبوزد که بردهان عبدالله خورد واز صدمت آن دندانهای ثنایای او برخیت وبالجمله حال ایشان در زندان بدینگونه بود وبتدریج بعضی بمردند وبعضی کشته گشتند وعبدالله باچند تن دیگر از اهلبیت خود زنده بود تاگاهیکه محمد وابراهیم پسران او خروج کردند ومقتول گشتند وسر ایشانرا برای منصور فرستادند ومنصور سرابراهیم را برای عبدالله فرستاد آنگاه ایشان نیز در زندان بمردند وشهید گشتند سبط ابن الجوزی وغیره نقل کرده اند که پیش از آنکه محمد بن عبدالله کشته شود عامل منصور ابوعون از خراسان برای او نوشت که مردم خراسان بیعت ما را می شکنند بسبب خروج محمد وابراهیم پسران عبدالله منصور امر کرد محمد دیباج را گردن زدند وسر اورا بجانب خراسان فرستاد که اهل خراسان را بفریبند وقسم یاد کنند که این سر محمد بن عبدالله بن فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله است تا مردم خراسان از خیال خروج با محمد بن عبدالله بیفتند اکنون شروع کنیم بمقتل محمد بن عبدالله محض

ذکر مقتل محمد بن عبدالله بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام ملقب بنفس زکیه

محمد بن عبدالله مکنی بابوعبدالله وملقب بصریح قریش است چه آنکه مکنین از امهات وجدات اوائم ولد بودند مادراو هند دختر ابی عبیدة بن عبدالله بن زمعة بن اسود بن مطلب بود ومحمد را از جهت کثرت زهد وعبادت نفس زکیه لقب دادند واهلبیت او باستظهار حدیث نبوی اِنَّ المهدی مِن وُلدی اِسمُهُ اِسمی اورا مهدی میگفتند وهم اورا مقتول باحجار زیت گفته اند واورا بفقه ودانائی وشجاعت وسخاوت وکثرت فضایل ستایش نموده اند ودرمیان هر دو کتف او خالی سیاه بمقدار بیضه بوده ومردمان را اعتقاد چنان بوده که او همان مهدی موعود از آل محمد است صلوات الله علیهم اجمعین لهذا با وبیعت

کردند

ذکر حال محمد بن عبد الله ملقب بنفس زکیه

کردند و پیوسته مترصد ظهور و منتظر خروج او بودند و ابو جعفر منصور دو کرت با او بیعت کرده بود یکمرتبه در مکه در مسجد الحرام و چون محمد از مسجد بیرون شد رکاب او را بداشت تا برنشست و زیاده احترام او را مرعی میداشت مردی با منصور گفت که این کیست که چندین حشمت او را نگاه میداری گفت وای بر تو مگر نمیدانی این مرد محمد بن عبد الله محض و مهدی ما اهلبیت است دو کرت دیگر هم ابواء با او بیعت کرد چنان که در بیان حال عبد الله مرقوم گشت و ابو الفرج و سید بن طاوس اخبار بسیاری نقل کرده اند که عبد الله محض و سایر اهلبیت او انکار داشتند از آنکه محمد نفس زکیه مهدی موعود باشد و میگفتند مهدی موعود علیه السلام غیر اوست با الجمله چون خلافت بر بنی عباس مستقر شد محمد و ابراهیم مخفی میزیستند و در ایام منصور گاهی چون یک دو تن از عرب بادیه پوشیده نزد پدر در زندان آمدند و گفتند اگر اذن فرمائی آشکار شویم چه اگر ما دو تن کشته شویم بهتر از آنست که جماعتی از اهلبیت پیغمبر صلی الله علیه و آله کشته شوند عبد الله گفت اِن مَنَعکا ابو جعفر اَن تَعیشا کریمین فلا یمنعکا اَن تموتا کریمین اگر ابو جعفر منصور رضا نمیدهد که شما چون جوانمردان زندگانی کنید منع نمیکند که چون جوانمردان بمیرید کنایت از آنکه صواب آنستکه شما در اعداد کار بپردازید و بر منصور خروج کنید اگر نصرت جوئید نیکو باشد و اگر کشته شوید بنام نیک نکوهشی نباشد و با الجمله در ایامی که محمد و ابراهیم مخفی بودند منصور را جز یافتن ایشان همتی نبود و عیون و جواسیس در اطراف قرار داده بود تا شاید بر مکان ایشان اطلاع یابد ابو الفرج روایت کرده که محمد بن عبد الله گفته گاهیکه در شعاب جبال مخفی بودم روزی در کوه رَضوی جای داشتم با ام ولد خویش و مرا از وی پسری رضیع بود ناگاه مکشوف افتاد که غلامی از مدینه بطلب من میرسد من فرار کردم ام ولد نیز فرزندم را در آغوش کشیده و میگریخت که ناگاه آنکودک از دست مادرش رها شد و از کوه در افتاد و پاره پاره شد و نقل شده که اینوقت که طفل محمد از کوه بیفتاد و بمرد محمد این اشعار را گفت

تمت بنفع بسر در افکندن
و تنگ خون آلود کردن
سنگ پاره اوریج و
سختی رسانیدن

مُنخَرِقُ الخُفَّینِ یَشکُو الوَجیَ تَشکُوهُ اَطرافُ مَرَوحِلادِ
شَرَّدَهُ الخَوفُ فَاَزرَی بِهِ کَذاکَ مَن یَکرَهُ حَرَّ الجِلادِ
فَقَد کانَ فِی المَوتِ لَهُ راحَةٌ وَالمَوتُ حَتمٌ فِی رِقابِ العِبادِ

با الجمله محمد در سنه ۱۴۵ خروج کرد و با تفاق دولیست و پنجاه نفر در ماه رجب داخل مدینه شد و صدا بتکبیر بلند کردند و روبزندان منصور آوردند و در زندان را شکستند و محبوسین را بیرون کردند و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بگرفتند و حبس کردند آنگاه محمد بر فراز منبر شد و خطبه بخواند و مقداری از مثالب و مطاعن و خبث سیره منصور را تذکره نمود مردمان از مالک بن انس استفتا کردند که با آنکه بیعت منصور در گردن ما است ما توانیم با

محمد بیعت کنیم مالک فتوی میداد بلی چه آنکه بیعت شما با منصور از روی کراهت بوده پس مردم به بیعت محمد شتاب کردند و محمد بر مدینه و مکه و یمن استیلا یافت ابو جعفر منصور چون این بدانست برای محمد مکتوبی از در صلح و سلم فرستاد او را امان داد محمد مکتوب او را جوابی شافی نوشت و در آخر نامه رقم کرد که ترا کدام امان است که بر من عرضه داشتی آیا امانی است که با بن هبیره دادی یا امانی است که ببعویت عبد الله بن علی دادی آیا امانی است که ابو مسلم را بآن خورسند ساختی یعنی بر امان تو چه اعتماد است چنان که این سه نفر را امان دادی و بمقتضای امان خود عمل نکردی ثانیا ابو جعفر او را مکتوبی فرستاد و برخی از در حسب و نسب طریق معارضه سپرد و این مختصر را گنجایش ذکر آن مکاتیب نیست طالبین رجوع کنند بتذکره سبط وغیره و چون منصور مایوس گشت از آنکه محمد بطریق سلم و صلح در آید لاجرم عیسی بن موسی برادرزاده و ولیعهد خود را بتجهیز جنگ محمد فرمان داد و در باطن گفت هر کدام کشته شوند باکی ندارم چه آنکه منصور طالب حیات عیسی نبود بسبب آنکه سفاح عهد کرده بود که بعد از منصور عیسی خلیفه باشد و منصور از خلافت او کراهت داشت پس عیسی با چهار هزار سوار و دو هزار پیاده بدفع محمد بیرون شد و منصور او را گفت که اول دفعه قبل از قتال او را امان بده شاید بدون قتال او سر در طاعت ما در آورد عیسی کوچ کرد تا به فید که نام منزلی است در طریق مکه برسید کاغذی بسوی جماعتی از اصحاب محمد نوشت و ایشان را از طریق یاری محمد پراکنده کرد و محمد چون مطلع شد که عیسی بدفع او بیرون شده در تهیه جنگ برآمد و خندقی بر دور مدینه کند و در ماه رمضان بود که عیسی با لشکر خود وارد شدند و دور مدینه را احاطه کردند سبط ابن جوزی روایت کرده که چون لشکر منصور بر مدینه احاطه کردند محمد را همتی نبود جز آنکه جریده اسامی کسانیکه با او بیعت کرده بودند و او را امکانیه نموده بودند بسوزاند پس نامه های ایشان را سوزانید آنگاه گفت الآن مرگ بر من گوارا است و این کار نکرده بود هر آینه مردم در بلاء عظیم بودند چه آنکه اگر آن دفتر بدست لشکر منصور میرسید بر اسامی کسانیکه با او بیعت کرده بودند مطلع میشدند و ایشان را میکشتند و بالجمله عیسی بیامد و بر سلع که اسم جبلی است در مدینه بایستاد و ندا کرد که ای محمد از برای تو امان است محمد گفت که امان شما را وفائی نیست و مردن بعزت به از زندگی بذلت و اینوقت لشکر محمد از دور او متفرق شده بودند و قریب هزار نفر که با او بیعت کرده بودند سیصد و شانزده نفر با او بودند بعد اهل بدر پس محمد و اصحاب او غسل کردند و حنوط بر خود پاشیدند و ستوران خود را پی نمودند و حمله کردند بر عیسی و اصحاب او و سه دفعه ایشان را منهزم ساختند لشکر عیسی اعداد کار کردند و بیک دفعه تمامی بر ایشان حمله نمودند و کار ایشان را ساختند و ایشان را مقتول نمودند و حمید بن قحطبه محمد را شهید کرده و سرش را نزد عیسی برد و زینب خواهر محمد و فاطمه دخترش جسد او را از خاک

برداشتند

کیفیت خروج ابراهیم بن عبد الله و مقتل او

برداشتند و در بقیع دفن نمودند پس سر محمد را حمل داده نزد منصور بردند منصور حکم کرد که آنرا در کوفه نصب کردند و در بلدان بگردانیدند و مقتل محمد در اواسط ماه رمضان ۱۴۵ سنه واقع شد و مدت ظهور او تا وقت شهادتش دو ماه و هفده روز بوده و سنین عمرش بچهل و پنج رسیده بود و مقتل او در احجار زیت مدینه واقع شد چنانکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه در اخبار غیبیه خود بآن اشاره فرموده بقوله وانه یقتل عند احجار الزیت ابو الفرج روایت کرده که چون محمد کشته گشت لشکر او منهزم شدند ابن خضیر که یکتن از اصحاب محمد بود در زندان رفت و رباح بن عثمان زندانبان منصور را بکشت و دیوان محمد را که مشتمل بر اسامی اصحاب و رجال او بود بسوزانید پس از آن بمقاتلت عباسیین بیرون شد و پیوسته کارزار کرد تا کشته شد و هم روایت کرده که گاهی که وی را بکشتند چندان زخم و جراحت بر سر وی وارد شده بود که ممکن نبود او را حرکت دهند و مثل بادنجان پخته و سرخ کرده شده بود که بر هر موضع از آن که دست مینهادی متلاشی میشد

ذکر مقتل ابراهیم بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام معروف بقتیل باخمری

در مروج الذهب مسعودی نگارش یافته که گاهی که محمد بن عبد الله محض داعیه خروج داشت برادران و فرزندان خود را در بلاد و امصار متفرق کرد تا مردم را به بیعت او بخوانند از جمله پسرش علی را بمصر فرستاد و در مصر کشته گشت و موافق روایت تذکره سبط در زندان بمرد و فرزند دیگرش عبد الله را بخراسان فرستاد و لشکر منصور خواستند او را اخذ دارند ببلاد سند گریخت و در همانجا شهید گشت و فرزند دیگرش حسن را بجانب یمن فرستاد او را گرفتند و در حبس کردند تا در حبس وفات یافت فقیر گوید این کلام مسعودی است لکن آنچه از کتب دیگر منقول است حسن بن محمد در وقعه فخ در رکاب حسین بن علی بود و عیسی بن موسی عباسی او را شهید ساخت چنانکه در سابق در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام بشرح رفت و برادر محمد موسی ببلاد جزیره رفت و برادر دیگرش یحیی بجانب ری و طبرستان سفر کرد و آخر الامر بدست رشید کشته گردید چنانچه در سابق بشرح رفت و برادر دیگر محمد ادریس بجانب مغرب سفر کرد و جماعتی را در بیعت خویش در آورد آخر الامر رشید کس فرستاد و او را غیلة بکشت پس از آن ادریس بن ادریس بجای پدر نشست و بلد ایشان را بنام او مسمی کردند و گفتند بلد ادریس بن ادریس و مقتل ادریس نیز در سابق گذشت و برادر دیگر محمد ابراهیم بجانب بصره سفر کرد و در بصره خروج کرد و جماعت بسیاری از اهل فارس و اهواز وغیره و جمع کثیری از زیدیه و از معتزله ببغداد یین وغیرهم با او بیعت کردند و از طالبیین عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام نیز با او بود منصور عیسی بن موسی و سعید بن مسلم را با لشکر بسیار بجنگ او فرستاد در زمین باخمری که از اراضی طف است و در آن

فرسخی کوفه واقع است ابراهیم را شهید کردند و از شیعیان او از جماعت زیدیه چهار صد نفر و بقولی پانصد تن کشته گشت و کیفیت مقتل ابراهیم چنانچه در تذکره سبط مسطور است بدین نحو است که در روز غره شهر شوال و بقولی شهر رمضان سنه ۱۴۵ ابراهیم در بصره خروج کرد و جماعتی بسیار با او بیعت کردند و منصور نیز در همین سال ابتدا کرده بود به بناء شهر بغداد و در این اوقاتی که مشغول بعمارت بغداد بود او را خبر دادند که ابراهیم بن عبد الله در بصره خروج کرده و بر اهواز و فارس غلبه کرده و جماعت بسیاری دور او را گرفته اند و مردمان نیز بطوع و رغبت با وی بیعت میکنند و همّی جز خونخواهی برادرش محمد و کشتن ابو جعفر منصور ندارد منصور چون این بشنید جهان روشن در چشمش تاریک گردید دست از بناء شهر بغداد بکشید و یکباره ترک لذات و مضاجعت با نسوان گفت و سوگند یاد کرد که هیچگاهی نزدیک زنان نروم و لعبش و لذت مشغول نشوم تا گاهی که سر ابراهیم را برای من آورند یا سر مرا نزد او حمل دهند و با الجمله هول و هربی عظیم در دل منصور پدید آمد چه ابراهیم را صد هزار تن لشکر ملازم رکاب بود و منصور بغیر از ده هزار سوار لشکری حاضر نداشت و عساکر و جیوش او در مملکت شام و افریقیه و خراسان متفرق شده بودند این هنگام منصور عیسی بن موسی بن علی بن عبد الله بن عباس را بجنگ ابراهیم فرستاد و از آنطرف نیز ابراهیم فریقه کوفیان شده از بصره بجانب کوفه بیرون شد چه آنکه جماعتی از اهل کوفه در بصره بخدمت ابراهیم رسیدند و معروض وی داشتند که در کوفه صد هزار تن انتظار مقدم شریف ترا دارند هرگاه بجانب ایشان شوی جانهای خود را نثار رهت کنند مردمان بصره ابراهیم را از رفتن بکوفه مانع گشتند لکن سخن ایشان مفید نیفتاد ابراهیم بجانب کوفه شتافت و شبانروزی فرسخ بکوفه مانده در ارض طف معروف بباخمری تلاقی شد با عیسی و او و لشکر منصور پس دو لشکر از دو سوی صف آراستند و جنگ پیوسته شد لشکر ابراهیم بر لشکر منصور ظفر یافتند و ایشان را هزیمت دادند و بروایت ابو الفرج هزیمتی شنیع کردند و چنان بگریختند که اوائل لشکر ایشان داخل کوفه شد و بروایت تذکره عیسی بن موسی که سپهسالار لشکر منصور بود با صد تن از اهلبیت خویش و خواص خود پای اصطبار محکم نهادند و از قتال روبر نتافتند و نزدیک شد که ابراهیم نیز بر ایشان ظفر یابد و ایشان را بصحرای عدم راند که ناگاه در غلوای جنگ تیری که رامی آن معلوم نبود و هم معلوم نگشت که از کجا آمد بر ابراهیم رسید ابراهیم از اسب بر زمین افتاد و میگفت وَكَانَ أَمْرُ اللهِ قَدَرًا مَقْدُورًا رَدَدْنَا أَمْرَهُ وَأَرَادَ اللهُ غَيْرَهُ و ابو الفرج روایت کرده که مقتل ابراهیم گاهی بود که عیسی نیز پشت بمعرکه کرده بود و فرار مینمود ابراهیم را گرمی و حرارت معرکه بتعب افکنده بود تکمه های قبای خود را گشود و جامه از سینه باز کرد تا شاید کسر سورت حرارت کند که ناگاه تیری میشوم از رامی غیر معلوم برگودی گلوی وی آمد بی اختیار دست بگردن اسب درآورد طائفه زیدیه که ملازم رکاب او بودند دور او را احاطه کردند و بروایت دیگر بشیر

رحال او را بر سینه خود گرفت و با آنچه بهمان تیر کار ابراهیم ساخته شد و وفات کرد و اصحاب
عیسی نیز از فرار برگشتند و تنور حرب افروخته گشت تا گاهی که نصرت برای لشکر منصور شد و لشکر
ابراهیم بعضی کشته و بعضی بطریق هزیمت شدند و بشیر رحال نیز مقتول شد آنگاه اصحاب
عیسی سر ابراهیم را بریدند و نزد عیسی بردند عیسی سر بسجده نهاد و سجده شکر بجای آورد و سر را
از برای منصور فرستاد و قتل ابراهیم در وقت ارتفاع نهار از روز دوشنبه ذی حجه سنه ۱۴۵ واقع
شد و بروایت ابونصر بخاری و سبط ابن جوزی در بیست و پنجم ذی قعده روز دحو الارض
واقع شد و سنین عمرش بچهل و هشت رسیده بود و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
در اخبار غیبیه خود از زمان ابراهیم خبر داده در آنجا که فرموده بیا خمری تقتل بعد ان تظهر و تقهر بعد ان تقهر
و هم در حق او فرموده یا تیه سهم غرب یکون فیه منیته فیا بوس الرامی شلت یده و وهن عضده
و نقل شده که چون لشکر منصور منهزم شدند و خبر بمنصور بردند جهان در چشمش تاریک شد و
گفت این قول صادقهم این لعب الغلمان و الصبیان یعنی چه شد قول صادق بنی هاشم که میگفت
کودکان بنی عباس با خلافت بازی خواهند کرد و کلام منصور اشاره است باخبارات حضرت
صادق علیه السلام از خلافت بنی عباس و شهادت عبدالله و پسران او محمد و ابراهیم و پیش
ازاین نیز دانستی که چون بنی هاشم و بنی عباس در ابواء جمع گشتند و با محمد بن عبدالله بیعت
کردند چون حضرت صادق علیه السلام وارد شد رای ایشان را تصویب نکرد و فرمود خلافت
برای سفاح و منصور خواهد بود و عبدالله و ابراهیم را در آن بهره نیست و منصور ایشان را خواهد
کشت منصور از آن روز دل بر خلافت بست تا گاهی که ادراک کرد و چون میدانست که آنحضرت
جز بصدق سخن نگوید این هنگام که هزیمت لشکرش بگوش افتاد در عجب شد و گفت خبر صادق
ایشان چه شد و سخت مضطرب گشت که زمانی دیر نگذشت که خبر شهادت ابراهیم بدو رسید
و سر ابراهیم را نزد او حمل دادند و در پیش او نهادند منصور چون ابراهیم را نگریست سخت بگریست
چندانکه اشکش بر گونهای او سرجاری شد و گفت بخدا سوگند که دوست نداشتم کار تو
بدینجا منتهی شود و از حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام مرویست که گفت
من در نزد منصور بودم که سر ابراهیم را در میان سپری گذاشته بودند و نزد وی حاضر کردند چون
نگاه من بر آن سر افتاد غصه مرا فرو گرفت و جوشش گریه راه حلق مرا بست و چندان منقلب شدم
که نزدیک شد صدا بگریه بلند کنم لکن خودداری کردم و گریه سر ندادم که مبادا منصور ملتفت
من شود که ناگاه منصور روی بمن آورد و گفت یا ابا محمد سر ابراهیم همین است گفتم بلی یا امیر
و من دوست میداشتم که اطاعت تو کند تا کارش بدینجا منتهی نشود منصور نیز سوگند یاد
کرد که من هم دوست میداشتم که سر در اطاعت من در آورد و چنین روز بر املاقات ننماید
لکن او از در خلاف بیرون شد خواست سر مرا گیرد چنان افتاد که سر او را برای من آوردند

پس امر کرد که آنسر را در کوفه آویختند تا مردمان نیز او را مشاهده بنمایند پس از آن ربیع را گفت که سر ابراهیم را بزندان برای پدرش ببرد ربیع آنسر را گرفت و بزندان برد عبد الله در آنوقت مشغول نماز بود و توجه او بجانب حقتعالی بود او را گفتند که ای عبد الله نماز را سرعت کن و تعجیل نما که ترا چیزی در پیش است چون عبد الله سلام نماز را بداد نگاه کرد سر فرزند خود ابراهیم را دید سر را بگرفت و بر سینه چسبانید و گفت رَحِمَكَ اللهُ يَا أَبَا الْقَاسِمِ وَأَهْلًا بِكَ وَسَهْلًا لَقَدْ وَفَيْتَ بِعَهْدِ اللهِ وَمِيثَاقِهِ ای نور دیده من ابراهیم خوش آمدی خدا ترا رحمت کند هر آینه تو ئی از آن کسانیکه خدا در حق ایشان فرموده الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللهِ وَمِيثَاقِهِ الآیه

ربیع عبد الله را گفت که ابراهیم چگونه بود فرمود چنان بود که شاعر گفته

فَتًى كَانَ يَحْمِيهِ مِنَ الذُّلِّ سَيْفُهُ ... وَيَكْفِيهِ سُوءَ اتِ الذُّنُوبِ اجْتِنَابُهَا

آنگاه با ربیع فرمود که با منصور بگو که ایام سختی و شدت ما بآخر رسید و ایام نعمت تو نیز چنین است و پاینده نخواهد ماند و محل ملاقات ما و تو روز قیامت است و خداوند حکیم بین ما و تو حکم خواهد فرمود ربیع گفت وقتی که این رسالت را بمنصور رسانیدم چنان شکستگی در او پدیدار گشت که هیچگاهی او را بچنین حال ندیده بودم و بسیار کس از شعراء محمد و ابراهیم را مرثیه گفته اند و دعبل خزاعی نیز در قصیده تائیه که جماعتی از اهلبیت رسول خدا صلوات الله علیه و آله را مرثیه گفته اشاره بدایشان نموده چنان که گفته

قُبُورٌ بِكُوفَانٍ وَأُخْرَى بِطَيْبَةٍ ... وَأُخْرَى بِفَخٍّ نَالَهَا صَلَوَاتِ

وَأُخْرَى بِأَرْضِ الْجَوْزَجَانِ مَحَلُّهَا ... وَقَبْرٌ بِبَاخَمْرَى لَدَى الْغُرُبَاتِ

و ابراهیم را آنچه قوی و بازوئی توانا بوده و در فنون علم صاحب مقامی معلوم بوده و گاهی که در بصره پوشیده میزیست در سرای مفضل ضبی بود و از مفضل کتبی طلب نمود که با او انس گیرد مفضل دواوین اشعار عرب را نزد او آورد و او هفتاد قصیده از آنها برگزید و از بر کرد و بعد از قتل او مفضل آن قصاید را جمع کرد و مفضلیات و اختیار الشعراء نام کرد و مفضل در روز شهادت ابراهیم ملازمت رکاب او را داشته و شجاعتهای بسیار از ابراهیم و اشعار چند از او نقل کرده که مقام را گنجایش ذکر آن نیست و ابراهیم گاهی که خروج نمود و مردم با او بیعت کردند بعدالت و سیرت نیکی با مردمان رفتار میکرد و گفته شده که در واقعه باخمری شبی در میان لشکر خود طواف میکرد صدای ساز و غنا از ایشان شنید هم و غم او را فرو گرفت و فرمود تا نمیکنم لشکری که اینگونه کارها کنند ظفر یابند و جماعت بسیاری از اهل علم و نقله آثار با ابراهیم بیعت کردند و مردم را بیاری وی تحریص مینمودند مانند عیسی بن زید بن علی بن الحسن علیهما السلام و بشیر رحال و سلام بن ابی واصل و هرون بن سعید فقیه با جمعی کثیر از وجوه و اعیان اصحاب و تابعین او و عباد بن منصور قاضی بصره و مفضل بن محمد و معمر بن

کدام وغیر ایشان نقل شده که اعمش بن مهران مردم را بیاری ابراهیم تحریص میکرد و میگفت
اگر من اعمی نبودم خودم نیز در رکاب او بیرون میشدم

ولنختم الکلام بذکر قصیدة غراء لبعض الأدباء رثی بها الحسن المجتبی صلوات الله علیه

أترى يسوغ على الظما إلى مشرع ... وأرى أبا يبب القنا لا تشرع
ما أن تعتادها عربية ... لا تستميل بها الروى والمرتع
تعلو عليها فتية من هاشم ... بالصبر لا بالسابغات تدرعوا
فلقد رمتنا النائبات فلم ندع ... فلبا تقيه أدرع أو أدرع
فإلى م لا الهندي منصلت ولا ... الخطي في رنج العجاج مزعزع
ومتى نرى لك فضة من دونها ... الهامات تجدل للجبين وتركع
يا بن الأولى ورثت بأبيه العلى ... كرما عروق أصولهم فتفرعوا
حدثت وجودك غصة فتتابعت ... فرقا بها شمل الضلال مجمع
جهلتك فانبعثت وداء جهلها ... أضحى على سفه يسوغ ويبدع
تاهت عن النهج القويم فظالع ... لا يستقيم وعاثر لا يقلع
فإن يطلعنك الوجود فقد دجى ... والبدر عادته يغيب ويطلع
فطلبا أوتاركم من أمة ... خفوا الداعية النفاق وأسرعوا
خانوا بعترة أحمد من بعده ... ظلما وما حفظوا بهم ما استودعوا
فكأنما أوصى النبي بثقله ... أن لا يصان فما رعوه وضيعوا
جحدوا ولاء المرتضى ولكم وعى ... منهم له قلب وأصغى مسمع
وبما جرى من حقدهم ونفاقهم ... في بيته كسرت لفاطم أضلع
وعدوا على الحسن الزكي بسالف ... الأحقاد حين تألبوا وتجمعوا
وتكبوا سنن الطريق وإنما ... هاموا بأعاشية العمى وتولعوا
نبذوا كتاب الله خلف ظهورهم ... وسعوا الداعية الشقا لما دعوا
عجبا لحلم الله كيف تأمروا ... جنفا وأبناء النبوة تخلع
ومرقوا عن الدين الحنيف وأبدعوا ... وتحكموا في المسلمين وظالما
أضحى يؤلب لابن هند حزبه ... بغيا وسيرب ابن النبي مدغدغ
غدروا به بعد العهود فغودرت ... أثقاله بين اللئام توزع
الله أي فتى يكابد محنة ... تنحى لها الصخر الأصم وينجزع
ورزية حزنت لقلب محمد ... حزنا تكاد لها السماء تقشعر
كيف ابن وحي الله وهو به الهدى ... أرسى فقام له العماد الأرفع

أَضْحَى بِآلِ عُصْبَةً أُمَوِيَّةً ... مِن دُونِهَا كَفَرُوا وَثَمُودُ وَتُبَّعُ

سَامُوهُ قَهْرًا أَن يُضَامَ وَمَالَوَى ... لَوْلَا الْقَضَاءُ بِهِ عِنَانٌ طَيِّعُ

أَمْسَى مُضَامًا تُسْتَبَاحُ حَرِيمُهُ ... هَتْكًا وَجَانِبُهُ الْأَعَزُّ الْأَمْنَعُ

وَيَرَى بَنِي حَرْبٍ عَلَى أَعْوَادِهَا ... جَهْرًا تُسَالُ مِنَ الْوَصِيِّ وَيُسْمَعُ

مَا زَالَ مُضْطَهَدًا يُقَاسِي مِنْهُمُ ... عُصَصًا بِهَا كَأْسُ الرَّدَى يَتَجَرَّعُ

حَتَّى إِذَا نَفَذَ الْقَضَاءُ مُحَتَّمًا ... أَضْحَى يُدَسُّ إِلَيْهِ سُمٌّ مُنْقَعُ

وَغَدَا بِرَغْمِ الدِّينِ وَهُوَ مُكَايِدُ ... بِالصَّبْرِ غُلَّةَ مُكْمِدٍ لَا تُنْقَعُ

وَتَقَنَّعَتْ بِالسُّمِّ مِنْ أَحْشَائِهِ ... كَبِدٌ لَهَا حَتَّى الصَّفَا يَتَصَدَّعُ

وَقَضَى بِعَيْنِ اللهِ يَقْذِفُ قَلْبُهُ ... قِطَعًا غَدَتْ مِمَّا بِهَا تَتَقَطَّعُ

وَسَرَى بِهِ نَعْشٌ تَوَدُّ بَنَانُهُ ... لَوْ يَرْتَقِي لِلْفَرْقَدَيْنِ وَيَرْفَعُ

نَعْشٌ لَهُ الرُّوحُ الْأَمِينُ مُشَيِّعٌ ... وَلَهُ الْكِتَابُ الْمُسْتَبِينُ مُوَدِّعُ

نَعْشٌ أَعَزَّ اللهُ جَانِبَ قُدْسِهِ ... فَغَدَتْ لَهُ زُمَرُ الْمَلَائِكِ تَخْضَعُ

نَعْشٌ بِهِ قَلْبُ الْبَتُولِ وَمُهْجَةُ ... الْهَادِي الرَّسُولِ وَثِقْلُهُ الْمُسْتَوْدَعُ

تَتْلُو الَّهُ حِقَفَ الصُّدُورِ فَمَا يُرَى ... مِنْهَا الْقَوِيُّ بِالْكِنَانَةِ مُنْتَزَعُ

وَرَمَوْا جَنَازَتَهُ فَعَادَ وَجِسْمُهُ ... غَرَضٌ لِرَامِيَةِ السِّهَامِ وَمَوْقِعُ

شَكْوَى حَتَّى أَصْبَحَتْ مِنْ بَعْشِهِ ... تُسْتَلُّ عَاشِيَةُ النِّبَالِ وَتُنْزَعُ

لَمْ تَرْمِ نَعْشَكَ إِذْ رَمَتْكَ عِصَابَةٌ ... هَضَمَتْ بِهَا أَضْغَانُهَا تَتَسَرَّعُ

لَكِنَّهَا عَلِمَتْ بِأَنَّكَ مُهْجَةٌ ... الزَّهْرَاءِ فَابْتَدَرَتْ لِحَرْبِكَ تُقْرَعُ

وَرَمَتْكَ كَيْ تَنْضِي حَشَاشَةَ فَاطِمٍ ... حَتَّى بَنِيَّتُ وَقَلْبُهَا مُتَوَجِّعُ

مَا أَنْتَ إِلَّا هَيْكَلُ الْقُدْسِ الَّذِي ... بِضَمِيرِهِ سِرُّ النُّبُوَّةِ مُودَعُ

جَلَبَتْ عَلَيْهِ بَنُو الدَّعِيِّ جُدُودُهَا ... وَأَتَتْهُ تَمْرَحُ بِالضَّلَالِ وَتَتْلَعُ

مَنَعَتْهُ عَنْ حَرَمِ النَّبِيِّ ضَلَالَةً ... وَهُوَ ابْنُهُ فَلِأَيِّ أَمْرٍ يُمْنَعُ

وَكَأَنَّهُ رُوحُ النَّبِيِّ وَقَدْ رَأَتْ ... بِالْبُعْدِ بَيْنَهُمَا الْعَلَائِقُ تُقْطَعُ

فَلِذَا قَضَتْ أَنْ لَا يُحَطَّ بِجِسْمِهِ ... بِالْقُرْبِ مِنْ حَرَمِ النُّبُوَّةِ مَضْجَعُ

لِلَّهِ أَيُّ رَزِيَّةٍ كَادَتْ لَهَا ... أَرْكَانُ شَامِخَةِ الْهُدَى تَتَضَعْضَعُ

رُزْءٌ بَكَتْ عَيْنُ الْحُسَيْنِ لَهُ وَمِنْ ... ذَوْبِ الْحَشَا عَبَرَاتُهُ تَتَدَفَّعُ

يَوْمًا أَتَى يَدْعُو وَلَكِنَّ قَلْبَهُ ... رَاءٍ وَمُقْلَتُهُ تَفِيضُ وَتَدْمَعُ

أَتَرَى يَطِيفُ بِي السُّلُوُّ وَنَاظِرِي ... مِنْ بَعْدِ فَقْدِكَ بِالْكَرَى لَا يَهْجَعُ

أَخَيَّ لَا عَيْشِي يَحُوسُ خِلَالَهُ ... وَعْدٌ وَلَا يَصْفُو لِوِرْدِي مَشْرَعُ

خَلَّفَنِي مَرْمَى النَّوَائِبِ لَيْسَ لِي ... عَضُدٌ أَرُدُّ بِهِ الْخُطُوبَ وَأَدْفَعُ
وَتَرَكْتَنِي أَسَفًا أُرَدِّدُ بِالنَّجَى ... نَفَسًا تَصَعَّدُهُ الدُّمُوعُ الْهُمَّعُ
أَبْكِيكَ يَا رَيَّ الْقُلُوبِ لَوَ انَّهُ ... يُجْدِي الْبُكَاءُ لِظَامِئٍ أَوْ يَنْفَعُ

همعنعينه اسالت الدمع وحاب بمع كلفت بالطرود موع هوامع ولم اجد في منهر بحسب لغت بمع ولعله سقط من النساخ والله اعلم منه

تمام شد احوال حضرت ثانی ائمه الهدی سبط اکبر
سید الوری جناب امام حسن مجتبی صلوات الله علیه
و بعد از این شروع میشود بذکر احوال سید المظلومان
حضرت ابو عبد الله الحسین صلوات الله
و سلامه علیه
کتبه بیمناه الواردة المفتقر
باذیال الهمم الطاهرة عباس بن محمد رضا
القمی فی رجب الاصم من سنه ۱۳۵۳
ملتمس از برادران دینی که این حقیر را در جمیع ادعیه و مناجات دعای
خیر فراموش نفرمایند انشاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

باب پنجم در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید مظلومان حضرت ابی عبد الله الحسین صلوات الله علیه است و در آن چهار مقصد و یک خاتمه است

مقصد اول در بیان ولادت آنحضرت و برخی از فضائل و مناقب آنجناب و ذکر بندی از ثواب گریستن بر آنحضرت و اخبار بشهادت آنحضرت است و در آن چهار فصل است **فصل اول** در بیان ولادت باسعادت آنحضرت است مشهور آن است که ولادت آنحضرت در مدینه در سیم ماه شعبان بوده و شیخ طوسی روایت کرده که بیرون آمد توقیع شریف بسوی قاسم بن علاء همدانی وکیل حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که مولای ما حضرت حسین علیه السلام در روز پنج شنبه سیم ماه شعبان متولد شده پس آن روز را روزه دار و این دعا را بخوان اللهم انی اسئلک بحق المولود فی هذا الیوم الخ و ابن شهر آشوب ذکر کرده که ولادت آنحضرت بعد از ده ماه و بیست روز از ولادت برادرش امام حسن علیه السلام بوده و آن روز سه شنبه یا پنجشنبه پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت بوده و فرموده و روایت شده که ما بین آنحضرت و برادرش فاصله نبوده مگر بقدر مدت حمل و مدت حمل شش ماه است و سید بن طاوس و شیخ ابن نما و شیخ مفید در ارشاد نیز ولادت آنحضرت را در پنجم شعبان ذکر فرموده اند و شیخ مفید در مقنعه و شیخ در تهذیب و شهید در دروس آخر ماه ربیع الاول ذکر فرموده اند و باین قول درست میشود روایت کافی از حضرت صادق علیه السلام که ما بین حسن و حسین علیهما السلام طهری فاصله شده و ما بین میلاد آن دو بزرگوار شش ماه و ده روز واقع شده و الله العالم و بالجمله اختلاف بسیار در باب روز ولادت آنحضرت است **واما** کیفیت ولادت آنجناب شیخ طوسی و دیگران بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله اسماء بنت عمیس را فرمود که بیاور فرزند مرا ای اسماء اسماء گفت که آنحضرت را در جامه سفیدی پیچیده بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بردم حضرت او را گرفت در دامن گذاشت در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفت پس جبرئیل نازل شد و گفت حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که چون علی علیه السلام نسبت به تو بمنزله هرون است نسبت بموسی پس او را باسم پسر کوچک هرون نام کن که شبیر است و چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبتی عظیم در پیش است خداوند لعنت کند کشنده او را پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه مگو چون روز هفتم شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد فرمود که بیاور فرزند مرا چون او را نزد آنحضرت بردم گوسفند سیاه و سفیدی از برای او عقیقه کرد و یک ران او را بقابله داد و سر او را تراشید و بوزن موی سر او نقره تصدق کرد و خلوق بر سر او مالید پس او را بر دامن خود گذاشت و فرمود ای اباعبد الله چه بسیار گران است

کیفیت ولادت آنحضرت و خبر فطرس ملک

برمن گشته گشتن تو پس بسیار گریست آسمان گفت پدر و مادرم فدای تو با این چه خبر است که در ره زاول ولادت گفتی
دامرور نیز بفرمائی دگریه میکنی حضرت خبر داد که میگریم برای این فرزند دلبند خود که گروهی کافر ستمکار از بنی امیه او را
خواهند کشت خدا لعنت رساند بایشان شفاعت مرا خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر
خواهد شد پس گفت خداوندا سئوال میکنم از تو در حق این دو فرزندم آنچه را که سئوال کرد ابراهیم در حق ذریت خود
خداوندا تو دوست دار ایشانرا دوست دار هر که دوست میدارد ایشانرا و لعنت کن هر که ایشانرا دشمن دارد
نعتی چندان که آسمان و زمین پر شود شیخ صدوق و ابن قولویه و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حقتعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه
تهنیت گوید حضرت رسول صلعم را از جانب خداوند و از جانب خود چون جبرئیل نازل میشد گذشت در جزیره از جزیرهای
دریا بملکی که او را فطرس میگفتند و از حاملان عرش الهی بود حقتعالی او را امر فرموده بود او کندی کرده بود پس
حقتعالی بالش او را هم شکسته و او را در آنجزیره انداخته بود پس فطرس سفت سئال در آنجا عبادت حقتعالی کرد تا روزی
که حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد و بروایتی دیگر حقتعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت و عذاب
دنیا را اختیار کرد پس حقتعالی او را معلق گردانید بمژگانهای هر دو چشم در آنجزیره و هیچ حیوانی در آنجا عبور نمیکرد و پیوسته
از زیر او دود بد بوئی بلند میشد چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود میایند از جبرئیل پرسید که اراده کجا دارید گفت
چون حقتعالی نعمتی به محمد صلی الله علیه و آله کرامت فرموده است مرا فرستاده است که او را ببارک باد بگویم ملک
گفت ای جبرئیل مرا نیز با خود ببر شاید که آنحضرت برای من دعا کند تا حقتعالی از من بگذرد پس جبرئیل او را با
خود برداشت و چون بخدمت حضرت رسالت صلعم رسید تهنیت و تحیت گفت و شرح حال فطرس را بعرض
رسانید حضرت فرمود که باو بگو که خود را باین مولود مبارک بمالد و بمکان خود برگردد فطرس خوشحال را با امام حسین
علیه السلام مالید بال برآورد و این کلمات را گفت و بالا رفت عرض کرد یا رسول الله همانا زود باشد که این مولود را
امت تو شهید کنند و او را بر من بجهت این نعمتی که از او بمن رسیده مکافاتی است که هر که او را زیارت کند من زیارت
او را بحضرت حسین برسانم و هر که بر او سلام کند من سلام او را برسانم و هر که بر او صلوات بفرستد من صلوات
او را با و میرسانم و موافق روایت دیگر چون فطرس بآسمان بالا رفت می گفت کیست مثل من و حال آنکه من
آزاد کرده حسین بن علی و فاطمه و محمد صلوات الله علیهم السلام ابن شهر آشوب روایت کرده که هنگام ولادت امام حسین فاطمه
علیها السلام مریضه شد و شیر در پستان مبارکش خشک گردید رسول خدا مرضعی طلب کرد یافت نشد پس خود آنحضرت
تشریف آورد بحجره فاطمه علیها السلام و انگشت ابهام خویش را در دهان حسین میگذاشت و او می مکید و بعضی
گفته اند که زبان مبارک را در دهان حسین میگذاشت و او را تغذیه میداد چنان که مرغ جوجه خود را تغذیه دهد تا چهل
شبانه روز رزق حسین علیه السلام را حقتعالی از زبان پیغمبر گردانیده بود پس روئید گوشت حسین علیه السلام
از گوشت پیغمبر و در روایات باین مضمون بسیار است و در علل الشرایع روایت شده که حال امام حسین علیه السلام
در شیر خوردن بدین منوال بود تا آنکه روئید گوشت او از گوشت پیغمبر و شیر نیاشامید از فاطمه و نه از غیر فاطمه
و شیخ کلینی در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حسین علیه السلام از فاطمه و از زنی دیگر شیر

در فضائل امام حسین علیه السلام است

نیاش میداد و را نجدمت پیغمبر میبردند حضرت ابهام مبارک را در دهان او میگذاشت و او می مکید و این مکیدن او را در روز سه روز کافی بود پس گوشت و خون حسین از گوشت و خون حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیدا شد و هیچ فرزندی جز عیسی بن مریم و حسین بن علی علیهما السلام شش ماهه از مادر متولد نشد که بماند و در بعضی روایات بجای عیسی یحیی نام برده شده عَرِيَّتِي لِلّٰهِ مُرْتَضِعٌ لَمْ يَرْتَضِعْ أَبَدًا مِنْ ثَدْيِ أُنْثَى وَمِنْ طَهْ مَرَاضِعُهُ

فصل دوم در بیان چند حدیثی در فضائل و مناقب و مکارم اخلاق فرزند رسول خدا حضرت سید الشهداء علیه السلام از اربعین مؤذن و تاریخ خطیب و غیره نقل شده که جابر روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود خداوند تبارک و تعالی فرزندان هر پیغمبری را از صلب او آورد و فرزندان مرا از صلب من و از صلب علی بن ابیطالب آفرید بدرستیکه فرزندان هر مادری را نسبت بسوی پدر دهند مگر اولاد فاطمه را که من پدر ایشانم **مؤلف** گوید که از این قبیل احادیث بسیار است که دلالت دارد بر آنکه حسنین علیهما السلام دو فرزند پیغمبر میباشند و امیر المؤمنین سلام الله علیه در جنگ صفین هنگامیکه حضرت حسن علیه السلام سرعت کرد از برای جنگ با معاویه فرمود باز دارید حسن را و مگذارید که بسوی جنگ رود چه من درنج دارم و بیمناکم که حسن و حسین کشته شوند و نسل رسول خدا منقطع گردد ابن ابی الحدید گفته اگر گویند حسن و حسین پسران پیغمبر ند گویم نیستند چه خداوند که در آیه مباهله فرماید ابناءنا ناظر حسن و حسین را نخواسته و خداوند عیسی را از ذریت ابراهیم شمرده و اهل لغت خلافی ندارند که فرزندان دختر از نسل پدر و مادر و اگر کسی گوید که خداوند فرموده است ماکانَ محمدٌ اَبا اَحَدٍ مِن رِجالِکُم یعنی نیست محمد صلی الله علیه و آله پدر هیچ یک از مردان شما در جواب گوییم که محمد را پدر ابراهیم ابن ماریه دانی یا ندانی بهر چه جواب دهد جواب من در حق حسن و حسین همان است همانا این آیه مبارکه در حق زید بن حارثه وارد شد چه او را بسنت جاهلیت فرزند رسول خدا میگفتند و خداوند در بطلان عقیدت ایشان این آیه فرستاد که محمد صلی الله علیه و آله پدر هیچ یک از مردان شما نیست لکن نه آن است که پدر فرزندان خود حسنین و ابراهیم نباشد در جمله از کتب عامه روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست حسنین را گرفت و فرمود در حالی که اصحابش جمع بودند ای قوم آنکس که مرا دوست دارد و ایشانرا و پدر ایشان و مادر ایشانرا دوست دارد در قیامت با من در بهشت خواهد بود و بعضی این حدیث را نظم کرده اند

اَخَذَ النَّبِيُّ بِدَ الْحُسَيْنِ وَضِنْوِهِ يَوْمًا وَقَالَ وَصَحْبُهُ فِي مَجْمَعِ
مَنْ وَدَّنِي بِأُنُوْمِ أَوْ هٰذَيْنِ أَوْ أَبَوَيْهِمَا فَالْخُلْدُ مَسْكَنُهُ مَعِي

و روایت شده که رسول خدا حسنین را بر پشت مبارک سوار کرد حسن را بر اضلاع راست و حسین را بر اضلاع چپ و لختی برفت و فرمود بهترین شتران شتر شما است و بهترین سوار شما ئید و پدر شما فاضل تر از شما است ابن شیرانوشت روایت کرده که مردی در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله گناهی کرد و از بیم پنهان شد تا گاهی که حسنین را تنها یافت پس ایشانرا برگرفت و بر دوش خود سوار کرد و بحضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و عرض کرد یا رسول الله اِنِّی مُسْتَجِيرٌ بِاللّٰهِ وَبِهِمَا یعنی من پناه آورده ام بخدا و باین دو فرزندان تو از آن گناه که کرده ام رسول خدا چنان تبسم کرد که دست بدندان مبارک گذاشت و فرمود برو که آزادی و حسنین را فرمود که شفاعت شما را قبول کردم در حق او پس این آیه مبارکه نازل شد وَلَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ الآیه و نیز ابن شهر آشوب از سلمان فارسی روایت کرده که حضرت حسین بر دوش رسول خدای جای داشت پیغمبر او را میبوسید و میفرمود تو سید پسر سیدی و پدر ساداتی و امام

پسر امام

حال حسنین نسبت با قبل
آنکه حسنین پسر آنوفت بالنبی
نبود و از جمله رجال آنوقت
نبود نه نفی نسب

در محبت حضرت رسول با حسنین علیهما السلام

پسر امام و پدر امامانی و حجت پسر حجت و پدر حجتهای خدائی از صلب تو نه تن امام پدید آیند و نهم ایشان قائم آل محمد علیهم السلام است و شیخ طوسی بسند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام در سجن آمد روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را بمسجد برد و در پهلوی خویش باز داشت و تکبیر نماز گفت امام حسین علیه السلام خواست که موافقت نماید درست نگفت حضرت از برای او بار دیگر تکبیر گفت و او متوانست باز حضرت مکرر کرد تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت باین سبب هفت تکبیر در افتتاح نماز سنت شد و این شهر آشوب روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد بصورت دحیه کلبی و نزد آنحضرت نشسته بود که ناگاه حسنین علیهما السلام داخل شدند و چون جبرئیل را گمان دحیه میکردند نزد یک او آمدند و از او هدیه می طلبیدند جبرئیل دستی بسوی آسمان بلند کرد سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و بایشان داد چون آن میوها را دیدند شاد گردیدند و نزد یک حضرت رسول صلی الله علیه و آله بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و بایشان رد کرد و فرمود که نزد مادر خویش ببرید و اگر اول نزد پدر خود ببرید بهتر است پس آنچه آنحضرت فرموده بود بعمل آوردند و نزد پدر و مادر خویش ماندند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد ایشان رفت و اندکی از آن میوها تناول کردند و هر چه میخوردند بحال اول برمیگشت و چیزی از آن کم نمیشد و آن میوها بحال خود بود تا گاهی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و باز آنها نزد اهلبیت بود و تغییری در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه علیها السلام رحلت فرمود پس انار بر طرف شد و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد به برطرف شد و سیب ماند آن سیب را حضرت امام حسن علیه السلام داشت تا آنکه بزهر شهید شد و آن سیبی با آن سیب نرسید بعد از آن نزد حضرت امام حسین علیه السلام بود حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود وقتی که پدرم در صحرای کربلا مجهود اهل جور و جفا بود آن سیب را در دست داشت و هرگاه که تشنگی بر او غالب میشد آنرا میبوئید تا تشنگی آنحضرت تخفیف می یافت چون تشنگی بسیار بر آنحضرت غالب شد و دست از جیوة خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس آنحضرت فرمود که من بوی آن سیب را از مرقد مطهر پدرم میشنوم گاهی که بزیارت او میروم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت آن مرقد معطر برود بوی سیب را از آن ضریح منور میشنود و از امالی مفید نیشابوری مرویست که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود برهنه مانده بودند امام حسن و امام حسین علیهما السلام و نزد یک عید بود پس حسنین بمادر خویش فاطمه گفتند ایما در کودکان مدینه بجهت عید خود را آرایش و زینت کرده اند پس چرا تو ما را بلباس آرایش نمیکنی و حال آنکه ما برهنه ایم چنان که می بینی حضرت فاطمه فرمود ای دو نور دیدگان من بما جامهای شما نزد خیاط است هرگاه دوخت و آورد آرایش میکنیم شما را بآن در روز عید و میخواست باین سخن خوشدل کند ایشانرا پس چون شب عید شد دیگر باره اعاده کردند کلام پیش گفتند امشب شب عید است پس چه شد جامهای ما حضرت فاطمه گریست از حال ترحم بر حال کودکان و فرمود ای نور دیدگان خوشدل باشید هرگاه خیاط آورد جامهارا زینت میکنم شما را بآن اشاره بهم پس چون پاسی از شب گذشت ناگاه کوبیدند در خانه را کوبنده فاطمه فرمود کیست صدائی بلند شد که ای دختر پیغمبر خدا بگشا در را که من خیاط میباشم جامهای حسنین را آورده ام حضرت فاطمه علیها السلام فرمود چون در را گشودم

آمدن لباس بهشتی برای حسنین علیهما السلام (۵)

مردی دیدم با هیبت تمام و بوی خوشی پس دستار بسته بمن داد و برفت پس فاطمه علیها السلام بخانه آمد گشود آن دستار را دید در وی بود دو پیراهن و دو دراعه و دو زیر جامه و دو ردا و دو عمامه و دو کفش حضرت فاطمه علیها السلام بسی شاد و مسرور شد پس حسنین علیهما السلام را بیدار کرد و جامها را بایشان پوشانید پس چون روز عید شد پیغمبر صلی الله علیه و آله بر ایشان وارد شد و حسنین را بدان زینت دید ایشان را ببوسید و مبارک باد گفت و در دوش خویش حسنین را برداشت و ببوی مادرشان برد فرمود ای فاطمه آن خیاطی که جامها را آورد شناختی عرضه داشت نه بخدا سوگند نشناختم او را و نمیدانستم که من جامه نزد خیاط داشته باشم خدا و رسول دانا ترند باین مطلب فرمود ای فاطمه آن خیاط نبود بلکه او رضوان خازن جنت بوده و جامها از حلل بهشت بوده خبر داد مرا جبرئیل از نزد پروردگار جهانیان و قریب باین حدیث است خبری که در منتخب روایت شده که روز عید حسنین علیهما السلام بحضور مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و لباس نو خواستند جبرئیل جامهای دوخته سفید برای ایشان آورد حسنین خواهش لباس رنگین نمودند رسول خدا صلی الله علیه و آله طشت طلبید و حضرت جبرئیل آب رنجیت حضرت مجتبی علیه السلام خواهش رنگ سبز نمود و حضرت سید الشهداء علیه السلام خواهش رنگ سرخ نمود و جبرئیل گریه کرد و اخبار داد رسول خدا صلی الله علیه و آله را بشهادت آن دو سبط و اینکه حسن بزهر شهید میشود و بدن مبارکش سبز شود و حضرت امام حسین آغشته بخون شهید شود عیاشی و غیر او روایت کرده است که روزی امام حسین علیه السلام بجمعی از مساکین گذشت که عباهای خود را افکنده بودند و نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند چون حضرت را دیدند او را دعوت کردند حضرت از مرکب خویش فرود آمد و فرمود خداوند متکبران را دوست نمیدارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول فرمود پس بایشان فرمود که من چون دعوت شما را اجابت کردم شما نیز اجابت من کنید و ایشان را بخانه برد و بجاریه خویش فرمود که هر چه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده حاضر ساز و ایشان را ضیافت کرد و انعامات و نوازش کرده و روانه فرمود و از جود و سخای آنحضرت روایت شده که مردی اعرابی بمدینه آمد و پرسید که کریم ترین مردم کیست گفتند حسین بن علی پس بجستجوی آنحضرت شد تا داخل مسجد شد دید که آنحضرت در نماز ایستاده پس شعری چند در مدح و سخاوت آنحضرت خواند چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی بجای مانده است عرض کرد بلی چهار هزار دینار فرمود حاضر کن که مردی که احق است از ما به تصرف آن حاضر گشته پس بخانه رفت و ردای خود را که از برد بود از تن بیرون کرد و آن دنانیر را در برد خود پیچید و پشت در ایستاد و از شرم روی اعرابی از قلت زر از شکاف در دست خود را بیرون کرد و آن زرها را باعرابی عطا فرمود و شعری چند در عذر خواهی از اعرابی خواند اعرابی آن زرها را بگرفت و سخت بگریست حضرت فرمود ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را که میگریی عرض کرد نه بخدا سوگند بلکه از برای آنکه میگریم که دست با این جود و سخا چگونه در میان خاک خواهد شد و مثل این حکایت را از حضرت امام حسن علیه السلام نیز روایت کرده اند **مؤلف گوید** که بسیاری از فضائل است که گاهی از امام حسن روایت میشود و گاهی از امام حسین علیهما السلام و این ناشی از شباهت آن دو بزرگوار است در نام که اگر ضبط نشود تصحیف و اشتباه میشود و در بعضی از کتب منقول است از عصام بن المصطلق شامی که گفت داخل شدم در مدینه معظمه پس دیدم حسین بن

علی را

اشعارا بالجمل
لقد جئت الاوان من زمان و من
حرکت من دون بابک الحلقه
انت جواد و انت معتمد
ابوک قد کان قاتل الفسقه
لقد علمنا الجحیم مسکنه
کانت علیا حشو الیک معتمده
خذ ها فانت الیک معتمده
واعلم بانک فی منازلنا الفقراء عصمه
لو کان فی سبعة بحار ندی
لکن رب الزمان ذو غیر
والکف منی قلیلة المده
منه

در عفو آنحضرت علیه السلام است

علی را پس تعجب آورد مر اروش نیکو و منظر پاکیزه او پس حسد مرا واداشت که ظاهر کنم آن بغض و عداوتی را که در سینه داشتم از پدر او پس نزدیک او شدم و گفتم تو نی پسر ابو تراب؟ و نفرین کردم اهل شام از امیر المومنین علیه السلام یا بو تراب تعبیر میکردند و گمان میکردند که تنقیص آنجناب میکنند باین لفظ و حال آنکه هر وقت ابو تراب میگفتند گویا حلی و جلیل بآنحضرت میپوشانیدند با الجمله عصام گفت گفتم بامام حسین تو نی پسر ابو تراب فرمود بلی فَقالَ فَبالَغتُ فی شَتمِهِ وَشَتمِ اَبیهِ یعنی هر چه تو انستم دشنام و ناسزا بآنحضرت و پدرش گفتم فَنَظَرَ اِلَیَّ نَظرَةَ عاطِفٍ رَؤُوفٍ پس نظری از روی عطوفت و مهربانی بر من کرد و فرمود اَعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ خُذِ العَفوَ وَاْمُر بِالعُرفِ وَاَعرِض عَنِ الجاهِلینَ الایات الی قوله ثُمَّ لایُقصِرُونَ و این آیات اشارت است بمکارم اخلاق که حقتعالی پیغمبرش را بآن تادیب فرموده از جمله آنکه بمیسور از اخلاق مردم اکتفا کند و متوقع زیادتر نباشد و بدرا ببدی مکافات ندهد و از نادانان رو بگرداند و در مقام وسوسه شیطان پناه بخدا گیرد ثُمَّ قالَ خَفِّض عَلَیکَ اِستَغفِرِ اللهَ لی وَ لَکَ پس فرمود بمن آهسته کن و سبک و آسان کن کار را بر خود طلب آمرزش کن از خدا برای من و برای خودت همانا اگر تو طلب یاری کنی از ما تو را یاری کنیم و اگر عطا طلب کنی ترا عطا کنیم و اگر طلب ارشاد کنی ترا ارشاد کنیم عصام گفت من از گفته و تقصیر خود پشیمان شدم و آنحضرت بفراست یافت پشیمانی مرا فرمود لا تَثریبَ عَلَیکُمُ الیَومَ یَغفِرُ اللهُ لَکُم وَهُوَ اَرحَمُ الرّاحِمینَ و این آیه شریفه از زبان حضرت یوسف پیغمبر است به برادران خود که در مقام عفو از آنها فرموده که عتاب و ملامتی نیست بر شما بیامرزد خداوند شما را و او ست ارحم الراحمین پس آنجناب فرمود بمن که از اهل شامی تو گفتم بلی فرمود مِشنِشَةٌ اَعرِفُها مِن اَخزَمَ و این مثلی است که حضرت بآن تمثل جست حاصل آنکه این دشنام و ناسزا گفتن بما عادت و خوئی است در اهل شام که معویه در میان آنها سنت کرده پس فرمود حَیّاکَ اللهُ وَبَیّاکَ هر حاجتی که داری بنحو انبساط و گشاده روئی حاجت خود را از ما بخواه که میابی مراد را نزد ما بفضل ظن خود بمن انشاء الله تعالی عصام گفت از این اخلاق شریفه آنحضرت در مقابل آن جسارتها و دشنامها که از من سرزد چنان زمین بر من تنگ شد که دوست داشتم که بزمین فرو بردم لاجرم از نزد آنحضرت آهسته بیرون شدم در جائیکه پناه ببرم میبردم بنحوی که آنجناب ملتفت نشود لکن بعد از آن مجلس نبود نزد من شخصی دوست تر از آنحضرت و از پدرش از مقتل خوارزمی و جامع الاخبار روایت شده است که مردی اعرابی بخدمت امام حسین علیه السلام آمد گفت یابن رسول الله ضامن شده ام ادای دیت کامله را و ادای آنرا قادر نیستم لاجرم با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریم ترین مردم و کسی کریم تر از اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین گمان ندارم حضرت فرمود یا اخا العرب من سه مسئله از تو میپرسم اگر یکی را جواب گفتی ثلث آمال را بتو عطا میکنم و اگر دو سؤال را جواب دادی دو ثلث آمال خواهی گرفت و اگر هر سه را جواب گفتی تمام آمال را عطا خواهم کرد اعرابی گفت یابن رسول الله چگونه روا باشد که مثل تو کسیکه از اهل علم و شرف از این فدوی که یک عرب بدوی بیش نیستم سؤال کند حضرت فرمود که از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود اَلمَعروفُ بِقَدرِ المَعرِفَةِ باب معروف و صلت باندازه معرفت بروی مردم گشاده باید داشت اعرابی عرض کرد هر چه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب میگویم

واگر نه از حضرت شما فرا میگیرم ولا قوة الا بالله حضرت فرمود که افضل اعمال چیست گفت ایمان بخداوند تعالی
فرمود چه چیز مردم را از مهالک نجات میدهد عرض کرد توکل واعتماد بر حق تعالی فرمود زینت آدمی در چه چیز است
اعرابی گفت علمی که بآن حلم باشد فرمود که اگر بدین شرف دست نیابد عرض کرد مالی که بآن مروت وجوانمردی
باشد فرمود که اگر این را نداشته باشد گفت فقر و پریشانی که بآن صبر و شکیبائی باشد فرمود اگر این را
نداشته باشد اعرابی گفت که صاعقه از آسمان فرود بیاید واو را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد پس حضرت
خندید و کیسه که هزار دینار زر سرخ داشت نزد او افکند و انگشتری عطا کرد او را که نگین آن دو یست درهم قیمت
داشت و فرمود که باین زرها ذمه خود را بری کن و این خاتم را در نفقه خود صرف کن اعرابی آن زرها را برداشت
و این آیه مبارکه را تلاوت کرد الله اعلم حیث یجعل رسالته و ابن شهر آشوب روایت کرده که چون امام
حسین علیه السلام شهید شد بر پشت مبارک آنحضرت پینها دیدند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
پرسیدند که این چه اثر است فرمود از بسکه انبانهای طعام و دیگر اشیا چندان بر پشت مبارک کشید و بخانه
زنهای بیوه و کودکان یتیم و فقراء و مساکین رسانید این پینها پدید گشت و از زهد و عبادت آنحضرت
روایت شده است که بیست و پنج حج پیاده بجای آورد و شتران محملها از عقب او میکشیدند و روزی بخواب
گفتند که چه بسیار از پروردگار خود ترسانی فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست مگر آنکه در دنیا از خدا ترسد
و ابن عبد ربه در کتاب عقد الفرید روایت کرده است که خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام عرض شد
که چرا کم است اولاد پدر بزرگوار شما فرمود تعجب است که چگونه مثل من اولادی از برای او شد چه آنکه پدرم در
شبانه روز هزار رکعت نماز میکرد پس چه زمان فرصت میکرد که نزد زنها برود و سید شریف زاهد ابو
عبد الله محمد بن علی بن الحسن ابن عبد الرحمن علوی حسینی در کتاب تعازی روایت کرده از ابو حازم اعرج که گفت
حضرت امام حسن علیه السلام تعظیم میکرد امام حسین علیه السلام را چنان که گویا آنحضرت بزرگتر است از امام حسن
و از ابن عباس روایت کرده که گفت سبب آنرا پرسیدم از امام حسن علیه السلام فرمود که از امام حسین
هیبت میبرم مانند هیبت امیر المؤمنین علیه السلام و ابن عباس گفته که امام حسن علیه السلام که در مجلس ما نشسته
بود هرگاه امام حسین علیه السلام میآمد مجلس خالش را تغییر میداد بجهة احترام امام حسین علیه السلام و بتحقیق بود
حسین بن علی علیه السلام زاهد در دنیا در زمان کودکی و صغر سن و ابتداء امرش و استقبال جوانیش میخورد
با امیر المؤمنین علیه السلام از قوت مخصوص او و شرکت و همراهی میکرد با آنحضرت در ضیق و تنگی و صبر آنحضرت
و نمازش نزدیک بنماز آنحضرت بود و خداوند قرار داده بود امام حسن و امام حسین علیهما السلام را قدوه و مقتدای
امت لکن فرق گذاشته بود ما بین اراده آنها تا اقتدا کنند مردم بآن دو بزرگوار پس اگر هر دو بیک
نحو و یک روش بودند مردم در ضیق واقع میشدند روایت شده از مسروق گفت که وارد شدم روز
عرفه بر حسین بن علی علیه السلام و قدحهای سویق مقابل آنحضرت و اصحابش گذاشته شده بود و قرانها در
کنار آنها بود یعنی روزه بودند و مشغول خواندن قرآن بودند و منتظر افطار بودند که بآن سویق ها افطار نمایند
پس مسئله چند از آنحضرت پرسیدم جواب فرمود آنگاه از خدمتش بیرون شدم پس از آن خدمت امام حسن

علیه السلام

در فضائل امام حسین علیه السلام و اخلاق آنحضرت

علیه السلام رفتم دیدم مردم خدمت آنجناب میرسند و خانهای طعام موجود و بر آنها طعام مهیا است و مردم از آنها میخورند و با خود میبرند من چون چنین دیدم متغیر شدم حضرت مرا دید که حالم تغییر کرده پرسید ای مسروق چرا طعام نمیخوری گفتم ای آقای من من روزه دارم و چیزی را متذکر شدم فرمود بگو آنچه در نظرت آمده گفتم میترسم از آنکه شما یعنی تو و برادرت اختلاف پیدا کنید داخل شدم بر امام حسین علیه السلام دیدم روزه است و مشغول افطار است و خدمت شما رسیدم شما را باین حال می بینم حضرت چون این را شنید مرا بسینه چسبانید فرمود یا ابن الاشرس ندانستی که خداوند تعالی ما را دو مقتدای امت قرار داد مرا قرار داد مقتدای افطار کنندگان از شما و برادرم را مقتدای روزه داران شما تا در وسعت بوده باشید و روایت شده که حضرت امام حسین علیه السلام در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و در شبهای تار نور از جبین مبین و پائین گردن آنحضرت ساطع بود و مردم آنحضرت را بآن نوری شناختند و در مناقب ابن شهر آشوب و دیگر کتب روایت شده که حضرت فاطمه علیها السلام حسنین را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و عرض کرد یا رسول الله این دو فرزند خود را عطائی و میراثی بذل فرما فرمود هیبت و سیادت خود را باحسن گذاشتم و شجاعت و جود خود را بحسین عطا کردم عرض کرد راضی شدم و بروایتی فرمود حسن را هیبت و حلم دادم و حسین را جود و رحمت و ابن طاوس از حذیفه روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت حسین علیه السلام در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در حالتی که امام حسین علیه السلام کودک بود که میفرمود بخدا سوگند جمع خواهند شد برای ریختن خون من طاغیان بنی امیه و سر کرده ایشان عمر بن سعد خواهد بود گفتم که حضرت رسالت را باین مطلب خبر داده است فرمود که نه پس من رفتم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سخن آنحضرت را نقل کردم حضرت فرمود که علم او علم من است و ابن شهر آشوب از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده است که فرمود در خدمت پدرم بجانب عراق بیرون شدیم در هیچ منزلی فرود نیامد و از آنجا کوچ نکرد مگر آنکه یاد میکرد یحیی بن زکریا را و روزی فرمود که از خاری و پستی دنیا است که سر یحیی را برای زن زانیه از ما کاران بنی اسرائیل بهدیه فرستادند و در احادیث معتبره از طرق خاصه و عامه روایت شده است که بسیار بود که حضرت فاطمه علیها السلام در خواب بود و حضرت امام حسین علیه السلام در گهواره میگریست و جبرئیل گهواره آنحضرت را می جنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکت میگردانید چون حضرت فاطمه علیها السلام بیدار شد شنید که گهواره حسین را می جنبد و کسی با او سخن میگوید و لکن شخصی نمایان نیست چون از حضرت رسالت پرسید میفرمود او جبرئیل است

فصل سیم

در بیان ثواب گریستن بر حضرت سید الشهداء و مرثیه برای آنجناب خواندن و مقام آنحضرت را داشتن

شیخ جلیل کامل جعفر بن قولویه در کامل الزیارة روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم و جناب امام حسین علیه السلام را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که امام حسین میفرمود که منم کشته گریه و زاری هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر آنکه گریان میگردد و نیز روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی نزد جناب صادق علیه السلام مذکور نمیشد که کسی آنحضرت را تا شب متبسم ندید و در ایام

آن روز محزون و گریان بود و میفرمود که جناب حسین سبب گریه هر مؤمن است و شیخ طوسی و مفید از ابان بن تغلب روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که نفس آن کسیکه بجهت مظلومیت ما مهموم باشد تسبیح است و اندوه او عبادت است و پوشیدن اسرار ما از بیگانگان در راه خدا جهاد است آنگاه فرمود که واجب میکند که این حدیث بآب طلا نوشته شود و بسندهای معتبره بسیار از ابو عماره منشد یعنی شعر خوان روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت جناب صادق علیه السلام رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین بخوان و چون شروع کردم بخواندن حضرت گریان شد و من مرثیه میخواندم و حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد و بروایت دیگر حضرت فرمود که بآن روشی که در پیش خود میخوانید و نوحه میکنید بخوان چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آنحضرت نیز از پشت پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر شعری در مرثیه حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بیست کس را و هر که پانزده کس را و هر که ده کس را و هر که پنج کس را و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که او را گریه نیاید پس تباکی کند بهشت او را واجب گردد و شیخ کشی از زید شحام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت جناب صادق علیه السلام بودیم که جعفر بن عفان وارد شد حضرت او را اکرام فرمود و نزدیک خود او را نشانید پس فرمود یا جعفر عرض کرد لبیک خدا مرا فدای تو گرداند حضرت فرمود بلغنی انک تقول الشعر فی الحسین و تجید بمن خبر رسیده که تو در مرثیه حسین شعر میگوئی و نیکو میگوئی عرض کرد بلی فدای تو شوم فرمود که پس بخوان چون جعفر مرثیه خواند حضرت و حاضرین مجلس گریستند و حضرت آنقدر گریست که اشک چشم مبارکش بر محاسن شریفش جاری شد پس فرمود بخدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه ترا برای حسین شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و بتحقیق که تعالی در همین ساعت بهشت را با تمام نعمتهای آن از برای تو واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی که زیادتر بگویم گفت بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین علیه السلام شعری بگوید و بگریاند و بگریاند البته تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و بیامرزد او را حامی حوزه اسلام سید اجل میر حامد حسین طاب ثراه در عبقات از معاهد التنصیص نقل کرده که محمد بن سهل صاحب کمیت گفت که من و داخل شدیم بر حضرت صادق علیه السلام در ایام تشریق کمیت گفت فدایت شوم اذن میدهی که در حضور شما چند شعر بخوانم فرمود این ایام عظیم و محترم است کنایت از آنکه شایسته نیست در این ایام شعر غیر مرثیه خواندن شعر عرضه داشت که این اشعار در حق شما است فرمود بخوان و حضرت فرستاد بعض اهلبیتش را حاضر گردند که آنها هم استماع کنند پس کمیت اشعار خویش بخواند و حاضرین گریه بسیار کردند تا باین شعر رسید

یُصِیبُ بِهِ الرَّامُونَ عَنْ قَوْسِ غَیْرِهِمْ فَیَا اَخْرَاهُ اَسْدَی لَهُ الْغَیَّ اَوَّلُهُ

حضرت دستهای خود را بلند کرد و گفت اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْکُمَیْتِ مَا قَدَّمَ وَمَا اَخَّرَ وَمَا اَسَرَّ وَمَا اَعْلَنَ وَاَعْطِهِ حَتَّی یَرْضَی و شیخ صدوق در امالی از ابراهیم بن ابی المحمود روایت کرده که حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند همانا ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در آنماه را حرام میدانستند و این

بیان حزن اهلبیت در ایام عاشورا و حدیث ریان بن شبیب

امت جفاکار خونهای ما را در آنماه حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را در آن اسیر کردند و آتش در خیمه های ما افروختند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند همانا مصیبت روز شهادت حسین دیده های ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده و عزیز ما را ذلیل گردانیده است و زمین کربلا مورث کرب و بلا ما گردید تا روز قیامت پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان همانا گریه بر آنحضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل میشد کسی آنحضرت را خندان نمیدید و اندوه و حزن بر او پیوسته غالب میشد تا عاشر محرم چون روز عاشورا میشد آنروز روز مصیبت و حزن و گریه او بود و میفرمود امروز روزی است که حسین شهید شده است و ایضاً شیخ صدوق از آنحضرت روایت کرده است که فرمود هرکه ترک کند سعی در حوائج خود را در روز عاشورا حقتعالی حوائج دنیا و آخرت او را برآورد و هرکه روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد حقتعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت با روشن باشد و هرکه روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت آذوقه در آن روز در خانه ذخیره کند برکت نیابد در آنچه ذخیره کرده است و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد لعنهم الله در اسفل درک جهنم محشور گرداند و ایضاً بسند معتبر از ریان بن شبیب که خال معتصم خلیفه عباسی بوده است روایت کرده است که گفت در روز اول محرم نجدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه گفتم نه فرمود که این روزی است که حقتعالی دعای حضرت زکریا را مستجاب فرمود در وقتی که از حق تعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت میدهد ترا به یحیی پس هرکه این روز را روزه دارد دعای او مستجاب گردد چنان که دعای زکریا مستجاب گردید پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در اینماه حرام میدانستند برای حرمت اینماه پس این امت حرمت اینماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند و در اینماه با ذریت پیغمبر خود قتال کردند و زنان ایشان را اسیر نمودند و اموال ایشان را بغارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز ای پسر شبیب اگر گریه میکنی برای چیزی پس گریه کن برای حسین بن علی علیهما السلام که او را مانند گوسفند ذبح کردند و او را با هیجده نفر از اهلبیت او شهید کردند که هیچیک را در زمین شبیه و مانندی نبود و تحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفت گانه و زمینها و تحقیق که چهار هزار ملک برای نصرت آنحضرت از آسمان فرود آمدند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده مو گرد آلود تا وقتی که حضرت قائم آل محمد ظاهر شود پس از یاوران آنحضرت خواهند بود در وقت جنگ شعار ایشان این کلمه خواهد بود یا لثارات الحسین علیه السلام ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جسد حسین علیه السلام کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین علیه السلام تا آب دیده تو بر روی تو جاری شود حقتعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفه های عالیه بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طاهرین علیهم السلام پس لعنت کن قاتلان حسین علیه السلام را ای

در فضیلت مرثیه خواندن برای حسین و گریستن بر آنحضرت علیه السلام

پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا را داشته باشی پس هرگاه که مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یالیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ایکاش من بودم با ایشان و رستگاری عظیمی می یافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیات بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوه ناک باش و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی دوست دارد خدا تعالی او را در قیامت بآن محشور میگرداند ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده از ابی هرون مکفوف یعنی نابینا که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف شدم آنحضرت فرمود که مرثیه بخوان برای من پس من شروع کردم بخواندن فرمود نه این طریق بلکه چنان بخوان که نزد خودتان متعارف است و در نزد قبر حسین علیه السلام میخوانید پس من خواندم امرر علی جدث الحسین فقل لاعظمه الزکیه حضرت گریست من ساکت شدم فرمود بخوان من خواندم آن اشعار را تا تمام شد حضرت فرمود باز هم برای من مرثیه بخوان من شروع کردم بخواندن این اشعار یا حر یمم قبره وانده بی مولاک وعلی الحسین فاسعدی ببکاک پس حضرت گریست و زنها هم گریستند و شیون نمودند پس چون از گریه آرام گرفتند حضرت فرمود ای ابا هرون هر که مرثیه بخواند برای حسین علیه السلام پس بگریاند ده نفر را از برای او بهشت است پس یک یک از ده کم کرد تا آنکه فرمود هر که مرثیه بخواند و بگریاند یک نفر را بهشت از برای او لازم شود پس فرمود هر که یاد کند جناب حسین را پس گریه کند بهشت او را واجب شود و نیز بسند معتبر از عبد الله بن بکر روایت کرده است که گفت روزی از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که یا بن رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین علیه السلام را بشکافند آیا در قبر آنحضرت چیزی خواهند دید حضرت فرمود که ای پسر بکر به بسیار عظیم است مسائل تو بدرستیکه حسین بن علی علیهما السلام با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا صلی الله علیه وآله و با آنحضرت روزی میخورند و شادی مینمایند و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است و میگوید پروردگار او فاکن بوعده خود که با من کرده و نظر میکند بزیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و ماوای ایشان و آنچه در منزلهای خود دارند می شناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را می شناسید و نظر میکند بسوی آنها که برای او میگریند و طلب آمرزش از برای ایشان میکند و از پدر خود سئوال مینماید که از برای ایشان استغفار کند و میگوید ای گریه کننده بر من اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیا گردانیده است از ثوابها هر آینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود و از تعالی سئوال میکند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بیامرزد ایضا بسند معتبر از مسمع کردین روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بمن فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین علیه السلام میروی گفتم نه چه آنکه من مردی میباشم معروف و مشهور از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبائل و ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستیم که احوال مرا بوالی بگویند و از ایشان ضررها بمن رسد حضرت فرمود که آیا هرگز بخاطر میآوری آنچه با آنحضرت کردند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای مصیبت آنحضرت گفتم بلی بخدا قسم که جزع میکنم و گریه

تا آنکه

در تاثیر مصیبت امام حسین علیه السلام

تا آنکه اهل خانه من اثر اندوه در من می یابند و امتناع میکنم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر میشود
حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه ترا بدرستیکه تو شمرده میشوی از آنهائی که جزع میکنند از برای ما و شاد
میشوند برای شادی ما و اندوه ناک میشوند برای اندوه ما و خائف میگردند برای خوف ما و ایمن میگردند
برای ایمنی ما و زود باشد که ببینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک
موت را در باب تو و بشارت ها دهند ترا که دیده تو روشن گردد و شاد شوی و ملک موت بر تو مهربان
تر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خویش پس حضرت گریست و من نیز گریستم تا آخر حدیث که چشم را
روشن و دل را نورانی میکند و نیز بسند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام
فرمود ای زراره بدرستیکه آسمان گریست بر حسین علیه السلام چهل صباح بسرخی و کسوفش کوهها پاره شدند
و از هم پاشیدند و دریاها بجوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آنحضرت بگریستند و زنی از زنان
بنی هاشم خضاب نکرد و روغن بر خود نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا آنکه سر عبید الله
بن زیاد را برای ما آوردند و پیوسته مادر گریه ایم از برای آنحضرت و جدم علی بن الحسین علیهما السلام
چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد آنقدر میگریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر میشد و هر که
آنحضرت را بر آنحال میدید از گریه او میگریست و ملائکه که نزد قبر آن امام شهیدند گریه برای او میکنند و
بگریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمان است از ملائکه گریان میشوند الخ و نیز این قولویه بسند معتبر
از داود رقی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که آب طلبید
چون بیاشامید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین علیه
السلام را پس فرمود هر بنده که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حق تعالی صد
هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او رفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد
که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم مبعوث گردد شیخ طوسی قدس سره
بسند معتبر روایت کرده است که معویة بن وهب گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
نشسته بودیم که ناگاه پیر مردی منحنی به مجلس حضرت در آمد و سلام کرد حضرت فرمود و علیک السلام
و رحمة الله ای شیخ بیا نزدیک من پس آن مرد پیر نزدیک آنحضرت رفت و دست مبارک امام را بوسید
و گریست حضرت فرمود سبب گریه تو چیست ای شیخ عرض کرد یا بن رسول الله من صد سال
که آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و پیوسته میگویم که در
این سال خواهد شد و در این ماه و در این روز خواهد شد و نمی بینم آنحالت را در شما پس چگونه گریه نکنم
پس حضرت بسخن آن پیر مرد گریان شد فرمود که ای شیخ اگر اجل تو بتاخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی
بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهلبیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خواهی
بود آن مرد گفت بعد از آنکه این را از جناب شما شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد حضرت
فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که تا متمسک بآنها باشید

در خبر دادن حضرت رسول بقتل حسین علیه السلام

گمراه نگردید کتاب خدا و عترت من اهل بیت من چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود پس فرمود ای شیخ گمان نمیکنم از اهل کوفه باشی عرض کرد از اطراف کوفه ام فرمود که آیا نزدیکی بقبر جدم حسین مظلوم علیه السلام گفت بلی فرمود چگونه است رفتن تو بزیارت آنحضرت گفت میروم و بسیار میروم فرمود که ای شیخ این خونی است که خداوند عالم طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی بفرزندان فاطمه علیها السلام نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین مدر سیکه آنحضرت شهید شد با هفده نفر از اهلبیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر کردند پس خدا جزاداد ایشانرا به بهترین جزاهای صبر کنندگان چون قیامت برپا شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیاید و حضرت امام حسین علیه السلام باو باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست خود را بر سر مبارک امام حسین علیه السلام گذاشته باشد و خون از آن ریزد پس گوید که پروردگارا سئوال کن از امت من که بچه سبب کشتند پسر مرا پس حضرت فرمود که هر جزع و گریه که هست مگر جزع و گریه کردن بر حضرت امام حسین صلوات الله و سلامه علیه

فصل چهارم در بیان بعض اخباری که در باب شهادت آنمظلوم روایت شده است

شیخ جعفر بن قولویه روایت کرده است از سلمان که گفت نماند در آسمانها ملکی که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیامد و تعزیت نگفت آنحضرت را در مصیبت فرزندش حسین علیه السلام و همه خبر دادند آنحضرت را بثوابی که بحقتعالی بشهادت او کرامت فرموده است و هر یک آوردند برای آنحضرت آن تربت را که آن امام مظلوم را در آن تربت بجور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که میآمدند حضرت میفرمود که خداوندا مخذول گردان هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را بمطلب خود نرسان راوی گفت دعای حضرت در حق ایشان مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آنجناب تمتعی از دنیا نبرد بحقتعالی بناگاه او را گرفت شب مست خوابید صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود و هیچ کس نماند از آنها که متابعت او کردند بر قتل آنحضرت یا میان آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند بدیوانگی یا خوره یا پیسی و این مرضها در میان اولاد ایشان تا بمیراث بماند و نیز از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام در کودکی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله میآمد آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام را میفرمود که یا علی او را برای من نگاه دار پس او را میگرفت و زیر گلوی او را میبوسید و میگریست راوی آن امام مظلوم گفت ای پدر چرا گریه میکنی حضرت فرمود ای فرزند گرامی چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان را میبوسم حضرت امام حسین گفت که ای پدر من کشته خواهم شد فرمود بلی و الله تو و برادر تو و پدر تو همه کشته خواهید شد امام حسین علیه السلام گفت پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت فرمود بلی ای فرزند امام حسین گفت پس که زیارت ما خواهد کرد از امت تو پس حضرت فرمود که زیارت میکنند مرا و پدر ترا و برادر ترا و ترا مگر صدیقان از امت من و نیز از حضرت صادق علیه السلام روایت

کرده است

در اخبار بشهادت امام حسین علیه السلام

کرده است که فرمود روزی حضرت امام حسین علیه السلام در دامن حضرت رسول صلی الله علیه وآله نشسته بود
حضرت با او بازی میکرد و او را میخندانید پس عایشه گفت یا رسول الله چه بسیار خوش داری این طفل را
حضرت فرمود که وای بر تو چگونه دوست ندارم او را و او خوش نیاید مرا از او و حال آنکه این فرزند پسر
دل من است و نور دیده من است و بدرستیکه امت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت
او را زیارت کند هفتاد حج برای او یک حج از حجهای من بنویسند عایشه تعجب کرد از روی تعجب گفت
که یک حج از حجهای تو حضرت فرمود بلکه دو حج از حجهای من باز او تعجب کرد حضرت فرمود بلکه چهار حج و
پیوسته او تعجب میکرد و حضرت زیاده میکرد تا آنکه فرمود نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد
و شیخ مفید و طبرسی و ابن قولویه و ابن بابویه رضوان الله علیهم بسندهای معتبره از اصبغ بن نباته
وغیره روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المومنین علیه السلام بر منبر کوفه خطبه میخواند و میفرمود که از
من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا سوگند که هر چه سئوال کنید از خبرهای گذشته
و آینده البته بآن شما را خبر میدهم پس سعد بن ابی وقاص برخواست و گفت یا امیر المؤمنین خبر داد
مرا که در سر و ریش من چند مو هست حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا صلی الله علیه وآله مرا خبر داد
که تو این سئوال از من خواهی کرد و خبر داد مرا که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در بن هر موئی از تو
شیطانی هست که ترا گمراه میکند و در خانه تو فرزندی هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد و اگر
خبر دهم عدد موهای ترا تصدیق من نخواهی کرد و لیکن بآن خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد
و در آن وقت عمر بن سعد کودکی بود و تازه بر قفا آمده بود لعنة الله علیه حمیری در قرب الاسناد از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با دو کس از اصحاب
خود بزمین کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد آب از دیده های مبارکش فرو ریخت فرمود که این محل خوابیدن
شتران ایشان است و این محل فرود آوردن بارهای ایشان است و در اینجا ریخته میشود خونهای ایشان
خوشا حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر تو ریخته میشود شیخ مفید روایت کرده است
که روزی عمر بن سعد با حضرت امام حسین علیه السلام گفت که نزد ما گروهی از بیخردان هستند که گمان میکنند
که من ترا خواهم کشت حضرت فرمود که آنها بیخردان نیستند و لیکن علما و دانایند اما باین شادم که بعد
از من تو گندم عراق نخواهی خورد مگر اندک زمانی و شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که امام حسین علیه السلام روزی بر امام حسن علیه السلام وارد شد چون چشم وی بر برادر افتاد گریست
فرمود ای ابا عبد الله چه ترا بگریه در آورد گفت گریه من بجهت آن بلائی است که تو میرسد امام حسن علیه السلام
فرمود آنچه بمن میرسد سمی است که بمن میدهند و لکن لا یوم کیومک روزی چون روز تو نیست سی هزار
نفر بسوی تو آیند همه مدعی آن باشند که از امت جد تو اند و منتحل دین اسلامند و اجتماع بر قتل و ریختن
خون و انتهاک حرمت و سبی نساء و ذراری و غارت مال و متاع تو میکنند و در این هنگام لعنت
بر بنی امیه فرود میاید و آسمان خون می بارد و هر چیز بر تو میگرید حتی وحوش در بیابانها و ماهیها در دریاها

مؤلف

کاغذ یزید علیه اللعنه بحاکم مدینه در باب بیعت گرفتن

مؤلف گوید که الحق اگر متأمل بصیری ملاحظه کند مصیبتی اعظم ازاین مصیبت نخواهد دید که از اول دنیا تا کنون بعد از مراجعه بتواریخ و سیر واقعه باین بزرگی ندیدیم که پیغمبرزاده خودشان را با اصحاب و اهلبیت او بگروه بکشند و رحل و متاع او را غارت کنند و خیام او را بسوزانند و سر او را و اصحاب و اولاد او را با عیال و اطفال شهر بشهر ببرند و یک سره پشت پای بملت و دینی که اظهار انتساب باو میکنند بزنند و سلطنت و قوت ایشان استناد بهمان دین باشد نه دین دیگر و ملت دیگر ما سَمِعْنا بِهٰذا فِی آبائِنَا الْأَوَّلِینَ فَإِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ مِنْ مُصِیبَةٍ مَا أَعْظَمَهَا وَأَوْجَعَهَا وَأَنْكَاهَا لِقُلُوبِ الْمُحِبِّینَ وَلِلّٰهِ دَرُّ مُهْیَارَ حَیْثُ قَالَ یُعْظِمُونَ لَهُ أَعْوَادَ مِنْبَرٍ وَتَحُتُّ أَرْجُلُهُمْ أَوْلَادَهُ وَصَنَعُوا بِأَبِی حُكْمِهِمْ بَنُوهُ یَتْبَعُونَكُمْ وَفَخْرُكُمْ أَنَّكُمْ صُحْبٌ لَهُ تَبَعُ

مقصد دوم

در بیان اموری که متعلق بحضرت سید الشهداست از زمان حرکت از مدینه تا ورود بکربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او و در آن چند فصل است فصل اول در بیان توجه حضرت سید الشهداء علیه السلام بجانب مکه معظمه چون در کتب فریقین این واقعه هایله بطور مختلف ایراد شده در این رساله اکتفا میشود بمختصری از آنچه اعاظم علما در کتب معتبره ذکر نموده اند و ما تا ممکن باشد از روایت شیخ مفید و سید بن طاوس و ابن نما و طبری تجاوز نمیکنیم و روایت ایشان را بر روایت سایرین اختیار میکنیم و غالبا در صدر مطلب اشاره بمحل اختلاف و ناقل آن میرود الحال میگوئیم بدانکه چون حضرت امام حسن علیه السلام بریاض قدس ارتحال نمود شیعیان در عراق بحرکت درآمده عریضه بحضرت امام حسین علیه السلام نوشتند که ما معویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت میکنیم حضرت در آنوقت صلاح در آن امر ندانسته امتناع از آن فرموده و ایشانرا بصبر امر فرمود تا انقضاء مدت خلافت معویه پس چون معویه در شب نیمه ماه رجب سال شصتم هجری از دنیا رخت بر بست فرزندش یزید بجای او و با عداد امر خلافت خود پرداخت نامه نوشت بولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معویه حاکم مدینه بود باین مضمون که ای ولید باید بیعت بگیری از برای من از ابو عبد الله الحسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر و باید که کار را بر ایشان تنگ گیری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر کدام که از بیعت امتناع نمایند سر از تن او برگیری و بزودی برای من روانه داری چون این نامه بولید رسید مروان را طلبید و با او در این امر مشورت کرد مروان گفت که تا ایشان از مرگ معویه خبردار نشده اند بزودی ایشان را طلب و بیعت از برای یزید از ایشان بگیر و هر کدام که قبول بیعت نکنند او را بقتل رسان پس در آنشب ولید ایشانرا طلب نمود و ایشان در آنوقت در روضه منوره حضرت رسول صلی الله علیه و آله مجتمع بودند چون پیغام ولید بایشان رسید امام حسین علیه السلام فرمود که چون بسرای خود باز شدم من دعوت ولید را اجابت خواهم کرد پس بگمان بود برگشت عبد الله زبیر گفت که یا ابا عبد الله دعوت ولید در این هنگام مینماید و مرا پریشان خاطر ساخت در خاطر شما چه میگذرد حضرت فرمود گمان میکنم که معویه طاغیه مرده است و ولید را

بیعت گرفتن امام حسین علیه السلام از ایشان بعد از رسیدن خبر فوت معویه و روایت ابن شهر آشوب و غیره و روایت ابن نما که آنچه ذکر شد بهتر است و روایت مفید و نام نامی عبد الرحمن بن ابی بکر و شیخ مفید و فوت عبد الرحمن در زمان سلطنت یزید و روایت مفید

وقت بی

اباء آنحضرت از بیعت و کلمات انجناب با مروان

از برای بیعت یزید دعوت نموده چون انجماعت بر مکنون خاطر ولید مطلع گردیدند عبدالله عمرو عبدالرحمن بن ابی بکر گفتند که ما بخانهای خود میرویم و در بروی خود می بندیم و ابن زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که مرا چاره نیست جز رفتن نزد ولید پس حضرت بسرای خویش تشریف برد و سی نفر از اهلبیت و موالی خود را طلبید و امر فرمود که سلاح بر خود ببندند و آنها را با خود برد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود بخانه در آیید پس حضرت داخل خانه شد چون وارد مجلس گردید دید که مروان نیز در نزد ولید است پس حضرت نشست و ولید خبر مرگ معاویه را بحضرت داد انجناب کلمه استرجاع گفت پس ولید نامه یزید را که در باب گرفتن بیعت نوشته بود برای آنحضرت خواند انجناب فرمود من گمان نمیکنم که تو راضی شوی بآنکه من پنهان با یزید بیعت کنم بلکه خواهی خواست از من که آشکارا در حضور مردم بیعت کنم که مردم بدانند ولید گفت بلی چنین است حضرت فرمود که پس با تاخیر کن تا صبح تا به بینی رای خود را در این امر ولید گفت برو خداوند با تو همراه تا آنکه در مجمع مردم ترا ملاقات نمائیم مروان بولید گفت که دست از او بر مدار که اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر دست بر او نمی یابی اگر آنکه خون بسیار از جانبین ریخته شود اکنون که دست بر او یافته او را رها مکن تا بیعت کند و اگر نه او را گردن بزن حضرت از سخن آن پلید در غضب شد و فرمود که یا ابن الزرقاء تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی و تو و او هیچیک قادر بر قتل من نیستید پس رو کرد بولید و فرمود که ای امیر ما نیم اهلبیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما آمد و شد میکنند و خداوند ما را در آفرینش مقدم داشت و ختام خاتمیت بر ما گذاشت و یزید مردی است فاسق و شراب خوار و کشنده مردم بناحق و علانیه بانواع فسوق و معاصی اقدام مینماید و مثل من کسی با مثل او هرگز بیعت نمیکند و دیگر تا ترا به بینیم گوئیم و شنویم این را فرمود و بیرون آمد و با یاران خود بخانه مراجعت نمود و این واقعه در شب شنبه سه روز باقی ماه رجب مانده بود چون حضرت بیرون رفت مروان با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی بخدا سوگند دیگر دست بر او نخواهی یافت ولید گفت وای بر تو رایی که تو برای من پسندیده بودی موجب هلاکت دین و دنیای من بود بخدا سوگند که راضی نیستم جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین علیه السلام داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی که من حسین را بکشم برای آنکه با یزید بیعت نکنم بخدا قسم هر که در خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نباشد و نخواهد بود مروان در ظاهر گفت که اگر از برای این ملاحظه بود خوب کردی و لکن در دل رای ولید را نه پسندید بود و ولید در همان شب در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و او امتناع میکرد تا آنکه در همان شب از مدینه فرار نموده متوجه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیه را با هشتاد سوار از پی او فرستاد چون از راه غیر متعارف رفته بود چندانکه او را طلب کردند نیافتند و برگشتند چون صبح شد حضرت امام حسین علیه السلام از خانه بیرون آمده و در بعضی از کوچه های مدینه مروان آنحضرت را ملاقات کرد و گفت یا اباعبدالله من ترا نصیحت میکنم مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول فرما حضرت فرمود نصیحت تو چیست گفت من

عزم حرکت امام حسین علیه السلام بجانب مکه

امر میکنم ترا به بیعت یزید که بیعت با او بهتر است ازبرای دین و دنیای تو حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون و علی الاسلام السلام کلمات حیرت انگیز مروان باعث این شد که حضرت کلمه استرجاع بر زبان راند و فرمود بر اسلام سلام باد هنگامیکه امت مبتلا شدند بخلیفه مانند یزید و بتحقیق که من شنیدم از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود خلافت حرام است بر آل ابی سفیان و سخنان بسیار در میان ایشان و مروان جاری شد پس مروان گذشت از آنحضرت بحالت غضبان چون آخر روز شنبه شد باز ولید کسی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد و در امر بیعت تاکید کرد حضرت فرمود صبر کنید تا امشب اندیشه کنم و در همان شب که شب یکشنبه دو روز باآخر رجب مانده بود متوجه مکه شد و چون عازم خروج از مدینه شد سر قبر جدش پیغمبر و مادرش فاطمه و برادرش حسن علیهم السلام رفت و با آنها وداع کرد و با خود برداشت فرزندان خود و فرزندان برادر و برادران خود و تمام اهلبیت خود را مگر محمد بن الحنفیه رحمه الله که چون دانست که آنحضرت عازم خروج است بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیز ترین خلقی نزد من و از همه کس بسوی من محبوب تری و من آنکس نیستم که نصیحت خود را از احدی دریغ دارم و تو سزاوارتری در باب آنچه صلاح شما دانم عرض کنم زیرا که تو ممازجی با اصل من و نفس من و جسم من و جان من و تو فی امروز سند و سید اهل بیت و تو آنکسی که طاعتت بر من واجب است چه انکه خداوند ترا برگزیده است و در شمار سادات بهشت مقرر داشته است ای برادر من صلاح شما را چنین میدانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از بلاد و شهرهائیکه در تحت فرمان او است دوری گزینی و بیادیه ملحق شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی و ایشان را به بیعت خویش دعوت نمائی پس اگر بیعت ترا اختیار نمایند خدا را احمد کنی و اگر باغیر تو بیعت کردند باین دین و عقل تو نکاهد و بمروت و فضل تو کاهش نرسد همانا من میترسم بر تو که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن مختلف الکلمه شوند گروهی با تو و طایفه مخالف تو باشند و کار بجدال و قتال منتهی شود آنوقت اول کس توئی که هدف تیر دشمن شوی و خون تو که بهترین مردمی از جهة نفس و از قبل پدر و مادر ضایع شود و اهلبیت شریفت ذلیل و خوار شوند حضرت فرمود که ای برادر پس بکجا سفر کنم گفت برو بمکه و در همانجا قرار گیر و اگر اهل مکه با تو بیوفائی سلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد تو اند و دلهای رحیم و عزمهای صمیم دارند و بلاد ایشان گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهستانها و گشتها و درّه ها شو و پیوسته از جائی بجائی منتقل شو تا به بینی که عاقبت کار مردم بکجا منتهی شود حضرت فرمود که ای برادر هر آینه نصیحت و مهربانی کردی و امیدوارم که رایت محکم و متین باشد و موافق بعضی روایات پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیر خواهی نمودی اکنون عازم مکه معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود میبرم و اگر تو خواهی در مدینه باش و دیده بان و عین من باش و آنچه سانح شود بمن بنویس پس آنحضرت دوات و قلم طلبیده

مکالمه امام علیه السلام با ام سلمه رضی الله تعالی عنها

وصیت نامه نوشت و آنرا در هم پیچید و مهر کرد و بدست او داد و در آن میان شب روانه شد و موافق روایت شیخ مفید در وقت بیرون رفتن از مدینه این آیه را آنحضرت تلاوت نمود که در بیان قصه بیرون رفتن حضرت موسی است از ترس فرعون بسوی مدین فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ یعنی پس بیرون رفت از شهر در حالتی که ترسان و مترقب رسیدن دشمنان بود گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه متعارف آنحضرت روانه شد پس اهلبیت آنحضرت گفتند که مناسب آنست که از بیراهه تشریف ببرید چنان که ابن زبیر رفت تا آنکه اگر کسی بطلب شما بیاید شما را در نیابد حضرت فرمود که من از راه راست بدر نمیروم تا حق تعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند و از جناب سکینه مرویست که فرمود وقتی که ما از مدینه بیرون شدیم هیچ اهل بیتی از ما اهلبیت رسول خدا صلی الله علیه و آله ترسان و هراسان تر نبود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که چون حضرت امام حسین علیه السلام اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدرات و زنهای بنی عبد المطلب از غریمت آنحضرت آگهی یافتند پس بخدمت آنحضرت شتافتند و صدا را بنوحه و زاری بلند کردند زمانی که آنحضرت در میان ایشان عبور فرمود و ایشان را قسم داد که صداهای خود را از گریه و نوحه ساکت نمایند و صبر پیش آورند از آن زمان محنت زدگان جگر سوخته گفتند که پس ما نوحه و زاری را برای چه روز بگذاریم بخدا سوگند که این زمان نزد ما مانند روزیست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و مثل روزیست که امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه و رقیه و زینب و ام کلثوم دختران پیغمبر از دنیا رفتند خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤمنان وای یادگار بزرگواران پس یکی از عمه های آنحضرت آمد و شیون کرد و گفت گواهی میدهم ای نور دیده من که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند

وَإِنَّ قَتِيلَ الطَّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ أَذَلَّ رِقَابًا مِنْ قُرَيْشٍ فَنَلَّبَ

و موافق روایت قطب راوندی و دیگران ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در وقت خروج آنحضرت نزد آنجناب آمد عرض کرد ای فرزند مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار تو که میفرمود که فرزند دلبند من حسین در زمین عراق کشته خواهد شد در زمینی که آنرا کربلا گویند حضرت فرمود که ای مادر بخدا سوگند که من نیز این مطلب را میدانم و من لامحاله باید کشته شوم و مرا از رفتن چاره نیست و بفرموده خدا عمل مینمایم بخدا قسم که میدانم در چه روزی کشته خواهم شد و می شناسم کشنده خود را و میدانم آن بقعه را که در آن مدفون خواهم شد و می شناسم آنانرا که با من کشته میشوند از اهلبیت و خویشان و شیعیان خودم و اگر خواهی ای مادر تو بنمایم جائی را که در آن کشته و مدفون خواهم گردید پس آنحضرت بجانب کربلا بدست مبارک اشاره فرمود باعجاز آنحضرت زمینها پست شد و زمین کربلا نمودار گشت و ام سلمه محل شهادت آنحضرت را و مصرع و مدفن او را و لشکرگاه او را بدیده های بگریست پس حضرت فرمود که ای مادر خداوند مقدر فرموده و خواسته مرا به بیند که من بجور و ستم شهید گردم و اهلبیت و زنان و حجاب

مرا متفرق و پراکنده دیدار کنند و اطفال مرا ذبح و اسیر در غل و زنجیر نظاره فرماید در حالتی که استغاثه کنند و هیچ ناصری و معینی نیابند پس فرمود ای مادر قسم بخدا من چنین کشته خواهم شد اگر چه بسوی عراق نروم نیز مرا خواهند کشت آنگاه ام سلمه گفت که در نزد من تربتی است که رسول خدا صلی الله علیه وآله مرا داده است و اینک در شیشه آنرا ضبط کرده است پس حضرت امام حسین علیه السلام دست فرا کرد و کفی از خاک کربلا برگرفت و بام سلمه داد و فرمود ای مادر این خاک را نیز با تربتی که جدم تو داده ضبط کن در هر هنگامیکه این هر دو خاک خون شود بدانکه مرا در کربلا شهید کرده اند علامه مجلسی ره در جلاء فرموده و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهداء علیه السلام از مدینه معلی بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای محاربه و نیزها در دست و بر اسبهای بهشت سوار بر سر راه آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه حقتعالی جد ترا در مواطن بسیار یاری کرد اکنون ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود وعده گاه ما و شما آن موضعی است که حقتعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است و آن کربلا است چون بآن بقعه شریفه برسم نزد من آئید ملائکه گفتند ای حجت خدا هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی میترسی ما همراه تو نیم و دفع ضرر ایشان از تو میکنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بحل شهادت خود برسم پس افواج بیشمار از ملائکه و جنیان ظاهر شده چون بخدمت آنحضرت آمدند گفتند ای سید و بزرگ ما ما شیعیان و یاوران تو نیم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما ما اطاعت کنیم و اگر بفرمائی که جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود تعبی بکشی و حرکتی بکنی بعمل آوریم حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود مگر نخوانده اید این آیه را اَیْنَمَا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ یعنی در هر جا که باشید درمی یابد شما را مرگ و هر چند بوده باشید در قلعه های محکم و باز فرموده است قُلْ لَوْ کُنْتُمْ فِی بُیُوتِکُمْ لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ اِلَی مَضَاجِعِهِمْ یعنی بگو ای محمد بمنافقان که اگر میبودید در خانهای خود البته بیرون میآمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محل کشته شدن و استراحت ایشان اگر من توقف نمایم و بیرون نروم بجهاد بلکه امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و بچه چیز ممتحن خواهند گردانید این گروه تباه را و که ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که حقتعالی برگزیده است ترا در روزی که زمین را پهن کرده است و آنمکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده و مادر بهشت بسوی آن بقعه مقدسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته و لیکن نزد من آئید در روزهائی که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهلبیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید بفرستند پس جنیان گفتند که ای حبیب خدا اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست هر آینه می کشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود که بخدا سوگند که قدرت ما بر ایشان زیاده از قدرت شما است و لیکن

یعنی شیخ مفید و دیگران

میخواهم

فصل دوم در بیان ورود حضرت سید الشهداء علیه السلام بمکه معظمه و آمدن نامهای متواتره کوفیان برای آن امام انس و جان

میخواهم که حجت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضای حقتعالی را انقیاد نمائیم درسابق گذشت که خروج حضرت سید الشهداء از مدینه در شب یک شنبه دو روز باقی مانده بود از رجب پس بدان که آنحضرت در شب جمعه سیم ماه شعبان المعظم داخل مکه معظمه شد و چون داخل مکه شد باین آیه مبارکه تمثل جست وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ یعنی چون حضرت موسی علیه السلام متوجه شهر مدین شد گفت امیدوارم که پروردگار من هدایت کند مرا براه راست که مرا بمقصود برساند و از انسوی چون ولید بن عتبه والی مدینه بود که امام حسین علیه السلام نیز بجانب مکه شتافت کس بطلب عبد الله بن عمر فرستاد که حاضر شود برای بیعت کند عبد الله در پاسخ گفت چون دیگران تقدیم بیعت کردند من نیز متابعت خواهم کرد چون ولید در بیعت ابن عمر نگران سود و زیانی نبود مصلحت بتوانی دید و او را بحال خود گذاشت عبد الله بن عمر نیز طریق مکه پیش داشت و بالجمله چون اهل مکه و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند خبر قدوم مسرت لزوم حضرت حسین علیه السلام را شنیدند بخدمت آنجناب مبادرت نمودند و هر صبح و شام بملازمت آنحضرت می شتافتند و عبد الله بن زبیر در آنوقت رحل اقامت بمکه افکنده بود و ملازمت کعبه نموده بود و بهمین برای فریب دادن مردم در جانب کعبه ایستاده بود و مشغول نماز بود و اکثر روزها بلکه در هر دور و گردش دفعه بخدمت آنحضرت میرسید و لکن بودن آنحضرت در مکه براو گران مینمود زیرا که میدانست که تا آنحضرت در مکه هست کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد و چون خبر وفات معویه بکوفه رسید و کوفیان از فوت او مطلع شدند و خبر امتناع امام حسین و ابن زبیر از بیعت یزید و رفتن ایشان بمکه بآنها رسید شیعیان کوفه در منزل سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و حمد و ثنای الهی ادا کردند و در باب فوت معویه و بیعت یزید سخن گفتند سلیمان گفت که ای جماعت شیعه همانا بدانید که معویه ستمکاره رخت بر بست و یزید شراب خواره بجای او نشست و حضرت امام حسین علیه السلام سر از بیعت او بر تافت و بجانب مکه معظمه شتافت و شما شیعیان او و از پیش شیعه پدر بزرگوار او بوده اید پس اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید نمود نامه بسوی او بنویسید و او را طلب نمائید و اگر ضعف و جبن بر شما غالب است و در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیکخواهی و متابعت است بعمل نخواهید آورد او را فریب مدهید و در مهلکه اش میفکنید ایشان گفتند که اگر حضرت او بسوی ما بیاید هگی بدست ارادت با او بیعت خواهیم کرد و در یاری او با دشمنانش جان فشانیها بظهور خواهیم رسانید پس کاغذی باسم سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان بسوی او نوشتند و در آن نامه بعد از حمد و ثنا و بیان هلاکت معویه درج کردند که یا بن رسول الله ما در اینوقت امام و پیشوای نداریم بسوی ما توجه نما و بشهر ما قدم رنجه فرما تا آنکه شاید

از برکت جناب شما حقتعالی حق را بر ما ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره در نهایت ذلت نشسته و خود را امیر جماعت دانسته لکن ما او را امیر نمیدانیم و بامارت نمیخوانیم و بنماز جمعه او حاضر نمیشویم و در عید با او بجهة نماز بیرون نمیرویم و اگر باخبر رسد که حضرت تو متوجه این صوب گردیده او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق گردد و السلام پس آن نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال بخدمت آن زبده اهلبیت عصمت و جلال فرستادند و مبالغه کردند که ایشان آن نامه را بانهایت سرعت بخدمت آنحضرت برسانند پس ایشان بقدم عجل و شتاب راه در نوردیدند تا دهم ماه رمضان بمکه معظمه رسیدند و نامه کوفیان را بخدمت آن امام معظم رسانیدند مردم کوفه بعد از دو روز از فرستادن آن قاصدان قیس بن مسهر صیداوی و عبدالله بن شداد و عمارة بن عبدالله سلولی را بسوی آنحضرت فرستادند با نامهای بسیار که قریب بصد و پنجاه نامه باشد که هر نامه از آن را اعظمای اهل کوفه از یک کس و دو کس و سه و چهار کس نوشته بودند دیگر بار صنادید کوفه بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را بخدمت آنحضرت روان داشتند با نامه که در آن این مضمون را نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی علیه السلام از شیعیان و فدویان آنحضرت اما بعد بزودی خود را بدوستان و هواخواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تواند و بغیر تو نظر ندارند البته بشتاب فرموده و بتعجیل تمام خود را باین مشتاقان مستهام برسان والسلام پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث بن رویم و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو تیمی نامه نوشتند باین مضمون اما بعد صحرا سبز شده و میوها رسیده پس اگر مشیت حضرت تعلق گیرد بسوی ما بیا که لشکر بسیاری از برای یاری تو حاضرند و شب و روز بانتظار مقدم منیر تو بسر میبرند والسلام و پیوسته این نامه ها بآنحضرت میرسید تا آنکه در یک روز شصد نامه از آن بیوفایان بآنحضرت رسید و آنجناب تامل ننمود و جواب ایشانرا نمی نوشت تا آنکه جمع شد نزد آنحضرت دوازده هزار نامه

فصل سیم در بیان فرستادن آنحضرت

سید جلیل مسلم بن عقیل را بجانب کوفه فرستادن نامه با رسول دیگر باشراف اهل بصره چون رسل و رسائل کوفیان بیوفا از حد گذشت تا آنکه دوازده هزار نامه نزد حضرت سید الشهداء علیه السلام جمع شد لاجرم آنجناب نامه باین مضمون در جواب ایشان نگاشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی گروه مسلمانان و مؤمنان کوفیان اما بعد بدرستیکه هانی و سعید آخر کس بودند از فرستادگان شما بر سیدند و مکاتیب شما را برسانیدند بعد از آنکه رسولان بسیار و نامه های بیشمار از شما بمن رسیده بود و بر مضامین همه اطلاع یافتم و حاصل جمیع آنها این بود که ما امامی نداریم بزودی نزد ما بیا شاید که حقتعالی ما را ببرکت تو بر حق و هدا مجتمع گرداند اینک بسوی شما فرستادم برادر و پسر عم و ثقه اهل بیت خویش مسلم بن عقیل را پس

اگر

نامهٔ امام حسین علیه السلام بمشایخ و اشراف بصره

اگر نبوسید بسوی من که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف شما بر آنچه در نامها درج کرده بودید همانا من بزودی بسوی شما خواهم آمد انشاء الله پس قسم بجان خودم که امام نیست مگر آنکسی که حکم کند در میان امت مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان امت بعدالت و قدم از جاده شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم را بر دین حق مستقیم دارد و السلام پس مسلم بن عقیل پسر عم خویش را که بوفور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت ممتاز بود طلبید و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبد الله سلولی و عبد الرحمن بن عبد الله ازدی متوجه آنصوب گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خویش از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را برای من بنویس پس مسلم آنحضرت را وداع کرده از مکه بیرون شد سید بن طاوس و شیخ بن نما و دیگران نوشته اند که حضرت امام حسین علیه السلام نامه نوشت بمشایخ و اشراف بصره که از جمله احنف بن قیس و منذر بن جارود و یزید بن مسعود نهشلی و قیس بن هیثم بودند بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابیطالب اما بعد همانا خداوند تبارک و تعالی محمد مصطفی را بنبوت و رسالت برگزید تا مردمان را بذل نصیحت فرمود و ابلاغ رسالت پروردگار خود نمود آنگاه حق تعالی او را مکرما بسوی خویش مقبوض داشت و بعد از آن اهلبیت آنحضرت بمقام او احق و اولی بودند ولکن جماعتی بر ما غلبه کردند و حق ما را بدست گرفتند و ما بجهة آنکه فتنه انگیخته نشود و خونها ریخته نگردد خاموش نشستیم اکنون این نامه را بسوی شما نوشتم و شما را بسوی خدا و رسول میخوانم پس بدرستیکه شریعت نابود گشت و سنت رسول خدا بر طرف شد اگر اجابت کنید دعوت مرا و اطاعت کنید فرمان مرا شما را از طریق ضلالت بگردانم و براه راست هدایت نمایم و السلام پس آن نامه را بمردی از موالیان خود سلیمان نام که مکنی به ابو رزین بود سپرد که بسعیل تمام بصنادید بصره رساند سلیمان چون نامهٔ آنحضرت را باشراف بصره رسانید از مضمون آن آگهی یافتند و شادمان شدند پس یزید بن مسعود نهشلی مردم بنی تمیم و جماعت بنی حنظله و گروه بنی سعد را طلب فرمود چون همگی حاضر شدند گفت ای بنی تمیم چگونه است مکانت و منزلت من در میان شما گفتند به به از برای مرتبت تو نجد اسوگند که تو پشت و پشتوان مائی و هامهٔ فخر و شرف و مرکز عز و علائی و در شرف و مکانت بر همه پیشی گرفته یزید بن مسعود گفت همانا من شما را انجمن ساختم تا با شما مشورتی کنم و از شما استعانتی جویم گفتند ما هیچ دقیقه از نصیحت تو فرو نگذاریم و آنچه صلاح است در میان آریم اکنون هر چه خواهی بگوی تا بشنویم گفت دانسته باشید که معویه هلاک گشته و رشته جور بگسیخت و قواعد ظلم و ستم فرو ریخت و معویه پیش از آنکه بمیرد برای پسرش بیعت گرفت و چنان دانست که این کار بر یزید راست آید و بنیان خلافت او محکم گردد و لیهات از این اندیشه محال که صورت نبندد جز بخواب و خیال و با این همه یزید شراب خوار خاجر در میان امت دعوی دار خلافت و آرزومند امارت است و حال

بتقدیم یاء مثناة بر ثاء مثلثه است هیثم

تحریص کردن یزید بن مسعود قوم خود را بر نصرت حسین علیه السلام

انگه از حلیه حلم بری و از زینت علم عری است سوگند باخدا که قتال با او از جهاد با مشرکین افضل است
هان ایجماعت اینک حسین بن علی پسر رسول خدا است با شرافت اصل و حصافت عقل او را فضلی است
از همه سه صفت بیرون و علمی است از اندازه جهت افزون او را بخلافت سلام کنید و دست بیعت با
او فراد هید که با رسول خدا قرابت دارد و عالم بسنن و احکام است صغیر را عطوفت کند کبیر را ملاطفت فرماید
و چه بسیار گرامی است رعیت را رعایت او و امت را امامت او لاجرم خداوند او را بر خلق حجت فرستاد
و موعظت او را ابلاغ داد هان ای مردم ملاحظه کنید تا کورکورانه از نور حق بیگسوی خیمه نزنید و خویشتن را
در وادی ضلالت و باطل نیفکنید همانا صخر بن قیس یعنی احنف در یوم جمل از رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام
تقاعد ورزید و شمارا آلایش خذلان داد اکنون آن آلودگی را بنصرت پسر رسول خدا بشوئید سوگند
باخدای که هر که از نصرت انحضرت مسامحت آغازد خداوند او را در چاه مذلت اندازد و ذلت او در
عترت و عشیرت او بوراثت سرایت کند و اینک من زره مبارزت در بر کرده ام و جوشن بتاجزت
بر خود پوشیده ام و بدانید انکس که کشته نشود هم سرانجام جان دهد و انکس که از مرگ بگریزد عاقبت
بچنگ او گرفتار آید خداوند شمارا رحمت کناد مرا پاسخ دهید و جواب نیکو در میان آرید نخستین بنوخطله
بانگ برداشتند و گفتند یا ابا خالد ما خدنگهای کنانه توئیم و رزم آزمودگان عشیرت توئیم اگر ما را
از کمان کشا دهی بر نشان زنیم و اگر بر قتال فرمائی نصرت کنیم چون بدریای آتش زنی واپس نمانیم
و چند که سیلاب بلا بر تو روی کند روی نگردانیم با شمشیرهای خود بنصرت تو بپردازیم و جان و تن را
در پیش تو سپر سازیم آنگاه بنوسعد بن یزید ندا در دادند که یا ابا خالد ما هیچ چیز را مبغوض تر از مخالفت
تو ندانیم و بیرون فرمان تو گام نزنیم همانا صخر بن قیس ما را بترک قتال مامور ساخت و هنز ما در ماسور
ماند اکنون ما را لحظه مهلت ده تا با یکدیگر مشاورت کنیم پس از آن صورت حال را بعرض رسانیم
از پس ایشان بنو عامر بن تمیم آغاز سخن کردند و گفتند یا ابا خالد ما فرزندان پدران تو نیم و خویشان
و هم سوگندان تو نیم ما خوشنود نگردیم از آنچه که ترا بغضب آرد و ما رحل اقامت نیفکنیم آنجائی که میل
تو روی بکوچ و سفر آورد دعوت ترا حاضر اجابتیم و فرمان ترا ساخته اطاعتیم ابو خالد گفت ای
بنوسعد اگر گفتار شما با کردار شما راست آید خداوند همواره شما را محفوظ دارد و بنصرت خود مخصوص فرماید
ابو خالد چون بر مکنون خاطر انجماعت اطلاع یافت نامه برای جناب امام حسین علیه السلام بدینمضمون
نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد پس تحقیق که نامه شما بمن رسید و بر مضمون آن آگهی یافتم
و دانستم که مرا بسوی اطاعت خود خواندی و بیاری خویش طلب فرمودی همانا خداوند تعالی
خالی نگذارد جهان را از عالمی که کار به نیکوئی کند و دلیلی که براه رشاد هدایت فرماید و شما حجت
خدائید بر خلق خدا و امان و امانت او در روی زمین و شما شاخهای زیتونه احمدیه اید و آن درخت
را اصل رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرع شمائید اکنون بفال نیک بسوی ما سفر کن که من گردن
بنی تمیم را در خدمت تو خاضع داشتم و چنان در طاعت و متابعت تو شایق گماشتم که شتر

در بیان ورود مسلم بن عقیل بکوفه

تشنه مرآبگاه را و قلاده طاعت ترا در گردن بنی سعد انداختم و گردن ایشان را برای خدمت تو نرم و ذلیل ساختم و بزلال نصیحت ساحت ایشان را که آلایش تقاعد و توانی در خدمت داشت بشستم و پاک و صافی ساختم چون این نامه بحضرت حسین علیه السلام رسید فرمود خداوند ترا در روز دهشت ایمن دارد در روز تشنه کامی سیراب فرماید اما احنف بن قیس او نیز حضرت را باین نمط نامه کرد اما بعد فاصبر فان وعد الله حق ولا یستخفنک الذین لا یوقنون از ایراد این آیه مبارکه بکنایت اشارتی از بیوفائی اهل کوفه بعرض رسانید اما چون نامه امام حسین علیه السلام بمنذر بن جارود رسید تبر سید که مبادا این مکاتیب از مکیدهای عبید الله بن زیاد باشد و هی خواهد اندیشه های مردم را باز داند و هر کس را بگیفر عمل خود رساند و در منذر که بحریه نام داشت نیز در حبالهٔ نکاح عبید الله بود لاجرم منذر آن مکتوب را با رسول آنحضرت بنزد ابن زیاد آورد ابن زیاد چون آن مکتوب را قرائت کرد امر کرد که رسول آنحضرت را گردن زدند و بعضی گفته اند که او را بدار کشید و این رسول همان ابو رزین سلیمان مولای آنحضرت بوده که جلالت شانش بسیار بلکه شیخ ما در لؤلؤ و مرجان بمراتب حمیده رتبهٔ او را از هانی بن عروه مقدم گرفته و چون ابن زیاد از قتل او بپرداخت بالای منبر رفت و مردم بصره را به تهدید و تهویل تمام بلیغ نمود و برادر خود عثمان بن زیاد را جای خود گذاشت و خود بجانب کوفه شتافت و با انجمله مردم بصره وقتی بتجهیز لشکر کردند که در کربلا بنصرت امام حسین علیه السلام حاضر شوند ایشان را آگهی رسید که آنحضرت را شهید کردند لاجرم بار بگشودند و بمصیبت و سوگواری بنشستند

فصل چهارم در بیان رفتن جناب مسلم بن عقیل بجانب کوفه و کیفیت شهادت

آن بزرگوار در فصل سابق بشرح رفت که حضرت امام حسین علیه السلام جواب نامه های کوفیان را نوشت و مسلم بن عقیل را فرمان داد تا بسمت کوفه سفر نماید و آن نامه را بکوفیان برساند اکنون بدانکه مسلم حسب الامر آنحضرت مهیای کوفه شد پس آنحضرت را وداع کرده از مکه بیرون شد و طی منازل کرد تا بمدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت را زیارت کرده بخانه خود رفت و اهل و عشیرت خود را دیدار کرده و وداع آنها نموده و با دو دلیل از قبیله قیس متوجه کوفه شد ایشان راه را گم کرده و آبی که با خود برداشته بودند بآخر رسید و تشنگی بر ایشان غلبه کرد تا آنکه آن دو دلیل هلاک شدند و جناب مسلم بمشقت بسیار خود را در قریه مضیق بآب رسانید و از آنجا نامه در بیان حال خود و استعفاء از سفر کوفه برای جناب امام حسین علیه السلام نوشت و بهمراهی قیس بن مسهر برای آنحضرت فرستاد حضرت استعفای او را قبول نفرموده و امر بر فتن کوفه او را نمود چون نامه حضرت بمسلم رسید بتعجیل بسمت کوفه روانه شد تا آنکه بکوفه رسید و در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی که معروف بود بخانهٔ سالم بن مسیب نزول اجلال فرمود و بروایت طبری بر مسلم ابن عوسجه نازل شد و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار مسرت و خوشحالی نمودند و فوج فوج بخدمت او میامدند

و انجناب

وانجناب نامهٔ حضرت امام حسین علیه السلام را برای هر جماعتی از ایشان میخواند و ایشان از استماع کلمات نامه گریه میکردند و بیعت میکردند در تاریخ طبری است که در میان انجماعت عابس بن ابی شبیب شاکری بود پس برخواست وحمد وثنای الهی بجای آورد وگفت اما بعد پس من خبر نمیدهم شما را از مردم ونمیدانم چه در دل ایشان است ومغرور نمیسازم شما را بایشان بخدا سوگند که من خبر میدهم ترا از آنچه تو طین نفس کرده ام بر آن بخدا قسم که جواب دهم شما را هرگاه مرا بخوانید وکارزار خواهم کرد البته با دشمنان شما وپیوسته در یاری شما شمشیر بزنم تا خدا را ملاقات کنم ونزد خود نخواهم مگر از خدا پس حبیب بن مظاهر برخواست وگفت خدا ترا رحمت کند ای عابس همانا آنچه در دل داشتی بمختصر قولی ادا کردی پس حبیب گفت بخداوندی که نیست جزاو خداوند بحق من نیز مثل عابس وبر همان عزم پس حنفی برخواست ومثل این گفت شیخ مفید ره ودیگران گفته اند که بردست مسلم هجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف بیعت آنحضرت سرافراز گردید در اینوقت مسلم نوشت بسوی آنحضرت که تاکنون هجده هزار نفر به بیعت شما درآمده اند اگر متوجه این صوب گردید مناسب است چون خبر مسلم وبیعت کوفیان در کوفه منتشر شد نعمان بن بشیر که از جانب معویه ویزید در کوفه والی بود مردم را تهدید ووعید نمود که از مسلم دست کشند ونجد تش رفت وآمد ننمایند مردم کلام او را وقعی ننهادند وبسمع اطاعت نشنیدند عبد الله بن مسلم بن ربیعه که هوا خواه بنی امیه بود چون ضعف نعمان را مشاهده نمود نامهٔ بیزید نوشت مشتمل بر اخبار آمدن مسلم بکوفه وبیعت کوفیان وسعایت در امر نعمان وخواستن والی مقتدری غیر آن وعمر بن سعد ودیگران نیز چنین نامه نوشتند ویزید را بر وقایع کوفه اخبار دادند چون این مطالب گوش زد یزید گردید بصواب دید سرجون که در شمار عبید معویه بود لکن بمرتبه بلند در نزد معویه ویزید رسیده بود چنان صلاح دید که علاوه بر امارت بصره حکومت کوفه را نیز بعهده عبید الله بن زیاد گذارد واصلاح این گونه وقایع را ازوی بخواهد پس نامه نوشت بسوی عبید الله بن زیاد که در آنوقت والی بصره بود بدین مضمون که یا بن زیاد شیعیان من از مردم کوفه مرا نامه نوشتند وآگهی دادند که پسر عقیل وارد کوفه گشته وشکر برای حسین جمع میکند چون نامهٔ من بتو رسید بتوانی بجانب کوفه کوچ کن وابن عقیل را بهر حیله که مقدور باشد بدست آورده ودر بند کن یا آنکه او را بقتل رسان ویا از کوفه بیرونش کن چون نامه یزید بابن زیاد بلید رسید همانوقت تهیه سفر کوفه دید عثمان برادر خود را در بصره نایب الحکومه خویش نمود وروز دیگر با مسلم بن عمرو باهلی وشریک بن اعور حارثی وحشم واهلبیت خود بسمت کوفه روانه شد چون نزدیک کوفه رسید صبر کرد تا هوا تاریک شد آنگاه داخل شهر شد در حالتی که عمامه سیاه بر سر نهاده ودهان خود را بسته بود ومردم کوفه چون منتظر قدوم امام مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد داخل کوفه میشد گمان کردند که آنحضرت است که بکوفه تشریف آورده اظهار فرح وشادی میکردند وپیوسته بر او سلام میکردند ومرحبا میگفتند وآن ملعون را بواسطه ظلمت وتغییر هیئت نمی شناختند تا آنکه از کثرت جمعیت

مسلم بن عمرو

اطلاع ابن زیاد بر امر مسلم بواسطه معقل

مسلم بن عمرو بغضب در آمد و بانگ زد بر ایشان و گفت دور شوید ای مردم که این عبید الله بن زیاد است
پس مردم متفرق شدند و آن ملعون خود را بقصر الاماره رسانید و داخل قصر شد و آنشب را بیتوته نمود
چون روز دیگر شد مردم را آگهی دادکه جمع شوند آنگاه بر منبر رفت و خطبه خواند و کوفیان را تهویل و تهدید
نمود و از معصیت سلطان ایشانرا سخت بترسانید و در اطاعت یزید ایشان را وعده جائزه و احسان
داد آنگاه از منبر فرود آمد و رؤساء قبایل و محلات را طلبید و مبالغه و تاکید نمود که هر که را گمان برید که
در مقام خلاف و نفاق است با یزید نام او را نوشته و بر من عرضه دارید و اگر در این امر توانی و سستی
کنید خون و مال شما بر من حلال خواهد گردید چون این خبر بمسلم رسید خوف نموده و از خانه مختار بخانه
هانی بن عروه انتقال فرموده و پنهان گردید و بروایت طبری و ابو الفرج چون مسلم داخل خانه هانی
پیغام فرستاد برای او که بیرون بیا مرا با تو کاری است چون هانی بیرون آمد مسلم فرمود که من نزد
تو آمده ام که مرا پناه دهی و میهمان خود گردانی هانی پاسخش داد که مرا با مر سختی تکلیف کردی و اگر نبود ملاحظه
آنکه داخل خانه من شدی و اعتماد بر من نمودی دوست میداشتم که از من منصرف شوی و بر من وارد
نشوی لکن الحال غیرت من نگذارد که حرمت ترا از دست دهم و ترا از خانه خویش بیرون کنم داخل شو
پس مسلم داخل خانه هانی شد و بروایت سابقه چون مسلم داخل خانه هانی شد شیعیان در
پنهانی بخدمت انتخاب میرفتند و با او بیعت میکردند و از هر که بیعت میگرفت او را سوگند میداد
که افشای راز ننماید و پیوسته کار بدین منوال بود تا آنکه بروایت ابن شهر آشوب بیست و پنج هزار تن
با او بیعت کردند و ابن زیاد نمیدانست که مسلم در کجا است و بدین جهت جاسوس قرار داده بود که
بر احوال مسلم اطلاع یابند تا آنکه بتدبیر و حیل بواسطه غلام خود معقل مطلع شد که انتخاب در خانه هانی
پنهان است و معقل هر روز بخدمت مسلم میرفت و برخبایای احوال شیعیان آگهی می یافت و
با بن زیاد خبر میداد و چون هانی از عبید الله بن زیاد متوهم بود تمارض نمود و بهانه بیماری بمجلس ابن
زیاد حاضر نمیشد روزی ابن زیاد محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج پدر زن هانی را طلبید
و گفت چه باعث شده که هانی نزد ما نمیآید گفتند سبب ندانیم جز آنکه میگویند او بیمار است گفت
شنیده ام که او خوب شده و از خانه بیرون میآید و در در خانه خود می نشیند و اگر بدانم که او
مریض است بعیادت او خواهم رفت اینک شما بشتابید نزد هانی و او را تکلیف کنید که بمجلس من
بیاید و حقوق واجبه مرا تضییع ننماید همانا من دوست ندارم که میان من و هانی که از اشراف عرب است
غبار کدورتی مرتفع گردد پس ایشان نزد هانی رفتند و او را بهر نحوی که بود بسمت منزل ابن زیاد حرکت
دادند هانی در بین راه باسماء گفت ای پسر برادر من از ابن زیاد خائف و بیمناکم اسماء گفت مترس زیرا
که او بدی با تو در خاطر ندارد و او را تسلی میداد تا آنکه هانی را بمجلس آن ملعون درآوردند بمکر و خدعه
و تزویر و حیله بیاوردند الشیخ قبیله چون نظر عبید الله بهانی افتاد گفت اتتک بحائن رجلاه
مراد آنکه بپای خود بسوی مرگ آمدی پس با او شروع کرد بعتاب و خطاب کرد که ای هانی این

چه قصه است که در خانه خود برپا کرده و با یزید در مقام خیانت برآمده و مسلم بن عقیل را در خانهٔ خود جا داده و لشکر و سلاح برای او جمع میکنی و گمان میکنی که این مطالب بر ما پنهان و مخفی خواهد ماند هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را که برخفایای حال هانی و مسلم بن عقیل مطلع بود طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده و آن لعین را بر اسرار ایشان دانا کرده دیگر نتوانست انکار کند لاجرم گفت سبحان الله سوگند که من مسلم را نطلبیده ام و بخانه نیاورده ام بلکه بخیر بخانه من آمد و پناه طلبید و من حیا کردم که او را از خانه خود بیرون کنم اکنون مرا مرخص کن تا بردم و او را از خانه خود بیرون کنم تا هر کجا که خواهد برود و دار پس آن من نزد تو برگردم و اگر خسته باشی نهنی تو سپارم که نزد تو باشد تا مطمئن باشی برگشتن من نزد تو عبید الله گفت سبحان الله قسم که دست از تو برندارم تا او را نزد من حاضر گردانی هانی گفت سبحان الله سوگند که هرگز نخواهد شد من دخیل و مهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل آوری و ابن زیاد مبالغه بسیار کرد در آوردن و او مضایقه میکرد پس چون سخن میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخواست و گفت ایها الامیر بگذار تا من در خلوت با او سخن گویم و دست او را گرفته بکنار قصر برد و در مکانی نشستند که ابن زیاد ایشان را میدید و کلام ایشان را می شنید پس مسلم بن عمرو گفت ای هانی ترا بخدا سوگند میدهم که خود را بکشتن مده و عشیره و قبیله خود را در بلا میفکن میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطهٔ قرابت و خویشی است او را بخواهند و ضرری باو نمیرسانند تو مسلم را با ایشان واگذار همانا منقصت و عاری نباشد ترا در این کار هانی گفت سبحان الله سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که میهمان خود را که رسول فرزند رسول خداست بدست دشمن دهم و حال آنکه من تندرست و توانا باشم و اعوان و یاوران من فراوان باشند سبحان الله سوگند اگر هیچ یاور نداشته باشم مسلم را باو و انخواهم گذاشت تا آنکه کشته شوم ابن زیاد چون این سخنان را بشنید هانی را نزد خود طلبید چون او را نزد یک او بردند هانی را تهدید کرد و گفت سبحان الله سوگند که اگر در این وقت مسلم را حاضر نکنی فرمان دهم که سر از تنت بردارند هانی گفت ترا چنین قدرت و قوت نیست که مرا گردن زنی چه اگر چنین اندیشه کردی در زمان سرای تو را با شمشیرهای برهنه حصار دهند و ترا بدست طایفهٔ مذحج کیفر فرمایند و چنان گمان میکرد که قوم و قبیلهٔ او با او همراهی دارند و در حمایت او سستی نمی نمایند ابن زیاد گفت وا لهفاه علیک آیا انبارقه تخوفنی گفت مرا بشمشیرهای کشیده میترسانی پس امر کرد که هانی را نزد یک او آوردند پس با آن چوب که در دست داشت بر رو و بینی او بسیار زد تا بینی هانی شکست و خون بر جامهای او جاری شد و گوشت صورت او فرو ریخت تا چندان که آن چوب شکست و هانی دلیری کرده و دست زد تا قمامه شمشیر یکی از غوغاییان که در خدمت ابن زیاد بود و خواست آن شمشیر را بر ابن زیاد بکشد آنمرد طرف دیگر آن تیغ را گرفت و مانع شد که هانی تیغ براند ابن زیاد که چنین دید بانگ بر غلامان زد که هانی را بگیرید و بر زمین بکشید و ببرید غلامان او را بگرفتند و کشیدند و در اطاقی از بیوت خانه او

افکندند

آمدن طائفه مذحج بیاری هانی علیه الرحمه

افکندند و در بر روی او بستند چون اسماء بن خارجه و بروایت شیخ مفید حسان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد روی بابن زیاد آورد و گفت تو ما را امر کردی که رفتیم و این مرد را بحیله آوردیم اکنون با او غدر نموده این نحو رفتار مینمائی ابن زیاد از کلام او در غضب شد و امر کرد که او را مشت بر سینه زدند و بضرب مشت وسیلی او را نشانیدند در اینوقت محمد بن الاشعث برخواست و گفت امیر مؤدب ما است آنچه خواهد بکند ما گرده او راضی بیاشیم پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته گشته عمرو قبیله مذحج را جمع کرد و قصر الاماره آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن حجاج اینک شجاعان قبیله مذحج جمع شدند و طلب خون هانی مینمایند ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهم شد شریح قاضی را فرمان کرد که نزد هانی رود و او را دیدار کند آنگاه مردم را خبر دهد که او زنده است و کشته نگشته است شریح چون نزد هانی رفت دید که خون از روی او جاری است و میگوید کجایند قبیله و خویشان من اگر ده نفر از ایشان بقصر درآیند مرا از چنگ ابن زیاد برهانند پس شریح از نزد هانی بیرون شد و مردم را آگهی داد که هانی زنده است و خبر قتل او دروغ بوده چون قبیله او بدانستند که زنده است غدار احمد نموده و پراکنده شدند و چون خبر هانی بجناب مسلم رسید امر کرد که در میان اصحاب خود ندا کنند که بیرون آیند از برای قتال بیوفایان کوفه چون صدای منادی را شنیدند بر در خانه هانی جمع شدند مسلم بیرون آمد برای هر قبیله علمی ترتیب داد در اندک وقتی مسجد و بازار پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره با او نبودند و بعضی از یاوران او که بیرون بودند راهی نمی یافتند که نزد او روند پس اصحاب مسلم قصر الاماره را در میان گرفتند و سنگ میافکندند و بر ابن زیاد و مادرش دشنام میدادند ابن زیاد چون شورش کوفیان را دید کثیر ابن شهاب را نزد خود طلبید و گفت ترا در قبیله مذحج دوستان بسیار است از دار الاماره بیرون شو با هر که تراه اطاعت نماید از مذحج مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت حرب شدید بترسانید و در معاونت مسلم ایشان را سست گردانید و محمد بن اشعث را فرستاد که دوستان خود را از قبیله کنده در نزد خود جمع کند و رایت امان بگشاید و ندا کند که هر که در تحت این رایت درآید بجان و مال و عرض در امان باشد و هم چنین قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن را برای فریب دادن آن بیوفایان غدار بیرون فرستاد پس محمد بن اشعث علمی بلند کرد و جمعی بر گرد او جمع شدند و آن گروه دیگر بوساوس شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان میکردند و جمعیت ایشان را متفرق منبدل میگردانیدند تا آنکه گروه بسیار از آن غداران را گرد آوردند و از راه عقب قصر بدار الاماره درآمدند و چون ابن زیاد کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد علی برای شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و اشراف کوفه و بزرگان قبایل را امر کرد که بر بام قصر برآمده و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسند و شما را تاب ایشان نیست و اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده است که

خروج مسلم بن عقیل علیه الرحمه

آمدن مسلم بن عقیل علیه الرحمه در خانه طوعه

عذر شما را از یزید بخواهد و عطاهای شما را مضاعف گرداند و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشگرهای شام برسند مردان شما را بقتل آورند و بیگناه را بجای گناه کار بکشند و زنان و فرزندان شما بر اهل شام قسمت شود و کثیر بن شهاب و اشراف که با ابن زیاد بودند نیز از این نحو کلمات مردم را تخویف و انذار میدادند تا آنکه نزدیک شد غروب آفتاب مردم کوفه را این سخنان وحشت آمیز دهشت انگیز شد بنای نفاق و تفرق نهادند ابو مخنف از یونس بن ابی اسحق روایت کرده و او از عباس جدلی که گفت ما چهار هزار نفر بودیم که با مسلم بن عقیل برای دفع ابن زیاد خروج کردیم هنوز بقصر الاماره نرسیده بودیم که سیصد نفر شدیم یعنی باین نحو مردم از دور مسلم متفرق شدند و بالجمله مردم کوفه پیوسته از دور مسلم پراکنده می شدند و کار بجائی رسید که زنها میآمدند و دست فرزندان برادران خویش را گرفته و بخانه میبردند و مردان میآمدند و فرزندان خود را میگفتند که سر خویش گیرند و بی کار خود روند دید که چون فردا لشگر شام رسد ما تاب ایشان نیاوریم پس پیوسته مردم از دور مسلم پراکنده شدند تا آنکه وقت نماز شد و مسلم نماز مغرب را در مسجد ادا کرد در حالتی که از آن جماعت با او باقی نمانده بود جز سی نفر مسلم چون این نحو بیوفائی از کوفیان دید خواست از مسجد بیرون آید هنوز بباب کنده نرسیده بود که در مرافقت او زیاده از ده کس موافقت ندا شت چون پای از در کنده بیرون نهاد هیچ کس با او نبود و یک تنه ماند پس آن غریب مظلوم نگاه کرد یک نفر ندید که او را بجائی دلالت کند یا او را بمنزل خود برد یا او را معاونت کند اگر دشمنی قصد او نماید پس متحیر در کوچه های کوفه میگردید و نمیدانست که کجا برود تا آنکه عبور او بخانهای بنی جبله از جماعت کنده افتاد چون پاره راه رفت بدر خانه طوعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود زوجه اسید حضرمی گشته بود و از او پسری بلال نام بهم رسانیده بود و چون پسرش بخانه نیامده بود طوعه بر در خانه بانتظار او ایستاده بود جناب مسلم چون او را دید نزدیک او تشریف برد و سلام کرد طوعه جواب گفت پس مسلم فرمود یا امة الله اسقنی ماء غریب کوفه با چشم پر آخر ۰

بدان زن گفت کای فرخنده مادر مرا سوز عطش برتافته از تاب رسان بر کام خشکم قطره آب

مرا بشربت آبی سیراب نما طوعه جام آبی برای آنجناب آورد چون مسلم آب آشامید آنحالت طوعه ظرف آب را برد بخانه گذاشت و برگشت دید آنحضرت را که در خانه او نشسته گفت ای بنده خدا مگر آب نیاشامیدی فرمود بلی گفت برخیز بخانه خود برو مسلم جواب نفرمود دوباره طوعه کلام خود را اعاده کرد همچنان مسلم خاموش بود تا دفعه سیم آنزن گفت سبحان الله ای بنده خدا برخیز بسوی اهل خود برو چه بودن تو در این وقت شب بر در خانه من شایسته نیست و من هم حلال نمیکنم بر تو شب است و کوفه پر آشوب و تشویش روان شو سوی آنجائیکه خویش مسلم بر خواست فرمود یا امة الله مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست غریبم و راه بجائی نمیبرم آیا ممکن است که امشب بمن احسانی کنی و مرا در خانه خود پناه دهی و شاید من بعد از این روز مکافات کنم ترا عرضه کرد

متفرق شدن کوفیان بیوفا از دور مسلم بن عقیل

ورود مسلم بن عقیل علیه الرحمه بخانهٔ طوعه

(۳۰)

قضیه شما چیست فرمود من مسلم بن عقیلم که این کوفیان مرا فریب دادند و از دیار خود آواره کردند و دست از یاری من برداشتند و مرا تنها و بیکس گذاشتند طوعه گفت تو ئی مسلم فرمود بلی عرض کرد بفرما داخل خانه شوی پس او را بخانه آورد و حجره نیکو برای او فرش کرد و طعام برای آنجناب حاضر کرد مسلم میل نفرمود آن زن مؤمنه بقیام خدمت اشتغال داشت پس زمانی نگذشت پسرش بلال بخانه آمد چون دید مادرش بآن حجره رفت و آمد بسیار میکند در خاطرش گذشت که مطلب تازه ایست لهذا از مادر خویش از سبب انحال سئوال نمود مادرش خواست پنهان دارد پسر الحاح و اصرار کرد طوعه خبر آمدن مسلم را با و نقل کرد و او را سوگند داد که افشاء آن راز نکند پس بلال سماکت گردید و خوابید و اما ابن زیاد لعین چون نگریست که غوغا و غلوای اصحاب مسلم دفعة واحده فرو نشست باخود اندیشید که مبادا مسلم با اصحاب خویش درکید و کین من مکری نهاده باشند تا مبادا فضیحه بر من تبا زند و کار خود را بسازند و بیمناک بود که در دار الاماره بگشاید و از برای نماز بمسجد در آید لاجرم مردم خویش را فرمان داد که از بام مسجد تختهای سقف را کنده و روشن کنند و ملاحظه نمایند مبادا مسلم و اصحابش در زیر سقفها و زوایای مسجد پنهان شده باشند آنها بدستور لعمل خویش رفتار کردند و هر چه کاوش نمودند خبری از مسلم نجستند ابن زیاد را خبر دادند که مردم متفرق شده اند و کسی در مسجد نیست پس آن لعین امر کرد که باب سده را مفتوح کردند و خود با اصحاب خویش داخل مسجد شد و منادی او در کوفه ندا کرد که هر که از بزرگان و روساء کوفه بجهة نماز خفتن در مسجد حاضر نشود خون او بر ذمه است پس در اندک وقتی مسجد از مردم مملو شد پس نماز را خوانده و بر منبر بالا رفت بعد از حمد و ثنا گفت همانا دیدید دیدید مردم که ابن عقیل سفیه جاهل چه مایهٔ خلاف و شقاق انگیخت اکنون گر نخه است پس هر کسی که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد جان و مال او بر ذمه است و هر که او را نزد ما آورد بهای دیت مسلم را با و خواهیم داد و ایشانرا تهدید و تخویف نمود پس از آن رو کرد بحصین بن تمیم و گفت ای حصین مادرت بعزایت بنشیند اگر کوچه های کوفه را محافظت نکنی و مسلم فرار کند ابنک ترا مسلط بر خانهای کوفه کردم و دار و گیری شهر را بتو سپردم غلامان و اتباع خود را بفرست که کوچه ها و دروازه های شهر را محافظت نمایند تا فردا شود خانها را گردش نموده و مسلم را پیدا کرده حاضرش نمایند پس از منبر بزیر آمد و داخل قصر گردید چون صبح شد آنملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث را نوازش نموده در پهلوی خود جای داد پس در آنوقت پسر طوعه بدر خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را بعبد الرحمن پسر محمد اشعث داد آن ملعون نزد پدر خود شتافت و این خبر را آهسته با و گفت ابن زیاد چون در جنب محمد اشعث جای داشت بر مطلب آگهی یافت پس محمد را امر کرد که برخیزد و برود مسلم را بیاورد و عبید الله بن عباس سلمی را با هفتاد کس از قبیله قیس همراه او کرد پس آن لشکر آمدند تا در خانه طوعه رسیدند مسلم چون صدای پای اسبان را شنید دانست که لشکر است و بطلب او آمده اند پس شمشیر خود را برداشت و بسوی ایشان شتافت آن بیحیاها در خانه را نکوفتند انجناب

آمدن کوفیان بدر خانه طوعه

گرفتار شدن مسلم بدست کوفیان

بر ایشان حمله کرد و آنها را از خانه بیرون نمود باز لشکر بر او هجوم آوردند مسلم نیز بر ایشان حمله نمود و از خانه بیرون آمد و در کامل بهائی است که چون صدای شیهه اسبان بگوش مسلم رسید مسلم دعا میخواند دعا را تعجیل باخر رسانید و سلاح بپوشید و گفت آنچه بر تو بود ای طوعه از نیکی کردی و از شقاوت رسول نصیب یافتی من دوش در خواب بودم عم امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم مرا گفت فردا پیش من خواهی بود و مسعودی و ابو الفرج گفته اند چون مسلم از خانه بیرون شد و آن هنگامه و اجتماع کوفیان را دید و نظاره کرد که مردم از بالای بامها سنگ بر او میزنند و دسته های نی را آتش زده بر بدن او فرو میریزند فرمود اکلما اری من الاجلاب لقتل ابن عقیل یا نفس اخرجی الی الموت الذی لیس منه محیص یعنی آیا این هنگامه و اجتماع لشکر برای ریختن خون فرزند عقیل شده ای نفس بیرون شو بسوی مرگی که از او چاره و گزیری نیست پس با شمشیر کشیده در میان کوچه شد و بر کوفیان حمله کرد و بکارزار مشغول شد و در خطاب میخواند

اقسمت لا اقتل الا حرا ... وان رایت الموت شیئا نکرا
کل امرئ یوما ملاق شرا ... او یخلط البارد سخنا مرا
ردی شعاع النفس فاستقرا ... اخاف ان اکذب او اغرا

علامه مجلسی ره در جلاء فرموده که چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که بطلب او آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکند و بهر طرف که رو میآورد از پیش او میگریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر ایشان را بعذاب الهی واصل گردانید و شجاعت و قوت آن شیر بیشه هیجا بمرتبه بود که مردی را بیک دست میگرفت و بر بام بلند میافکند تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرم او زد و لب بالا و دندان او را افکند و باز آن شیر خدا بهر سو که رو میآورد کسی در برابر او نمی ایستاد چون از محاربه او عاجز شدند بر بامها برآمدند و سنگ و چوب بر او میریختند و آتش بر می افروختند و بر سر او میاندختند چون آن سید مظلوم آنحالت را مشاهده نمود و از حیات خود ناامید گردید شمشیر کشید و بر آنکافران حمله کرد و جمعی را از پا درآورد چون ابن اشعث دید که بآسانی دست بر او نمیتوان یافت گفت ای مسلم چرا خود را بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و نزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما کوفیان را اعتماد نمیشاید و از منافقان بیدین وفا نمی آید چون آن شیر بیشه هیجا از کثرت مقاتله اعداء و جراحتهای آنمکاران بیوفا مانده شد و ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی بر دیوار نشست بدیوار داد چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد بنا چار تن بامان داد با آنکه میدانست که کلام آن بیدینان را فروغی از صدق نیست با ابن اشعث گفت که آیا من در امانم گفت بلی پس با رفقان او خطاب کرد که آیا مرا امان داده اید گفتند بلی دست از محاربه بداشت و دل برکشته شدن گذاشت و بروایت سید بن طاوس هر چند امان بر او عرض کردند قبول نکرده در مقاتله اعدا اهتمام مینمود تا آنکه جراحات بسیار یافت و نامردی از عقب او درآمد و نیزه بر پشت او زد و او را بر دو اندخت آنگاه کافران بهجوم آوردند و او را دستگیر کردند انتهی پس استری آوردند و آنحضرت را بر او سوار کردند و بر دور او اجتماع نمودند

مبارزه مسلم علیه الرحمه با کوفیان

گرفتار شدن مسلم بدست کوفیان بیوفا

گریستن مسلم برای حضرت حسین علیه السلام

نمودند و شمشیر او را گرفتند مسلم در انحال از حیات خود مایوس شد و اشک از چشمهای نازنینش جاری شد
و فرمود این اول مکر و غدر بهت که با من نمودید محمد ابن اشعث گفت امید وارم که باکی بر تو نباشد مسلم فرمود
پس امان شما چه شد پس آه حسرت از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک از دیده بارید و گفت انا لله و انا
الیه راجعون عبدالله بن عباس سلمی گفت ای مسلم چرا گریه میکنی آن مقصد بزرگی که تو در نظر داری این آبادیها
در تحصیل آن بسیار نیست گفت گریه من برای خودم نیست بلکه گریه ام بر آن سید مظلوم جناب حسین و
اهلبیت او است که بفریب این منافقان عنقریب از یار و دیار خود جدا شده اند و در دی با نجا آورده اند
نمیدانم که بر سر ایشان چه خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث گردید و فرمود میدانم که بر امان شما اعتمادی نیست
و من کشته خواهم شد التماس دارم که از جانب من کسی بعرستی بسوی حضرت امام حسین علیه السلام که
انجناب بمکر کوفیان و وعده های دروغ ایشان ترک دیار خود ننماید و بر احوال اسپر عم غریب مظلوم خود
مطلع گردد زیرا که میدانم که انحضرت امروز یا فردا متوجه انجانب میگردد و باو بگوید که اسپر عمت مسلم
میگوید که از این سفر بگرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست کوفیان اسیر شدم و مترصد قتلم و اهل کوفه
همان گرو هند که پدر تو آرزوی مرگ میکرد که از نفاق ایشان رهائی یابد ابن اشعث تعهد کرد پس مسلم را
بدر قصر ابن زیاد برد و خود داخل قصر شد و احوال مسلم را بعرض آن ولد الزنا رسانید ابن زیاد گفت ترا
با امان چه کار بود من ترا نفرستادم که او را امان بدهی ابن اشعث ساکت ماند چون آتش تحیر مخیر
و بلا را بر در قصر باز داشتند تشنگی بر او غلبه کرد و او بکثرت عیان کوفه بر در دار الاماره نشسته منتظر آن بار
بودند در اینوقت مسلم نگاهش افتاد بر کوزه آب سرد که بر در قصر نهاده رو بآن منافقان کرد و فرمود
جرعه آبی بمن دهید مسلم بن عمرو گفت ای مسلم می بینی آب این کوزه را که چه سرد است بخدا قسم که
قطره از آن نخواهی چشید تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم فرمود وای بر تو کیستی تو گفت من آنکسم که حق ترا
شناختم و اطاعت امام خود یزید را نمودم هنگامیکه تو عصیان او نمودی ننم مسلم بن عمرو باهلی حضرت
مسلم فرمود مادرت بعزایت بنشیند چه قدر بد زبان و سنگین دل و جفا کار میباشی هر آینه تو سزاوار
تری از من بشرب حمیم و خلود در جحیم پس مسلم از غایت ضعف و تشنگی تکیه بر دیوار کرد و نشست عمرو بن
حریث بر حال مسلم رقتی کرد غلام خود را فرمان داد که آب برای مسلم بیاورد و آن غلام کوزه پر از آب
با قدحی نزد مسلم آورد و آب در قدح ریخت و بمسلم داد چون خواست بیاشامد قدح از خون دهانش
سرشار شد آن آب را ریخت و آب دیگر طلبید این دفعه نیز خونناب شد در مرتبه سیم خواست که
بیاشامد دندانهای ثنایای او در قدح ریخت مسلم گفت الحمد لله لو کان من الرزق المقسوم لشربته
گفت گویا مقدر نشده است که من از آب دنیا بیاشامم در این حال رسول ابن زیاد آمد مسلم را
طلبید انحضرت چون داخل مجلس ابن زیاد شد سلام نکرد یکی از ملازمان ابن زیاد بانگ بر مسلم زد
که بر امیر سلام کن فرمود وای بر تو ساکت شو سوگند باخدای که او بر من امیر نیست و بر ولایت دیگر
فرمود اگر مرا خواهد کشت سلام کردن من بر او چه اقتضا دارد و اگر مرا نخواهد کشت بعد از این سلام من بر او

بسیار

بسیار خواهد شد ابن زیاد گفت خواه سلام بکنی و خواه نکنی من ترا خواهم کشت پس مسلم فرمود چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضرین مجلس را وصی خود کنم که بوصیتهای من عمل نماید گفت مهلت دادم ترا وصیت کنی پس مسلم در میان اهل مجلس رو بعمر بن سعد کرد و گفت میان من و تو قرابت و خویشی است من تو حاجتی دارم میخواهم وصیت مرا قبول کنی آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش بسخن مسلم نداد عبید الله گفت ای بی حمیت ز مسلم کن قبول اکنون وصیت ای عمر مسلم با تو رابطه قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع مینمائی بشنو هر چه میگوید عمر چون از ابن زیاد دستور یافت دست مسلم را گرفته بکنار قصر برد مسلم گفت وصیتهای من آنستکه اولا من در این شهر مقصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن دوم آنکه چون مرا مقتول ساختند بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمائی سیم آنکه بحضرت امام حسین علیه السلام بنویسی که بانجانب نیاید چونکه من نوشته ام که مردم کوفه با آنحضرت تند و گمان میکنم که باین سبب آنحضرت بطرف کوفه میاید پس عمر سعد تمام وصیتهای مسلم را برای ابن زیاد نقل کرد عبید الله کلامی گفت که حاصلش آنست که ای عمر تو خیانت کردی که راز او را نزد من افشا کردی اما جواب وصیتهای او آنستکه مارا با مال او کاری نیست هر چه گفته است چنان کن و اما چون او را کشتیم در دفن بدن او مضایقه نخواهیم کرد و بر او ابو الفرج ابن زیاد گفت اما در باب جثه مسلم شفاعت ترا قبول نخواهم کرد چون که او را سزاوار دفن کردن نمیدانم بجهت آنکه با من طاغی و در هلاک من ساعی بود اما حسین اگر او را اراده ما نماید ما اراده او نمی نمائیم پس ابن زیاد در و بمسلم کرد و بعضی کلمات جسارت آمیز با آنحضرت خطاب کرد مسلم هم با کمال قوت قلب جواب او را میداد و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت تا آخر الامر ابن زیاد ولد الزنا ناسزا باو و بحضرت امیر المؤمنین و امام حسین و عقیل گفت پس بکر بن حمران را طلبید و این ملعون را مسلم ضربتی بر سرش زده بود پس او را امر کرد که مسلم را ببر بام قصر و او را گردن بزن مسلم گفت نجد اقسم اگر در میان من و تو خویشی و قرابتی بود حکم بقتل من نمیکردی و مراد آنجناب از این سخن آن بود که بیاگاهاند که عبید الله و پدرش زیاد بن ابیه زنازاده گانند و هیچ نسبی و نژادی از قریش ندارند پس بکر بن حمران دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد و در اثنای راه زبان بتقرب درگاه الله بحمد و ثناء و تکبیر و تهلیل و تسبیح و استغفار و صلوات بر رسول خدا جاری بود و با حقتعالی مناجات میکرد و عرضه میداشت که بارالها تو حکم کن میان ما و میان این گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و دست از یاری ما برداشتند پس بکر بن حمران آن مظلوم را در موضعی از بام قصر که مشرف بر کفش کرانبود برد و سر مبارکش را از تن جدا کرد و آن سر نازنین بزمین افتاد پس بدن شریفش را دنبال سر از بام بزیر افکند و خود ترسان و لرزان نزد عبید الله شتافت آنملعون پرسید که سبب تغیر حال تو چیست گفت در وقت قتل مسلم مرد سیاه مهیبی را دیدم که در برابر من ایستاده بود و دائما خویش را بدندان میگزید و من چندان از او هول و ترس برداشتم که تا بحال چنین نترسیده بودم

گفت

قتل مسلم و هانی رحمة الله علیهما

گفت چون میخواستی بخلاف عادت کاری کنی داشت بر تو متولی گردیده و خیالی در نظر تو صورت بسته
چه شد خاموش شمع بزم ایمان بیاور دندهانی را ززندان گرفتندش سراز پیکر بزودی
بجرم آنکه مهمان دار بودی پس ابن زیاد هانی را برای کشتن طلبید و هر چند محمد بن اشعث و دیگران
برای او شفاعت کردند سودی نبخشید پس فرمان داد که هانی را بیازار برند و در مکانی که گوسفندان را بفروش
سر از پیکر بزمین آورند گردن زنند پس هانی را کتف بسته از دار الاماره بیرون آوردند و او فریاد برمیداشت
که وامذحجاه و لا مذحج الیوم یا مذحجاه و این مذحج از حبیب السیر نقل است که هانی بن عروه از اشراف کوفه
و اعیان شیعه بشمار میرفت و روایت شده که بصحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله تشرف جسته و در روزی که سید
شهدا متولد شد نزد آن حضرت بود و در مروج الذهب مسعودی است که تشخص و اعیانیت هانی چندان بود
که چهار هزار مرد زره پوش با او سوار میشدند و هشت هزار پیاده فرمان پذیر داشت و چون احلاف یعنی هم
عهدان و هم سوگندان خود را از قبیله کنده و دیگر قبایل دعوت میکرد سی هزار مرد زره پوش او را اجابت
مینمودند این هنگام که او را بجانب بازار برای کشتن میبردند چندان که صیحه میزدند و مشایخ قبایل را بنام یاد
میکرد و وامذحجاه میگفت هیچکس او را پاسخ نداد لاجرم قوت کرد و دست خود را از بند رهانی داد و گفت
آیا عمودی یا کاردی یا سنگی یا استخوانی نیست که من با آن جدال و مدافعه کنم اعوان ابن زیاد که چنین
دیدند بسوی او دویدند و او را فروگرفتند و این دفعه او را سخت به بستند و گفتند گردن بکش گفت من
بعطای جان خود سخی نیستم و بر قتل خود اعانت شما نخواهم کرد پس بگتین غلام ابن زیاد که رشیدتری
نام داشت ضربتی براو زد و در او اثر نکرد هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی
بازگشت همه بسوی خداست خداوندا مرا ببر بسوی رحمت و خوشنودی خود پس ضربتی دیگر زد و او را
برحمت الهی واصل گردانید و چون مسلم و هانی کشته گشتند بفرمان ابن زیاد عبد الاعلی کلبی را که از شجعان
کوفه بود و در روز خروج مسلم بیاری مسلم خروج کرده بود و کثیر بن شهاب او را گرفته بود و عماره بن صلخب ازدی را
که او نیز اراده یاری مسلم داشت و دستگیر شده بود هر دو را آوردند و شهید کردند و موافق روایت بعضی
از مقاتل معتبره ابن زیاد امر کرد که تن مسلم و هانی را بگردگوچه و بازار بگردانیدند و در محله کوسفند فروشان
بدار زدند و سبط بن الجوزی گفته که بدن مسلم را در کناسه بدار کشیدند و بر ایت سابقه چون
قبیله مذحج چنین دیدند جنبشی کردند و تن اشرار را از دار بزیر آوردند و بر ایشان نماز گذاردند و بخاک
سپردند پس ابن زیاد سر مسلم و هانی را نزد یزید فرستاد و نامه بیزید نوشت و احوال مسلم و هانی را در آن
درج کرد چون نامه و سرها بیزید رسید شاد شد و امر کرد تا سر مسلم و هانی را بر در دروازه دمشق آویختند
و جواب نامه عبید الله را نوشت و افعال او را ستایش کرد و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که
شنیده ام حسین متوجه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط نمائی و در ظفر یافتن با وسعی بلیغ بعمل
آوری و به تهمت و گمان مردم را بقتل رسانی و آنچه هر روز سانح میشود برای من بنویسی و السلام
و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه بود و شهادت او در روز چهارشنبه نهم که روز عرفه باشد

واقع شد و ابوالفرج گفته مادر مسلم ام ولد بود و علیه نام داشت و عقیل او را در شام بتیاع نموده بود مؤلف گوید که عدد اولاد مسلم را در جائی نیافتم لکن آنچه بر آن ظفر یافتم پنج تن شمار آوردم نخستین عبدالله بن مسلم که اول شهید از اولاد ابو طالب است در واقعه طف بعد از علی اکبر و مادر او رقیه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام است دوم محمد و مادر او ام ولد است و بعد از عبدالله در کربلا شهید گشت و دو تن دیگر از فرزندان مسلم بروایت مناقب قدیم محمد و ابراهیم است که مادر ایشان از اولاد جعفر طیار میباشد و کیفیت حبس و شهادت ایشان بعد از این بشرح خواهد رفت فرزند پنجم دختری سیزده ساله بروایت اعصم کوفی داود باد ختران امام حسین علیه السلام در سفر کربلا مصاحبت داشت و بدانکه مسلم بن عقیل را فضیلت و جلالت افزون است از آنکه در این مختصر ذکر شود کافی است در این مقام ملاحظه حدیثی که در آخر فصل پنجم از باب اول بشرح رفت و مطالعه کاغذی که حضرت امام حسین علیه السلام بکوفیان در جواب نامه های ایشان نوشت و قبر شریفش در جنب مسجد کوفه واقع و زیارتگاه حاضر و بادی و قاصی و دانی است و سید بن طاوس از برای او دو زیارت نقل فرموده و اخیر هر دو زیارت را در کتاب هدیة الزائرین نقل نمودم و قبرهانی روبمقابل قبر مسلم واقع است و عبدالله بن زبیر اسدی هانی و مسلم را مرثیه گفته در اشعاری که صدر آن این ابیات است

فَإِنْ كُنْتَ لَا تَدْرِينَ مَا الْمَوْتُ فَانْظُرِي ... إِلَى هَانِئٍ فِي السُّوقِ وَابْنِ عَقِيلِ
وَإِنِّي لَأَسْتَحْيِي فُؤَادِي وَابْنِ عَقِيلٍ ... وَإِنِّي لَأَسْتَحْيِي فُؤَادِي وَابْنِ عَقِيلٍ
الْجَلِيلِ فِي رِثَاءِ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ ... سَفَتْكَ دِمَايَا ابْنَ عَمِّ الْحُسَيْنِ
وَلَا بَرِحَتْ هَاطِلَاتُ الدُّمُوعِ ... تَجُولُ غَادِيَةً رَائِحَةً
ثَنَايَاكَ فِيهَا غُدَّةٌ طَائِحَةٌ ... رَمَوْكَ مِنَ الْقَصْرِ إِذْ لَوْ تَفُوكَ
تَجُرُّ بِأَسْوَاقِهِمْ فِي الْحِبَالِ ... أَلَسْتَ أَمِيرَهُمُ الْبَارِحَهْ
أَمَا لَكَ فِي الْمِصْرِ مِنْ نَائِحَةٍ ... لَئِنْ تَقْضِ نَحْبًا فَكَمْ فِيكُمْ مِنْ ذِي وُدُّ
عَلَيْكَ الْعَشِيَّةَ مِنْ صَائِحَةٍ

در صفحه ۴۴ باید ذکر او

ک قبل لفظا و معنی

فصل پنجم در بیان شهادت دو طفل صغیر مسلم بن عقیل است

چون ذکر شهادت مسلم شد مناسب دیدم که شهادت طفلان او را نیز ذکر کنم اگرچه واقعه شهادت آنها بعد از یک سال از قتل مسلم گذشته واقع شده شیخ صدوق بسند خود روایت کرده از یکی از شیوخ اهل کوفه که گفت چون امام حسین علیه السلام بدرجه رفیعه شهادت رسید اسیر کرده شد از لشکرگاه آنحضرت دو طفل کوچک از اصحاب مسلم بن عقیل و آوردند ایشان را نزد ابن زیاد آنملعون طلبید زندانبان خود را وامر کرد او را که این دو طفل را در زندان کن و بر ایشان تنگ بگیر و غذای لذیذ و آب سرد بایشان مده آنمرد نیز چنین کرده و آن کودکان در تنگنای زندان بسر میبردند و روزها روزه میداشتند چون شب میشد دو قرص جوین با کوزه آبی برای ایشان پیر مرد زندانی میآورد و بآن افطار میکردند تا مدت یکسال حبس ایشان بطول انجامید پس از این مدت طویل یکی از آن دو برادر با دیگری گفت که ای برادر مدت حبس ما بطول انجامید و نزدیک شد که عمر ما فانی و بدنهای ما پوسیده و بالی شود پس هرگاه این پیر مرد زندانی بیاید حال ما را برای او نقل کن و نسبت ما را با پیغمبر صلی الله علیه

رفتن دو طفل مسلم بخانه پیره زن

و آله باو بگو تا آنکه شاید بر ما توسعه دهد پس گاهی که شب داخل شد آن پیر مرد بحسب عادت هر شب آب
و نان آن کودکان را آورد برادر کوچک او را فرمود که ای شیخ محمد صلی الله علیه و آله را می شناسی گفت
بلی چگونه نشناسم و حال آنکه آنجناب پیغمبر من است گفت جعفر بن ابیطالب را می شناسی گفت بلی جعفر
همان کسی است که حقتعالی دو بال باو عطا خواهد کرد که در بهشت با ملائکه طیران کند آن طفل فرمود که علی بن
ابیطالب را می شناسی گفت چگونه نشناسم او پسر عم و برادر پیغمبر من است آنگاه فرمود ای شیخ ما
از عترت پیغمبر تو میباشیم ما دو طفل مسلم بن عقیلیم اینک در دست تو گرفتاریم اینقدر سختی بر ما روا مدار و
پاس حرمت نبوی را در حق ما نگه دار شیخ چون این سخنان را شنید بر روی پاهای ایشان افتاد و میبوسید
و میگفت جان من فدای جان شما ای عترت محمد مصطفی این در و زندانست گشاده بر روی شما بهر جا که خواهید
تشریف ببرید پس چون تاریکی شب دنیا را فرو گرفت آن پیر مرد آن دو قرص جوین را با کوزه آب پیش ایشان
داد و ایشان را براه دشت سر راه و گفت ای نور دیدگان شما را دشمن بسیار است از دشمنان ایمن مباشید
پس شب را اسیر کنید و روز را پنهان شوید تا آنکه حقتعالی برای شما فرجی کرامت فرماید پس آن دو
کودک نورس در آن تاریکی شب راه پیمودند تا گاهیکه بمنزل پیره زنی رسیدند پیره زن را دیدند نزدیک در
ایستاده از کثرت خستگی دیدار او را غنیمت شمرده نزدیک او شتابیدند و فرمودند ای زن ما دو طفل صغیر
و غریبیم و راه بجائی نمی بریم چه شود بر ما منت نهی و ما را در این تاریکی شب در منزل خود پناه دهی چون
صبح شود از منزلت بیرون شویم و بطریق خود رویم پیره زن گفت ای نور دیدگان شما کیستید که من بوی
عطری از شما می شنوم که پاکیزه تر از آن بوئی بمشامم نرسیده گفتند ما از عترت پیغمبر تو میباشیم که از
زندان ابن زیاد گریخته ایم آنزن گفت ای نور دیدگان من مرا دامادی است فاسق و خبیث که در واقعه
کربلا حضور داشته میترسم که امشب بخانه من آید و شما را در اینجا به بیند و شما را آسیبی رساند گفتند شب است
و تاریک است و امید میرود که نیاید امشب اینجا نیاید ما هم بامداد از اینجا بیرون میشویم پس زن ایشان را
بخانه در آورد و طعامی برای ایشان حاضر نمود کودکان طعام تناول کردند و در بستر خواب بخفتند و موافق
روایت دیگر گفتند ما را بطعام حاجتی نیست از برای ما جانمازی حاضر کن که قضای فوائت خویش کنیم
پس لختی نماز بگذاشتند و بعد از فراغ بخوابگاه خویش آرمیدند طفل کوچک برادر بزرگ را گفت که ای برادر
چنین امید میرود که امشب شب راحت و ایمنی ما باشد بیا دست بگردن یکدیگر هم کنیم و استشمام رائحه
یکدیگر نمائیم پیش از آنکه مرگ ما بین ما جدائی افکند پس دست بگردن هم در آوردند و بخفتند چون پاسی
گذشت از قضا داماد آن عجوزه نیز بجانب منزل آن عجوزه آمد و در خانه را کوبید زن گفت کیست گفت
منم زن پرسید که تا این ساعت کجا بودی گفت در بازکن که نزدیک است از خستگی هلاک شوم پرسید
مگر ترا چه روی داده گفت دو طفل کوچک از زندان عبید الله فرار کرده اند و منادی امیر ندا کرده که هر کس
سر یک تن از آن دو طفل را بیاورد هزار درهم جایزه بگیرد و اگر هر دو تن را بکشد دو هزار درهم عطای
او باشد و من بطمع جایزه تا بحال اراضی کوفه را میگردیدم و بجز تعب و خستگی اثری از آن دو تن

حکایت طفلان مسلم علیه الرحمه

ندیدم زن او را پند داد که ای مرد از این خیال بگذر و بپرهیز از آنکه پیغمبر خصم تو باشد نصایح آن پیرزن در قلب آن ملعون مانند آب در پر دیزن می نمود بلکه از این کلمات برآشفت و گفت تو حمایت از آن دو طفل مینمائی شاید نزد تو خبری باشد برخیز برویم نزد امیر همانا امیر ترا خواسته عجوز مسکین گفت امیر را با تو چه کار است و حال آنکه من پیرزنی هستم در این بیابان بسر میبرم مرد گفت در را باز کن تا داخل شوم و فی الجمله استراحتی کنم تا صبح شود بطلب کودکان برآیم پس آن زن در را باز کرد و قدری طعام و شراب برای او حاضر کرد چون مرد از کار خوردن بپرداخت به بستر خواب رفت یک وقت از شب نفیر خواب آن دو طفل را در میان خانه بشنید و مثل شتر مست برآشفت و مانند کاو بانگ میکرد و در تاریکی شب بجهة پیدا کردن آن دو طفل دست بر دیوار و زمین میمالید تا کاهیکه دست نخش به پهلوی طفل صغیر رسید آنکودک مظلوم گفت این کیست گفت من صاحب منزلم شما کیستید پس آن کودک برادر بزرگتر را بیدار کرد که برخیز ای حبیب من ما از آنچه میترسیدیم در همان واقع شدیم پس گفتند ای شیخ اگر ما راست گوییم که کیستیم در امانیم گفت بلی گفتند در امان خدا و پیغمبر گفت بلی گفتند خدا و رسول شاهد و وکیل است برای امان گفت بلی بعد از آنکه امان مغلظ از او گرفتند گفتند ای شیخ ما از عترت پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله میباشیم که از زندان عبید الله فرار کرده ایم گفت از مرگ فرار کرده اید و بگیر مرگ افتاده اید حمد خدا را که مرا بر شما ظفر داد پس آن ملعون بر حرم در همانشب دو کتف ایشان را محکم به بست و آن کودکان مظلوم بهمان حالت آنشب را بصبح آوردند همین که شب بپایان رسید آن ملعون غلام خود را فرمان داد که آن دو طفل را ببرد در کنار نهر فرات و گردن بزند غلام حسب الامر مولای خویش ایشان را برد نزد فرات چون مطلع شد که ایشان از عترت پیغمبر میباشند اقدام در قتل ایشان ننمود و خود را در فرات افکند و از طرف دیگر بیرون رفت آمر داین امر را بفرزند خویش ارجاع نمود آنجوان نیز مخالفت حرف پدر کرده و طریق غلام را پیش گرفت آمر دکه چنین دید شمشیر برکشید بجهة کشتن آن دو مظلوم نزد ایشان شد کودکان مسلم که شمشیر کشیده دیدند اشک از چشمشان جاری گشت و گفتند ای شیخ دست ما را بگیر و ببر ما را بفروش و بقیمت ما انتفاع ببر و ما را مکش که پیغمبر دشمن تو باشد گفت چاره نیست جز آنکه شما را بکشم و سر شما را برای عبید الله ببرم دو دو هزار درهم جایزه بگیرم گفتند ای شیخ ملاحظه قرابت و خویشی ما را با پیغمبر خدا ملاحظه فرما گفت شما را با آنحضرت هیچ قرابتی نیست گفتند پس ما را زنده نزد ابن زیاد ببر تا هر چه خواهد در حق ما حکم کند گفت من باید بر خنین خون شما در نزد او تقرب جویم گفتند پس بر صغر سن و کودکی ما رحم کن گفت خدا در دل من رحم قرار نداده گفتند الحال که چنین است و لابد ما را میکشی پس ما را مهلت بده که چند رکعت نماز کنیم گفت هر چه خواهید نماز کنید اگر شما را نفع بخشد پس کودکان مسلم چهار رکعت نماز گذاردند پس از آن سر بجانب آسمان بلند نمودند و با حقتعالی عرض کردند که یا حَیُّ یا حَلِیمُ یا اَحکَمَ الحاکِمِینَ اُحکُم بَینَنا وَ بَینَهُ بِالحَقِّ آنگاه انتظام شمشیر بجانب برادر بزرگ کشید و آنکودک مظلوم را گردن زد و سر او را در توبره نهاد طفل کوچک که چنین دید خود را در خون برادر افکند و میگفت بخون برادر خویش خضاب میکنم

شهادت پسران مسلم بن عقیل

تا باین حال رسول خدا را ملاقات کنم آنملعون گفت الحال ترا نمیرادرت ملحق میسازم پس آنکودک مظلوم را از گردن زد و سر از تنش برداشت و در توبره گذاشت و بدن هر دو تن را بآب افکندند و سرهای مبارک ایشانرا برای ابن زیاد برد و چون بدارالاماره رسید و سرها را نزد عبیدالله بن زیاد نهاد آنملعون بالای کرسی نشسته بود و قضیبی بردست داشت چون نگاهش بآن سرهای مانند قمر افتاد بی اختیار سه دفعه از جای خود برخواست و نشست و آنگاه قاتل ایشانرا خطاب کرد که وای بر تو در کجا ایشان را یافتی گفت در خانه پیرزنی از ما ایشان مهمان بودند ابن زیاد در این مطلب ناگوار آمد گفت حق ضیافت ایشانرا مراعات نکردی گفت بلی مراعات ایشان نکردم گفت وقتی که میخواستی ایشان را بکشی با تو چه گفتند آن ملعون یک یک سخنان آنکودکانرا برای ابن زیاد نقل کرد تا آنکه گفت آخر کلام ایشان این بود که مهلت خواستند نماز خواندند پس از نماز دست نیاز بدرگاه الهی برداشتند و گفتند یا حیّ یا حلیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق عبیدالله گفت که احکم الحاکمین حکم کرد که بر خیزد و این فاسق را بدرک فرستد مردی از اهل شام گفت ای امیر این کار را بمن حوالت کن عبیدالله گفت که این فاسق را ببر در همان مکانیکه این کودکان در آنجا کشته شده گردن بزن و مگذار که خون نحس او بخون ایشان مخلوط شود و سرش را زود نزد من بیاور آنمرد نیز چنین کرد و سر آنملعون را بر نیزه زده بجانب عبیدالله کوچ میداد کودکان کوفه سر آنملعون را هدف تیر و سنان خویش کرده و میگفتند این سر قاتل ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله است **مؤلف گوید** که شهادت این دو طفل باین کیفیت و تفصیل نزد من مستبعد است لکن چون شیخ صدوق که رئیس محدثین شیعه و مروج اخبار و علوم ائمه علیهم السلام است آنرا نقل فرموده و در سند آن جماز علماء اجلاء اصحاب ما واقع است لاجرم ما نیز متابعت ایشان کردیم و این قضیه را ایراد نمودیم والله تعالی العالم

فصل ششم در بیان توجه حضرت سید الشهداء علیه السلام از مکه معظمه بسوی کربلا

چون حضرت سید الشهداء علیه السلام در سیم ماه شعبان سال شصتم از هجرت از بیم آسیب مخالفان بمکه معظمه را بنور قدوم خود منور گردانیده در بقیه آنماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعده در آن بلده محترمه بعبادت حقتعالی قیام داشت و در آنمدت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره نزد آنحضرت جمع شدند و چون ماه ذی الحجه در آمد حضرت احرام حج بستند و چون روز ترویه یعنی هشتم ذی الحجه شد عمرو بن سعید بن العاص با جماعت بسیاری بهانه حج بمکه آمدند و از جانب یزید مامور بودند که آنحضرت را گرفته نزد او برند یا آنجناب را بقتل رسانند حضرت چون بر مکنون ضمیر ایشان مطلع بود احرام حج را بعمره عدول نموده و طواف خانه و سعی ما بین صفا و مروه بجا آورده و محل شد و در همان روز متوجه عراق گردید و از ابن عباس منقول است که گفت دیدم حضرت امام حسین را پیش از آنکه متوجه عراق گردد بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل مردم را به بیعت آنحضرت دعوت میکرد و ندا میداد که هلموا الی بیعة الله بشتابید ایمردم بسوی بیعت خدا و سید بن طاوس روایت کرده است

خطبه خواندن امام حسین علیه السلام قبل از حرکت از مکه

که چون آنحضرت عزم توجه بعراق نمود از برای خطبه خواندن بپای خواست پس از ثنای خدا درود بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود که مرگ بر فرزندان آدم ملازمت قلاده دارد مانند گلوبند زنان جوان و سخت مشتاقم دیدار گذشتگان خود را چون اشتیاق یعقوب دیدار یوسف را و اختیار شده است از برای من مصرع و مقتلی که ناچار باید دیدار کرد و گویا می بینم مفاصل و پیوندهای خودم را که گرگان بیابان کربلا میان گروه پاره پاره نمایند در زمینی که مابین نواویس و کربلا است پس انباشته میکنند از من شکمهای آمال و انبانهای خالی خود را چاره و گزیری نیست از روزی که قلم قضا بر کسی رقم رانده و ما اهلبیت رضا بقضای خدا داده ایم و بر بلای او شکیبا بوده ایم و خدا بما عطا خواهد فرمود مزدهای صبر کنندگان را و دور نمی افتد از رسول خدا صلی الله علیه وآله پدر او و با او مجتمع خواهد شد در حظیره قدس یعنی در بهشت برین روشن میشود چشم رسول خدا صلی الله علیه وآله بدو و راست میآید وعده او اکنون کسیکه در راه ما از بذل جان نمیدیشد و در طلب لقای حق از فدای نفس نپرهیزد باید با من کوچ دهد چه من بامداد ان کوچ خواهم نمود ان شاء الله تعالی

مکالمه محمد حنفیه با حضرت سید الشهداء علیه السلام

ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در شبی که حضرت سید الشهداء عازم بود که صباح آن از مکه بیرون رود محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد ای برادر همانا اهل کوفه کسانی هستند که دانسته چگونه با پدر و برادر تو غدر کردند و مکر نمودند من میترسم که با شما نیز چنین کنند پس اگر رای شریفت قرار گیرد که در مکه بمانی که حرم خداست عزیز و مکرم خواهی بود و کسی متعرض جناب تو نخواهد شد حضرت فرمود ای برادر من میترسم که یزید مرا در مکه ناگهانی شهید گرداند و باین سبب حرمت این خانه محترم ضایع گردد محمد گفت اگر چنین است پس بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد حضرت فرمود که در این باب فکری کنم چون هنگام سحر شد حضرت از مکه حرکت فرمود چون خبر به محمد رسید بشتابانه آمد و مهار ناقه آنحضرت را گرفت عرض کرد ای برادر بمن وعده نکردی که در آن عرضی که در شب کردم تامل کنی فرمود بلی عرض کرد پس چه باعث شد شما را که باین شتاب از مکه بیرون روی فرمود که چون تو از نزد من رفتی پیغمبر نزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو همانا خدا خواسته که ترا کشته راه خود به بیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون هرگاه بعزم شهادت میروی پس چرا این زنها را با خود میبری فرمود که خدا خواسته آنها را اسیر به بیند پس محمد با دل بریان و دیده گریان آنحضرت را وداع کرده برگشت و موافق روایات معتبره هر یک از عبادله آمدند و آنحضرت را از حرکت کردن بسمت عراق منع میکردند و مبالغه در ترک آن سفر مینمودند حضرت هر کدام را جوابی داده و وداع کردند و برگشتند و ابو الفرج اصبهانی و غیر او روایت کرده که چون عبد الله بن عباس تصمیم عزم امام را بر سفر عراق دید مبالغه بسیار نمود در اقامت بمکه و ترک سفر عراق و برخی مذمت از اهل کوفه کرد و گفت که اهل کوفه همان کسانی هستند که پدر ترا شهید کردند و برادرت را زخم زدند و چنان پندارم که با تو مکر کنند و دست از یاری تو بردارند و جنابت ترا تنها گذارند فرمود این نامه های ایشان است در نزد من و این نیز نامه مسلم است نوشته که اهل کوفه در بیعت من اجماع کرده اند ابن عباس گفت

مراد از عبادله عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر است

الحال

حرکت امام حسین علیه السلام از مکه بعراق

الحال که رای شریفت براین سفر قرار گرفته پس اولاد و زنهای خود را بگذار و آنها را با خود حرکت مده و یاد آور آنروز را که عثمان را کشتند و زنها و عیالاتش او را بدان حال دیدند چه بر آنها گذشت پس مبادا که شما را نیز در مقابل اهل و عیالت شهید کنند و آنها ترا بآن حالت مشاهده کنند حضرت نصیحت او را قبول نکرد و اهلبیت خود را با خود بکربلا برد و نقل کرده بعض از کسانی که در کربلا حاضر بود در روز شهادت آنحضرت که آنجناب نظری بزنها و خواهران خود افکند دید که بحالت جزع و اضطراب از خیمه ها بیرون میآیند و برگشته کان نظر میکنند و جزع مینمایند و آنحضرت را بآنحالت مظلومیت می بینند و گریه میکنند آنحضرت کلام ابن عباس را بیاد آورد و فرمود لشه در ابن عباس فیما اشار علی به و بالجمله چون ابن عباس دید که آنحضرت بعزم سفر عراق مصمم است و بهیچوجه منصرف نمیشود چشمان خویش بزیر افکند و بگریست و با آنحضرت وداع کرد و برگشت و چون آنحضرت از مکه بیرون شد ابن عباس عبد الله بن زبیر را ملاقات کرد و گفت یا ابن زبیر حسین بیرون رفت و ملک حجاز از برای تو خالی و بیمانع شد و بمراد خود رسیدی و خواند برای او

يَالَكِ مِنْ قُبَّرَةٍ بِمَعْمَرٍ
خَلَا لَكِ الْجَوُّ فَبِيضِي وَاصْفِرِي وَنَقِّرِي مَا شِئْتِ أَنْ تُنَقِّرِي
هٰذَا الْحُسَيْنُ خَارِجٌ فَاسْتَبْشِرِي

و بالجمله چون حضرت امام حسین علیه السلام از مکه بیرون رفت عمرو بن العاص برادر خود یحیی را با جماعتی فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود چون با آنحضرت رسیدند عرض کردند کجا میروید برگردید بجانب مکه حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعت میکردند از رفتن آنحضرت و پیش از آنکه کار بمقاتله منتهی شود دست برداشتند و برگشتند و حضرت روانه شد و چون بمنزل تنعیم رسید شتران چند دید که بارانها همه حلل بود که عامل یمن برای یزید فرستاده بود حضرت بارهای ایشان را گرفت زیرا که حکم امور مسلمین با امام است و آنحضرت با نها احق است آنها را تصرف نموده و با شتربانان فرمود که هر که با ما بجانب عراق میآید کرایه او را تمام میدهیم و با او احسان میکنیم و هر که نمیخواهد بیاید او را مجبور بامدن نمیکنیم کرایه تا اینمقدار راه را با و میدهیم پس بعضی قبول کرده با آنحضرت رفتند و بعضی مفارقت اختیار کردند شیخ مفید روایت کرده که بعد از حرکت جناب سید الشهداء علیه السلام از مکه عبد الله بن جعفر پسر عم آنحضرت نامه برای آنجناب نوشت بدین مضمون اما بعد همانا من قسم میدهم شما را بخدای متعال که از این سفر منصرف شوید بدرستیکه من بر شما ترسانم از توجه بسمت این سفر مبادا آنکه شهید شوی و اهلبیت تو متاصل شوند اگر شما هلاک شوید نور اهل زمین خاموش خواهد شد چه جناب تو امروز پشت و پناه مؤمنان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگانی پس در این سفر تعجیل منما ئید و خود هم از عقب نامه ملحق خواهم شد پس آن نامه را با دو پسر خویش عون و محمد بخدمت آنحضرت فرستاد و خود رفت بنزد عمرو بن سعید و از او خواست که نامه امان برای حضرت سید الشهداء علیه السلام بنویسد و از او بخواهد که مراجعت از آن سفر کند عمرو خط امان برای آنحضرت نوشته و وعده صله و احسان داد که آنحضرت برگردد و نامه را با برادر خود یحیی بن سعید روانه کرد و عبد الله بن جعفر نیز با یحیی همراه شد بعد از آنکه فرزندان خویش را از پیش روانه کرده بود چون با آنحضرت رسیدند نامه را بآنجناب دادند و مبالغه در مراجعت از آن سفر نمودند حضرت فرمود که من پیغمبر را در خواب دیده ام مرا

رسیدن حضرت سید الشهداء علیه السلام بمنزل تنعیم

رسیدن حضرت سید الشهداء علیه السلام به ذات عرق

امری فرموده که در پی امتثال آن امر روانه ام گفتند آنجناب چیست فرمود تا بحال برای احدی نگفته ام و بعد از این هم نخواهم گفت تا خدای خود را ملاقات کنم پس چون عبد الله مایوس شده بود فرزند خود عون و محمد را امر کرد که ملازم آنحضرت باشند و در سیر و جهاد در رکاب آنجناب باشند و خود با یحیی بن سعید در کمال حسرت برگشت و آنحضرت بسمت عراق حرکت فرمود و بسرعت و شتاب سیر میکرد تا در ذات عرق نزول فرمود و موافق روایت سید در آنجا بشر بن غالب را ملاقات فرمود که از عراق آمده بود آنحضرت از او پرسید که چگونه یافتی اهل عراق را عرض کرد دلهای آنها با شما است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است فرمود راست گفتی همانا حق تعالی بجا میآورد آنچه میخواهد و حکم میکند در هر چه اراده میفرماید و شیخ مفید روایت کرده که چون خبر توجه امام حسین علیه السلام با بن زیاد رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا خفان و تا قطقطانیه از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد و مردم را اعلام کرد که حسین متوجه عراق شده است تا مطلع باشند پس حضرت از ذات عرق حرکت کرده بجاجر که موضعی است از بطن الرمه رسید پس قیس بن مسهر صیداوی و بروایتی عبد الله بن یقطر برادر رضاعی خود را با رساله نجانب کوفه فرستاده و هنوز خبر شهادت حضرت مسلم بآنحضرت نرسیده بود و نامه باهل کوفه قلمی فرمود بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران خویش از مؤمنان و مسلمانان و بعد از حمد و سلام مرقوم داشت بدرستیکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسیده و در آن نامه مندرج بود که اتفاق کرده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما از خدا سئوال میکنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیت و خوبی کردار عطا فرماید بهترین جزای ابرار آگاه باشید که من بسوی شما از مکه بیرون آمدم در روز سه شنبه هشتم ذی حجه چون پیک من بشما رسد کمر متابعت بر میان ببندید و مهیای نصرت من باشید که من در همین روزها بشما خواهم رسید والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن این نامه آن بود که مسلم پیش از شهادت خود به بیست و هفت روز نامه بخدمت آنحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نیز نامه ها بآنحضرت نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است بزودی خود را بشیعیان خود برسان چون پیک حضرت روانه شد و بقادسیه رسید حصین بن تمیم او را گرفت و بروایت سید خواست او را نفتیش کند قیس نامه را بدهان آورد و پاره کرد حصین او را نزد ابن زیاد فرستاد چون نزد عبید الله رسید آن لعین از او پرسید که تو کیستی گفت مردی از شیعیان علی و اولاد او میباشم ابن زیاد گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو بر مضمون آن مطلع نشوی عبید الله گفت آن نامه از کی و برای کی بود گفت از جناب حسین بسوی جماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم ابن زیاد در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم تا آنکه نامهای ایشان را بگوئی یا آنکه بر منبر بالا روی و بر حسین و پدر و برادرش ناسزا گوئی والا تو را پاره پاره خواهم کرد گفت اما نام آنجماعت را پس نخواهم گفت و اما مطلب دیگر را ادا خواهم نمود پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت و درود بسیار

بر حضرت

قتل قیس بن مسهر رسول امام حسین علیه السلام

برحضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام فرستاد و ابن زیاد و پدرش و طاغیان بنی امیه را لعنت کرد پس گفت ای اهل کوفه من پسر عم جناب امام حسینم بسوی شما او را در فلان موضع گذاشته ام و آمده ام هر که خواهد یاری او نماید بسوی او بشتابد چون این خبر بابن زیاد رسید امر کرد که او را از بالای قصر بزیر اندازند و بدرجه شهادت فایز گردید و بروایت دیگر چون از قصر بزیر افتاد استخوانهایش درهم شکست و رمقی در او بود که عبدالملک بن عمیر لخمی او را شهید کرد **مؤلف گوید** که قیس بن مسهر صیداوی اسدی مردی شریف و شجاع و در محبت اهلبیت قدمی راسخ داشت و بعد از این بیاید که چون خبر شهادتش بحضرت امام حسین علیه السلام رسید بی اختیار اشک از چشم مبارکش فرو ریخت و فرمود فَمِنْهُم مَن قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَن يَنتَظِرُ الخ وکیت بن زید اسدی اشاره باو کرده و تعبیر از او بشیخ بنی الصیداء نموده در شعر خویش و شیخ بَنِي الصَّيْدَاءِ قَدْ فَاظَ قَتِيلُهُم (ای مات) و شیخ مفید فرموده که حضرت امام حسین علیه السلام از حاجر بجانب عراق کوچ نمودند بآبی از آبهای عرب رسیدند عبدالله بن مطیع عدوی نزدیک آن آب منزل نموده بود چون بنظر عبدالله بر آنحضرت افتاد باستقبال او شتافت و آنحضرت را در برگرفته و از مرکب خود پیاده نمود و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد برای چه باین دیار آمده حضرت فرمود چون معاویه وفات کرد چنان کرد خبرش بتو رسیده و دانسته اهل عراق بمن نوشتند و مرا طلبیدند ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام را و قریش و عرب را بر طرف نفرمائی زیرا که حرمت تمام بحرمت تو بسته است بخدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری تر ا قبول میرسانند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و از هیچکس نخواهند ترسید پس زنهار که بکوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان او نگردید و از آنچه از جانب حق تعالی مامور بود تقاعد نورزید این آیه قرائت فرمود لَن يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا و از او گذشت و ابن زیاد از واقصه که راه کوفه است تا راه شام و تا راه بصره را مسدود کرده بود و خبری بیرون نمیرفت و کسی داخل نمیتوانست شد و کسی بیرون نمیتوانست رفت و حضرت امام حسین علیه السلام بدین جهت از اخبار کوفه بظاهر مطلع نبود و پیوسته در حرکت و سیر بود تا آنکه در بین راه بجماعتی رسید و از ایشان خبر پرسید گفتند بخدا قسم ما خبری نداریم جز آنکه راهها مسدود است و ما رفت و آمد نمیتوانیم کرد و بروایت کرده اند جماعتی از قبیله فزاره و بجیله که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه و در منازل بحضرت امام حسین علیه السلام میرسیدیم و از او دوری میکردیم زیرا که کراهت داشتیم سید اشتیم سیر با آنحضرت را لاجرم هرگاه امام حسین حرکت میکرد زهیر میماند و هرگاه آنحضرت منزل میکرد زهیر حرکت مینمود تا آنکه در یکی از منازل که آنحضرت در جانبی منزل کرد ما نیز از باب لابدی در جانب دیگر منزل کردیم و نشسته بودیم و چاشت میخوردیم که ناگاه رسولی از جانب امام حسین علیه السلام آمد و سلام کرد و با زهیر خطاب کرد که ای عبدالله الحسین ترا میطلبد ما از نهایت دهشت لقمها که بر دست داشتیم افکندیم و متحیر ماندیم بطریقی که گویا در جای خود خشک شدیم و حرکت نتوانیم کرد زوجه زهیر

که دلهم نام داشت با زهیر گفت که سبحان الله فرزند پیغمبر خدا ترا میطلبد و تو در رفتن تامل مینمائی برخیز برو ببین چه میفرماید زهیر بخدمت آنحضرت رفت و زمانی نگذشت که شاد و خرم با صورت برافروخته برگشت و فرمود که خیمه او را کنند و در نزدیک سراپرده های آنحضرت نصب کردند و زوجه خود را گفت که تو از قید زوجیت من بلیه و رهائی ملحق شو با اهل خود که من نمیخواهم بسبب من ضرری بتو رسد و موافق روایت سید بزوجه خود گفت که من عازم شده ام که با حسین مصاحبت کنم و جان خود را فدای او نمایم پس مهر او را داده و سپرد او را بیکی از پسران عم خود که او را با اهلش رسانند زوجه اش با دیده گریان و دل بریان برخواست و با او وداع کرد و گفت خدا خیر تو را میسر گرداند از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جد حسین علیه السلام یاد کنی پس زهیر با رفیقان خود خطاب کرد که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد این آخر ملاقات من است با او پس با آنها وداع کرده و با آنحضرت پیوست و بعضی ارباب سیر گفته اند که پسر عمش سلمان بن مضارب با ابن قیس نیز با او موافقت کرده و در کربلا بعد از نماز ظهر روز عاشورا شهید گردید شیخ مفید در روایت کرده است از عبد الله بن سلیمان اسدی و منذر بن مشعل اسدی که گفتند چون ما از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت مراجعت کردیم و غرض ما از سرعت و شتاب آن بود که بخدمت حسین در راه ملحق شویم تا آنکه به بینیم عاقبت امر آنجناب چه خواهد شد پس پیوسته بقدم عجل و شتاب طی طریق مینمودیم تا به زرود که نام موضعی است نزدیک ثعلبیه با آنحضرت رسیدیم چون خواستیم نزدیک آنجناب برویم ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه آنحضرت را دید راه خود را گردانید و از جاده بیک سوی شد و حضرت مقداری مکث فرمود تا او را ملاقات کند چون از او مایوس شد از آنجا گذشت ما با هم گفتیم که خوب است برویم و این مرد را به بینیم و از او خبر بپرسیم چه او اخبار کوفه را میداند پس ما خود را باو رسانیدیم و بر او سلام کردیم و پرسیدیم از چه قبیله میباشی گفت از بنی اسد گفتیم ما نیز از همان قبیله ایم پس اسم او را پرسیده و خود را باو شناسانیدیم پس از اخبار تازهٔ کوفه پرسیدیم گفت خبر تازه انکه از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته دیدم و دیدم که پاهای ایشانرا گرفته بودند در بازارها میگردانیدند پس از آن مرد گذشتیم و بلشکر امام حسین علیه السلام ملحق شدیم و رفتیم تا شب در آمد بثعلبیه رسیدیم حضرت در آنجا منزل کرد چون آن بدیده اهل بیت عصمت و جلال در آنجا نزول اجلال فرمود ما بر آن بزرگوار وارد شدیم و سلام کردیم و جواب شنیدیم پس عرض کردیم که نزد ما خبریست اگر خواسته باشید آشکارا گوئیم و اگر نه در پنهانی عرض کنیم آنحضرت نظری بجانب ما و بسوی اصحاب خود کرد و فرمود که من از این اصحاب خود هیچ چیزی پنهان نمیکنم آشکارا بگوئید پس ما آنخبر وحشت اثر را که از آن مرد اسدی شنیده بودیم در باب شهادت مسلم و هانی بر آنحضرت عرض کردیم آنجناب از استماع این خبر اندوهناک گردید و مکرر فرمود انا لله و انا الیه راجعون رحمة الله علیهما خدا رحمت کند مسلم و هانی را پس ما گفتیم یا ابن رسول الله اهل کوفه اگر بر شما نیاشند از برای شما نخواهند بود و التماس میکنیم که شما ترک این سفر نموده و برگردید پس حضرت متوجه اولاد عقیل شد

و فرمود

سیدبن طاوس گفت حقیقت انحضرت را نمیشناسند و گمان میکنند که او را بکوفه دعوت خواهند کرد

سیدبن طاوس گفت آنحضرت میدانست که کوفیان با او چه خواهند کرد

سیدبن طاوس گفت اندر خلوت خاص

سیدبن طاوس خبر شهادت مسلم و هانی علیهما الرحمه

و فرمود شما چه مصلحت می بینید در برگشتن مسلم شهید شد گفتند بخدا قسم که برنمیگردیم تا طلب خون خود نمائیم یا از آن شربت شهادت که آن غریق بحر سعادت چشیده ما نیز بچشیم پس حضرت رو بما کرد و فرمود بعد از انیها دیگر خیر و خوبی نیست در عیش دنیا ما دانستیم که آنحضرت عازم بر رفتن است گفتیم خدا آنچه خیر است شمارا نصیب کند و آنحضرت در حق ما دعا کرد پس اصحاب گفتند که کار شما از مسلم بن عقیل نیک جد است اگر کوفه برو ید مردم بسوی جناب تو بشتاب سرعت خواهند کرد حضرت سکوت فرمود و جوابی نداد چه حاجت امر در خاطر او حاضر بود و بروایت سید چون حضرت خبر شهادت مسلم را شنید گریست و فرمود خدا رحمت کند مسلم را هر آینه بسوی روح و ریحان و جنت و رضوان رفت و بعمل آورد آنچه بر او بود و آنچه بر ما است باقی مانده است پس اشعاری ادا کرد در بیان بیوفائی دنیا و زهد در آن و ترغیب در امر آخرت و فضیلت شهادت و تعریض بر آنکه تن بشهادت در داده اند و شربت ناگوار مرگ برای رضای الهی بر خود گوارا کرده اند و از بعض تواریخ نقل شده که مسلم بن عقیل را دختری بود سیزده ساله که با دختران جناب حسین علیه السلام میزیست و شبانه روز با ایشان مصاحبت داشت چون امام حسین علیه السلام خبر شهادت مسلم شنید بسراپرده خویش در آمد و دختر مسلم را پیش خواست و نوازشی بزیادت و مراعاتی بیرون عادت باو فرمود دختر مسلم را از آنحال صورتی در خیال مصور گشت عرض کرد یا بن رسول الله با من ملاطفت بی پدران و عطوفت یتیمان مرعی میداری مگر پدرم مسلم را شهید کرده باشند حضرت را نیرو دی شکیب رفت و بگریست و فرمود ای دختر اندوهگین مباش اگر مسلم نباشد من پدر تو باشم و خواهرم مادر تو و دختران خواهران تو باشند و پسرانم برادران تو باشند دختر مسلم فریاد برآورد و زار زار بگریست و پسران مسلم سرها از عمامه عریان ساختند و بهای های بانگ گریه در انداختند و اهل بیت در این مصیبت با ایشان موافقت کردند و بسوگواری پرداختند و امام حسین علیه السلام از شهادت مسلم سخت کوفته خاطر گشت و شیخ کلینی قدس سره روایت کرده است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرد آنجناب فرمود که از اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه ام فرمود که اگر در مدینه نزد من می آمدی هر آینه اثر پای جبرئیل را در خانه خود بشما مینمودم که از چه راه داخل میشده و چگونه وحی را بجد من میرسانیده آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه ما و از نزد ما باشد پس مردم بدانند علوم الهی را و ما نداینم این هرگز نخواهد بود و سید بن طاوس نقل کرده که آنحضرت در وقت نصف النهار بثعلبیه رسید در آنحال قیلوله فرمود پس از خواب برخواست و فرمود در خواب دیدم که هاتفی ندا میکرد که شما سرعت میکنید و حال آنکه مرگهای شما شمارا بسوی بهشت سرعت میدهد حضرت علی بن الحسین علیه السلام گفت ای پدر آیا ما بر حق نیستیم فرمود بلی ما بر حقیم بحق آنخداوندی که بازگشت بندگان بسوی او است پس علی عرض کرد ای پدر الحال که ما بر حقیم پس از مرگ چه باک داریم حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند جان من پس آنحضرت آنشب را در آنمنزل بیتوته فرمود چون صبح شد مردی از اهل کوفه که او را ابا هره ازدی میگفتند بخدمت آنحضرت رسید و سلام کرد و گفت یا بن رسول الله چه باعث شد شمارا که

رسیدن امام حسین علیه السلام به بطن عقبه

از حرم خدا و از حرم جد بزرگوارت رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمدی حضرت فرمود که ای اباهر بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم و بهتک حرمتم کردند صبر نمودم و چون خواستند خونم بریزند از آنها گریختم و بخدا سوگند که این گروه یاغی طاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس ذلت و خواری و عار بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد گردانید کسی را که ایشان را ذلیل ترگرداند از قوم سبا که زنی فرمان فرمای ایشان بود و حکم میکرد بگرفتن اموال و ریختن خون ایشان و بروایت شیخ مفید وغیره چون وقت سحر شد جوانان انصار خود را فرمود که آب بسیار برداشتند و بار کردند و روانه شدند تا بمنزل زباله رسیدند و در آنجا خبر شهادت عبد الله بن یقطر بآنجناب رسید چون این خبر موحش را شنید اصحاب خود را جمع نمود و کاغذی بیرون آورد و برای ایشان قرائت فرمود بدینمضمون

رسیدن حضرت بمنزل زباله و خبر شهادت عبد الله بن یقطر رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد پس بدرستیکه باخبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد الله بن یقطر رسیده و بتحقیق که شیعیان ما دستاز یاری ما برداشته اند پس هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی نیست پس جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا با آنجناب همراه شده بودند از استماع این خبر متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان آنحضرت و جمعی که از روی یقین و ایمان اختیار ملازمت آن سرور اهل ایقان نموده بودند ماندند پس چون سحر شد اصحاب خود را امر فرمود که آب بردارند آب بسیار برداشتند و روانه شدند تا در بطن عقبه نزول نمودند و در آنجا مرد پیری از بنی عکرمه را ملاقات فرمودند آن پیر مرد از آنحضرت پرسید که کجا اراده دارید فرمودند کوفه میروم آن مرد عرض کرد یا ابن رسول الله ترا سوگند میدهم بخدا که برگردی بخدا سوگند که نمیروی مگر رو به نوک نیزه ها و تیزی شمشیرها و از این مقوله با آنحضرت تکلم کرد آنجناب پاسخش داد که ای مرد آنچه تو خبر میدهی بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی واجب است و تقدیرات ربانی واقع شدنی است پس فرمود بخدا سوگند که دستاز من برنخواهند داشت تا آنکه دل پر خونم از اندرونم بیرون آورند و چون مرا شهید کنند خدای تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل ترین امتها گرداند و از آنجا کوچ فرموده روانه شد

فصل هفتم در بیان ملاقات آنحضرت با حُر بن یزید ریاحی علیه الرحمه

آنچه در مابین ایشان واقع شده تا نزول آنجناب بکربلا چون حضرت سید الشهداء علیه السلام از بطن عقبه کوچ نمود بمنزل شراف نزول فرمود و چون هنگام سحر شد امر کرد جوانان را که آب بسیار برداشتند از آنجا روانه گشتند و تا نصف روز راه رفتند در آنحال مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت تکبیر گفت و پرسید مگر چه دیدی که تکبیر گفتی گفت درختان خرمائی از دور دیدم جمعی از اصحاب گفتند بخدا قسم که ما هرگز در این مکان درخت خرما ندیده ایم حضرت فرمود پس خوب نگاه کنید تا چه می بینید گفتند بخدا سوگند گردنهای اسبان می بینیم آنجناب فرمود که والله من نیز چنین می بینم و چون معلوم فرمود که علامت لشکر است که پیدا شدند بسمت چپ خود بجانب کوهی که در آنحوالی بود و آنرا ذو حسم

شراف بفتح شین معجمه

میگفتند

سیراب کردن آنحضرت لشکر حر را

می گفتند میل فرمود که اگر حاجت بقتال افتد آنگروه را ملجا خود نموده و پشت بآن متقاتله نمایند پس بآن موضع رفتند و خیمه برپا کرده و نزول نمودند و زمانی نگذشت که حر بن یزید تمیمی با هزار سوار نزدیک ایشان رسیدند در شدت گرما در برابر لشکر آنفرزند خیر البشر صف کشیدند آنجناب نیز با یاران خود شمشیرهای خود را حمایل کرده و در مقابل ایشان صف بستند و چون آن منبع کرم و سخاوت در آنخیل ضلالت آثار تشنگی ملاحظه فرمود با صحاب و جوانان خود امر نمود که ایشان و اسبهای ایشانرا آب دهید پس آنها ایشانرا آب داده و ظروف و طشتها را پر از آب مینمودند و نزدیک چهارپایان ایشان میبردند و صبر میکردند تا سه چهار و پنج دفعه که آن چهارپایان بحسب عادت سر از آب برداشته و مینهادند و چون بنهایت سیراب شدند دیگر پر اسیراب میکردند تا تمام آنها سیراب شدند

آب دادن حضرت سید الشهداء علیه السلام لشکر حر را

سوار دوانید در آنوادی که بودی آب نایاب

او گردید سیراب علی بن طعان محاربی گفته که من آخر کسی بودم از لشکر حر که آنجا رسیدم و تشنگی بر من و اسبم بسیار غلبه کرده بود چون حضرت سید الشهداء علیه السلام حال عطش من و اسب مرا ملاحظه نمود فرمود بمن که انخ الراویة یعنی مراد آنجناب را نفهمیدم پس گفت یا بن الاخ انخ الجمل یعنی بخوابان آنشتری که آب بار او است پس من شتر را خوابانیدم فرمود بمن که آب بیاشام چون خواستم آب بیاشامم آب از دهان مشک میریخت فرمود که لب مشک را برگردان من نتوانستم چه کنم خود آنجناب نفس نفیس خود برخواست ولب مشک را برگردانید و مرا سیراب فرمود پس پیوسته حر با آنجناب در مقام موافقت و عدم مخالفت بود تا وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز گفت چون وقت اقامت شد جناب سید الشهداء علیه السلام با ازار و نعلین و رداء بیرون آمد در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حضرت بجای آورد پس فرمود که ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه نامهای متواتر و متوالی و پیکهای شما پیاپی بمن رسیده و نوشته بودید که البته بیا بسوی ما که امامی و پیشوائی نداریم شاید که خدا ما را بتو برحق و هدایت مجتمع گرداند لاجرم بار بربستم و بسوی شما شتافتم اکنون اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانهارا شکسته اید و آمدن مرا کاره اید من بجای خود برمیگردم پس آن بیوفایان سکوت نموده و جوابی نگفتند پس حضرت مؤذن را فرمود که اقامت نماز گفت حر را فرمود که میخواهی تو هم با لشکر خود نماز کن گفت من در عقب شما نماز میکنم پس حضرت پیش ایستاد و هر دو لشکر با آنحضرت نماز کردند بعد از نماز هر لشکری بجای خود برگشتند و هوا بشدت گرم بود که لشکریان عنان اسب خود را گرفته و در سایه آن نشسته بودند پس چون وقت عصر شد حضرت فرمود مهیای کوچ شوند و منادی ندای نماز عصر کند پس حضرت پیش ایستاد و هم چنان نماز عصر را ادا کرد و بعد از سلام نماز روی مبارک بجانب آن لشکر کرد و خطبه ادا کرد و فرمود ایها الناس

خطبه خواندن حضرت سید الشهداء علیه السلام

اگر از خدا بپرهیزید و حق اهل حق را بشناسید خدا از شما بیشتر خوشنود شود و ما اهل بیت پیغمبر در رسالت و سزاوارتریم از این گروه که بناحق دعوی ریاست میکنند و در میان شما بجور و عدوان سلوک مینمایند و اگر در ضلالت و جهالت را نخواهید و رای شما از آنچه در نامه ها بمن نوشته اید برگشته است باکی

نیست برمیگردم حُر در جواب گفت بخدا سوگند که من از این نامه ها و رسولان که میفرمائی بهیچ وجه خبر ندارم حضرت عُقبة بن سمعان را فرمود که بیاور آنخرجین را که نامه ها در آنست پس خرجینی مملو از نامهٔ کوفیان آورد و آنها را بپیرون ریخت حر گفت من نیستم از آنهائی که برای شما نامه نوشته اند و ما مامور شده ایم که چون ترا ملاقات کنیم از تو جدا نشویم تا در کوفه ترا نزد ابن زیاد ببریم حضرت در خشم شد و فرمود که مرگ برای تو نزدیک تر است از این اندیشه پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوید پس زنهار را سوار نمود و امر نمود اصحاب خود را که حرکت کنید و برگردید چون خواستند که برگردند حُر با لشکر خود سر راه را گرفته و طریق مراجعت را حاجز و مانع شدند حضرت با حُر خطاب کرد که ثکلتک امک ما تُرید منه (جواب او را بهمان نحو میدادم هر که میخواهد باشد) بغرایت بنشینید از ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری غیر از تو مادر مرا مینشست متعرض مادر او میشدم اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب تو چیست گفت میخواهم ترا نزد امیر عبید الله ببرم آنجناب فرمود که من متابعت ترا نمیکنم حر گفت من نیز دست از تو برنمیدارم و از این گونه سخنان در میان ایشان بطول انجامید تا آنکه حر گفت من مامور نشده ام که با تو جنگ کنم بلکه مامورم که از تو مفارقت ننمایم تا ترا بکوفه ببرم الحال که از آمدن بکوفه امتناع مینمائی پس راهی را اختیار کن که نه بکوفه منتهی شود و نه ترا بمدینه برگرداند تا من نامه در این باب به پسر زیاد بنویسم تا شاید صورتی رو دهد که من بمحاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم آنجناب از طریق قادسیه و عُذَیب راه بگردانید و میل بدست چپ کرد و روانه شد و حر نیز با لشکرش همراه شدند و از ناحیه آنحضرت میر فرستند تا آنکه بعُذَیب هجانات رسیدند و چون بعُذَیب هجانات رسیدند ناگاه در آنجا چهار نفر را دیدند که از جانب کوفه میآیند سوار بر اشتر آنند و کتل کرده اند اسب نافع بن هلال را که نامش کامل است و دلیل ایشان طِرِمّاح بن عدی است و این جماعت برکاب امام علیه السلام پیوستند حر گفت اینها از اهل کوفه اند و من ایشان را حبس کرده یا بکوفه برمیگردانم حضرت فرمود اینها انصار من میباشند و بمنزلهٔ مردی هستند که با من آمده اند و ایشان را چنان حمایت میکنم که خویشتن را پس هرگاه بر همان قرار داد باقی هستی فبها والا با تو جنگ خواهم کرد پس حر از تعرض آنجماعت باز ایستاد پس حضرت از ایشان احوال مردم کوفه را پرسید مُجَمِّع ابن عبد الله یک تن از آنجماعت نرسیده بود گفت اما اشراف مردم پس رشوه های بزرگ گرفتند و جوالهای خود را پر کردند پس ایشان مجتمعند بظلم و عداوت بر تو و اما باقی مردم را دلها با تو هست و شمشیرها بر جای تو حضرت فرمود از فرستاده من قیس بن مُسهر چه خبر دارید گفتند حصین بن تمیم او را گرفت و نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد او را امر کرد که لعن کند بر جناب تو و پدرت او درود فرستاد بر تو و پدرت و لعنت کرد ابن زیاد و پدرش را و مردم را خواند بنصرت تو و خبر داد ایشان را بآمدن تو پس ابن زیاد امر کرد او را از بالای قصر افکندند و هلاک کردند امام از شنیدن این خبر اشک در چشمش گردید و بی اختیار فرو ریخت و فرمود فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَلَهُمُ الْجَنَّةَ نُزُلًا وَاجْمَعْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ فِي مُسْتَقَرِّ رَحْمَتِكَ وَغَائِبِ مَذْخُورِ ثَوَابِكَ

پس

نزول امام حسین علیه السلام بقصر بنی مقاتل

پس طرماح نزدیک حضرت آمد عرض کرد من در رکاب تو کثرتی نمی بینم اگر همین سواران خر آهنگ جنگ ترا نیند ترا کافی خواهند بود من یک روز پیش از بیرون آمدنم از کوفه به پشت شهر گذشتم اردوئی در آنجا دیدم که این دو چشم من کثرتی مثل آن هرگز در یک زمین ندیده بود پس سبب آن اجتماع را پرسیدم گفتند میخواهند سمان ببینند پس از آن اشیا را بجنگ حسین بفرستند اینک یا بن رسول الله ترا بخدا قسم میدهم اگر میتوانی بکوفه نزدیک مشو بقدر یک وجب وچنانچه معقل و پناگاهی خواسته باشی که خدا ترا در آنجا از هجوم دشمن نگاه دارد تا صلاح وقت بدست آید اینک قدم رنجه دار تا ترا در این کوه اَجا که منزل برخی از بطون قبیله طی است فرود آورم و از اَجا و کوه سلمی بیست هزار مرد شمشیر زن از قبیله طی در رکاب تو حاضر سازم که در مقابل تو شمشیر بزنند بخدا سوگند که هر وقت از ملوک غسان و سلاطین حمیر و نعمان بن منذر و لشکر عرب و عجم حمله بما وارد آمده است ما قبیله طی بهمین کوه اَجا پناه برده ایم و از احدی آسیب ندیده ایم حضرت فرمود جزاک الله و قومک خیرا ای طرماح بیمانه ما و این قوم مقاله گذشته است که ما را از این راه قدرت انصراف نیست و نمیدانیم که احوال آینده ما را چه کار پیدا رد و طرماح بن عدی در آنوقت برای اهل خود آزوغه و خاک بار میبرد پس حضرت را بدرود نمود و وعده کرد که بار خویش بخانه برساند و برای نصرت امام باز گردد و چنین کرد ولی وقتی که بهمین عذیب هجانات رسید سماعة بن بدر را ملاقات کرد او خبر شهادت امام را بطرماح داد طرماح برگشت و بالجمله حضرت از عذیب هجانات سیر کرد تا بقصر بنی مقاتل رسید و در آنجا نزول اجلال فرمود پس ناگاه حضرت نظرش بخیمه افتاد پرسید که این خیمه از کیست گفتند از عبید الله بن حر جعفی است فرمود او را بسوی من بطلبید چون پیک آنحضرت بسوی او رفت و او را نزد حضرت طلبید عبید الله گفت انا لله و انا الیه راجعون بخدا قسم من از کوفه بیرون نیامدم مگر بسبب آنکه مبادا حسین داخل کوفه شود و من در آنجا باشم بخدا سوگند که میخواهم او مرا نه بیند و من او را نه بینم رسول آنحضرت برگشت و سخنان او را محروم از سعادت را نقل کرد حضرت خود برخواست و نزد عبید الله رفت و بر او سلام کرد و نزد او نشست و او را بنصرت خود دعوت کرد عبید الله همان کلمات سابق را گفت و استقاله کرد از دعوت آنحضرت حضرت فرمود پس اگر یاری ما نخواهی کرد پس بپرهیز از خدا در صدد قتال من برمیا بخدا قسم است که هر کس ستمکار و مظلومیت ما را بشنود و یاری ما ننماید البته خدا او را هلاک خواهد کرد آنمرد گفت که انشاء الله تعالی چنین نخواهد شد پس حضرت برخواست و بمنزل خود برگشت و چون آخر شب شد جوانان خویش را امر کرد که آب بردارند و از آنجا کوچ کنند پس از قصر بنی مقاتل روانه شدند عقبة بن سمعان گفت که ما یک ساعتی راه رفتیم که آنحضرت را بر روی اسب خواب ربود پس بیدار شد و میگفت انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین و این کلمات را دو دفعه یا سه دفعه مکرر فرمود پس فرزند آنحضرت علی بن الحسین علیهما السلام رو کرد با آنحضرت و سبب گفتن این کلمات را پرسید حضرت فرمود که ای پسر جان من مرا خواب برد و در آنحال دیدم مردی را که سوار است و میگوید که این قوم همی روند و مرگ بسوی ایشان همی رود دانستم که خبر مرگ ما را میدهد حضرت علی بن الحسین علیهما السلام گفت ای پدر بزرگوار خدا روز بد نصیب شما

نفرماید آیا مگر ما برحق نیستیم فرمود بلی ما برحقیم عرض کرد پس ما چه باک داریم از مردن در حالتی که برحق باشیم حضرت او را دعای خیر کرد پس چون صبح شد پیاده شدند و نماز صبح را ادا کردند و بتعجیل سوار شدند پس حضرت اصحاب خود را بدست چپ میل میداد و میخواست آنها را از لشگر حر متفرق سازد و آنها میآمدند و ممانعت مینمودند و میخواستند که لشگر انحضرت را بطرف کوفه کوچ دهند و آنها امتناع مینمودند و پیوسته با نیحال بودند تا در حدود نینوا بزمین کربلا رسیدند در اینحال دیدند که سواری از جانب کوفه نمودار شد که کمانی بردوش افکنده و بتعجیل میآید آن دو لشگر ایستادند و منتظر آن سوار چون نزدیک شد بر حضرت سلام نکرد و نزد حر رفت و بر او و اصحاب او سلام کرد و نامه باو داد که ابن زیاد برای او نوشته بود چون حر نامه را گشود دید نوشته است اما بعد پس کار را بر حسین تنگ گردان در هنگامیکه نامه و پیک من بسوی تو رسد و او را فرود میاور مگر در بیابانی که آبادانی و آب در او نباشد و من امر کرده ام پیک خود را که از تو مفارقت نکند تا آنکه انجام این امر داده و خبرش را بمن برساند پس حر نامه را برای حضرت و اصحابش قرائت کرد و در همان موضع که زمین بی آب و آبادانی بود راه را بر انحضرت سخت گرفت و امر بنزول نمود حضرت فرمود بگذار ما را که در این قریه های نزدیک که نینوا یا غاضریه یا قریه دیگر که محل آب و آبادانی است فرود آئیم حر گفت بخدا قسم که مخالفت حکم ابن زیاد نمیتوانم نمود با بودن این رسول که بر من گماشته و دیده بان قرار داده است زهیر بن القین گفت یا بن رسول الله دستوری دهید که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ با اینقوم در اینوقت آسان تر است از جنگ با لشگرهای بیحد و احصا که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که من کراهت دارم از آنکه ابتدا بقتال ایشان کنم پس در آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلالت را برای اهلبیت رسالت برپا کردند

فرود آمدن حضرت در زمین کربلا

و این در روز پنج شنبه دوم شهر محرم الحرام بود و سید بن طاوس نقل کرده که نامه در رسول ابن زیاد در عذیب هجانات بحر رسید و چون حر بموجب نامه امر را بر جناب امام حسین تضییق کرد حضرت اصحاب خود را جمع نمود و در میان ایشان بپا خواست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر حمد و ثنای الهی ادا نمود پس فرمود همانا کار ما بانجا رسیده که می بینید و دنیا از ما روگردانیده و جرعهٔ زندگانی بآخر رسیده و مردم دست از حق برداشته اند و بر باطل جمع شده اند هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که از دنیا روی برتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه حق مورث سعادت ابدی است و زندگی با ستمکاران و استیلای ایشان برای مومنان بجز محنت و عنا ثمری ندارد پس زهیر بن القین برخواست و گفت شنیدیم فرمایش شما را یا بن رسول الله ما در مقام شما چنانیم اگر دنیا برای ما باقی و دائم باشد هر آینه اختیار خواهیم نمود بر او کشته شدن با ترا و نافع بن هلال برخواست و گفت بخدا قسم که ما از کشته شدن در راه خدا کراهت نداریم و در طریق خود ثابت و با بصیرتیم و دوستی میکنیم با دوستان تو و دشمنی میکنیم با دشمنان تو پس بریر بن خضیر برخواست و گفت بخدا قسم یا بن رسول الله که این منتی است از حقتعالی بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما در راه تو

اختیار کردن عمر سعد قتل امام حسین علیه السلام را

پاره پاره شود پس جد تو شفاعت کند ما را در روز جزا

مقصد سیم در بیان ورود حضرت امام حسین علیه السلام بکربلا و وقایعی که از برای آنجناب واقع شده تا زمان شهادت و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان ورود امام حسین علیه السلام بکربلا و وقایعی که واقع شده است تا روز تاسوعا بدانکه در روز ورود آنحضرت بکربلا خلاف است واصح اقوال آنستکه ورود آنجناب بکربلا در روز دوم محرم الحرام سال شصت و یکم هجری بوده و چون بآن زمین رسید پرسید که این زمین چه نام دارد عرض کردند کربلا میباشد چون حضرت نام کربلا شنیدند گفت اللهم انی اعوذ بک من الکرب والبلا پس فرمود که این موضع کرب و بلا و محل محنت و عناست فرود آئید که اینجا منزل و محل خیام ما است و این زمین جای ریختن خون ما است و در این مکان واقع خواهد شد قبرهای ما خبر داد مرا جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله باینها پس در آنجا فرود آمدند و خرنیز با اصحابش در طرف دیگر نزول کردند و چون روز دیگر شد عمر بن سعد ملعون با چهار هزار سوار بکربلا رسید و در برابر لشکر آن امام مظلوم فرود آمدند ابو الفرج نقل کرده پیش از آنکه ابن زیاد عمر سعد را بکربلا روانه کند او را ایالت ری داده و والی ری نموده بود چون خبر باین زیاد رسید که امام حسین علیه السلام بعراق تشریف آورده پیکی بجانب عمر بن سعد فرستاد که اولا برو بجنگ حسین و او را بکش و از پس آن بجانب ری سفر کن عمر سعد نزد ابن زیاد آمد و گفت ای امیر از این مطلب عفو نما گفت ترا معفو میدارم و ایالت ری را از تو باز میدارم عمر سعد مردد شد ما بین جنگ با امام حسین علیه السلام و دست برداشتن از ملک ری لاجرم گفت مرا یک امشب مهلت ده تا در کار خویش تامل کنم پس شب را مهلت گرفته و در امر خود فکر نمود آخر الامر شقاوت بر او غالب گشته جنگ سید الشهداء علیه السلام را به تمنای ملک ری اختیار کرد روز دیگر نزد ابن زیاد رفت و قتل امام را بر عهده گرفت پس ابن زیاد با لشکر عظیم او را بجنگ حضرت امام حسین علیه السلام روانه کرد سبط ابن الجوزی نیز قریب بهمین مضمون را نقل کرده پس از آن از محمد بن سیرین نقل کرده که میگفت معجزه از امیر المؤمنین علیه السلام در این باب ظاهر شد چه آنحضرت گاهی که عمر سعد را در ایام جوانیش ملاقات میکرد با و فرموده بود وای بر تو یا بن سعد چگونه خواهی بود در روزی که مردد شوی ما بین جنت و نار و تو اختیار جهنم کنی و بالجمله چون عمر بن سعد وارد کربلا شد عروة بن قیس احمسی را طلبیده و خواست که او را برسالت بخدمت حضرت بفرستد که از آنجناب بپرسد که برای چه باینجا آمده و چه اراده داری چون عروه از کسانی بود که نامه برای آنحضرت نوشته بود حیا میکرد که بسوی آنحضرت پوید و چنین سخن گوید گفت مرا معفو دار در این رسالت بدیگری واگذار پس ابن سعد هر یک از رؤسای لشکر که میگفت باین علت ابا میکردند زیرا که اکثر آنها از کسانی بودند که نامه برای آنجناب نوشته بودند و حضرت را بعراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبد الله که ملعونی شجاع بی باک و بیحیائی

فتاک

اختیار کردن عمر سعد قتل حضرت سید الشهداء علیه السلام را

قتاک بود برخواست وگفت من ازبرای این رسالت حاضرم واگرخواهی ناگهانی اورا بقتل درآورم عمر
گفت این رانمیخواهم ولیکن برو نزد او وبپرس که برای چه باین دیار آمده پس آن لعین متوجه لشکرگاه
آنحضرت شد ابو ثمامه صاندی راچون نظر برآن پلید افتاد بحضرت عرض کرد که امیرد که بسوی شما
میآید بدترین اهل زمین وخونریزترین مردم است این بگفت وبسوی کثیر شتافت وگفت اگر نزد حسین
خواهی رفت شمشیر خودرا بگذار وطریق خدمت حضرت رپیش دار گفت لاوالله هرگز شمشیر خویش رافرو
نگذارم همانا من رسولم اگرگوش فرادارید ابلاغ رسالت کنم واگرنه طریق مراجعت گیرم ابو ثمامه گفت
پس قبضهٔ شمشیر ترانگه میدارم تا آنکه رسالت خودرا بیان کنی وبرگردی گفت بخدا قسم نخواهم گذارد
که دست برشمشیرم گذاری گفت بمن بگو آنچه داری تا بحضرت عرض کنم ومن نمیگذارم که چون تو مرد
فاجر وفتاکی با این حال نجدمت آن سرور روی پس لختی باهم بدگفتند وآن خبیث بسوی عمر سعد
برگشت وحکایت حال رانقل کرد عمر قرة بن قیس حنظلی رابرای رسالت روانه کرد چون قره نزدیک شد
حضرت باصحاب خود فرمود که این مرد رامی شناسید حبیب بن مظاهر عرض کرد بلی مرد لیست ازقبیلهٔ
حنظله وباما خویش است ومردی است موسوم بحسن رای ومن گمان نمیکردم که او داخل درلشکرعمر سعد
شود پس آنمرد آمد نجدمت آنحضرت وسلام کرد وتبلیغ رسالت خود نمود حضرت درجواب فرمود
که آمدن من بدینجا برای آنست که اهل دیار شما نامه های بسیار بمن نوشتند وبمبالغه بسیار مرا طلبیدند
پس اگرازآمدن من کراهت دارید برمیگردم ومیروم پس حبیب رو کرد بقره وگفت وای برتو
ای قره ازاین امام بحق روی برمیگردانی وبسوی ظالمان میروی بیا یاری کن این امام راکه
ببرکت پدران او هدایت یافته آن بی سعادت گفت جواب پیام ابن سعد رابرم وبعدازآن با
خود فکری میکنم تا به بینم چه صلاح است پس برگشت بسوی پسر سعد وجواب امام رانقل کرد عمر گفت
امید وارم که خدامرا ازمحاربه ومقاتله باو نجات دهد پس نامه بابن زیاد نبوشت وحقیقت حال را
درآن درج کرده برای ابن زیاد فرستاد حسان بن فائد عبسی گفته که من درنزد پسر زیاد حاضر بودم که
این نامه بدو رسید پس چون نامه رابازکرد وخواند گفت اَلآنَ اِذِ عَلِقَتْ مَخَالِبُنَا بِهِ یَرْجُو
النَّجَاةَ وَلَاتَ حِینَ مَنَاصٍ یعنی الحال که چنگالهای ما برحسین بند شده درصدد نجات
خود برآمده وحال آنکه ملجا ومناصی ازبرای رهائی او نیست پس درجواب عمر نوشت که نامهٔ تو رسید
وبمضمون آن رسیدم پس الحال برحسین عرض کن که او وجمیع اصحابش برای یزید بیعت کنند تا من
هم به بینم رای خودرا درباب او برچه قرار خواهد گرفت والسلام پس چون جواب نامه بعمر رسید آنچه
عبید الله نوشته بود بحضرت عرض نکرد زیراکه میدانست آنحضرت به بیعت یزید راضی نخواهد شد
ابن زیاد پس ازاین نامه نامهٔ دیگری نوشت برای عمر سعد که یا ابن سعد حایل شو میان حسین
واصحاب او ومیان آب فرات وکاررا برایشان تنگ کن ومگذار که یک قطره آب بچشند

گفتگو نمودن امام حسین علیه السلام با عمر سعد

چنان که حایل شدند میان عثمان بن عفان تقی زکی و آب در روزی که او را محصور کردند پس چون این نامه به پسر سعد رسید همانوقت عمر بن حجاج را با پانصد سوار بر شریعه موکل گردانیده و آنحضرت را از آب منع کردند و این واقعه سه روز قبل از شهادت آنحضرت واقع شد و از آن روزی که عمر سعد بکربلا رسید پیوسته ابن زیاد لشکر برای او روانه میکرد تا آنکه بروایت سید تا ششم محرم بیست هزار سوار نزد او جمع شد و موافق بعضی از روایات پیوسته لشکر آمد تا بتدریج سی هزار سوار نزد عمر جمع شد و ابن زیاد برای پسر سعد نوشت که عذری از برای تو نگذاشتم در باب لشکر باید مردانه باشی و آنچه واقع میشود در هر صبح و شام مرا خبر دهی پس چون حضرت آمدن لشکر را برای مقاتله با او دید بسوی ابن سعد پیامی فرستاد که من با تو مطلبی دارم و میخواهم ترا ببینم پس شبانگاه یکدیگر را ملاقات نموده و گفتگوی بسیار با هم نمودند پس عمر بسوی لشکر خویش برگشت و نامه به عبیدالله بن زیاد نوشت که ای امیر خداوند آتش نزاع ما را با حسین خاموش گردانید و امارت را اصلاح فرمود اینک حسین با من عهد کرده که برگردد بسوی مکانی که آمده یا برود در یکی از سرحدات منزل کند و حکم او مثل یکی از سایر مسلمانان باشد در خیر و شر یا آنکه برود نزد امیر یزید دست خود را در دست او نهد تا او هر چه خواهد بکند و البته در این مطلب رضایت تو و صلاحیت امت است **مؤلف گوید** که اهل سیر و تواریخ از عقبة بن سمعان غلام رباب زوجه امام حسین علیه السلام نقل کرده اند که گفت من با امام حسین بودم از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق و از او مفارقت نکردم تا وقتی که بدرجه شهادت رسید و هر فرمایشی که در هر جا فرمود اگرچه یک کلمه باشد خواه در مدینه یا در مکه یا در راه یا در عراق یا روز شهادتش تمام را حاضر بودم و شنیدم این کلمه را که مردم میگویند آن حضرت فرمود دست خود را در دست یزید بن معویه گذارد ابدا نفرمود **فقیر گوید** پس ظاهر آنکه این کلمه را عمر سعد از پیش خود در نامه درج کرده تا شاید اصلاح شود و کار بمقاتله نرسد چه آنکه عمر سعد از ابتداء جنگ با آنحضرت را کراهت داشت و مایل نبود و با الجمله چون نامه بعبیدالله رسید و خواند گفت این نامه شخص ناصح مهربانی است با قوم خود و باید قبول کرد شمر ملعون برخواست و گفت ای امیر آیا این مطلب را از حسین قبول میکنی بخدا سوگند که اگر او خود را بدست تو ندهد و در پی کار خود رود امر او قوت خواهد گرفت و ترا ضعف فرو خواهد گرفت اگر خلاف کند دفع او را دیگر نتوانی کرد لکن الحال بجنگ تو گرفتار و آنچه رایت در باب او قرار گیرد از پیش میرود پس امر کن که در مقام اطاعت و حکم تو برآیند پس آنچه خواهی از عقوبت یا عفو در حق او و اصحابش بعمل آور ابن زیاد حرف او را پسندید و گفت نامه مینویسم در این باب بعمر بن سعد و با تو او را روانه میکنم و باید ابن سعد او را بر حسین و اصحابش عرض نماید اگر قبول اطاعت من نمودند آنها را سالما نزد من بفرستد و اگر نه با ایشان کارزار کند و اگر پسر سعد از کارزار با حسین ابا نماید تو امیر لشکر عیاش و گردن عمر را بزن و سرش را برای من روانه کن پس نامه نوشت بدین مضمون که ای پسر سعد من ترا نفرستادم که با حسین رفق و مدارا کنی و در جنگ او مسامحه و مماطله نمائی و نگفتم سلامت و بقای او را تمنی و ترجی باشی و نخواستم گناه او را عذر

ورود شمر ملعون بصحرای کربلا

خواه گردی و از برای او نزد من شفاعت کنی نگران باش اگر حسین و اصحاب او در مقام اطاعت و انقیاد
حکم من میباشند پس ایشانرا بسلامت برای من روانه نما و اگر ابا و امتناع مینمایند با لشکر خود ایشانرا
احاطه کن و با ایشان مقاتلت نما تا کشته شوند و آنها را مثله کن همانا ایشان مستحق این امر میباشند و
چون حسین کشته شد سینه و پشت او را پایمال ستوران کن چه او سرکش و ستمکار است و من دانستم
که سم ستور مردگانرا زیان نکند چون بر زبان من رفته است که اگر او را کشم اسب بر کشته او برانم
این حکم باید انفاذ شود پس اگر تمام آنچه امرت کردم اقدام نمودی جزای شنونده و پذیرنده بتو میدهم
و اگر نه از عطا محرومی و از امارت لشکر معزول و شمر بر آنها امیر است و منصوب و السلام و آن نامه را
بشمر داده و بکربلا روانه نمود

فصل دوم در وقایع روز تاسوعا و شب عاشورا

چون روز پنج شنبه نهم محرم الحرام رسید شمر با نامه عبید الله در امر قتل امام علیه السلام بکربلا وارد شد
و آن نامه را بابن سعد نمود چون آن ملعین از مضمون نامه آگه گردید خطاب کرد بشمر و گفت مالک
ویلک خداوند خانه ترا از آبادانیها دور افکند و زشت کند چیزیرا که تو آورده سوگند باخدای چنان
گمان میکنم که تو بازداشتی ابن زیاد را از آنچه من بدو نوشتم و فاسد کردی امریرا که اصلاح آنرا
امید میداشتم والله حسین انگس نیست که تسلیم شود و دست بیعت بیزید دهد چه جان پدرش علی
مرتضی در پهلوهای او جا دارد شمر گفت اکنون با امر امیر چه خواهی کرد یا فرمان او بپذیر و با دشمن او
طریق مبارزت گیر و اگر نه دست از عمل باز دار و امر لشکر را با من گذار عمر سعد گفت لا و لا کرامة لک
من اینکار را انجام خواهم داد تو همچنان سرهنگ پیادگان باش و من امیر لشکرم این بگفت و در
تهیه قتال با جناب سید الشهدا علیه السلام شد شمر چون دید که ابن سعد مهیای قتال است نزدیک
لشکر امام علیه السلام آمد و بانگ زد که کجایند فرزندان خواهر من عبد الله و جعفر و عثمان و عباس
چه انکه مادر این چهار برادر ام البنین از قبیله بنی کلاب بود که شمر ملعون نیز از این قبیله بوده جناب
امام حسین علیه السلام بانگ او را شنید برادران خود را امر فرمود که جواب او دهید اگر چه فاسق است
لکن با شما قرابت و خویشی دارد پس آن سعادت مندان بآن شقی گفتند چه بود کارت گفت
ای فرزندان خواهر من شما را در امانید با برادر خود حسین رزم ندهید از دو برادر خود کناره گیرید و
سر در طاعت امیر المؤمنین یزید در آورید جناب عباس بن علی علیه السلام بانگ برا و زد
که بریده باد دستهای تو و لعنت باد بر امانیکه تو از برای ما آوردی ای دشمن خدا امر میکنی ما را
که دست از برادر و مولای خود حسین بن فاطمه برداریم و سر در طاعت ملعونان و فرزند ملاعینا
در آوریم آیا ما را امان میدهی و از برای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله امان نیست شمر از شنیدن
این کلمات خشمناک شد و بلشکرگاه خویش باز گشت پس ابن سعد لشکر خویش را بانگ زد که یا خیل

حدیث تاسوعا یوم حوصرفه الحسین علیه السلام

ازکبی و با البته ابشری ای لشگرهای خدا سوار شوید و مستبشر بهشت باشید پس جنود نامسعود او سوار گشته
و رو با صحاب حضرت سید الشهداء آوردند در حالیکه حضرت سید الشهداء علیه السلام در پیش خیمه شمشیر خود را
در بر گرفته بود و سر بزانوی اندوه گذاشته و بخواب رفته بود و این واقعه در عصر روز نهم محرم الحرام بود شیخ
کلینی از جناب صادق علیه السلام روایت فرموده که آنجناب فرموده که روز تاسوعا روزی بود که جناب حسین و
اصحابش را در کربلا محاصره کردند و سپاه اهل شام بر قتال آنحضرت اجتماع کردند و این مرجانه و عمر سعد
خوشحال شدند بسبب کثرت سپاه و بسیاری لشگر که برای آنها جمع شده بود و جناب حسین و اصحاب
او را ضعیف شمردند و یقین کردند که یاوری از برای آنحضرت نخواهد آمد و اهل عراق او را مدد نخواهند کرد پس فرمود
پدرم فدای آن ضعیف غریب و بالجمله چون جناب زینب صدای ضجه و خروش لشگر را شنید نزد برادر
دوید و عرض کرد برادر مگر صدای لشگر را نمیشنوید که نزدیک شده اند پس حضرت سر از زانو برداشت و
خواهر را فرمود که ایخواهر اکنون رسول خدا را در خواب دیدم که بمن فرمود که تو بسوی ما خواهی آمد چون
حضرت زینب این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر صورت زد و صدا را بواویلاه بلند کرد حضرت فرمود
که ای خواهر ویل و عذاب از برای تو نیست ساکت باش خدا ترا رحمت کند پس جناب عباس علیه السلام
آنحضرت آمد و عرض کرد برادر لشگر روی بشما آورده اند حضرت برخواست و فرمود ای برادر عباس سوار
شو جانم فدای تو باد و برو و ایشان را ملاقات کن و بپرس چه شده که ایشان رو بما آورده اند جناب عباس
با سی سوار که از جمله زهیر و حبیب بودند بسوی ایشان شتافت و از ایشان پرسید که غرض شما از
این حرکت و غوغا چیست گفتند از امیر حکم آمده که بر شما عرض کنیم که در تحت فرمان او در آیید و اطاعت
او را لازم دانید و اگر نه با شما قتال و مبارزت کنیم جناب عباس فرمود پس تعجیل مکنید تا من برگردم
و کلام شما را با برادرم عرضه دارم ایشان توقف نمودند و جناب عباس بسرعت تمام بسوی آن امام
انام شتافت و خبر آن لشگر را بر آنجناب عرضه داشت حضرت فرمود بسوی ایشان برگرد و از ایشان
مهلتی بخواه که یک امشب را صبر کنند و کار را بفردا اندازند که امشب قدری نماز و دعا و استغفار کنیم
چه خدا میداند که من دوست میدارم نماز و تلاوت قران و کثرت دعا و استغفار را و از آنسوی اصحاب
عباس در مقابل آن لشگر توقف نموده بودند و ایشان را موعظه مینمودند تا جناب عباس برگشت و از ایشان
آنشب را مهلت طلبید سید فرموده که ابن سعد خواست مضایقه کند عمرو بن الحجاج الزبیدی گفت بخدا
قسم اگر ایشان از اهل ترک و دیلم بودند و از ما چنین امری را خواهش مینمودند ما اجابت میکردیم ایشان را
تا چه رسد با هلبیت پیغمبر و در روایت طبری است که قیس بن اشعث گفت اجابت کن خواهش ایشان را
و مهلتشان ده لکن بجان خودم قسم است که این جماعت فردا صبح با تو مقاتله خواهند کرد و بیعت
نخواهند نمود و عمر سعد گفت بخدا قسم اگر این را بدانم امر ایشان را بفردا نخواهم افکند پس آن منافقان
آنشب را مهلت دادند و عمر سعد رسولی در خدمت عباس روان کرد و پیام داد برای آنحضرت
که یک امشب را بشما مهلت دادیم با مدادان اگر سر بفرمان در آورید شما را نزد پسر زیاد کوچ خواهیم داد

واگر نه دست از شما بر نخواهیم داشت وفیصل امر را بر دنمت شمشیر خواهیم گذاشت این هنگام هر دو لشکر با آنجناب خود بازشدند **ذکر وقایع لیله عاشورا** پس همینکه شب عاشورا نزدیک شد حضرت امام حسین علیه السلام اصحاب خود را جمع کرد حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که من در آنوقت بیمار بودم با آنجناب نزدیک شدم وگوش فرا داشتم تا پدرم چه میفرماید شنیدم که با اصحاب خود میگفت اثنی علی الله الخیر الشکاء الخ تا آخر خطبه که حاصلش بفارسی اینست ثنا میکنم خداوند خود را به نیکوترشناها و حمد میکنم او را بر شدت و رخای پروردگار من سپاس میگذارم ترا برانیکه ما را به تشریف نبوت تکریم فرمودی و قران را تعلیم ما نمودی و بمعضلات دین ما را دانا گردی و ما را گوش شنوا و دیده بینا و دل دانا عطا کردی پس بگردان ما را از شکرگذاران خود پس فرمود اما بعد بهتر من اصحابی باوفاتر و بهتر از اصحاب خود نمیدانم و اهل بیتی از اهلبیت خود نیکوتر ندانم خداوند شما را جزای خیر دهاد الحال آگاه باشید که من گمان دیگر در حق شما نداشتم و شما را در طریق اطاعت و متابعت خود نپنداشتم اکنون انچنان دیگر گونه صورت بست لاجرم بیعت خود را از شما برداشتم و شما را با اختیار خود گذاشتم تا بهر جانب که خواهید کوچ دهید و اکنون پرده شب شما را فروگرفته شب را مطیه رهوار خود قرار دهید و بهر سو که خواهید بروید چه اینجماعت مرا میجویند چون بمن دست یابند بغیر من نپردازند چون انجناب سخن بدینجا رسانید برادران و فرزندان و برادرزادگان و فرزندان عبد الله جعفر عرض کردند برای چه این کار کنیم آیا برای آنکه بعد از تو زندگی کنیم خداوند هرگز نگذارد که ما اینکار ناشایسته را دیدار کنیم و اول کسیکه باین کلام ابتدا کرد عباس بن علی علیهما السلام بود پس از آن سایرین متابعت او کردند و بدین منوال سخن گفتند پس آنحضرت رو کرد بفرزندان عقیل و فرمود که شهادت مسلم بن عقیل شما را کافی است زیاده براین مصیبت مجوئید من شما را رخصت دادم که هر کجا خواهید بروید عرض کردند سبحان الله مردم با ما چه گویند و ما چه جواب دهیم گوئیم دست از بزرگ و سید و پسر عم خود برداشتیم و او را در میان دشمن گذاشتیم بی آنکه تیر و نیزه و شمشیری در نصرت او بکار بریم نه بخدا سوگند ما چنین کار ناشایسته نخواهیم کرد بلکه جان و مال و اهل و عیال خود را در راه تو فدا کنیم و با دشمن تو قتال کنیم تا بر ما همان آید که بر شما آید خداوند قبیح کند آن زندگانیرا که بعد از تو خواهیم اینوقت مسلم بن عوسجه برخواست و عرض کرد یا بن رسول الله آیا ما آنکس باشیم که دست از تو بازداریم پس بکدام حجت در نزد حقتعالی ادای حق ترا عذر بخواهیم لا والله من از خدمت شما جدا نشوم تا نیزه خود را در سینه های دشمنان تو فرو برم و تا دسته شمشیر در دست من باشد اندام اعدا را مضروب سازم و اگر مرا سلاح جنگ نباشد سنگ با ایشان محاربه خواهم کرد سوگند باخدای که ما دست از یاری تو برنمیداریم تا خداوند بداند که ما حرمت پیغمبر را در حق تو رعایت نمودیم بخدا سوگند که من در مقام یاری تو بمرتبه بیباشم که اگر بدانم کشته میشوم آنگاه مرا زنده بسوزانند و خاکستر مرا بباد دهند و این کردار را هفتاد مرتبه با من بجای آورند هرگز از تو جدا نخواهم شد تا گاهی که در خدمت تو مرگ را ملاقات کنم و چگونه این خدمت را بانجام نرسانم و حال آنکه یک شهادت بیش نیست و پس از آن

کرامت

اضطراب جناب زینب از شنیدن خبر مرگ حسین علیه السلام

کرامت جاودانه وسعادت ابدیه است پس زهیر بن قین برخواست وعرضه داشت بخدا سوگند که من دوست دارم که کشته شوم آنگاه زنده گردم پس کشته شوم تا هزار مرتبه مرا بکشند وزنده شوم ودر ازای آن خداوند دور گرداند شهادت را از جان تو وجان این جوانان اهلبیت تو وهریک از اصحاب آنجناب بدینمنوال شبیه بیک دیگر با آنحضرت سخن میگفتند وزبان حال هریک از ایشان این بود شاها من از لطف تو سلام سریر فضل

مملوک این جنابم ومحتاج این درم گر برکنم دل از تو وبردارم از تو مهر این مهر برکه افکنم آن دل کجا برم

پس حضرت همگی را دعای خیر فرمود وعلامه مجلسی نقل کرده که حضرت در آنوقت جاهای ایشانرا در بهشت بایشان نمود وحور وقصور ونعیم خود را مشاهده کردند وبر یقین ایشان بیفزود وازاین جهت احساس الم نیزه وشمشیر وتیر نمیکردند ودر تقدیم شهادت تعجیل مینمودند وسید بن طاوس روایت کرده که در اسر محمد بن بشیر الحضرمی را خبر دادند که پسرت را در سرحد مملکت ری اسیر گرفتند گفت عوض جان او وجان خود را از آفرینده جانها میگیرم ومن دوست ندارم که او را اسیر کنند ومن پس او زنده وباقی بمانم چون حضرت کلام او را شنید فرمود خدا ترا رحمت کند من بیعت خویش را از تو برداشتم برو وفرزند خود را از بند اسیری برهان محمد گفت مرا جانوران درنده زنده بدرند وطعمه خود کنند اگر از خدمت تو دور شوم پس حضرت فرمود این جامهای برد را بده بفرزندت تا اعانت جوید بآنها در رهانیدن برادرش یعنی فدیه برادر خود کند پس پنج جامه برد او را عطا کرد که هزار دینار بها داشت شیخ مفید ره فرموده که آنحضرت پس از مکالمه با اصحاب بخیمه خود انتقال فرمود وجناب علی بن الحسین علیهما السلام حدیث کرده که در آن شبی که پدرم در صباح آن شهید شد من بحالت مرض نشسته بودم وعمه ام زینب پرستاری من میکرد که ناگاه دیدم پدرم کناره گرفت وبخیمه خود رفت وبا آنجناب بود جون آزاد کرده ابوذر وشمشیر آنحضرت را اصلاح مینمود وپدرم این اشعار را قرائت میفرمود

یَا دَهْرُ اُفٍّ لَکَ مِنْ خَلِیلِ کَمْ لَکَ بِالْاِشْرَاقِ وَالْاَصِیلِ

مِنْ صَاحِبٍ وَطَالِبٍ قَتِیلِ وَالدَّهْرُ لَا یَقْنَعُ بِالْبَدِیلِ

وَاِنَّمَا الْاَمْرُ اِلَی الْجَلِیلِ وَکُلُّ حَیٍّ سَالِکٌ سَبِیلِ

چون من این اشعار محنت آثار را از آنحضرت شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است وآنسرور تن بشهادت داده است باین سبب گریه در گلوی من گرفت وبر آن صبر نمودم واظهار جزع نفرمودم ولکن عمه ام زینب چون این کلمات شنید خویشتن داری نتوانست کرد چه زنها را حالت رقت وجزع بیشتر است پس برخواست وبیخودانه بجانب آنحضرت شتافت وگفت واثکلاه کاش مرگ مرا نابود ساخته وآین زندگانی از من برداخته این وقت زمانی را ماند که مادرم فاطمه وپدرم علی وبرادرم حسن از دنیا رفتند چه ای برادر تو جانشین گذشتگان وفریادرس بقیه آنهائی حضرت بجانب او نظر کرد وفرمود ای خواهر مگران باش که شیطان حلم ترا نرباید واشک در چشمهای مبارکش بگشت وباین مثل عرب تمثل جست تو بزرگ

لقطا تمام یعنی اگر صیاد مرغ قطا را بحال خود گذاشتی آنحیوان در آشیانه خود شاد بخفتی زینب خواهر گفت

در بعضی نسخها است که جون غلام ابوذر در کار اصلاح شمشیر آنحضرت دراشتی

ذکر وقایع شب عاشورا و عبادت کردن اصحاب

گفت یا ولیتاه که این بشیر دل ما را مجروح میگرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده و بالضرورت شربت ناگوار مرگ مینوشی و ما را غریب و بیکس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق میگذاری پس لطمه بر صورت خود زد و دست برد و گریبان خود را چاک نمود و بر روی افتاد و غش کرد پس حضرت بسوی او برخواست و آب بر صورت او پاشید تا بهوش آمد پس او را باین کلمات تسلیت داد فرمود ای خواهر پرهیز از خدا و شکیبا باش کن بصبر خدا و بدانکه اهل زمین میمیرند و اهل آسمان باقی نمیمانند و هر چیزی در معرض هلاکت است جز ذات خداوندی که خلق فرموده بقدرت خویش خلایق را و برمی انگیزاند و زنده میگرداند اشیا را و اوست فرد یگانه جد و پدر و مادر و برادر من بهتر از من بودند و هر یک دنیا را وداع نمودند و از برای من و برای هر مسلمی است که اقتدا و تاسی کند برسول خدا صلی الله علیه و آله و با مثال این کلمات زینب را تسلی داد پس از آن فرمود ای خواهر من ترا قسم میدهم و باید بقسم من عمل کنی وقتی که من کشته شوم گریبان در مرگ من چاک مزنی و چهره خویش را بناخن مخراشی و از برای شهادت من بویل و ثبور فریاد نکنی پس حضرت سجاد علیه السلام فرمود پدرم عمه ام را آورد و در نزد من نشانید انتهی و در روایت شده که حضرت امام حسین علیه السلام در آنشب فرمود که خیمه های حرم را متصل بیکدیگر برپا کردند و بر دور آنها خندقی حفر کردند و از هیزم پر نمودند که جنگ از یک طرف باشد و حضرت علی اکبر علیه السلام را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهلبیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است و وضو بسازید و غسل کنید و جامه های خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود و تمام آنشب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نور دیده خیر البشر بلند بود فَبَاتُوا لَهُمْ دَوِيٌّ كَدَوِيِّ النَّحْلِ مَا بَيْنَ رَاكِعٍ وَسَاجِدٍ وَقَائِمٍ وَقَاعِدٍ **شعر** وَبَاتُوا فِيهِمْ ذَاكِرٌ وَمُسَبِّحٌ وَدَاعٍ وَمِنْهُمْ رُكَّعٌ وَسُجُودٌ و روایت شده که در آنشب سی و دو نفر از لشگر عمر بداخر بعسکر آنحضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آنحضرت را اختیار کردند و در هنگام سحر آن امام مطهر برای تهیه سفر آخرت فرمود که نوره برای آنحضرت ساختند در ظرفی که مشک در آن بسیار بود و در خیمه مخصوصی در آمده مشغول نوره کشیدن شدند و در آنوقت بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در خیمه محترمه ایستاده بودند منتظر بودند که چون آنحضرت از نوره فارغ شود ایشان نوره بکشند بریر در آنوقت با عبد الرحمن مضاحکه و مطایبه مینمود عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام هنگام مطایبه نیست بریر گفت قوم من میدانند که من هرگز در جوانی و پیری مایل بلهو و لعب نبوده ام و در این حالت شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و بنعیم آخرت متنعم خواهم گردید

فصل سی و یکم در بیان واقعه روز عاشورا و بزرگترین داهیه دهیا در عالم ایجاد

بیان عدد لشکر امام حسین علیه السلام

وخیر گون وفساد چون شب عاشوراء بپایان رسید وسپیده روز دهم محرم دمید حضرت سید الشهداء
علیه السلام نماز بگذاشت پس از آن بتعبیه صفوف لشکر خود پرداخت وبروایتی فرمود که تمام شماها در این روز
کشته خواهید شد وجز علی بن الحسین کس زنده نخواهد ماند ومجموع لشکر آنحضرت سی ودو نفر سوار وچهل تن
پیاده بودند وبروایت دیگر هشتاد ودو پیاده وبروایتی که از جناب امام محمد باقر علیه السلام وارد شده چهل و
پنج نفر سوار وصد تن پیاده بودند وسبط ابن الجوزی در تذکره نیز همین عدد را اختیار کرده ومجموع لشکر
پسر سعد شش هزار تن وموافق بعضی بقاتل بیست هزار وبیست ودو هزار وبروایتی سی هزار نفر وارد شده است
وکلمات ارباب سیر ومقاتل در عدد سپاه آنحضرت وعسکر عمر سعد اختلاف بسیار دارد پس حضرت
صفوف لشکر را باین طرز آراست زهیر بن قین را در میمنه باز داشت وحبیب بن مظاهر را در میسره اصحاب
خود گماشت ورایت جنگ را با برادرش عباس عطا فرمود وموافق بعض کلمات بیست تن باز زهیر در
میمنه وبیست تن با حبیب در میسره باز داشت وخود با سایر سپاه در قلب جای کرد وخیام محترم را از پس
پشت انداختند وامر فرمود که هیزم وبنهائی را که اندوخته بودند در خندقی که اطراف خیام کنده بودند
ریختند وآتش در آنها افروختند برای آنکه کافران را ممانعی باشد از آنکه بخیام محترم بریزند واز آنسوی
پسر عمر سعد لشکر خود را مرتب ساخت میمنه سپاه را بعمرو بن الحجاج سپرد وشمر بن ذی الجوشن را در میسره
جای داد وعروة بن قیس را بر سواران گماشت وشبث بن ربعی را بار جاله باز داشت ورایت جنگ را
با غلام خود درید گذاشت وروایت است که امام حسین علیه السلام دست بدعا برداشت وگفت

اَللّٰهُمَّ اَنْتَ ثِقَتِی فِی کُلِّ کَرْبٍ وَاَنْتَ رَجَائِی فِی کُلِّ شِدَّةٍ وَاَنْتَ لِی فِی کُلِّ اَمْرٍ نَزَلَ بِی ثِقَةٌ وَعُدَّةٌ
کَمْ مِنْ هَمٍّ یَضْعُفُ فِیهِ الْفُؤَادُ وَتَقِلُّ فِیهِ الْحِیلَةُ وَیَخْذُلُ فِیهِ الصَّدِیقُ وَیَشْمُتُ فِیهِ الْعَدُوُّ وَشَکَوْتُهُ اِلَیْکَ
رَغْبَةً مِنِّی اِلَیْکَ عَمَّنْ سِوَاکَ فَفَرَّجْتَهُ عَنِّی وَکَشَفْتَهُ فَاَنْتَ وَلِیُّ کُلِّ نِعْمَةٍ وَصَاحِبُ کُلِّ حَسَنَةٍ وَمُنْتَهَی کُلِّ رَغْبَةٍ

اینوقت از آنسوی لشکر پسر سعد جنبش کردند ودر گرداگرد سپاه امام حسین علیه السلام جولان دادند از هر طرف
که میرفتند آن خندق وآتش افروخته را میدیدند پس شمر بصدای بلند فریاد برداشت که ای حسین پیش
از آنکه قیامت برسد شتاب کردی بآتش حضرت فرمود این گوینده کیست گویا شمر است گفتند بلی جز
او نیست فرمود ای پسر آن زنی که بزچرانی میکرده تو سزاوارتری بدخول در آتش مسلم بن عوسجه خواست
تا تیری بجانب آن ملعون افکند آنحضرت رضا نداد ومنعش فرمود عرض کرد رخصت فرما تا او را هدف تیر
سازم همانا او فاسق وازدشمنان خدا وازبزرگان ستمکاران است وخداوند مرا برا وتمکین داده حضرت
فرمود مکروه میدارم که من باین جماعت ابتدا بمقاتلت کنم این وقت حضرت امام حسین علیه السلام را جله
خویش را طلبید وسوار شد وبصوت بلند فریاد برداشت که می شنیدند صدای آنحضرت را میشنیدند
مردم وفرمود آنچه حاصلش این است ای مردم بهوای نفس عجلت مکنید وگوش بکلام من دهید تا
شما را بدانچه سزاوار است موعظتی گویم وعذر خویش را بر شما ظاهر سازم پس اگر با من انصاف
دهید سعادت خواهید یافت واگر از در انصاف بیرون شوید پس آرای پراکنده خود را مجتمع سازید و

و بالای این امر را بنظر تامل ملاحظه نمائید تا آنکه امر بر شما پوشیده و مستور نماند پس از آن بپردازید بمن
و مرا مهلت مدهید همانا ولی من خداوندی است که قرآن را فرو فرستاد و او دوست متولی امور صالحان
راوی گفت که چون خواهران آنحضرت اینکلمات را شنیدند صیحه کشیدند و گریستند و دختران آنجناب نیز
بگریه درآمدند پس بلند شد صداهای ایشان حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد نزد ایشان برادر خود
عباس بن علی و فرزند خود علی اکبر را و فرمود با ایشان که ساکت کنید زنها را سوگند بجان خودم که
بعد از این گریه ایشان بسیار خواهد شد چون زنها ساکت شدند آنحضرت خدای را حمد و ثنا گفت
بآنچه سزاوار او است و درود فرستاد بر حضرت رسول و ملائکه و رسولان خدا علیهم السلام و شنیده
نشد هرگز متکلمی پیش از آنحضرت و بعد از او ببلاغت او پس فرمود ایجماعت نیک تامل کنید و به بینید
که من کیستم و با که نسبت دارم آنگاه با خویش آئید و خویشتن را ملامت کنید و نگران شوید که آیا
شایسته است برای شما قتل من و هتک حرمت من آیا من نیستم پسر دختر پیغمبر شما آیا من نیستم پسر وصی
پیغمبر و ابن عم او و آن کسیکه اول مؤمنان بود که تصدیق رسول خدا صلی الله علیه و آله نمود بآنچه از جانب
خدا آورده بود آیا حمزه سید الشهداء عم من نیست آیا جعفر که با دو بال در بهشت پرواز میکند عم من
نیست آیا بشما نرسیده که پیغمبر در حق من و برادرم حسن فرمود که ایشان دو سید جوانان اهل بهشتند
پس اگر سخن مرا تصدیق کنید اصابه حق کرده باشید بخدا سوگند که هرگز سخن دروغ نگفته ام از زمانی
که دانستم خداوند دروغگو را دشمن میدارد و با این همه اگر مرا تکذیب میکنید پس در میان شما
کسانی میباشند که از این سخن آگهی دارند اگر از ایشان بپرسید بشما خبر میدهند بپرسید از جابر بن
عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک تا
شما را خبر دهند همانا ایشان این کلام را در حق من و برادرم حسن از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده اند
آیا این مطلب کافی نیست شما را در آنکه حاجز ریختن خون من شود شمر با آنحضرت گفت که من خدا را از طریق
شک و ریب بیرون صراط مستقیم عبادت کرده باشم اگر بدانم تو چه میگوئی چون حبیب سخن شمر را
شنید گفت ای شمر بخدا سوگند که من ترا چنین می بینم که خدای را بهفتاد طریق از شک و ریب عبادت
میکنی و من شهادت میدهم که این سخن را بجناب امام حسین علیه السلام راست گفتی که من نمیدانم چه
میگوئی البته نمیدانی چه آنکه خداوند قلب ترا بخاتم خشم مختوم داشته و بنشاوت غضب مستور فرموده
دیگر باره جناب امام حسین علیه السلام لشکر را خطاب نموده و فرمود اگر بدانچه که گفتم شما را شک و
شبهه ایست آیا در این مطلب هم شک میکنید که من پسر دختر پیغمبر شما میباشم بخدا قسم که در
میان مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری جز من نیست خواه در میان شما و خواه در غیر شما وای بر شما
آیا کسی از شما را کشته ام که خون او را از من طلب کنید یا مالی را از شما تباه کرده ام یا کسی را بجراحتی
نسبت زده ام تا قصاص جوئید هیچ کس آنحضرت را پاسخ نگفت دیگر باره ندا در داد که ای شبث بن
ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای زید بن حارث مگر شما نبودید که برای من نوشتید

نصیحت و موعظه زهیر لشکر کوفه را

که میوه‌های اشجار ما رسیده و بوستانهای ما سبز و ریان گشته است اگر بسوی ما آئی از برای یاریت
لشگرها آراسته ایم اینوقت قیس بن اشعث آغاز سخن کرد و گفت ما نمیدانیم چه میگوئی ولکن حکم نزد عم
خود یزید و ابن زیاد را بپذیر تا آنکه ترا جز بدل خواه تو دیدار نکنند حضرت فرمود لا والله هرگز دست ذلت
بدست شما ندهم و از شما هم نگریزم چنانکه عبید گریزند و این آیه را که فرعون بن یطرد افرات فرمود اِنّی عُذْتُ بِرَبّی وَ
وَ رَبِّکُمْ اَنْ تَرْجُمُونِ اِنّی وَ اَعُوذُ بِرَبّی وَ رَبِّکُمْ مِنْ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ لا یُؤْمِنُ بِیَوْمِ الْحِسابِ
آنگاه از راحله خود فرود آمد و عقبة بن سمعان را فرمود تا آنرا عقال برنهاد ابو جعفر طبری نقل کرده از علی بن
حنظلة بن اسعد شبامی از کثیر بن عبد الله شعبی که گفت چون روز عاشورا ما بجهة مقاتله با امام حسین
علیه السلام بمقابل آنحضرت شدیم بیرون آمد بسوی ما زهیر بن القین در حالی که سوار بود بر اسبی در ازدم
غرق در اسلحه پس فرمود ای اهل کوفه من انذار میکنم شما را از عذاب خدا همانا حق است بر هر مسلمانی
نصیحت و خیر خواهی برادر مسلمانش و ما تا بحال بر یک دین و یک ملتیم و برادریم با هم تا شمشیر ما بین ما
کشیده نشده پس هرگاه بین ما شمشیر واقع شد برادری ما از هم گسیخته و منقطع خواهد شد و ما یک امت
و شما امت دیگر خواهید بود همانا مردم بدانید که خداوند ما و شما را ممتحن و مبتلا فرموده بذریه پیغمبرش تا
به بیند ما چه خواهیم کرد با ایشان اینک من میخوانم شما را به نصرت ایشان و مخذول گذاشتن طاغی
پسر طاغی عبید الله بن زیاد را زیرا که شما از این پدر و پسر ندیدید مگر بدی چشمان شما را درآوردند و
دستها و پاهای شما را بریدند و شما را مثله کردند و بر تنه درختان خرما بدار کشیدند و اشراف و قراء
شما را مانند حجر بن عدی و اصحابش و هانی بن عروه و امثالش را بقتل رسانیدند شگرا ابن سعد که
این سخنان شنیدند شروع کردند بناسزا گفتن بزهیر و مدح و ثنا گفتن بر ابن زیاد و گفتند نخواهیم
که ما حرکت بکنیم تا آقایت حسین و هر که با او است بکشیم یا آنها را گرفته و زنده بنزد امیر عبید الله بن
زیاد بفرستیم دیگر باره جناب زهیر بنای نصیحت را گذاشت و فرمود ای بندگان خدا اولاد فاطمه
علیها السلام احق و اولی هستند بمودت و نصرت از فرزند سمیه هرگاه یاری نکنید ایشان را پس شما را
در پناه خدا در میاورم از آنکه ایشان را بکشید بگذارید حسین را با پسر عمش یزید بن معویه هر آینه بجان خود
سوگند که یزید راضی خواهد شد از طاعت شما بدون کشتن حسین علیه السلام این هنگام شمر ملعون بیرون
بجانب او افکند و گفت ساکت شو خدا ساکن کند صدای ترا همانا مارا خسته کردی از بس که حرف
زدی زهیر با وی گفت یا ابن البوال علی عقبیه ما ایاک اخاطب انما انت بهیمة ای پسران کسی که بر
پاشنه های پای خود میشاشید من با تو تکلم نمیکنم تو انسان نیستی بلکه حیوانی میباشی بخدا سوگند
که گمان نمیکنم ترا که دو آیه محکم از کتاب الله را دانا باشی پس بشارت باد ترا بخزی و خواری
قیامت و عذاب دردناک شمر گفت که خداوند ترا و صاحبت را همین ساعت خواهد کشت زهیر
فرمود آیا بمرگ مرا میرسانی بخدا قسم مردن با آنحضرت نزد من محبوب تر است از مخلد بودن در
با شما پس رو کرد بمردم و صدای خود را بلند کرد و فرمود ای بندگان خدا مغرور نسازد شما را این جلف

خطبه حضرت امام حسین علیه السلام

جانی و امثال او بخدا سوگند که نخواهد رسید شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله بقومی که بریزند خون ذریه و اهلبیت او را و بکشند یاوران ایشان را راوی گفت پس مردی او را نداکرد و گفت ای ابو عبدالله ابن الحسین میفرماید بیا نزد ما فلعمری لئن کان مؤمن آل فرعون نصح لقومه و ابلغ فی الدعاء لقد نصحت و ابلغت و نفع النصح و الابلاغ و سعید بن طاوس روایت کرده که چون اصحاب پسر سعد سوار گشتند و مهیای جنگ با لشکر گشتند انجناب بریر بن خضیر را بسوی ایشان فرستاد که ایشان را موعظتی نماید بریر در مقابل آن لشکر آمد و ایشان را موعظه نمود آن بدبختان سیه روزگار کلام او را اصغا ننمودند و از مواعظ او انتفاع نبردند پس خود انجناب برناقه خویش و بقولی بر اسب خود سوار شد و بمقابل ایشان آمده و طلب سکوت نمود ایشان ساکت شدند پس آنحضرت حمد و ثنای الهی را بجای آورد و بر حضرت رسالت پناهی و بر ملئکه و سایر انبیا و رسل درود بلیغی فرستاد پس از آن فرمود که ای اندوه باد شما را ای جماعت غدار روای بیوفاهای جفاکار در هنگامیکه بجهة هدایت خویش ما را بسوی خود طلبیدید دعوت ما اجابت شما کرده و شتابان بسوی شما آمدیم پس کشیدید بر روی ما شمشیرهائیکه بجهة یاری ما در دست داشتید و بر افروختید بر روی ما آتشی را که برای دشمن ما و دشمن شما مهیا کرده بودیم پس شما یکدست و کید دوستان خود بر ضای دشمنان خود همداستان شدید بدون انکه عدلی در میان شما فاش و ظاهر کرده باشند و بی انکه طمع و امید رحمتی باشد از شما در ایشان پس چرا از برای شما باد و بلها از ما دست کشیدید و حال آنکه شمشیرها در جبس نیام بود و دلها مطمئن و آرام میز لیست و رای ها محکم نشده و نیرو داشت لکن شما سرعت کردید و انبوه شدید در انگیزش نیران فتنه مانند پروانه و خویشتن را دیوانه وار در اندا ختید در کانون نار چون پروانه گان پس دور باشید از رحمت خدا ای معاندین امت و شاذ و شمار و جمعیت و تارک قران و محرف کلمات آن و گروه گنه کاران و پیروان و سادس شیطان و ماحیان شریعت و سنت نبوی آیا ظالمان را معاونت میکنید و از یاری ما دست برمیدارید بلی سوگند بخدای که غدر و مکر از قدیم در شما ها بوده با او بهم پیچیده اصول شما و از او قوت گرفته فروع شما لاجرم شما پلید ترمیوه اید گلوگاه ناظر را دکتر لقمه اید غاصب را الحال اگاه باشید که زنازاده فرزند زنازاده یعنی ابن زیاد مرا مرد د گرده میان دو چیز یا انکه شمشیر کشیده و در میدان مبارزت بکوشم و یا انکه لباس مذلت بر خود بپوشم و دور است از ما ذلت و خداوند رضا ندهد و رسول نفرماید و مؤمنان و پرورد گان دامنهای طاهر و صاحبان حمیت و ارباب های غیرت دلتام را بر شهادت کرام اختیار نکنند اکنون حجت را بر شما تمام کردم و با قلت اعوان و کمی یاران با شما رزم خواهم کرد پس متمثل فرمود کلام خود را بشعرهای فروة بن مسیک مرادی

فَإِنْ نَهْزَمْ فَهَزَّامُونَ قِدْمًا ... وَإِنْ نُغْلَبْ فَغَيْرُ مُغَلَّبِينَا
وَمَا إِنْ طِبْنَا جُبْنٌ وَلَكِنْ ... مَنَايَانَا وَدَوْلَةُ آخَرِينَا
إِذَا مَا الْمَوْتُ رَفَعَ عَنْ أُنَاسٍ ... كَلَاكِلَهُ أَنَاخَ بِآخَرِينَا
فَأُفْنِي ذَلِكُمْ سَرَوَاتِ قَوْمِي ... كَمَا أَفْنَى الْقُرُونَ الْأَوَّلِينَا
فَلَوْ خُلِّدَ الْمُلُوكُ إِذًا خُلِّدْنَا ... وَلَوْ

نفرین سید الشهداء علیه السلام بر اهل کوفه

وَلَوْ بَقِيَ الْكِرَامُ إِذًا بَقِينَا فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا أَفِيقُوا سَيَلْقَى الشَّامِتُونَ كَمَا لَقِينَا

آنگاه فرمود سوگند باخدای که شما بعد من فراوان زندگی نکنید و افزون از مقداری نمانید که پیاده سوار را باشد زنده نمانید روزگار اسیای مرگ بر سر شما بگرداند و شما مانند میله سنگ اسیا در اضطراب باشید این عهدی است بمن از پدرم از جدم اکنون رای خود را فراهم کنید و با اتباع خود همدست شوید و مشورت کنید تا امر بر شما پوشیده نماند پس قصد من کنید و مرا مهلت مدهید همانا من توکل کرده ام بر خداوندی که پروردگار من و شما است که هیچ متحرک و جانداری نیست مگر آنکه در قبضه قدرت اوست و همانا پروردگار من بر طریق مستقیم و عدالت استوار است جزای هر کسی را بمطابق کارش میدهد پس زبان بنفرین آنها گشود و گفت ای پروردگار من باران آسمان را از این جماعت قطع کن و برانگیز بر ایشان قحطی مانند قحطی زمان یوسف که مصریان را بآن آزمایش فرمودی و غلام ثقیف را بر ایشان سلطنت ده تا آنکه برساند بکامهای ایشان کاسه های تلخ مرگ را زیرا که ایشان فریب دادند ما را و دست از یاری ما برداشتند و تو ای پروردگار ما بر تو توکل کردیم و بسوی تو انابه نمودیم و بسوی تست بازگشت همه پس از ناقه بزیر آمد و طلبید مرتجز اسب رسول خدا صلی الله علیه وآله را و بر آن سوار گشت و لشگر خود را تعبیه فرمود طبری از سعد بن عبیده روایت کرده که پیر مردان کوفه بالای تل اشتاه بودند و برای سید الشهداء علیه السلام میگریستند و میگفتند اللهم انزل نصرک یعنی بارالها نصرت خود بر حسین نازل فرما من گفتم ای دشمنان خدا چرا فریاد رسی نمی آئید او را یاری کنید سعید گفت دیدم حضرت سید الشهداء علیه السلام که موعظه فرمود مردم را در حالتی که جبه از برد در بر داشت و چون رو کرد بسوی صف خویش مردی از بنی تمیم که او را عمر طهوی میگفتند تیری بآنحضرت افکند که بمیان کتفش رسید و برجبه اش آویزان شد و چون بلشگر خود ملتحق شد نظر کردم بسوی آنها دیدم قریب صد نفر میباشند که در ایشان بود از صلب علی علیه السلام پنج نفر و از بنی هاشم شانزده نفر و مردی از بنی سلیم و مردی از بنی کنانه که حلیف ایشان بود و ابن عمیر بن زیاد انتهی و در بعضی مقاتل است که چون حضرت این خطبه مبارکه را قرائت نمود فرمود ابن سعد را بخوانید تا نزد من حاضر شود اگرچه ملاقات آنحضرت بر ابن سعد گران بود لکن دعوت آنحضرت را اجابت نمود و با کراهتی تمام بدیدار امام علیه السلام آمد حضرت فرمود ای عمر تو مرا بقتل میرسانی بگمان اینکه ابن زیاد ترا زاده تر ا سلطنت مملکت ری و جرجان خواهد داد بخدا سوگند که تو بمقصود خود نخواهی رسید و روز تهنیت و مبارکباد این دو مملکت را نخواهی دید این سخن عهدی است که بمن رسیده این را استوار بدار و آنچه خواهی بکن همانا هیچ بهره از دنیا و آخرت نبری و گویا می بینم سر ترا در کوفه بر فنی نصب نموده اند و کودکان آنرا سنگ میزنند و هدف دشنه خود کنند از این کلمات عمر سعد خشمناک شد و از آنحضرت روی بگردانید و سپاه خویش را بانگ زد که چند انتظار میبرید این تکاهل و توانی بیک سو نهید و حمله گران در دهید حسین و اصحاب او افزون از لقمه نیستند این وقت امام حسین علیه السلام بر اسب رسول

متنبه شدن حر بن یزید علیه الرحمه

خدا صلی الله علیه وآله که مرتجز نام داشت برنشست واز پیش روی صف در ایستاد و دل بر حرب نهاد و فریاد باستغاثه برداشت وفرمود آیا فریادرسی هست که برای خدا یاری کند ما را آیا داعی هست که ما را این جماعت از حریم رسول خدا صلی الله علیه وآله بگرداند

متنبه شدن حر بن یزید و انابت و رجوع او بسوی آن امام شهید

حر بن یزید چون تصمیم لشکر را بر امر قتال دید و شنید صیحه امام حسین علیه السلام را که میفرمود اَمَا مِنْ مُغِیثٍ یُغِیثُنَا لِوَجْهِ اللّٰهِ اَمَا مِنْ ذَابٍّ یَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ این استغاثه کریمه او را از خواب غفلت بیدار کرد لاجرم بخویش آمد و روی بسوی پسر سعد آورد و گفت ای عمر آیا با این مرد مقاتلت خواهی کرد گفت بلی والله قتالی کنم که آسان تر او آن باشد که سرها از تن پرد و دستها قلم گردد گفت آیا نمیتوانی که این کار را از در مسالمت بخاتمت برسانی عمر گفت اگر کار بدست من بود چنین میکردم لکن امیر تو عبید الله بن زیاد از صلح ابا کرد و رضا نداد حر آزرده خاطر از وی بازگشت و در موقفی ایستاد قرة بن قیس که یک تن از قوم حر بود با او بود پس حر با او گفت که ای قره اسب خود را امروز آب داده گفت آب نداده ام گفت نمیخواهی او را سقایت کنی قره گفت که چون حر این سخن با من گفت بخدا قسم من گمان کردم که میخواهد از میان جرگاه کناری گیرد و قتال ندهد و کراهت دارد از انکه من بر اندیشه او مطلع شوم و بخدا سوگند که اگر مرا از عزیمت خود خبر داده بود من هم بملازمت او حاضر خدمت حسین علیه السلام میشدم بالجمله حر از مکان خود کناره گرفت و اندک اندک بلشکرگاه حسین راه نزدیک میکرد مهاجر بن اوس باوی گفت ای حر چه اراده داری مگر میخواهی که حمله کنی حر او را پاسخ نگفت و رعده و لرزش او را بگرفت مهاجر بآن سعید نیک اختر گفت همانا امر تو ما را بشک و ریب انداخت زیرا که سوگند با خدای در هیچ حربی این حال را از تو ندیده بودم و اگر از من میپرسیدند که شجاع ترین اهل کوفه کیست از تو تجاوز نمیکردم و غیر ترا نام نمی بردم این لرزه و رعده که در تو می بینم چیست حر گفت بخدا قسم که من نفس خویش را در میان بهشت و دوزخ مخیر می بینم و سوگند با خدای که اختیار نخواهم کرد بر بهشت چیزی را اگر چه پاره پاره شوم و بآتش سوخته گردم پس اسب خود را دوانید و با امام حسین علیه السلام ملحق گردید در حالتی که دست بر سر نهاده بود و میگفت بارالها بسوی تو انابت و رجوع کردم پس بر من ببخشای چه آنکه دریم افکندم دلهای اولیای ترا و اولاد پیغمبر ترا ابو جعفر طبری نقل کرده که چون حر بجانب امام حسین علیه السلام و اصحابش روان شد گمان کردند که اراده کارزار دارد چون نزدیک شد سپر خود را باژگونه کرد و ایستاد بطلب امان آمده است و قصد جنگ ندارد پس نزدیک شد و سلام کرد **مؤلف گوید** که شایسته دیدم در این مقام از زبان حر این چند شعر نقل کنم خطاب با امام حسین علیه السلام

ای در تو مقصد و مقصود ما وی رخ تو شاهد و مشهود ما نقد غمت مایه هر شادی

توبه حر و قبول شدن توبه او

(۶۴)

بند کیت به ز هر آزادی — یار شو ای مونس غم خوارگان — چاره کن ای چاره بیچارگان
در گذر از جرم که خواهنده ایم — چاره ما کن که پناهنده ایم — چاره ما ساز که بی یاوریم

گر تو برانی بکه رو آوریم — پس هر با حضرت امام حسین علیه السلام عرض کرد فدای تو شوم یا بن رسول الله
منم آن کسیکه ترا براه خویش نگذاشتم و طریق بازگشت بر تو مسدود داشتم و ترا از راه و بیراه بگرداندم
تا بدین زمین بلا انگیز رسانیدم و هرگز گمان نمیکردم که این قوم با تو چنین کنند و سخن ترا بر تو رد کنند
قسم بخدا اگر این بدانستم هرگز نمیکردم آنچه کردم اکنون از آنچه کرده ام پشیمانم و بسوی خدا توبه کرده ام آیا
توبه و انابت مرا در حضرت حق بر تبه قبول می بینی آن دریای رحمت الهی در جواب حر ریاحی فرمود بلی
خداوند از تو می پذیرد و ترا معفو میدارد اکنون فرود آی و بیاسای عرض کرد اگر من در راه تو سوار
جنگ کنم بهتر است از آنکه پیاده باشم و آخر امر من به پیاده شدن خواهد کشید حضرت فرمود خدا
رحمت کند بکن آنچه دانی اینوقت حر از پیش روی امام علیه السلام بیرون شد و سپاه کوفه را خطاب
کرد و گفت ای مردم کوفه مادر بعزای شما بنشیند و بر شما بگرید انیرد صالح را دعوت کردید و بسوی
خویش او را طلبیدید چون ملتمس شما را اجابت مقرون داشت دست از یاری او برداشتید و با دشمنش
گذاشتید و حال آنکه بر آن بودید که در راه او جهاد کنید و بذل جان نمائید پس از در غدر و مکر بیرون
آمدید و بجهة کشتن او گرد آمدید و او را گریبان گیر شدید و از هر جانب او را احاطه نمودید تا مانع شوید
او را از توجه بسوی بلاد و صحرای وسیع الهی لاجرم مانند اسیر در دست شما گرفتار آمد که جلب نفع و دفع
ضرر نتواند منع کردید او را و او زنان و اطفال و اهلبیتش را از آب جاری فرات که میباشد از آن یهود
و نصاری و مجوس و میغلطد در او کلاب و خنازیر و اینک آل پیغمبر از تشنگی عطش از پای در افتاده اند
چه بد مردم که شما بوده اید بعد از پیغمبر در حق آل پیغمبر خداوند سیراب نگرداند شما را در روزی که مردمان
تشنه باشند چون حر کلام بدینجا رسانید گروهی تیر بجانب او افکندند و او برگشت و در پیش روی
امام حسین علیه السلام ایستاد این هنگام عمر سعد بانگ در داد که ای دریدرایت خویش را پیش دار چون
علم را نزدیک آورد عمر تیری در چله کمان نهاد و بسوی سپاه سید الشهداء علیه السلام گشاد و گفت ای
مردم گواه باشید که اول کسی که تیر بلشکر حسین افکند من بودم سید بن طاوس روایت کرده که پس
از آنکه ابن سعد بجانب آنحضرت تیر افکند لشکر او نیز عسکر حسین علیه السلام را تیر باران کردند و تیر مثل
باران بر لشکر آن امام مؤمنان بارید پس حضرت رو باصحاب خویش کرده فرمود برخیزید و مهیا شوید
خدا شما را رحمت کند از برای مرگ که چاره از او نیست همانا این تیرها رسولان قوم بسوی شما اند پس
آن سعادت مندان مشغول قتال شدند و بمقدار یک ساعت با آن لشکر نبرد کردند و حمله بعد
از حمله افکندند تا آنکه جماعتی از لشکر آنحضرت از پا در آمدند و شهد شهادت نوشیدند مؤلف
گوید که چون اصحاب سید الشهداء علیه السلام حقوق بسیار بر ما دارند فانهم علیهم السلام

السابقون الی المکارم والعلی — والحائزون غدا حیاض الکوثر

ذکر مقتولین در حمله اولی از انصار علیهم الرحمه

لَوْلَا صَوَارِمُهُمْ وَدَفْعُ بَنَانِهِمْ لَمْ يَسْمَعِ الْأَذَانُ صَوْتَ مُكَبِّرِ

وکعب بن جابر که از دشمنان ایشان است در حق ایشان گفته

فَلَمْ تَرَ عَيْنِي مِثْلَهُمْ فِي زَمَانِهِمْ وَلَا قَبْلَهُمْ فِي النَّاسِ إِذْ أَنَا يَافِعُ

أَشَدَّ قِرَاعًا بِالسُّيُوفِ لَدَى الْوَغَا أَلَا كُلُّ مَنْ يَحْمِي الذِّمَارَ مُقَارِعُ

وَقَدْ صَبَرُوا لِلطَّعْنِ وَالضَّرْبِ حُسَّرًا وَقَدْ نَازَلُوا لَوْ أَنَّ ذَلِكَ نَافِعُ

پس شایسته باشد که آن اشخاصی را که در حمله اولی شهید شدند و من بر اسم شریفشان مطلع شدم ذکر کنم و ایشان ترتیبی که در مناقب ابن شهر آشوب است این بزرگوارانند **نعیم بن عجلان**[۱] و او برادر نعمان بن عجلان است که از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و عامل آنحضرت بر بحرین و عمان بوده و گویند این دو تن با نضر که برادر سیم است از شجعان و اشعراء بوده اند و در صفین ملازمت آنحضرت داشته اند **عمران** بن کعب بن حارث الاشجعی که در رجال شیخ ذکر شده **حنظلة**[۲] بن عمرو الشیبانی **قاسط**[۳] بن زهیر و برادرش **مقسط**[۴] و در رجال شیخ اسم والد شان را عبد الله گفته **کنانة** بن عتیق تغلبی که از ابطال و قراء و عباد کوفه بشمار رفته **عمرو بن ضبیعة**[۵] بن قیس التمیمی و او فارسی شجاع بوده گویند اول با عمر سعد بوده پس داخل شده در انصار حسین علیه السلام. **خِرْخامة** بن مالک تغلبی و بعضی گفته اند که او بعد از نماز ظهر بمبارزت بیرون شد و شهید شد **عامر** بن مسلم العبدی و مولای او **سالم** از شیعیان بصره بودند و با سیف بن مالک و او هم بن امیه بهمراهی یزید بن ثبیط و پسرانش ببیاری امام حسین علیه السلام آمدند و در حمله اولی شهید گشتند و در حق عامر و زهیر بن سلیم و عثمان بن امیر المؤمنین علیه السلام و خَرّ و زهیر بن قین و عمرو صیداوی و بشر حضرمی فرموده فضل بن عباس بن ربیعة بن الحرث بن عبد المطلب رضوان الله علیهم در خطاب به بنی امیه و طعن بر افعال ایشان

اِرْجِعُوا عَامِرًا وَرُدُّوا زُهَيْرًا ثُمَّ عُثْمَانَ فَارْجِعُوا غَادِرِينَا

وَارْجِعُوا الْحُرَّ وَابْنَ قَيْنٍ وَقَوْمًا قُتِلُوا حِينَ جَادَ زُوا صِفِّينَا

اَبْنَ عَمْرٍو وَابْنَ بِشْرٍ وَقَتْلَى ضُمِّنُوا بِالْعَرَاءِ مَا يُدْفَنُونَا

الالف للاطلاق ای یدفنون

سیف[۱۱] بن مالک العبدی بعضی گفته اند که او بعد از نماز ظهر بمبارزت شهید شد رحمه **عبد الرحمن**[۱۲] بن عبد الله الارحبی الهمدانی و این همان کس است که اهل کوفه او را با فیس بن مسهر بسوی امام حسین علیه السلام بمکه فرستادند با کاغذهای بسیار روز دوازدهم ماه رمضان بود که خدمت آنحضرت رسیدند **حباب**[۱۳] بن عامر التیمی از شیعیان کوفه است با مسلم بیعت کرده و چون کوفیان با مسلم جفا کردند حباب بقصد خدمت امام حسین علیه السلام حرکت کرد و در بین راه با آنحضرت ملحق شد **عمرو**[۱۴] الجندعی ابن شهر آشوب او را از مقتولین در حمله اولی شمرده و لکن بعض اهل سیر گفته اند که او مجروح روی زمین افتاده بود و ضربتی سخت بر سر او رسیده بود قوم او را از معرکه بیرون بردند مدت یکسال مریض و صاحب فراش بود در سر سال وفات کرد و تایید میکند این مطلب را آنچه در زیارت شهداء است

السلام

ذکر مقتولین در حمله اولی از انصار امام حسین علیه السلام

السلام علی المرتث مع عمرو بن عبد الله الجندعی **حلاس**[۱۵] بجاء مهمله کعراب ابن عمرو الازدی الراسبی
و برادرش **نعمان**[۱۶] بن عمرو از اهل کوفه و از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بوده بلکه حلاس از لشکر
لشکر آنحضرت در کوفه بوده **سوار**[۱۷] بن ابی عمیر النهمی در حمله اولی مجروح در میان کشته کمان افتاد او را اسیر
کردند نزد عمر سعد بردند عمر خواست او را بکشد قوم او شفاعتش کردند او را بگذاشت لکن بحال اسیری و مجروح بود
تا ششماه پس از آن وفات کرد مانند **سوقع**[۱۸] بن ثمامه که او نیز مجروح افتاده بود قوم او را بکوفه بردند و مخفی
کردند ابن زیاد مطلع شد فرستاد تا او را بکشند قوم او از نبی اسد شفاعتش کردند او را بگذاشت لکن او را
در قید آهن کرد و فرستاد او را بزاره موضعی بعمان **سوقع** از زخمت جراحتها مریض بود تا بگسال پس از آن
در همان زاره وفات فرمود و اشاره باو کرده گویند اسدی در این مصرع **وان ابا موسی اسیر مکبل**
و بالجمله در زیارت شهداء است السلام علی الجریح المأسور سوار بن ابی عمیر النهمی **عمار**[۱۹] بن سلامة الله الدالانی
الهمدانی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و از مجاهدین در خدمتش بشمار رفته بلکه بعضی گفته اند که او حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را درک کرده **زاهر**[۲۰] مولی عمرو بن الحمق جد محمد بن سنان زاهری در سنه شصتم
بحج مشرف شده و بشرف مصاحبت حضرت سید الشهداء علیه السلام نائل شده و در خدمتش بود تا
در روز عاشورا در حمله اولی شهید گشت از قاضی نعمان مصری مرویست که چون عمرو بن الحمق از نزد
معاویه گریخت بجانب جزیره مردی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام که نامش زاهر بود با او همراه بود
چون مار عمرو را گزید بدنش ورم کرد زاهر را فرمود که جسیم رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داده که سر
میکنند در خون من جن و انس و ناچار من کشته خواهم گشت در این وقت اسب سوارانی که در جستجوی
او بودند ظاهر شدند عمرو بزاهر فرمود که تو خود را بنحوی پنهان کن که اینجماعت بجستجوی من میآیند و مرا می یابند
و میکشند و سرم را با خود میبرند و چون رفتند تو خود را ظاهر کن و بدن مرا از زمین بردار و دفن کن زاهر
گفت تا من تیر در ترکش دارم با ایشان جنگ میکنم تا آنگاه که با تو کشته شوم عمرو فرمود آنچه من میگویم
بکن که در امر من نفع میدهد خدا ترا از هر چیز پنهان کرد که عمر فرموده بود و زنده بماند تا در کربلا شهید شد
رحمة الله علیه **جبلة**[۲۱] بن علی الشیبانی از شجاعان اهل کوفه بوده **مسعود**[۲۲] بن الحجاج التیمی و پسرش
عبد الرحمن از شجاعان معروفین بوده اند با ابن سعد آمده بود در ایامی که جنگ نشده بود آمدند خدمت
امام حسین علیه السلام سلام کنند بر آنحضرت پس سعادت شامل حالشان شده خدمت آنحضرت ماندند
تا در حمله اولی شهید گشتند **زهیر**[۲۳] بن بشر الخثعمی **عمار بن** حسان بن شریح الطائی از شیعیان
مخلصین بوده و با حضرت امام حسین علیه السلام از مکه مصاحبت کرده تا کربلا و پدرش حسان از
اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بوده و در صفین در رکاب آنحضرت شهید شده و در رجال اسم
عمار را عامر گفته اند و از احفاد او است عبد الله بن احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن
عامر مقتول بکربلا ابن حسان و عبد الله مکنی است به ابو القاسم و صاحب کتبی است که از جمله آنهاست
کتاب قضایا امیر المؤمنین علیه السلام روایت میکند آنرا از پدرش ابو الجعد احمد بن عامر شیخ نجاشی

ابو موسی کنیه موقع است

ذکر کسانیکه در حمله اولی شهید شدند

روایت کرده از عبدالله بن احمد مذکور که گفت پدرم متولد شد سنه ۱۵۰ صده پنجاه و هفت و ملاقات کرد شیخ ما حضرت رضا علیه السلام را در سنه ۱۹۳ صد و نود و چهار و وفات کرد حضرت رضا در طوس سنه دویست و دو روز سه شنبه هجدهم جمادی الاولی و من ملاقات کردم حضرت ابو الحسن و ابو محمد علیهما السلام را و پدرم مؤذن آن دو بزرگوار بود الخ پس معلوم شد که ایشان بیت جلیلی بوده اند از شیعه قدس الله ارواحهم

مسلم بن کثیر[۲۴] ازدی کوفی تابعی گوئید از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بوده و در رکاب آنحضرت در بعضی حروب زخمی بپایش رسیده بود و خدمت سید الشهداء علیه السلام از کوفه بکربلا مشرف شده در روز عاشورا در حمله اولی شهید شد و نافع مولای او بعد از نماز ظهر شهید گردید

زهیر بن سلیم[۲۵] ازدی و این بزرگوار از همان سعادتمندان است که در شب عاشورا با ردوی همایونی حضرت سید الشهداء علیه السلام ملحق شدند

عبدالله و عبید الله[۲۷] پسران یزید بن ثبیط عبدی بصری

ثبیط بتقدیم المثلثة علی الموحدة مصغرا

ابو جعفر طبری روایت کرده که جماعتی از مردم شیعه بصره جمع شدند در منزل زنی از عبد القیس که نامش ماریه بنت منقذ و از شیعیان بود و منزلش مجمع شیعه بود و این در او قاتی بود که عبید الله بن زیاد بکوفه رفته بود و خبر باو رسیده بود از اقبال و توجه امام حسین علیه السلام بسمت عراق ابن زیاد نیز راهها را گرفته و بعامل خود در بصره نوشته بود که برای دید بانها جائی درست کنند و دیدبان در آن قرار دهند و راهها را پاسبانان گذارند که مبادا کسی ملحق بآنحضرت شود پس یزید بن ثبیط که از قبیله عبد القیس بود از آنجماعت شیعه بود که در خانه آن زن مؤمنه جمع شده بودند عزم کرد که بآنحضرت ملحق شود و او را ده پسر بود پس با پسران خود فرمود که کدام از شما با من خواهید آمد دو نفر از آن ده پسر مهیای مصاحبت او شدند پس با آنجماعتی که در خانه آن زن جمع بودند فرمود که من قصد کرده ام ملحق شوم بامام حسین علیه السلام و اینک بیرون خواهم شد شیعیان گفتند که میترسیم بر تو از اصحاب پسر زیاد فرمود بخدا سوگند هرگاه برسد شتران یا پاهای ما بجاده و راه دیگر سهل است بر من و وحشتی نیست بر من از اصحاب ابن زیاد که بطلب من بیایند پس از بصره بیرون شد و از غیر راه از بیابان قصر و خالی سیر کرد تا در ابطح با امام حسین علیه السلام رسید فرود آمد و منزل و ماوای خود را درست کرد پس رفت بسوی رحل و منزل آنحضرت و چون خبر او بحضرت امام حسین علیه السلام رسید بدیدن او بیرون شد بمنزل او که تشریف برد گفتند بقصد شما بمنزل شما رفت حضرت در منزل او نشست بانتظار او از آنطرف آمد چون حضرت را در جایگاه خود ندید احوال پرسید گفتند بمنزل تو تشریف برده اند برگشت بمنزل خود آنجناب را دید نشسته پس این آیه مبارکه را خواند بِفَضْلِ اللّٰهِ وَبِرَحْمَتِهِ وَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا پس سلام کرد بآنحضرت و نشست در خدمتش و خبر داد آنحضرت را که برای چه از بصره بخدمتش آمده حضرت دعای خیر فرمود برای او پس با آنحضرت بود تا در کربلا شهید شد با دو پسرش عبد الله و عبید الله بعضی از اهل سیر ذکر کرده اند که وقتی یزید از بصره حرکت کرد عامر و مولای او سالم و سیف بن مالک و ادهم بن امیه نیز با او همراه بودند و ایشان نیز در کربلا شهید شدند و در مرثیه یزید

ذکر مقتولین در حمله اولی از انصار امام حسین علیه السلام

و دو پسر انس پسر شش عامر بن یزید گفته

یا فرق قومی فاندبی ... خیر البریة بعد خیر القبور
وابکی الشهید بعبرة ... من فیض دمع ذی درور
واندب الحسین مع النجیب ... والناصح والزکی الطهر
قتلوا الحرام من الائمة ... فی الحرام من الشهور
وابکی یزید مجدلا ... وابنیه فی حر الهجیر
مترملین دمائهم ... تجری علی البر التحور
یا لهف نفسی لم تفز ... معهم بحیاض حور

و نیز از اشخاصی که در اول قتال شهید شدند جندب بن حجیر کندی خولانی است که از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بشمار رفته و جنادة بن کعب انصاری است که از مکه با اهل و عیال خود در خدمت امام حسین علیه السلام بوده و پسرش عمر بن جناده بعد از قتل پدر با مادرش بجهاد رفت و شهید شد و سالم بن عمرو و قاسم بن الحبیب الازدی و بکر بن حی التیمی و جوین بن مالک التیمی و امیة بن سعد الطائی و عبد الله بن بشر که از مشاهیر شجاعان بوده و بشر بن عمرو و حجاج بن بدر البصری حامل کتاب مسعود بن عمرو کوفی بخدمت امام حسین علیه السلام رسید و رفیقش قنعب بن عمرو نمری بصری و عائذ بن مجمع بن عبد الله عائذی رضوان الله علیهم اجمعین و ده نفر از غلامان امام حسین و دو نفر از غلامان امیر المؤمنین علیه السلام

مؤلف گوید که اسامی بعض از این غلامان که شهید شده اند از این قرار است اسلم بن عمرو و او پدرش ترکی بود و خودش کاتب امام حسین و دیگر قارب بن عبد الله دلمی که مادرش کنیز حضرت امام حسین بوده و دیگر منجح بن سهم غلام امام حسن با فرزندان امام حسن علیه السلام بکربلا آمد و شهید شد و سعد بن الحرث غلام امیر المؤمنین علیه السلام و نصر بن ابی نیزر غلام آنحضرت نیز و این نصر پدرش همان است که در نخلستان امیر المؤمنین علیه السلام کار میکرد و حرث بن نبهان غلام حمزه الی غیر ذلک

و با الجمله چون در این حمله جماعت بسیاری از اصحاب سید الشهداء علیه السلام شهید شدند شهادتشان در حضرت سید الشهداء علیه السلام تاثیر کرد پس در انوقت جناب امام حسین علیه السلام از روی تاسف دست فرا برد و بر محاسن شریف خود نهاد و گفت شدت کرد غضب خدا بر یهود گاهیکه از برای خدا فرزند قرار دادند و شدت کرد خشم خدا بر نصاری هنگامیکه سه خدا قائل شدند و شدت کرد غضب خدا بر مجوس وقتی که به پرستش آفتاب و ماه پرداختند و شدید است غضب خدا بر قومی که متفق شدند بر ریختن خون فرزند پیغمبر خودشان بخدا سوگند هیچ گونه این جماعت را اجابت نکنم از آنچه در دل دارند تا گاهی که خدا را ملاقات کنم و بخون خویش مخضب باشم

در بیان مبارزت اصحاب امام حسین علیه السلام با لشکر عمر سعد

مخفی و مستور نماند که جماعتی از وجوه لشکر کوفه از دل رضا نمیدادند که با جناب امام حسین علیه السلام جنگ آغازند و خود را مطرود دارین سازند از این جهت کار مقاتلت بمماطلت میرفت و امر مبارزت بمسامحت میگذشت و در خلال اینحال از جانبین ارسال رسل و تحریر مکاتیب تقریر یافت و روز عاشورا نیز تا قرب بچاشتگاه کار بدینگونه میرفت این هنگام بر مردم پرظاهر گشت که فرزند پیغمبر لباس ذلت در بر نخواهد کرد و عبیدالله بن زیاد نیز لغضای آنحضرت را دست باز نخواهد داشت لاجرم از هر دو سوی رزم را تصمیم عزم دادند اول کس از سپاه ابن سعد که بمیدان مبارزت آمد یسار غلام زیاد بن ابیه و سالم غلام ابن زیاد بود که باهم بمیدان آمدند از میان اصحاب امام حسین علیه السلام عبدالله بن عمیر کلبی بمبارزت ایشان بیرون شد گفتند تو کیستی که بمیدان ما آمده گفت منم عبدالله بن عمیر گفتند ترا نشناسیم برگرد و زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا بریر را بسوی ما بفرست و یسار مقدم بر سالم بود عبدالله با او گفت که ای پسر زانیه مگر اختیارتر است که هر که را بخواهی برگزینی این بگفت و بر او حمله کرد و تیغ بر او راند و او را در افکند سالم غلام ابن زیاد چون این را بدید بتاخت تا یسار را یاری کند اصحاب امام حسین علیه السلام عبدالله را بانگ زدند که خویشتن را و پای که دشمن رسید عبدالله چون مشغول مقتول خویش بود اصغای انمیطلب نفرمود لاجرم سالم رسید و تیغ بر عبدالله فرود آورد عبدالله دست چپ را بجای سپر وقایه سر ساخت لاجرم انگشتانش از کف جدا شد عبدالله بدین زخم نگونسار گشت و چون شیر زخم خورده عنان برتافت و سالم را بزخم شمشیر از قفای یسار بدار البوار فرستاد پس باین اشعار رجز خواند

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ كَلْبِ ... حَسْبِي بِبَيْتِي فِي عَلِيمٍ حَسْبِي
إِنِّي امْرُؤٌ ذُو مِرَّةٍ وَعَصَبِ ... وَلَسْتُ بِالْخَوَّارِ عِنْدَ النَّكَبِ

علیم بالتصغیر فخذ من جناب الیم والنون والموحدة و جناب بطن من کلب

ذو مرة بکسر میم ای صاحب قوة و غضب بهلتین کفلس ای شدة و خوار بکتان ای ضعیف

پس عمرو بن الحجاج با جماعت خود از سپاه کوفه بر میمنه لشکر امام حسین علیه السلام حمله کرد اصحاب امام چون چنین دیدند زانو بر زمین نهادند و نیزه‌های خود را بسوی ایشان دراز کردند خیل دشمن چون رسیدند از سنان ایشان تبر سیدند و پشت دادند پس اصحاب حسین علیه السلام ایشان را تیرباران نمودند بعضی در افتادند و جان دادند و گروهی بجستند و بجستند این وقت مردی از قبیله بنی تمیم که او را عبدالله بن حوزه میگفتند رو بلشکر امام حسین علیه السلام آورد و مقابل آنحضرت ایستاد و گفت یا حسین یا حسین آنحضرت فرمود چه میخواهی قال البشر بالنار فقال کلا انی اقدم علی رب رحیم و شفیع مطاع حضرت فرمود این کیست گفتند ابن حوزه تمیمی است آنحضرت خداوند را بخواند و گفت بار الها او را بسوی آتش دوزخ بکش در زمان اسب ابن حوزه آغاز چموشی نهاد و او را از پشت خود در انداخت چنان که پای چپش در رکاب بند بود و پای راستش بار گونه بر زمین بود مسلم بن عوسجه جلدی کرد و پیش تاخت و پای راستش را بشمشیر از تن بخشش انداخت پس اسب او دویدن گرفت و سر او را بهر سنگ و کلوخی و درختی میکوبید تا هلاک شد و حقتعالی روح او را

مبارزت حر بن یزید ریاحی رحمه الله

آتش دوزخ فرستاد پس امر کارزار شدت کرد و از جمیع جماعتی کشته گشت **مبارزت حر بن یزید ریاحی** این وقت حر بن یزید بر اصحاب عمر سعد چون شیر غضبان حمله کرد و بشعر غتره تمثل جست

مَازِلْتُ أَدْمِيهِمْ بِثُغْرَةِ نَحْرِهِ ... وَلَبَانِهِ حَتَّى تَسَرْبَلَ بِالدَّمِ

ثغرة بالضم سفاکی در چیز کردن لبان یعنی سینه و معنی بیت آنکه پیوسته تیر زدم بگودرگلو و سینه او تا حدی که خون مثل پیراهن بر پیش او شد کرد و خون را پیراهن خود نمود

و هم رجز میخواند و میگفت

أَنَا الْحُرُّ وَمَأْوَى الضَّيْفِ ... أَضْرِبُ فِي أَعْنَاقِكُمْ بِالسَّيْفِ

عَنْ خَيْرِ مَنْ حَلَّ بِأَرْضِ الْخَيْفِ ... أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَى مِنْ حَيْفِ

الخیف بفتح خاء موضعی است بمکه نامیده شده بآن مسجد الخیف

راوی گفت دیدم اسب او را که ضرب بر گوشها و حاجب او وارد شده بود و خون از او جاری بود حصین بن تمیم رو کرد به یزید بن سفیان و گفت ای یزید این همان حر است که تو آرزوی کشتن او داشتی الیک بمبارزت او بشتاب گفت بلی و بسوی حر شتافت و گفت ای حر میل مبارزت داری گفت بلی پس با هم نبرد کردند حصین بن تمیم گفته سجد اقسم مثل آنکه جان یزید در دست حر بود او را فرصت نداد تا بقتل رسانید پس پیوسته جنگ کرد تا آنکه عمر سعد امر کرد حصین بن تمیم را با پانصد نفر کماندار اصحاب حسین را تیر باران کنند پس لشکر عمر سعد اشارا تیر باران کردند زمانی نگذشید که اسبهای ایشان هلاک شدند و سواران پیاده گشتند ابو مخنف از ایوب بن مشرح حیوانی نقل کرده که گفت والله من پی کردم اسب حر را تیری بر شکم اسب او زدم که بلرزه و اضطراب درآمد آنگاه بسر درآمد **مؤلف گوید** که گویا حسان بن ثابت در این مقام گفته

وَيَقُولُ لِلطَّرْفِ اصْطَبِرْ لِشَبَا الْقَنَا ... فَهَدَمْتُ رُكْنَ الْمَجْدِ إِنْ لَمْ تَعْقِرِ

طرف اسب کریم

و چه قدر شایسته است در این مقام نقل این حدیث از حضرت صادق علیه السلام قَالَ الْحُرُّ حُرٌّ عَلَى جَمِيعِ أَحْوَالِهِ إِنْ نَابَتْهُ نَائِبَةٌ صَبَرَ لَهَا وَإِنْ تَدَاكَّتْ عَلَيْهَا الْمَصَائِبُ لَمْ تَكْسِرْهُ وَإِنْ أُسِرَ وَقُهِرَ وَاسْتُبْدِلَ بِالْيُسْرِ عُسْرًا راوی گفت پس حر از روی اسب مانند شیر جستن کرد و شمشیر برانی در دستش بود و میگفت

إِنْ تَعْقِرُوا بِي فَأَنَا ابْنُ الْحُرِّ ... أَشْجَعُ مِنْ ذِي لِبَدٍ هِزَبْرِ

ان تعقروا یعنی اگر پی کنید اسب را

پس ندیدم احدی را هرگز مانند او سر از تن جدا کند و لشکر هلاک کند اهل سیر و تاریخ گفته اند که حر و زهیر با هم قرار داده بودند که بر لشکر حمله کنند و مقاتله شدید و کارزار سختی نمایند و هر کدام که گرفتار شد دیگری حمله کند و او را خلاص نماید و بدین گونه یک ساعتی نبرد کردند و حر رجز میخواند و میگفت

أَلَيْتُ لَا أُقْتَلُ حَتَّى أَقْتُلَا ... وَلَنْ أُصَابَ الْيَوْمَ إِلَّا مُقْبِلَا

أَضْرِبُهُمْ بِالسَّيْفِ ضَرْبًا مِقْصَلَا ... لَا نَاكِلًا مِنْهُمْ وَلَا مُهَلِّلَا

سیف مقصل کنایه از شمشیر برنده

و در دست حر شمشیری بود که مرگ از دم او لائح بود و گویا این مقرر در حق او گفته بود

وَلِي صَارِمٌ فِيهِ الْمَنَايَا كَوَامِنٌ ... فَمَا يَنْقَضِي إِلَّا لِسَفْكِ دِمَاءِ

تَرَى فَوْقَ مَتْنَيْهِ الْفِرِنْدَ كَأَنَّهُ ... بَقِيَّةُ غَيْمٍ دَقَّ دُونَ سَمَاءِ

لانا کلا منهم یعنی نه نکول نمودم از هیچ یک

پس جماعتی از لشکر عمر سعد بر او حمله آوردند و شهیدش نمودند بعضی گفته اند که امام حسین علیه السلام بر او تاخت و او را بگرفت و بخواهم گشت از تو بس بنزد او آمد و هنوز خون او جستن داشت پس فرمود به به ای حر تو حری همچنانکه نام گذاشته شدی مادر

شهادت بریر بن خضیر رضی الله عنه

حُر در دنیا و آخرت پس خواند آنحضرت

لَنِعْمَ الْحُرُّ حُرُّ بَنِي رِبَاحٍ ... وَنِعْمَ الْحُرُّ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَاحِ
وَنِعْمَ الْحُرُّ إِذْ نَادَى حُسَيْنًا ... فَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّبَاحِ

الصفاح ج۲

شهادت بریر بن خضیر رضی الله عنه بریر بن خضیر علیه الرحمة بمیدان آمد و او مردی زاهد و عابد بود و او را سید قراء مینامیدند و از اشراف اهل کوفه از همدانیین بود و او است خالوی ابو اسحق عمرو بن عبدالله سبیعی کوفی تابعی که در حق او گفته اند چهل سال نماز صبح را بوضوی نماز عشا گذارد و در هر شب یک ختم قرآن مینمود و در زمان او عبدی از او نبود و او ثق در حدیث از او نزد خاصه و عامه نبود و او از ثقات علی بن الحسین علیه السلام بود و با الجمله جناب بریر چون بمیدان تاخت از آنسوی یزید بن معقل نزد او شتافت و با هم اتفاق کردند که مباهله کنند و از خدا بخواهند که هر که بر باطل است بر دست آن دیگر کشته شود این بگفتند و بر هم تاختند یزید ضربتی بر بریر زد او را آسیبی نرساند لکن بریر او را ضربتی زد که خود او را دو نیمه کرد و سر او را شکافت تا بدماغ رسید یزید پلید بر زمین افتاد مثل آنکه از جای بلندی بر زمین افتد رضی بن منقذ عبدی که چنین دید بر بریر حمله آورد و با هم دست بگردن شدند و یکساعت با هم نبرد کردند آخر الامر بریر او را بر زمین افکند و بر سینه اش نشست رضی استغاثه بلشکر کرد تا او را خلاص کنند کعب بن جابر حمله کرد و نیزه خود را گذاشت بر پشت بریر بریر که احساس نیزه کرد همچنان که بر سینه رضی نشسته بود خود را بر روی رضی افکند و صورت او را دندان گرفت و طرف دماغ او را قطع کرد از آنطرف کعب بن جابر چون مانعی ندانشت چندان به نیزه زور آورد تا در پشت بریر فرو رفت و بریر را از روی رضی افکند و پیوسته شمشیر بر آن بزرگوار زد تا شهید شد راوی گفت رضی از خاک برخواست در حالی که خاک از قبای خود می تکانید و با کعب گفت ای برادر بر من نعمتی عظا کردی که تا زنده ام فراموش نخواهم نمود چون کعب بن جابر برگشت زوجه اش یا خواهرش نوار بنت جابر با وی گفت کشتی سید قراء را هر آینه امر عظیمی بجای آوردی بخدا سوگند دیگر با تو تکلم نخواهم کرد

در مناقب ابن شهر اشوب است که بحیر بن اوس رضی الله عنه او را بقتل رسانید

شهادت وهب علیه الرحمة وهب بن عبدالله بن حباب کلبی که با مادر و زن در لشکر امام حسین علیه السلام حاضر بود تجر لص مادر ساخته جهاد شد اسب بمیدان راند و رجز خواند

اِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْكَلْبِ ... سَوْفَ تَرَوْنَنِي وَتَرَوْنَ ضَرْبِي
وَحَمْلَتِي وَصَوْلَتِي فِي الْحَرْبِ ... أُدْرِكُ ثَارِي بَعْدَ ثَارِ صَحْبِي
وَأَدْفَعُ الْكَرْبَ أَمَامَ الْكَرْبِ ... لَيْسَ جِهَادِي فِي الْوَغَى بِاللَّعْبِ

وجلادت و مبارزت نیکی بعمل آورد و جمعی را بقتل در آورد پس از میدان بازگشت و نزد یک مادر و زوجه اش آمد و بمادر گفت آیا از من راضی شدی گفت راضی نشوم تا آنکه در پیش روی امام حسین علیه السلام کشته شوی زوجه او گفت ترا بخدا قسم میدهم که مرا بیوه نگذارد و بدرد مصیبت خود مبتلا مساز مادر گفت ای فرزند سخن زن را دور انداز بمیدان رو و در نصرت حسین علیه السلام خود را شهید

مبارزت عمرو بن خالد ازدی صیداوی

سازد تا شفاعت جدش در قیامت شامل حالت شود پس وهب بمیدان رجوع کرد در حالیکه میخواند

اِنّی زَعیمٌ لَکِ اُمَّ وَهبٍ بِالطَّعنِ فیهِم تارَةً وَالضَّربِ ضَربَ غُلامٍ مُؤمِنٍ بِالرَّبِّ

پس نوزده سوار و دوازده پیاده را بقتل رسانید و لختی کارزار کرد تا دو دستش را قطع کردند انیوقت مادر او عمود خیمه بگرفت و بجرگاه در آمد و گفت ای وهب پدر و مادرم فدای تو باد چندان که توانی رزم کن و حرم رسول خدا را از دشمن دفع نما وهب خواست تا او را برگرداند مادرش جانب جامه او را گرفت و گفت من روی بازپس نکنم تا با تفاق تو در خون خویش غوطه زنم امام حسین علیه السلام چون چنین دید فرمود از اهل بیت من جزای خیر بهره شما باد برا پرده زنان مراجعت کن خدا ترا رحمت کند پس آنزن بسوی خیام محترمه زنها برگشت و آنجوان کلبی پیوسته مقاتلت کرد تا شهید شد راوی گفت که زوجه وهب بعد از شهادت شوهرش میتیا بانه بجانب او دوید و صورت بر صورت او نهاد و شمر غلام خود را گفت تا عمودی بر سر او زد و شوهرش ملحق ساخت و این اول زنی بود که در لشکر سید الشهداء علیه السلام بقتل رسید پس از آن **عمرو بن خالد ازدی صیداوی** عازم میدان شد خدمت امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد فدایت شوم یا ابا عبد الله من قصد کرده ام که ملحق شوم بشهداء از اصحاب تو و کراهت دارم از انکه زنده بمانم و ترا وحید و قتیل بینم اکنون مرخص فرما حضرت او را اجازت داد و فرمود ما هم ساعت بعد بتو ملحق خواهیم شد آن سعادت مند بمیدان آمد و این رجز خواند

اِلَیکَ یا نَفسُ مِنَ الرَّحمٰنِ فَابشِری بِالرَّوحِ وَالرَّیحانِ الیَومَ تُجزَینَ عَلَی الاِحسانِ

پس کارزار کرد تا شهید شد رحمة الله علیه پس فرزندش **خالد** بیرون شد و میگفت

صَبراً عَلَی المَوتِ بَنی قَحطانِ کَی ما تَکونوا فی رِضَی الرَّحمٰنِ

یا اَبَتا قَد صِرتَ فی الجِنانِ فی قَصرِ دُرٍّ حَسَنِ البُنیانِ

پس جهاد کرد تا شهید شد **سعد بن حنظله تمیمی** بمیدان رفت و او از عیان لشکر امام حسین علیه السلام بود رجز خواند و فرمود

صَبراً عَلَی الاَسیافِ وَالاَسِنَّةِ صَبراً عَلَیها لِدُخولِ الجَنَّةِ

وَحُورِ عینٍ ناعِماتٍ هُنَّهْ یا نَفسُ لِلرّاحَةِ فَاجهَدِنَّهْ

وَنَبِّ طِلّابَ الخَیرِ فَارغَبَنَّهْ پس حمله کرد و کارزار سختی کرد تا شهید شد رحمة الله علیه پس

عمیر بن عبد الله مذحجی بمیدان رفت و این رجز خواند قَد عَلِمَت سَعدٌ وَحَیٌّ مَذحِجِ

اِنّی لَدَی الهَیجا وَلَبثٌ مُحرِجِ اَعلو بِسَیفی هامَةَ المُدَجَّجِ

وَاَترُکُ القِرنَ لَدَی التَعَجُّجِ فَریسَةَ الضَبعِ الاَزَلِّ الاَعرَجِ

پس کارزار کرد و بسیاری را کشت تا بدست مسلم ضبابی و عبد الله بجلی کشته شد **مبارزت نافع بن هلال و شهادت مسلم بن عوسجه** از اصحاب سید الشهداء علیه السلام نافع بن هلال جملی بمبارزت بیرون شد و بدین کلمات رجز خواند اَنَا ابنُ هِلالٍ الجَملی اَنَا عَلی دینِ علی مزاحم بن حریث بمقابل او آمد و گفت انا علی دین عثمان من بر دین عثمانم نافع گفت تو بر

مبارزت نافع بن هلال و شهادت مسلم بن عوسجه

دین شیطانی و براو حمله کرد و جهانرا از لوث وجودش پاک کرد عمرو بن الحجاج چون این دلاوری دید بانگ برلشکر زد و گفت ای مردم احمق آیا میدانید با چه مردم جنگ میکنید همانا این جماعت فرسان اهل مصر ند و از پستان شجاعت شیر مکیده اند و طالب مرگند احدی یک تنه بمبارزت ایشان نرود که عرصه هلاک میشود و همانا این جماعت عدد شان کم است و بزودی هلاک خواهند شد والله اگر همگی حمله کنید دکاری نخسپید جز آنکه ایشانرا سنگ باران نمائید تمام را مقتول سازید عمر بن سعد گفت رای محکم همان است که تو دیده پس رسولی بجانب لشکر فرستاد تا ندا کند که هیچکس از لشکر را اجازت نیست که یک تنه بمبارزت بیرون شود پس عمرو بن الحجاج از کنار فرات با جماعت خود بر میمنه اصحاب امام حسین علیه السلام حمله کرد بعد از آنکه آن منافقان را باین کلمات تحریص بر کشتن اصحاب امام حسین نمود یا اهل الکوفة الزموا طاعتکم و جماعتکم و لا ترتابوا فی قتل من مرق من الدین و خالف الامام خداوند دانست عمرو بن الحجاج را پراز آتش کند در ازای این کلمات که بر جناب امام حسین علیه السلام بسی سخت آمد و بخاطرش اثر کرد پس ساعتی دو لشکر با هم نبرد کردند و در این گیر و دار جنگ مسلم بن عوسجه اسدی علیه الرحمه از پای در آمد و از کثرت زخم و جراحت بخاک افتاد لشکر عمر سعد از حمله دست کشیدند و بسوی لشکرگاه خود برگشتند چون غبار معرکه فرو نشست مسلم را بر روی زمین افتاده دیدند حضرت امام حسین علیه السلام بنزد او شتافت و در مسلم رمقی یافت پس او را خطاب کرد و فرمود خدا رحمت کند ترا ای مسلم و این آیه کریمه را تلاوت نمود فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا حبیب بن مظاهر که بملازمت خدمت آنحضرت نیز حاضر بود نزد یک مسلم آمد و گفت ای مسلم گران است بر من این رنج و شکنج تو اکنون بشارت باد ترا به بهشت مسلم بصدای بسیار ضعیفی گفت خداوند ترا بخیر بشارت دهاد حبیب گفت اگر میدانستم که بعد از تو در دنیا زنده می بودم دوست میداشتم که بمن وصیت کنی بآنچه قصد داشتی تا در انجام آن اهتمام کنم لکن میدانم که در همین ساعت من نیز کشته خواهم شد و بتو خواهم پیوست مسلم گفت ترا وصیت میکنم باین مرد و اشاره کرد بسوی امام حسین علیه السلام و گفت تا جان در تن داری او را یاری کن و از نصرت او دست مکش تا وقتی که کشته شوی حبیب گفت بپروردگار کعبه جز این نکنم و چشم ترا باین وصیت روشن کنم پس مسلم جهان را وداع کرد در حالی که بدن او روی دستها بود او را برداشته بودند که در نزد کشته گان گذارند پس صدای گریه و ندبه بلند شد که یا ابن عوسجتاه یا سیداه و معلوم باشد که مسلم بن عوسجه از شجاعان نامی روزگار بود چنان شهرت شجاعت او را در جنگ آذربایجان مشاهده کرده بود و آن را تذکره نموده و در زمانی که مسلم بن عقیل بکوفه آمده بود مسلم بن عوسجه وکیل او بود در قبض اموال و بیع اسلحه و اخذ بیعت و با اینحال از عبّاد روزگار بود پیوسته در مسجد کوفه در پای ستونی از آن مشغول بعبادت و نماز بود چنانکه از اخبار الطوال دینوری معلوم میشود و او را اهل سیر اول اصحاب حسین علیه السلام گفته اند و کلمات او را در شب عاشورا شنیدی و در کربلا مقاتله سختی نمود و باین رجز مترنم بود

ذکر فضیلت و جلالت مسلم بن عوسجه

مقاتله لشکر امام حسین علیه السلام

اِن تَسألوا عَنّی فَاِنّی ذو لُبَدٍ مِن فَرعِ قَومٍ مِن ذُری بَنی اَسَدٍ
فَمَن بَغانا حائِدٌ عَن الرَّشَدِ وَکافِرٌ بِدینِ جَبّارٍ صَمَدِ

وکنیه آن بزرگوار ابو محل است چنانکه کمیت اسدی در شعر خود بآن اشاره کرده وانّ اباجحل قتیل محلّ
جحل بتقدیم جیم بر حاء مهمله یعنی مهتر زنبوران عسل ومحل کمعظم یعنی صریع وبر زمین افکنده شده وقاتل او
مسلم ضبابی وعبدالرحمن بجلی است باالجمله دوباره لشکر بهم پیوستند وشمر بن ذی الجوشن از میسره
بر میسره لشکر امام علیه السلام حمله کرد وآن سعادت مندان باآن اشقیا بقدم ثبات نبرد کردند و
طعن نیزه وشمشیر بهم فرود آوردند وسپاه ابن سعد حضرت امام حسین علیه السلام واصحابش را
از هر طرف احاطه کردند واصحاب آنحضرت باآن لشکر قتال سختی نمودند وتمام جلادت ظاهر نمودند و
مجموع سواران لشکر آنحضرت سی ودو تن بودند که مانند شعله جواله حمله میافکندند وسپاه ابن سعد را
از چپ وراست پراکنده مینمودند عزرة بن قیس که از سرکردگان لشکر پسر سعد بود چون این شجاعت
ومردانگی را از سپاه امام علیه السلام مشاهده کرد نزد ابن سعد فرستاد که یا ابن سعد آیا نمی بینی که لشکر
من امروز از این جماعت قلیل چه کشیدند تیراندازان را امر کن که ایشان را هدف تیر بلا سازند ابن سعد
گمان دار انرا به تیراندازی امر نمود راوی گفت اصحاب امام حسین علیه السلام قتال شدیدی نمودند
تا نصف النهار روز رسید حصین بن تمیم که سرکرده تیراندازان بود چون صبر اصحاب حسین را مشاهده
کرد لشکر خود را که پانصد تن کماندار بشمار میرفتند امر کرد که اصحاب آنحضرت را تیر باران نمایند آنها
حسب الامر امیر خویش لشکر امام علیه السلام را هدف تیر وسهام نمودند واسبهای ایشانرا عقر وبدنها
یعنی پی کرد
آنها را مجروح نمودند راوی گفت که مقاتله کردند اصحاب امام حسین علیه السلام با لشکر عمر سعد قتال بسیار
سختی تا نصف النهار ولشکر پسر سعد را توانائی نبود که بر ایشان بتازند جز از یک طرف زیرا که خیمها را بهم
متصل کرده بودند وآنها را از عقب سر ویمین ویسار قرار داده بودند عمر سعد که چنین دید جمعی را فرستاد
که خیمه ها را بیفکنند تا بر آنها احاطه نمایند سه چهار نفر از اصحاب امام حسین علیه السلام در میان خیمها
رفتند گاهی که آنظالمان میخواستند خیمها را خراب کنند بر آنها حمله میکردند وهر که را می یافتند
میکشتند یا تیر بجانب او میانداختند واو را مجروح مینمودند عمر سعد که چنین دید فریاد کشید که خیمها را
آتش زنید وداخل خیمها نشوید پس آتش آوردند خیمه ها را سوزانیدند سید الشهدا علیه السلام فرمود
بگذارید آتش زنند زیرا که هرگاه خیمها را بسوزانند نتوانند از آن بگذرند وبسوی شما آیند وچنین شد
که آنحضرت فرموده بود راوی گفت حمله کرد شمر بن ذی الجوشن بخیمه حضرت امام حسین علیه السلام
ونیزه که در دست داشت بر آن خیمه میکوبید وندا در داد که آتش بیاورید تا من این خیمه را با آتش
آتش زنم راوی گفت زنها صیحه کشیدند واز خیمه بیرون دویدند جناب امام حسین علیه السلام
بر شمر صیحه زد که ای پسر ذی الجوشن تو آتش میطلبی که خیمه را بر اهل من آتش زنی خداوند بسوزاند
ترا با آتش جهنم حمید بن مسلم گفت که من گفتم بشمر سبحان الله این صلاح نیست برای تو که جمع کنی در

تذکره ابو ثمامه نماز را در خدمت امام حسین علیه السلام

(۷۵)

خود دو خصلت را یکی آنکه عذاب کنی بعذاب خدا که سوزانیدن باشد و دیگر آنکه بکشی گودکان و زنانرا بس است برای راضی کردن امیر کشتن تو مردان را شمر بمن گفت تو کیستی گفتم نمیگویم با تو کیستم و ترسیدم که اگر مرا بشناسد نزد سلطان برای من سعایت کند پس آمد بنزد او شبث بن ربعی و گفت من نشنیدم مقالی بدتر از مقال تو و ندیدم موقفی زشت تر از موقف تو آیا کارت بجائی رسید که زنهارا تبرسانی پس شهادت میدهم که شمر حیا کرد و خواست برگردد که زهیر بن قین با ده نفر از اصحاب خود بر شمر و اصحابش حمله کردند و ایشانرا از دور خیام متفرق ساختند و ابا عزة ضبابی را که از اصحاب شمر بود بقتل رسانیدند لشکر عمر سعد که چنین دیدند بر ایشان هجوم آوردند و چون لشکر امام حسین علیه السلام عددی قلیل بودند اگر یک تن از ایشان کشته گشتی ظاهر و مبین گشتی و اگر از لشکر ابن سعد صد کس مقتول گشتی از کثرت عدد نمودار نگشتی و با الجمله جنگ سختی شد و قتلی و جریح بسیار گشت تا آنکه وقت زوال رسید

تذکره ابو ثمامه نماز را در خدمت امام حسین علیه السلام و شهادت حبیب بن مظاهر

علیه الرحمة ابو ثمامه صیداوی که نام شریفش عمرو بن عبد الله است چون دید وقت زوال است بخدمت امام علیه السلام شتافت و عرض کرد یا ابا عبد الله جان من فدای تو باد همانا من می بینم که این لشکر بمقاتلت تو نزدیک گشته اند و لکن سوگند باخدای که تو کشته نشوی تا من در خدمت تو کشته شوم و بخون خویش غلطان شوم و دوست دارم که این نماز ظهر را با تو بگذارم آنگاه خدای خویش را ملاقات کنم حضرت سر بسوی آسمان برداشت پس فرمود یاد کردی نماز را خدا ترا از نماز گذاران و ذاکرین قرار دهد بلی اینک اول وقت آن است پس فرمود از این قوم بخواهید تا دست از جنگ بردارند تا ما نماز گذاریم حصین بن تمیم چون این بشنید فریاد برداشت که نماز شما مقبول درگاه الهی نیست حبیب بن مظاهر فرمود ای خمار غدار نماز پسر رسول خدا صلی الله علیه وآله قبول نمیشود و از تو قبول خواهد شد حصین بر حبیب حمله کرد حبیب نیز مانند شیر بر او تاخت و شمشیر بر او فرود آورد و بر صورت اسب او واقع شد حصین از روی اسب بر زمین افتاد پس اصحاب آنملعون جلدی کردند و او را از چنگ حبیب ربودند پس حبیب رجز خواند و فرمود

اَقْسَمْتُ لَوْ كُنَّا لَكُمْ اَعْدَادَا
اَوْ شَطَرَكُمْ وَلَّيْتُمُ الْاَكْتَادَا
يَا شَرَّ قَوْمٍ حَسَبًا وَادَّا

(آد بمعنی القوة)

وَنیز می فرمود

اَنَا حَبِيبٌ وَاَبِي مُظَهَّرٌ
فَارِسُ هَيْجَاءٍ وَحَرْبٍ تُسْعَرُ
اَنْتُمْ اَعَدُّ عُدَّةً وَاَكْثَرُ
وَنَحْنُ اَوْفَى مِنْكُمْ وَاَصْبَرُ
وَنَحْنُ اَوْلَى بِحُجَّةٍ وَاَظْهَرُ
حَقًّا وَاَتْقَى مِنْكُمْ وَاَعْذَرُ

ببین اخلاص این پیر هنرمند
چه خواهد کرد در راه خداوند
رجز خواند و نسب فرمود آنگاه
مبارز خواست از آن قوم گمراه
که بر نام آوران تنگ آمدی کار
چنان رزمی نمود آن پیر هشیار
سر شمشیر آن پیر جوانمرد
همی مرد از سر مرکب جدا کرد
به تیغ تیز در آن رزم و پیکار

فکند

شهادت حبیب بن مظاهر رحمة الله علیه

(۷۶)

فکندند از آن جماعت جمع بسیار بالجمله قتال سختی نمود تا آنکه بروایتی شصت و دو تن را بخاک هلاک انداخت
پس مردی از بنی تمیم که او را بُدَیل بن صریم میگفتند بر آنجناب حمله کرد و شمشیری بر سر مبارکش زد
و شخصی دیگر از بنی تمیم نیزه بر آن بزرگوار زد که او را بر زمین افکند حبیب خواست تا برخیزد که حصین بن
تمیم شمشیری بر سر او زد که او را از کار انداخت پس آنمرد تمیمی فرود آمد و سر مبارکش از تن جدا کرد
حصین گفت که من شریک توام در قتل او سر را بمن بده تا بگردن اسب خود آویزم و جولان دهم
تا مردم بدانند که من در قتل او شرکت کرده ام آنگاه بگیر آنرا و ببر نزد عبید الله بن زیاد برای اخذ جائزه
پس سر حبیب را گرفت و بگردن اسب خویش آویخت و در لشکر جولانی داد و باز گردید چون لشکر
بکوفه برگشتند آن شخص تمیمی سر حبیب را بگردن اسب خویش آویخته رو بقصر الاماره ابن زیاد نهاده
بود که قاسم پسر حبیب که در آن روز غلامی مراهق بود سر پدر را دیدار کرد و نبال آنسوار را گرفت و
از او مفارقت نمی نمود هرگاه آنمرد داخل قصر الاماره میشد او نیز داخل میشد و هرگاه بیرون میآمد او نیز
بیرون میآمد آنمرد سوار از این کار بشک افتاده گفت چه شده ترا ای پسر که عقب مرا گرفته و از من جدا
نمیشوی گفت چیزی نیست گفت بی جهت نیست مرا خبر بده گفت این سری که با تو است سر پدر من است
آیا بمن میدهی تا او را دفن نمایم گفت ای پسر امیر راضی نمیشود که او دفن شود و من هم میخواهم جائزه
نیکی بجهة قتل او از امیر بگیرم گفت لکن خداوند جزا بتو نخواهد داد مگر بدترین جزاها بخدا سوگند کشتی او را
در حالیکه او بهتر از تو بود این بگفت و بگریست و پیوسته در صدد انتقام بود تا زمان مصعب بن زبیر
که قاتل پدر خود را بکشت ابو مخنف از محمد بن قیس روایت کرده که چون حبیب شهید گردید در هم شکست
قتل او حسین علیه السلام را در این حال فرمود اَحْتَسِبُ نَفْسِی وَ حُمَاةَ اَصْحَابِی و در بعض مقاتل است که
فرمود لِلّٰهِ دَرُّکَ یا حَبیب همانا تو مردی صاحب فضل بودی ختم قرآن در یک شب مینمودی و مخلی نماند
که حبیب از جملهٔ علوم اهلبیت و از خواص اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بشمار رفته و روایت شده
که وقتی میثم تمار را ملاقات کرد و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند پس حبیب گفت که گویا می بینم شیخی را
که اَصْلَع است یعنی پیش سر او مو ندارد و شکم فربهی دارد و خرزهره میفروشد در نزد دار الرزق
او را بگیرند و برای محبت داشتن او با اهل بیت رسالت او را بدار کشند و بر دار شکمش را بدرند
و غرض میثم بود و چنان شد که حبیب خبر داد و در آخر روایت است که حبیب از جمله آن هفتاد نفر
بود که یاری آن امام مظلوم کردند و در برابر کوههای آهن رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار
شمشیر و تیر سپر کردند و آنکافران ایشان را امان میدادند و وعده مالهای بسیار میکردند و ایشان
ابا مینمودند و میگفتند که تا دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد
بود تا آنکه همه جانهای خود را فدای آنحضرت علیه الصلوة و السلام کردند و همه بر دور آنحضرت
کشته افتادند رحمة الله و برکاته علیهم اجمعین و در احوال حضرت مسلم علیه الرحمه کلمات حبیب
بعد از کلام عابس مذکور شد و کمیت اسدی اشاره بشهادت حبیب کرده در شعر خود

در صفحه ۲۵

شهادت سعید بن عبد الله حنفی رحمه الله

سوی عصبة فیهم حبیب معقر قضی نحبه والکاهلی مرمل

شهادت بعضی از صحابه در یاری امام حسین علیه السلام

ومراد ش از کاهلی انس بن الحرث الاسدی الکاهلی است که از صحابه کبار است و اهل سنت در حال او نوشته اند که وقتی از حضرت رسول صلی الله علیه وآله شنید در حالی که حضرت سید الشهداء علیه السلام در کنار او بود که فرمود همانا این پسر من کشته میشود در زمینی از زمینهای عراق پس هر که او را درک کرد یاری کند او را پس انس بود تا در کربلا در یاری حضرت سید الشهداء علیه السلام شهید شد **مؤلف گوید** که بعضی گفته اند حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و هانی بن عروه وعبد الله بن یقطر نیز از صحابه رسول خدا صلی الله علیه وآله بوده اند و در شرح قصیده ابی فراس است که در روز عاشورا جابر بن عروه غفاری که پیر مردی بود سال خورده و در خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله در بدر و حنین حاضر شده بود برای یاری پسر پیغمبر کمر خود را بعمامه اش محکم بست پس ابروهای خود را که از پیری بروی چشمانش واقع شده بود بلند کرد و با رستمال به بست حضرت امام حسین علیه السلام او را نظاره میکرد و میفرمود شکر الله سعیک یا شیخ پس حمله کرد و پیوسته جهاد کرد تا شصت نفر را بقتل رسانید آنگاه شهید گردید رحمة الله علیه ورضوانه

شهادت سعید بن عبد الله حنفی روایت شده که حضرت سید الشهداء علیه السلام زهیر بن قین و سعید بن عبد الله را فرمود که پیش روی من بایستید تا من نماز ظهر را بجای آورم ایشان برحسب فرمان در پیش رو ایستادند و خود را هدف تیر و سنان گردانیدند پس حضرت با یک نیمه اصحاب نماز خوف گذارد و نیمی دیگر ساخته دفع دشمن بودند و روایت شده که سعید بن عبد الله حنفی در پیش روی آنحضرت ایستاد و خود را هدف تیر نموده بود و هر کجا آنحضرت بیمین و شمال حرکت مینمود در پیش روی آنحضرت بود تا روی زمین افتاد و در اینحال میگفت خدایا لعن کن اینجماعت را لعن عاد و ثمود ای پروردگار من سلام مرا به پیغمبر خود برسان و ابلاغ کن او را آنچه بمن رسید از زخمت جراحت و زخم چه من در اینکار قصد کردم نصرت ذریه پیغمبر ترا این بگفت و جان بداد و در بدن او بغیر از زخم شمشیر و نیزه سیزده چوبه تیر یافتند و شیخ ابن نما فرموده که گفته شده آنحضرت و اصحابش نماز را فرادی بایماء و اشارت گذاشتند

فضیلت و جلالت سعید بن عبد الله حنفی رحمه

مؤلف گوید که سعید بن عبد الله از وجوه شیعه کوفه و مردی شجاع و صاحب عبادت بود و در سابق دانستی که او و هانی بن هانی سبیعی را اهل کوفه با بعضی نامه ها بخدمت امام حسین علیه السلام فرستادند که آنحضرت را حرکت دهند از مکه و بکوفه بیاورند و این دو نفر آخر کس بودند که کوفیان ایشانرا روانه کرده بودند و کلمات او در شب عاشورا در وقتی که حضرت سید الشهداء علیه السلام اجازه انصراف داد در مقاتل معتبره مضبوط است و در زیارت مشتمله بر اسامی شهداء مذکور است و در حق او و مواساة خر با زهیر عبید الله بن عمر و بدی کندی گفته

سعید بن عبد الله لا تنسینه ولا الحر اذ اسی زهیرا علی قبر

فلو وقفت صم الجبال مکانهم لما رن علی سهل و دکن علی وعر

فمن

در جلالت شان زهیر بن القین رحمه الله

(۷۸)

فَمِنْ قَائِمٍ لِلسَّغْرِ لِلنَّبْلِ وَجْهَهُ وَمِنْ مُقْدِمٍ بِالْفَيْءِ الْأَسِنَّةَ بِالصَّدْرِ
حَشَرَنَا اللهُ مَعَهُمْ فِي الْمُسْتَشْهَدِينَ وَرَزَقَنَا مُرَافَقَتَهُمْ فِي أَعْلَا عِلِّيِّينَ

شهادت زهیر بن القین رضی الله عنه

راوی گفت زهیر بن القین کارزار سختی نمود و رجز خواند

أَنَا زُهَيْرٌ وَأَنَا ابْنُ الْقَيْنِ أَذُودُكُمْ بِالسَّيْفِ عَنْ حُسَيْنِ
إِنَّ حُسَيْنًا أَحَدُ السِّبْطَيْنِ اضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَى مِنْ شَيْنِ

پس چون صاعقه آتش بار خوشتن را بر آن لشکر ارزد و بسیاری از ابطال رجال را بخاک هلاک افکند و بروایت محمد بن ابی طالب بگفتند و ببیت تن از آن منافقان را بجهنم فرستاد آنگاه کثیر بن عبد الله شعبی باتفاق مهاجر بن اوس تمیمی بر او حمله کردند و او را از پای در آوردند و در آنوقت که زهیر بر خاک افتاد حضرت حسین علیه السلام فرمود خداوند ترا از حضرت خویش دور گرداند و لعنت کند کشندگان ترا همچنانکه لعن فرمود جماعتی از گمراهان را و ایشان را بصورت میمون و خوک مسخ نمود **مؤلف گوید** زهیر بن قین جلالت شانش زیاده از آنست که ذکر شود و کافی است در این مقام آنکه امام حسین علیه السلام یوم عاشورا میمنه را باو سپرد و در وقت نماز خواندن او را با سعید بن عبد الله فرمود که در پیش روی انجناب بایستند و خود در او قایه انحضرت کنیند و احتجاج او با قوم بشرح رفت و مردانگی و جلادت او باحر ذکر شد الی غیر ذالک مما یتعلق به

مقتل نافع بن هلال بن نافع بن جمل

نافع بن هلال که یکی از شجاعان لشکر امام حسین علیه السلام بود تیرهای مسموم داشت و اسم خود را برفاق تیرها نوشته بود شروع کرد بافکندن آن تیرها بر دشمن و میگفت

أَرْمِي بِهَا مُعْلَمَةً أَفْوَاقُهَا مَسْمُومَةً تَجْرِي بِهَا أَخْفَاقُهَا
لَهْمًا لَأَنَّ أَرْضَهَا رِشَاقُهَا وَالنَّفْسُ لَا يَنْفَعُهَا إِشْفَاقُهَا

و پیوسته با آن تیرها خبک کرد تا تمام شد آنگاه دست زد بشمشیر آبدار و شروع کرد بجهاد و میگفت

أَنَا الْغُلَامُ الْيَمَنِيُّ الْبَجَلِي دِينِي عَلَى دِينِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِي
إِنْ أُقْتَلِ الْيَوْمَ فَهَذَا أَمَلِي فَذَاكَ رَأْيِي وَالْأَبِي وَعَمَلِي

پس دوازده نفر دیگر از لشکر پسر سعد بقتل رسانید بغیر آنانکه مجروح کرده بود پس لشکر او حمله کردند و بازوهای او را شکستند و او را اسیر نمودند راوی گفت شمر بن ذی الجوشن او را گرفته بود و با او بود اصحاب او و نافع را بردند نزد عمر سعد و خون بر محاسن شریفش جاری بود عمر سعد چون او را دید با و گفت و یحک ای نافع چه واداشت ترا که بر نفس خود جرم بگیری و خود را باینحال رسانیدی گفت خدای میداند که من چه اراده کردم و ملامت نمیکنم خود را بر تقصیر در جنگ با شما و اگر بازو و ساعد مرا بود مرا اسیر نمیگردید شمر با و گفت بگش او را اصلحک الله گفت تو او را آورده

الاخناق الصوع یقال اخنق زید عمرا فی الحرب ای صرعه فنان النبل یجری بها القوع والرشاق جمع رشیق وهو السهم اللطیف

اگر میخواهی تو بکش پس شمر لعین شمشیر خود را کشید برای کشتن او نافع گفت بخدا سوگند اگر تو از مسلمانان بودی عظیم بود بر تو که ملاقات کنی خدا را بخونهای ما فالحمد لله الذی جعل منایانا علی یدی شرار خلقه پس شمر او را شهید کرد مکشوف باد که در بعض کتب بجای این بزرگوار هلال بن نافع ذکر شده و مظنون آنستکه نافع از اول اسم ساقط شده و سبب تکرار نافع بوده و این بزرگوار خیلی شجاع و با بصیرت و شریف و بزرگ مرتبه بوده و در سابق داستی بدلالت طرماح از بیراهه بیاری سید الشهداء علیه السلام از کوفه بیرون آمد و در بین راه بآنحضرت ملحق شد با مجمع بن عبدالله و بعضی دیگر و اسب نافع را که کامل نام داشت کتل کرده بودند و همراه میآوردند و طبری نقل کرده که در کربلا وقتی که آب را بر روی سید الشهداء و اصحابش بستند تشنگی بر ایشان خیلی شدت کرد حضرت سید الشهداء جناب عباس را با سی سوار و بیست نفر پیاده با بیست مشک فرستاد که آب بیاورند نافع بن هلال علم بدست گرفت و جلو افتاد عمرو بن حجاج که متوکل شریعه بود صدا زد کیستی فرمود منم نافع بن هلال عمرو گفت مرحبا بتو ای برادر برای چه آمدی گفت آمدم بجهة آشامیدن از این آب که از ما منع کردید گفت بیاشام گوارا باد ترا گفت والله نمی آشامم قطرهٔ با آنکه مولایم حسین و اینجماعت از اصحابش تشنه اند در اینحال اصحاب پیدا شدند عمرو بن حجاج گفت ممکن نیست که اینجماعت آب بیاشامند زیرا که ما را برای منع از آب در اینجا گذاشته اند نافع پیاده گام نزد گفت که اعتنا بایشان نکنید و مشکها را پر کنید عمرو بن حجاج و اصحابش بر ایشان حمله آوردند جناب ابوالفضل العباس و نافع بن هلال ایشان را متفرق کردند و آمدند نزد پیاده گان و فرمودند بروید و پیوسته حمایت کردند از ایشان تا آبها را بخدمت امام حسین علیه السلام رسانیدند و این نافع بن هلال همان است که در جمله کلمات خود بسید الشهداء علیه السلام عرض میکند مارا میخواهی بمشرق ببر یا بمغرب ما مخالفت ترا نخواهیم کرد و از لقاء پروردگار کراهت نداریم وَاِنّا علی نیّاتِنا وَبَصائِرِنا نُوالی مَن والاکَ وَنُعادِی مَن عاداکَ **مقتل عبدالله وعبدالرحمن غفاریان** اصحاب امام حسین علیه السلام چون دیدند که بسیاری از ایشان کشته گشتند و توانائی ندارند که جلو گیری دشمن کنند عبدالله و عبدالرحمن پسران عروه غفاری که از شجعان کوفه و اشراف آن بوده بودند خدمت امام حسین علیه السلام آمدند و گفتند یا ابا عبدالله علیک السلام حازنا العدو الیک مستولی شدند دشمنان بر ما و ما کم شدیم بحدی که جلو دشمن را نمیتوانیم بگیریم لاجرم از ما تجاوز کردند و بشمار رسیدند پس ما دوست داریم که دشمن را از تو دفع نمائیم و در مقابل تو کشته شویم حضرت فرمود مرحبا بشما پیش بیائید ایشان نزدیک شدند و در نزدیکی آنحضرت مقاتله کردند و عبدالرحمن

قَد عَلِمَت حَقّاً بَنو غِفارِ ... وَخِندِفٌ بَعدَ بَنی نِزارِ
لِنَضرِبَنَّ مَعشَرَ الفُجّارِ ... بِکُلِّ عَضبٍ صارِمٍ بَتّارِ
یا قَومِ ذُودُوا عَن بَنِی الأَحرارِ ... بِالسَّمهَرِیِّ وَالقَنا الخَطّارِ

پس مقاتله کرد تا شهید شد راوی گفت آمدند جوانان جابریان سیف بن الحارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع

ذکر جلالت شأن نافع بن هلال را

القنا الخطا یزوه جنبان رجل خطار بالرمح ای طعان

شهادت حنظلة بن اسعد شبامی

سریع وایند ونفر دو پسر عم و دو برادر مادری بودند آمدند خدمت سید الشهداء علیه السلام درحالیکه میگریستند حضرت فرمود ای فرزندان برادرمن برای چه میگریید بخدا سوگند که من امید دارم که بعد از ساعت دیگر دیده شما روشن شود عرض کردند خدا ما را فدای تو گرداند بخدا سوگند ما بر جان خویش گریه نمیکنیم بلکه بر حال شما میگریم که دشمنان دور تر احاطه کرده اند و چاره ایشان نمیتوانیم نمود حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را بانده ای که بر حال من دارید و بمواساة شما با من بهترین جزائی پرهیزکاران پس آنحضرت را وداع کردند و بسوی میدان شتافتند و مقاتله کردند تا شهید گشتند

شهادت حنظلة بن اسعد شبامی

حنظلة بن اسعد قد مردی علم کرد و پیش آمد و در برابر امام علیه السلام بایستاد و در حفظ و حراست آنجناب خویشتن را سپر تیر و نیزه و شمشیر ساخت و هر رخم سیف و سنانی که بقصد امام علیه السلام میرسید بصورت و جان خود میخرید و همی ندا در میداد که ای قوم من میترسم بر شما که مستوجب عذاب لشکر احزاب شوید و میترسم بر شما برسد مثل آن عذابهائی که بر امتهای گذشته وارد شده مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنانکه بعد از ایشان طریق کفر و جحود گرفتند و خدا نخواست ستمی برای بندگان ای قوم من بر شما میترسم از روز قیامت روزی که رو از محشر بگردانند بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده نباشد ای قوم کشید حسین را پس بستاصل و هلاک گردانید خدا شما را بسبب عذاب و تحقیق که بی بهره و ناامید است کسیکه بر خدا افترا بندد و از این کلمات اشاره کرد بنصیحتهای مؤمن آل فرعون با آل فرعون و موافق بعضی از مقاتل حضرت فرمود ای حنظلة بن اسعد خدا ترا رحمت کند دانسته باش که اینجماعت مستوجب عذاب شدند هنگامی که سر بر تافتند از آنچه که ایشان را بسوی حق دعوت کردی و بر تو بیرون شدند و ترا و اصحاب ترا ناسزا گفتند و چگونه خواهد بود حال ایشان الان و حال آنکه برادران پارسای ترا کشتند پس حنظلة عرض کرد راست گفتی فدایت شوم آیا من بسوی پروردگار خود نروم و با برادران خود ملحق نشوم فرمود بلی شتاب کن و برو بسوی آنچه که از برای تو مهیا شده است و بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است و بسوی سلطنتی که هرگز کهنه نشود و زوال نپذیرد پس آن سعید نیک اختر حضرت را وداع کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله صلی الله علیک و علی اهل بیتک و عرف بیننا و بینک فی جنته فرمود آمین آمین پس آنجناب در جنگ با آنها قصاص پیشی گرفت و نبرد دلیرانه کرد و شکیبائی در تحمل شدائد نمود تا آنکه برادران حمله کردند و او را ببرادران شایسته ملحق نمودند **مؤلف** گوید که حنظلة بن اسعد از وجوه شیعه و از شجاعان و فصحا تعداد شده و او را شبامی گویند بجهة نسبتش بشبام بروزن کتاب و بنو شبام بطنی میباشند از همدان لکون

شهادت شوذب و عابس رضی الله عنهما

عابس بن ابی شبیب شاکری همدانی چون از برای ادراک سعادت شهادت عزیمت درست کرد روی کرد با مصاحب خود شوذب مولی شاکر که از متقدمین شیعه و حافظ حدیث و حامل آن

وصاحب مقامی رفیع بود بلکه نقل شده که او را مجلسی بود که شیعیان نجدمتش میرسیدند و از جنابش اخذ حدیث مینمودند وکان رحمه الله وجها فیهم با الجمله عابس باوی گفت ای شوذب امروز چه در خاطر داری شوذب گفت میخواهی چه در خاطر داشته باشم قصد کرده ام که با تو در رکاب پسر پیغمبر ببارزت کنم تا کشته شوم عابس گفت گمان من هم بتو همین بود الحال بخدمت آنحضرت بشتاب تا ترا چون دیگر کسان در شمار شهداء بحساب گیرد دانسته باش که از پس امروز چنین روز بدست هیچکس نشود چه امروز روزیست که مرد بتواند از تحت الثری قدم بر فرق ثریا زند و همین یک روز روز عمل و رحمت است و بعد از آن روز مزد و حساب و جنت است پس شوذب بخدمت حضرت شتافت وسلام وداع گفت پس بمیدان رفت و مقاتله کرد تا شهید گشت رحمة الله و رضوانه علیه راوی گفت پس از آن عابس نزد جناب امام حسین علیه السلام شتافت وسلام کرد و عرض کرد یا اباعبدالله هیچ آفریده چه نزدیک و چه دور و چه خویش و چه بیگانه در روی زمین روز بپای نبرد که در نزد من عزیز تر و محبوب تر از تو باشد و اگر قدرت داشتم که دفع این ظلم و قتل را از تو بنمایم بچیزی که از خون من و جان من عزیز تر بودی توانی و سستی در آن نمیکردم و این کار را بپایان میرسانیدم آنگاه آنحضرت را سلام داد و گفت گواه باش که من بر دین تو و دین پدر تو میگذرم پس با شمشیر کشیده چون شیر شیشه بمیدان تاخت در حالی که ضربتی بر جبین او رسیده بود ربیع بن تمیم که مردی از لشکر عمر سعد بود گفت که چون عابس را دیدم که رو بمیدان آورده او را شناختم و من از پیش او را می شناختم و شجاعت و مردانگی او را در جنگها مشاهده کرده بودم و شجاع تر از او کسی ندیده بودم اینوقت لشکر را ندا دادم که ان ای مردم

هذا اسد الاسود هذا ابن ابی شبیب

ربیع بن تمیم آواز برداشت — بسوی فوج اعدا گردن افراشت
که میاید هزبری جانب فوج — که عمان است از بحر خروشش موج

فریاد کشید ای قوم این شیر شیر است این عابس بن ابی شبیب است هیچ کس بمیدان او نرود و اگر نه از چنگ او بسلامت نرهد پس عابس چون شعله جواله در میدان جولان کرد و پیوسته ندا درداد که الا رجل الا رجل هیچکس جرئت مبارزت او ننمود این کار بر ابن سعد ناگوار آمد ندا درداد که عابس را سنگباران نمائید لشکریان از هر سو بجانب او سنگ افکندند عابس که چنین دید زره از تن دور کرد و خود از سر بیفکند

وقت آن آمد که من عریان شوم — جسم بگذارم سراسر جان شوم — آنچه غیر از شورش و دیوانگی است
اندر این ره روی در بیگانگی است — از نمودم مرگ من در زندگی است — چون رهم زین زندگی پاینده نیست
آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است — نهی لا تلقوا بگیرد او بدست — وانکه مردن شد مرادش فتح باب
سارعوا آمد مرادش در خطاب — الصلای حشر میان سارعوا — البلای مرگ بینان دارعوا

وحمله بر لشکر نمود و گویا حسان بن ثابت در این مقام گفته

یلقی

شهادت عابس علیه الرحمة

يُلْقِي الرِّمَاحَ الشَّاجِرَاتِ بِنَحْرِهِ ... وَيُقِيمُهَا مِنْهُ مَقَامَ الْمِغْفَرِ
مَا إِنْ يُرِيدُ إِذَا الرِّمَاحُ شَجَرَتْهُ ... دِرْعًا سِوَى بَرِدِ الطَّبِيبِ الْعُنْصُرِ
وَيَقُولُ لِلطَّرْفِ اصْطَبِرْ لِشَبَا الْقَنَا ... فَهَدَمْتُ رُكْنَ الْجَدِّ إِنْ لَمْ تَغْفِرِ

طرف اسب کریم شبا القنا یعنی تیزی سر نیزه عنصری کردن

وشاعر عجم در این مقام گفته

جوشن ز بر گرفت که ما هم نه ماهیم ... مغفر ز سر فکند که با زم نیم خروس
بی خود و بی زره بدر آمد که مرگ را ... در بر برهنه میکشم اینک چه نوعروس

ربیع گفت قسم بخدا امید بدم که عابس بهر طرف که حمله کردی زیاده از دویست تن از پیش او میگریختند و بر روی یکدیگر میریختند بدینگونه رزم کرد تا آنکه لشکر از هر جانب او را فرا گرفتند و از کثرت جراحت سنگ و زخم سیف و سنان او را از پای در آوردند و سر او را ببریدند و من سر او را در دست جماعتی از شجاعان دیدم که هر یک دعوی میکرد که من او را کشتم عمر سعد گفت که این مخاصمت بدور افکنید هیچکس یک تنه او را نکشت بلکه اهلی در کشتن او همدست شدید و او را شهید کردید **مؤلف گوید** که نقل شده که عابس از رجال شیعه و رئیس و شجاع و خطیب و عابد و متهجد بوده و کلام او با مسلم بن عقیل در وقت ورود او بکوفه در سابق ذکر شد و طبری نقل کرده که مسلم نامه بحضرت امام حسین علیه السلام نوشت بعد از آنکه کوفیان با او بیعت کردند و از حضرت خواست که بیاید و کاغذ را عابس برای امام حسین علیه السلام برد

در صفحه ۲۵

شهادت ابی الشعثاء البهدلی الکندی

راوی گفت یزید بن زیاد بهدلی که او را ابو الشعثاء میگفتند شجاعی تیرانداز بود مقابل حضرت سید الشهداء علیه السلام بزانو در آمد و صد تیر بر دشمن افکند که ساقط نشد از آنها مگر پنج تیر در هر تیری که می افکند میگفت انا ابن بهدلة فرسان العرجلة و سید الشهداء علیه السلام میگفت خداوند تیر او را بنشان اشتنا کن و پاداش او را بهشت عطا کن در جزا و در آنروز این بود

أَنَا يَزِيدٌ وَأَبِي مُهَاصِرٌ ... أَشْجَعُ مِنْ لَيْثٍ بِغِيلٍ خَادِرٍ
يَا رَبِّ إِنِّي لِلْحُسَيْنِ نَاصِرٌ ... وَلِابْنِ سَعْدٍ تَارِكٌ وَهَاجِرٌ

غیل با الکسر بیشه شیر خادر اسم فاعل از خدر الاسد است یعنی لازم گرفت شیر بیشه خود را یا خانه خود را و در آن قرار گرفت و مقیم شد

پس کارزار کرد تا شهید شد **مؤلف گوید** که در مناقب ابن شهر آشوب مصرع ثانی چنین است لَيْثٌ هَصُورٌ فِي الْعَرِينِ خَادِرٌ و این لطفش زیادتر است بلاحظه هصور با مهاصر و هصور یعنی شیر بیشه و فیروزآبادی گفته که یزید بن مهاصر از محدثین است

مقتل جمعی از اصحاب امام حسین علیه السلام

روایت شده که عمرو بن خالد صیداوی و جابر بن حارث سلمانی و سعد مولی عمر بن خالد و مجمع بن عبد الله عائذی مقاتله کردند در اول قتال و با شمشیرهای کشیده بلشکر پسر سعد حمله نمودند

چون در میان لشکر واقع شدند لشکر بر دور آنها احاطه کردند و ایشان را از لشکر سید الشهدا جدا کردند جناب عباس ابن امیر المومنین علیه السلام حمله کرد بر لشکر و ایشانرا خلاص کرد و بیرون آورد در حالی که مجروح شده بودند دیگر باره که لشکر رو بانها آوردند بر لشکر حمله آوردند و مقاتله کردند تا در یک مکان همگی شهید گردیدند رحمة الله علیهم و در روایت شده از مهران کاتب که گفت در کربلا مشاهده کردم مردی را که کارزار سختی میکند حمله نمیکند بر جماعتی مگر آنکه ایشانرا پراکنده و متفرق میسازد و هر گاه از حمله خویش فارغ میشود میآید نزد امام حسین علیه السلام و میگوید

ابشر بهدیت الرشد یا ابن احمدا
فی جنة الفردوس تعلو صعدا

صعد جمع صعود یعنی جای بلند

پرسیدم کیست این شخص گفتند ابو عمره حنظلی پس عامر بن نهشل تیمی او را شهید کرد و سرش را برید **مؤلف گوید** گفته اند که این ابو عمره نامش زیاد بن عریب است و پدرش از صحابه است و خودش درک حضرت رسول صلی الله علیه و آله نموده و مردی شجاع و متعبد و متهجد معروف بعبادت و کثرت نماز بوده رضوان الله علیه

شهادت جون رضی الله عنه

ماه بنی غفاری خورشید اسمان
هم روح در دستانی هم سرور

جون مولی ابو ذر غفاری رضی الله عنه در میان لشکر سید الشهداء علیه السلام بود و آن سعادت مند عبدی سیاه بود آرزوی شهادت نموده از حضرت امام علیه السلام طلب رخصت کرد آنجناب فرمود تو متابعت ما کردی در طلب عافیت پس خویشتن را بطریق ما مبتلا مکن از جانب من ماذونی که طریق سلامت خویش جوئی عرض کرد یا بن رسول الله من در ایام راحت و وسعت کاسه لیس خوان شما بوده ام و امروز که روز سختی و شدت شما است دست از شما بردارم نجد اقسم که بوی من متعفن و حسب من پست و رنگم سیاه است پس دریغ مفرمای از من بهشت را تا بوی من نیکو شود و جسم من شریف و رنگم سفید گردد و لا والله هرگز از شما جدا نخواهم شد تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط سازم

عن جاکم کیف انصرف وهو اکم فی به شرف
سیدی لا عشت یوما اری فی سوی ابو اکم اسف

این بگفت و اجازت حاصل کرد و بمیدان شتافت و این رجز خواند

کَیْفَ تَرَی الْکُفَّارُ ضَرْبَ الْاَسْوَدِ ... بِالسَّیْفِ ضَرْبًا عَنْ بَنِی مُحَمَّدِ
اَذُبُّ عَنْهُمْ بِاللِّسَانِ وَالْیَدِ ... اَرْجُو بِهِ الْجَنَّةَ یَوْمَ الْمَوْرِدِ

و بعضی پنج نفر را بخاک هلاک افکند تا شهید شد و در بعض مقاتل است که حضرت امام حسین علیه السلام بیامد و بر سر کشته او ایستاد و دعا کرد که بار الها روی جون را سفید گردان و بوی او را نیکو کن و او را با ابرار محشور گردان و در میان او و محمد و آل محمد علیهم السلام شناسائی ده و در روایت شده که کاهیکه مردمان برای دفن شهداء حاضر شدند جسد جون را بعد از ده روز یافتند که بوی مشک از او ساطع بود رضوان الله علیه

قد نال نفسی فد

حجاج بن مسروق مؤذن امام حسین

علیه السلام بمیدان آمد و رجز خواند

اَقْدِمْ حُسَیْنًا هَادِیًا مَهْدِیًّا ... فَالْیَوْمَ تَلْقَی جَدَّکَ النَّبِیَّا
ثُمَّ اَبَاکَ ذَا النَّدَی عَلِیًّا ... ذَاکَ الَّذِی نَعْرِفُهُ وَصِیًّا

وبیت

شهادت جمعی از اصحاب حسین علیه السلام

و بیست و پنج نفر بخاک هلاک افکند پس شهید شد رحمة الله علیه

شهادت جوانی پدر کشته

قدس سره جوانی در لشکر حضرت بود که پدرش را در معرکه کوفیان کشته بودند مادرش با او بود داود اخطاب کرد که ای پسرک من از نزد من بیرون شو و در پیش روی پسر پیغمبر قتال کن لاجرم آنجوان بتحریک مادر آهنگ میدان کرد جناب سید الشهداء علیه السلام که او را دید فرمود که این پسر پدرش کشته گشته و شاید که شهادت او بر مادرش مکروه باشد آنجوان عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد مادرم مرا بقتال امر کرده پس بمیدان رفت و این رجز قرائت کرد

أَمِيرِي حُسَيْنٌ وَنِعْمَ الْأَمِيرُ ... سُرُورُ فُؤَادِ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ
عَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالِدَاهُ ... فَهَلْ تَعْلَمُونَ لَهُ مِنْ نَظِيرِ
لَهُ طَلْعَةٌ مِثْلُ شَمْسِ الضُّحَى ... لَهُ غُرَّةٌ مِثْلُ بَدْرٍ مُنِيرِ

و کارزار کرد تا این جانزاد و داع کرد کوفیان سر او را از تن جدا کردند و بلشکرگاه امام حسین علیه السلام افکندند مادر سر پسر را گرفت و بر سینه چسبانید و گفت احسنت ای پسرک من ای شادمانی دل من و ای روشنی چشم من و آن سر را با تمام غضب بسوی مردی از سپاه دشمن افکند و او را بکشت آنگاه عمود خیمه را گرفت و بر ایشان حمله کرد و میگفت

أَنَا عَجُوزٌ سَيِّدِي ضَعِيفَهْ ... خَاوِيَةٌ بَالِيَةٌ نَحِيفَهْ
أَضْرِبُكُمْ بِضَرْبَةٍ عَنِيفَهْ ... دُونَ بَنِي فَاطِمَةَ الشَّرِيفَهْ

پس دو تن از لشکر دشمن را بکشت امام حسین علیه السلام فرمان کرد که از میدان برگرد و دعا در حق او کرد

شهادت غلام ترکی

گفته شده که حضرت سید الشهداء علیه السلام را غلام ترکی بود در نهایت صلاح و سداد و کاری قرآن بود پس در روز عاشوراء آنغلام باد فاخود را بر صف سپاه مخالفان زد و رجز خواند

اَلْبَحْرُ مِنْ طَعْنِي وَضَرْبِي يَصْطَلِي ... وَالْجَوُّ مِنْ سَهْمِي وَنَبْلِي يَمْتَلِي
إِذَا حُسَامِي فِي يَمِينِي يَنْجَلِي ... بَشَقُّ قَلْبَ الْحَاسِدِ الْمُتَجَلِّلِ

پس حمله کرد و بسیاری از مخالفان را بدرک فرستاد و بعضی گفته اند هفتاد نفر از آن سیاه رویان را بخاک هلاک افکند و آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد حضرت امام حسین علیه السلام بالای سرش آمد و بر او بگریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادت مند گذاشت آن غلام چشم بگشود نگاهش با نحضرت افتاد تبسمی کرد و مرغ روحش به بهشت پرواز کرد

شهادت عمرو بن قرظة بن کعب انصاری خزرجی

عمرو بن قرظه از برای جهاد قدم مردی در پیش نهاد از حضرت سید الشهداء علیه السلام رخصت طلبید و بمیدان رفت و رجز خواند

قَدْ عَلِمَتْ كَتِيبَةُ الْأَنْصَارِ ... أَنِّي سَأَحْمِي حَوْزَةَ الذِّمَارِ

ذمار با الکسر آنچه سزاوار بود نگاه داشت آن بر مرد یقال فلان حامی الذمار و حوزه یعنی ناحیه و میانه ملک

شهادت جمعی از اصحاب حسین علیه السلام

ضَرْبَ غُلَامٍ غَیْرِ نَکِسٍ شَادٍ ... دُونَ حُسَیْنٍ مُهْجَتِی وَ دَادِی

و بتمام شوق و رغبت کارزار نمود تا جمعی از لشکر ابن زیاد را بجهنم فرستاد و هر تیر و شمشیری که برای جناب امام حسین علیه السلام میرسید او بجان خود میخرید و تا زنده بود نگذاشت که شر و بدی بآنحضرت برسد تا آنکه از کثرت جراحت سنگین شد پس بجانب آنحضرت نگران شد و عرض کرد یابن رسول الله آیا بعهد خویش وفا کردم فرمود بلی تو پیش از من به بهشت میروی رسول خدا را از من سلام برسان داور اخبر ده که من هم بر اثر میرسم پس عاشقانه با دشمن مقاتله کرد تا شربت شهادت نوشید و درخت بسرای دیگر کشید **مؤلف گوید** که قرظه بظاء معجمه و فتحات ثلث والد عمرو از صحابه کبار و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و مردی کافی و شجاع بوده و در سنه ۲۳ بیست و چهار ری را با ابو موسی فتح کرده و در صفین امیرالمؤمنین علیه السلام رایت انصار را با و مرحمت کرده بود و در سنه پنجاه و یک وفات کرده و غیر از عمرو پسری دیگر داشت که نامش علی بود و در جیش عمر در کربلا بود و چون برادرش عمرو شهید شد امام حسین علیه السلام را ندا کرد و گفت یا حسین یا کذاب بن الکذاب اضللت اخی و غررته حتی قتلته حضرت در جواب فرمود اِنَّ اللهَ لَمْ یُضِلَّ اَخَاکَ وَلٰکِنَّهُ هَدَی اَخَاکَ وَاَضَلَّکَ عَلَی ملعون گفت خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم مگر آنکه پیش از آن که تو برسم هلاک شوم پس بقصد آنحضرت حمله کرد نافع بن هلال او را نیزه زد که بر زمین افتاد و اصحاب عمر سعد حمله کردند و او را نجات دادند پس از آن خود را معالجه کرد تا بهبودی یافت و عمرو بن قرظه همان کس است که امام حسین علیه السلام او را فرستاد نزد عمر سعد و از عمر خواست که شب همدیگر را ملاقات کنند و گویند چون ملاقات حاصل شد حضرت او را بنصرت خویش طلبید عمر عذر آورد و از جمله گفت که خانه ام خراب میشود حضرت فرمود من بنا میکنم برای تو عمر گفت ملکم را میگیرند حضرت فرمود من بهتر از آن از مال خودم در حجاز بتو خواهم داد عمر قبول نکرد عمرو بن قرظه در یوم عاشوراء در رجز خود تعریض بر عمر سعد فرمود در این مصرع دُونَ حُسَیْنٍ مُهْجَتِی وَدَادِی حاصل آنکه اگر عمر سعد بجهة آنکه خانه اش خراب نشود از حسین علیه السلام اعراض کرد و گفت تهدم داری لکن من میگویم فدای حسین باد جان و خانه ام

شهادت عمرو بن قرظه انصاری و برادرش علی در رکاب امام حسین علیه السلام

شهادت سوید بن عمرو بن ابی المطاع الخثعمی

سوید بن عمرو آهنگ قتال نمود و او مردی شریف النسب و زاهد و کثیر الصلوة بود چون شیر شرزه حمله کرد و بر زخم سیف و سنان شکیبائی بسیار کرد چندان جراحت یافت که اندامش سست شد و در میان کشته گان بیفتاد و بر همین حال بود تا وقتی که شنید حسین شهید گردید دیگر تاب نیاورد و در موزه او کاردی بود او را بیرون آورده و بر حمیت دینی و غیرت اسلامی و شقاوت شدید با آن حربه لختی جهاد کرد تا شهید گردید قاتل او عروة بن بطار تغلبی و زید بن رقاد است و این بزرگوار آخر شهید از اصحاب است رحمة الله و رضوانه علیهم اجمعین و اَشْرَکَنا مَعَهُم اِلٰهَ الحَقِّ آمین ارباب مقاتل گفته اند که در میان اصحاب

امام حسین علیه السلام این خصلت معمول بود که هریک که آهنگ میدان میکرد حاضر خدمت امام میشد و عرض میکرد السلام علیک یا ابن رسول الله صلی الله علیه وآله حضرت پاسخ ایشان میداد و میفرمود مادر عقب ملحق بشما خواهیم شد و این آیت مبارک تلاوت میکرد فَمِنْهُم مَّن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا

ربیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشوراء و شهادت علی اکبر

چون از اصحاب کس نماند جز آنکه کشته شده بود نوبت بجوانان هاشمی رسید پس فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد جعفر و عقیل و فرزندان امام حسن و امام حسین علیهم السلام ساخته جنگ شدند و با یکدیگر وداع کردند و لنعم ما قیل

آئید تا بگریم چون ابر در بهاران — کز سنگ ناله خیزد وقت وداع یاران

با سار بان بگوئید احوال اشک چشم — تا بر شتر نبندد محمل بروز باران

لَوْ كُنتَ سَاعَدَ بَيْنَنَا مَا بَيْنَنَا — وَشَهِدْتَ كَيْفَ تَكَرَّدَ التَّوْدِيعَا

أَيَقَنْتَ أَنَّ مِنَ الدُّمُوعِ تَحَدُّثًا — وَعَلِمْتَ أَنَّ مِنَ الْحَدِيثِ دُمُوعَا

گفتش سیر بینم مگر از دل برود — آنچنان جای گرفته است که مشکل برود

پس بعزم جهاد قدم جوانمردی در پیش نهاد

ابو الحسن علی بن الحسین الاکبر سلام الله علیه

مادر آنجناب لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود ثقفی است و عروة بن مسعود یکی از سادات اربعه در اسلام و از عظمای معروفین است و او را شبل صاحب لیس و شبیه ترین مردم به عیسی بن مریم گفته اند و علی اکبر علیه السلام جوانی خوش صورت و زیبا و در طلاقت لسان و صباحت رخسار و سیرت و خلقت اشبه مردم بود بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله شجاعت از علی مرتضی علیه السلام داشت و بجمیع محامد و محاسن معروف بود چنانکه ابو الفرج از مغیره روایت کرده که یک روز معویه در ایام خلافت خویش گفت سزاوارتر مردم بامر خلافت کیست گفتند جز تو کسی را سزاوارتر ندانیم معویه گفت نه چنین است بلکه سزاوارتر از برای خلافت علی بن الحسین علیه السلام است که جدش رسول خدا صلی الله علیه وآله است و جامع است شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و حسن منظر و فخر و فخامت ثقیف را با الجمله آن نازنین جوان عازم میدان گردید و از پدر بزرگوار خود رخصت جهاد طلبید حضرت او را اذن کارزار داد علی چون بجانب میدان روان گشت آن پدر مهربان نگاه مایوسانه با نجوان کرد و بگریست و محاسن شریفش را بسوی آسمان بلند کرد و گفت ای پروردگار من گواه باش بر این قوم هنگامیکه بمبارزت ایشان میروم جوانی که شبیه ترین مردم است در خلقت و خلق و گفتار با پیغمبر تو و ما هر وقت مشتاق میشدیم بدیدار پیغمبر تو نظر بصورت این جوان میکردیم خداوندا باز دار از ایشان برکات زمین را و ایشان را متفرق و پراکنده ساز و در طرق متفرقه بیفکن ایشانرا و والیان را از ایشان هرگز راضی مگردان چه اینجماعت ما را خوانده اند که نصرت ما کنند چون اجابت کردیم آغاز عداوت نمودند و شمشیر مقاتلت بروی ما کشیدند آنگاه

بلند کردن محاسن بسوی آسمان علامت کثرت هم و غم است و بعضی بجای آن انگشت سبابه ذکر کرده اند

براین سعد صیحه زد که چه میخواهی از ما خداوند قطع کند رحم ترا و مبارک نفرماید بر تو امر ترا و مسلط کند بر تو بعد از من جز تو کسی را که ترا در فراش بکشد برای انکه قطع کردی رحم مرا و قرابت مرا با رسول خدا صلی الله علیه وآله مراعات نکردی پس بصوت بلند این آیه مبارکه را تلاوت فرمود اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی اٰدَمَ وَنُوحًا وَاٰلَ اِبْرٰهِیْمَ وَاٰلَ عِمْرٰنَ عَلَی الْعٰلَمِیْنَ ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللّٰهُ سَمِیْعٌ عَلِیْمٌ واز آنسوی علی اکبر چون خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و غرره نبرد را بشعشعه طلعتش که از جمال پیغمبر خبر میداد منور کرد ذَکَرُوا بِطَلْعَتِهِ النَّبِیَّ فَهَلَّلُوا لَمَّا بَدَا بَیْنَ الصُّفُوْفِ وَکَبَّرُوْا فَافْتَنَّ فِیْهِ النَّاظِرُوْنَ فَاَصْبَحُوْا یُوْمُوْنَ اِلَیْهِ بِهَادٍ عَیْنُ مَنْ یَنْظُرُ پس حمد کرد و قوت بازویش که تذکره شجاعت حیدر صفدر میکرد و در آن اثر کرد رجز خواند

اَنَا عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ نَحْنُ وَبَیْتِ اللّٰهِ اَوْلٰی بِالنَّبِیِّ
اَضْرِبُکُمْ بِالسَّیْفِ حَتّٰی یَنْثَنِیْ ضَرْبَ غُلَامٍ هَاشِمِیٍّ عَلَوِیٍّ
وَلَا یَزَالُ الْیَوْمَ اَحْمِیْ عَنْ اَبِیْ تَاللّٰهِ لَا یَحْکُمُ فِیْنَا ابْنُ الدَّعِیِّ

هی حمله کرد و آن لئیمان شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتش بار خود گردانید بهر جانب که روی میکرد گروهرا بخاک هلاک میافکند آنقدر از ایشان کشت تا آنکه صدای ضجه و شیون از ایشان بلند شد و بعضی روایت کرده اند که صد و بیست تن را بخاک هلاک افکند اینوقت حرارت آفتاب و شدت عطش و کثرت جراحت و سنگینی اسلحه او را متعب در آورد علی اکبر از میدان بسوی پدر شتافت و عرض کرد که ای پدر تشنگی مرا کشت و سنگینی اسلحه مرا متعب عظیم افکند آیا ممکن است که بشربت آبی مرا سقایت فرمائی تا در مقاتله با دشمنان قوتی پیدا کنم حضرت سیلاب اشک از دیده بارید و فرمود واغوثاه ای فرزند مقاتله کن زمان قلیلی پس زود است که ملاقات کنی جدت محمد صلی الله علیه وآله را پس سیراب کند ترا بشربتی که تشنه نشوی هرگز و در روایت دیگر است که فرمود ای پسرک من بیا و زبانت را پس زبان علی را در دهان مبارک گذاشت و مکید و انگشتر خویش را بدو داد و فرمود که در دهان خود بگذار و برگرد بجهاد دشمنان فَاِنِّیْ اَرْجُوْ اَنَّکَ لَا تُمْسِیْ حَتّٰی یَسْقِیَکَ جَدُّکَ بِکَاْسِهِ الْاَوْفٰی شَرْبَةً لَا تَظْمَاءُ بَعْدَهَا اَبَدًا پس علی اکبر دست از جان شسته و دل بر خدای بسته بمیدان برگشت و این رجز خواند

اَلْحَرْبُ قَدْ بَانَتْ لَهَا الْحَقَائِقُ وَظَهَرَتْ مِنْ بَعْدِهَا مَصَادِقُ
وَاللّٰهِ رَبِّ الْعَرْشِ لَا نُفَارِقُ جُمُوْعَکُمْ اَوْ تَغْمُدَ الْبَوَارِقُ

پس خویشتن را در میان کفار افکند و از چپ و راست همی زد و همی کشت تا بشهادت رسید تن را بدرک فرستاد اینوقت مرة بن منقذ عبدی لعین فرصتی بدست کرده شمشیری بر فرق همایونش زد که فرقش شکافته گشت و از کار زار افتاد و موافق روایتی مرة بن منقذ چون علی اکبر را دید که حمله میکند و رجز میخواند گفت گناه ان عرب بر من باشد اگر عبور این جوان از نزد من افتاد پدرش را بعزایش نشانم پس همین طور که علی اکبر حمله میکرد بمرة بن منقذ برخورد مرة لعین نیزه بر آنجناب زد و او را از پا در آورد و بروایت بعض

پس

شهادت علی اکبر علیه السلام

پس سواران دیگر نیز علی را بشمشیرهای خویش مجروح کردند تا یکباره توانائی از او برفت دست در گردن اسب درآورد و عنان را کرد اسب او را بسوی لشکر اعدا از این سوی بدانسوی میبرد و بهر بیرحمی که عبور میکرد زخمی بر علی میزد تا آنکه بدنش را با تیغ پاره پاره کردند وَقالَ اَبُوالفَرَج وَجَعَلَ یَکُرُّ کَرَّةً بَعدَ کَرَّةٍ حَتّیٰ دُمِیَ بِسَهمٍ فَوَقَعَ فی حَلقِهِ فَخَرَقَهُ وَاَقبَلَ یَنقَلِبُ فی دَمِهِ

و بروایت ابوالفرج همینطور که شهزاده حمله میکرد بر لشکر تیری بگلوی مبارکش رسید و گلوی نازنینش را پاره کرد از کار افتاد و در میان خون خویش میغلطید و در این اوقات تحمل میکرد تا آنگاه که روح بگودی گلوی مبارکش رسید و نزدیک شد که به بهشت عنبر سرشت شتابد بصدا بلند کرد یا اَبَتاهُ عَلَیکَ مِنّیِ السَّلامُ هٰذا جَدّی رَسُولُ اللهِ یَقُولُ لَکَ العَجَلَ العَجَلَ اینک جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر است و مرا از جام خویش شربتی سقایت فرمود که هرگز پس از آن تشنه نخواهم شد و میفرماید ای حسین تعجیل کن در آمدن که جامی دیگر از برای تو ذخیره کرده ام تا در این ساعت بنوشی پس حضرت سید الشهداء علیه السلام بالای سر آن کشته تیغ ستم و جفا آمد بروایت سید بن طاوس صورت بر صورت او نهاد و

چهر عالمتاب بنهادش بچهر — شد جهان تار از قران ماه و مهر — سر نهادش بر سر زانوی ناز

گفت کای بالیده سرو سرفراز — این بیابان جای خواب ناز نیست — کاین ز اعضایت دیر اندر نیست

تو سفر کردی و آسودی ز غم — من در این وادی گرفتار الم — فرمود خدا بکشد جماعتی را که ترا

کشتند چه چیز اشیا نرا جری کرد که از خدا و رسول شرم نکردند و پرده حرمت رسول را چاک زدند پس اشک از چشمهای نازنینش جاری شد و گفت ای فرزند عَلَی الدُّنیا بَعدَکَ العَفا بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا شیخ مفید رحمه الله فرموده اینوقت حضرت زینب از سراپرده بیرون آمد و با حال اضطراب و سرعت بسوی نعش علی اکبر می شتافت و ندبه بر فرزند برادر میکرد تا خود را بانجوان رسانید و خویش را بر روی او افکند حضرت سر خواهر را از روی جسد فرزند خویش بلند کرد و بخیمه اش باز گردانید و رو کرد بجوانان هاشمی و فرمود که بردارید برادر خود را پس جسد نازنینش را از خاک برداشتند و در خیمه که در پیش روی آن جنگ میکردند گذاشتند **مؤلف گوید** که در باب علی اکبر علیه السلام دو اختلاف است یکی آنکه در چه وقت شهید گشته شیخ مفید و سید بن طاوس و طبری و ابن اثیر و ابوالفرج و غیره ذکر کرده اند که اول شهید از اهل بیت علی اکبر بوده و تائید میکند کلام ایشان را زیارت شهداء معروفه اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اَوَّلَ قَتیلٍ مِن نَسلِ خَیرِ سَلیلٍ ولکن بعضی از ارباب مقاتل اول شهید از اهل بیت را عبدالله بن مسلم گرفته اند و شهادت علی اکبر را در اواخر شهداء ذکر کرده اند دوم اختلاف در سن شریف آنجناب است که آیا در وقت شهادت هیجده ساله یا نوزده ساله بوده و از حضرت سید سجاد علیه السلام کوچک تر بوده یا بزرگ تر و سن مبیت و نخبالگی بوده و ما بین فحول علما در این باب اختلاف است و ما در جای دیگر اشاره باین اختلاف و مختار خود را ذکر کردیم و بهر تقدیر این مدتی که در دنیا بود عمر شریف خود را صرف عبادت و زهادت و اطعام مساکین و اکرام وافدین و سعه در اخلاق و توسعه در ارزاق

فرموده

در بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشورا

فرموده بجدی که در مدحش گفته شده لَمْ تَرَ عَيْنٌ نَظَرَتْ مِثْلَهُ
مِنْ مُحْدَثٍ يُمْشِي وَلَا نَاعِلٍ الابیات و در زیارتش خوانده میشود اَلسَّلَامُ
عَلَيْكَ اَيُّهَا الصِّدِّيقُ وَالشَّهِيدُ الْمُكَرَّمُ وَالسَّيِّدُ الْمُقَدَّمُ الَّذِي عَاشَ سَعِيدًا
وَمَاتَ شَهِيدًا وَذَهَبَ فَقِيدًا فَلَمْ تَتَمَتَّعْ مِنَ الدُّنْيَا اِلَّا بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ
وَلَمْ تَتَشَاغَلْ اِلَّا بِالْمَتْجَرِ الرَّابِحِ وچگونه چنین نباشد آنجوانیکه اشبه
مردم باشد بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله واخذ آداب کرده باشد از دو سید جوانان اهل
جنت چنانچه خبر میدهد از این رو مطلب عبارت زیارت مرویه معتبره انحضرت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ
يَا بْنَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَاَيَّا وَالِدَهُ الْمُنْجَابِ در کربلا بوده یا نبوده ظاهر آنست که نبوده و در کتب معتبره نیافتم
در این باب چیزی واما آنچه مشهور است که بعد از رفتن علی اکبر علیه السلام بمیدان حضرت امام حسین
علیه السلام نزد مادرش لیلی رفت و فرمود برخیز و برو در خلوت دعا کن برای فرزندت که من از جدم
شنیدم که میفرمود دعای مادر در حق فرزند مستجاب میشود الخ بفرمایش شیخ ما تمام دروغ است

شهادت عبد الله بن مسلم بن عقیل

محمد بن ابو طالب فرموده اول کسیکه از اهلبیت امام حسین علیه السلام بمبارزت بیرون شد عبد الله بن
مسلم بن عقیل بود و رجز میخواند و میفرمود اَلْيَوْمَ اَلْقَى مُسْلِمًا وَهُوَ اَبِي وَفِتْيَةً بَادُوا عَلَى دِينِ النَّبِيِّ
لَيْسُوا بِقَوْمٍ عُرِفُوا بِالْكَذِبِ لَكِنْ خِيَارٌ وَكِرَامُ النَّسَبِ
مِنْ هَاشِمِ الشَّاذَاتِ اَهْلِ النَّسَبِ پس کارزار کرد تا نود و هشت نفر را در سه حمله بدرک فرستاد
پس عمرو بن صبیح او را شهید کرد رحمة الله علیه ابو الفرج گفته که مادرش رقیه دختر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام بوده و شیخ مفید و طبری روایت کرده اند که عمرو بن صبیح تیری بجانب عبد الله انداخت
عبد الله دست خود را سپر پیشانی خود کرد آن تیر آمد و کف او را بر پیشانی او بدوخت عبد الله نتوانست
دست خود را حرکت دهد پس ملعونی دیگر نیزه بر قلب مبارکش زد و او را شهید کرد ابن اثیر گفته که
فرستاد مختار رجبی را برای گرفتن زید بن رقاد و این زید میگفت که من جوانی از اهلبیت امام حسین را
که نامش عبد الله بن مسلم بود تیری زدم در حالیکه دستش بر پیشانیش بود و وقتی که او را تیر زدم شنیدم
که گفت خدایا اینجماعت ما را ذلیل و خوار شمردند خدایا بکش ایشان را همچنان که کشتند ایشان ما را پس
تیر دیگری باو زده شد پس من رفتم نزد او دیدم او را که مرده است تیر خود را که بر دل او زده بودم از
دل او بیرون کشیدم و خواستم آن تیر را که بر پیشانیش جای کرده بود بیرون آورم بیرون نیامد
وَلَمْ اَزَلِ الْنَّصْلَ الْاَخَرَ عَنْ جَبْهَتِهِ حَتَّى اَخَذْتُهُ وَبَقِيَ النَّصْلُ پس پیوسته او را حرکت دادم تا بیرون آوردم
چون نگاه کردم دیدم پیکان تیر در پیشانیش مانده و تیر از میان پیکان بیرون آمده باالجمله اصحاب
مختار بجهة گرفتن او آمدند زید بن رقاد با شمشیر بسوی ایشان بیرون آمد ابن کامل که رئیس لشکر مختار بود

در بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشورا

لشکر را گفت که او را نیزه و شمشیر نزنید بلکه او را تیر باران و سنگ باران نمائید پس چندان سنگ بر او زدند تا بزمین افتاد پس بدن نحسش را آتش زدند در حالی که زنده بود و نمرده بود و بعضی از سورخین گفته که بعد از شهادت عبد الله بن مسلم آل ابو طالب جملگی واحده بلشکر حمله آوردند جناب سید الشهداء علیه السلام که چنین دید ایشانرا صیحه زد و فرمود صبرا علی الموت یا بنی عمومتی هنوز از نسب ان برنگشته بودند که از بین ایشان محمد بن مسلم بزمین افتاد و کشته شد رضوان الله علیه قاتل او ابو مرهم ازدی لقیط بن ایاس حنبی بود

شهادت محمد بن عبد الله بن جعفر

محمد بن عبد الله بن جعفر رضی الله عنهم ببارزت بیرون شد و این رجز خواند اَشْکُوا اِلَی اللّٰهِ مِنَ الْعُدْوَانِ

فَعَالَ قَوْمٍ فِی الرَّدٰی عُمْیَانِ قَدْ بَدَّلُوا مَعَالِمَ الْقُرْآنِ

وَمُحْکَمَ التَّنْزِیلِ وَالْبُنْیَانِ وَاَظْهَرُوا الْکُفْرَ مَعَ الطُّغْیَانِ

پس ده نفر را بخاک هلاک افکند پس عامر بن نهشل نمی او را شهید ساخت ابو الفرج گفته که مادرش خوصا بنت حفصه از بکر بن وائل است و سلیمان بن قته اشاره بشهادت او کرده در مرثیه خود که گفته

قته نام مادر سلیمان نامی است

وَسَمَّی الْبَنِیَّ عُوْدٍ رَفِیهِمْ قَدْ عَلَوْهُ بِصَارِمٍ مَصْقُولٍ

فَاِذَا مَا بَکَیْتُ عَیْنِی جُمُودِی بِدُمُوعٍ تَسِیلُ کُلَّ مَسِیلٍ

شهادت عون بن عبد الله بن جعفر

قَالَ الطَّبَرِیُّ فَاعْتَوَرَهُمُ النَّاسُ مِنْ کُلِّ جَانِبٍ فَحَمَلَ عَبْدُ اللّٰهِ بْنُ قُطْبَةَ الطَّائِیُّ ثُمَّ النَّهْمِیُّ عَلٰی عَوْنِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ اَبِیطَالِبٍ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ و در مناقب است که عون ببارزت بیرون شد و آغاز جدال کرد و این رجز خواند

اِنْ تُنْکِرُونِی فَاَنَا ابْنُ جَعْفَرِ شَهِیدٍ صِدْقٍ فِی الْجِنَانِ اَزْهَرِ

یَطِیرُ فِیهَا بِجَنَاحٍ اَخْضَرِ کَفٰی بِهٰذَا شَرَفًا فِی الْمَحْشَرِ

پس قتال کرد و سه تن سوار و هیجده تن از پیاده گان را از مرکب حیوة پیاده کرد آخر الامر بدست عبد الله بن قطبه شهید گردید ابو الفرج گفته که مادرش زینب عقیله دختر امیر المؤمنین علیه السلام بنت فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله میباشد و سلیمان بن قته باو اشاره کرده در قول خود

وَاَنْدُبِی اِنْ بَکَیْتِ عَوْنًا اَخَاهُ لَیْسَ فِیمَا بَنُو بِهِمْ بِخَذُولِ

فَلَعَمْرِی لَقَدْ اُصِیبَ وَدُوِّی الْقُرْبٰی فَبَکِّی عَلَی الْمُصَابِ الطَّوِیلِ.

وَفِی الزِّیَارَةِ الَّتِی زَارَ بِهَا الْمُرْتَضٰی عَلَمُ الْهُدٰی السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا عَوْنَ بْنَ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ اَبِیطَالِبٍ السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا ابْنَ النَّاشِئِ فِی حَجْرِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَالْمُقْتَدِی بِاَخْلَاقِ رَسُولِ اللّٰهِ وَالذَّابِّ عَنْ حَرِیمِ رَسُولِ اللّٰهِ صَبِیًّا وَالذَّائِدِ عَنْ

در بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشورا

حرم رسول الله صلی الله علیه و آله مباشرا للحتوف مجاهدا بالسیوف قبل ان یقوی جیشه و یشتد عظمه و یبلغ اشده الی ان قال فتقرب و المنایا دانیه و رحفت و النفس مطمئنه طیبه تلقی بوجهک بوادر السهام و تباشر بمهجتک حد الحسام حتی وفدت الی الله تعالی باجسن عمل

و دیگر از شهداء اهل بیت عبد الرحمن بن عقیل است

که بمبارزت بیرون شد و رجز خواند

أنا ابن عقیل فاعرفوا مکانی
من هاشم و هاشم اخوانی
کهول صدق ساده الاقران
هذا حسین شامخ البنیان
و سید الشیب مع الشبان

پس هفده تن از فرسان لشکر را بخاک هلاک افکند آنگاه بدست عثمان بن خالد جهنی بدرجه رفیعه شهادت رسید طبری گفته که گرفت مختار در بیابان دو نفری را که شرکت کرده بودند در خون عبد الرحمن بن عقیل و در برهنه کردن بدن او پس گردن زد ایشانرا آنگاه بدن نحسشان را با آتش سوزانید

و دیگر جعفر بن عقیل است

که بمبارزت بیرون شد و رجز خواند

أنا الغلام الابطحی الطالبی
من معشر فی هاشم من غالب
و نحن خفاساده الذوائب
هذا حسین و الطیب و الاطایب

ذوائب جمع ذوابه بالضم است که بمعنی ارجمندی و سیر و اعلای هر چیزیست

پس دو نفر بقولی پانزده نفر را بقتل رسانید و بدست بشر بن حوط همدانی بقتل رسید

و دیگر عبد الله الاکبر بن عقیل است

که عثمان بن خالد و مردی از همدان او را بقتل رسانیدند

و محمد بن مسلم بن عقیل را

ابو مرهم ازدی و لقیط بن یاسر جهنی شهید کردند

و محمد بن ابی سعید بن عقیل را

لقیط بن یاسر جهنی بزخم تیر شهید کرد **مولف گوید** که بعد از شهادت علی اکبر ذکر شهادت عبد الله بن مسلم بن عقیل شد پس آنچه از آل عقیل در یاری امام حسین علیه السلام بروایات معتبره شهید شدند با جناب مسلم هفت تن بشمار میرود و سلیمان بن قته نیز عدد آنها را هفت ذکر کرده چنانکه گفته در مرثیه امام حسین علیه السلام

حسین

در بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشورا

(۹۲)

عَیْنُ جُودِی بِعَبْرَةٍ وَعَوِیلِ فَانْدُبِی اِنْ نَدَبْتِ اٰلَ الرَّسُولِ
سِتَّةٌ کُلُّهُمْ لِصُلْبِ عَلِیٍّ قَدْ اُصِیبُوا وَسَبْعَةٌ لِعَقِیلِ

شهادت قاسم بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

زبرج خیمه برآمد چو قاسم بن حسن سهیل سرزده گفتی مگر ز سمت یمن زخیمگاه بمیدان کین روان گردید
رخی چو ماه تمام و قدی چو سرو چمن گرفت تیغ عدو سوز را بکف چو هلال نمود در بر خود پیرهن بشکل کفن

قاسم بن الحسن علیه السلام بعزم جهاد قدم بسوی معرکه نهاد چون حضرت امام حسین علیه السلام نظرش بر فرزند برادر افتاد که جان گرامی برکف دست نهاده آهنگ میدان کرده بی توانی پیش شد و دست بگردن قاسم درآورد و او را در بر کشید و هر دو تن چندان بگریستند که در روایت وارد شده حتی غشی علیهما پس قاسم بزبان ابتهال و ضراعت اجازت مبارزت طلبید حضرت مضایقه فرمود پس قاسم گریست و دست و پای عم خود را چندان ببوسید تا اذن حاصل نمود پس جناب قاسم بمیدان آمد در حالی که اشکش بر صورتش جاری بود و میفرمود

اِنْ تُنْکِرُونِی فَاَنَا ابْنُ الْحَسَنِ سِبْطُ النَّبِیِّ الْمُصْطَفَی الْمُؤْتَمَنِ
هٰذَا حُسَیْنٌ کَالْاَسِیرِ الْمُرْتَهَنِ بَیْنَ اُنَاسٍ لَا سُقُوا صَوْبَ الْمُزُنِ

پس کارزار سختی نمود و با آن صغر سن و خورد سالی سی و پنج تن را بدرک فرستاد حمید بن مسلم گفته که من در میان لشکر عمر سعد بودم کودکی را دیدم که بمیدان آمده گوئیا صورتش پارهٔ ماه است و پیراهن و ازاری در بر داشت و نعلینی در پا داشت که بند یکی از آنها گسیخته شده بود و من فراموش نمیکنم که بند نعلین چپش بود پس عمرو بن سعد ازدی گفت بخدا سوگند که من بر این پسر حمله میکنم و او را بقتل میرسانم گفتم سبحان الله این چه اراده است که نموده این جماعت که دور او را احاطه کرده اند از برای کفایت امر او بس است دیگر ترا چه لازم است که خود را در خون او شریک کنی گفت بخدا قسم که از این پیشه برنگردم پس اسب برانگیخت و رو بر نگردانید تا آنگاه که شمشیری بر فرق آن مظلوم زد و سر او را شکافت پس قاسم بصورت بروی زمین افتاد و فریاد برداشت که یا عماه چون صدای قاسم بگوش حضرت امام حسین علیه السلام رسید تعجیل کرد مانند عقابی که از بلندی بزیر آید صفها را شکافت و مانند شیر غضبان حمله بر لشکر کرد تا بعمرو قاتل قاسم رسید پس تیغی حواله آن ملعون نمود عمرو دست خود را پیش داد حضرت دست او را از مرفق جدا کرد پس آن ملعون صیحه عظیمی زد لشکر کوفه جنبش کردند و حمله آوردند تا عمرو را از چنگ امام علیه السلام برباینند همینکه هجوم آوردند بدن او پامال سم ستوران گشت و کشته شد پس چون گرد و غبار معرکه فرو نشست دیدند امام علیه السلام بالای سر قاسم است و آن جوان در حال جان کندن است و پای بر زمین میساید و عزم پرواز باعلی علیین دارد و حضرت میفرماید سوگند باخدای که دشوار است بر عم تو که او را بخوانی و اجابت نتواند و اگر اجابت کند اعانت نتواند و اگر اعانت کند ترا سودی نبخشد دور باشند از رحمت خدا جماعتی که ترا کشتند هذا یوم والله کثر واتره وقل ناصره

در بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشورا

(۹۳۰)

آنگاه قاسم را از خاک برداشت و در بر کشید و سینه او را بسینه خود چسبانید و بسوی سراپرده روان گشت در حالتی پاهای قاسم بر زمین کشیده میشد پس او را برد در نزد پسرش علی بن الحسین علیه السلام در میان کشتگان اهلبیت خود جای داد آنگاه گفت بار الها تو آگاهی که این جماعت ما را دعوت کردند که یاری ما کنند اکنون دست از نصرت ما برداشته و با دشمن ما یار شدند ای داور داد خواه اینجماعت را ما بود سازد ایشانرا هلاک کن و پراکنده گردان و یک تن از ایشان را باقی مگذار و مغفرت و آمرزش خود را هرگز شامل حالشان مگردان آنگاه فرمود ای عموزادگان من صبر نمائید ای اهلبیت من شکیبائی کنید و بدانید بعد از این روزخواری و خذلان هرگز نخواهید دید و مخفی نماند که قصه دامادی جناب قاسم در کربلا و تزویج او فاطمه بنت الحسین را صحت ندارد چه آنکه در کتب معتبره بنظر نرسیده بعلاوه آنکه حضرت امام حسین علیه السلام را دو دختر بوده چنانکه در کتب معتبره ذکر شده یکی سکینه که شیخ طبرسی فرموده که سید الشهداء علیه السلام او را تزویج عبد الله کرده بود و پیش از آنکه زفاف حاصل شود عبد الله شهید گردید و دیگر فاطمه که زوجه حسن مثنی بوده که در کربلا حاضر بود چنانکه در احوال اولاد امام حسن علیه السلام بآن اشاره شد و اگر استناداً باخبار غیر معتبره گفته شود که جناب امام حسین علیه السلام را فاطمه دیگر بوده گوئیم که او فاطمه صغری است و در مدینه بوده و او را نتوان با قاسم بن حسن بست و الله تعالی العالم و شیخ اجل محدث متتبع ماهر ثقه آقای حاج میرزا حسین نوری نور الله مرقده در کتاب لؤلؤ و مرجان فرموده بمقتضای تمام کتب معتمده سالفه مؤلفه در فن حدیث و انساب و سیر شوان برای حضرت سید الشهداء علیه السلام دختر قابل تزویج بی شوهری پیدا کرد که این قضیه قطع نظر از صحت و سقم آن بحسب نقل و قوعش ممکن باشد و اما قصه زبیده و شهربانو و قاسم ثانی در خاک ری و اطراف آن که در السنه عوام دائر شده پس آن از خیالات واهیه است که باید در پشت کتاب رموز حمزه و سایر کتابهای مجعوله نوشت و شواهد کذب بودن آن بسیار است و تمام علمای انساب متفق اند که قاسم بن الحسن عقب ندارد انتهی کلامه رفع مقامه بعضی از ارباب مقاتل گفته اند که بعد از شهادت

قاسم بیرون شد بسوی میدان

عبد الله بن الحسن علیه السلام

ورجز خواند

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ جَلَبَدَهْ ضِرْغَامُ أَجْامٍ وَلَيْثُ قَسْوَرَهْ

عَلَى الْأَعَادِي مِثْلُ رِيحٍ صَرْصَرَهْ أَكِيلُكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السَّنْدَرَهْ

وحمله کرد و چهارده تن را بخاک هلاک افکند پس هانی بن ثبیت حضرمی بروی تاخت و او را مقتول ساخت پس صورتش سیاه گشت و ابو الفرج گفته که حضرت ابو جعفر باقر علیه السلام فرموده که حرمله بن کاهل اسدی او را قتل رسانید **مؤلف گوید** که ما مقتل عبد الله را در ضمن مقتل امام حسین علیه السلام ایراد خواهیم نمود انشاء الله تعالی

ابو بکر

عموزادگان آنحضرت اولاد عقیل و سایر اولاد جعفر و عبد الله بن جعفر است منه

اجام یعنی بیشه

سندره با الفتح نوعی از پیمانه بزرگ منه

در بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشوراء

و ابو بکر بن الحسن علیه السلام

گفته‌اند مادر جناب قاسم را ام ابی بکر میگفتند و اسمش رمله بوده منه

که مادرش اُمّ ولد بوده و با جناب قاسم برادر پدر مادری بود عبد الله بن عقبه غنوی او را قتیل رسانید و از حضرت باقر علیه السلام مرویست که عقبه غنوی او را شهید کرد و سلیمان بن قته اشاره باو نموده در این شعر

وَعِنْدَ غَنِيٍّ قَطْرَةٌ مِنْ دِمَائِنَا ... وَفِي أَسَدٍ أُخْرَى تُعَدُّ وَتُذْكَرُ

مؤلف گوید که دیدم در بعض مشجرات نوشته بود ابو بکر بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام شهید گشت در طف و عقبی برای او نبود و تزویج نموده بود امام حسین علیه السلام دخترش سکینه را باو و خون او در بنی عدی است

شهادت اولاد امیر المؤمنین علیه السلام

جناب ابو الفضل العباس علیه السلام چون دید که بسیاری از اهل بیتش شهید گردیدند رو کرد ببرادران خود عبد الله و جعفر و عثمان فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام از مادر خودام البنین فرمود

بفارسی

تَقَدَّمُوا أَنْتُمْ فَحَامُوا عَنْ سَيِّدِكُمْ حَتَّى تَمُوتُوا دُونَهُ فَتَقَدَّمُوا جَمِيعًا فَصَادُوا أَمَامَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِوُجُوهِهِمْ وَنُحُورِهِمْ یعنی جناب ابو الفضل علیه السلام برادران خویش فرمود ای برادران من جان من فدای شما ها باشد پیش بفتید و بروید در جلو سید و آقایتان خود را سپر او کنید و آقای خود را حمایت کنید و از جای خود حرکت نکنید تا تمامی در مقابل او کشته گردید برادران ابا الفضل اطاعت فرمایش برادر خود نمودند تمامی رفتند در پیش روی امام حسین علیه السلام ایستادند و جان خود را وقایه جان آن بزرگوار نمودند و هر تیر و نیزه و شمشیر که میآمد بصورت و گلوی خویش خریدند فَحَمَلَ هَانِئُ بْنُ ثُبَيْتٍ الْحَضْرَمِيُّ عَلَى عَبْدِ اللهِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَتَلَهُ ثُمَّ حَمَلَ عَلَى أَخِيهِ جَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَتَلَهُ أَيْضًا وَرَمَى يَزِيدُ الْأَصْبَحِيُّ عُثْمَانَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِسَهْمٍ فَقَتَلَهُ ثُمَّ خَرَجَ إِلَيْهِ فَاحْتَزَّ رَأْسَهُ وَبَقِيَ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ قَائِمٌ أَمَامَ الْحُسَيْنِ يُقَاتِلُ دُونَهُ وَيَحْمِلُ مَعَهُ حَيْثُ مَالَ حَتَّى قُتِلَ سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ

مؤلف گوید که این چند سطر که در مقتل اولاد امیر المؤمنین علیه السلام نقل کردم از کتاب ابو حنیفه دینوری بود که هزار سال متجاوز است آن کتاب نوشته شده ولکن در مقاتل دیگر است که عبد الله اقدم جست و رجز خواند

أَنَا ابْنُ ذِي النَّجْدَةِ وَالْإِفْضَالِ ... ذَاكَ عَلِيٌّ الْخَيِّرُ ذُو الْفِعَالِ

سَيْفُ رَسُولِ اللهِ ذُو النِّكَالِ ... فِي كُلِّ يَوْمٍ ظَاهِرُ الْأَحْوَالِ

پس کارزار شدیدی نمود تا آنکه هانی بن ثبیت حضرمی او را شهید کرد بعد از آنکه دو ضربت مابین ایشان رد و بدل شد و ابو الفرج گفته که سن آنجناب در آنروز به بیست و پنج سال رسیده بود

پس از آن جعفر بن علی علیه السلام

بمیدان آمد و رجز خواند

إِنِّي أَنَا جَعْفَرُ ذُو الْمَعَالِي ... ابْنُ عَلِيٍّ الْخَيِّرُ ذُو النَّوَالِ

در بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشورا

حَسْبِی بِعَمِّی جَعْفَرِ وَالْخَالِ اَعْنِی حُسَیْنًا ذِی النَّدَی الْمِفْضَالَ

هانی بن ثبیت براو حمله کرد واورا شهید نمود وابن شهر اشوب فرموده که خولی اصبحی تیری بجانب اوانداخت وآن تیر برشقیقه یا چشم او رسید وابو الفرج از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که خولی جعفر را شهید کرد

پس عثمان بن علی علیه السلام بمبارزت

بیرون شد وگفت

اِنِّی اَنَا عُثْمَانُ ذُو الْمَفَاخِرِ شَیْخِی عَلِیٌّ ذُو الْفِعَالِ الطَّاهِرِ
هٰذَا حُسَیْنٌ سَیِّدُ الْاَخَایِرِ وَسَیِّدُ الصِّغَارِ وَالْکَبَائِرِ

وکارزار کرد تا خولی اصبحی تیری بر پهلوی او زد واورا از اسب بزمین افکند پس مردی ازبنی دارم براو تاخت واورا شهید ساخت رحمه وسر مبارکش را از تن جدا کرد ونقل شده که سن شریفش در آنروز به بیست ویکسال رسیده بود ووقتی که متولد شده بود امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بود که اورا بنام برادر خود عثمان بن مظعون نام نهادم **مؤلف گوید** عثمان بن مظعون بظاهر صحابه وعین مهله یکی از اجلاء صحابه کبار واز خواص حضرت رسول صلی الله علیه وآله است وحضرت اورا خیلی دوست میداشت وبسیار جلیل وعابد وزاهد بوده بحدیکه روزها صائم وشبها بعبادت قائم وجلالت شانش زیاده از آنست که ذکر شود در ذی الحجه سنه دو هجری در مدینه طیبه وفات کرد گویند او اول کسی است که در بقیع مدفون شد وروایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بعد از مردن او او را بوسید وچون ابراهیم فرزند آنحضرت وفات کرد فرمود ملحق شو بسلف صالحت عثمان بن مظعون وسید سمهودی در تاریخ مدینه گفته ظاهر آنست که دختران پیغمبر جمیعا در نزد عثمان بن مظعون مدفون شده باشند زیرا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله در وقت دفن عثمان بن مظعون سنگی بالای سر قبرش برای علامت گذاشت وفرمود باین سنگ نشان میکنم قبر برادرم را ودفن میکنم در نزد او هر کدام که بمیرد از اولادم انتهی

شهادت ابو بکر بن علی علیه السلام

اسمش معلوم نشده مادرش لیلی بنت مسعود بن خالد است ودر مناقب گفته که بمبارزت بیرون شد واین رجز خواند

شَیْخِی عَلِیٌّ ذُو الْفِقَارِ الْاَطْوَلِ
مِنْ هَاشِمِ الْخَیْرِ الْکَرِیمِ الْمُفْضَلِ هٰذَا حُسَیْنُ بْنُ النَّبِیِّ الْمُرْسَلِ
عَنْهُ نُحَابِی بِالْحُسَامِ الْمُصْقَلِ نَفْدِیهِ بِنَفْسِی مِنْ اَخٍ مُبَجَّلِ

وپیوسته جنگ کرد تا زحر بن بدر وبقولی عقبه غنوی اورا شهید کرده واز مداینی نقل است که کشته اورا درمیان ساقیه یافتند وندانستند چه کسی اورا بقتل رسانیده سید بن طاوس رحمه روایت کرده که حسن مثنی در روز عاشورا مقابل عمویش امام حسین علیه السلام کارزار کرد وهفده نفر

از لشکر

لبعضی محمد اصغر یا عبد آله گفته اند

لیس ساقیه یعنی جوی خورد وظاهر اینجا مراد نهر است که از فرات منشعب شده برای سقایت خلق نهاده

در بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشورا

از لشکر مخالفین تقبل رسانید و بیجده جراحت بر بدنش وارد آمد روی زمین افتاد اسماء بن خارجه خویش مادری او را بکوفه برد و زخمهای او را مداوا کرد تا صحت یافت پس او را بمدینه حمل نمود

شهادت طفلی از آل حسین علیه السلام

ارباب مقاتل گفته اند که طفلی از سراپردهٔ امام حسین علیه السلام بیرون شد که دو گوشوارهٔ از دُر در گوش داشت واز وحشت وحیرت بجانب چپ و راست میسنگریست وچندان از آن واقعه هولناک در بیم واضطراب بود که گوشوارهای او از لرزش سر و تن او لرزان بود در این حال سنگین دلی که او را هانی بن ثبیت میگفتند براو حمله کرد واو را شهید نمود وگفته اند که در وقت شهادت آن طفل شهر بانو مدهوشانه با و نظر میکرد دیارای سخن گفتن وحرکت کردن نداشت ولکن مخفی نماند که این شهر بانو غیر والده امام زین العابدین علیه السلام است چه آن مخدره در ایام ولادت فرزندش وفات کرد وابو جعفر طبری شهادت این طفل را بنحو ابسط نوشته و ما عبارت او را بعینها در اینجا درج میکنیم روی ابو جعفر الطبری عن هشام الکلبی قال حدثنی ابو هُدَیل رجل من السکون عن هانی بن ثبیت الحضرمی قال رایته جالسا فی مجلس الحضرمیین فی زمان خالد بن عبد الله وهو شیخ کبیر قال فسمعته وهو یقول کنت ممن شهد قتل الحسین علیه السلام قال فوالله انی لواقف عاشر عشرة لیس منا رجل الا علی فرس وقد جالت الخیل وتصعصعت اذ خرج غلام من آل الحسن علیه السلام وهو مراهق یعود من تلک الابنیة علیه ازار وقمیص وهو مذعور یلتفت یمنا وشمالا فکانی انظر الی درتین فی اذنیه تذبذبان کلما التفت اذا قبل رجل برکض حتی اذا دنی منه مال عن فرسه ثم اقصد الغلام فطعنه بالسیف قال هشام قال السکونی هانی بن ثبیت هو صنا الغلام فلما عُتِبَ علیه کفی عن نفسه

شهادت ابو الفضل العباس علیه السلام

حضرت عباس علیه السلام که اکبر اولاد ائمة البشر و پسر چهارم امیر المؤمنین علیه السلام بود و کنیتش ابو الفضل و ملقب بسقا و صاحب لوای امام حسین علیه السلام بود چنان جمال دل آرا و طلعتی زیبا داشت که او را ماه بنی هاشم میگفتند وچندان جسیم و بلند بالا بود که چون بر پشت اسب قوی و فربه بر نشستی پای مبارکش بر زمین میکشید و او را از مادر و پدر سه برادر بود که هیچکدام را فرزند نبود ابو الفضل اول ایشان را بجنگ فرستاد تا کشته ایشان را به بیند و ادراک اجر مصائب ایشان فرماید پس از شهادت ایشان نوبت ذکر شد بعضی از ارباب مقاتل گفته اند که چون آنجناب تنهائی برادر خود را دید بخدمت برادر آمد و عرض کرد ای برادر آیا رخصت میفرمائی که جان خود را فدای تو گردانم حضرت از استماع سخن جانسوز او بگریه آمد و گریه سختی نمود پس فرمود ای برادر تو صاحب لوای منی چون تو نمانی کس با من نماند ابو الفضل علیه السلام عرض کرد سینه ام تنگ شده و از زندگانی دنیا سیر گشته ام و اراده کرده ام

که از

قال ابراهیم بن محمد البیهقی احد اعلام القرن الثالث فی کتاب المحاسن والمساوی عند ذکر نزول الحسین علیه السلام واصحابه کربلا ما لفظه فنزلوا وبینهم وبین الماء یسیر قال فاراد الحسین علیه السلام واصحابه الماء فحالوا بینهم وبینه فقال لشمر بن ذی الجوشن لعنه الله ویحک دعنا ننزل هذه القریة او هذه البطیحة ابدا حتی نشرب من هذا الماء فقال العباس بن علی علیهما السلام نعم فحمل علیهم فکشفهم عن الماء حتی شربوا واستقوا منه

که از اینجماعت منافقین خونخواهی خود کنم حضرت فرمود پس الحال که عازم سفر آخرت گردیده پس طلب کن
از برای این کودکان کمی از آب پس حضرت عباس علیه السلام حرکت فرمود و در برابر صفوف لشکر
ایستاد و لوای نصیحت و موعظت افراشت و هر چه توانست پند و نصیحت کرد و کلمات آن بزرگوار اصلا
در قلب آن سنگدلان اثر نکرد لاجرم عباس نجدمت برادر شتافت و آنچه از آن لشکر دید بعرض
برادر رسانید کودکان این بد انستند بنالیدند و ندای العطش العطش در دادند جناب عباس علیه السلام
بیتابانه سوار بر اسب شده و نیزه بدست گرفت و مشکی برداشت و آهنگ فرات نمود شاید که
آبی بدست آورد پس چهار هزار تن که موکل بر شریعه فرات بودند دور آنجناب را احاطه کردند و تیرها
بچله کمان نهاده و بجانب او انداختند جناب عباس علیه السلام که از نیستان شجاعت شیر مکیده چون
شیر شمیده بر ایشان حمله کرد و رجز خواند لا ارهب الموت اذا الموت زقا

حتی اواری فی المصالیت لقا نفسی لنفس المصطفی الطهر وقا
انی انا العباس اغدو بالسقا ولا اخاف الشر یوم الملتقی

زقا ای صلح ترعم العرب ان للموت طائرا یصیح و یسمونه الهامة و یقولون اذا قتل الانسان و لم یؤخذ بثاره رفت هامته حتی یثار

المصالیت جمع مصلاة و هو الرجل المتشمر

سیف مصلت شمشیر کشیده

و از هر طرف که حمله میکرد لشکر را متفرق میساخت تا آنکه بروایتی هشتاد تن را بخاک هلاک افکند پس
وارد شریعه شد و خود را بآب فرات رسانید چون از رحمت گیرد و دار و شدت عطش جگرش تفته
بود خواست آبی بلب خشک تشنه خود رساند دست فرا برد و کفی از آب برداشت تشنگی سید الشهداء
علیه السلام و اهلبیت او را یاد آورد آب را از کف بریخت پر کرد و مشک و پس کفی از آب برگرفت
میخواست تا که نوشد از آن آب خوشگوار آمد بیادش از جگر تشنه حسین چون اشک خویش ریخت ز کف آب
شد سوار شد باروان تشنه ز آب روان روان دل پر ز جوش و مشک بدوش آن بزرگوار
کردند حمله بر آن شبل مرتضی یک شیر در میانه گرگان بیشمار یکتن کسی ندیده و چندین هزار تن
یک گل کسی ندیده و چندین هزار خار مشک را پر آب نمود و بر کتف راست افکند و از شریعه بیرون
شتافت تا مگر خویش را بلشکرگاه برادر برساند و کودکان را از رحمت تشنگی برهاند لشکر که چنین
دیدند راه او را گرفتند و از هر جانب او را احاطه کردند و آنحضرت مانند شیر غضبان بر آن منافقان
محاربه میکرد و راه پیمود ناگاه نوفل الازرق و بروایتی زید بن ورقا کمین کرده از پشت نخلی بیرون آمد
و حکیم بن طفیل او را کمین گشت و تشجیع نمود پس تیغی حواله آنجناب نمود آنشمشیر بر دست راست آنحضرت
رسید و از تن جدا گردید ابو الفضل جلدی کرد و مشک بدوش چپ افکند و تیغ را نیز بدست چپ داد
و بر دشمنان حمله کرد و این رجز خواند

واللهِ ان قطعتم یمینی انی احامی ابدا عن دینی
و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین

پس مقاتله کرد تا ضعف عارض آنجناب شد دیگر باره نوفل و بروایتی حکیم بن طفیل لعین از کمین نخله
بیرون تاخت و دست چپش را از بند ببینداخت جناب عباس این رجز خواند

یا نفس

شهادت حضرت ابوالفضل علیه السلام و تاثیر مصیبت آنحضرت

يَا نَفْسُ لَا تَخْشَيْ مِنَ الْكُفَّارِ ... وَابْشِرِي بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ
مَعَ النَّبِيِّ السَّيِّدِ الْمُخْتَارِ ... قَدْ قَطَّعُوا بِبَغْيِهِمْ يَسَارَهْ
فَاصْلِهِمْ يَا رَبِّ حَرَّ النَّارِ

دشمنان راه بدندان گرفت و همت گماشت تا شاید آبرا بآن لب تشنه گان برساند که ناگاه تیری بر مشک آب آمد و آب آن برخیخت و تیر دیگر بر سینه اش رسید و از اسب در افتاد عمّوه بالنبل و السّمر العوامل و البيض الفواصل من فرق الى قدم فخرت للارض مقطوع اليدين له من كل مجد يمين غير منخذم

عوامل نیزه های سخت لرزان و البیض الفواصل یعنی شمشیرهای جدا کننده

پس فریاد برداشت که ای برادر مرا دریاب و بروایت مناقب طعونی عمودی از آهن بر فرق مبارکش زد که ببال سعادت بریاض جنت پرواز کرد چون امام حسین علیه السلام صدای برادر را شنید خود را باو رسانید دید برادر خود را در کنار فرات با تن پاره پاره و مجروح با دستهای مقطوع بگریست و فرمود الان انکسر ظهری و قلت حیلتی اکنون پشت من شکست و رشته تدبیر و چاره من گسسته گشت و بروایتی این اشعار را انشاء فرمود

تَعَدَّيْتُمْ يَا شَرَّ قَوْمٍ بِبَغْيِكُمْ ... وَخَالَفْتُمُوا دِينَ النَّبِيِّ مُحَمَّدَ
أَمَا كَانَ خَيْرُ الرُّسْلِ وَصَّاكُمْ بِنَا ... أَمَا نَحْنُ مِنْ نَسْلِ النَّبِيِّ الْمُسَدَّدِ
أَمَا كَانَتِ الزَّهْرَاءُ أُمِّي دُونَكُمْ ... أَمَا كَانَ مِنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ أَحْمَدُ
لَعِنْتُمْ وَأُخْزِيتُمْ بِمَا قَدْ جَنَيْتُمْ ... فَسَوْفَ تُلَاقُوا حَرَّ نَارٍ تَوَقَّدُ

و در حدیثی از حضرت سید سجاد علیه السلام مرویست که فرمودند خدا رحمت کند عمویم عباس را که خود را ایثار بر برادر خود کرد و جان شریفش را فدای او کرد تا آنکه دریاری او دو دستش را قطع کردند و تعالی در عوض دو دست او دو بال باو عنایت فرمود که با آن دو بال با فرشته گان در بهشت مانند جعفر بن ابی طالب پرواز میکند و از برای عباس علیه السلام در نزد خداوند منزلتی است در روز قیامت که مغبوط جمیع شهداست و جمیع شهداء را آرزوی مقام او هست و نقل شده که حضرت عباس علیه السلام در وقت شهادت سی و چهار ساله بود و انگاه ام البنین مادر عباس در ماتم او و برادران اعیانی او بیرون مدینه در بقیع میشد و در ماتم ایشان چنان ندبه و گریه میکرد که هر که از آنجا میگذشت گریان میگشت گریستن دوستان عجبی نیست مروان ابن الحکم که بزرگترد شمنی بود خاندان نبوت را چون بر ام البنین عبور میکرد از اثر گریه او گریه میکرد و این اشعار را ام البنین در مرثیه حضرت ابوالفضل علیه السلام و دیگر پسرانش نقل شده

يَا مَنْ رَأَى الْعَبَّاسَ كَرَّ عَلَى جَمَاهِيرِ النَّقَدِ ... فَقَدَاهُ مِنْ أَبْنَاءِ حَيْدَرَ كُلُّ لَيْثٍ ذِي لِبَدِ
أُنْبِئْتُ أَنَّ ابْنِي أُصِيبَ بِرَأْسِهِ مَقْطُوعُ يَدِ ... وَبِلَى عَلَى شِبْلِي أَمَالَ بِرَأْسِهِ ضَرْبُ الْعَمَدِ
لَوْ كَانَ سَيْفُكَ فِي يَدَيْكَ لَمَا دَنَى مِنْهُ أَحَدٌ

وَلَهَا أَيْضًا

لَا تَدْعُونِي وَيْكِ أُمَّ الْبَنِينَ ... تُذَكِّرِينِي بِلُيُوثِ الْعَرِينِ

كانت بنون لي ادعى بهم ... واليوم اصبحت ولا من بنين
اربعة مثل نسور الربى ... قد واصلوا الموت بقطع الوتين
تنازع الخرصان اشلاءهم ... فكلهم امسى صريعا طعين
يا ليت شعري اكما اخبروا ... بان عباسا قطيع اليمين

وبدانکه در فصل مراثی بیاید انشاء الله اشعاری در مرثیه حضرت ابو الفضل سلام الله علیه و شمائل آن حضرت در اینجا این چند شعر ذکر شود

وما زال في حرب الطغاة مجاهدا ... الى ان هوى فوق الصعيد مجدلا
وقد رشقوه بالنبال وخرقوا ... له قربة الماء الذي كان قد ملا
فنادى حسينا والدموع هوامل ... ايا ابن اخي قد خاب ما كنت املا
عليك سلام الله يا ابن محمد ... على الرغم مني يا اخي نزل البلا
فلما راه السبط ملقى على الثرى ... يعالج كرب الموت والدمع اهملا
فجاء اليه والفؤاد مفرح ... ونادى بقلب بالهموم قد امتلا
اخي كنت عوني في الامور جميعها ... ابا الفضل يا من كان للنفس باذلا
يعز علينا ان نراك على الثرى ... طريحا ومثلك الوجه اضحى مرملا

در بیان مبارزت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام و شهادت آن مظلوم

از بعض ارباب مقاتل نقل است که چون سید الشهداء علیه السلام نظر کرد هفتاد و دو تن از یاران و اهلبیت خود را شهید و کشته بر روی زمین دید عازم جهاد گردید پس بجبه و داع زنهار روبخیمه کرد و پرده گیان سراپرده عصمت را طلبید و ندا کرد که ای سکینه ای فاطمه ای زینب ای ام کلثوم علیکن منی السلام

سرگشته بانوان سراپرده عفاف ... زد حلقه گرد او همه چون اله گرد ماه
آن سرزنان بناله که شد حال ما زبون ... وین موکنان بگریه که شد روز ما تباه
فقمن وارسلن الدموع تلهفا ... وامسكن منه الذيل منتحبات
الى ابن يا ابن المصطفى كوكب الدجى ... ويا كهف اهل البيت في الازمات
فيا ليتنا متنا ولم نر ما نرى ... ويا ليتنا لم نمحن بحجاب
فمن للينامى اذ تهدم ركنهم ... ومن للعذارى عند فقد ولاة

پس سکینه عرض کرد یا ابه استسلمت للموت ای پدر آیا تن بمرگ داده فرمود چگونه تن بمرگ ندهد کسی که یاور و معینی ندارد عرض کرد پس ما را بحرم جدمان باز گردان حضرت در جواب بدین مثل تمثل جست بیهات لو ترک القطا لنام اگر صیاد از مرغ قطا دست برمیداشت آنچنان در آشیانه خود آسوده میخفت کنایت از آنکه این لشکر دست از من برنمیدارند و نمیگذارند که شما را بجائی برم زنهار صدا بگریه بلند کرد

حضرت

حضرت اشارت باسکات فرمود و گوئید که آنحضرت روبام کلثوم نمود و فرمود اوصیک یا اخیه بنفسک خیرا و انی بارزا الی هؤلاء القوم **مؤلف گوید** که مصائب حضرت امام حسین علیه السلام تمامی دل را بریان و دیده را گریان میکند لکن مصیبت وداع شاید اثرش زیادتر باشد خصوص آنوقتی که صبیان و اطفال کوچک از آنحضرت یا از بستگانش که بمنزله اولاد خود آنحضرت بودند دور او جمع شده باشند شیون و گریه کنند و شاهد براین آنست که روایت شده که چون حضرت امام حسین علیه السلام بقصر بنی مقاتل رسید و خیمه عبیدالله بن حر جعفی را دید حجاج بن مسروق را فرستاد نزد او و او را طلبید و او نیامد خود حضرت بسوی او شریف بردار عبیدالله بن حر نقل است که وارد شد بر من حسین علیه السلام و محاسنش مثل بال غراب سیاه بود پس ندیدم احدیرا هرگز نیکوتر از او و نه مثل او کسی را که چشم را پر کند در وقت نگرم هرگز مانند وقتی که بر آنحضرت کردم در وقتی که دیدم راه میرفت و صبیانش در دورش بودند انتهی و مؤید این مقال حکایت میرزا یحیی آبهر است که در عالم رؤیا دید علامه مجلسی ره در صحن مطهر سید الشهداء علیه السلام در طرف پائین پا در طاق الصفا نشسته مشغول تدریس است پس مشغول موعظه شد و چون خواست شروع در مصیبت کند کسی آمد و گفت حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها میفرماید اذکر المصائب التی اشتملت علی وداع ولدی الشهید یعنی ذکر بکن مصائبی که مشتمل بر وداع فرزند شهیدم باشد مجلسی نیز مصیبت وداع را ذکر کرد و خلق بسیار جمع شدند و گریه شدیدی نمودند که مثل آنرا در عمرم ندیده بودم **فقیر گوید** که در همان مبشره نوشته است که حضرت امام حسین علیه السلام بادی فرمود قولوا لاولیائنا و امنائنا یتهمون فی اقامة مصائبنا یعنی بگوئید بدوستان و امنای ما که اهتمام بکنند در اقامه عزا و مصیبتهای ما و با الجمله از حضرت امام محمد باقر روایت است که امام حسین علیه السلام در روز شهادت خویش طلبید دختر بزرگ خود فاطمه را و عطا فرمود با و کتابی پیچیده و وصیت ظاهره و جناب علی بن الحسین علیه السلام مریض بود فاطمه آن کتاب را بعلی بن الحسین علیه السلام داد پس آن کتاب بما رسید و در اثبات الوصیه است که امام حسین علیه السلام حاضر کرد علی بن الحسین علیه السلام را و آنحضرت علیل بود پس وصیت فرمود با و باسم اعظم و میراث انبیاء علیهم السلام و آگاه نمود او را که علوم و صحف و مصاحف و سلاح را که از مواریث نبوت است نزد ام سلمه رضی الله عنها گذاشته و امر کرده که چون امام زین العابدین علیه السلام برگردد با و بسپارد و در دعوات راوندی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده که فرمود پدرم مرا در برگرفت و بسینه خود چسبانید در آنروز که کشته شد و الدماء تنعلی و خونها در بدن مبارکش جوش میخورد و فرمود ای پسر من حفظ کن از من دعائی را که تعلیم فرمود آنرا بمن فاطمه صلوات الله علیها و تعلیم فرمود با رسول خدا صلی الله علیه و آله و تعلیم نمود بآن حضرت جبرئیل از برای حاجت و مهم واندوه و بلائی سخت که نازل میشود و امر عظیم دشوار و فرمود بگو بحق یس و القرآن الحکیم و بحق طه و القرآن العظیم یا من یقدر علی حوائج السائلین یا من یعلم ما فی الضمیر یا منفس عن المکروبین یا مفرج عن المغمومین

یا راحِمَ الشَّیخِ الکَبیرِ یا رازِقَ الطِّفلِ الصَّغیرِ یا مَن لا یَحتاجُ اِلَی التَّفسیرِ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَ افعَل بی کَذا وَ کَذا

و در کافی روایت شده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام وقت وفات خویش حضرت امام محمد باقر علیه السلام را بسینه چسبانید و فرمود ای پسر جان من وصیت میکنم ترا بآنچه که وصیت کرد بمن پدرم هنگامی که وفاتش حاضر شد و فرمود این وصیت را پدرم بمن نموده فرمود یا بُنَیَّ اِیّاکَ وَ ظُلمَ مَن لا یَجِدُ عَلَیکَ ناصِراً اِلَّا اللّٰهَ ای پسر جان من بپرهیز از ظلم بر کسیکه یاوری و دادرسی ندارد مگر خدا راوی گفت پس حضرت سید الشهداء علیه السلام بنفس نفیس عازم قتال شد امام زین العابدین علیه السلام چون پدر بزرگوار خود را تنها و بیکس دید با آنکه از ضعف و ناتوانی قدرت برداشتن شمشیر نداشت راه میدان پیش گرفت ام کلثوم از قفای او ندا در داد که ای نور دیده برگرد حضرت سجاد علیه السلام فرمود که ای عمه دست از من بردار و بگذار تا پیش روی پسر پیغمبر جهاد کنم حضرت سید الشهداء علیه السلام بام کلثوم فرمود که باز دار او را تا کشته نگردد و زمین از نسل آل محمد علیهم السلام خالی نماند با الجمله امام حسین علیه السلام در چنین حال از محبت امت دست باز نداشت و نمیخواست بلکه تنی چند براه هدایت در آید داد از آن گمراهان روی بر تابد لاجرم ندا در داد که آیا کسی هست که ضرر دشمن را از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله بگرداند آیا خداپرستی هست که در باب ما از خدا بترسد آیا فریادرسی هست که امید ثواب از خدا داشته باشد و بفریاد ما برسد آیا معینی و یاوری هست که بجهة خدا یاری ما کند زنها که صدای نازنینش را شنیدند بجهة مظلومی او صدا را بگریه و عویل بلند کردند

شهادت طفل شیرخوار

پس حضرت بر در خیمه آمد و بجناب زینب سلام الله علیها فرمود کودک صغیرم را بمن سپارید تا او را وداع کنم پس آن کودک معصوم را گرفت و صورت بر صورت یک او برد تا او را ببوسد که حرمله بن کاهل اسدی لعین تیری انداخت و بر گلوی الطفل رسید و او را شهید کرد و باین مصیبت اشاره کرده شاعر گوید

وَ مُنعَطِفٍ اَهوَی لِتَقبیلِ طِفلِهِ فَقَبَّلَ مِنهُ قَبلَهُ السَّهمُ مَنحَراً

پس آن کودک را بنحوا هر داد زینب او را گرفت و حضرت امام حسین علیه السلام کفها را زیر خون گرفت همین که پر شد بجانب آسمان افکند و گفت سهل است بر من هر مصیبتی که بر من نازل شود زیرا که خدا نگران است و سبط ابن جوزی در تذکره از هشام بن محمد کلبی نقل کرده که چون حضرت امام حسین علیه السلام دید که لشکر در کشتن او اصرار دارند قرآن مجید برداشت و آنرا از هم گشود و بر سر گذاشت و در میان لشکر نداکرد بینی و بینکم کتاب الله و جدی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله ای قوم برای چه خون مرا حلال میدانید آیا من پسر دختر پیغمبر شما نیستم آیا بشما نرسید قول جدم در حق من و برادرم حسن علیه السلام همان سید اشباب اهل الجنة و در این هنگام که با آن قوم احتجاج مینمود ناگاه نظرش افتاد بطفلی از اولاد خود که از شدت تشنگی میگریست حضرت آن کودک را بر دست گرفت و فرمود یا قوم ان لم ترحمونی فارحموا هذا الطفل ای لشگر اگر بر من رحم نمیکنید پس بر این طفل رحم کنید پس مردی از آن

تیری

از کتاب حدائق الوردیه نقل است که چون روز عاشوراء اصحاب و انصار سید الشهداء علیه السلام شربت رفیعه شهادت رسیدند حضرت شروع کرد بند اکردن الا ناصر فینصرنا زنان و اطفال که صدای آنحضرت را شنیدند صرخه صیحه کشیدند سعد بن الحرث الانصاری العجلانی و برادرش ابو الحتوف که در لشکر عمر سعد بودند چون این ندا شنیدند و صیحه عیالات آنجناب را استماع کردند میل بجانب آنجناب نمودند و بیرون مقاتله کردند و جمعی را مقتول و برخی را مجروح نمودند الغرض هر دو شهید شدند رحمة الله علیهما

(۱۰۲) شهادت علی اصغر ابن الحسین علیه السلام

تیری بجانب الطفل افکند و او را مذبوح نمود امام حسین علیه السلام شروع کرد بگریستن و گفت ای خدا حکم کن بین ما و بین قومی که خواندند ما را که یاری کنند ما را پس کشتند ما را پس ندائی از هوا آمد که بگذار او را یا حسین که از برای او مرضع یعنی دایه ایست در بهشت و در کتاب احتجاج مسطور است که حضرت از اسب فرود آمد و با نیام شمشیر گودی در زمین کند و آن کودک را بخون خویش آلوده کرد پس او را دفن نمود و طبری از حضرت ابو جعفر باقر علیه السلام روایت کرده که تیری آمد رسید بر مقتل پسری از آنحضرت که در کنار او بود پس آنحضرت مسح میکرد خون را از او و میگفت اللهم احکم بیننا و بین قوم دعونا لینصرونا فقتلونا

پس امر فرمود او را در دند چیره و آنجا دلیست بجانی آنرا چاک کرد و پوشید پس با شمشیر بسوی کارزار بیرون شد انتهی باجمله چون از کار طفل خویش فارغ شد سوار بر اسب شد و در وی بان مناقان آورد و فرمود

کَفَرَ الْقَوْمُ وَفِدْمَا دَعَوْا ... عَنْ ثَوَابِ اللهِ رَبِّ الثَّقَلَیْنِ
قَتَلَ الْقَوْمُ عَلِیًّا وَابْنَهُ ... حَسَنَ الْخِیْرِ کَرِیْمَ الْاَبَوَیْنِ
حَقًّا مِنْهُمْ وَقَالُوا اجْمَعُوْا ... اَحْشُرُوا النَّاسَ اِلٰی حَرْبِ الْحُسَیْنِ

الابیات پس بمقابل آن قوم ایستاد در حالتی که شمشیر خود را برهنه در دست داشت و دست از زندگانی دنیا شسته و یک باره دل بشهادت و لقای خدا بسته و این اشعار را قرائت میفرمود

اَنَا ابْنُ عَلِیِّ الطُّهْرِ مِنْ اٰلِ هَاشِمٍ ... کَفَانِیْ بِهٰذَا مَفْخَرًا حِیْنَ اَفْخَرُ
وَجَدِّیْ رَسُوْلُ اللهِ اَکْرَمُ مَنْ مَشٰی ... وَنَحْنُ سِرَاجُ اللهِ فِی الْخَلْقِ یَزْهَرُ
وَفَاطِمُ اُمِّیْ مِنْ سُلَالَةِ اَحْمَدَ ... وَعَمِّیْ یُدْعٰی ذَا الْجَنَاحَیْنِ جَعْفَرُ
وَفِیْنَا کِتَابُ اللهِ اُنْزِلَ صَادِقًا ... وَفِیْنَا الْهُدٰی وَالْوَحْیُ بِالْخَیْرِ یُذْکَرُ
وَنَحْنُ اَمَانُ اللهِ لِلنَّاسِ کُلِّهِمْ ... نُسَرُّ بِهٰذَا فِی الْاَنَامِ وَنَجْهَرُ
وَنَحْنُ وُلَاةُ الْحَوْضِ نَسْقِیْ وَلَائِنَا ... بِکَاْسِ رَسُوْلِ اللهِ مَا لَیْسَ یُنْکَرُ
وَشِیْعَتُنَا فِی النَّاسِ اَکْرَمُ شِیْعَةٍ ... وَمُبْغِضُنَا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یُخْسَرُ

پس بسیار طلبید و هر که در برابر آن فرزند اسد الله الغالب میآمد او را بخاک هلاک میافکند تا آنکه کشتار عظیمی نمود و جماعت بسیار از شجاعان و ابطال رجال را بجهنم فرستاد دیگر کسی جرئت میدان آنحضرت نکرد پس آنجناب حمله بر میمنه نمود و فرمود

اَلْمَوْتُ خَیْرٌ مِنْ رُکُوْبِ الْعَارِ ... وَالْعَارُ اَوْلٰی مِنْ دُخُوْلِ النَّارِ

پس حمله بر میسره کرد و فرمود

اَنَا الْحُسَیْنُ بْنُ عَلِیٍّ ... اٰلَیْتُ اَنْ لَا اَنْثَنِیْ
اَحْمِیْ عِیَالَاتِ اَبِیْ ... اَمْضِیْ عَلٰی دِیْنِ النَّبِیِّ

بعض از رواة گفته بخدا قسم هرگز ندیدم مردی را که لشکرهای بسیار او را احاطه کرده باشند و یارانش قلیل‌تر و فرزندان او را جمله کشته باشند و اهل بیت او را محصور و متاصل ساخته باشند شجاع‌تر و قوی‌تر

از امام حسین علیه السلام چه تمام این مصائب در او جمع بود بعلاوه تشنگی و کثرت حرارت و بسیاری جراحت و با وجود اینها گرد اضطراب و اضطرار بر دامن وقارش ننشست و بهیچگونه آلایش تزلزل در ساحت وجودش راه نداشت و با اینحال میزد و میکشت و کاهی که ابطال رجال بر او حمله میکردند چنان بر ایشان میتاخت که ایشان چون کله گرگ دیده میریدند و از پیش روی آن فرزند شیر خدا میگریختند و دیگر باره لشکر کرده هم درمیآمدند و آن سی هزار نفر لشکر با هم میدادند و حاضر جنگ او میشدند پس آنحضرت بر آن لشکر انبوه حمله میکرد که مانند جراد منتشر از پیش او متفرق و پراکنده میشدند و لختی اطراف او از دشمن تهی میگشت پس از قلب لشکر روی بمرکز خویش مینمود و کلمه مبارکه لاحول ولا قوة الا بالله را تلاوت میفرمود **مولف گوید** که شایسته است در اینمقام کلام (جمع کارکن) هندوی هندی را در شجاعت امام حسین علیه السلام نقل کنیم شیخ مرحوم در لؤلؤ و مرجان از این شخص نقل کرده که کتابی در تاریخ چین نوشته بزبان اردو که زبان متعارف حالیه اهل هند است و از اجانب کردند در جلد دوم در صفحه ۱۱۱ چون بمناسبتی ذکری از شجاعت شده بود این کلام که ترجمه عین عبارت او است در آنجا مذکور است چون بهادری و شجاعت رستم مشهور زمانه است لکن مردانی چند گذشته که در مقابلشان نام رستم قابل بیان نیست چنانچه حسین بن علی علیهما السلام بر همه شجاعان رتبه تقدم یافته چرا که شخصی که در میدان کربلا بر ریگ تفته با حالات تشنگی و گرسنگی مردانگی بکار برده باشد بمقابل او نام رستم کسی آرد که از تاریخ واقف نخواهد بود قلم کرا یارا است که حال حسین علیه السلام بر نگارد و زبان کرا طلاقت که مدح ثابت قدمی هفتاد و دو نفر در مقابله سی هزار فوج شامی خونخوار و شهادت هر یک را چنانچه باید ادا نماید نازک خیالی کجا اینقدر رسا است که حال دلهای آنها را تصویر کند که بر سرشان چه پیش آمد از آن زمانی که عمر سعد با ده هزار سوار فوج دور آنها را گرفته تا زمانی که شمر ملعون سر اقدس را از تن جدا کرد مثل مشهور است که دوای یکی دو باشد یعنی از آدم تنها کار بر نمیآید تا دویمی بر ایش مدد کار نباشد مبالغه بالاتر از آن نیست که در حق کسی گفته شود که فلان کس را دشمن از چهار طرف گیر کرده است مگر حسین علیه السلام و هفتاد و دو تن را هشت قسم دشمنان تنگ کرده بودند با وجود آن ثابت قدمی را از دست ندادند چنانچه از چهار طرف ده هزار فوج یزید بود که بارش نیزه و تیرشان مثل بادهای تیره طوفان ظلمت بر انگیخته بودند دشمن پنجم گرمی و حرارت آفتاب عرب بود که نظیرش در زیر فلک صورت امکان نپذیرفته گفته میتوانشد که تمازت و گرمی عرب غیر از عرب یافت نمیتواند شد دشمن ششم ریگ تفتیده میدان کربلا بود که در تمازت آفتاب شعله زن و مانند خاکستر تنور گرم سوزنده و آتش افکن بود بلکه دریای قهاری میتوان گفت که حبابهایش آبلهای پای بنی فاطمه بودند واقعی دو دشمن دیگر که از همه ظالم تر یکی تشنگی دوم گرسنگی مثل همراهی دو یار ساعتی جدا نبودند خواهش و آرزوی این دو دشمن همانوقت کم میشد که زبانها از تشنگی چاک چاک میگردیدند پس کسانیکه در چنین معرکه ها هزارها کفار را مقابله کرده باشند بهادری و شجاعت

کهشجاعتش

بر ایشان

مقاتله کردن حضرت امام حسین علیه السلام

بر ایشان ختم است تمام شد محل حاجت از کلام متین این هندوی بت پرست که بجای خال مشکین دلربا مثلث در رخسار سفید کاغذ و سزاوار است که در ستایش او گفته شود بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را رَجَعَ الکلام الی سیاقه الاول ابن شهر آشوب وغیره نقل کرده اند که آنحضرت بگذار و بهصد و پنجاه تن از آن لشکر را بدرک فرستاد سوای آنچه را که زخمدار و مجروح فرموده بود این وقت ابن سعد لعین بدانست که در بهن دشت آفرینش هیچکس را آن قوت و توانائی نیست که با امام حسین علیه السلام کوشش کند و اگر کار بدینگونه رود آنحضرت تمام لشکر را طعمه شمشیر خود گرداند لاجرم سپاهیانرا بانگ برزد و گفت وای بر شما آیا میدانید با که جنگ میکنید و با چه شجاعی رزم میدهید این فرزند نزع البطین غالب کل غالب علی بن ابی طالب علیه السلام است این پسر آن پدر است که شجاعان عرب و دلیران روزگار را بخاک هلاک افکنده اکنون همگی همدست شوید و از هر جانب بر او حمله آرید

اَعْیاهُمْ اَنْ یَنالُوهُ مُبارَزَةً ... فَصَوَّبُوا الرَّأْیَ لَمّا صَعَّدُوا الفِکَرا

اَنْ وَجِّهُوا نَحْوَهُ فِی الحَرْبِ اَرْبَعَةً ... اَلسَّیْفُ وَالسَّهْمُ وَالخَطِّیُّ وَالحَجَرا

پس آن لشکر فراوان از هر جانب بر آن بزرگوار حمله آوردند و تیر اندازان که عدد آنها چهار هزار شمار رفت تیرها بر کمان نهادند و بسوی آنحضرت رها کردند پس دور آنغریب مظلوم را احاطه کردند و مابین او و خیام اهل بیت حاجز و حائل شدند و جماعتی جانب سرادق عصمت گرفته حضرت چون این بدانست بانگ بر آن قوم زد و فرمود که ای شیعیان آل ابوسفیان اگر دستاز دین بر داشتید و از روز قیامت و معاد نمیترسید پس در دنیا آزاد مرد باشید رجوع بحسب و نسب خود کنید زیرا که شما عرب میباشید یعنی عرب غیرت و حمیت دارد شمر بیحیا رو با نحضرت کرد و گفت چه میگوئی ای پسر فاطمه فرمود میگویم من با شما جنگ دارم و مقاتلت میکنم و شما با من نبرد میکنید زنان را چه تقصیر و گناه است پس منع کنید سرکشان خود را که متعرض حرم من نشوند تا من زنده ام شمر صیحه بر داد که ای لشکر از سراپرده این مرد دور شوید که کفوی کریم است و قتل او را مهیا شوید که مقصود ما همین است پس سپاهیان بر آنحضرت حمله کردند و آنجناب مانند شیر غضبان در روی ایشان در آمد و شمشیر در ایشان نهاد و آن گروه بی شمار را چنان بخاک میافکند که باد خزان برگ درختانرا و بهر سو که رو میکرد لشکریان پشت میدادند پس از کثرت تشنگی راه فرات در پیش گرفت کوفیان دانسته بودند که اگر آنجناب شربتی آب بنوشد دیگر چندان ازاین بکوشد و بکشد لاجرم در طریق شریعه صف بستند و راه آبرا مسدود نمودند و هرگاه آنحضرت قصد فرات مینمود بر او حمله میکردند و او را برمیگردانیدند اعور سلمی و عمرو بن حجاج که با چهار هزار مرد کماندار نگهبان شریعه بودند بانگ بر سپاه زدند که حسین را راه با شریعه مگذارید آنحضرت مانند شیر غضبان بر ایشان حمله افکند و صفوف لشکر را بشکافت و راه شریعه را از دشمن بپرداخت و اسب را بفرات راند و سخت تشنه بود و اسب آنجناب نیز تشنگی از حد افزون داشت سر بآب گذاشت حضرت فرمود که تو تشنه و من نیز تشنه ام بخدا قسم که آب نیاشامم تا تو بیاشامی

گانه اسب فهم کلام آنحضرت کرد سر از آب برداشت یعنی در شرب آب من بر تو پیشی نمیگیرم پس حضرت فرمود آب بخور که من میباشم و دست فرا برد و کفی آب برگرفت تا آنچنان بیاشامد که ناگاه سواری فریاد برداشت که ای حسین تو آب مینوشی و لشکر بسر اپرده او میریزند و هتک حرمت تو میکنند چون آن معدن حمیت و غیرت این کلام را از آن ملعون شنید آب از کف بریخت و بسرعت از شریعه بیرون تاخت و بر لشکر حمله کرد تا بسراپرده خویش رسید معلوم شد که کسی متعرض خیام نگشته و کوینده این خبر مکری کرده بوده پس دیگر باره اهلبیت را وداع گفت اهلبیت همگان با حال آشفته و جگر سوخته و خاطرهای خسته و دلهای شکسته در نزد آنحضرت جمع آمدند و در خاطر هیچ آفریده صورت نبست که ایشان بچه حالت بودند و هیچکس نتواند که صورت حال ایشان را تقریر یا تحریر نماید

امدن حضرت بخیمگاه و وداع کردن با زنها

من از تحریر این غم ناتوانم — که تصویرش زده آتش بجانم — ترا طاقت نباشد از شنیدن
شنیدن کی بود مانند دیدن

با الجمله ایشان را وداع کرد و بصبر و شکیبائی ایشان را وصیت نمود و فرمان داد تا چادر اسیری بر سر کنند و آماده لشکر مصیبت و بلا گردند و فرمود بدانید که خداوند شما را حفظ و حمایت کند و از شر دشمنان نجات دهد و عاقبت امر شما را بخیر کند و دشمنان شما را با نواع عذاب و بلا مبتلا سازد و شما را با نواع نعم و کرم مزدوح گرداند پس زبان بشکوه مگشائید و سخنی مگوئید که از مرتبه و منزلت شما بکاهد این سخنان بفرمود و رو بمیدان نمود و شاعر در این مقام گفته

آمد بخیمگاه و وداع حرم نمود — بر کودکان نمود بحسرت همی نگاه — این را نشاند در بر و بر رخ فشاند اشک
آنرا گذاشت بر دل و از دل کشید آه — در اهلبیت شور قیامت بپا نمود — وز خیمگاه گشت روان سوی جنگاه
او سوی رزمگاه شد و در قفای او — فریاد واخاه شد و بانگ واباه — پس عنان مرکب بسوی میدان

بگردانید و بر صف لشکر مخالفان تاخت میزد و میانداخت و بالب تشنه و بدن خسته از پشته پشته میساخت و مانند برگ خزان سرهای آن منافقان را بر زمین میریخت و بضرب شمشیر آب دار خون اشرار و فجار را با خاک معرکه میریخت و همی آمیخت لشکر از هر طرف او را تیر باران نمودند آنحضرت در راه حق آن تیرها را بر رو و گلو و سینه مبارک خود میخرید از کثرت خدنگ که بر چشمه های زره آنحضرت نشست سینه مبارکش چون پشت خار پشت گشت و بروایت منقوله از حضرت باقر علیه السلام زیاده از سیصد و بیست جراحت یافت و زیاد تر نیز روایت شده و جمیع زخمها در پیش روی آنحضرت بود و از حضرت از بسیاری جراحت و کثرت تشنگی و بسیاری ضعف و خستگی توقف فرمود تا ساعتی استراحت کرده باشد که ناگاه ظالمی سنگی انداخت بجانب آنحضرت آن سنگ بر جبین مبارکش رسید و خون از جای او بر صورت نازنینش جاری گردید حضرت جامه خویش را برداشت تا چشم و چهره خود را از خون پاک کند که ناگاه تیری که پیکانش زهر آلوده و سه شعبه بود بر سینه مبارکش و بقولی بر دل پاکش رسید و از آنسوی سر بدر کرد حضرت در انحال گفت بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه وآله آنگاه رو بسوی آسمان کرد و گفت ای خداوند من تو میدانی که اینجماعت میکشند مردیرا که در روی زمین

شهادت حضرت امام حسین علیه السلام

پسر پیغمبری جز او نیست پس دست برد و آن تیر را از قفا بیرون کشید و از جای آن تیر مسموم مانند ناودان خون جاری گردید حضرت دست بزیر آنجراحت مبید اشت چون از خون پر میشد بجانب آسمان می افشاند و از آن خون شریف قطره بر نمیگشت دیگر باره کف دست را از خون پر کرد و بر سر و روی و محاسن خود مالید و فرمود که با سر و روی خون آلوده و بخون خویش خضاب کرده جدم رسول خدا را دیدار خواهم کرد و نام کشندگان خود را با و عرض خواهم داشت **مؤلف گوید** که صاحب معراج المحبه این مصیبت را نیکو بنظم آورده است شایسته است که من آنرا در اینجا ذکر کنم فرموده

بمرکز بار شد سلطان ابرار — که آساید دمی از رزم و پیکار — فلک سنگی فکند از دست دشمن
به پیشانی وجه الله احسن — چه زد از کینه آن سنگ جفا را — شکست آئینه ایزد نما را
روی که گلگون گشت عشق سرمد — چه در روز احد روی محمد — بدامان کرامت خواست آنشاه
که خون از چهره بزداید بناگاه — دلی روشن تر از خورشید روشن — نمایان شد ز زیر چرخ جوشن
یکی الماس دش تیری ز لشکر — گرفت اندر دل شه جای تا پر — که از پشت پناه اهل ایمان
عیان گردید زهر آلوده پیکان — مقام خالق یکتای بی چون — ز زهر آلوده پیکان گشت پر خون
سنان زد نیزه بر پهلو چنانش — که جنب الله بدرید از سنانش — بدید ارش دل آرا رایت افراخت
سمند عشق بار عشق بگذاشت — بشکر وصل فخر نسل آدم — بر افتاد و میگفت اندر آندم

تَرَکْتُ الْخَلْقَ طُرًّا فِی هَوَاکَا — وَاَیْتَمْتُ الْعِیَالَ لِکَیْ اَرَاکَا
وَلَوْ قَطَّعْتَنِی فِی الْحُبِّ اِرْبًا — لَمَا حَنَّ الْفُؤَادُ اِلَی سِوَاکَا

اینوقت ضعف و ناتوانی بر آنحضرت غلبه کرد و از کارزار باز ایستاد و هر که بقصد او نزدیک میآمد یا از بیم یا از شرم کناره میکرد و برمیگشت تا آنکه مردی از قبیله کنده که نام نحسش مالک بن یسیر بود بجانب آنحضرت روان شد و ناسزا و دشنام با نجناب گفت و با شمشیر ضربتی بر سر مبارکش زد که کلاهی که بر سر مبارک آنحضرت بود شکافته شد و شمشیر بسر مقدسش رسید و خون جاری شد بحدی که آنکلاه از خون پر شد حضرت در حق او نفرین کرد و فرمود با این دست نخوری و نیاشامی و خداوند ترا با ظالمان محشور کند پس آن کلاه پر خون را از فرق مبارک بیفکند و دستمالی طلبید و زخم سر را به بست و کلاه دیگر بر سر گذاشت و عمامه بر روی آن بست مالک بن یسیر آنکلاه پر خون را که از خز بود برگرفت و بعد از واقعه عاشورا بخانه خویش برد و خواست او را از آلایش خون بشوید زوجه اش ام عبد الله بنت الحر البدی آگه شد بانگ بر او زد که در خانه من لباس ماخودی فرزند پیغمبر را میآوری بیرون شو از خانه من خداوند قهرت را از آتش پر کند و پیوسته آنملعون فقیر و بد حال بود و از دعای امام حسین علیه السلام هر دو دست او از کار افتاده بود و در تابستان مانند دو چوب خشک میگردید و در زمستان خون از آنها میچکید و بر این حال خسران مآل بود تا بجهنم واصل شد و بروایت سیدرة المنتهی و مفید در لشکر لحظه از جنب آنحضرت درنگ کردند پس از آن روباه آوردند و او را دائره وار احاطه کردند

این هنگام عبدالله بن الحسن علیه السلام

که در میان خیام بود دوکودکی غیر مراهق بود چون عم بزرگوار خود را بدینحال دید تاب و توان از وی برفت و با هنگ خدمت آنحضرت از خیمه بیرون دوید تا مگر خود را بعموی بزرگوار رساند جناب زینب سلام الله علیها از عقب او بشتاب بیرون شد و او را بگرفت و از آنسوی امام علیه السلام نیز ندا در داد که ای خواهر عبدالله را نگاه دار مگذار که در این میدان بلا بگیر آید و خود را هدف تیر و سنان این بیرحمان نماید جناب زینب هرچه در منع او اهتمام کرد فائده نبخشید و عبدالله از برگشتن بسوی خیمه امتناع سختی نمود و گفت بخدا قسم از عموی خویش مفارقت نکنم و خود را از چنگ عمه اش رها نید و بتعجیل تمام خود را بعموی خود رسانید در اینوقت ابجر بن کعب شمشیر خود را بلند کرده بود که بحضرت امام حسین علیه السلام فرود آورد که آنشاهزاده رسید و با آنظالم فرمود ای برتو ای پسر زانیه میخواهی عموی مرا بکشی ملعون چون تیغ فرود آورد عبدالله دست خود را سپر ساخت و در پیش شمشیر داد شمشیر دست آنطفل را قطع کرد چنان که صدای قطع کردنش بلند شد و بنحوی بریده شد که با پوست زیرین بیاویخت آنطفل فریاد برداشت که یا ابتاه حضرت او را بگرفت و بر سینه خود چسبانید و فرمود ای فرزند برادر صبر کن بر آنچه بر تو فرود آید و آنرا از ذخیره خوبی بشمار گیر هم اکنون خداوند ترا با پدران بزرگوارت ملحق خواهد نمود پس حرمله تیری بجانب آن کودک انداخت و او را در بغل عم خویش شهید کرد حمید بن مسلم گفته که شنیدم حسین علیه السلام در آنوقت میگفت اللهم امسک عنهم قطر السماء و امنعهم برکات الارض الخ شیخ مفید فرموده که رجاله حمله کردند از یمین و شمال بر کسانیکه باقی مانده بودند با امام حسین علیه السلام پس آنها را بقتل رسانیدند و باقی نماند با آنحضرت جز سه نفر یا چهار نفر سید بن طاوس و دیگران فرموده اند که حضرت سید الشهداء علیه السلام فرمود بیاورید برای من جامه که کسی در آن رغبت نکند که او را در زیر جامهای خود بپوشم تا چون کشته شوم و جامهایم را بیرون کنند آنجامه را کسی از تن من بیرون نکند پس جامه برایش حاضر کردند چون کوچک بود و بر بدن مبارکش تنگ میافتاد او را نپوشید فرمود این جامه اهل ذمت است جامه از این کشاده تر بیاورید پس جامه وسیع تر آوردند آنگاه در پوشید و بروایت سید رح جامه کهنه آوردند حضرت چند موضع آنرا پاره کرد تا از قیمت بیفتد و او را در زیر جامهای خود پوشید فلما قتل جردوه منه چون شهید شد آن کهنه جامه را نیز از تن شریفش بیرون آوردند شاعر گفته

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش — که تا برون نکنند خصم بدنش را تنش
لباس کهنه چه حاجت که زیر رستم ستور — تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

شیخ مفید رحمه الله فرموده که چون باقی نماند با آنحضرت احدی مگر سه نفر از اهلش یعنی از غلامانش رو کرد بر آن قوم و مشغول مدافعه گردید و آن سه نفر حمایت او میکردند تا آن سه نفر شهید شدند و آنحضرت تنها ماند و از کثرت جراحت که بر سر و بدنش رسیده بود سنگین شده بود و با اینحال شمشیر بر آن قوم

کشیده

کشیده و ایشان را بیمین و شمال متفرق مینمود شمر که خمیر مایه هر شر و بدی بود چون این بدید سواران را طلبید و امر کرد که در پشت پیادگان صف کشند و کمانداران را امر کرد که آنحضرت را تیر باران کنند پس کمانداران آنمظلوم بیکس را هدف تیر نمودند و چندان تیر بر بدنش رسید که آن تیرها مانند خار خار پشت بر بدن مبارکش نمایان گردید این هنگام آنحضرت از جنگ باز ایستاد و لشگر نیز در مقابلش توقف نمودند خواهرش زینب که چنین دید بر در خیمه آمد و عمر سعد را ندا کرد و فرمود ویحک یا عمر اقتل ابو عبد الله و انت تنظر الیه عمر سعد جوابش نداد و بروایت طبری اشگش بصورت و ریش بخش جاری گردید و صورت خود را از محذره برگردانید پس زینب رو بلشگر کرد و فرمود وای بر شما آیا در میان شما مسلمانی نیست احدی او را جواب نداد سید بن طاوس روایت کرده که چون از کثرت زخم و جراحت اندامش سست شد و قوت کارزار از او برفت و مثل خار پشت بدنش پر از تیر شده بود اینوقت صالح بن وهب المزنی وقت را غنیمت شمرده از کنار حضرت در آمد و با قوت تمام نیزه بر پهلوی مبارکش زد چنانکه از اسب در افتاد و روی مبارکش از طرف راست بر زمین آمد و در اینحال میفرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله پس برخواست و ایستاد فلما خلع سرج الفرس من هیکل الوحی و التنزیل و هوی علی الارض عرش الملک الجلیل جعل یقاتل و هو راجل قتالا اقعد الفوارس و ارعد الفرائص و اذهل عقول فرسان العرب و اطار عن الرؤس الالباب و اللب حضرت زینب که تمام توجهش بسمت برادر بود چون این بدید از در خیمه بیرون دوید و فریاد برداشت که وا اخاه و اسیداه و وا اهل بیتاه ای کاش آسمان خراب میشد و بر زمین می افتاد و کاش کوهها از هم میپاشید و بر روی بیابانها پراکنده میشد راوی گفت که شمر بن ذی الجوشن لشگر خود را ندا در داد برای چه ایستاده اید و انتظار چه میبرید چرا کار حسین را تمام نمیکنید پس همگی بر آنحضرت از هر سو حمله کردند حصین بن تمیم تیری بر دهان مبارکش زد ابو ایوب غنوی تیری بر حلقوم شریفش زد و زرعة بن شریک بر کف چپش ضربتی زد و ظالمی دیگر بر دوش مبارکش زخمی زد که آنحضرت بر رو در افتاد و چنان ضعف بر آنحضرت غالب شده بود که گاهی بمشقت زیاد بر میخواست طاقت نمیآورد و بر رو می افتاد تا اینکه سنان ملعون نیزه بر گلوی مبارکش فرو برد پس بیرون آورده و فرو برد در استخوانهای سینه اش و باین همه اکتفا نکرد آنگاه کمان بگرفت و تیری بر نحر شریف آنحضرت افکند که آن مظلوم در افتاد و در روایت ابن شهر آشوب است که آن تیر بر سینه مبارکش رسید پس آنحضرت بر زمین واقع شد و خون مقدسش را با کفهای خود میگرفت و میریخت بر سر خود چند مرتبه پس عمر سعد گفت بمردی که در طرف راست او بود از اسب پیاده شو و بسوی حسین رو و او را راحت کن خولی بن یزید چون این بشنید بسوی قتل آنحضرت سبقت کرد و دید چون پیاده شد و خواست که سر مبارک آنحضرت را جدا کند رعده و لرزشی او را گرفت و نتوانست شمر بادی گفت خدا بازویت را پاره پاره گرداند چرا میلرزی پس خود آنملعون کافر سر مقدس آنمظلوم را جدا کرد و سید بن طاوس فرموده که سنان بن انس لعنه الله پیاده شد و نزد آنحضرت آمد و شمشیرش را بر

حلقوم

بر حلقوم شریفش زد و میگفت والله که من سر ترا جدا میکنم و میدانم که تو پسر پیغمبری و از همه مردم از حضرت پدر و مادر بهتری پس سر مقدسش را برید و در روایت طبری است که هنگام شهادت حسین علیه السلام هر که نزدیک او میآمد سنان بر او حمله میکرد و او را دور مینمود برای آنکه مبادا کس دیگر سر آنجناب را ببرد تا آنکه خود او سر را از تن جدا کرد و بخولی سپرد انتهی

فَاجِئْهُ إِنْ أَرَدْتُ اكْتِئَابَهَا ... مُجْمَلَةً ذِكْرَةً لِمُذَكِّرِ
مَا بَيْنَ لَحْظِ الْجُفُونِ وَالزُّبَرِ ... جَوْلَةُ دُمُوعٍ حَالَ حَائِلُهَا

پس در این هنگام غبار سختی که سیاه و تاریک بود در هوا پیدا شد و بادی سرخ وزیدن گرفت چنان هوا تیره و تار شد که هیچکس عین و اثری از دیگری نمیدید مردمان منتظر عذاب و متوقع عقاب بودند تا اینکه پس از ساعتی هوا روشن شد و ظلمت مرتفع گردید ابن قولویه قمی رحمه الله روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود در آن هنگامیکه حضرت امام حسین علیه السلام شهید گشت لشکریان شخصی را نگریستند که صیحه و نعره میزند گفتند بس کن ای مرد این همه ناله و فریاد برای چیست گفت چگونه صیحه نزنم و فریاد نکنم و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله را می بینم ایستاده گاهی نظر بسوی آسمان میکند و زمانی هر یکاه شما را نظاره میکند و بیدار آن میترسم که خدا را بخواند و نفرین کند و تمام اهل زمین را هلاک کند و من هم در میان آنان هلاک شوم بعضی از لشکر با هم گفتند که این مردی است دیوانه و سخن بیهوده میگوید و گروهی دیگر که تو آبون آنها را گویند از این کلام متنبه شدند و گفتند بخدا قسم که سستی بزرگ بر خویشتن کردیم و بجهة خوشنودی پسر سمیه سید جوانان اهل بهشت را کشتیم و همانجا توبه کردند و بر این یاد خروج کردند و واقع شد از امر ایشان آنچه واقع شد راوی گفت فدایت شوم آن صیحه زننده چه کس بود فرمود ما او را جز جبرئیل ندانیم شیخ مفید ره در ارشاد فرموده که حضرت سید الشهداء علیه السلام از دنیا رفت در روز شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجری بعد از نماز ظهر آن روز در حالیکه شهید و مظلوم و عطشان و صابر بر بلایا بود بنحوی که بشرح رفت و سن شریف آنجناب در آنوقت پنجاه و هشت سال بود که هفت سال از آنرا با جد بزرگوارش رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و سی و هفت سال با پدرش امیر المؤمنین علیه السلام و با برادرش امام حسن علیه السلام چهل و هفت سال و مدت ماندش بعد از امام حسن یازده سال بود و خضاب میفرمود با حنا و رنگ و در وقتی که کشته شد خضاب از عارضش بیرون شده بود در روایات بسیار در فضیلت زیارت آنحضرت بلکه در وجوب آن وارد شده چنانچه از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمودند زیارت حسین بن علی علیه السلام واجب است بر هر که اعتقاد و اقرار بامامت حسین علیه السلام دارد و نیز فرموده زیارت حسین علیه السلام معادل است با صد حج مبرور و صد عمره مقبوله و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر که زیارت کند حسین را بعد از شهادت او بهشت برای او لازم است و اخبار در باب فضیلت زیارت آنحضرت بسیار است و ما جمله از آنرا در کتاب مناسک المزار ایراد کردیم انتهی

فصل چهارم در بیان وقایعی که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام در زمین کربلا واقع شده

چون

در وقایع بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام

چون حضرت سید الشهداء علیه السلام بدرجه رفیعه شهادت رسید اسب آنحضرت درخون آنحضرت غلطید و سر وکاکل خود را بآنخون شریف آلایش داد و باعلی صوت بانگ وعویلی برآورد و روانه بسوی سراپرده شد چون نزد خیمه آنحضرت رسید چندان صیحه زد و سر خود را بر زمین زد تا جان داد دختران امام چون صدای آنجواد را شنیدند از خیمه بیرون دویدند دیدند اسب آنحضرت است که بی صاحب عرقه بخون میآید پس دانستند که آنجناب شهید شده آنوقت غوغای رستخیز از پرده گیان سرادق عصمت بالا گرفت و فریاد واحسیناه واامامام بلند شد شاعر عرب دراین مقام گفته

وَراحَ جَوادُ السِّبطِ نَحوَ نِسائِهِ ... يَنُوحُ وَيَنعَى الظّاعِنَ المُتَمَلِّدا
خَرَجْنَ بَنَاتُ الرَّسُولِ حَوَاسِرًا ... فَعَايَنَّ مُهْرَ السِّبْطِ وَالسَّرْجُ قَدْ خَلَا
فَأَدْمَعْنَ بِاللَّطْمِ الْخُدُودَ لِفَقْدِهِ ... وَأَسْكَبْنَ دَمْعًا حَرُّهُ لَيْسَ يُصْطَلَى

وشاعر عجم گفته

بناگه رفرف معراج آنشاه ... ابا زین نگون شد سوی خرگاه ... پر و بالش پر از خون دیده گریان
تن عاشق کشش آماج پیکان ... برویش صیحه زد دخت پیمبر ... که چون شد شهسوار روز محشر
کجا افکندش چون ست احاش ... چه با او کرد خصم بد سگالش ... مران آدم وشش پیکر بهیه
همی گفت الظلیمه الظلیمه ... سوی میدان شد آنخاتون محشر ... که جویا گردد از حال برادر
ندانم چون بدی حالش در انحال ... نداند کس بجز دانای احوال ... راوی گفت پس ام کلثوم دست

بر سر گذاشت و بانگ ندبه وعویل برداشت و میگفت واجداه وانبیاه واابا القاسماه واعلیاه واجعفراه واحمزتاه واحسناه هذا حسین بالعراء صریع بکربلا مخروز الراس من القفا مسلوب العمامة والرداء

وآنقدر ندبه وگریه کرد تا غش کرد و حال دیگر اهل بیت نیز چنین بوده وخداوند حال اهلبیت آنحضرت را که در آن هنگام چه بر آنها گذشت که احدی را یارای تصور وبیان تقریر وتحریر آن نیست وفی الزوراء المروية عن الناجية المقدسة واسرع فرسك شاردا الى خيامك فاصدا محجما باكيا فلما رأين النساء جوادك مخزيا ونظرن سرجك عليه ملويا برزن من الخدور ناشرات الشعور على الخدود لاطمات الوجوه سافرات وبالعويل داعيات وبعد العز مذللات والى مصرعك مبادرات والشمر جالس على صدرك وموليغ سيفه على نحرك قابض على شيبتك بيده ذابح لك بمهنده قد سكنت حواسك وخفيت انفاسك ودفع على القناة رأسك

راوی گفت چون لشگر آنحضرت را شهید کردند بجهة طمع ربودن لباس او برجسد آن شهید مظلوم روی آوردند پیراهن شریفش را اسحق بن حیوة حضرمی برداشت و برتن پوشید ومبروص شد وموی سر و رویش ریخت و در آن پیراهن زیاده از صد و ده سوراخ تیر و نیزه و شمشیر بود عمامه آنحضرت را

اخنس بن مرثد و بروایت دیگر جابر بن یزید اودی برداشت و بر سر لبت دیوانه یا مجذوم شد و نعلین مبارکش را اسود بن خالد ربود و انگشتر انحضرت را بجدل بن سلیم با انگشت مبارکش قطع کرد در بود مختار بسزای این کار دستها و پاهای او را قطع نمود و گذاشت او را در خون خود بغلطید تا بجهنم واصل گردید و قطیفه خز انحضرت را قیس بن اشعث برد و از این جهة او را قیس القطیفه نامیدند و دیوانه شده که آنملعون مجذوم شد و اهلبیت او از او کناره کردند و او را در مزابل افکندند و هنوز زنده بود که سگها گوشتش را میدریدند و زره انحضرت را عمر سعد برگرفت و وقتی که مختار او را بکشت آن زره را بقاتل او ابو عمره بخشید و چنین مینماید که انحضرت را دو زره بوده زیرا که گفته اند که زره دیگرش را مالک بن یسیر ربود و دیوانه شد و شمشیر انحضرت را جمیع بن الخلق اودی و بقولی اسود بن حنظله تمیمی و بروایتی خلاس نهشلی برداشت و این شمشیر غیر از ذوالفقار است زیرا که ذوالفقار با امثال خود از ذخایر نبوت و امامت مصون و محفوظ است **مؤلف گوید** که در کتب مقاتل ذکری از ربودن جامه و اسلحه سایر شهداء رضوان الله علیهم نشده لکن آنچه بنظر میرسد آنستکه اجلاف کوفه ابقاء بر احدی نکردند و آنچه بر بدن آنها بود ربودند ابن نما گفته که حکیم بن طفیل جامه و اسلحه عباس علیه السلام را ربود و در زیارت مرویه صادقیه شهداء است وَسَلَبُوکُم لِابنِ سَمِیَّة وابنِ اِکلَةِ الاَکبادِ و در بیان شهادت عبدالله بن مسلم دانستی که قاتل او از تیری که به پیشانی آنمظلوم رسیده بود نتوانست بگذرد و بآن زحمت آن تیر را بیرون آورد چگونه تصور میشود کسیکه از یک تیر نگذرد از لباس و سلاح مقتول خود بگذرد و در حدیث معتبر مروی از زائده از علی بن الحسین علیه السلام تصریح بآن شده در آنجا که فرموده وکیفَ لا اَجزَعُ وابلَغ وقد اری سَیِّدی واَخوتی وعُمومَتی وَوَلَدی واَهلی مُصَرَّعینَ بدمائهم مُرَمَّلینَ بالعَراء مُسَلَّبینَ لا یُکَفَّنونَ ولا یُوارَون **فصل پنجم در غارت کردن لشکر خیام محترم را**

قالَ الرّاوی وَسابَقَ القَومُ عَلی نَهبِ بُیوتِ آلِ الرَّسُولِ وقُرَّةِ عَینِ البَتول چون لشکر از کار امام حسین علیه السلام پرداختند آهنگ خیام مقدسه و سرادق اهل بیت عصمت نمودند و در رفتن از هم سبقت میکردند چون بخیام محترم رسیدند مشغول بتاراج و یغما شدند و آنچه اسباب و اثقال بود غارت کردند و جامها را بمنازعت و مغالبت ربودند و از ورس و حلی و حلل چیزی بجای نگذاشتند و اسب و شتر و مواشی آنچه دیدار شد ببردند و تفصیل این واقعه شایسته ذکر نباشد بهر حال زنها گریه و ندبه آغاز کردند و احدی از آن سنگ دلان دلش بحال آن شکسته دلان نسوخت جز زنی از قبیله بکر بن وائل که با شوهر خود در لشکر عمر سعد بود چون دید که آن بیدینان متعرض دختران پیغمبر شده اند و لباس آنها را غارت و تاراج میکنند دلش بحال آن بی پناهان سوخت شمشیری برداشت روبخیمه کرد و گفت یا آل بکر بن وائل اَلسَّلَبُ نَهبُ رَسُولِ اللهِ ای آل بکر بن وائل آیا این مردانگی و غیرت است که شما تماشا کنید و به بینید که دختران پیغمبر را چنین غارت گری کنند و شما اعانت ایشان نکنید پس بحمایت اهلبیت رو به لشکر کرد و گفت لاحُکمَ اِلّا لله یا لِثاراتِ رَسُولِ الله

بجدل بجای مهله

آتش زدن خیام محترم حضرت سید الشهدا علیه السلام را

شوهرش که چنین دید دست او را گرفت و بجای خودش برگردانید رادی گفت پس برون نمودند
زنها را از خیمه پس آتش زدند خیمه ها را فخر جن حواسر مسلبات حافیات باکیات یمشین سبایا فی اسر الشقاوة

و چه نیکو سروده در انتقام صاحب معراج العجه اسکنه الله فی دار السلام

چه کار شاه و لشکر بر سر آمد — سوی خرگه سپه غارت گر آمد — بدست آن گروه بی مروت
بیغارت میراث نبوت — هر آنچیزی که بد در خرگه شاه — فتاد اندر کف آن قوم گمراه
زدند آتش همه آنخیمه گه را — که سوزانید دود دشش مهر و مه را — بخرگه شد محیط آن شعله نار
همی شد تا بخیمه شاه بیمار — بتول دوعین شد در تلاطم — نمودی دست و پای خویشتن گم
گهی در خیمه و گاهی برون شد — دل از آن غصه اش دریای خون شد — من از تحریر این غم نا توانم
که تصویرش زده آتش بجانم — مگر آنعارف پاکیزه نیرد — در این معنی بگفت آن شعر نیکو
اگر در دم یکی بودی چه بودی — وگر غم اندکی بودی چه بودی — حمید بن مسلم گفته که ما با تفاق

صاحب روضة الصفا گفته که بعضی گفته اند که عمر سعد هر دو دست او را یعنی شمر را گرفته گفت از خدا نمی ترسی و تعالی شرم نداری که بر فرزند این پسر بیمار اقدام مینمائی شمر گفت فرمان عبید الله صادر شده که جمیع پسران حسین را بکشم و عمر در آن باب مبالغه کرده و شمر از آن فعل قبیح امر شنیع دست باز نداشت امر کرد تا آتش در خیمها زدند

اهلبیت مصطفی

بیت

با چنین سنگدلیها که از ایشان آمد — از هوا سنگ نبارید زهی سنگدلی

این چنین واقعه حادث و ناگاه شنود — چرخ گردان و فلک روشن خورشید انور

منه

شمر بن ذی الجوشن در خیام عبور میکردیم تا بعلی بن الحسین علیه السلام رسیدیم دیدیم که در شدت مرض در بستر غم و بیماری و ناتوانی خفته است و با شمر جماعتی از رجاله بودند گفتند آیا این بیمار را نکشیم من گفتم سبحان الله چگونه بیرحم مردمید شما ها آیا این کودک ناتوان را هم میخواهید بکشید همین مرض که دارد شما را کافی است و او را خواهد کشت و شر ایشان را از آنحضرت برگردانیدم پس آن بیرحمان پوستینی را که در زیر بدن آنحضرت بود بکشیدند و ببردند و آنجناب را بر روی در افکندند این هنگام عمر سعد در رسید زنان اهلبیت نزد او جمع شدند و بر روی او صیحه زدند و سخت بگریستند که آن شقی برحال آنها رقت کرد و با صحاب خود فرمان داد که دیگر کسی بخیمه زنان داخل نشود و آنجوان بیمار را متعرض نشود زنها که حال رقتی از او مشاهده کردند از آن خبیث استدعا نمودند که حکم کن آنچه از ما برده اند بما رد کنند تا ما خود را ستور کنیم و سر و روی خود را بآن پوشیده دارایم ابن سعد لشکر را گفت که هر کس آنچه ربوده باینان رد نماید سوگند بخدا که هیچکس امتثال امر او نکرد و چیزی رد نکردند پس ابن سعد جماعتی را امر کرد که منوکل بر حفظ خیام باشند که کسی از زنها بیرون نشود و لشکر هم متعرض حال آنها نگردند پس روی بخیمه خود آورد و لشکر را ندا در داد که من منتدب للحسین کیست که ساختگی کند و اسب بر بدن حسین براند و ده تن حرامزاده ساختگی این کار شدند و بر اسبهای خود برنشستند و بر آن بدن شریف بتاختند و استخوانهای سینه و پشت و پهلوی مبارکش را درهم شکستند و این جماعت چون بکوفه آمدند در برابر ابن زیاد ملعون ایستادند اسید بن مالک که یکی از آن حرامزادها بود خواست اظهار خدمت خود کند تا جایزه بسیار بگیرد این شعر را مفاخره خواند شعر

نَحْنُ رَضَضْنَا الصَّدْرَ بَعْدَ الظَّهْرِ — بِكُلِّ يَعْبُوبٍ شَدِيدِ الْأَسْرِ

ابن زیاد گفت شما چه کسانید گفتند ای امیر ما آن کسانیم که امیر را نیکو خدمت کردیم اسب بر بدن حسین راندیم بحدی که استخوانهای سینه او را بزیر سم ستور ما نند آرد نرم کردیم ابن زیاد وقعی

بر ایشان نگذاشت و امر کرد که جایزه اندک بایشان دهند از ابو عمر زاهد حدیث کنند که گفت
چون بنسبا این ده نفر نظر کردیم یافتیم ایشانرا که جملگی اولاد زنا بوده اند و اینجماعت را مختار ما خود دانست
و بفرمود تا دستها و پاهای ایشانرا بمیخهای آهنین بر زمین کوبیدند و حکم داد تا بر بدن ایشان اسب
رانند تا هلاک شدند و در زیر سنابک ستور حق دمجو گشتند لعنهم الله و اخزیهم ملبیه و متمم
بدانکه علمای اخبار و مورخین آثار در عدد شهدای کربلا اختلاف کرده اند و ما در سابق در مقام تعداد
لشکر حضرت سید الشهداء علیه السلام بآن اشاره کردیم و در شمار شهداء بنی هاشم نیز مختلف روایت
کرده اند بعضی بیست و هفت گفته اند و ابو الفرج گفته آنچه معلوم است شهادت ایشان لهذا اولاد ابو طالب
بیست و دو نفرند و شیخ ابن نما از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که هفده نفر از
فرزندان فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شدند و از حدیث ریان بن شبیب در سابق دانستی
که شهید شد با حضرت سید الشهداء علیه السلام هیجده نفر از اهلبیت او که در زمین شبیهی از برای خود
نداشتند و در زیارتی که بروایت سید بن طاوس از ناحیه مقدسه بیرون آمده از فرزندان امام حسن
علیه السلام علی و عبد الله مذکور است و از فرزندان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عبد الله و عباس
و جعفر و عثمان و محمد و از فرزندان امام حسن علیه السلام ابو بکر و عبد الله و قاسم و از فرزندان
عبد الله بن جعفر عون و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبد الرحمن و از فرزندان مسلم عبد الله و ابی عبد الله
و محمد بن ابی سعید بن عقیل و ایشان با حضرت سید الشهداء علیه السلام هیجده نفر میشوند و شصت و چهار
نفر دیگر از شهداء در آن زیارت باسم مذکورند و شیخ طوسی ره در مصباح از عبد الله بن سنان
روایت کرده است که گفت من در روز عاشورا بخدمت آقای خود حضرت امام جفر صادق علیه السلام
رفتم دیدم که رنگ مبارک آنحضرت متغیر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است و
مانند مرواریدآب از دیده های مبارک او میریزد گفتم یا بن رسول الله سبب گریه شما چیست هرگز دیده
شما گریان مباد فرمود که مگر غافلی که امروز چه روزی است مگر نمیدانی که در مثل این روز حسین شهید
شده است گفتم ای آقای من چه میفرمائی در روزه این روز فرمود که روزه بدار بی نیت روزه
و در روز افطار بکن نه از روی شماتت و در تمام روز روزه مدار و بعد از عصر بیک ساعت بشربتی
از آب افطار بکن که در مثل اینوقت از این روز جنگ از آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقضی شد
و سی نفر از ایشان و آزاد کرده های ایشان بر زمین افتاده بودند که دشوار بود بر رسول خدا صلی الله
علیه و آله شهادت ایشان و اگر حضرت در آنروز زنده بود همانا آنحضرت صاحب تعزیه ایشان بود
پس حضرت آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد الخ و از این حدیث شریف استفاده میشود که
آل رسول الله صلی الله علیه و آله که در کربلا شهید شدند هیجده تن بودند زیرا که ابن شهر آشوب
در مناقب فرموده که ده نفر از موالیان امام حسین علیه السلام و دو نفر از موالیان امیر المؤمنین علیه السلام
در کربلا شهید شدند پس اینجمله با هیجده تن از آل رسول صلی الله علیه و آله سی نفر میشوند و با الجمله در عدد

حدیث عبد الله بن سنان در روز عاشورا

شهداء طالبیین اختلاف است و آنچه اقوی مینماید آنستکه همچیده تن در ملازمت حضرت سید الشهداء علیه السلام
از آل پیغمبر شهید شده اند چنانچه در روایت معتبر عیون و امالی است که حضرت امام رضا علیه السلام بریان
فرموده و مطابق است با قول زحر بن قیس که در آن رزمگاه حاضر بود و بیاید کلام او و موافق است با روایتی
که از حضرت سجاد علیه السلام مرویست که فرمود من پدر و برادرم و هفده تن از اهلبیت خود را صریع و مقتول
دیدم که بر خاک افتاده بودند الی غیر ذالک و همین است مختار صاحب کامل بهائی و میتوان گفت آنانکه
هفده تن شمار کرده اند طفل رضیع را در شمار نیاورده باشند پس راجع باین قول میشود و خبر معویه بن وهب را
که در اوائل باب ذکر کردیم هم باین مطلب حمل کنیم والله تعالی هو العالم

در صفحه ۱۲

مقصد چهارم در بیان وقایع متأخره بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام از حرکت اهلبیت طاهره از کربلا تا ورود بمدینه منوره و ذکر بعضی از مراثی و عدد اولاد آنحضرت و در آن دوازده فصل است

فصل اول در بیان فرستادن سرهای شهداء و حرکت از کربلا بجانب کوفه

خولی بفتح خاء و سکون واو و آخره یاء

عمر بن سعد چون از کار شهادت امام حسین علیه السلام پرداخت نخستین سر مبارک آنحضرت را بخولی بن یزید و حمید بن مسلم سپرد و در همان روز عاشورا، ایشانرا نزد عبید الله زیاد روانه کرد خولی آنسر مطهر را برداشت و متعجبا تمام شب خود را بکوفه رسانید و چون شب بود و ملاقات ابن زیاد ممکن نمیگشت لاجرم بخانه رفت طبری و شیخ ابن نما روایت کرده اند از نوار زوجه خولی که گفت آنملعون سر آنحضرت را در خانه آورد

ای زواغ تو روان خون دل از دیده چرا
بیتو عالم همه ماتمکده تا تقیصو

و در زیر اجانه جای بداد و روی بر خنخواب نهاد من از او پرسیدم چه خبر داری بگو گفت مداخل یک دهر تا جهان باشد و بوده است که داده است بخدا قسم که سر من و تو در یک بالین جمع نخواهد شد این بگفتم و از رختخواب بیرون جستم و رفتم در نزد آن سیزبان خفته بکاخ اندر دو مهمان پیغور اجانه که سر مطهر در زیر آن بود نشستم پس سوگند با خدا که پیوسته میدیدم نوری مثل عمود از آسمان سر بی تن که شنیده است بلب تا بخف یا که دیده است بشکوه تنور آید نور تا آنجای سر کشیده شده و مرغان سفید همی دیدم که در اطراف آن سر طیران میکردند تا آنکه صبح شد و آن سر مطهر را خولی نزد ابن زیاد برد **مؤلف گوید** که ارباب مقاتل معتبره از حال اهلبیت امام حسین علیه السلام در شب عاشورا چیزی نقل نکرده اند و بیان نشده که چه حالی داشتند و چه بر آنها گذشته تا ما در این کتاب نقل کنیم بلی بعضی شعراء در این مقام اشعاری گفته اند که ذکر بعضش مناسب است

صاحب معراج الجنة گفته شعر

چه از میدان گردون چتر خورشید	نگون چون رایت عباس گردید
بتول دومین اُم المصائب	چه خود را دید بی سالار و صاحب
بنات النعش را جمع آوری کرد	بر ایتام برادر مادری کرد

شفا بخش مریضان شاه بیمار — غم قتل پدر بودش پرستار — شد ندی داغداران پیمبر
درون خیمه سوزیده ز اخگر — بپا شد از جفا و جور امت — قیامت بر شفیعان پیمبر
شبی بگذشت بر آل پیمبر — که زهرا بود در جنبت مکدر — شبی بگذشت بر ختم رسولان
که از تصویر آن عقل است حیران — ز جمال و حکایتهای جانسوز — زبان صد چه من ببریده و لال
زا نگشت در انگشتر که بودش — بود دور از ادب گفت و شنودش — دو دیگری گفته از زبان حال جناب زینب

اگر صبح قیامت را شبی هست آنشب است امشب — طبیبا از من ملول و جان ز حسرت بر لب است امشب
برادر جان یکی سر بر کن از خواب و تماشا کن — که زینب بیتو چون در ذکر یارب یارب است امشب
جهان پر انقلاب و من غریب و نیمه شب دشت — تو در خواب خوش و بیمار در تاب و تب است امشب
سرت مهمان خولی و تنت با ساربان همدم — مرا با هر دو اندر دل هزاران مطلب است امشب
صبا از من بزهرا گو بیاشام غریبان بین — که گریان دیده دشمن بحال زینب است امشب

و محتشم علیه الرحمة گفته

کی بانوی بهشت بیا حال ما ببین — ما را بصد هزار بلا مبتلا ببین
بنگر بحال زار جوانان هاشمی — مرد انشان شهید و زنان در عزا ببین

و بالجمله چون عمر سعد سر امام را با خولی سپرد امر کرد تا دیگر سرها را که هفتاد و دو تن بشمار میرفت از خانها و خون تنظیف کردند و بهمراهی شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج برای ابن زیاد فرستاد و بقولی سرها را در میان قبائل کنده و هوازن و بنی تمیم و بنی اسد و مردم مذحج و سایر قبائل بخش کرد تا ببرند ابن زیاد ببرند و بسوی او تقرب جویند و خود آنملعون بقیه آنروز را بهو و شب را نیز بغنود و روز یازدهم را تا وقت زوال در کربلا اقامت کرد و برگشتگان سپاه خویش نماز گذاشت و همگی را بخاک سپرد و چون روز از نیمه بگذشت عمر بن سعد امر کرد که دختران پیغمبر را مکشفات الوجوه بی مقنعه و خمار بر شتران بی وطا سوار کردند و سید سجاد علیه السلام را غل جامعه بر گردن نهادند ایشانرا چون اسیران ترک و روم روان داشتند چون ایشانرا بقتلگاه عبور دادند زنهارا که نظر بر جسد امام حسین علیه السلام و کشتگان افتاد لطمه بر صورت زدند و صدا بصیحه و ندبه برداشتند صاحب معراج المحبة گفته

چه بر مقتل رسیدند آن اسیران — بهم پیوست فیسان و حریران — یکی مویه کنان گشتی بفرزند
یکی شد موکنان بر سوک دلبند — یکی از خون بصورت غازه میکرد — یکی داغ علی را تازه میکرد
بسوک گل رخان سرو قامت — بپا گردید غوغای قیامت — نظر افکند چون دخت پیمبر
بنوردیده ساقی کوثر — بناگه نعره هذا اخی زد — بجان خلد نار دوزخی زد
ز نیرنگ سپهر نیل صورت — سیه شد روزگار آل عصمت — ترا طاقت نباشد از شنیدن
شنیدن کی بود مانند دیدن

دیگری گفته

مه چنین چون گسسته عقد در — خود بر افکند ند از پشت شتر — حلقها از بهر ماتم ساختند
شور محشر در جهان انداختند — گشت نالان بر سر هر نو گلی — از جگر هجران کشیده بلبلی
زینب آمد بر سر بالین شاه — خواست محشر از قران مهر و ماه — تا نظر بر داند آن پیکر بهبد
آنهمایون بانوی خورشید مهد — دید پیدا زخمهای بیعدید — زخم خواره در میانه ناپدید
هر چه جستی مو بمو از روی شان — بود جای تیر و شمشیر و سنان — شیخ این قولو به قی سند معتبر

از حضرت سجاد علیه السلام روایت کرده که بزائده فرمود همانا چون روز عاشورا رسید بما آنچه رسید از دواهی و مصیبات عظیمه و کشته گردید پدرم و کسانیکه با او بودند از اولاد و برادران و سایر اهلبیت او پس حرم محترم و زنان مکرمه آنحضرت را بر جهاز شتران سوار کردند برای رفتن بجانب کوفه پس نظر کردم بسوی پدر و سایر اهلبیت او که در خاک و خون آغشته گشته و بدنهای طاهره آنها بر روی زمین افتاده و کسی متوجه دفن ایشان نشده سخت بر من گران آمد و سینه من تنگی گرفت و حالتی مرا عارض شد که همیخواست جان از تن من پرواز کند عمه ام زینب کبری چون مرا بدینحال دید پرسید که این چه حالت است که در تو می بینم ای یادگار پدر و مادر و برادران من میگرم ترا که میخواهی جان تسلیم کنی گفتم ای عمه چگونه جزع و اضطراب نکنم و حال آنکه می بینم سید و آقای خود و برادران و عموها و عموزادگان و اهل و عشیرت خود را که آغشته بخون در این بیابان افتاده و تن ایشان عریان و بیکفن است و هیچکس بر دفن ایشان نمی پردازد و بشری متوجه ایشان نمیگردد و گویا ایشانرا از مسلمانان نمیدانند عمه ام گفت از آنچه می بینی دلگران مباش و جزع مکن بخدا قسم که این عهدی بود از رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی جد و پدر و عم تو و رسول خدا مصائب هر یک را با ایشان خبر داده تحقیق که حقتعالی در این امت پیمان گرفته از جماعتی که فراعنه ارض ایشانرا نمی شناسند لکن در نزد اهل آسمانها معروفند که ایشان این اعضای متفرقه دامیاد در خون طپیده را دفن کنند و ینصبون لهذا الطف علما لقبر ابیک سید الشهداء لایدرس اثره و لا یعفو رسمه علی کر الیالی و الایام و در ارض طف بر قبر پدرت سید الشهداء علیه السلام علامتی نصب کنند که اثر آن هرگز بر طرف نشود و بمرور ایام و لیالی محو و مطموس نگردد یعنی مردم از اطراف و اکناف بزیارت قبر مطهرش بیایند و او را زیارت نمایند و هر چند که سلاطین کفره و اعوان ظلمه در محو آثار آن سعی و کوشش نمایند ظهورش زیاده گردد و رفعت و علوش بالاتر خواهد گرفت و بقیه این حدیث شریف از جای دیگر گرفته شود بنا بر اختصار است و بعضی عبارت سید بن طاوس را در باب آتش زدن خیمه ها و آمدن اهلبیت بقتلگاه که در روز عاشورا نقل کرده در روز یازدهم نقل کرده اند مناسب است ذکر آن نیز چون ابن سعد خواست زنها را حرکت دهد بجانب کوفه امر کرد آنها را از خیمه ها بیرون کنند و خیام محترمه را آتش زنند پس آتش در خیمه های اهلبیت زدند شعله آتش بالا گرفت فرزندان پیغمبر دهشت زده با سر و پای برهنه از خیمه ها بیرون دویدند و لشکر را قسم دادند ما را بمصرع حسین علیه السلام گذر دهید پس بجانب قتلگاه روان گشتند

کلمات این حضرت زینب سلام الله علیها اشاره باشد بانچه ظاهر شد از هرون الرشید و متوکل

یعنی در محو آثار آن قبر شریف چنانچه در نهایه المنتهی در حال متوکل بشرح رفته با نجا مراجعه شود منه دام ظله

آتش زدن خیام حرم و رفتن اهلبیت بقبلگاه

گشتند چون نگاه ایشان باجساد طاهره شهدا افتاد صیحه وشیون کشیدند و سر و روی را باشست
وسیلی بخستند دچه نیکو سروده مخشم علیه الرحمة دراین مقام شعر برحر بگاه چون ره آنکاروان فتاد
شور نشور و اهمه را در کمان فتاد هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد برزخمهای کاری تیر و سنان فتاد
ناگاه چشم دختر زهرا در آنمیان بر پیکر شریف امام زمان فتاد بی اختیار نعره هذا حسین از او
سر زد چنانکه آتش او در جهان فتاد پس باز بان پر گله آن بضعه رسول رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول
این کشته فتاده بهامون حسین تست دین صید دست و پا زده در خون حسین تست این ها فتاده بدریای خون که هست
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست این خشک لب فتاده ممنوع از فرات کز خون او زمین شده جیحون حسین تست
این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه هر گاه از این جهان زده بیرون حسین تست پس روی در بقیع بزهرا خطاب کرد
مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد کی مونس شکسته دلان حال ما ببین ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین
اولاد خویش را که شفیعان محشرند در ورطه عقوبت اهل جفا ببین تنهای کشته گان همه در خاک و خون نگر
سرهای سروران همه بر نیزها ببین آن تن که بود پرورشش در کنار تو غلطان بخاک معرکه کربلا ببین

و دیگری گفته

زینب چو دید پیکر آتشه بر وی خاک از دل کشید ناله بصد درد سوزناک کی خفته خوش بستر خون دیده یار کن
احوال ما ببین و پس آنگه خواب ناز کن ای وارث سریر امامت بپای خیز برکشتگان بیکفن خود نماز کن
طفلان خود بورطه بحر بلا نگر دستی بدست گیری ایشان در ار کن برخیز صبح شام شد ای میر کاروان
ما را سوار بر شتر بی جهاز کن یا دست با بگیر از این دشت پر هراس بار دیگر روانه بسوی حجاز کن

راوی گفت بخدا سوگند فراموش نمیکنم زینب دختر علی را که بر برادر خویش ندبه میکرد و با صوتی حزین
و قلبی کئیب ندا بر داشت که یا محمداه صلی علیک ملیک السماء این حسین تست که با اعضای پاره پاره در
خون خویش آغشته است اینها دختران تو اند که اشانرا اسیر کرده اند یا محمداه این حسین تست که قتیل
اولاد زنا گشته و جسدش بر روی خاک افتاده دباد صبا خاک و غبار بر او میپاشد واحزناه واکرباه
امروز روزی را ماند که جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وفات کرد ای اصحاب محمد صلی الله علیه
وآله اینک ذریه پیغمبر شما را میبرند مانند اسیران و موافق روایت دیگر میفرماید یا محمداه این حسین
تست که سرش را از قفا بریده اند و عمامه و رداء او را ربوده اند پدرم فدای آنکسیکه سراپرده اشرا
از هم بگسیختند پدرم فدای آن مسافری که بسفری نرفت که امید برگشتنش باشد و مجروحی نیست که جراحتش
دوا پذیر باشد پدرم فدای آنکسیکه لشگرش را در روز دوشنبه منهوب کردند پدرم فدای
آنکسیکه با غصه و غم از دنیا برفت پدرم فدای آنکسیکه بالب تشنه شهید شد پدرم فدای
آنکسیکه ریشش خون آلوده است و خون از او میچکد پدرم فدای آنکسیکه جدش محمد مصطفی است
و با الجمله جناب زینب از این نحو کلمات از برای برادر ندبه کرد تا آنکه دوست و دشمن از ناله او
بنالیدند و سکینه جسد پاره پاره پدر را در بر کشید و بعویل و ناله که دل سنگ خاره را پاره میکرد

پدرم فدای آن کسیکه لشگرش را در روز دوشنبه منهوب کردند

مینالید

در بیان دفن اجساد طاهره شهداء علیهم السلام

مینالید و میگریست شعر همی گفت ای شه با شوکت و فر ترا سر رفت ما را افسر از سر
دمی برخیز و حال کودکان بین اسیر و دستگیر کوفیان بین و در روایت شده که آن گمنام چند
پدر را رها نمیکرد تا آنکه جماعتی از اعراب جمع شدند و او را از جسد پدر باز گرفتند و در مصباح کفعمی است
که سکینه گفت چون پدرم کشته شد آن نازنین بدن را در آغوش گرفتم حالت اغماء و بیهوشی برای
من روی داد در آنحال شنیدم پدرم میفرمود شیعتی ما ان شربتم ری عذب فاذکرونی او سمعتم
بغریب او شهید فاندبونی پس اهلبیت را از قتلگاه دور کردند پس آنها را بر شتران برهنه بتفصیلی که گذشت
سوار کردند و بجانب کوفه روان داشتند

فصل دوم در بیان دفن اجساد طاهره

چون عمر سعد از کربلا بسوی کوفه روان گشت جماعت بنی اسد در اراضی غاضریه مسکن داشتند چون
دانستند که لشکر ابن سعد از کربلا بیرون شدند بمقتل آنحضرت و اصحاب او آمدند و بر اجساد شهداء
نماز گذاشتند و ایشانرا دفن کردند باین طریق که امام حسین علیه السلام را در همین موضعی که اکنون بمعروفیت
دفن نمودند و علی بن الحسین را در پائین پای پدر بخاک سپردند و از برای سایر شهداء و اصحابیکه در
اطراف آنحضرت شهید شده بودند حفره در پائین پا کندند و ایشانرا در آن حفره دفن نمودند و حضرت
عباس علیه السلام را در راه غاضریه در همین موضع که مرقد مطهر او است دفن کردند و ابن شهر آشوب
گفته که از برای بیشتر شهداء قبور ساخته و پرداخته بود و مرغان سفیدی در آنجا طواف میدادند و نیز
شیخ مفید در موضعی از کتاب ارشاد اسامی شهداء اهل بیت را شمار کرده پس از آن فرموده که تمام
اینها در مشهد حسین علیه السلام پائین پای او مدفونند مگر جناب عباس بن علی علیهما السلام که در بیست
راه غاضریه در محل خود مدفون است و قبرش ظاهر است ولکن قبور این شهداء که نام بردیم اثرش
معلوم نیست بلکه زائر اشاره میکند بسوی زمینی که پائین پای حسین علیه السلام است و سلام بر آنها میکند
و علی بن الحسین نیز با ایشان است و گفته شده که آنحضرت از سایر شهداء بپدر خود نزدیک تر است
و اما اصحاب حسین علیه السلام که با آنحضرت شهید شدند در حول آنحضرت دفن شدند و ما نتوانیم
قبرهای ایشانرا بطور تحقیق و تفصیل تعیین کنیم که هریک در کجا دفنند الا اینکه اجمالا مطلب را شک نداریم
که حایر بر دور ایشان است و بر همه احاطه کرده است رضی الله عنهم و ارضاهم و اسکنهم جنات النعیم

مؤلف گوید که میتوان گفت که فرمایش شیخ مفید ره در باب مدفن شهداء نظر باغلب باشد
پس منافات ندارد که حبیب بن مظاهر و عمر بن یزید قبری علیحده و مدفنی جداگانه داشته باشند صاحب
کتاب کامل بهائی نقل کرده که عمر بن سعد روز شهادت را در کربلا بود تا روز دیگر بوقت زوال و جمعی
پیران و معتمدان بر امام زین العابدین و دختران امیر المؤمنین علیهم السلام و دیگر زنان موکل کرد جمعه
بیست زن بودند و امام زین العابدین علیه السلام آنروز بیست و دو ساله بود و امام محمد باقر علیه السلام
چهار ساله و هر دو در کربلا حضور داشتند و حقتعالی ایشانرا حراست فرمود چون عمر بن سعد از کربلا
رحلت کرد قومی از بنی اسد کوچ کرده میرفتند چون بکربلا رسیدند و آنحالت را دیدند امام حسین

منبع در تنظیم علی شیخ
مؤلف عفی عنه

علیه السلام را تنها دفن کردند و علی بن الحسین را پائین پای او نهادند و عباس علیه السلام را
بر کنار فرات جائی که شهید شده بود دفن کردند و باقی را قبر بزرگ کندند و دفن کردند و
حر بن یزید اقرباء او در جائیکه بشهادت رسیده بود دفن نمودند و قبرهای شهداء معین نیست
که از آن هر یک کدام است الا آنکه لاشک حائر محیط است بر جمله انتهی و شیخ شهید در کتاب
دروس بعد از ذکر فضائل زیارت حضرت ابو عبد الله علیه السلام فرموده و هرگاه زیارت کرد
آنجا بر اینس زیارت کند فرزندش علی بن الحسین علیهما السلام را و زیارت کند شهدا را و برادرش
حضرت عباس را و زیارت کند حر بن یزید را الخ و این کلام ظاهر بلکه صریح است که در عصر
شیخ شهید قبر حر بن یزید در آنجا معروف و نزد الشیخ جلیل بصفت اعتبار موصوف بود
و همینقدر در اینمقام ما را کافی است وصل مستور نماند که موافق احادیث صحیحه که علمای امامیه
بدست دارند بلکه موافق اصول مذهب امام را جز امام نتواند متصدی غسل و کفن و دفن شود
پس اگرچه بحسب ظاهر طایفه بنی اسد حضرت سید الشهداء را دفن کردند اما در واقع حضرت
امام زین العابدین علیه السلام آمد و آنحضرت را دفن کرد چنان که حضرت امام رضا علیه السلام
در احتجاج باو اقفیه تصریح نموده بلکه از حدیث شریف بصائر الدرجات مروی از حضرت جواد
علیه السلام مستفاد میشود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در هنگام دفن آنحضرت حاضر بوده و همچنین
امیر المؤمنین و امام حسن و حضرت سید العابدین با جبرئیل و روح و فرشتگان که در شب قدر
بر زمین فرود میآیند و در مناقب از ابن عباس نقل شده که رسول خدا را در عالم رؤیا دید بعد
از کشته شدن سید الشهداء در حالیکه گرد آلوده و پا برهنه و گریان بود وَقَدْ ضَمَّ مُجَرَّ قَمِيصِهِ إِلَى
نَفْسِهِ یعنی دامن پیراهن را بالا کرده و بدل مبارک چسبانیده مثل کسی که چیزی در دامن گرفته
باشد و این آیه را تلاوت میفرمود وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ و فرمود رفتم بسوی کربلا
و جمع کردم خون حسینم را از زمین و اینک آن خونها در دامن من است و من میروم برای آنکه
مخاصمه کنم با کشنده گان او نزد پروردگار و روایت شده از سلمه گفت داخل شدم
بر ام سلمه رضی الله عنها در حالی که میگریست پس پرسیدم از او که برای چه گریه میکنی
گفت برای آنکه دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب و بر سر و محاسن شریفش
اثر خاک بود گفتم یا رسول الله برای چیست شما غبار آلوده هستید فرمود در نزد حسین بودم هنگام
کشتن او و از نزد او میآیم و در روایت دیگر است که صبحگاهی بود که ام سلمه میگریست سبب
گریه او را پرسیدند خبر شهادت حسین علیه السلام را داد و گفت ندیده بودم پیغمبر را در خواب
مگر دیشب که او را با صورت متغیر و با حالت اندوه ملاقات کردم سبب آنحال را از او
پرسیدم فرمود امشب را حفر قبور میکردم برای حسین و اصحابش و از جامع ترمذی و
فضائل سمعانی نقل شده که ام سلمه پیغمبر خدا را در خواب دید در حالی که خاک بر سر مبارک

خود

در بیان ورود اهلبیت بکوفه است

خود رنجیده عرضه داشت که این چه حالت است فرمود از کربلا میآیم و در جای دیگر است که آنحضرت گرد آلوده بود و فرمود از دفن حسین فارغ شدم و معروف است که اجساد طاهره سه روز غیر مدفون در زمین باقی ماندند و از بعضی کتب نقل شده که یک روز بعد از عاشورا دفن شدند و این بعید است زیرا که عمر بن سعد روز یازدهم در کربلا بود برای دفن اجساد خبیثه لشکر خود و اهل غاضریه شب عاشوراء از نواحی فرات کوچ کردند از خوف عمر سعد و بحسب اعتبار باین زودی جرئت معاودت ننمایند و از نقل محمد بن ابیطالب از حضرت باقر از پدرش امام زین العابدین علیه السلام روایت شده که مردمی که حاضر معرکه شدند و شهدا را دفن کردند بدن جون را بعد از ده روز یافتند که بوی خوشی مانند مشک از او ساطع بود و مؤید این خبر است آنچه در تذکره سبط است که زهیر با حسین علیه السلام کشته شد زوجه اش با غلام زهیر گفت برو و آقایت را کفن کن آن غلام رفت بکربلا پس دید حسین را برهنه با خود گفت کفن کنم آقای خود را و برهنه بگذارم حسین را نه بخدا قسم پس آنکفن را برای حضرت قرار داد و مولای خود زهیر را در کفن دیگر کفن کرد و از امالی شیخ طوسی ره معلوم شود در خبر دیزج که با مر متوکل برای تخریب قبر امام حسین علیه السلام آمده بود که بنی اسد بوریائی پاره آورده بودند و زمین قبر را با آن بوریا فرش کرده و جسد طاهر را بر روی آن بوریا گذارده و دفن نمودند

فصل سیم در بیان ورود اهلبیت بکوفه است

چون ابن زیاد را خبر رسید که اهلبیت بکوفه نزدیک شده اند امر کرد سرهای شهدا را که ابن سعد از پیش فرستاده بود باز برند و سر نیزه ها نصب کنند و از پیش روی اهلبیت حمل دهند و باتفاق اهلبیت بشهر درآورند و در کوچه و بازار بگردانند تا قهر و غلبه و سلطنت یزید بر مردم معلوم گردد و بر هول و مهابت مردم افزوده گردد مردم کوفه چون از ورود اهلبیت آگهی یافتند از کوفه بیرون شتافتند مرحوم محتشم در این مقام فرموده

چون بیکسان آل نبی در بدر شدند در شهر کوفه ناله کنان نوحه گر شدند
سرهای سروران همه بر نیزه و سنان در پیش روی اهل حرم جلوه گر شدند
از ناله های پرده کیان ساکنان شهر جمع از پی نظاره بهر رهگذر شدند
بی شرم امتی که نترسید از خدا بر عترت پیمبر خود پرده در شدند
دست از جفا نداشته بر زخم اهلبیت هر دم نمک فشان بجفای دگر شدند
از مسلم کچکار روایت کرده اند که گفت عبید الله بن زیاد مرا بتعمیر دار الاماره گماشته بود هنگامیکه دست در کار بودم که ناگاه صیحه و هیاهوئی عظیم از طرف محلات کوفه شنیدم پس با آن خادمیکه نزد من بود گفتم که این فتنه و آشوب در کوفه چیست گفت همین ساعت سر مردی خارجی که بر یزید خروج کرده بود میآورند و این انقلاب و آشوب بجهة نظاره آنست پرسیدم که این خارجی که بود

گفت

گفت حسین بن علی چون این شنیدم صبر کردم تا آنخادم از نزد من بیرون رفت آنوقت لطمه سختی بر صورت خود زدم که بیم آن داشتم که دو چشم نابینا شود آنگاه دست وصورت را که آلوده بخون بود شستم وازپشت قصر الاماره بیرون شدم تا بخانه رسیدم پس در آنهنگام که ایستاده بودم ومردم نیز ایستاده منتظر آمدن اسیران وسرهای بریده بودند که ناگاه دیدم قریب بچهل محمل وهودج پیدا شد که برچهل شتر حمل داده بودند ودرمیان آنها زنان وحرم سید الشهداء علیه السلام واولاد فاطمه بودند وناگاه دیدم علی بن الحسین را بر شتر برهنه سوار است وازرحمت زنجیر خون ازرگهای گردنش جاری است وازروی اندوه وحزن شعری چند قرائت میکند که حاصل مضمون اشعار چنین است ای امت بدکار خدا خیر ندهد شما را که رعایت جدما در حق ما نکردید در روز قیامت که ما وشما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفت ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید ومانند اسیران میبرید گویا که ما هرگز بکار دین شما نیامدیم وما را اسیر میکنید ودست برهم میزنید وبکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا وسید انبیاء جدمن است ای واقعه کربلا اندوهی بردل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی یابد مسلم گفت که مردم کوفه را دیدم که براطفال اهلبیت رقت وترحم میکردند ونان وخرما وگردو برای اشان میاوردند آن اطفال گرسنه میگرفتند ام کلثوم آن نان پاره ها وگردو وخرما را از دست ودهان کودکان میربود ومیافکند پس بانگ براهل کوفه زد وفرمود یا اهل الکوفة ان الصدقة علینا حرام دست از بذل این اشیاء باز گیرید که صدقه برما اهلبیت روا نیست زنان کوفیان ازمشاهده این احوال زار زار میگریستند ام کلثوم سر از محمل بیرون کرد فرمود ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند وزنان شما برما میگریند خدا در روز قیامت مابین ما وشما حکم فرماید هنوز این سخن در دهان داشت که صدای ضجه وغوغا برخواست وسرهای شهداء را که برنیزه کرده بودند آوردند واز پیش روی سرها سر حسین علیه السلام را حمل میدادند وآن سری بود تابنده ودرخشنده شبیه ترین مردم برسول خدا صلی الله علیه وآله ومحاسن شریفش سیاهیش مانند شبه مشکی بود وبن موها سفید بود زیرا که خضاب از عارض آنحضرت جدا شده بود وطلعتش چون ماه میدرخشید وباد محاسن شریفش را از راست وچپ جنبش میداد زینب را چون نگاه بسر مبارک افتاد جبین خود را بر چوب مقدم محمل زد چنانچه خون از زیر مقنعه اش فرو ریخت وازروی سوز دل بآنسر خطاب کرد واشعاری فرمود که صدر آن این بیت است

یا هلالاً لما استتم کمالا غاله خسفه فابدی غروبا

مؤلف گوید که ذکر محامل وهودج در غیر خبر مسلم جصاص نیست واین خبر را اگرچه علامه مجلسی نقل فرموده لکن ماخذ نقل آن منتخب طریحی وکتاب نور العین است که حال هر دو کتاب بر اهل فن حدیث مخفی نیست ونسبت شکستن سر بجناب زینب واشعار معروفه نیز بعید است

در اخبار کتاب ارمیای پیغمبر از مظلومی آنحضرت

از آن مخدره که عقیله هاشمیین و عالمه غیر معلمه و رضیعه ثدی نبوت و صاحب مقام رضا و تسلیم است
و آنچه از مقاتل معتبره معلوم میشود حمل ایشان بر شتران بوده که جهاز ایشان پلاس و رو پوش
نداشته بلکه در ورود ایشان بکوفه موافق روایت خذلم بن بشیر که شیخان نقل کرده اند بجائی
بوده که محصور میان لشکریان بوده اند چون خوف فتنه و شورش مردم کوفه بوده چه در کوفه شیعه
بسیار بوده و زنهائیکه نماج شعر آمده بودند گریبان چاک زده و مو پریشان کرده بودند
و گریه و زاری مینمودند و روایت خذلم بعد ازاین بیاید و با انجمله فرزندان احمد مختار و جگر گوشگان
حیدر کرار را چون اسرای کفار با سرهای شهداء وارد کوفه کردند نهای کوفیان بر بالای بامها
رفته بودند که ایشانرا نظاره کنند همین که ایشانرا عبور میدادند زنی از بالای بام آواز بر داشت
من ای الاساری انتن شما اسیران کدام مملکت و کدام قبیله اید گفتند ما اسیران آل
محمدیم آنزن چون این بشنید از بام بزیر آمد و هر چه چادر و مقنعه داشت جمع کرد و بر ایشان
بخش نمود ایشان گرفتند و خود را با نها پوشانیدند **مؤلف گوید** که شیخ عالم جلیل القدر
مرحوم حاج ملا احمد نراقی عطر الله مرقده در کتاب سیف الامة از کتاب ارمیای پیغمبر نقل کرده
که در اخبار از سید الشهداء علیه السلام در فصل چهارم آن فرموده آنچه خلاصه اش این است
که چه شد و چه حادثه روی داد که رنگ بهترین طلاها تار شد و سنگهای بنای عرش
الهی پراکنده شدند و فرزندان بیت المعمور که با دلین طلا زینت داده شده بودند دار
جمیع مخلوقات بنجیب تر بودند چون سفال کوزه گران پنداشته شدند در وقتی که حیوانات
پستانهای خود را برهنه کرده بچهای خود را شیر میدادند عزیز من در میان امت بیرحم
دل سخت چون چوب خشک شده در بیابان گرفتار مانده است و از تشنگی زبان طفل
شیر خواره بکامش چسبیده در چاشتگاهی که همه کودکان نان میطلبیدند چون بزرگان
آن کودکان را کشته بودند کسی نبود که نان بایشان دهد آنانی که در سفره عزت تنعم میکردند
در سرها تها هلاک شدند پس وای بر عربی ایشان بر طرف شدند عزیزان من بنجوی
بر طرف شدن ایشان از بر طرف شدن قوم سدوم عظیم تر شد زیرا که آنها هر چند بر
طرف شدند اما کسی دست بایشان نگذاشت اما اینها با وجود آنکه از راه پاکی و عصمت
مقدس بودند و از برف سفید تر و از شیر بیغش تر و از یاقوت درخشان تر رویهای ایشان
از شدت مصیبتهای دوران متغیر گشته بود که در کوچه ها شناخته نشدند زیرا که پوست
ایشان باستخوانها چسبیده بود **فقیر گوید** که از این فقره از کتاب آسمانی که ظاهرا اشاره
بهمین واقعه در کوفه باشد معلوم شد شرشوال آنزن من ای الاساری انتن و الله اعلم
شیخ مفید و طوسی از خذلم بن بشیر روایت کرده اند که گفت من در ماه محرم سال شصت و
یکم وارد کوفه گشتم و آن هنگامی بود که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را با زنان اهلبیت بکوفه

وارد

خطبه خواندن حضرت زینب در کوفه

وارد میکردند و لشکر ابن زیاد بر ایشان احاطه کرده بودند و مردم کوفه از منازل خود بجهة تماشا بیرون آمده بودند چون اهلبیت را بر آن شتران بی روپوش و برهنه وارد کردند زنان کوفه بحال ایشان رقت کرده گریه و ندبه آغاز کردند در آنحال علی بن الحسین علیه السلام را دیدم که از کثرت علت و مرض رنجور و ضعیف گشته و غل جامعه بر گردنش نهاده اند و دستهایش را بگردن مغلول کرده اند و آنحضرت بصدای ضعیفی میفرمود که این زنها بر ما گریه میکنند پس ما را که کشته است و در آنوقت حضرت زینب سلام الله علیها آغاز خطبه کرد و بخدا قسم که من زنی باحیا و شرم افصح و ابلغ از زینب دختر علی ندیدم که گویا از زبان پدر سخن میگوید و کلمات امیرالمؤمنین از زبان او قرو میریزد در میان آن ازدحام و اجتماع که از هر سو صدائی بلند بود بجانب مردم اشارتی کرد که خاموش باشید که در زمان نفسها بسینه ها برگشت و صدای جرسها ساکت شد آنگاه شروع در خطبه کرد و بعد از سپاس یزدان پاک و درود بر خواجه لولاک فرمود ای اهل کوفه ای اهل خدیعه و خذلان آیا بر ما میگریید و نالـه سر میدهید هرگز باز نایستد اشک چشم شما و ساکن نگردد ناله شما جز این نیست که مثل شما مثل آن زنی است که رشته خود را محکم میتابید و باز میگشود چه شما نیز رشته ایمان را بدو بار گسستید و بجز بر شما ننگ نیست در میان شما خصلتی و شیمتی جز لاف زدن و خود ستائی کردن و دشمن داری و دروغ گفتن و بسبک کنیزان تملق گفتن و مانند اعدا غمازی کردن و مثل شما مثل گیاه و علفی است که در مزبله روئیده باشد یا گچی است که آرایش قبری باو کرده شده باشد پس بد توشه بود که نفسهای شما از برای شما در آخرت ذخیره نهاده و خشم خدا را بر شما لازم کرد و شما را جاودانه در دوزخ جای داد از پس آنکه بار گشتید بر ما میگریید سوگند باخدا که شما بجز لئیم سزاوارید پس بسیار بگریید و کم بخندید چه آنکه ساحت خود را بعیب و عار ابدی آلایش دادید که لوث آن بهیچ آبی هرگز شسته نگردد و چگونه تو انید شست و باچه تلافی خواهید کرد کشتن جگرگوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان اهل بهشت و پناه نیکوان شما و مفزع بلیات شما و علامت محجة و مناهج و روشن کننده محجة شما و زعیم و متکلم حجج شما که در هر حادثه باو پناه میبردید و دین و شریعت را از او میآموختید آگاه باشید که بزرگ وزری برای حشر خود ذخیره نهادید پس هلاکت از برای شما باد و در عذاب برو در افتید و از سعی و کوشش خود نومید شوید و دستهای شما بریده باد و پیمان شما مورث خسران و زیان باد همانا بغضب خدا بازگشت نمودید و ذلت و مسکنت بر شما احاطه کرد وای بر شما آیا میدانید که چه جگری از رسول خدا شکافتید و چه خونی از او ریختید و چه پرده کیان عصمت او را از پرده بیرون افکندید امری فظیع و داهیه عجیب بجا آوردید که نزدیک است آسمانها از آن بشکافد و زمین پاره شود و کوهها پاره گردد

و این کار

خطبه خواندن حضرت سجاد علیه السلام

واین کار قبیح و ناستوده شما زمین و آسمانرا گرفت آیا تعجب کردید که از آثار این کارها از آسمان خون بارید آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار آن عظیم تر و رسواتر خواهد بود پس بدین مهلت که یافتید خوشدل و مغرور نباشید چه خداوند بمکافات عجلت نکند و بیم ندارد که هنگام انتقام بگذرد و خداوند شما در کمین گاه گناهکاران است راوی گفت پس آنمخدره ساکت گردید و من نگریستم که مردم کوفه از استماع این کلمات در حیرت شده بودند و میگریستند و دستها بدندان میگزیدند و پیرمردی را دیدم که اشک چشمش بر روی ریش می میدوید و میگفت

کُهُولُهُم خَیرُ الکُهُولِ وَنِسلُهُم اِذا عُدَّ نَسلٌ لا یُخَبِّی وَلا یُخزی

و بروایت صاحب احتجاج در اینوقت حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود ای عمه خاموشی اختیار فرما و باقی را از ماضی اعتبار گیر و حمد خدایرا که تو عالمی بیاموزی که معلم ندیدی و دانائی باشی که رنج دبستان نکشیدی و میدانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمی بخشد و بگریه و ناله آنکه از دنیا رفته باز نخواهد گشت و از برای فاطمه دختر امام حسین علیه السلام و ام کلثوم نیز دو خطبه نقل شده لکن مقام را گنجایش نقل نیست سید ابن طاوس بعد از نقل این خطبها فرموده که مردم صداها بصیحه و نوحه بلند کردند و زنان گیسوها پریشان نمودند و خاک بر سر میریختند و چهره ها بخراشیدند و طپانچه ها بر صورت زدند و ندبه بویل و ثبور آغاز کردند و مردان ریشهای خود را بهم کندند و چندان بگریستند که هیچگاه دیده نشد که زنان و مردان چنین گریه کرده باشند پس حضرت سید سجاد علیه السلام اشارت فرمود مردم را که خاموش شوید و شروع فرمود بخطبه خواندن پس ستایش کرد خداوند یکتا را و درود فرستاد حضرت مصطفی را از پس آن فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر کس نشناسد بداند که منم علی بن حسین بن علی بن ابیطالب منم پسر آنکس که او را در کنار فرات ذبح کردند بی آنکه از او خونی طلب داشته باشند منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند منم فرزند آنکه او را بقتل صبر کشتند و همین فخر مرا کافی است ای مردم سوگند میدهم شما را بخدا آیا فراموش کردید شما که نامه ها بپدر من نوشتید چون مسئلت شما را اجابت کرد از در خدیعت بیرون شدید آیا یاد نمیآورید که با پدرم عهد و پیمان بستید و دست بیعت فرا دادید آنگاه او را کشتید و مخذول داشتید پس هلاکت باد شما را برای آنچه برای خود بآخرت فرستادید چه زشت است رایی که برای خود زدید بکدام چشم بسوی رسول خدا نظر خواهید کرد گاهیکه بفرماید شما را که کشتید عترت مرا و هتک حرمت کردید حرمت مرا و نیستید شما از امت من چون سید سجاد علیه السلام سخن بدینجا آورد صدای گریه از هر ناحیه و جانبی بلند شد بعضی بعضی را میگفتند هلاک شدید و ندانستید دیگر بار حضرت آغاز سخن کرد و فرمود خدا رحمت کند مردیرا که قبول کند نصیحت مرا و حفظ کند وصیت مرا در

تتمه خطبه حضرت سید الساجدین علیه السلام

راه خدا و رسول خدا و اهلبیت او چه ما را با رسول خدا متابعتی شایسته و اقتدائی نیکو هست مردمان همگی عرض کردند که یا بن رسول الله ما همگی پذیرای فرمان تو ئیم و نگاهبان عهد و فرمان و مطیع امر تو ئیم و هرگز از تو روی نتابیم و بهر چه امر فرمائی تقدیم خدمت نمائیم و حرب کنیم با هر که ساخته حرب تست و از در صلح بیرون شویم با هر که با تو در طریق صلح و سازش است تا گاهیکه یزید را ما خود داریم و خونخواهی کنیم از آنانکه با تو ظلم کردند و برما ستم نمودند حضرت فرمود هیهات هیهات ایغداران حیلت اندوز که جز خدعه و مکر خصلتی بدست نکردید دیگر من فریب شما ها را نمیخورم مگر باز اراده کرده اید که با من رو ادارید آنچه با پدران من بجا آوردید حاشا و کلا بخدا قسم هنوز جراحاتی که از شهادت پدرم در جگر و دل ما ظاهر گشته بهبودی پیدا نکرده چه آنکه دیروز بود که پدرم با اهلبیش شهید گشتند و هنوز مصائب رسول خدا و پدرم و برادرانم مرا فراموش نگشته و حزن و اندوه بر ایشان در حلق من کاوش میکند و تلخی آن در دهانم و سینه ام فرسایش مینماید و غصه آن در راه سینه من جریان میکند من از شما هیچ خواهم که نه با ما باشید و نه بر ما و فرمود

لا عزوان قتل الحسین فنسخه ... فلکان خبرا من حسین و اکرما
فلا تفرحوا یا اهل کوفان بالذی ... اصیب حسین کان ذلک اعظما
فتبلا بشط النهر دحی فداءه ... جزاء الذی اردا ه نارا جهنما

ثم قال رضینا منکم رأسا برأس فلا یوم لنا ولا یوم علینا

فصل چهارم در بیان ورود اهلبیت علیهم السلام بمجلس ابن زیاد

عبید الله زیاد چون از ورود اهلبیت بکوفه آگه شد مردم کوفه را از خاص و عام اذن عام داد لاجرم مجلس او از حاضر و بادی انجمن و آکنده شد آنگاه امر کرد تا سر حضرت سید الشهداء علیه السلام را حاضر مجلس کنند پس آنسر مقدس را نزد او گذاشتند از دیدن آنسر مقدس سخت شاد شد و تبسم نمود و او را قضیبی در دست بود که بعضی آنرا چوبی گفته اند و جمعی سعی رقیق دانسته اند سر آن قضیب را بدندان شنایای جناب امام حسین علیه السلام میزد و میگفت حسین را دندانهای نیکو بوده زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بوده در اینوقت پیر مردی گشته در مجلس آن میشوم حاضر بود چون این بدید گفت ای پسر زیاد قضیب خود را از این لبهای مبارک بردار سوگند بخداوندی که جز او خداوندی نیست که من مکرر دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که بر این لبها که موضع قضیب خود کرده بوسه میزد این بگفت و سخت بگریست ابن زیاد گفت خدا چشمهای ترا بگریاند ای دشمن خدا آیا گریه میکنی که خدا بما فتح و نصرت داده است اگر نه این بود که پیری فرتوت

کشته

ورود اهلبیت بمجلس ابن زیاد

گشته وعقل تو زایل گشته میفرمودم تا سر ترا از تن دور کنند زید که چنین دید از جا برخواست
بسوی منزل خویش بشتافت آنگاه عیالات جناب حسین علیه السلام را چون اسیران روم
در مجلس آن ملعون وارد کردند راوی گفت که داخل آنمجلس شد زینب خواهر حسین متنکره و پوشیده
بود پست ترین جامه های خود را او بکناری از قصر الاماره رفت و آنجا نشست و کنیزگان در
اطرافش در آمدند و او را احاطه کردند ابن زیاد گفت این زن که بود که خود را کناری کشید کسی
جوابش نداد دیگر باره پرسید پاسخ نشنید تا مرتبه سیم یکی از کنیزان گفت این زینب
دختر فاطمه دختر رسول خدا است ابن زیاد چون این بشنید رو بسوی او کرد و گفت حمد خدا را
که رسوا ساخت شما را و کشت شما را و ظاهر گردانید دروغ شما را جناب زینب فرمود حمد خدا
وندی را که ما را گرامی داشت بمحمد صلی الله علیه وآله پیغمبر خود و پاک و پاکیزه داشت ما را
از هر رجسی و آلایشی همانا رسوا میشود فاسق و دروغ میگوید فاجر و ما بحمد الله از آنان نیستیم و
آنها دیگرانند ابن زیاد گفت چگونه دیدی کار خدا را با برادر و اهلبیت تو زینب گفت ندیدم مگر
خدا جز نیکی و جمیل را چه آل رسول جماعتی بودند که خداوند از برای قربت محل و رفعت مقام
حکم شهادت بر ایشان نگاشته بود لاجرم بآنچه خدا از برای ایشان اختیار کرده بود اقدام
کردند و بجانب مضجع خویش شتاب کردند ولکن زود باشد که خداوند ترا و ایشانرا در
مقام پرسش باز دارد و ایشان با تو احتجاج و مخاصمت کنند آنوقت ببین غلبه از برای
کیست و رستگاری کراست مادر بر تو بگرید ای پسر مرجانه ابن زیاد از شنیدن این کلمات
درخشم شد و گویا قصد اذیت یا قتل آنمکرمه کرد عمرو بن حریث که حاضر مجلس بود اندیشه او را
بقتل زینب دریافت از در اعتذار بیرون شد که ای امیر او زنی است و بر گفته زنان مؤاخذه
نباید کرد پس ابن زیاد گفت که خدا شفا داد دل مرا از قتل برادر طاغی تو و متمردان اهلبیت تو
زینب رقت کرد و بگریست و گفت بزرگ مارا کشتی و اصل و فرع مارا قطع کردی و از
ریشه برکندی اگر شفای تو در این بود پس شفا یافتی ابن زیاد گفت این زن سجاعه است
یعنی سخن بسجع و قافیه میگوید قسم بجان خودم که پدرش نیز سجاع و شاعر بود زینب
جواب فرمود که مرا حالت و فرصت سجع نیست و بروایت ابن نما فرمود که من عجب دارم
از کسی که شفای او بکشتن ائمه خود حاصل میشود و حال آنکه میداند که در انجهان از وی
انتقام خواهند کشید این وقت آنملعون بجانب سید سجاد نگریست و پرسید این جوان
کیست گفتند علی فرزند حسین است ابن زیاد گفت مگر علی بن الحسین نبود که خداوند او را
کشت حضرت فرمود که مرا برادری بود که او نیز علی بن الحسین نام داشت لشکریان
او را کشتند ابن زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود الله یتوفی الانفس حین
موتها خدا میمیراند نفوس را گاهی که مرگ ایشان فرا رسیده ابن زیاد در غضب شد و گفت

ترا آن جرئت است که جواب من دهی و حرف مرا زدکنی بیا ئید او را ببرید و گردن زنید زینب
که فرمان قتل آنحضرت را شنید سر اسیمه و آشفته با نجناب چسبید و گفت ای پسر زیاد
کافی است ترا این همه خون که از ما ریختی و دست بگردن حضرت سجاد در آورد و گفت بخدا قسم
که از وی جدا نشوم اگر میخواهی او را بکش مرا نیز با او بکش ابن زیاد ساعتی بحضرت زینب و
امام زین العابدین نظر کرد و گفت عجب است از علاقه رحم و پیوند خویشاوندی بخدا سوگند
که من چنان یافتم که زینب از روی واقع میگوید و دوست دارد که با او کشته شود دست از
علی بازدارید که او را همان مرض کافی است و بروایت سید ابن طاوس حضرت سجاد علیه السلام
فرمود که ای عمه خاموش باش تا من او را جواب گویم پس با بن زیاد فرمود که مرا بکشتن
میرسانی مگر نمیدانی که کشته شدن عادت ما است و شهادت کرامت و بزرگواری ما است
ونقل شده که رباب دختر امرء القیس که زوجه امام حسین علیه السلام بود در مجلس ابن زیاد سر
مطهر را بگرفت و در بر گرفت و بر آن سر بوسه داد و آغاز ندبه کرد و گفت

واحسینا فلا نسیت حسینا — اقصدته اسنة الاعداء
غادروه بکربلاء صریعا — لا سقی الله جانبی کربلاء

حاصل مضمون آنکه واحسیناه من فراموش نخواهم کرد حسین را و فراموش نخواهم نمود که دشمنان
نیزه ها بر بدن او زدند که خطا نکرد و فراموش نخواهم نمود که جنازه او را در کربلا روی زمین
گذاشتند و دفن نکردند و در کلمه لا سقی الله جانبی کربلاء اشاره بلعطش آنحضرت کرد و تحقیق
آنحضرت را فراموش نکرد چنانچه در فصل آخر معلوم خواهد شد راوی گفت پس ابن زیاد
امر کرد که حضرت علی بن الحسین را با اهلبیت بیرون بردند و در خانه که در پهلوی مسجد جامع بود
جای دادند زینب فرمود که بدیدن ما نیاید زنی مگر کنیزان و مماليک چه ایشان اسیرانند
و ما نیز اسیرانیم قلت و یناسب فی هذا المقام ان اذکر شعر ابی قیس ابن الاسلت الاوسی

وبکرها جارانها فبرزنها — وتعثل عن ابنائهن فتعذذ
ولیس لها ان تشتهین بجارة — ولکنها منهن تحبی وتخفر

پس امر کرد ابن زیاد که سر مطهر را در کوچه های کوفه بگردانند یعنی جلادان بگردانیدند

ذکر مقتل عبد الله بن عفیف ازدی رحمه الله تعالی

شیخ مفید ره فرموده پس ابن زیاد از مجلس خود برخواست و بمسجد رفت و بر منبر برآمد و گفت
حمد و سپاس خداوندیرا که ظاهر ساخت حق و اهل حق را و نصرت داد امیر المؤمنین یزید
بن معویه و گروه او را و کشت دروغگوی پسر دروغگو را و اتباع او را انیوقت عبد الله
بن عفیف ازدی که از بزرگان شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام و از زهاد و عباد بود

وچشم

ذکر مقتل عبد الله بن عفیف ازدی رحمه الله

وچشم چپش درجنگ جمل وچشم دیگرش درصفین نابینا شده بود وپیوسته ملازمت مسجد اعظم مینمود واوقات را بصوم وصلوة بسر میبرد چون این کلمات کفرآمیز ابن زیاد را شنید بانگ برآورد که ای دشمن خدا درو غگوئی و پدر تو زیاد بن ابیه است و دیگر یزید است که ترا امارت داده و پدر او است ای پسر مرجانه اولاد پیغمبر را نمیکشی و برفراز منبر مقام صدیقین می نشینی واز این سخنان میگوئی ابن زیاد درغضب شد بانگ زد که اینمرد را بگیرید و نزد من آرید ملازمان ابن زیاد برجستند واو را گرفتند عبد الله طایفه ازدرا ندادر داد که مرا دریابید مقصد نفر از طایفه ازدجمع شدند وابن عفیف را از دست ملازمان ابن زیاد بگرفتند ابن زیاد را چون نیروی مبارزت ایشان نبود صبر کرد تا شب درآمد آنگاه فرمان داد تا عبد الله را از خانه بیرون کشیدند وگردن زدند وامر کرد جسدش را در سبخه بدار زدند وچون عبید الله این شب را بپایان برد روز دیگر شد امر کرد که سر مبارک امام علیه السلام را در تمامی کوچه های کوفه بگردانند ودر میان قبائل طوف دهند از زید بن ارقم روایت شده که کاهیکه آنسر مقدس را عبور میدادند من درغرفه خویش جای داشتم وآنسر را برنیزه کرده بودند چون برابر من رسید شنیدم که این آیه را تلاوت میفرمود أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا سوگند باخدای که موی براندام من برخواست وندادر دادم که یا بن رسول الله امر سر مقدس تو والله از قضه کهف ورقیم اعجب وعجیب تر است روایت شده که لشکریان قتل حسین علیه السلام چهار مسجد درکوفه بنیان کردند نخستین را مسجد اشعث خوانند دوم مسجد جریر سیم مسجد سماک چهارم مسجد شبث بن ربعی لعنهم الله وبدین بنیانها شادان بودند

فصل پنجم دربیان مکتوب ابن زیاد درشرح شهادت حسین علیه السلام بیزید بن معویه وعمرو بن سعید حاکم مدینه

عبید الله زیاد چون از قتل حسین علیه السلام فراغت یافت وسر اهلبیت را محبوس داشت نامه بیزید نوشت و صورت حال را درآن درج نمود ورخصت خواست که با سرهای بریده واسرای مصیبت دیده چه عمل آورد ومکتوبی دیگر بامیر مدینه عمرو بن سعید بن العاص رقم کرد وشرح این واقعه جانسوز را درقلم آورد وشیخ مفید متعرض مکتوب یزید نشده بلکه فرموده بعد از آنکه سر حضرت را در کوچه های کوفه بگردانیدند ابن زیاد او را با سرهای سایرین بهمراهی زحر بن قیس برای یزید فرستاد باالجمله پس ازآن عبد الملک سلمی را بجانب مدینه فرستاد وگفت بسرعت طی مسافت کن وعمرو بن سعید را بقتل حسین بشارت ده عبد الملک گفت که من بر راحله خود سوار شدم وبجانب مدینه شتاب کردم در نواحی مدینه مردی از قبیله قیس مرا دیدار کرد وگفت

وگفت چنین شتاب زده از کجا میرسی وچه خبر میرسانی گفتم خبر در نزد امیر است خواهی شنید اورا آنمرد گفت اِنّا لِلّه وَاِنّا اِلَیهِ راجِعون بخدا قسم که حسین علیه السلام کشته گشته پس من داخل مدینه شدم ونزد عمرو بن سعید رفتم عمرو گفت خبر چیست گفتم خبر خوشحالی است ای امیر حسین کشته شد گفت بیرون رو در مدینه ندا کن ومردم را بقتل حسین آگهی ده گفت بیرون آمدم وندا بقتل حسین در دادم زنان بنی هاشم چون این ندا شنیدند چنان صیحه وضجه از ایشان برخواست که تاکنون چنین شور وشیون ونائحه نشنیده بودم که زنان بنی هاشم در خانهای خود برای شهادت حسین میکردند آنگاه نزد عمرو بن سعید رفتم عمرو چون مرا دید بر روی من تبسمی کرد وشعر عمرو بن معدیکرب را خواند

عَجَّتْ نِساءُ بَنی زِیادٍ عَجَّةً ... کَعَجیجِ نِسوَتِنا غَداةَ الأَرنَبِ

آنگاه عمرو گفت هذِهِ وایعَةٌ بِوایعَةِ عُثمان یعنی این شیونها ونالهها که از خانه های بنی هاشم بلند شد بعوض شیونهاست که بر قتل عثمان از خانه های بنی امیه بلند شد آنگاه بمسجد رفت وبر منبر آمد ومردم را از قتل حسین علیه السلام آگهی داد وموافق بعضی روایات عمرو بن سعید کلماتی چند گفت که تلویح وتذکره خون عثمان مینمود وارادهٔ میکرد باین مطلب را که بنی هاشم سبب قتل عثمان شدند واورا کشتند حسین نیز بقصاص خون عثمان کشته شد آنگاه برای مصلحت گفت بخدا قسم دوست میدارم که حسین زنده باشد واحیانا ما را بفحش ودشنام یاد کند وما اورا بمدح وثنا نام بریم واو از ما قطع کند وما پیوند کنیم چنانچه عادت او وعادت ما چنین بود اما چگنم باکسیکه شمشیر بر روی ما کشد وارادهٔ قتل ما کند جز آنکه اورا از خود دفع کنیم واورا بکشیم پس عبد الله بن سایب که حاضر مجلس بود برخواست وگفت اگر فاطمه زنده بود وسر فرزند خویش میدید چشمش گریان وجگرش بریان میشد عمرو گفت ما با فاطمه نزدیکتریم از تو اگر زنده بود چنین بود که میگوئی لکن کشنده او را که دافع نفس خود بود ملامت نمیفرمود آنگاه یکی از موالی عبد الله بن جعفر خبر شهادت پسران او را باو رسانید عبد الله گفت اِنّا لِلّه وَاِنّا اِلَیهِ راجِعون پس بعضی از موالیان او ومردم براو داخل شدند واورا تعزیت گفتند اینوقت غلام او ابو السلاسل گفت هذا ما لقینا مِنَ الحُسَینِ بنِ عَلِیٍّ یعنی این مصیبت که ما رسید بسبب حسین بن علی بود عبد الله چون اینکلمات را شنید درخشم شد واورا بنعلین خود بکوفت وگفت یا بنَ اللَّخناءِ اَلحُسَینِ تَقُولُ هذا ای پسر کنیز گندیده بو آیا در حق حسین چنین سخن میگوئی بخدا قسم من دوست میدارم که با او بودم وازوی مفارقت نمی جستم تا در رکاب او کشته میگشتم بخدا سوگند که آنچه بر من سهل میکند مصیبت فرزندانم را آنستکه ایشان مواسات کردند با برادر ودلیر عم حسین ودر راه او شهید شدند این بگفت ورو باهل مجلس کرد وگفت سخت گران ودشوار است بر من شهادت حسین علیه السلام لکن الحمد لله که اگر خود حاضر

نبودم که با او مواساة کنم فرزندانم بجای من در رکاب او سعادت شهادت یافتند راوی گفت چون ام لقمان دختر عقیل قصهٔ کربلا و شهادت حسین را شنید با خواهران خود ام هانی و اسماء و رملة و زینب بیهوشانه با سر برهنه دوید و برگشتگان خود میگریست و این اشعار را میخواند

ماذا تقولون ان قال النبی لکم ... ماذا فعلتم و انتم آخر الامم
بعترتی و باهلی بعد مفتقدی ... منهم اساری و منهم ضرجوا بدم
ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ... ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی

خلاصه مضمون آنکه ای کافران بیحیا چه خواهید گفت در جواب سید انبیاء هنگامیکه از شما پرسد که چه کردید با عترت و اهلبیت من بعد از وفات من اینان را دو قسمت کردید قسمی را اسیر کردید و قسمت دیگر را شهید و آغشته بخون نمودید نبود این مزد رسالت و نصیحت من شما را که بعد از من با خویشان و ارحام من چنین کنید و شیخ طوسی ره روایت کرده که چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام بمدینه رسید اسماء بنت عقیل با جماعتی از زنهای اهلبیت خود بیرون آمد تا بقبر پیغمبر رسید پس خود را بقبر آنحضرت چسبانید و شهقه زد و رو کرد بمهاجر و انصار و گفت

ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ... یوم الحساب و صدق القول مسموع
خذلتم عترتی او کنتم غیبا ... و الحق عند ولی الامر مجموع
اسلمتموهم بایدی الظالمین فما ... منکم له الیوم عند الله مشفوع

راوی گفت ندیدم روزی را که زنها و مردها اینقدر گریسته باشند مثل آنروز پس چون آنروز بپایان رسید اهل مدینه در نیمه شب ندای هاتفی شنیدند و شخص را نمیدیدند که این اشعار را میگفت

ایها القاتلون جهلا حسینا ... ابشروا بالعذاب و التنکیل
کل اهل السماء یدعو علیکم ... من نبی و مرسل و قبیل
قد لعنتم علی لسان ابن داود ... و موسی و صاحب الانجیل

فصل ششم در بیان جواب مکتوب ابن زیاد از یزید و طلبیدن او اسراء و سرهای شهدا را

چون نامهٔ ابن زیاد بیزید رسید و از مضمون آن مطلع گردید در جواب نوشت که سرها را با اموال و اثقال ایشان بشام بفرست ابو جعفر طبری در تاریخ خود روایت کرده که چون سید الشهداء شهید شد و اهلبیتش را اسیر کردند و بکوفه نزد ابن زیاد آوردند ایشان را در حبس نمود در او یکه در محبس بودند روزی دیدند که سنگی در زندان افتاد که با او بسته بود کاغذی و در آن نوشته بود که قاصدی در امر شما بشام رفته نزد یزید بن معویه در فلان روز و او فلان روز با نجا میرسد

و فلان روز مراجعت خواهد کرد پس هرگاه صدای تکبیر شنیدید بدانید که امر قتل شما آمده و بیقین شما کشته خواهید شد و اگر صدای تکبیر نشنیدید پس امان برای شما آمده انشاء الله پس دو روز یا سه روز پیش از آمدن قاصد بارسنگی در زندان افتاد که با او بسته بود کتابی و تیغی و در آن کتاب نوشته بود که وصیت کنید و اگر عهدی و سفارشی و حاجتی بکسی دارید بعمل آورید تا فرصت دارید که قاصد در باب شما فلان روز خواهد آمد پس قاصد آمد و تکبیر شنیده نشد و کاغذ از یزید آمد که اسیرانرا نزد من بفرست چون این نامه بابن زیاد رسید ابن زیاد منخف بن ثعلبه عائذی را طلبید که حامل سرها او بوده باشد با شمر بن ذی الجوشن و بروایت شیخ مفید سر حضرت را با سایر سرها بزحر بن قیس داد و ابو بردة ازدی و طارق بن ابی ظبیان را با جماعتی از لشکر کوفه همراه زحر نمود بالجمله بعد از فرستادن سرها تهیه سفر اهلبیت را نمود و امر کرد تا سید سجاد را در غل و زنجیر نمودند و محفرات سرادق عصمت را بر روش اسیران بر شترها سوار کردند و منخف بن ثعلبه را با شمر بر ایشان گماشت و گفت عجلت کنید و حرم حسین را بزحر بن قیس برسانید پس ایشان در طی راه سرعت کردند و بزحر بن قیس پیوسته شدند و مقریزی در خطط و آثار گفته که زنان و صبیان را روانه کرد و گردن و دستهای علی بن الحسین را در غل کرد و سوار کردند ایشان را بر اقتاب و در کامل بهائی است که امام و عورات اهلبیت بچهار پایان خود بشام رفتند زیرا که مالها را غارت کرده بودند اما چهار پایان با ایشان گذارده بودند و هم فرموده که شمر بن ذی الجوشن و منخف بن ثعلبه را بر سر ایشان مسلط کرد و غل گران بر گردن امام زین العابدین علیه السلام نهاد چنان که دستهای مبارکش بر گردن بسته بود امام در راه بحمد و ثنای خدا و تلاوت قرآن و استغفار مشغول بود و هرگز با هیچکس سخن نگفت الا با عورات اهل البیت انتهی و بالجمله آن منافقان سرهای شهدا را بر نیزه کرده و در پیش روی اهلبیت رسول خدا صلی الله علیه و آله میکشیدند و ایشانرا شهر بشهر و منزل بمنزل باتمام شماتت و ذلت کوچ میدادند و بهر قریه و قبیله میبردند تا شیعیان علی علیه السلام پند گیرند و از خلافت آل علی مایوس گردند و دل بر طاعت یزید بندند و اگر هر یک از زنان و کودکان برگشته گان میگریستند نیزه دارانیکه بر ایشان احاطه کرده بودند کعب نیزه بر سر ایشان میزدند و آن بیکسان ستمدیده را میآزردند تا ایشانرا بدمشق رسانیدند چنانچه سید بن طاوس ره در کتاب اقبال نقلا عن کتاب مصابیح النور از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که پدرم حضرت باقر علیه السلام فرمود که پرسیدم از پدرم حضرت علی بن الحسین از بردن او را نزد یزید فرمود سوار کردند مرا بر شتری که لنگ بود بدون رو پوشی بر جهاز آن و سر حضرت سید الشهداء بر نیزه بلندی بود و زنان ما پشت سر من بودند بر استران پالان دار و الفارطة خلفنا وحولنا فارطه یعنی انجماعتی که از قوم پیش پیش میروند که اسباب

منتقی الدین احمد بن علی المقریزی صاحب الخطط والآثار گفته که در اسبی با الواح ظاهر و الاقتباس پیدا شد و بعلیک و یعرف بالمقریزی نسبة الی حارة المقارزة توفی ۸۴۵ انتهی منه دام عمه العالی

ذکر منازل سیر اهلبیت از کوفه بشام

آب خورا درست کنند یا آنکه مراد آنجا عتی است که از حد در گذشتند در ظلم و ستم و بهر معنی باشد
یعنی این نحو مردم پشت سر ما و گرد ما بودند با نیزه ها هرگاه یکی از ما چشمش میگرفت سر او را با
نیزه میکوبیدند تا آنگاه که وارد دمشق شدیم و چون داخل آن بلده شدیم فریاد کرد فریاد کننده
که یا اهل الشام هؤلاء سبایا اهل البیت اللعون و از بر مذاب و غیره نقل شده که عادت کفار این بود که
همراه سرها و اسیران بود این بود که در همه منازل سر مقدس را از صندوق بیرون میاوردند و
بر نیزه میزدند و وقت رحیل عود بصندوق میدادند و حمل میکردند و در اکثر منازل مشغول شراب
خوردن میبودند و در جمله از آنها بود مخفر بن ثعلبه و زجر بن قیس و شمر و خولی و دیگران لعنهم الله
جمیعا **مؤلف گوید** که ارباب مقاتل معروفه معتمده ترتیب منازل و مسافرت اهلبیت را
از کوفه بشام مرتب نقل نکرده اند الا وقایع بعضی منازل را و لکن مفردات وقایع در کتب معتبره
مضبوط است و در کتاب منسوب بابی مخنف اسامی منازل نام برده شده و گفته که سرها
و اهلبیت را از شرقی جصاصه بردند و عبور دادند ایشانرا بتکریت پس از طریق برّیه عبور
دادند ایشانرا بر اعی پس از آن بر دیر عروه پس از آن بر صلیبا و بعد بوادی نخله و در این
منزل صدای زنهای جنیه را شنیدند که نوحه و ناله میخواندند و مرثیه میگفتند برای حسین
علیه السلام پس از وادی نخله از طریق رملیا رفتند و سیر کردند تا رسیدند بلبنا و اهل آنجا
از شهر بیرون شدند و گریه و زاری کردند و بر امام حسین و پدر و جدش صلوات الله علیهم
صلوات فرستادند و از قتله آنحضرت برات جستند و لشکر را از آنجا بیرون کردند پس عبور
کردند بکحیل و از آنجا بجینه و از جینه بعاقل موصل نوشتند که ما را استقبال کن ما با سر
حسین با ما است عاقل موصل امر کرد شهر را زینت بستند و خود با مردم بسیار تا شش میل با ستقبال
ایشان رفت بعضی گفتند مگر چه خبر است گفتند سر خارجی را میاورند نهر دیزید بزنید چهارپایان
گفت ای قوم سر خارجی نیست بلکه سر حسین بن علی بنت پیغمبر است همینکه مردم چنین فهمیدند چهل هزار
نفر از قبیله اوس و خزرج مهیا شدند که با لشکر جنگ کنند و سر مبارک را بگیرند و دفن کنند
لشکر یزید که چنین دانستند داخل موصل نشدند و از تل اعفر عبور کردند پس بحیل سنجار
رفتند و از آنجا بنصیبین وارد شدند و از آنجا بعین ورده و از آنجا بدعوات رفتند و پس
از ورود کاغذی بعاقل دعوات نوشتند که ایشانرا استقبال کند عاقل آنجا ایشانرا استقبال
کرد و بغرت تمام داخل شهر شدند و سر مبارک را از ظهر تا بعصر در راسه نصب کرده بودند و اهل
آنجا دو طایفه شدند یک طایفه خوشحالی میکردند و طایفه دیگر گریه میکردند و زاری
مینمودند پس از شب لشکر یزید لشرب خمر پرداختند روز دیگر حرکت کردند و بجانب قنسرین
رفتند اهل آنجا بایشان راه ندادند و از ایشان تیری جستند و آنها را هدف لعن و سنگ
ساختند لاجرم از آنجا حرکت کردند و معرة النعمان رفتند و اهل آنجا ایشانرا راه دادند

و طعام و شراب برای ایشان حاضر کردند یک روز آنجا بماندند و بشیزر رفتند و اهل آنجا ایشانرا
راه ندادند پس از آن بکفر طاب رفتند و اهل آنجا نیز بایشان راه ندادند عطش بر لشکر یزید
غلبه کرده بود و هر چه خولی التماس کرد که ما را آب دهید گفتند یک قطره آب بشما نمیچشانیم بجهت
حسین و اصحابش را لب تشنه شهید کردید پس از آنجا رفتند بسیبور جمعی از اهل آنجا بحمایت
اهلبیت با آنکافران مقاتله کردند ام کلثوم در حق آن بلده دعا فرمود که آب ایشان گوارا
و نرخ اجناسشان ارزان باشد و دست ظالمین از ایشان کوتاه باشد پس از آنجا
بحماة رفتند اهل آنجا دروازه ها را به بستند و ایشانرا راه ندادند پس از آنجا بحمص رفتند
و از آنجا ببعلبک اهل بعلبک خوشحالی کردند و دف و ساز زدند ام کلثوم بر ایشان
نفرین نمود بعکس سیبور پس از آنجا بصومعه راهب عبور کردند و از آنجا بشام رفتند این
مختصر آن چیزیست که در کتاب منسوب بابی مخنف رقمه ضبط شده و در این کتاب و کامل بهائی
و روضة الاحباب و روضة الشهداء و غیره قضایا و وقایع متعدده و کرامات بسیار از اهلبیت
و از آن سر مطهر در غالب این منازل نقل شده و چون نقل آنها بتفصیل منافی با این مختصر
ما در اینجا بذکر چند قضیه قناعت کنیم اگرچه ابن شهر آشوب در مناقب فرموده وَمِنْ مَنَاقِبِهِ مَا ظَهَرَ
مِنَ الْمَشَاهِدِ الَّذِی یُقَالُ لَهُ مَشْهَدُ الرَّأْسِ مِنْ کَرْبَلَاءَ إِلَی عَسْقَلَانَ وَمَا بَیْنَهُمَا وَالْمَوْصِلِ وَنَصِیبِینَ وَحِمْصَ
وَدِمَشْقَ وَغَیْرِ ذَلِکَ واز این عبارت معلوم میشود که در هر یک
از این منازل مشهد الرأس بوده و کرامتی از آن سر مقدس ظاهر شده و با الجمله یکی
از آن وقایع و کرامات آنچیزیست که در روضة الشهداء فاضل کاشفی مسطورست که چون لشکر
یزید نزدیک موصل رسیدند و بآنجا اطلاع دادند اهل موصل راضی نشدند که سرها و اهلبیت وارد
شهر شوند در بیرون شهر سنجی برای آنها از دخه و علوفه فرستادند و در آنجا منزل کردند و سر مقدس را
بر روی سنگی نهادند قطره خونی از حلقوم مقدس بآن سنگ رسید و بعد از آن هر
سال در روز عاشورا خون تازه از آن سنگ میآمد و مردم اطراف آنجا مجتمع میشدند و
اقامه مراسم تعزیه برپا می کردند و همچنین بود تا زمان عبد الملک مروان که امر کرد آن
سنگ را از جا کندند و پنهان نمودند و مردم در محل آن سنگ گنبدی بنا کردند و آنرا
مشهد نقطه نام نهادند و دیگر واقعه حران است که در جمله از کتب و هم در کتاب سابق مسطور
که چون سرهای شهدا را با سر البشر حران وارد کردند و مردم برای تماشا بیرون
آمدند از شهر یحیی نامی از یهودان مشاهده کرد که سر مقدس لب او حرکت میکند نزدیک
آمد شنید که این آیت مبارک تلاوت میکند وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ
از این مطلب تعجب کرد و استان پرسید برای وی نقل کردند ترحمش گرفت عمامه خود را
بخواتین علویات قسمت کرد و جامه خزی داشت با هزار درهم خدمت سید سجاد علیه السلام

قصه سقط جنین در جوشن بحلب

داد موکلین اسرا او را منع کردند او شمشیر کشید و پنج تن از ایشان بکشت تا او را کشتند بعد از آنکه اسلام آورد و تصدیق حقیت مذهب اسلام نمود و قبر او در دروازه حران است و معروف بقبر یحیی شهید است و دعا نزد قبر او مستجاب است و نظیر واقعه یحیی است واقعه رزیز در عقلان که شهر را مزین دید و چون شرح حال پرسید و مطلع شد جامهائی برای حضرت علی بن الحسین و خواهرین اهلبیت علیهم السلام آورد و موکلین او را مجروح کردند و هم از بعض کتب نقل شده که چون بحماة آمدند اهل آنجا از اهلبیت حمایت کردند جناب ام کلثوم چون بر حمایت اهل حماة مطلع شد فرمود ما یقال لهذه المدینة قالوا حماة قالت حماها الله من کل ظالم یعنی آن مخدره پرسید که نام این شهر چیست گفتند حماة فرمود نگهدارد خداوند او را از شر هر ستمکاری و دیگر واقعه سقط جنین است که در کنار حلب واقع شده حموی در معجم البلدان گفته است جوشن کوهی است در طرف غربی حلب که از آنجا برداشته میشود مس سرخ و آنجا معدن او است لکن آنمعدن از کار افتاده از زمانی که عبور دادند از آنجا اسرای اهلبیت حسین بن علی را زیرا که در میان آنها حسین را زوجه بود حامل بچه خود را در آنجا سقط کرد پس طلب کرد از علة جات در آن کوه خبزی یا آبی ایشان او را ناسزا گفتند و از آب و نان منع نمودند پس آن زن نفرین کرد بر ایشان پس تا بحال هر که در آنمعدن کار کند فائده و سودی ندهد و در قبله آنکوه مشهد آن سقط است و معروف است بمشهد السقط و مشهد الدکه و آن سقط اسمش محسن بن حسین است **مؤلف گوید** که من بزیارت آنمشهد مشرف شده ام و بحلب نزدیک است و در آنجا تعبیر میکنند از او بشیخ مُحَسِّن بفتح حاء و تشدید سین مکسوره و عمارتی رفیع و مشهدی مبنی بر سنگهای بزرگ داشته لکن فعلا خراب شده بجهة محاربه که در حلب واقع شده و صاحب نسمة السحر از ابن طی نقل کرده که در تاریخ حلب گفته که سیف الدولة تعمیر کرد مشهدی را که خارج حلب است بسبب آنکه شبی دید نوری را در آنمکان همگامیکه در یکی از مناظر خود در حلب بود پس چون صبح شد سوار شد بآنجا رفت و امر کرد آنجا را حفر کردند پس یافت سنگی را که بر آن نوشته بود که این محسن بن حسین بن علی بن ابیطالب است پس جمعی کرد علویین و سادات را و از ایشان سؤال کرد بعضی از ایشان گفتند که چون اهلبیت را اسیر کردند ایام یزید از حلب عبور میدادند یکی از زنهای امام حسین علیه السلام سقط کرد بچه خود را پس تعمیر کرد سیف الدولة او را **فقیر گوید** که در آن محل شریف قبرهای شیعه واقع است و مقبره ابن شهر آشوب و ابن نیر و سید عالم فاضل نقه جلیل ابو المکارم بن زهره در آنجا واقع است بلکه بنی زهره که نقیبی شریف بوده اند در حلب تربة مشهوری در آنجا دارند و دیگر واقعه ایست که در دیر راهب اتفاق افتاده و اکثر مورخین و محدثین شیعه و سنی در کتب خویش باندک تفاوتی نقل کرده اند و حاصل جمیع آنها آنستکه چون لشکر ابن زیاد ملعون در کنار دیر راهب منزل

کردند

ذکر قصیه دیر راهب و مسلمان شدن او

کردند سر حضرت حسین علیه السلام را در چند وقتی گذاشتند و موافق روایت قطب راوندی آن سر را برنیزه کرده بودند و بر دور او نشسته حراست میکردند پاسی از شب را بشرب خمر مشغول عیش گشتند و شادی میکردند آنگاه خوان طعام نهادند و بخورش و خوردنی پرداختند ناگاه دیدند که دستی از دیوار دیر بیرون شد و با قلمی از آهن این شعر را بر دیوار دیر با خون نوشت

أترجو أمة قتلت حسيناً ... شفاعة جده يوم الحساب

یعنی آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز قیامت آنجماعت سخت بترسیدند و بعضی برخواستند که آندست و قلم را بگیرند ناپدید شد چون باز آمدند و بکار خوردن مشغول شدند دیگر باره آندست با قلم ظاهر شد و این شعر را نوشت

فلا والله ليس لهم شفيع ... وهم يوم القيمة في العذاب

یعنی بخدا قسم شفاعت کننده نخواهد بود قاتلان حسین را بلکه ایشان در قیامت در عذاب باشند باز خواستند که آندست را بگیرند همچنان ناپدید شد چون باز شدند دیگر باره بیرون شد و نبوشت

وقد قتلوا الحسين بحكم جور ... وخالف حكمهم حكم الكتاب

یعنی چگونه ایشان را شفاعت کند پیغمبر و حال آنکه شهید کردند فرزند عزیز او حسین را بحکم جور و مخالفت کرد حکم ایشان با حکم کتاب خداوند آن طعام بر پاسبانان آن شب ناگوار افتاد و با تمام نرسیدند و بیم بخفتند نیم شب راهب را بانگی بگوش رسید چون گوش فرا داشت همه ذکر تسبیح و تقدیس الهی شنید برخواست و سر از دریچه دیر بیرون کرد دید که از صندوقی که در کنار دیوار دیر نهاده اند نوری عظیم بجانب آسمان ساطع میشود و از آسمان فرشتگان فوجی از پس فوجی فرود آمدند و همی گفتند السلام علیک یا ابن رسول الله السلام علیک یا ابا عبد الله صلوات الله و سلامه علیک

راهب را از مشاهده این احوال تعجب آمد و جزعی شدید و فزعی هولناک او را گرفت بود تا تاریکی شب بر طرف شد و سفیده صبح دمید پس از صومعه بیرون شد و بمیان لشکر آمد و پرسید که بزرگ لشکر کیست گفتند خولی اصبحی است نزد خولی آمد و پرسش نمود که در این صندوق چیست گفت سر مرد خارجی است او در اراضی عراق بیرون شد و عبید الله بن زیاد او را بقتل رسانید گفت نامش چیست گفت حسین بن علی بن ابیطالب گفت مادرش کیست گفتند فاطمه زهرا دختر محمد المصطفی صلعم راهب گفت هلاکت باد شما را بر آنچه کردید همانا احبار و علمای ما راست گفتند که میگفتند هر وقت این سر بریده شود آسمان خون خواهد بارید و این نیست جز در قتل پیغمبر یا وصی پیغمبر اکنون از شما خواهش میکنم که ساعتی این سر را با من گذارید آنگاه رد کنم گفت ما این سر را بیرون نمی آوریم مگر در نزد یزید بن معویه تا از وی جایزه بگیریم راهب گفت جایزه تو

چیست

ذکر قصه دیر راهب و مسلمان شدن او

چیست گفت بدره که ده هزار درهم داشته باشد گفت این مبلغ را نیز من عطا کنم گفت حاضر کن راهب همیانی آورد که حامل ده هزار درهم بود پس خولی آن مبلغ را گرفت و صرافی کرده و در دو همیان کرد و سر هر دو را مهر نهاد و بخزانه دار خود سپرد و آنسر مطهر را تا یکساعت براهب سپرد پس راهب آن سر را بصومعه خویش برد و با گلاب شست و با مشک و کافور خوشبو گردانید و بر سجاده خویش گذاشت و بنالید و بگریست و با آن سر عرض کرد یا اباعبدالله بخدا قسم که بر من گران است که در کربلا نبودم و جان خود را فدای تو نکردم یا اباعبدالله گاهی که جدت را ملاقات کنی شهادت مرا بده که من کلمه شهادت گفتم و در خدمت تو اسلام آوردم پس گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ وَاَشْهَدُ اَنَّ عَلِیًّا وَلِیُّ اللّٰهِ پس راهب سر را در کرد و بعد از این واقعه از صومعه بیرون شد و در کوهستان میزیست و بعبادت و زهادت روزگار بسپای برد تا از دنیا بیرون رفت پس لشکریان کوچ دادند و در نزدیکی دمشق که رسیدند از ترس آنکه مبادا یزید آن پولها را از ایشان بگیرد جمع شدند تا همیان را بخش کنند خولی گفت تا آن دو همیان را آوردند چون خاتم بر گرفت آن درهم‌ها را سفال یافت و بر یکجانب هر یک نوشته بود لَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ و بر جانب دیگر مکتوب بود وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ خولی گفت این راز را پوشیده دارید و خود گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ خَسِرَ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةَ یعنی زیان کار دنیا و آخرت شدم و گفت آن سفالها را در نهر بردی که نهری بود در دمشق ریختند

فصل هفتم در بیان ورود اهلبیت رسول خدا با سرهای شهدا بشام

شیخ کفعمی و شیخ بهائی و دیگران نقل کرده اند که در روز اول ماه صفر سر امام حسین علیه السلام را وارد دمشق کردند و آن روز عید بود بر بنی امیه و روزی بود که تجدید شد در آن روز احزان اهل ایمان قُلْتُ وَیَحِقُّ اَنْ یُقَالَ کَانَتْ مَاتَمًا بِالْعِرَاقِ تَعُدُّهَا اُمَیَّةُ بِالشَّامِ مِنْ اَعْیَادِهَا سید بن طاوس ره روایت کرده که چون اهلبیت رسول خدا را با سر حضرت سید الشهدا از کوفه تا دمشق سیر دادند چون نزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم نزد یکی شمر رفت و باو فرمود مرا با تو حاجتی است گفت حاجت تو چیست فرمود نیک شهر شام است چون خواستی ما را داخل شهر کنی از دروازه داخل کن که مردمان نظاره کمتر باشند که ما را کمتر نظر کنند و امر کن که سرهای شهدا را از بین محامل بیرون ببرند و پیش دارند تا مردم بتماشای آنها مشغول شوند و با کمتر نگاه کنند چه ما رسوا شدیم از کثرت نظر کردن مردم باشمر که مایه هر شر و شقاوت بود چون تمنای او را دانست بر خلاف مراد او میان بست فرمان داد تا سرهای شهدا را بر نیزه‌ها کرده و در میان محامل و شتران حرم

(۸۲۱)

بازدارند و ایشانرا از سمان دروازه ساعات که انجمن رعیت ورعاة بوده درآوردند تا مردم نظاره بیشتر باشند و ایشانرا بسیار نظر کنند علامه مجلسی ره در جلاء العیون فرموده که در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت من در سفری وارد دمشق شدم بشهری دیدم در نهایت معموری و اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بسیار دیدم که بازارها را آئین بسته اند و پرده ها آویخته اند و مردم زینت بسیار کرده اند دف و نقاره و انواع سازها مینوازند با خود گفتم مگر امروز عید ایشان است تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل بن سعدم و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسیده ام گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا خون از آسمان نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای آنستکه سر مبارک حسین بن علی را از عراق برای یزید بهدیه آورده اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را میاورند و مردم شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات من بسوی آندروازه شتافتم چون بر دیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت از پی یکدیگر میاورند ناگاه دیدم که سواری میاید و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است بحضرت رسالت پس دیدم که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده میاورند پس من رفتم بر دیک یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی گفت منم سکینه دختر امام حسین علیه السلام گفتم من از صحابه جد شمایم اگر خدمتی داری بمن بفرما سکینه گفت که بگو باین بدبختی که سر پدر بزرگوارم را دارد که از میان ما بیرون رود و سر را بیرید که مردم مشغول شوند بنظاره آن سر منور و دیده از ما بردارند و بحرمت رسول خدا اینقدر بیحرمتی روا ندارند سهل گفت من رفتم بر دآنملعون که سر انور را داشت گفتم آیا ممکن است که حاجت مرا برآوری و چهارصد دینار طلا از من بگیری گفت حاجت تو چیست گفتم حاجت من اینستکه این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی آن زر را از من بگیرد و حاجت مرا روا کرد و بروایت این شهر آشوب چون خواست که زر را صرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یک جانبش نوشته بود ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر جانب دیگر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون قطب راوندی از منهال بن عمرو بروایت کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین علیه السلام را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آنجناب کسی سوره کهف میخواند چون باین آیه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت خدا سر سید الشهداء علیه السلام بسخن درآمد و بزبان فصیح گویا گفت امر من از قصه اصحاب کهف

ورود اهلبیت بشام وتکلم نمودن سر مطهر

عجیب تر است واین اشاره است برجعت آنجناب برای طلب خون خود پس آنکافران حرم
واولاد سید پیغمبران رادر مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشتند ومردپیری
از اهل شام نزد ایشان آمد وگفت الحمدلله که خدا شمارا کشت وشهرها راازمردان شما راحت
داد ویزید رابرشما مسلط گردانید چون سخن خود راتمام کرد جناب امام زین العابدین علیه السلام
فرمود که ای شیخ آیا قران خوانده گفت بلی فرمود که این آیه راخوانده قُل لَا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا
الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی گفت بلی آنجناب فرمود آنها مائیم که خدتعالی مودت مارا مزد رسالت گردانیده است
باز فرمود که این آیه راخوانده وَاٰتِ ذَا الْقُرْبٰی حَقَّهٗ گفت بلی فرمود که مائیم آنها که خدتعالی پیغمبر
خود را امر کرده است که حق مارا بما عطا کند آیا این آیه راخوانده وَاعْلَمُوْٓا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّنْ شَیْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهٗ
وَلِلرَّسُوْلِ وَلِذِی الْقُرْبٰی گفت بلی حضرت فرمود که مائیم ذوی القربی که اقرب قرباى
آنحضرتیم آیا خوانده این آیه را اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا گفت بلی حضرت
فرمود که مائیم اهلبیت رسالت که خدتعالی شهادت بطهارت ما داده است آن مرد پیر گریان شد
واز گفته های خود پشیمان شد وعمامه خود را از سر انداخت ورو بآسمان گردانید وگفت خداوندا
بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن وانس پس بخدمت حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم
آیا توبه من قبول میشود فرمود بلی آمرزد توبه کرد چون خبر او بیزید رسید اورا بقتل رسانید واز
حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون فرزندان وخواهران وخویشان حضرت
سید الشهدا را نزد یزید پلید بردند بر شتران سوار کرده بودند بیماری ومحمل یکی از اشقیای
اهل شام گفت ما اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم سکینه خواتون گفت ای اشقیای
مائیم سبایا واسیران آل محمد صلی الله علیه وآله انتهی وشیخ جلیل وعالم خبیر حسن بن علی طبری
که معاصر علامه ومحقق است درکتاب کامل بهائی که زیاده از ششصد وشصت سال است که
تصنیف شده درباب ورود اهلبیت امام حسین علیه السلام بشام گفته که اهلبیت را از کوفه
بشام سیر دادند تا بچهار فرسخی از دمشق رسیدند بهرده از آنجا تا بشهر نثار بر ایشان میکردند
وبر در شهر سه روز ایشان را باز گرفتند تا شهر بیارایند وهر حلی وزیوری وزینتی که در آن بود
بآنها بستند بصفتی که کسی چنان ندیده بود قریب پانصد هزار مرد وزن باد فها واسیران ایشان
باطبلها وکوسها وبوقها ودهلها بیرون آمدند وچند هزار مردان وجوانان وزنان رقص
کنان بادف وچنگ ورباب زنان استقبال کردند جمله اهل ولایت دست وپای خضاب
کرده وسرمه درچشم کشیده ولباسها پوشیده روز چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول بشهر
رفتند از کثرت خلق گوئی که رستخیز بود چون آفتاب برآمد ملاعین سرها بشهر درآوردند
از کثرت خلق بوقت زوال بدر خانه یزید لعین رسیدند یزید تخت مرصع نهاده بود خانه
وایوان آراسته بود وکرسیهای زرین ویمین راست ویسار نهاده حجاب بیرون آمدند

واکابر ملاعین که باسرها بودند بپیش یزید بردند او احوال بپرسید ملاعین گفتند بدولت امیر ما را از خاندان ابوتراب برآوردیم و حالها بازگفتند وسرهای اولاد رسول را آنجا بداشتند و در این شصت وشش روز که ایشان در دست کافران بودند هیچ بشری بر ایشان سلام کردن نتوانست وهم نقل کرده از سهل بن سعد الساعدی که من حج کرده بودم لعزم زیارت بیت المقدس متوجه شام شدم چون بدمشق رسیدم شهری دیدم که پر فرح وشادی وجمعی را دیدم که در مسجد نهان نوحه میکردند وتعزیت میداشتند پرسیدم شما چه کسانید گفتند ما از موالیان اهل بیتیم وامروز سر امام حسین علیه السلام و اهلبیت او بشهر آوردند سهل گوید که بصحرا رفتم از کثرت خلق وشیهه اسبان وبوق وطبل وکوسات ودوف رستخیزی دیدم تا سواد اعظم برسید دیدم که سرها میآوردند برنیزه ها کرده اول سر عباس آوردند و در عقب سرها عورات حسین میآمدند سر حسین را دیدم باشکوهی تمام ونوری عظیم از او میتافت باریش مدور که موی سفید باسیاه آمیخته بود وبوسمه خضاب کرده وسیاهی چشمان شریفش نیک سیاه بود وابروهایش پیوسته بود وکشیده بی بود تبسم کنان بجانب آسمان چشم گشوده بود بجانب افق وباد محاسن او را میجنبانید بجانب چپ وراست پس اشتی که امیر المؤمنین علی علیه السلام است عمر بن منذر همدانی گوید ام کلثوم را دیدم چنان که پندارم فاطمه زهراء است چادر کهنه برسر گرفته وروی بندی بر روی بسته من نزدیک رفتم وامام زین العابدین علیه السلام وعورات خاندان را سلام کردم مرا گفتند ای مؤمن اگر بتوانی چیزی بدین شخص ده که سر حضرت حسین دارد تا بپیش برد که از نظاره کنان ما را زحمت است من صد درهم بدادم بدان لعین که سر داشت تا سر حسین را بپشیر دار دواز عورات دور شود بدین منوال میرفتند تا نزد یزید پلید بنهادند انتهی

بعد از سر عباس ذکر کردند یعنی علمدار سپاه حضرت سید الشهداء علیه السلام

فصل هشتم در بیان ورود اهلبیت علیهم السلام بمجلس یزید بن معویه

یزید ملعون چون از ورود اهلبیت طاهره بشام آگهی یافت مجلس آراست وبزینت تمام بر تخت خویش نشست وملاعین اهل شام را حاضر کرد از آنسوی اهلبیت رسول صلی الله علیه وآله را با سرهای شهداء در باب دار الاماره حاضر کردند در طلب رخصت باز ایستادند نخستین زحر بن قیس که مامور بردن سر حضرت حسین علیه السلام بود رخصت حاصل کرده بر یزید داخل شد یزید ازاو پرسید که وای بر تو خبر چیست گفت یا امیر المؤمنین بشارت باد ترا که خدایت فتح ونصرت داد همانا حسین بن علی با هیجده تن از اهلبیت خود وشصت نفر از شیعیان خود بر ما وارد شدند ما بر او عرضه کردیم که جانب سلم وصلاح را فرو نگذارد وسر بفرمان عبید الله بن زیاد فرود آورد واگر نه مهیای قتال شود ایشان اطاعت عبید الله

زحر بن قیس کلمات ناشایست بر زبان یزید راند

در بیان ورود اهلبیت علیهم السلام بمجلس یزید

بن زیاد در اقبول نکردند و جانب قتال را اختیار نمودند پس بامداد ان که آفتاب طلوع کرد با لشکر ایشان بیرون شدیم و از هر ناحیه و جانب ایشان را احاطه کردیم و حمله گران افکندیم و با شمشیرهای آخته بر ایشان تاختیم و سرهای ایشان را موضع شمشیرها ساختیم آنجماعت را هول و هرب پراکنده ساخت چنانکه بهر پستی و بلندی پناهنده گشتند بد انسان که کبوتر از باز هراسنده گردد پس سوگند باخدا یا امیر المؤمنین باندک زمانی که ناقه را نحر کنند یا چشم خواب آشنا گردد تمام آنها را با تیغ درگذرانیدیم و اول تا آخر ایشان را مقتول و مذبوح ساختیم اینک جسدهای ایشان در آن بیابان برهنه و عریان افتاده باد بنهای خون آلوده و صورتهای بر خاک نهاده همی خورشید بر ایشان میتابد و باد خاک و غبار بر ایشان میانگیزاند و آن بدنها را عقابها و مرغان مردار خوار زیارت همی کنند در بیابان دور چون آنملعون سخن بپای آورد یزید لختی سر فرو داشت و سخن نگفت پس سر برآورد و گفت اگر حسین را نمیکشتید من از کردار شما بهتر خوشنود میشدم و اگر من حاضر بودم حسین را معفو میداشتم و او را عرضه هلاک و دمار نمیگذاشتم و بعضی گفته اند که چون زحر واقعه را برای یزید نقل کرد آنملعون بسیار متوحش شد و گفت ابن زیاد تخم عداوت مرا در دل تمام مردم کشت و عطائی بر خرمداد او را از نزد خود بیرون کرد و این معجزه بود از حضرت سید الشهداء علیه السلام چه آنکه در اثنای آمدن بکربلا بزهیر بن قین خبر داد که زحر بن قیس سر مرا برای یزید خواهد برد با میدعطا و عطائی بوی نخواهد کرد چنانچه محمد بن جریر طبری نقل کرده پس مخفر بن ثعلبه که مامور بکوچ دادن اهلبیت علیهم السلام بود از دار الاماره درآمد و ندا در داد و گفت هذا مخفر بن ثعلبة آتی امیر المؤمنین بالئام الفجرة یعنی من مخفر بن ثعلبه هستم که لئام فجره را بدرگاه امیر المؤمنین یزید آورده ام سید سجاد علیه السلام فرمود آنچه مادر مخفر زائیده شریرتر و لئیم تر هست و بر دات شیخ ابن نما این کلمه را یزید جواب مخفر داد و شاید این اولی باشد چه آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام با این کافران که از در عناد بودند کمتر سخن میکرد و شیخ مفید فرموده در بین راه شام با احدی از آنکافران که همراه سر مقدس بودند تکلم نکرد و گفتن یزید این نوع کلمات را گاهی شاید از بهر آن باشد که مردم را بفهماند که من قتل حسین را نفرموده و راضی بآن نبودم و جمله از اهل تاریخ گفته اند که در هنگامیکه خبر ورود اهلبیت بیزید رسید آنملعون در قصر جیرون و منظر آنجا بود و همین که از دور نگاهش بسرهای مبارکه بر سر نیزه ها افتاد از روی طرب و نشاط این دو بیت انشا کرد

لما بدت تلک الحمول واشرقت ... تلک الشموس علی ربی جیرون

نعب الغراب فقلت صح او لا تصح ... فلقد قضیت من الغریم دیونی

و مراد آنملعون اظهار کفر و زندقه و کیفر خواستن از رسول اکرم بوده یعنی رسول خدا پدران و عشیره

در ذکر بعضی اشعار کفرآمیز یزید

مرا در جنگ بدر کشت من خونخواهی از اولاد او نمودم چنانچه صریحا این مطالب کفرآمیز را در اشعار
بر اشعار ابن زبعری افزود در مجلس ورود اهلبیت خوانده

فَقَدْ قَتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ وَعَدَلْنَا قَتْلَ بَدْرٍ فَاعْتَدَلْ

الخ وبالجمله چون سرها را وارد انمجلس شوم کردند سر مبارک امام حسین علیه السلام را در طشتی
از زر نزد یزید نهادند ویزید که مدام عمرش بشرب مدام میپرداخت انیوقت از شرب خمر
نیک سکران بود وازنظاره سر دشمن خودش دو فرحان گشت واین اشعار را گفت

يَا حُسْنَهُ يَلْمَعُ بِالْبَدَنِ يَلْمَعُ فِي طَسْتٍ مِنَ اللَّجَيْنِ
كَأَنَّمَا خُفَّ بِوَرْدَتَيْنِ كَيْفَ رَأَيْتَ الضَّرْبَ يَا حُسَيْنُ
شَفَيْتُ غِلِّي مِنْ دَمِ الْحُسَيْنِ يَا لَيْتَ مَنْ شَاهَدَ فِي الْحُسَيْنِ
يَرْدُدْنَ فِعْلِي الْيَوْمَ يَا حُسَيْنُ

و شیخ مفید فرموده که چون سر حضرت را با سایر سرها در نزد او گذاشتند یزید این شعر بگفت

نُفْلِقُ هَامًا مِنْ رِجَالٍ أَعِزَّةٍ عَلَيْنَا وَهُمْ كَانُوا أَعَقَّ وَأَظْلَمَا

یحیی بن حکم که برادر مروان بود و با یزید در مجلس نشسته بود این دو شعر قرائت کرد

لَهَامٌ بِجَنْبِ الطَّفِّ أَدْنَى قَرَابَةً مِنِ ابْنِ زِيَادِ الْعَبْدِ ذِي النَّسَبِ الْوَغْلِ
سُمَيَّةُ أَمْسَى نَسْلُهَا عَدَدَ الْحَصَى وَبِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَتْ بِذِي نَسْلِ

یزید دست بر سینه او زد و گفت ساکت شو یعنی در چنین مجلس جماعت آل زیاد را ثنا میکنی و بر قلت آل مصطفی دریغ میخوری و از معصوم روایت شده که چون سر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام را بمجلس یزید در آوردند مجلس شراب آراست و باندیمان خود شراب زهرمار میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب بیاران خود میداد و میگفت بیائید که این شراب مبارکی است که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دل شاد و خرم گردیدیم و ناسزا بحضرت امام حسین و پدر و جد بزرگوار او علیهم السلام میگفت و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب میشد سه پیاله شراب زهرمار میکرد تا جرعه شومش را در پهلوی طشتی که سر آنسرور در آن گذاشته بودند میریخت پس هر که از شیعیان ما است باید که از شراب خوردن و بازی کردن بشطرنج اجتناب نماید و هر که در وقت نظر کردن بشراب یا شطرنج صلوات فرستد بر حضرت امام حسین و لعنت کند یزید و آل زیاد را خداوند تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند بعدد ستارگان باشد و در کامل بهائی از حاویه نقل کرده که یزید خمر خورد و بر سر امام حسین علیه السلام ریخت زن یزید آب و گلاب بر گرفت و سر امام را پاک نمود آنشب فاطمه علیها السلام را در خواب دید که از او عذر میخواست و بالجمله چون سرها را بر یزید وارد کردند اهلبیت را نیز در آوردند در حالتی که ایشان را بریسمان

رشته بسته بودند و حضرت علی بن الحسین علیه السلام در غل جامعه بود و چون یزید ایشانرا بآن هیئت دید گفت خدا قبیح و زشت کند پسر مرجانه را اگر بین او و شما قرابت و خویشی بود ملاحظه شما را مینمود و این نحو بدرفتاری با شما نمینمود و باین هیئت و حال شما را برای من روانه نمیکرد و بروایت ابن نما از حضرت سجاد علیه السلام دوازده تن ذکور بودند که در زنجیر و غل بودند چون در نزد یزید ایستادند سید سجاد علیه السلام رو کرد بیزید و فرمود آیا رخصت میدهی مرا تا سخنی گویم گفت بگو ولکن هذیان مگو فرمود من در موقفی میباشم که سزاوار نیست از مانند من کسی که هذیان سخن گوید آنگاه فرمود ای یزید ترا بخدا سوگند میدهم چه گمان میبری با رسول خدا صلی الله علیه وآله اگر ما را بدینحال ملاحظه فرماید پس فاطمه دختر سید الشهدا فرمود ای یزید دختران رسول خدارا کسی اسیر میکند اهل مجلس و اهل خانه یزید از استماع این کلمات گریستند چندان که صداهای گریه و شیون بلند شد پس یزید حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند شیخ جلیل علی بن ابراهیم قمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون سر مبارک حضرت سید الشهدا را با حضرت علی بن الحسین و اسرای اهلبیت بر یزید وارد کردند علی بن الحسین را غل در گردن بود یزید با او گفت ای علی بن الحسین حمد مر خدائی را که کشت پدرت را حضرت فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که کشت پدر مرا یزید چون این بشنید در غضب شد و فرمان قتل آنجناب را داد حضرت فرمود هرگاه بکشی مرا پس دختران رسول خدارا که برگرداند بسوی منزلگاهشان و حال آنکه محرمی جز من ندارند یزید گفت تو برمیگردانی ایشانرا بجایگاه خودشان پس یزید سوهانی طلبید و شروع کرد بسوهان کردن غل جامعه که بر گردن آنحضرت بود پس از آن گفت ای علی بن الحسین آیا میدانی چه اراده کردم بدین کار فرمود بلی خواستی که دیگری را بر من منت و نیکی نباشد یزید گفت این بود بخدا قسم آنچه اراده کرده بودم پس یزید این آیه را خواند مَا أَصَابَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ که حاصل ترجمه آنست که گرفتاریها که بمردم رسد بسبب کارهای خود شماست و خدا درگذشت کند از بسیاری حضرت فرمود چنین است که تو گمان کرده‌ئ این آیه در بارهٔ ما فرود نیامده بلکه آنچه در باره ما نازل شده این است مَا أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَن نَّبْرَأَهَا الْآيَة مضمون آیه آنکه نرسد مصیبتی بکسی در زمین و نه در جانهای شما آدمیان مگر آنکه در نوشته آسمانی است پیش از آنکه خلق کنیم او را تا افسوس نخورید بر آنچه از دست شما رفته و شاد نشوید برای آنچه شما را آمده پس حضرت فرمود ما کسانیکه چنین هستیم و با الجمله یزید فرمان داد تا آنسر مبارک را در طشتی در پیش روی او نهادند و اهلبیت را در پشت سر او نشانیدند تا بر حسین نگاه نکنند سید سجاد را چون چشم مبارک بر آنسر مقدس افتاد بعد از آن هرگز از سر گوسفند خدا میل نفرمود و چون

ذکر خطبه حضرت زینب در مجلس یزید لع

نظر حضرت زینب بر آنسر مقدس افتاد بیطاقت شد و دست بر گریبان خود را چاک کرد و با صدای حزینی که دلها را مجروح میکرد ندبه آغاز کرد و میگفت یا حسیناه ای حبیب رسول خدا ای فرزند مکه و منی ای فرزند دلبند فاطمه زهرا و سیده نساء ای فرزند دختر مصطفی اهل

مجلس آن لعین همگی بگریه درآمدند و یزید خبیث ملید ساکت بود

وَ مِمَّا یُزِیلُ الْقَلْبَ عَنْ مُسْتَقَرِّهَا ... وَ یَتْرُکُ زَنْدَ الْغَیْظِ فِی الصَّدْرِ وَارِیَا

وُقُوفُ بَنَاتِ الْوَحْیِ عِنْدَ قَلِیلِهَا ... بِحَالٍ بِهَا یَشْجَیْنَ حَتَّی الْأَعَادِیَا

پس صدای زنان هاشمیه که در خانه یزید بود بنوحه و ندبه بلند شد و میگفت یا حبیباه یا سید اهل بیتاه یا ابن محمداه ای فریادرس بیوه زنان و پناه یتیمان ای کشته تیغ اولاد زناکاران بار دگر حاضران که آن ندبه را شنیدند گریستند و یزید بجای هیچ از این کلمات متاثر نشد و چوب خیزرانی طلبید و بدست گرفت و بر دندانهای مبارک آنحضرت میکوفت و اشعاری میگفت که حاصل بعضی از آنها آنکه ایکاش اشیاخ بی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشانرا از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و خوشحال میشدند و میگفتند ای یزید دستت شل نشود که نیک انتقام کشیدی چون ابو بزره اسلمی که حاضر مجلس بود و از پیش یکی از صحابه رسول بوده نگریست که یزید چوب بر دندان حسین ع میزند گفت ای یزید وای بر تو آیا دندان حسین را بچوب خیزران میکوبی گواهی میدهم که من دیدم که رسول خدا دندانهای او را و برادر او حسن را میبوسید و میمکید و میفرمود شما دو سید جوانان اهل بهشتید خدا بکشد کشنده شما را و لعنت کند قاتل شما را و ساخته کند از برای او جهنم را یزید از این کلمات در غضب شد و فرمان داد تا او را بر زمین کشیدند و از مجلس بیرون بردند اینوقت جناب زینب دختر امیر المومنین علیه السلام برخواست و خطبه خواند که خلاصه آن بفارسی چنین میآید حمد و ستایش مختص یزدان پاک است که پروردگار عالمیان است و درود و صلوة از برای خواجه لولاک رسول او محمد و آل او صلوات الله علیهم اجمعین است هر آینه خداوند راست فرموده هنگامی که فرمود ثُمَّ کَانَ عَاقِبَةَ الَّذِینَ أَسَاؤُا السُّوأَیٰ أَن کَذَّبُوا بِآیَاتِ اللَّهِ وَکَانُوا بِهَا یَسْتَهْزِئُونَ

حضرت زینب از این آیه مبارکه اشاره فرمود که یزید و اتباع او که سر از فرمان خدای برتافتند و آیات خدا را انکار کردند بازگشت ایشان با آتش دوزخ خواهد بود آنگاه روی با یزید آورد و فرمود ای یزید آیا گمان میکنی که چون زمین و آسمان را بر ما تنگ کردی و ما را آواره تا شهر ما نند اسیران کوچ دادی از منزلت و مکانت ما کاستی و بر حشمت و کرامیت خود افزودی و قربت خود را در حضرت یزدان بزیادت کردی از این جهة آغاز تکبر و تمرد نمودی و بر خویشتن مینی بفزودی و یکباره شاد و فرحان شدی که مملکت دنیا بر تو گردآمد و سلطنت ما از بهر تو صافی گشت

ذکر خطبه حضرت زینب سلام الله علیها

نچنین است ای یزید عنان بازکش ولختی بخود باش مگر فراموش کردی فرمایش خدا را که
فرموده البته گمان نکنند آنانکه کفر ورزیدند که مهلت دادن ما ایشانرا بهتر است از برای
ایشان همانا مهلت دادیم ایشانرا تا بر گناه خود بیفزایند وازبرای ایشان است عذابی
مهین آیا از طریق عدالت است ای پسر طلقا که زنان وکنیزان خود را در پس پرده داری و
دختران رسول خدا را چون اسیران شهر بشهر بگردانی همانا پرده حشمت وحرمت ایشان را
هتک کردی وایشانرا از پرده برآوردی ودر منازل ومناهل بهمراهی دشمنان کوچ دادی
ومطمح نظر هر نزدیک ودور ووضیع وشریف ساختی درحالتی که از مردان وپرستاران
ایشان کسی با ایشان نبود وچگونه امید میرود که نگاهبانی مانند کسی که جگر آزادگان را
نخاید وازدهان بیفکند وگوشتش نچون شهیدان بروید ونمو کند کنایه از آنکه از فرزندهند
جگرخواره چه توقع باید داشت وچه بهره توان یافت وچگونه درنگ خواهد کرد در دشمنی ما اهلبیت
کسیکه بغض وکینه ما را از بدر واحد در دل دارد وهمیشه بنظر دشمنی ما را نظر کرده پس بدون آنکه
جرم وجریرتی بر خود دانی وبی آنکه امری عظیم شماری شعری بدین شناعت میخوانی

لَاَهَلُّوا وَاسْتَهِلُّوا فَرَحًا ثُمَّ قَالُوا یَا یَزِیدُ لَا تُشَلّ

وباچوبی که در دست داری بر دندانهای ابوعبدالله علیه السلام سید جوانان اهلبیت میزنی
وچرا این بیت را نخوانی وحال آنکه دلهای ما را مجروح وزخمناک کردی واصل وبیخ ما را برکندی
ازاین جهت که خون ذریه پیغمبر را ریختی وسلسله آل عبدالمطلب را که ستاره گان روی زمینند
گسیختی ومشایخ خود را ندا میکنی وگمان داری که ندای ترا میشنوند والبته زود باشد که بایشان
ملحق شوی وآرزو کنی که شل بودی ولنگ بودی ونمیگفتی آنچه را که گفتی ونمیکردی آنچه را
که کردی لکن آرزو سودی نبخشد آنگاه حضرتعالی را خطاب نمود وعرض کرد بارالها بگیر حق ما را
وانتقام بکش از هر که ما را ستم کرد ونازل گردان غضب خود را بر هر که خون ما را ریخت وحامیان
ما را کشت پس فرمود ای یزید قسم بخدا که لکه ننگی مگر پوست خود را ونبریدی مگر گوشت خود را
وزود باشد که بر رسول خدا وارد شوی درحالتی که متحمل باشی وزر ریختن خون ذریه او را
وهتک حرمت عترت او را در هنگامیکه حضرتعالی جمع میکند پراکندگی ایشانرا ومیگیرد حق
ایشان را وگمان مبر البته آنانرا که در راه خدا کشته شدند مرده گانند بلکه ایشان زنده
ودر نزد پروردگار خود روزی میخورند وکافی است ترا خداوند از جهت داوری وکافی است
محمد صلی الله علیه وآله ترا برای مخاصمت وجبرئیل برای یاری او ومعاونت وزود خواهی
یافت عذاب خود را ویافته آن کسیکه ترا بر گردن مسلمانان سوار کرد وخلافت باطل را
برای تو مستقر گردانید وخواهید دانست که مکان شما بدتر است ویاور شما ضعیف‌تر است
واگر دواهی روزگار مرا باز داشت که با تو مخاطبه وتکلم کنم همانا من قدر ترا عظیم میدانم وسرزنش

ترا عظیم و توبیخ ترا کثیر میشمارم چه انها در تو اثر نمیکند و سودی نمی بخشد لکن چشمها گریان و سینه‌ها بریان است چه امری عجیب و عظیم است که بنجیبانی که لشکر خداوندند بدست طلقا که لشکر شیطانند کشته کردند و خون ما از دستهای ایشان بریزد و دهان ایشان از گوشت ما بدوشد و بنوشد و آن جسدهای پاک و پاکیزه را گرگهای بیابانی بنوبت زیارت کنند و آن تنهای مبارک را ما دران بچه گفتار را بر خاک بمالند ای یزید اگر امروز ما را غنیمت خود دانستی زود باشد که این غنیمت موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه را که پیش فرستادی و نیست خداوند بر بندگان ستم کننده و در حضرت او است شکایت ما و اعتماد ما اکنون هر کید و مکری که توانی بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور و در عداوت ما کوشش خود را فرو مگذار و با این همه بخدا سوگند که ذکر ما را نتوانی محو کرد و وحی ما را نتوانی میراند و درک نخواهی کرد غایت و نهایت ما را و عار کردار خود را از خویش نتوانی دور کرد و رای تو کذب و عمل و ایام سلطنت تو قلیل و جمع تو پراکنده و روز تو گذرنده است در روزی که منادی حق ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران است سپاس و ستایش خداوندی را که ختم کرد در ابتدا بر ما سعادت را و در انتها رحمت و شهادت را و از خدا سئوال میکنم که ثواب شهدا ما را تکمیل فرماید و هر روز بر اجر ایشان بیفزاید و در میان ما خلیفه ایشان باشد و احسان او بر ما دائم دارد که او است خداوند رحیم و پروردگار ودود و کافی است در هر امری و نیکو وکیلی است یزید را موافق نمی افتاد که زینب را بدین سخنان درشت و کلمات شتم آمیز مورد عصب و سخط دارد خواست که عذری برتراشد که زنان نوائح بیهشانه سخن کنند و این قسم سخنان از جگر سوخته گان پسندیده است لاجرم این شعر را گفت

یا صیحة تحمد من صوائح ما اهون الموت علی النوائح

آنگاه یزید با حاضرین از اهل شام مشورت کرد که با این جماعت چه عمل نمایم آن خبیثان کلام زشتی گفتند که معنی آن مناسب ذکر نیست و مرادشان آن بود که تمام را باید تیغ درگذران نعمان بن بشیر که حاضر مجلس بود گفت ای یزید ببین تا رسول خدا صلی الله علیه و آله با ایشان چه صنعت داشت آنکن که رسول خدا کرد و مسعودی نقل کرده که وقتی که اهل مجلس یزید این کلام را گفتند حضرت باقر شروع کرد بسخن و در آنوقت دو سال و چند ماه از سن مبارکش گذشته بود پس حمد و ثنا گفت خدا را پس رو کرد بیزید و فرمود اهل مجلس تو در مشورت تو رای دادند بخلاف اهل مجلس فرعون در مشورت کردن فرعون باشان در امر موسی و هرون چه آنها گفتند ارجه و اخاه و اینجماعت رای دادند بکشتن ما و برای این سببی است یزید پرسید که سببش چیست فرمود اهل مجلس فرعون اولاد حلال بودند و اینجماعت اولاد حلال نیستند و نمیکشد انبیاء و اولاد ایشان را مگر اولادهای زنا پس یزید

ذکر مکالمه حضرت زینب با یزید لعین

از کلام باز ایستاد و خاموش گردید این هنگام بروایت سید و مفید از مردم شام مردی سرخ
رو نظر کرد بفاطمه دختر امام حسین علیه السلام پس رو کرد بیزید و گفت یا امیر المؤمنین هب لی
هذه الجاریة یعنی این دخترک را بمن بخش فاطمه فرمود چون این سخن بشنیدم برخود بلرزیدم
و گمان کردم که این مطلب از برای ایشان جایز است پس بجامه عمه ام زینب چسبیدم و گفتم
عمه یتیم شدم اکنون باید کنیز مردم شوم زینب روی باشامی کرد و فرمود دروغ گفتی و البته
و ملامت کرده شدی بخدا قسم این کار از برای تو و یزید صورت نبندد و هیچیک اختیار
چنین امری ندارید یزید درخشم شد و گفت سوگند باخدای دروغ گفتی این امر برای من
رواست و اگر بخواهم بکنم میکنم زینب فرمود نچنین است بخدا سوگند حقتعالی این امر را
برای تو روا نداشته و نتوانی کرد مگر آنکه از ملت ما بیرون شوی و دینی دیگر اختیار کنی
یزید از این سخن خشمش زیادتر شد و گفت در پیش روی من چنین سخن میگوئی همانا پدر
و برادر تو از دین بیرون شدند زینب فرمود بدین خدا و دین پدر و برادر من تو و پدر
و جدت هدایت یافتید اگر مسلمان باشی یزید گفت دروغ گفتی ایدشمن خدا جناب زینب
فرمودای یزید اکنون تو امیر و پادشاهی و هرچه میخواهی از روی ستم فحش و دشنام
میدهی و مارا مقهور میداری یزید گویا شرم کرد و ساکت شد آنمرد شامی دیگرباره
سخن خود را اعاده کرد یزید گفت دورشو خدا مرگت دهد آنمرد شامی از یزید پرسید این اسیران
کیستند یزید گفت که آن فاطمه دختر حسین و آن زن دختر علی است شامی گفت حسین پسر
فاطمه و علی پسر ابوطالب یزید گفت بلی آنمرد شامی گفت لعنت کند خداوند ترا ای
یزید عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریه او را اسیر میکنی بخدا سوگند که من گمان نمیکردم
جز اسیران روم یزید گفت بخدا سوگند ترا نیز با ایشان میرسانم و امر کرد تا او را گردن
زدند راوی شیخ مفید فرموده پس یزید امر کرد تا اهلبیت را با علی بن الحسین در خانه علیحده که
متصل بخانه خودش بود جای دادند و بقولی ایشانرا در موضع خرابی حبس کردند که نه دافع
گرما بود و نه حافظ سرما چنان که صورتهای مبارکشان پوست انداخت و در این مدتی
که در شام بودند نوحه و زاری بر امام حسین علیه السلام میکردند و روایت شده که در این
ایام در ارض بیت المقدس هر سنگی که از زمین برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید
و جمعی نقل کرده اند که یزید امر کرد که سر مطهر امام علیه السلام را بر در قصر شوم او نصب کردند
و اهلبیت را امر کرد که داخل خانه او شوند چون مخدرات اهلبیت عصمت و جلالت داخل
خانه آن لعین شدند زنان آل ابوسفیان زیورهای خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند
و صدا بگریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبدالله بن عامر که در آن وقت
زن یزید بود و پیشتر در حباله حضرت امام حسین علیه السلام بود پرده را دریدو از خانه بیرون

دوید و مجلس آن لعین آمد در وقتی که مجمع عام بود گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول صلی الله علیه وآله را بر درخانه من نصب کرده یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت ای هند نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من بکشتن او راضی نبودم علامه مجلسی ره در جلاء العیون پس از آنکه حکایت مرد سرخ روی شامی را نقل کرده فرموده پس یزید ملعون امر کرد که اهلبیت رسالت را بزندان بردند حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با خود بمسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد آن خطیب ناسزای بسیار بحضرت امیرالمؤمنین و امام حسین علیهما السلام گفت و معویه و یزید را مدح بسیار کرد حضرت امام زین العابدین علیه السلام ندا کرد او را که ویلک ایها الخاطب

اِشْتَرَیْتَ مَرْضَاةَ الْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخَالِقِ فَتَبَوَّءْ مَقْعَدَكَ مِنَ النَّارِ یعنی وای بر تو ای

خطیب که برای خوشنودی مخلوق خدا را بخشم آوردی جای خود را در جهنم مهیا بدان پس حضرت علی بن الحسین فرمود که ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر بروم و کلمه چند بگویم که بموجب خوشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد یزید قبول نکرد و اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که ما میخواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت اگر بر منبر برآید مرا و آل ابوسفیان را رسوا میکند حاضران گفتند از این کودک چه برمیآید یزید گفت او از اهل بیتی است که در شیرخوارگی بعلم و کمال آراسته اند چون اهل شام بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی را ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهلبیت او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیده های حاضران را گریان و دلهای ایشان را بریان کرد قلت ان احب فی هذا المقام ان اتمثل بهذه الابیات التی لا یستحق ان یمدح بها الا هذا الامام علیه السلام

حَتّٰی اَنَرْتَ بِضَوْءِ وَجْهِكَ فَانْجَلٰی ذَاكَ الدُّجٰی وَانْجَابَ ذَاكَ الْعُثْیَرُ

فَافْتَنَّ فِیكَ النَّاظِرُونَ فَاَصْبَحَتْ بُوجٰی اِلَیْكَ بِهَا وَعَیْنٌ تَنْظُرُ

یَجِدُونَ رُؤْیَتَكَ الَّتِی فَازُوا بِهَا مِنْ اَنْعُمِ اللّٰهِ الَّتِی لَا تُنْكَرُ

فَشَبَهْتَ شِبْهَ خَاضِعٍ مُتَوَاضِعٍ لِلّٰهِ لَا یُزْهِی وَلَا یَتَكَبَّرُ

فَلَوَ اَنَّ قُدْسًا اَنْ تُكَلَّفَ فَوْقَ مَا فِی وُسْعِهِ لَمَشَی اِلَیْكَ الْمِنْبَرُ

اَبَدَتْ مِنْ فَصْلِ الْخِطَابِ بِحِكْمَةٍ تُنْبِی عَنِ الْحَقِّ الْمُبِینِ وَتُخْبِرُ

پس فرمود که ایها الناس حق تعالی ما اهلبیت رسالت را چنان خصلت عطا کرده است و بهفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده عطا کرده است بما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مومنان و فضیلت داده است ما را بآنکه از ما است نبی مختار محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و از ما است صدیق اعظم علی مرتضی علیه السلام و از ما است جعفر طیار که با دو بال خونش در بهشت با ملائکه پرواز میکند

واز

واز ماست حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین که دو سید جوانان بهشتند هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر میدهم او را بحسب و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا و پیوسته مفاخر خویش و مدائح آباء و اجداد خود را ذکر کرد تا آنکه فرمود منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیده نساء منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند امام مقتول تیغ اهل جفا منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند غارت شده اهل جور و عنا منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه سر برنیزه گردند گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه حرم او را اسیر کردند او لاد زنا مایم اهلبیت محنت و بلا مایم محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم حقتعالی پس چندان مدائح اجداد کرام و مفاخر آباء عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخواست و یزید ترسید که مردم از او برگردند مؤذن را اشاره کرد که اذان بگو چون مؤذن الله اکبر گفت حضرت فرمود که از خدا چیزی بزرگتر نیست چون مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود که شهادت میدهد باین کلمه پوست و گوشت و خون من چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت فرمود که ای یزید بگو این محمد که نامش را برفعت مذکور میسازی جد من است یا جد تو اگر میگوئی جد تست دروغ گفته باشی و کافر میشوی و اگر گوئی جد من است پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی املعون جواب نگفت و بنماز ایستاد **مؤلف گوید** که آنچه از مقاتل و حکایات رفتار یزید با اهلبیت علیهم السلام ظاهر میشود آنستکه یزید از انگیزش فتنه بیمناک شد و از شماتت و شناعت اهل بیت خوی بگردانید و فی الجمله بطریق رفق و مدارا با اهلبیت رفتار میکرد و حارسان و نگاهبانان را از مراقبت اهلبیت برداشت و ایشانرا در حرکت و سکون باختیار خودشان گذاشت و گاهگاهی حضرت سید سجاد علیه السلام را در مجلس خویش میطلبید بلکه موافق بعضی مقاتل در هر چاشت و شام یزید پلید آن سرور را بر سرخوان خود میطلبید و قتل امام حسین علیه السلام را با ابن زیاد نسبت میداد و او را لعنت میکرد بر این کار و اظهار ندامت میکرد و این همه بجهة جلب قلوب عامه و حفظ ملک و سلطنت بود نه آنکه در واقع پشیمان و بد حال شده باشد زیرا که مورخین نقل کرده اند که یزید مکرر بعد از قتل سید الشهداء بر بساط شراب نشست و مغنیان را احضار کرد و ابن زیاد را بجانب دست راست خود بنشانید و روی بساقی نمود و این شعر مشوم قرائت کرد

اِسقِنی قَهوَةً تُرَوِّی مُشاشی ... ثُمَّ مِل فَاسقِ مِثلَها ابنَ زِیادِ
صاحِبَ السِّرِّ وَالاَمانَةِ عِندی ... وَلِیَشُدَّ بِدَعوَتی وَجِهادی
قاتِلَ الخارِجِیِّ اَعنی حُسَینا ... وَمُبیدَ الاَعداءِ وَالحُسّادِ

شهید شدن مردی از نصاری در مجلس یزید

(۱۴۹)

سید بن طاوس از سید سجاد علیه السلام روایت کرده است که از زمانی که سر حضرت امام حسین علیه السلام را برای یزید آوردند یزید لعین مجالس شراب فراهم میکرد و آنسر مطهر را حاضر میساخت و در پیش خویش مینهاد و شراب خمر میگرد روزی رسول سلطان روم که از اشراف و بزرگان فرنگ بود در مجلس آن ملعوم حاضر بود از یزید پرسید که ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت ترا با این سر حاجت چیست گفت چون من بنزد ملک خویش بازشوم از هر کم و بیش از من پرسش میکند میخواهم تا قصه این سر را بدانم و بعرض پادشاه برسانم تا شاد شود و با شادی تو شریک گردد یزید گفت این سر حسین بن علی بن ابیطالب است گفت مادرش کیست گفت فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله نصرانی گفت اف بر تو و بر دین تو دین من از دین شما بهتر است چه آنکه پدر من از نژاد داود و پیغمبر است میان من و داود و پدران بسیار راست و مردم نصاری مرا با این سبب تعظیم میکنند و خاک قدم مرا بجهة تبرک برمیدارند و شما فرزند دختر پیغمبر خود را که با پیغمبر یک مادر بیشتر واسطه ندارد بقتل میرسانید پس این چه دین است که شما دارید پس برای یزید حدیث کنیسه جاقرا نقل کرد یزید فرمان داد که این مرد نصاری را بکشید که در مملکت خویش مرا رسوا نسازد نصرانی چون این بدانست گفت ای یزید آیا میخواهی مرا بکشی گفت بلی گفت بدانکه من در شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم مرا بشارت بهشت داد من در عجب شدم اکنون از سر آن آگاه شدم پس کلمه شهادت گفت و مسلمان شد پس برجست و آنسر مبارک را برداشت و بر سینه چسبانید و میبوسید و میگریست تا او را شهید کردند و در کامل بهائی که در مجلس یزید ملک التجار روم که عبد الشمس نام داشت حاضر بود گفت یا امیر قریب بیست سال باشد که من تجارت میکردم از قسطنطنیه بمدینه رفتم و ده بردیمنی و ده ناقه مشک و دو من عنبر داشتم بخدمت رسول رفتم او در خانه ام سلمه بود انس بن مالک اجازت خواست من بخدمت او رفتم و این هدایا که مذکور شد نزد او بنهادم از من قبول کرد و من مسلمان شدم مرا عبد الوهاب نام کرد لیکن اسلام را پنهان دارم از خوف ملک روم و در خدمت رسول صلی الله علیه و آله بودم که حسن و حسین علیهما السلام درآمدند و رسول الله ایشان را ببوسید و بر ران خود نشانید امروز تو سر ایشان را از تن جدا کرده قضیب به شاهی حسین علیه السلام که بوسه گاه رسول خدا است بیزنی در دیار ما دریائی است و در آن دریا جزیره و در آن جزیره صومعه و در آن صومعه چهارسم خر است که گویند عیسی علیه السلام روزی بر آن سوار شده بود آنرا بزرگرفته در صندوق نهاده سلاطین و امرای روم و عامه مردم هر سال آنجا بحج روند و طواف آن صومعه کنند و حریر آن سمها تازه کنند و آن کهنه را پاره پاره کرده تبرک برند شما با فرزند رسول خود این میکنید یزید گفت بر ما تباه کرد گفت تا

خبر منهال بن عمرو

عبدالوهاب را گردن زنند عبدالوهاب زبان برگشود بکلمه شهادت و اقرار بنبوت محمد صلی الله علیه وآله و امامت حسین علیه السلام کرد و لعنت کرد بر یزید و آباء و اجداد او بعد از آن او را شهید کردند ؏ و سید روایت کرده که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بازارهای دمشق عبور میکرد که ناگاه منهال بن عمرو آنحضرت را دید و عرض کرد که یا بن رسول الله چگونه روزگار بسر میبری حضرت فرمود چنان که بنی اسرائیل در میان آل فرعون که پسران ایشان را میکشتند و زنان ایشان را زنده میگذاشتند و اسیر و خدمت کار خویش مینمودند ای منهال عرب بر عجم افتخار میکرد که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر میکرد که محمد صلی الله علیه وآله قرشی است و ما که اهلبیت انجنابیم مغصوب و مقتول و پراکنده ایم پس راضی شده ایم بقضای خدا و میگوئیم انا لله و انا الیه راجعون و شیخ اجل علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود این مکالمه امام را با منهال در بازارهای شام نقل کرده با تفاوتی و بعد از تشبیه حال خویش به بنی اسرائیل فرموده کار خیر البریه بآنجا رسیده که بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله در بالای منابر ایشان را لعن میکنند و کار دشمنان بآنجائی رسیده که مال و شرف بانها عطا میشود و اما دوستان و محبان ما حقیر و بی بهره اند و پیوسته کار مؤمنان چنین بوده یعنی باید ذلیل و مقهور دولتهای باطله باشند پس فرمود و با مداد کردند عجم که اعتراف داشتند بحق عرب بسبب انکه پیغمبر از عرب بوده و عرب اعتراف داشتند بحق قریش بسبب آنکه رسول خدا صلی الله علیه وآله از ایشان بوده و قریش بدین سبب بر عرب فخر میکرد و عرب نیز بهمین سبب بر عجم فخر میکرد و ما که اهلبیت پیغمبریم کسی حق ما را نمی شناسد چنین است روزگار ما و از سید محدث جلیل سید نعمة الله جزائری در کتاب انوار نعمانیه این خبر بوجه ابسطی نقل شده و آن چنان است که منهال دید آنحضرت را در حالتی که تکیه بر عصا کرده بود و ساقهای پای او مانند دونی بود و خون جاری بود از ساقهای مبارکش و رنگ شریفش زرد بود و چون حال او پرسید فرمود چگونه است حال کسیکه اسیر یزید بن معویه است و زنهای ما تا بحال شکمهایشان از طعام سیر نشده و سرهای ایشان پوشیده نشده و شب و روز نوحه و گریه میکنند و بعد از نقل شطری از آنچه در روایت تفسیر قمی گذشت فرمود همیگاهی یزید ما را میطلبد مگر آنکه گمان میکنیم که اراده قتل ما دارد و بجهة کشتن ما را میطلبد انا لله و انا الیه راجعون منهال گفت عرضه داشتم اکنون کجا میروید فرمود آنجائی که ما را منزل داده اند سقف ندارد و آفتاب ما را گداخته است و هوا حوبی در آنجا نمی بینیم الحال بجهة ضعف بدن بیرون آمده ام تا لحظه استراحت کنم و زود برگردم بجهة ترسم بر زنها پس در اینحال که با آنحضرت تکلم میکردم دیدم ندای زنی بلند شد و آنجنا بر اصداز دکه کجا میروی ای نور دیده و آنزن جناب زینب دختر علی مرتضی سلام الله علیه بود و در مثیر الاحزان است که یزید اهلبیت را در مسافتی منزل

در خوابدیدن یکی از اطفال امام حسین علیه السلام پدر را در خرابه شام

داده بود که از سر ما و گرما ایشان را نگاه نمیداشت تا آنکه بدنهای ایشان پوست باز کرد و زرداب و ریم جاری شد و هذه عبارته وأسكن في مساكن لا يقين من حر ولا برد حتى تقشرت الجلود وسال الصديد بعد كن الخدود وظل الشعور

و از بعضی کتب نقل شده که مسکن و مجلس اهلبیت علیهم السلام در شام در خانه خرابی بوده و مقصود یزید آن بوده که آنخانه بر سر ایشان خراب شود و کشته شوند و در کامل بهائی از حاویه نقل کرده که زنان خانه دان نبوت در حالت اسیری حال مردان که در کربلا شهید شده بودند بر پسران و دختران ایشان پوشیده میداشتند و هر کودکی را وعده‌ها میدادند که پدر تو بفلان سفر رفته است باز میآید تا ایشان را بآنخانه یزید آوردند دختری بود چهار ساله شبی از خواب بیدار شد و گفت پدر من حسین علیه السلام کجا است این ساعت او را بخواب دیدم سخت پریشان زنان و کودکان جمله در گریه افتادند و فغان از ایشان برخواست یزید خفته بود از خواب بیدار شد و حال تفحص کرد خبر بردند که حال چنین است آنلعین در حال گفت که بروند و سر پدر او را بیاورند و در کنار او نهند پس آنسر مقدس را بیاوردند و در کنار آندختر چهار ساله نهادند پرسید این چیست گفتند سر پدر تو است آندختر بر سید و فریاد برآورد و رنجور شد و در آن چند روز جان بحق تسلیم کرد و بعضی این خبر را بوجهی ابسط نقل کرده اند و مضمونش را یکی از اعاظم زمن بنظم آورده و من در اینمقام بهمان اشعار اکتفا میکنم قال ره

یکی نوغنچه از باغ زهراء — بجست از خواب نوشین بلبل آسا — با فغان از مژه خوناب میریخت
نه خونابه که خون ناب میریخت — بگفت ای عمه بابایم کجا رفت — بدانیدم در برم دیگر چرا رفت
مرا بگرفته بودا نیدم در آغوش — همی مالید دستم بر سر و گوش — بناگه گشت غایب از بر من
ببین سوزد دل و چشم تر من — بگرد اگرد آن کودک نشسته
خرابه جایشان با آن ستمها — بهانه طفلشان سر باز عمها — زآه و ناله و از بانگ و افغان
یزید از خواب برپا شد هراسان — بگفتا کین فغان و ناله از کیست — خروش و گریه و فریاد از چیست
بگفتش از مدینان کای ستمگر — بود این ناله از آل پیمبر — یکی کودک ز شاه سر بریده
در این ساعت پدر در خواهد دید — کنون خواهد پدر از عمه خویش — وز این خواهش جگرها کند ریش
چه این بشنید آنمرد دو دیزدان — بگفتا چاره کار است آسان — سر بالش بریدا نیدم بلویش
چه بنید سر برآید آرزویش — همان طشت و همان سر قوم کمراه — بیاوردند نزد لشکر آه
یکی سر پوش بد بر روی آنسر — نقاب آسا بروی مهر انور — به پیش روی کودک سر نهادند
زنو بر دل غم دیگر نهادند — بنا موس خدا آنکودک زار — بگفت ای عمه دل ریش افگار
چه باشد زیر این منديل مستور — که جز با ندارم هیچ منظور — بگفتش دختر سلطان والا
که آنکس را که خواهی هست اینجا — چو این بشنید خود برداشت سر پوش — چه جان بگرفت آنسر را در آغوش

رؤیای حضرت سکینه در خرابهٔ شام

(۱۵۲)

بگفت ای سرور و سالار اسلام ز قتلت مر مرا روز است چون شام پدر بعد از تو محنتها کشیدم
بیابانها و صحراها دویدم همی گفتند مان در کوفه و شام که اینان خار جند از دین اسلام
مرا بعد از تو ای شاه یگانه پرستاری نبد جز تازیانه ز کعب نیزه و از ضرب سیلی
تنم چون آسمان گشته است نیلی بدان سر جمله آن جور و ستمها بیابان گردی و در دو الهها
بیان کرد و بگفت ای شاه محشر تو بر گو کی بریدت سر ز پیکر مرا در خورد نالی در بدر کرد
اسیر و دستگیر و بی پدر کرد همی گفت و سرشکش در خروش بناگه گشت از گفتار خاموش
پرید از این جهان و در جنان شد در آغوشش بتولش آشیان شد خدیو با نوان دریافت انحال
که پر بریده است مرغ بی پر و بال ببالینش نشست آنم رسیده بگرد او زنان داغ دیده
فغان برداشتندی از دل تنگ ز آه و ناله گشتندی هم آهنگ ازاین غم شد بآل الله اطهار

دوباره کربلا از نو نمودار انتهی ملخصا شیخ این نمط روایت کرده است که حضرت سکینه در رؤیای
که در شام بود و موافق روایت سید در روز چهارم از ورود بشام در خواب دید که پنج ماه
از نور پیدا شد که بر هر ناقه پیر مردی سوار بود و ملائکه بسیار بر ایشان احاطه کرده بود و با ایشان
خادمی بود پس آن خادم نزد من آمد و گفت ای سکینه جدت ترا سلام میرساند گفتم بر رسول
خدا سلام باد ای پیک رسول الله تو کیستی گفت من خدمت کاری از خدمت کاران بهشتم
پرسیدم که این پیران بزرگوار ان که بر شتر سوار بودند چه جماعت بودند گفت اول آدم صفی
بود دوم ابراهیم خلیل و سیم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله بود گفتم آنمرد که دست
بر ریش خود گرفته بود و از ضعف میافتاد و بر میخواست که بود گفت جد تو رسول خدا بود گفتم
کجا میروند گفت بزیارت پدرت حسین علیه السلام میروند من چون نام جد خود شنیدم
دویدم که خود را بآنحضرت برسانم و شکایت امت را با و بکنم که ناگاه دیدم پنج هودج از نور
پیدا شد که در میان هر هودج زنی نشسته بود از آن خادم پرسیدم که این زنان کیستند گفت
اول حواء ام البشر است و دوم آسیه زن فرعون و سیم مریم دختر عمران و چهارم خدیجه دختر
خویلد است گفتم این پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاهی میافتد و گاه
بر میخیزد گفت جده تو فاطمه زهراء است من چون نام جده خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج
او رسانیدم و در پیش روی او ایستادم و گریستم و فریاد بر آوردم که ای مادر بجد اقسم که ظالمان
این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح کردند ای مادر
بخدا سوگند حسین پدرم را کشتند حضرت فاطمه گفت ای سکینه بس است همانا جگرم را آتش
زدی و رگ دلم را قطع کردی این پیراهن پدرت حسین است که با من است و از من جدا
نخواهد شد تا خدا را با آن ملاقات نمایم پس از خواب بیدار شدم و خواب دیگری نیز
از حضرت سکینه در شام نقل شده که برای یزید نقل کرده و علامه مجلسی ره آنرا در جلاء العیون

ذکر حدیث اعمش و یکی از فضلاء اهل سنت

(۱۵۳)

(۱۵۱)

نقل نموده پس از آن فرموده که قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت من بر دور کعبه طواف میکردم ناگاه دیدم که مردی دعا میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی چون از سبب ناامیدی او سئوال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت من از آنها بودم که در لشکر عمر سعد بودیم و از آن چهل نفر بودم که سر امام حسین علیه السلام را بشام بردیم و در راه معجزات بسیار از آنسر بزرگوار مشاهده کردیم و چون داخل دمشق شدیم روزی که آنسر مطهر را بمجلس یزید میبردند قاتل آنحضرت سر را برداشت و رجزی میخواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگ را کشته ام و کسی را کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید گفت که هرگاه مید انستی که او چنین است چرا او را کشتی و حکم کرد که او را بقتل آورند پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس حجتها بر او تمام کردند و فائده نکرد چنانچه گذشت پس امر کرد که آنسر منور را در حجره که برابر مجلس عیش و شرب او بود نصب کردند و ما را بر آنسر موکل کردند و مرا از مشاهده معجزات آنسر بزرگوار دهشت عظیم رو داده بود و خوابم نمیبرد چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من بخواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی گفت که ای آدم فرود آی پس حضرت آدم از آسمان بزیر آمد با ملائکه بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای ابراهیم فرود آی و آنحضرت بزیر آمد با ملائکه بیشمار پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی بزیر آی و آنحضرت آمد با بسیاری از ملائکه و همچنین حضرت عیسی بزیر آمد با ملائکه بیحد و احصا پس غلغله عظیم از هوا بگوشم رسید و ندائی شنیدم که ای محمد صلی الله علیه و آله بزیر آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت پناه نازل شد با افواج بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه بر دور آن قبه که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت داخل آن قبه شد چون نظرش بر آنسر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست ناگاه دیدم که آن نیزه که سر آن مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آنسر در دامن مطهر آنسرور افتاد حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و نزدیک حضرت آدم آورد و گفت ای پدر من آدم نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چه کرده اند در اینوقت من بر خود بلرزیدم که ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله من موکلم بزلزله زمین دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم که همه هلاک شوند حضرت دستوری نداد گفت پس رحمت بده که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود که اختیار داری پس جبرئیل نزد دیگر یکی که میرفت و بر ایشان مید مید آتش در ایشان میافتاد و میسوختند چون نوبت بمن رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید او را خدا نیامرزد او را پس مرا گذاشتند و سر را برداشتند و بردند و بعد از آنشب دیگر کسی آنسر را ندید و عمر بن سعد لعین چون متوجه آمار

ری

در اختلاف در مدفن سر مبارک حضرت سید الشهداء

ری شد در راه بجهنم واصل شد و بمطلب نرسید **مترجم گوید** بدانکه در سر مبارک حضرت سید الشهداء علیه السلام خلاف میان عامه بسیار است و ذکر اقوال ایشان فائده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آنست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بکربلا آورد با بسیاری از سرهای شهداء و در روز اربعین ببدنها ملحق گردانید و این قول بحسب روایات بسیار بعید مینماید و احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه مردی از شیعیان آنسر مبارک را دزدید و آورد و در بالای سر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دفن کرد و باین سبب در آنجا زیارت آنحضرت سنت است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آنسر گرامی را با خود برده و در آن شکی نیست که آنسر و بدن باشرف اما کن متنقل گردیده و در عالم قدس بیکدیگر ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم نباشد تمام شد کلام علامه مجلسی **فقیر گوید** که آنچه در آخر خبر مردی از اعمش است که عمر سعد در راه ری هلاک شد درست ننماید چه آنکه ملعون را مختار در منزل خودش در کوفه بقتل رسانید و مستجاب شد دعای مولای ما امام حسین علیه السلام در حق او وَسَلَّطَ عَلَيْكَ مَنْ يَذْبَحُكَ بَعْدِي عَلَى فِرَاشِكَ ابو حنیفه دینوری از حمید بن مسلم روایت کرده که گفت عمر سعد رفیق و دوست من بود پس از آمدنش از کربلا و فراغتش از قتل حسین علیه السلام بدیدنش رفتم و از حالش سئوال کردم گفت از حال من مپرس زیرا که هیچ مسافری بدحال تر از من بمنزل خود برنگشت قطع کردم قرابت نزدیک را و مرتکب شدم کار بزرگ را و در تذکره سبط است که مردم از او اعراض کردند و دیگر اعتنا با و نمی نمودند و هرگاه برجماعتی از مردم میگذشت از او روی میگرداندند و هرگاه داخل مسجد میشد مردم از مسجد بیرون میشدند و هر که او را میدید بد میگفت و دشنام میداد لاجرم ملازمت منزل اختیار کرد تا آنکه بقتل رسید لعنة الله علیه

فصل نهم در بیان روانه کردن یزید بن معویه اهلبیت طاهره را بمدینه طیبه

چون مردم شام بر قتل سید الشهداء علیه السلام و مظلومیت اهلبیت او و ظلم یزید مطلع شدند و مصائب اهلبیت پیغمبر را بدانستند آثار کراهت و مصیبت از دیدار ایشان ظاهر گردید یزید لعین این معنی را تفرس کرد پیوسته میخواست که ذمت خود را از قتل حسین بری دارد و این کار را بگردن پسر مرجانه گذارد و نیز با اهلبیت بنای رفق و مدارا نهاد و در پی آن بود که التیام جراحات ایشان را تدبیر کند لاجرم روزی روی با حضرت سجاد علیه السلام کرد و گفت حاجات خود را مکشوف دار که سه حاجت شما برآورده میشود حضرت فرمود حاجت اول من آنکه سر سید و مولای من و پدر من حسین علیه السلام را بمن دهی تا او را زیارت کنم و از او توشه بردارم و وداع بازپسین گویم دوم آنکه حکم کنی تا هر چه از

بغارت برده اند بمبارد کنند سیم آنکه اگر قصد قتل من داری شخصی امین همراه اهلبیت رسول خدا صلی الله علیه و آله کنی تا ایشان را بحرم جدشان برساند یزید لعین گفت اما دیدار سر پدر هرگز از برای تو میسر نخواهد شد و اما گشتن تو پس من عفو کردم و از تو گذشتم و زنان را جز تو کسی بمدینه نخواهد برد و اما آنچه از شما بغارت ربوده شده من از مال خود باضعاف قیمت آن عوض میدهم حضرت فرمود ما از مال تو بهره نخواسته ایم مال تو از برای تو باشد ما اموال خویش را خواسته ایم از بهر آنکه با فدک فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و مقنعه و گلوبند و پیراهن او در میان آنها بوده یزید امر کرد تا آن اموال منهوبه را بدست آوردند و رد کردند و دویست دینار هم بزیاده از مال خود داد حضرت آن زر را بگرفت و بر مردم فقراء و مساکین قسمت کرد و علامه مجلسی و دیگران نقل کرده اند که یزید اهلبیت رسالت را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با صحت و سلامت مخیر گردانید گفتند اول میخواهیم ما را رخصت دهی که بماتم و تعزیه آن امام مظلوم قیام نمائیم گفت آنچه خواهید بکنید خانه برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامه های سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری با ایشان موافقت کردند و تا هفت روز بر انجناب ندبه و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید نوازش و عذرخواهی نمود و تکلیف ماندن شام کرد چون قبول نکردند محملهای مزین برای ایشان ترتیب داده و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه بشما واقع شده ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهلبیت مرا که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان نمیشود و میگوئی اینها عوض آنچه من کرده ام پس نعمان بن بشیر را که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود طلب کرد و گفت تجهیز سفر کن و اسباب سفر از هر چه لازم است برای این زنها مهیا کن و از اهل شام مردی را که با امانت و دیانت و صلاح و سداد موسوم باشد با جمعی از لشکر بجهة حفظ و حراست اهلبیت و ملازمت خدمت ایشان برگمار و ایشان را بجانب مدینه حرکت ده پس بروایت شیخ مفید یزید سید سجاد علیه السلام را طلبید در مجلس خلوتی و گفت خداوند لعنت کند پسر مرجانه را بخدا قسم اگر من در نزد پدرت حاضر بودم آنچه از من طلب مینمود عطا میکردم و بهر چه ممکن بود مرگ را از او دفع میدادم و نمیگذاشتم که کشته شود لکن قضای خدا باید جاری شود اکنون از برای برآوردن حاجت تو حاضرم بهر چه خواهی از مدینه برای من بنویس تا حاجت ترا برآورم پس امر کرد که آنحضرت را جامه دادند و اهلبیت را کسوه پوشانیدند و با نعمان بن بشیر رسولی روانه کرد و وصیت کرد که شب ایشان را کوچ دهند در هیچ جا اهلبیت از پیش روی روان باشند و لشکر در عقب باشند باندازه که اهلبیت از نظر نیفتند و در

فرستادن یزید اهلبیت را بمدینه طیبه

منازل از ایشان دور شوند و در اطراف ایشان متفرق شوند بمنزله نگاهبانان و اگر در بین راه یکی
از ایشان را وضوئی یا حاجتی باشد برای رفع حاجت پیاده شود همه گان باز ایستند تا حاجت
خود را بپردازد و برنشیند و چنان کار کنند که خدمت کاران و حارسان کنند تا گاهی که وارد
مدینه شوند پس آنمرد بوصیت یزید عمل نمود و اهلبیت عصمت را بآرامی و مدارا کوچ میداد و از
هر جهة مراعات ایشان مینمود تا بمدینه رسانید و قرمانی در اخبار الدول نقل کرده که نعمان
بن بشیر با سی نفر اهلبیت را حرکت دادند بهمان طریق که یزید دستور داده بود تا بمدینه رسیدند
پس فاطمه بنت امیر المؤمنین علیه السلام بخواهرش زینب گفت که این مرد با ما احسان کرد
آیا میل دارید که ما در عوض احسان او چیزی باو بدهیم زینب فرمود که ما چیزی نداریم که باو
عطا کنیم جز حلی خود پس بیرون کردند و دست برنجن و دوبازوبندی که با ایشان بود
و برای نعمان فرستادند و عذرخواهی در کمی آن نمودند او رد کرد جمیع را و گفت اگر این کار را
من برای دنیا کرده بودم همین ها مرا کافی بود و بدان خوشنود بودم و لکن والله من احسان
نکردم بشما مگر برای خدا و قرابت شما با رسول خدا صلی الله علیه وآله سید بن طاوس ره نقل فرموده
که زمانی که عیالات حضرت سید الشهداء علیه السلام از شام بمدینه مراجعت میکردند بعرفات
رسیدند بدلیل راه فرمودند که ما را از راه کربلا ببر پس ایشانرا از راه کربلا سیر دادند چون
بسر تربت پاک حضرت سید الشهداء علیه السلام رسیدند جابر بن عبد الله را با جماعتی
از طایفه بنی هاشم و مردانی از آل پیغمبر یافتند که بزیارت آنحضرت آمده بودند پس در
یک وقت بآنجا رسیدند و یکدیگر را ملاقات نمودند و بنای نوحه وزاری و لطم و تعزیه داری
را گذاشتند و زنان قبایل عرب که در آن اطراف بودند جمع شدند و چند روز اقامه مآتم
و عزاداری نمودند **مؤلف گوید** مکشوف باد که ثقات محدثین و مورخین متفقند بلکه خود
سید جلیل علی بن طاوس نیز روایت کرده که بعد از شهادت حسین علیه السلام عمر سعد تحت
سرهای شهدا را نزد ابن زیاد روانه کرد و از پس آن روز دیگر اهلبیت را بجانب کوفه برد و ابن
زیاد بعد از شناعت و شماتت با اهلبیت علیهم السلام ایشانرا محبوس داشت و نامه بیزید
بن معویه فرستاد که در باب اهلبیت و سرها چه عمل نماید یزید لعین جواب نوشت که بجانب
شام روان باید داشت لاجرم ابن زیاد تهیه سفر ایشان نموده و ایشانرا بجانب شام
فرستاد و آنچه از قضایای عدیده و حکایات متفرقه سیر ایشان بجانب شام از کتب معتبره
نقل شده چنان مینماید که ایشان را از راه سلطانی و قری و شهرهای معموره عبور داده
که قریب چهل منزل میشود و اگر قطع نظر کنیم از ذکر منازل ایشان و گوئیم که از بریه و غربی
فرات سیر ایشان بوده آنهم قریب به بیست روز میشود چه ما بین کوفه و شام بخط مستقیم
یکصد و هفتاد و پنج فرسخ گفته شده است و در شام هم قریب بیک ماه توقف کرده اند چنانچه

مبعدات ورود اهلبیت در یوم اربعین بکربلا

سید در اقبال فرموده روایت شده که اهلبیت یکماه در شام اقامت کردند در موضعی که اشارا از سر ما و گرما نگاه نمیداشت پس با ملاحظه این مطالب خیلی مستبعد است که اهلبیت بعد از این همه قضایا از شام برگردند و روز بیستم شهر صفر که روز اربعین و روز ورود جابر بکربلا بوده بکربلا وارد شوند و خود سید اجل انمطلب را در اقبال مستبعد شمرده بعلاوه آنکه احدی از اجلاء فن حدیث و معتمدین اهل سیر و تواریخ در مقاتل وغیره اشاره بانمطلب نکرده اند با آنکه ذکر آن از جهاتی شایسته بود بلکه از سیاق کلام ایشان انکار آن معلوم میشود چنان که از عبارت شیخ مفید در باب حرکت اهلبیت علیهم السلام بسمت مدینه در یافتی و قریب این عبارت را ابن اثیر و طبری و قرمانی و دیگران ذکر کرده اند و در هیچکدام ذکری از سفر عراق نیست بلکه شیخ مفید و شیخ طوسی و کفعمی گفته اند که در روز بیستم صفر حرم حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام رجوع کردند از شام بمدینه و در همان روز جابر بن عبد الله بجهة زیارت امام حسین علیه السلام بکربلا آمد و او اول کسی است که امام حسین علیه السلام را زیارت کرده و شیخ ما علامه نوری طاب ثراه در کتاب لؤلؤ و مرجان کلام را در رد این نقل بسط تمام داده و از نقل سید بن طاوس آنرا در کتاب خود عذری بیان نموده ولکن انمقام را گنجایش بسط نیست و بعضی احتمال داده اند که اهلبیت در حین رفتن از کوفه بشام بکربلا آمده اند و این احتمال بجهاتی بعید است و هم احتمال داده شده که بعد از مراجعت از شام بکربلا آمده اند لکن در غیر روز اربعین بوده چه سید و شیخ ابن نما که نقل کرده اند ورود اشارا بکربلا بروز اربعین مقید نساخته اند و این احتمال نیز ضعیف است بسبب آنکه دیگران مانند صاحب روضة الشهداء و حبیب السیر وغیره که نقل کرده اند مقید بروز اربعین ساخته اند و از عبارت سید نیز ظاهر است که با جابر در یک وقت وارد شدند چنانکه فرموده فوافوا فی وقت واحد و مسلم است که ورود جابر بکربلا در روز اربعین بوده و بعلاوه آنچه ذکر شد تفصیل ورود جابر بکربلا در کتاب مصباح الزائر سید ابن طاوس و بشارة المصطفی که هر دو از کتب معتبره است موجود است و ابدا ذکری از ورود اهلبیت در آنهنگام نشده با آنکه بحسب مقام باید ذکر شود و شایسته باشد که ما روایت ورود جابر را که مشتمل بر فوائد کثیره در اینجا ذکر نمائیم شیخ جلیل القدر عماد الدین ابو القاسم طبری آملی که از اجلاء فن حدیث و تلمیذ ابو علی بن شیخ طوسی است در کتاب بشارة المصطفی که از کتب نفیسه است بسند روایت کرده است از عطیة بن سعد بن جناده عوفی کوفی که از رواة امامیه است و اهل سنت در رجال تصریح کرده اند بصدق او در حدیث که گفت ما بیرون رفتیم با جابر بن عبد الله انصاری بجهة زیارت قبر حسین علیه السلام پس زمانی که بکربلا وارد شدیم جابر نزدیک فرات رفت و غسل کرد پس جامه را لنگ خود کرد و جامهٔ

کیفیت زیارت جابر در یوم اربعین

دیگر را بر دوش افکند پس گشود بسته را که در آن سُعد بود و بپاشید از آن بر بدنش پس بجانب قبر روان شد و کامی برنداشت مگر باذکر خدا تا نزدیک قبر رسید مرا گفت که دست مرا بر قبر گذار من دست وی را بر قبر گذاشتم چون دستش بقبر رسید بیهوش بر روی قبر افتاد پس آبی بروی پاشیدم تا بهوش آمد و سه بار گفت یا حسین پس گفت حبیب لا یجیب حبیبه آیا دوست جواب نمیدهد دوست خود را پس گفت کجا توانی جواب دهی و حال آنکه در گذشته از جای خود رگهای گردن تو آویخته شده بر پشت و شانه تو و جدائی افتاده مابین تن و سر تو لیکن شهادت میدهم که تو میباشی فرزند خیر النبیین و پسر سید المؤمنین و فرزند هم سوگند تقوی و دلیل هدی و خامس اصحاب کساء و پسر سید النقباء و فرزند فاطمه سیده زنها و چگونه چنین نباشی و حال آنکه پرورش داده ترا بچه سید المرسلین و پرورده شدی در کنار متقین و شیر خوردی از پستان ایمان و بریده شدی از شیر باسلام و پاکیزه بودی در حیات و ممات همانا دلهای مؤمنین خوش نیست بجهه فراق تو و حال آنکه شکی ندارد در نیکوئی حال تو پس بر تو باد سلام خدا و خوشنودی او و همانا شهادت میدهم که تو گذشتی بر آنچه گذشت برادر تو یحیی بن زکریا پس جابر گردانید چشم خود را بر دور قبر و بر شهداء و سلام کرد بدین طریق السلام علیکم ایتها الارواح التی حلت بفناء قبر الحسین علیه السلام و اناخت برحله اشهد انکم اقمتم الصلوة و آتیتم الزکوة و امرتم بالمعروف و نهیتم عن المنکر و جاهدتم الملحدین و عبدتم الله حتی اتیکم الیقین

پس گفت سوگند بآنکه

برگزیخت محمد صلی الله علیه و آله را بنبوت حقه که ما شرکت کردیم شما را در آنچه داخل شدید در او عطیه گفت بجابر گفتم چگونه ما با ایشان شراکت کردیم و حال آنکه فرود نیامدیم ما وادی ترا و بالا نرفتیم کوهی را و شمشیر نزدیم و اما این گروه پس جدائی افتاده مابین سر و بدنشان و اولادشان یتیم و زنانشان بیوه گشته جابر گفت ای عطیه شنیدم از حبیب خود رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود هر که دوست دارد گروهی را با ایشان محشور شود و هر که دوست داشته باشد عمل قومی را شریک شود در عمل ایشان پس قسم بخداوندیکه محمد صلی الله علیه و آله را براستی برانگیخته که نیست من و اصحابم بر آنچه گذشته بر او حسین و یاورانش پس جابر گفت ببرید مرا بسوی خانه های کوفه پس چون پاره راه رفتیم بمن گفت ای عطیه آیا وصیت کنم ترا و گمان ندارم که برخورم ترا پس از این سفر و آن وصیت اینست که دوست دارد دوست آل محمد را مادامی که ایشانرا دوست دارد و دشمن دارد دشمن آل محمد را تا چندی که دشمن است با ایشان اگرچه روزه دارد و نماز گذار باشد و مدار این با دوست آل محمد صلی الله علیه و آله اگر بلغزد از ایشان پائی از بسیاری گناهان استوار و ثابت بماند پای دیگر ایشان از راه دوستی ایشان همانا دوست ایشان بازگشت نماید به بهشت

و دشمن ایشان بازگردد بدوزخ **تذنیل** از توصیف جابر حضرت امام حسین علیه السلام را بخامس اصحاب کساء معلوم شود که این لقب از القاب معروفه آنحضرت بوده و حدیث اجتماع خمسه طیبه علیهم السلام تحت کساء از احادیث متواتره است که علماء شیعه و سنی روایت کرده اند و در احادیث آیه تطهیر بعد از اجتماع ایشان نازل شده و هم در احادیث مباهله بکثرت وارد است و شاید سر جمع نمودن رسول اکرم انوار طیبه اهلبیت مکرم را تحت کساء برای رفع شبهه باشد که کسی نتواند ادعای شمول آیه برای غیر مجتمعین تحت کساء نماید اگرچه جمعی از معاندین عامه تعمیم داده اند ولی اغراض فاسده آنها از بیانات بارده آنها واضح و هویدا است و اما حدیث معروف بحدیث کساء که در زمان ما شایع است باین کیفیت در کتب معروفه و اصول حدیث و مجامع متقنه محدثین دیده نشده میتوان گفت از خصائص کتاب منتخب است و اما آنچه جابر در کلام خود گفته که تو گذشتی بر طریقه برادرت یحیی بن زکریا اشاره است بمشابهت تامه که مابین حضرت سید الشهداء علیه السلام و یحیی بن زکریا علیه السلام واقع است چنانچه تصریح بآن فرموده حضرت صادق علیه السلام در خبری که فرموده زیارت کنید حسین علیه السلام را و جا مکنید او را که او سید جوانان شهداء و سید جوانان بهشت و شبیه یحیی بن زکریا است و جمله از اهل حدیث روایت کرده اند از سید سجاد علیه السلام که فرمود بیرون شدیم با پدرم حسین علیه السلام پس فرود نیامد در منزلی و کوچ نکرد از آنجا مگر آنکه یاد نمود یحیی بن زکریا را و روزی فرمود که از پستی اینجا بود که سر یحیی را هدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل و بعید نیست که تکرار ذکر امام حسین علیه السلام یحیی علیه السلام را اشاره بهمین معنی بوده باشد اما وجه شباهتی که مابین این دو مظلوم بوده پس بسیار است و ما بذکر هشت وجه اکتفا میکنیم اول آنکه همنامی برای این هر دو معصوم پیش از تسمیه آنها بوده چنانچه در روایات عدیده وارد است که نام یحیی و حضرت حسین علیه السلام کسی پیش از این دو مظلوم نداشته ۲ آنکه مدت حمل هر دو شش ماه بوده چنانچه در جمله از روایات وارد است ۳ آنکه قبل از ولادت هر دو اخبار و وحی آسمانی بولادت و شرح مجاری احوال هر دو آمد چنانچه مشروحا در باب ولادت حضرت سید الشهداء علیه السلام و در تفسیر آیه وحملته امه کرها و وضعته کرها محدثین و مفسرین نقل کرده اند ۴ گریستن آسمان بر هر دو که در روایات فریقین در تفسیر کریمه فما بکت علیهم السماء والارض وارد است و قطب راوندی روایت کرده بکت السماء علیهما اربعین صباحا الخ ۵ آنکه قاتل هر دو ولد زنا بوده و در این باب چندین روایت وارد شده بلکه از حضرت باقر علیه السلام مرویست که انبیاء و اولاد انبیاء را نکشد مگر اولاد زناء ۶ آنکه سر هر دو را در طشت طلا نهادند و برای زناکاران و زنازادگان

وجه شباهت حضرت سید الشهداء با حضرت یحیی

هدیه بردند چنانچه در جمله از روایات است لکن تفاوتی که هست سر یحیی را در طشت بریدند که خون او بزمین نرسد تا سبب غضب الهی شود لکن کفار کوفه و اتباع بنی امیه لعنهم الله این رعایت را از حضرت سید الشهداء علیه السلام نکردند ولنعم ما قیل حیف است خون حلق تو ریزد بروی خاک ؛ یحیی من اجازه کاطشتی بیاورم ۷ تکلم سر یحیی چنان چه در تفسیر قمی است و تکلم سر جناب سید الشهداء علیه السلام چنانچه در مقام خود گذشت ۸ انتقام الهی برای یحیی و امام حسین علیهما السلام بکشته شدن هفتاد هزارتن چنانچه در خبر مناقب است و از تطبیق حال حضرت سید الشهداء با حضرت یحیی معلوم میشود سزاحادیث وارده که آنچه در امم سابقه واقع شده در این امت واقع شود حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة والله العالم **واما وصیت** جابر بعطیه که دوست دار دوست آل محمد را الخ شبیه بهمین را نوشته حضرت امام رضا علیه السلام برای جمال خویش باین عبارت کُن مُحِبّاً لِآلِ مُحَمَّدٍ عَلَیهِمُ السَّلامُ وَاِن کُنتَ فاسِقاً وَمُحِبّاً لِمُخالِفِیهِم وَاِن کانُوا فاسِقِین قطب راوندی در دعوات فرموده که این مکتوب بسر تلف الآن نزد بعض اهل کرمند که قریه ایست از ناحیه ما با صفهان موجود است ووقعه اش آنستکه مردی از اهل آنقریه جمال مولای ما ابوالحسن علیه السلام بوده در زمان توجه السلطان ایمان بسمت خراسان چون خواسته از خدمت آنحضرت مرخص شود عرض کرده یا بن رسول الله مرا مشرف فرما بچیزی از خط مبارکت که تبرک جویم بان وآنمرد از عامه بوده پس حضرت این مکتوب را باو عنایت فرموده

فصل دهم در بیان ورود اهلبیت علیهم السلام بمدینه طیبه

چون اهلبیت از شام بیرون شدند طی مراحل و منازل نمودند تا نزدیک بمدینه شدند بشیر بن حذلم که از ملازمین رکاب بود گفت چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت علی بن الحسین علیه السلام محملی را که سزاوار دانست فرود آمد وخیمها برافراخت وزنها را فرود آورد و فرمود ای بشیر خدا رحمت کند پدر ترا او مردی شاعر بود آیا تو نیز بهره از صنعت پدر داری عرض کرد بلی یا بن رسول الله من نیز شاعرم فرمود پس برو داخل مدینه شو وشعری در مرثیه ابوعبدالله بخوان ومردم مدینه را از شهادت او وآمدن ما آگاه کن قلت وبیاسب ان اذکر فی هذا المقام هذه الابیات

عُج بِالمَدینَةِ وَاصرُخ فی شَوارِعِها ... بِصَرخَةٍ تَملَأُ الدُّنیا بِها جَزَعا

نادِی الَّذینَ اِذا نادَی الصَّریخُ بِهِم ... لَیَّوهُ قَبلَ صَدیً مِن صَوتِهِ رَجَعا

قُل یا بَنی شَیبَةَ الحَمدِ الَّذی ذَهَبَت ... قامَت دُعائِمُ دینِ اللهِ وَارتَفَعا

قَومُوا فَقَد عَصَفَت بِالطَّفِّ عاصِفَةٌ ... مالَت بِأَرجاءِ طَودِ العِزِّ فَانصَدَعا

بیاید این ابیات با چند جمله دیگر در فصل یازدهم

بشیر

مراثی برای حضرت امام حسین علیه السلام

حضرت فاطمه فرمود ای ابوالفرج مصرع آخر را این چنین مگو بلکه بگو اَذَلَّ رِقابَ المُسلِمینَ فَذَلَّتِ عرض کرد پس از این چنین انشاد کنم ابوالفرج در اغانی از علی بن اسماعیل تمیمی نقل کرده و او از پدرش که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که دربان آنحضرت آمد اجازه خواست برای سید حمیری حضرت فرمود بیاید و حرم خود را انشانید لشت پرده یعنی پرده زد و اهلبیت خود را امر فرمود که بیانید لشت پرده بنشینند که مرثیه سید را برای امام حسین علیه السلام گوش نمایند پس سید داخل شد و سلام کرد و نشست حضرت امر فرمود او را بخوانند

مرثیه پس سید خواند اشعار خود را

اُمُرُّ عَلی جَدَثِ الحُسَینِ فَقُل لِاَعظُمِهِ الزَّکِیَّهِ — اَعَظُماً لَازِلتِ مِن وَطفاءَ ساکِبَهٍ رَوِیَّهٍ

وَاِذا مَرَرتَ بِقَبرِهِ فَاطِل بِهِ وَقفَ المَطِیَّهِ — وَابکِ المُطَهَّرَ لِلمُطَهَّرِ وَالمُطَهَّرَهِ التَقِیَّهِ

کَبُکاءِ مُعوِلَهٍ اَتَت یَوماً لِواحِدِهَا المَنِیَّهِ

یعنی زنی که بلند کرده او از خود را در گریه و بانگ کردن

راوی گفت پس دیدم اشکهای جعفر بن محمد علیه السلام را که جاری شد بر صورت آنحضرت و بلند شد صرخه و گریه از خانه انجناب تا آنکه امر کرد حضرت سید را با مساک از خواندن

مؤلف گوید در سابق بشرح رفت که ابوهرون مکفوف تا مصرع اول این مرثیه را برای حضرت صادق علیه السلام خواند آنحضرت چندان گریست که ابوهرون ساکت شد حضرت امر فرمود او را که بخوان و تمام کن اشعار را و ما اَلطَفَ مَرثِیَهَ الوَصّالِ الشیرازِیَّهِ فی هذا المَقام

لباس کهنه بپوشید زیر پرنیش — که تا برون نکند خصم بدمنش رنیش

لباس کهنه چه حاجت که زیر ستر ستور — تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

نجم یوسف زهرا چنان لگد کوب است — کز او توان بسپر بر بوی پرنیش

هذه المرثیه للمرحوم المغفور السید جعفر الحلی وقد انتخبتها

وَجهُ الصَباحِ عَلَی لَیلٍ مُظلِمٍ — وَرَبیعُ اَیّامی عَلَی مُحتَرَمٍ

وَاللَیلُ یَشهَدُ لی بِاَنّی ساهِرٌ — اِن طابَ لِلنّاسِ الرُقادُ فَهَوموا

مِن قَرحَهٍ لَو اَنَّها بِمُسَلَّمٍ — نُسِفَت جَوانِبُهُ وَساخَ بِلَملَمِ

ما جَلَّلَ الدَهرُ مَن عادانِیهِ — تَروی الکِلابُ بِهِ وَیُطوی الضَیغَمُ

وَیُقَدَّمُ الاُمَوِیُّ وَهوَ مُؤَخَّرٌ — وَیُؤَخَّرُ العَلَوِیُّ وَهوَ مُقَدَّمُ

مِثلُ ابنِ فاطِمَ بَیتُ مُشَرَّدًا — وَیَزیدُ فی لَذّاتِهِ مُتَنَعِّمُ

وَیَضیقُ الدُنیا عَلی ابنِ مُحَمَّدٍ — حَتّی تَفوتَ قَضاءُ الاَعظَمُ

خَرَجَ الحُسَینُ مِنَ المَدینَهِ خائِفاً — کَخُروجِ مُوسی خائِفاً یَتَکَتَّمُ

وَقَد اَنجَلی

القصیده فقیر گوید که بعضی تشبیه شیب را بقطن که در اشعار سید و در بعضی زیارتها ذکر شده نپسندیده اند و حال آنکه این تشبیهی است بلیغ بحدی که شعرای عجم نیز در اشعار خود ایراد کرده اند حکیم نظامی گفته چه در موی سیه امد سپیدی پدید آمد نشان ناامیدی زپنبه شد بنا گوشت کفن پوش هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش و نیز ابن شهر اشوب و شیخ مفید و دیگران فرموده اند اول شعری که در مرثیه حسین علیه السلام گفته شد شعر عقبه سهمی است و هو

إذا العین قرت فی الحجوة و أنتم — تخافون فی الدنیا فاظلم نورها

مررت علی قبر الحسین بکربلا — ففاض علیه من دموعی غزیرها

وما زلت أرثیه و أبکی لتجوه — ویبعد عینی دمعها و زفیرها

ونکبت من بعد الحسین عصابة — اطافت به من جانبیها قبورها

سلام علی اهل القبور بکربلا — وقل لها منی سلام یزورها

سلام یا صاحب العشی و الضحی — تؤدیه نکباء الریاح و مورها

ولا برح الوفاد زوار قبره — یفوح علیهم مسکها و عبیرها

و شیخ ابن نما در مثیر الاحزان روایت کرده که سلیمان بن قتة العدوی سه روز بعد از شهادت امام حسین علیه السلام بکربلا عبور کرد و بر مصارع شهدا نگران شد تکیه بر اسب خویش کرد و این مرثیه انشاء کرد

مررت علی ابیات ال محمد — فلم ارها امثالها یوم حلت

الم تر ان الشمس اضحت مریضة — لفقد الحسین و البلاد اقشعرت

وکانوا رجاء ثم اضحوا رزیة — لقد عظمت تلک الرزایا و جلت

تا آنکه میگوید

وان قتیل الطف من ال هاشم — اذل رقاب المسلمین و ذلت

وقد عولت نکی النساء لفقده — وابکین منا حر خد و صلت

مکشوف باد که در سابق در بیان خروج حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه بمکه ذکر شد که یکی از عمه های آنحضرت عرض کرد یا بن رسول الله شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند وان قتیل الطف من آل هاشم پس این شعر را سلیمان نیز از جن شنیده و در مثیر خود درج کرده یا از باب توارد خاطر باشد که بسیار اتفاق میافتد و نقل شده که ابو الورد خزاعی خدمت فاطمه دختر سید الشهداء علیه السلام رسید و چند شعر در مرثیه پدر بزرگوار آنمخدره خواند که شعر آخر آن این است

وان قتیل الطف من آل هاشم — اذل رقابا من قریش فذلت

حضرت

از کوفه کانت از سفر کوفه و دمشق پیمودن منازل و رنج سفر بپرس دارد سکینه از تن صد پاره اش خبر
حال گل شکفته زمرغ سحر بپرس از چشم اشکبار و دل بیقرار ما کردیم چون بسوی شهیدان گذر بپرس
بال و پرم زسنگ حوادث شکسته است برخیز و حال طائر شکسته پر بپرس و پیوسته آن مخدره مشغول گریه
بود و اشک چشمش خشک نمیشد و هرگاه نظر میکرد بسوی علی بن الحسین تازه میشد حزن او و زیاد
میشد غصه او و طبری از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که چون داخل مدینه شدند زنی
بیرون آمد از آل عبد المطلب با استقبال ایشان در حالتی که مو پریشان کرده بود و آستین خود را
بر سر گذاشته بود و میگریست و میگفت

ماذا تقولون ان قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم
بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم
ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل
سال بر پدر بزرگوار خود گریست و در این مدت روزها روزه داشت و شبها را بعبادت قیام
داشت و غلام آنحضرت هنگام افطار آب و طعام برای آنجناب حاضر میکرد و در پیش آنجناب
مینهاد و عرض میکرد بخور ای مولای من حضرت میفرمود قتل ابن رسول الله جائعا قتل ابن
رسول الله عطشانا یعنی من چگونه آب و طعام بخورم و حال آنکه پسر رسول خدا را با شکم گرسنه
و لب تشنه شهید کردند و اینکلمات را مکرر میساخت و میگریست تا آنکه طعام و آب را با آب
دیده ممزوج و مخلوط میداشت و پیوسته بدینحال بود تا خدای خود را ملاقات کرد و نیز از یکی
از غلامان آنحضرت روایت شده که گفت روزی سید سجاد علیه السلام بصحرا تشریف برد
من نیز از قفای آنجناب بیرون شدم وقتی رسیدم یافتم او را که سجده کرده بر روی سنگ
ناهمواری و من میشنیدم گریه او را که در سینه خود میگردانید و شمردم که هزار مرتبه این تهلیلات را
در سجده خواند لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا

آنگاه سر از سجده برداشت دیدم صورت همایون و لحیه مبارکش را آب
دیده گانش فرو گرفته من عرض کردم ای سید و آقای من وقت آن نشد که اندوه شما
تمام شود و گریه شما کم گردد فرمود وای بر تو یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام پیغمبر و
پیغمبر زاده بود دوازده پسر داشت خدای تعالی یکی از پسرانش را از نظر او غایب کرد از حزن
و اندوه مفارقت آن پسر موی سرش سفید گردید و پشتش خمید و چشمش از بسیاری گریه
نابینا شد و حال آنکه پسرش در دنیا زنده بود و لکن من بچشم خود پدر و برادرم را با هفده تن
از اهلبیت خود کشته و سر بریده دیدم پس چگونه حزن من بنهایت رسد و گریه ام کم شود
و در روایت شده که آنحضرت بعد از قتل پدر بزرگوارش از مردم کناره گرفت و در بادیه در

خانه موئی که سیاه چادر گویند چند سال منزل فرمود و گاهی بزیارت جدش امیر المؤمنین علیه السلام و پدرش امام حسین علیه السلام میرفت و کسی مطلع نمیشد و در جمله از کتب معتبره منقول است که رباب دختر امرء القیس مادر سکینه که در واقعه طف حاضر بود بعد از ورود بمدینه در زیر سقف نشست و از هر طرف پرنیان نخبت و اشراف قریش خواستگار تزویج او شدند در جواب فرمود لا یکون لی حمو بعد رسول الله یعنی من دیگر پدر شوهری بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله نخواهم و پیوسته روز و شب گریست تا از غصه و حزن از دنیا بیرون رفت و از ابو الفرج نقل شده که این ابیات را رباب بعد از قتل سید الشهداء علیه السلام در مرثیه آنحضرت انشا کرده

لا تنخذ حموا
خ ر

إِنَّ الَّذِي كَانَ نُورًا يُسْتَضَاءُ بِهِ ... بِكَرْبَلَاءَ قَتِيلٌ غَيْرُ مَدْفُونِ

سِبْطُ النَّبِيِّ جَزَاكَ اللَّهُ صَالِحَةً ... عَنَّا وَجَنَّبَتْ خُسْرَانَ الْمَوَازِينِ

قَدْ كُنْتَ لِي جَبَلًا صَعْبًا أَلُوذُ بِهِ ... وَكُنْتَ تَصْحَبُنَا بِالرِّحْمِ وَالدِّينِ

مَنْ لِلْيَتَامَى وَمَنْ لِلسَّائِلِينَ وَمَنْ ... يَغْنِي وَيَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مِسْكِينِ

وَاللَّهِ لَا أَبْتَغِي صِهْرًا بِصِهْرِكُمُ ... حَتَّى أُغَيَّبَ بَيْنَ الرَّمْلِ وَالطِّينِ

وروی انه ما اکتحلت هاشمیة ولا اختضبت ولا رأی فی دارها هاشمی دخان الی خمس حج حتی قتل عبید الله بن زیاد لعنه الله تعالی یعنی روایت شده که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام یک زنی از بنی هاشم سرمه در چشم نکشید و خود را خضاب نفرمود و دود از مطبخ بنی هاشم برنخواست تا پس از چهار سال که عبید الله بن زیاد بدرک واصل شد **مؤلف گوید** که چون ابن زیاد ملعون کشته شد مختار سر نحس او را برای حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرستاد و وقتی که سر ملعون را خدمت آنحضرت آوردند مشغول غذا خوردن بود سجده شکر بجای آورد و فرمود روزی که ما را بر این کافر وارد کردند غذا میخوردم من از خدای خود درخواست کردم که از دنیا نروم تا سر این کافر را در مجلس غذای خود مشاهده کنم همچنانکه سر پدر بزرگوارم مقابل این کافر بود و غذا میخورد و خدا جزای خیر دهد مختار را که خونخواهی ما نمود و از اینجا معلوم شود حال مختار که چگونه قلب مبارک امام را شاد کرد بلکه دلجوئی و شاد نمود قلوب شکسته دلان و مظلومان مصیبت زده گان از اهل و ایتام آل پیغمبر را که بچندین سال در سوگواری و گداز بودند و بمراسم تعزیت اقامه فرموده بودند بلکه بعلاوه آنکه ایشان را از عزا در آورد خانه های ایشان را آباد کرد و احتیاجات ایشان نمود و در کتب معتبره حدیث روایت شده که شخص کافری همسایه مسلمانی داشت که با او نیکوئی و مدارا میکرد چون آن کافر مرد و برحسب وعده الهی بجهنم رفت حق تعالی خانه از گل برای او در وسط آتش بنا فرماید که حرارت آتش بوی ضرر نرساند و روزی او از غیر جهنم برسد و باو گویند این سزای آن نیکوئی است که بمسلمان رسانیدی هرگاه حال کافری بواسطه احسان بمسلمانی اینگونه باشد پس چگونه خواهد بود حال مختار که این

نحو سیره مرضیه او بوده و اخبار معتبره در باب فضیلت لقاء سرور در قلب مؤمن زیاده از آنست که احصا شود پس خوشا حال مختار که بسی دلهای محزون ماتم زده کان اهلبیت رسالت را شاد کرد و دود دعای حضرت سید سجاد علیه السلام بر دست او مستجاب شد یکی کشتن ابن زیاد چنانکه معلوم شد و دیگر کشتن حرملة بن کاهل و سوزانیدن آن چنانچه در خبر منهال بن عمرو است که گفت از کوفه بقصد حج رفتم و خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام رسیدم آنجناب از من پرسید از حال حرملة بن کاهل عرضه داشتم در کوفه زنده بود حضرت دست برداشت بنفرین بر او و از خدا خواست که او را در دنیا بچشاند حرارت آهن و آتش را منهال گفت چون بکوفه برگشتم روزی بدیدن مختار رفتم مختار اسب طلبید و سوار شد و مرا نیز سوار کرد و باهم رفتیم بخانه کوفه لحظه صبر کرد مثل کسیکه منتظر چیزی باشد که ناگاه دیدم حرملة را گرفته بودند و نزد او آوردند مختار زره حمد خدای بجای آورد و امر کرد دست و پای او را قطع کردند و آنرا آن او را آتش زدند من چون چنین دیدم سبحان الله سبحان الله گفتم مختار گفت برای چه تسبیح گفتی من حکایت نفرین حضرت سید سجاد علیه السلام و استجابت دعای او را نقل کردم مختار از اسب خویش پیاده شد و دو رکعت نماز طولانی بجای آورد و سجده شکر کرد و طول داد سجده را پس باهم برگشتیم چون نزدیک خانه ما رسیدیم من او را بخانه دعوت کردم که داخل شود و غذا میل کند مختار گفت ای منهال تو مرا خبر دادی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام چند دعا کرده که بر دست من مستجاب شده پس از آن از من خواهش خوردن طعام داری امروز روز روزه است که بجهة شکر این مطلب باید روزه باشم

(خاتمة)

مکشوف باد که اخبار زیاد وارد شده در باب گریستن فرشتگان و پیغمبران و اوصیای ایشان سلام الله علیهم اجمعین و گریستن آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر در مصیبت جناب سید مظلومان ابو عبد الله الحسین علیه السلام و هم روایات کثیره نقل شده در باب واردات احوال اشجار و نباتات و بحار و جبال در شهادت آنحضرت و اشعار و مراثی و نوحه گری جنیان در حق آنحضرت و بیان آنکه مصیبت آنحضرت اعظم مصائب بوده و بیان ثواب زیارت آنمظلوم و شرافت زمین کربلا و فوائد تربت مقدسه آنحضرت و بیان جور و ستمی که بر قبر مطهرش وارد شده و معجزاتیکه از آن قبر شریف ظاهر گشته و بیان ثواب لعن بر قاتلان آنحضرت و کفر ایشان و شدت عذاب ایشان و آنکه آنها در دنیا بهره نبردند و چاشنی عذاب الهی را در دنیا یافتند و اگر بنای اختصار نبود هر آینه بذکر مختصری از آنها تبرک میجستم لکن باید دانست که اینگونه وقایع و آثار منقوله از انقلابات کلیه در اجزاء عالم امکان

بجهة شهادت سید مظلومان در نظر ارباب ادیان و ملل و قائلین بمبدء و معجزات و کرامات ابا و استغرابی ندارد و هرگاه متتبع خبیر رجوع بتواریخ و سیر نماید تصدیق خواهد کرد که وقایع سال شصت و یکم هجری که سنه شهادت آنحضرت بوده از عادت خارج بوده و جملهٔ از آنرا اهل تاریخ که متهم بتشیع و جزاف نوشتن نبوده اند ضبط کرده اند ابن اثیر جزری صاحب کامل التواریخ که معتمد اهل تاریخ و معروف باتقان است در آنکتاب بطور قطع در وقایع سنه شصت و یک نوشته که مردم دو ماه یا سه ماه بعد از شهادت جناب سید الشهداء علیه السلام مشاهده میکردند در وقت طلوع آفتاب تا آفتاب بالا میآمد دیوارها را که گویا خون بآنها مالیده اند و ازاین قبیل در کتب معتبره بسیار است و فاضل ادیب اریب جناب اعتماد السلطنة در کتاب حجة السعادة فی حجة الشهادة بیان کرده که سال شهادت سید مظلوم که سنه شصت و یکم باشد کلیه روی زمین از حالت وقفه و سکون بیرون و در انقلاب و اضطراب بوده و روی صفحه ممالک اروپا و آسیا یا لااقل خونریزی کلگون و یا لامحاله جملهٔ جوارش بیقرار و بی سکون بوده و رشتهٔ تسلم و صلاح مردمان گسیخته و مابین ایشان غبار فتنه و شورش برانگیخته بوده است و مبنای این نکته از تواریخ عتیقه دنیا است که بالسنه مختلفه و لغات شتی بوده بزبان فارسی در آورده و در اینجا جمع نموده هرکه خواهد مطلع شود بآنکتاب رجوع نماید و بس است در این مقام آنچه مشاهده میشود از بقای آثار تعزیه داری این مظلوم تا روز قیامت که سال بسال تجدید میشود و آثار او محو نشود و از خاطرها نرود چنانچه در اخبار اهلبیت علیهم السلام باین مطلب اشاره شده و عقیلهٔ خدر رسالت و رضیعهٔ ثدی نبوت زینب کبری علیها السلام در خطبه که در مجلس یزید انشا فرموده میفرماید فَکِدْ کَیْدَکَ وَاسْعَ سَعْیَکَ وَنَاصِبْ جُهْدَکَ فَوَاللّٰهِ لَا تَمْحُو ذِکْرَنَا وَلَا تُمِیتُ وَحْیَنَا فرموده بیزید که هرچند که توانی کید و مکر خود را بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور و در عداوت ما کوشش خود را فرو مگذار و با این همه بخدا سوگند که ذکر ما را نتوانی محو کرد و وحی ما را نتوانی میرا و بعضی از علمای انمیطلب را از معجزات باهرات آنحضرت شمرده و از زمان سلطنت دیالمه تا کنون در همه سال لوای تعزیه داری این مظلوم در شرق و غرب عالم برپا است و مشاهده میشود که مردم شیعی مذهب در ایام عاشورا چگونه بیتاب و قرار هستند و در جمیع بلاد مشغول نوحه سرائی و اقامه مجلس تعزیه و بر سر و سینه زدن و لباسهای سیاه پوشیدن و سایر لوازم مصیبت هستند جملهٔ از مورخین نقل کرده اند که در سنه سیصد و پنجاه و دو روز عاشورا معز الدوله دیلمی امر کرد اهل بغداد را بنوحه و لطمه و ماتم بر امام حسین علیه السلام و آنکه زنها مو را پریشان و صورت ها را سیاه کنند و بازارها را ببندند و بر دکانها پلاس آویزان نمایند و طباخین طبخ نکنند زنهای شیعه بیرون آمدند در حالی که صورت ها را بسیاهی دیگ و غیره سیاه کرده بودند و سینه میزدند و نوحه میکردند و سالها چنین بود و اهل سنت عاجز

شدند

تاثیر مصیبت حضرت سید الشهداء در جمادات و نباتات

شد ندارم منع آن لکون السلطان مع الشیعه و از غرائب آنستکه در نفوس عامه ناس تاثیر کند حتی اشخاصی که اهل این مذهب نیستند یا کسانی که بر اسم شرع عنایتی ندارند چنانچه این مطلب را صحیحا و چنین یاد دارم وقتی مطالعه کتاب تحفة العالم تالیف فاضل بارع سید عبد اللطیف شوشتری میکردم دیدم شرحی عجیب از حال تعزیه داری آتش پرستان هند نقل کرده که در روز عاشورا مرسوم میدارند و شیخ جلیل و محدث فاضل نبیل جناب حاجی میرزا محمد قمی رحمة الله تعالی در اربعین فرموده که احقر در سنه هزار و سیصد و بیست و دو (۱۳۲۲) در ایام عاشورا در طریق کربلا بودم در اول عاشورا در بقوبه که اکثر اهل آنجا سنی مذهب بلکه متعصب هستند در شب نوای نوحه سرائی و اصوات اطفال شنیدم از کودکی از اهل آنجا پرسیدم چه خبر است بزبان عربی بمن جواب گفت یَنُوحُونَ عَلَی السَّیِّدِ الْمَظْلُومِ گفتم سید مظلوم کیست گفت سَیِّدُنَا الْحُسَیْنُ علیه السلام و در بقیه ایام عاشورا که در کردستان بودم دیدم بیابان نشینان که از مراسم شریعت آگاهی ندارند همه دسته شده اند فریاد یا حسین آنها بفلک میرود وَنِعْمَ مَا قِیلَ سر تا سر دشت خاور ان سنگی نیست کز خون دل دیده بر او رنگی نیست در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست انتهی و اعجب از این تاثیر مصیبت آنحضرت است در جمادات و نباتات و حیوانات چنانچه اخبار کثیره دلالت دارد بر اینکه کلیه موجودات بر مصیبت جانگداز سید مظلومان متالم شدند و هریک بر وضع مترقب از خود گریه کردند و انقلابات کلیه در اجزاء عالم امکان دست داد بواسطه ارتباط واقعی و مناسبت حقیقی که عبارت از تلقی فیض الهی است بواسطه آنوجود مقدس و استمداد از برکات ذات آن همایون در سبل ترقیات مترقبه هریک در کمال طبیعی خود که با آنجناب دارند و او بر وجهی نمودار شد که پرده بر روی کار نتوان کشید و دوست و دشمن و مؤمن و برهمن همه شهادت دادند و مشاهده کردند و چون استیفای این اخبار مستدعی وضع کتابی است مستقل و نقل جزئی از آن نیز در این مختصر شایسته نیست لهذا بحاصل بعضی از آن اخبار و آثار اشاره میکنیم از حضرت باقر العلوم مرویست که گریستند آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان بر حسین بن علی علیهما السلام تا اشک ایشان فرو ریخت و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون ابو عبد الله علیه السلام شهید شد گریستند بر او آسمانهای هفتگانه و هرچه در آنهاست و گریستند زمینهای هفتگانه و هرچه در آنهاست و آنچه مابین آسمان و زمین است و آنچه حرکت میکند در بهشت و جهنم و هرچه دیده میشود و هرچه دیده نمیشود و گریستند بر آنحضرت مگر سه چیز الخبر و در ذیل خبری است که امام حسن با امام حسین علیهما السلام فرمود که بعد از شهادت تو فرود میآید در بنی امیه لعنت خدای و آسمان خون میبارد و گریه میکند بر تو همه چیز حتی وحوش در صحراها و ماهیها در دریاها و اخبار حضرت صادق علیه السلام زراره را بگریستن

آسمان

گریهٔ موجودات در مصیبت حضرت سید الشهداء

آسمان و زمین و آفتاب بر آنحضرت چهل صباح گذشت و شیخ صدوق روایت کرده از یکتن از اهل بیت المقدس که گفت قسم بخدا که ما اهل بیت المقدس شب قتل حسین را شناختیم بر نداشتیم از زمین سنگی یا کلوخی یا صخره مگر اینکه زیر او خون دیدیم که در غلیان است و دیوارها مانند علقه سرخ شد و تا سه روز خون تازه از آسمان بارید و شنیدیم که منادی ندا میکرد در جوف لیل اترجو امة قتلت حسینا الخ و در طی خطبه حضرت سید سجاد علیه السلام در هنگام ورود بمدینه و در جمله از زیارات حضرت سید الشهداء علیه السلام و روایات دیگر اشاره بگریه موجودات و انقلاب مخلوقات شده و اخبار عامه و کلمات اهل سنت که شهادت بوقوع آثار غریبه از این مصیبت عظمی در آسمان و زمین داده اند نزدیک بسیار است و از ملاحظه مجموع قطع بدعوی عمومیت میتوان حاصل کرد از جمله روایات ایشان است در تفسیر کریمه فما بکت علیهم السماء والارض لما قتل الحسین بکت السماء و بکاؤها حمرتها و ابن عبد ربه اندلسی در ذیل حدیث وفود محمد بن شهاب زهری بر عبد الملک مروان نقل کرده که عبد الملک از زهری پرسید چه واقع شد در بیت المقدس روزی که حسین علیه السلام کشته شد زهری گفت که خبر داد مرا فلان که برداشته نشد در صبحگاه شب شهادت علی بن ابیطالب و حسین بن علی علیهما السلام سنگی از بیت المقدس مگر اینکه زیر او خون تازه یافتند و در کامل الزیاره مثل این حدیث را از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که برای هشام بن عبد الملک فرموده و هم ابن عبد ربه روایت کرده که چون لشکرگاه حسین علیه السلام را غارت کردند طیبی در او یافت نشد که هیچ زنی استعمال آن نکرد مگر اینکه ببرص مبتلا شد و حکایت نوشتن قلم فولاد بر دیوار اشعار معروفه اترجو امة قتلت حسینا و حکایت خزف و سفال شدن پولهائی که راهب داد بجهة گرفتن سر مطهر که علمای عامه نقل کرده اند در سابق شنیدی و حکایت مراثی و نوحه گری جنیان زیادتر از آنست که احصا شود و شنیدن ام سلمه در شب قتل حسین علیه السلام مرثیه جن را الایا عین فاحتفلی بجهد

و شنیدن زهری نوحه گری جنیان را باین ابیات

نساء الجن یبکین نساء الهاشمیات ... و یلطمن خدودا کالدنانیر نقیات

و یلبسن ثیاب السود بعد القصبیات

و هم مرثیه ایشان را باین کلمات

مسح النبی جبینه و له بریق فی الخدود ... ابواه من علیا قریش جده خیر الجدود

در تذکره سبط و غیره مسطور است و هم در تذکره سبط است که محمد بن سعد در طبقات گفته که این حمرت در آسمان دیده نمیشد قبل از کشتن حضرت حسین علیه السلام و از ابو الفرج جد خود در کتاب تبصره نقل کرده که چون حالت غضبان آنست که هنگام غضب گونه او سرخ میشود و این سرخی دلیل غضب و اماره سخط او است و خدای تعالی از جسمانیت و عوارض اجسام منزه است

اثر غضب خود را در کشتن حسین بحمرت آفتاب اظهار کرد و این دلیل بزرگی آنجنابست و در جمله از روایات عامه است که بعد از شهادت سید مظلوم دو ماه و اگر نه سه ماه دیوارها چنان بودند که گفتی ملطخ بخون بودند و از آسمان باران آمد که اثر وی در جامه‌ها مانند خون مدتی باقی ماند و ابراهیم بن محمد بیهقی در کتاب محاسن و مساوی که زیاده از هزار سال است آنکتاب نوشته شده گفته که محمد بن سیرین گفته که دیده نشد این حمرة در آسمان مگر بعد از قتل امام حسین علیه السلام و حیض نشد زنی در روم تا چهار ماه مگر آنکه پیش اندام قرمز گرفت او را پس نوشت پادشاه روم بپادشاه عرب که کشته اید شما پیغمبر یا پسر پیغمبر را انتهی و هم از ابن سیرین منقول است که سنگی یافتند پانصد سال قبل از بعثت نبوی صلی الله علیه وآله که بر او بسریانیه مکتوب بود چیزی که ترجمه اش این است ارتجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب

و سلیمان بن یسار گفته که سنگی یافتند که بر او مکتوب بود

لابد ان ترد الفیامة فاطمة ... وقمیصها بدم الحسین ملطخ
ویل لمن شفعائه خصماؤه ... والصور فی یوم القیمر ینفخ

و در مجموعه شیخ شهید و کشکول و زهر الربیع وغیره مذکور است که عقیقی سرخ یافته شد که مکتوب بود بر او

اما در من السماء تنزوفی ... یوم تزویج والد السبطین
کنت انفر من اللجین بیاضا ... صبغتنی دماء نحر الحسین

و سید جزائری در زهر الربیع فرموده که یافتم در شهر شوشتر سنگ کوچک زردی که حفاران از زمین برآورده بودند و بر آن سنگ مکتوب بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لما قتل الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام کتب بدمه علی ارض حصبا وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

و انیگونه مطالب عجیب نباشد چه نظیر این وقایع در زمان ما وقوع یافته چنانچه شیخ محدث جلیل مرحوم ثقة الاسلام نوری طاب ثراه خبر داده از شیخ خود مرحوم شیخ عبد الحسین طهرانی ره که وقتی بحله رفته بود اتفاق چنان افتاد که درختی را قطع کرده بودند و طولا آنرا باره تنصیف کردند در باطن او در هر شقی منقوش بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و عالم فاضل ادیب ماهر جناب حاج میرزا ابو الفضل طهرانی بتوسط والد محقق این قضیه را نیز از مرحوم شیخ العراقین جناب شیخ عبد الحسین نقل کرده پس از آن فرموده که من خود در طهران قطعه الماس کوچکی دیدم که بقدر نصف عدس بیش نیست و در باطن او بر وجهیکه هر که به بیند قطع میکند که بصناعت نیست منقوش بود لفظ مبارک علی بیاء معکوس با کلمه کوچکی که ظاهر الفظ یا باشد که مجموع یا علی بشود و از این قبیل قصص در سیر و تواریخ بسیار است و در جمله از کتب عامه است که در شب قتل حسین علیه السلام شنیدند قائلی میگفت ایها القاتلون جهلا حسینا الخ و در چند حدیث است که چون امام حسین

علیه السلام

علیه السلام شهید شد آسمان خون بارید و هم وارد شده که آسمان سیاه شد بحدی که ستارها
در روز پدیدار شد و سنگی برداشته نشد مگر اینکه خون تازه زیر او دیده شد و در روایت
ابن حجر است آسمان هفت روز بگریست و سرخ شد و ابن جوزی از ابن سیرین نقل کرده که
دنیا تا سه روز تاریک بود و بعد از او سرخی در آسمان پیدا شد و در ینابیع المودة از جواهر العقدین
سمهودی روایت کرده که جماعتی بغزای رومیان رفته بودند و در کنیسه یافتند که نوشته بود
اترجوا امة قتلت حسینا الخ پرسیدند که نویسنده این کیست رومیان گفتند ندانیم و هم در انجا
از مقتل ابی مخنف روایت کرده قضایای عدیده از نوحه و مرثیه جنیان در بین طریق اهلبیت
از کوفه بشام و نقل کرده که چون بدیر راهب رسیدند لشکر سر مبارک را بر رمحی نصب کردند
آواز هاتفی شنیدند که میگفت

وَاللهِ مَا جِئْتُكُمْ حَتّٰى بَصُرْتُ بِهِ ... بِالطَّفِّ مُنْعَفِرَ الْخَدَّيْنِ مَنْحُورًا
وَحَوْلَهُ فِتْيَةٌ مِنْ نَحْوِهِمْ ... مِثْلُ الْمَصَابِيحِ يَغْشَوْنَ الدُّجٰى نُورًا
كَانَ الْحُسَيْنَ سِرَاجًا بَيْنَ نَاظِرِهِ ... اَللّٰهُ يَعْلَمُ اِنِّي لَمْ اَقُلْ زُورًا

الخ و از شرح همزیه ابن حجر منقول است که گفته از جمله ایات ظاهره در روز قتل حسین علیه السلام
آن بود که آسمان خون بارید و اوانی بخون آلوده گشت و هوا چندان سیاه شد که ستارگان
دیدار شدند و تاریکی چنان شدت کرد که مردم را گمان این شد که مگر قیامت قیام
کرد و ستارگان با یکدیگر برخوردند و مختلط شدند و هیچ سنگی برداشته نشد مگر اینکه از
زیر او خون تازه جوشیدن گرفت و دنیا سه روز ظلمانی و تار بود آنگاه این حمرت در او
نمایان شد و گفته شده که تا شش ماه طول کشید و علی الدوام بعد از او دیدار شدن و
قریب باین مضامین را سیوطی در تاریخ الخلفاء ذکر کرده آنگاه گفته و در سی که در عسکر ایشان
بود خاکستر شد و ناقه از عسکر ایشان نحر کردند در گوشت او مانند آتش دیدند و او را طبخ
کردند مانند صبر تلخ بود و با الجمله از این مقوله کلمات در مطاوی کتب اهل سنت بیش از آنست که
بتوان در حیطه حصر و احصا در آورد و لنختم الکلام بحکایة غریبة شیخ مرحوم محدث نوری طاب
ثراه بسند صحیح از عالم جلیل صاحب کرامات باهره و مقامات عالیه آخوند ملا زین العابدین
سلماسی رحمه نقل کرده که فرموده چون از سفر زیارت حضرت رضا علیه السلام مراجعت
کردیم عبور ما افتاد بکوه الوند که قریب بهمدان است پس فرود آمدیم در انجا و موسم فصل
ربیع بود پس همراهان مشغول زدن خیمه شدند و من نظر میکردم در دامنه کوه ناگاه چشمم
افتاد بخیر سفیدی چون تامل کردم پیرمرد محاسن سفید را دیدم که عمامه کوچکی بر سر داشت
بر سکوئی نشسته که قریب چهار ذرع از زمین ارتفاع داشت و بر دور آن سنگهائی بزرگ
چیده بود که جز سر جائی از او پیدا نبود پس نزدیک او رفتم و سلام کردم و مهربانی نمودم

وجه شباهت حضرت سید الشهداء با حضرت یحیی

هدیه بردند چنانچه در جمله از روایات است لکن تفاوتی که هست سر یحیی را در طشت بریدند که خون او بزمین نرسد تا سبب غضب الهی شود لکن کفار کوفه و اتباع بنی امیه لعنهم الله این رعایت را از حضرت سید الشهداء علیه السلام نکردند ولنعم ما قیل حیف است خون حلق تو ریزد بروی خاک ؛ یحیی من اجازه کاطشتی بیاورم ۷ تکلم سر یحیی چنان چه در تفسیر قمی است و تکلم سر جناب سید الشهداء علیه السلام چنانچه در مقام خود گذشت ۸ انتقام الهی برای یحیی و امام حسین علیهما السلام بخشه شدن هفتاد هزارتن چنانچه در خبر مناقب است و از تطبیق حال حضرت سید الشهداء با حضرت یحیی معلوم میشود سزا احادیث وارده که آنچه در امم سابقه واقع شده در این امت واقع شود حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة والله العالم **واما وصیت** جابر بعطیه که دوست دار دوست آل محمد را الخ شبیه بهمین را نوشته حضرت امام رضا علیه السلام برای جمال خویش باین عبارت کن محبا لآل محمد علیهم السلام وان کنت فاسقا ومحبا لمحبهم وان کانوا فاسقین قطب راوندی در دعوات فرموده که این مکتوب شریف الآن نزد بعض اهل کرمند که قریه ایست از ناحیه ما با صفهان موجود است ووقعه اش آنستکه مردی از اهل آنقریه جمال مولای ما ابو الحسن علیه السلام بوده در زمان توجه السلطان ایمان بسمت خراسان چون خواسته از خدمت آنحضرت مرخص شود عرض کرده یا بن رسول الله مرا مشرف فرما بچیزی از خط مبارکت که تبرک جویم بان وآنمرد از عامه بوده پس حضرت این مکتوب را باو عنایت فرموده

فصل دهم در بیان ورود اهلبیت علیهم السلام بمدینه طیبه

چون اهلبیت از شام بیرون شدند طی مراحل و منازل نمودند تا نزدیک بمدینه شدند بشیر بن حذلم که از ملازمین رکاب بود گفت چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت علی بن الحسین علیه السلام محلی را که سزاوار دانست فرود آمد وخیمها برافراخت وزنها را فرود آورد و فرمود ای بشیر خدا رحمت کند پدر ترا او مردی شاعر بود آیا تو نیز بهره از صنعت پدر داری عرض کرد بلی یا بن رسول الله من نیز شاعرم فرمود پس برو داخل مدینه شو وشعری در مرثیه ابو عبد الله بخوان و مردم مدینه را از شهادت او و آمدن ما آگاه کن قلت وبای سبب آن اذکر فی هذا المقام هذه الابیات

عج بالمدینة واصرخ فی شوارعها ... بصرخة تملأ الدنیا بها جزعا

نادی الذین اذا نادی الصریخ بهم ... لیوه قبل صدی من صوبه رجعا

قل یا بنی شیبة الحمد الذی برهم ... قامت دعائم دین الله وارتفعا

قوموا فقد عصفت بالطف عاصفة ... ما لاقت بارجا طود العز فانصدعا

میباید این ابیات با چند بیت دیگر در فصل یازدهم

بشیر

تذنیل از توصیف جابر حضرت امام حسین علیه السلام را
بخامس اصحاب کساء معلوم شود که این لقب از القاب معروفه آنحضرت بوده و حدیث اجتماع
خمسه طیبه علیهم السلام تحت کساء از احادیث متواتره است که علماء شیعه و سنی روایت
کرده اند و در احادیث آیه تطهیر بعد از اجتماع ایشان نازل شده و هم در احادیث مباهله
بکثرت وارد است و شاید سر جمع نمودن رسول اکرم انوار طیبه اهلبیت مکرم را تحت کسا
برای رفع شبهه باشد که کسی نتواند ادعای شمول آیه برای غیر مجتمعین تحت کساء نماید اگرچه
جمعی از معاندین عامه تعمیم دادند ولی اغراض فاسده آنها از بیانات باردهٔ آنها واضح
و هویدا است و اما حدیث معروف بحدیث کساء که در زمان ما شایع است باین کیفیت
در کتب معروفه و اصول حدیث و مجامع متقنه محدثین دیده نشده میتوان گفت از خصائص
کتاب منتخب است و اما آنچه جابر در کلام خود گفته که تو گذشتی بر طریقهٔ برادرت یحیی بن
زکریا اشاره است بمشابهت تامه که مابین حضرت سید الشهداء علیه السلام و یحیی بن
زکریا علیه السلام واقع است چنانچه تصریح بآن فرموده حضرت صادق علیه السلام در
خبری که فرموده زیارت کنید حسین علیه السلام را و جا مکنید او را که او سید جوانان شهداء
و سید جوانان بهشت و شبیه یحیی بن زکریا است و جمله از اهل حدیث روایت کرده اند
از سید سجاد علیه السلام که فرمود بیرون شدیم با پدرم حسین علیه السلام پس فرود نیامد
در منزلی و کوچ نکرد از آنجا مگر آنکه یاد نمود یحیی بن زکریا را و روزی فرمود که از پستی ایشان
بود که سر یحیی را هدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل و بعید نیست
که تکرار ذکر امام حسین علیه السلام یحیی علیه السلام را اشاره بهمین معنی بوده باشد اما
وجه شباهتی که مابین این دو مظلوم بوده پس بسیار است و ما بذکر هشت وجه اکتفا میکنیم
اول آنکه همنامی برای این هر دو معصوم پیش از تسمیهٔ آنها بوده چنانچه در روایات عدیده
وارد است که نام یحیی و حضرت حسین علیه السلام کسی پیش از این دو مظلوم ندا شته
۲ آنکه مدت حمل هر دو شش ماه بوده چنانچه در جملهٔ از روایات وارد است ۳ آنکه قبل از
ولادت هر دو اخبار و وحی آسمانی بولادت و شرح مجاری احوال هر دو آمد چنانچه مشروحا
در باب ولادت حضرت سید الشهداء علیه السلام و در تفسیر آیهٔ وَحَمْلُهُ اُمَّهُ کُرْهاً و وَضَعَتْهُ
کُرْهاً محدثین و مفسرین نقل کرده اند ۴ گریستن آسمان بر هر دو که در روایات فریقین در
تفسیر کریمهٔ فَمَا بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّمَاءُ وَالْاَرْضُ وارد است و قطب راوندی روایت کرده
بَکَتِ السَّمَاءُ عَلَیْهِمَا اَرْبَعِیْنَ صَبَاحاً الخ ۵ آنکه قاتل هر دو ولد زنا بوده و در این باب چند
روایت وارد شده بلکه از حضرت باقر علیه السلام مرویست که انبیاء و اولاد انبیاء را
نکشد مگر اولاد زنا ۶ آنکه سر هر دو را در طشت طلا نهادند و برای زناکاران و زنازادگان

القصیده فقیر گوید که بعضی تشبیه شیب را بقطن که در اشعار سید و در بعضی زیارتها ذکر شده پسندیده اند و حال آنکه این تشبیهی است بلیغ بحدی که شعرای عجم نیز در اشعار خود ایراد کرده اند حکیم نظامی گفته چه در موی سیه مد سپیدی پدید آمد نشان ناامیدی زپنبه شد بنا گوشت کفن پوش هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش و نیز ابن شهر آشوب و شیخ مفید و دیگران فرموده اند اول شعری که در مرثیه حسین علیه السلام گفته شد شعر عقبه سهمی است و هو

إِذَا الْعَيْنُ قَرَّتْ فِي الْحُجُوْةِ وَأَنْتُمْ ... تَخَافُوْنَ فِي الدُّنْيَا فَأَظْلَمَ نُوْرُهَا

مَرَرْتُ عَلَى قَبْرِ الْحُسَيْنِ بِكَرْبَلَا ... فَفَاضَ عَلَيْهِ مِنْ دُمُوْعِي غَزِيْرُهَا

وَمَا زِلْتُ أَرْثِيْهِ وَأَبْكِي لِنَحْسِهِ ... وَيَبْعُدُ عَنِّي دَمْعُهَا وَزَفِيْرُهَا

وَبِكَيْتُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ عِصَابَةً ... أَطَافَتْ بِهِ مِنْ جَانِبَيْهَا قُبُوْرُهَا

سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ الْقُبُوْرِ بِكَرْبَلَا ... وَقُلْ لَهَا مِنِّي سَلَامٌ يَزُوْرُهَا

سَلَامٌ بِآصَالِ الْعَشِيِّ وَبِالضُّحَى ... تُؤَدِّيْهِ نَكْبَاءُ الرِّيَاحِ وَمُوْرُهَا

وَلَا بَرِحَ الْوُفَّادُ زُوَّارَ قَبْرِهِ ... يَفُوْحُ عَلَيْهِمْ مِسْكُهَا وَعَبِيْرُهَا

و شیخ ابن نما در مثیر الاحزان روایت کرده که سلیمان بن قتة العدوی سه روز بعد از شهادت امام حسین علیه السلام بکربلا عبور کرد و بر مصارع شهدا نگران شد تکیه بر اسب خویش کرد و این مرثیه انشاء کرد

مَرَرْتُ عَلَى أَبْيَاتِ آلِ مُحَمَّدٍ ... فَلَمْ أَرَهَا أَمْثَالَهَا يَوْمَ حَلَّتِ

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الشَّمْسَ أَضْحَتْ مَرِيْضَةً ... لِفَقْدِ الْحُسَيْنِ وَالْبِلَادُ اقْشَعَرَّتِ

وَكَانُوا رَجَاءً ثُمَّ أَضْحَوْا رَزِيَّةً ... لَقَدْ عَظُمَتْ تِلْكَ الرَّزَايَا وَجَلَّتِ

تا آنکه میگوید

وَإِنَّ قَتِيْلَ الطَّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ ... أَذَلَّ رِقَابَ الْمُسْلِمِيْنَ وَذَلَّتِ

وَقُلْ لِلْغَوَانِي تَبْكِي لِلنِّسَاءِ لِفَقْدِهِ ... وَأَبْكِهِنَّا نَاحَتْ عَلَيْهِ وَصَلَّتِ

مکشوف باد که در سابق در بیان خروج حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه بمکه ذکر شد که یکی از عمه های آنحضرت عرض کرد یا ابن رسول الله شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند وَإِنَّ قَتِيْلَ الطَّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ پس این شعر را سلیمان نیز از جن شنیده و در مرثیه خود درج کرده یا از باب توارد خاطر باشد که بسیار اتفاق میافتد و نقل شده که ابو الرائح خزاعی خدمت فاطمه دختر سید الشهداء علیه السلام رسید و چند شعر در مرثیه پدر بزرگوار آنمخدره خواند که شعر آخر آن این است

وَإِنَّ قَتِيْلَ الطَّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ ... أَذَلَّ رِقَابًا مِنْ قُرَيْشٍ فَذَلَّتِ

حضرت

مراثی برای حضرت امام حسین علیه السلام

حضرت فاطمه فرمود ای ابوالفرج مصرع آخر را این چنین مگو بلکه بگو اَذَلَّ رِقابَ المُسلِمینَ فَذَلَّتِ عرض کرد پس از این چنین انشاد کنم ابوالفرج در اغانی از علی بن اسماعیل تمیمی نقل کرده و او از پدرش که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که دربان آنحضرت آمد اجازه خواست برای سید حمیری حضرت فرمود بیاید و حرم خود را نشانید پشت پرده یعنی پرده زد و اهلبیت خود را امر فرمود که بیایند پشت پرده بنشینند که مرثیه سید را برای امام حسین علیه السلام گوش نمایند پس سید داخل شد و سلام کرد و نشست حضرت امر فرمود او را بخوانند

مرثیه پس سید خواند اشعار خود را

اُمُرُّ عَلی جَدَثِ الحُسَینِ فَقُل لِاَعظُمِهِ الزَّکِیَّهِ — اَعَظُماً لازِلتِ مِن وَطفاءَ ساکِبَهٍ رَوِیَّهٍ

وَاِذا مَرَرتَ بِقَبرِهِ فَاطِل بِهِ وَقفَ المَطِیَّهِ — وَابکِ المُطَهَّرَ لِلمُطَهَّرِ وَالمُطَهَّرَهِ النَّقِیَّهِ

کَبُکاءِ مُعوِلَهٍ اَتَت یَوماً لِواحِدِها المَنِیَّهِ

یعنی زنی که بلند کرده او از خود را در گریه و بانگ کردن

راوی گفت پس دیدم اشکهای جعفر بن محمد علیه السلام را که جاری شد بر صورت آنحضرت و بلند شد صرخه و گریه از خانه آنجناب تا آنکه امر کرد حضرت سید را با مساک از خواندن

مؤلف گوید در سابق بشرح رفت که ابوهرون مکفوف تا مصرع اول این مرثیه را برای حضرت صادق علیه السلام خواند آنحضرت چندان گریست که ابوهرون ساکت شد حضرت امر فرمود او را که بخوان و تمام کن اشعار را و ما الطف مرثیه ابوصالح الشیرازی ره فی هذا المقام

لباس کهنه بپوشید زیر پرنیش — که تا برون نکند خصم بدمنش زنیش

لباس کهنه چه حاجت که زیر ستبرش — تنی نماند که پوشند جامه یا بدنش

نجیم یوسف زهرا چنان لگد کوبست — کز او توان ببدر برد بوی پیرهنش

هذه المرثیه للمرحوم المغفور السید جعفر الحلی ره وقد انتخبتها

وَجهُ الصَّباحِ عَلَی لَیلٍ مُظلِمٍ — وَرَبیعُ اَیّامی عَلَی مُحتَرَمِ

وَاللَّیلُ یَشهَدُ لی بِاَنّی ساهِرٌ — اِن طابَ لِلسّارِ الرُّقادُ فَهُمّوا

مِن فُرحَهٍ لَو اَنَّها بِسَلامِهِ — نُسِفَت جَوانِبُهُ وَساحَ بِلَملَمِ

ما حِلتُ اَنَّ الدَّهرَ مِن عاداتِهِ — تَروی الکِلابُ بِهِ وَیُظمی الضَّیغَمُ

وَیُقَدَّمُ الاَمَوِیُّ وَهُوَ مُؤَخَّرٌ — وَیُؤَخَّرُ العَلَوِیُّ وَهُوَ مُقَدَّمُ

مِثلُ ابنِ فاطِمَ بَیتُ مُتَّرَدًا — وَیَبِیدُ فی لَذّاتِهِ مُتَنَعِّمُ

وَیُضَیِّقُ الدُّنیا عَلی ابنِ مُحَمَّدٍ — حَتّی تَعُوذَ بِهِ القَضاءُ الاَعظَمُ

خَرَجَ الحُسَینُ مِنَ المَدینَهِ خائِفًا — کَخُرُوجِ مُوسی خائِفًا یَتَکَتَّمُ

پنهان میداشت خود را

وَقَدِ انجَلی

تهویم بر فرود نکشتن از خواب

از بیخ برکندن ساخ بیشتر مبالغه

قضاء بالفتح مرتفعیت بدیته وسیع و فراخ

وقد انجلى عن مكة وهو ابهاها
لم يدر ابن برنج بدن ركابه
فشت توءم به العراق بخائب
حفت بخير عصابة مضرية
ركب حجازيون بين رحالهم
متقلدين صوارما هندية
بيض الصفاح كأنهن صحائف
ان ابرقت رعدت فرائص كل ذي
ويقومون عواليا خطية
نزلوا بخومة كربلا فتطلبت
وتباشر الوحش المثار امامهم
طمعت امية حين قل عديدهم
ورجوا مذلتهم فقلن رماحهم
وقع العذاب على جيوش امية
ما راعهم الا تقحم ضيغم
عبست وجوه القوم خوف الموت
قلب اليمين على الشمال وعاص
وثنى ابو الفضل الفوارس نكصا
صنع الخيول برمحه حتى غدا
بطل تورث من ابيه شجاعة
حامي الظعينة ابن منه ربيعة
في كفه اليسرى السقاء يقله
مثل السحابة للفواطم صوبه
فسما بصارمه الصقيل وانثنى
لولا القضا لمحى الوجود بسيفه
حمت بدرته المرهفات وانه
فغدا بهم بان بصول فلم يطق
امن الردى من كان يحذر بطشه
وهوى بجنب العلقمي فليته

وبه تشرفت الحطيم وزمزم
فكأنما الماوى عليه محرم
مثل التعامر به تجب وترسم
كالبدر حين تحف فيه الانجم
نسري المنايا انجدوا او اتهموا
من عزمهم طبعت فلبس تكهم
فيها الحمام معنون ومترجم
باس وامطر من جوانبها الدم
تتقاعد الابطال حين تقوم
منهم عوائدها النسور والحوم
ان سوف يكثر شربه والمطعم
لطليقهم في الفتح ان يتسلموا
من دونه ذلك ان تنال الانجم
من باسل هو في الوقايع معلم
غير ان يعجم لقطه وبلد مدمم
والعباس فيهم ضاحك يتبسم
في الاوساط يحصد للرؤس ويحطم
فرأوا اشد ثباتهم ان يهزموا
سيان اشقر لونها والادهم
فيها انوف بني الضلالة ترغم
ام ابن من علیا ابيه مكلم
وبكفه اليمنى الحسام المخذم
فيصيب حاصبة العدو فيرجم
في غير صاعقة السما لا اقسم
والله يقضي ما يشاء ويحكم
وحسامه من حده هن لا حسم
كالليث اذ اظفاره تتقلم
امن البغاث اذا اصيب القشعم
للشاربين به بداوة العلقم

ذکر مراثی بالعربیه لبعض الاجله

فتی لمصرعه الحسین وطرفه
بین الخیام وبینه مقتسم

الفاه محجوب الجمال کانه
بدر بمنخطم الوشیج ملثم

فاکب منحنیا علیه ودمعه
صبغ البسیط کانما هو عندم

فدرام بلثمه فلم یر موضعا
لم یدم عض السلاح فیلثم

نادی وقد ملأ البوادی صیحة
ثم الصخور هوت لها تتالم

اخی من بحبی بنات محمد
ان صرن بسرحمن من لا یرحم

هذا حسامک من ینذل یرالعدی
ولواک هذا من یرید تقدم

هوت یابن ابی مصارع فتیتی
والجرح یثکنه الذی هو الم

لبعض السادة الاجله قدس الله تربته الزکیه

ان کان عندک عبرة تجریها
فانزل بارض الطف کی تسقیها

تعسی تبل بها مضاجع صفوة
ما بلت الاکباد من جاریها

ولقد مررت علی منازل عصمة
ثقل النبوة کان القی فیها

فبکیت حتی خلتها ستجیبنی
ببکائها حزنا علی اهلیها

وذکرت اذ وقفت عقیلة حیدر
مذهولة تصغی لصوت اخیها

بابی التی ورثت مصائب امها
فغدت تقابلها بصبر ابیها

لم انس اذ هتکوا حماها فانثنت
تشکو لوا عجها الی حامیها

تدعو فتحرق القلوب کانما
یرمی حشاها جمرة من فیها

هذی نساءک من یکون اذا سرت
فی الاسر سائقها ومن حادیها

ایسوقها زجر بضرب متونها
والشمر یحدوها بسب ابیها

عجبا لها بالامس انت تصونها
والیوم الی امیة تبدیها

حسری وعز علیک ان لم یترکوا
لک من ثیابک ساترا یکفیها

وسروا براسک فی القنا وقلوبها
تسمو الیه ووجدها یضنیها

ان اخروه شجاه رؤیة حالها
او قدموه فحاله یشجیها

من قصیدة للشیخ صالح الکواز قدس سره

یارا کبا شد قمیتا فی قوائمه
یطوی لادیم الفیافی کلما ذرعا

عج بالمدینة واصرخ فی شوارعها
یصرخ نمل الدنیا بها جزعا

نادی الذین

ذکر مراثی بالعربیه للشیخ صالح الکواز

نادِ الذین اذا نادی الصریخ بهم ... لبّوه قبل صدی من صوته رجعا
قل یا بنی شیبة الحمد الذین بهم ... قامت دعائم دین الله وارتفعا
قوموا فقد عصفت بالطف عاصفة ... مالت بارجاء طود العز فانصدعا
فلتملأ الارض نعیا من صوادیکم ... فان ناعی حسین فی السماء نعا
ولتذهل الیوم فیکم کل مرضعة ... فطفله من دم اوداجه رضعا
نسیتم ام تناسیتم کرائمکم ... بعد الکرام علیها الذل قد وقعا
اتهجعون وهم اسری وجدهم ... لغیر لیل بدر قط ما هجعا
قلبت شعری من العباس ازرقه ... اینه کیف لو اصواتهم سمعا

بیدار کردار و انا له جلس

للسید جعفر الحلی قدس سره

والهفتاه لزین العابدین لقی ... من طول علته والسقم قد نهکا
کانت عیادته منهم سیاطهم ... وفی کعوب القنا قالوا البقاء لکا
جروه فانتهبوا النطع المعد له ... واوطأوا جنبه التعدال والحسکا

للسید محمد حسین بجل السید کاظم القزوینی

وتخدرات من عقائل احمد ... هجمت علیها الخیل فی ابیاتها
من ثاکل حرق الفؤاد مروعة ... اضحت تجاذبها العدی جراتها
وبثیمة فزعت لجسم کفیلها ... حسری القناع تعج فی اصواتها
اهوت علی جسم الحسین وقلبها ... المصدوع کاد یذوب من حسراتها
وقعت علیه تشم موضع نحرها ... وعیونها تنهل فی عبراتها
تتناع من ضرب السیاط فتنثنی ... تدعو سرایا قومها وحماتها
این الحفاظ وفی الطفوف دمائکم ... سفکت بسیف امیة وقناتها
این الحفاظ وهذه اشلاؤکم ... بقیت ثلاثا فی مجر فلاتها
این الحفاظ وهذه اطفالکم ... ذبحت عطاشا فی ثری عرصاتها
این الحفاظ وهذه فتیاتکم ... حملت علی الاقتاب بین عداتها

فصل دوازدهم در بیان عدد اولاد حضرت امام حسین علیه السلام و ذکر بعضی از زوجات طاهرات آنجناب است

در بیان اولاد جناب امام حسین علیه السلام

شیخ مفید ره فرموده که آنحضرت را شش فرزند بود چهار تن از ایشان پسران بودند ۱ علی بن الحسین الاکبر وکنیت او ابو محمد است و مادرش شاه زنان دختر کسری یزدجرد است ۲ علی ابن الحسین الاصغر معروف بعلی اکبر که در کربلا با پدرش شهید شد بشرحی که ذکر شد و مادرش لیلی دختر ابو مرة بن عروة بن مسعود ثقفیه است ۳ جعفر بن الحسین است و مادر او زنی از قبیله قضاعیه است و او در حیات پدر وفات یافت و اولادی ندارد است ۴ عبد الله و او نیز در کربلا در کنار پدر بزخم تیری شهید گشت چنان که گذشت اما دختران یکی سکینه است که مادر او رباب دختر امرء القیس است و این رباب نیز مادر عبد الله بن الحسین است و دختر دیگر فاطمه نام داشت و مادر او ام اسحق دختر طلحة بن عبید الله تیمیه است انتهی و فخار شیخ مفید را جمعی دیگر نیز اختیار کرده اند لکن سید سجاد را علی اوسط تعبیر کرده اند و علی بن الحسین شهید را علی اکبر و ابن خشاب و ابن شهر اشوب پسران آنحضرت را شش تن شمار کرده اند بزیادتی محمد و علی اصغر و بردو دختر آنحضرت زینب را افزوده اند که مجموع نه تن بشمار میرود و شیخ علی بن عیسی الاربلی در کشف الغمه از کمال الدین بن طلحه اولاد آنجناب را ده تن شمار کرده نه تن او را اسم برده مثل ابن شهر اشوب و دختر چهارم را نام نبرده بهر حال بیان شهادت دو پسر آنحضرت در طف در سابق شرح رفت و حال حضرت سید سجاد علیه السلام بعد از این بیاید انشاء الله تعالی و اما آنکه آنحضرت بزرگتر از علی اکبر بوده چنانچه شیخ مفید فرموده یا آنکه کوچک تر بوده چنانچه ابن ادریس و جمعی از اهل تاریخ بدان اعتقاد دند ما در این باب در کتاب نفس المهموم بیان مطلب نمودیم دیگر تکرار نپردازیم و در باب چهارم در بیان شرح اولاد امام حسن علیه السلام ذکر شد که امام حسین علیه السلام دختر خود فاطمه را با برادر زاده خود حسن مثنی عقد بست و فاطمه از حسن مثنی عبد الله محض و ابراهیم غمر و حسن مثلث را آورد و شرح حال ایشان مذکور شد و فاطمه در تقوی و کمال و فضائل و جمال نظیری نداشت و او را حور العین مینامیدند در سال یکصد و هفدهم هجری در مدینه وفات یافت و خواهر جناب سکینه هم در آنسال در مدینه برحمت ایزدی پیوست و نام حضرت سکینه آمنة یا امیمه بوده مادرش رباب او را سکینه ملقب ساخت و سکینه بی بی زنها و عقیله قریش بوده باوصافت عقل و اصابت رای گویند او افصح و اعلم مردم بوده بزبان عرب و علم و شعر و فضل و ادب و از برای او قضایای کثیره است و نقل شده که چون آنحضرت وفات کرد حرکت جنازه اش تاخیر افتاد بجهة آنکه خالد بن عبد الملک حاکم مدینه گفته بود حرکت ندهید جنازه را تا من بیایم چون دیر آمد سی دینار بهای کافور دادند و بر بدن مبارکش نثار کردند و ابو الفرج گفته که حرکت جنازه از شب تا صباح تاخیر افتاد و محمد بن عبد الله نفس زکیه چهار صد دینار عطار یرا داد و عطر و عود خرید و در پیرامون سریر سکینه در مجمرها بگذاشت

وسوزانید و نیز ابوالفرج از حضرت سکینه روایت کرده که فرمود پدرم با عم من حسن علیه السلام در حق من و مادرم رباب چنین فرمود

لَعَمْرُكَ إِنَّنِي لَأُحِبُّ دَارًا ... تَكُونُ بِهَا سَكِينَةُ وَالرَّبَابُ

أُحِبُّهُمَا وَأَبْذُلُ جُلَّ مَالِي ... وَلَيْسَ لِعَاتِبٍ عِنْدِي عِتَابُ

سبط ابن الجوزی از سفیان ثوری نقل کرده که وقتی علی بن الحسین علیه السلام بقصد حج یا عمره از مدینه بمکه حرکت فرمود حضرت سکینه سفره زادی برای آنحضرت تهیه کرد که هزار درهم خرج آن کرده بود و برای آنحضرت فرستاد چون آنحضرت از حره مدینه که سنگستانی است معروف بیرون شد آنسفره را بفقرا و مساکین تقسیم نمود

وزوجات مطهرات

حضرت امام حسین علیه السلام یکی شهربانو یا شاه زنان است که والده ماجده حضرت امام زین العابدین علیه السلام است که بعد از این اشاره بحال او خواهد شد و دیگر رباب دختر امرء القیس است که مادر حضرت سکینه بوده و حضرت سید الشهدا علیه السلام تعلق و رعایت تمامی از وی داشت در ینابیع المودة است که امرء القیس را سه دختر بوده یکی را امیر المؤمنین علیه السلام بزوجیت فرموده و یکی را امام حسن علیه السلام و سیم را امام حسین علیه السلام و این زن همان است که سید الشهداء علیه السلام در حق او فرمود اشعار معروفه را و بعد از شهادت آنحضرت اشراف قریش او را خواستگاری کردند ابدا اجابت نکرد و جواب گفت که بعد از مواصلت با پیغمبر با کس دیگر مواصلت نکنم و بعد از امام حسین علیه السلام شوهری دیگر نخواهم و در مجلس ابن زیاد چون نگاه این زن بر سر مقدس شوهرش افتاد بیتاب شد و آنسر را گرفت و بوسید و در کنار خود نهاد و نوحه سرائی کرد و گفت

وَاحُسَيْنَا فَلَا نَسِيتُ حُسَيْنًا ... أَقْصَدَتْهُ أَسِنَّةُ الْأَعْدَاءِ

غَادَرُوهُ بِكَرْبَلَاءَ صَرِيعًا ... لَا سَقَى اللَّهُ جَانِبَيْ كَرْبَلَاءِ

و در تواریخ مسطور است که بعد از واقعه کربلا یکسال زیاده زنده نماند و لایزال در گریه و سوگواری گذرانید و از آفتاب بسایه نیامد گویا بعد از آنکه بچشم خود دیده بود که بدن مطهر امام حسین را برهنه مقابل آفتاب انداخته اند با خود قرار داد و معاهده کرد که دیگر در سایه زیست نکند و ابن اثیر در کامل گفته که گفته شده که رباب مدت یکسال بر سر قبر امام حسین علیه السلام اقامت جست پس از آن بمدینه عود کرد و از اسف و حزن وفات کرد فقیر گوید که در احوال حسن مثنی دانستی که زوجه او فاطمه بنت الحسین علیه السلام نیز یکسال بر سر قبر او اقامت جست و بسوگواری و عبادت مشغول شد بعد از آنمدت بخانه منتقل شد و دیگر از زوجات آنحضرت لیلی بنت ابو مرة بن عروة بن مسعود ثقفیه است که مادرش میمونة بنت ابوسفیان بوده و او والده ماجده جناب علی اکبر است و جناب علی اکبر هاشمی است از طرف پدر و از طرف مادر

در اینکه گریه و ابکاء و تباکی بر آنحضرت از عبادات است

بطائفه ثقیف و امیه قرابت دارد و بهمین ملاحظه معویه گفته که از برای خلافت علی اکبر سزاوارتر است که جدش رسول خدا است و جامع است شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و حسن منظر و فخر و فخامت ثقیف را و در مقاتل و کتب معتبره ذکری از بودن لیلی در کربلا یا کوفه یا شام نیست و اگر بود البته شیعه آل ابوسفیان و اهل شام رعایت او را بملاحظه نسبت او با امامشان مینمودند پس بعضی عبارات اهل منبر را در حق لیلی و حال او در کربلا و غیره وقعی نباشد و دیگر از زوجات حضرت سید الشهداء زنی بوده که نام او معلوم نیست و در کربلا همراه بوده و بعد از شهادت اسیر شده و حامله بوده و هنگامی که اهلبیت را از کوفه بشام میبردند در نزدیکی حلب بجهل جوشن طفل خود را اسقط کرد چنان چه در فصل ششم بشرح رفت ❊

خاتمه

مخفی نماند که آنچه متعارف است بحمد الله در بلاد شیعه از اقامه تعزیه و ماتم جناب سید الشهداء علیه السلام و اجتماع در مجالس و نشر اعلام و نصب خیام و تعطیل اسواق در روز عاشورا و راه افتادن دسته و نوحه گری کردن و مرثیه خواندن و بکاء و ابکاء و غیر اینها از آنچه در شرع مطهر نهی از آن نشده و محذوری ندارد از عبادات مشروعه و راجحه است و برای آن ثوابهای جلیله و اجرهای جمیله است و اینمطلب از غایت وضوح محتاج بدلیل نیست و بر متتبع خبیر و ناقد بصیر مکشوف است که اخبار متواتره وارد شده بر استحباب بکاء بر آنحضرت و تذکر مصاب او و ابکاء یعنی گریانیدن و تباکی یعنی گریه بر خود بستن و بصورت و هیئت باکی در آمدن نه آنکه مراد ریای در گریه باشد چه بکاء بر حضرت سید الشهداء علیه السلام عبادت است و ریاء در عبادات مثل قیاس در ادله و ریاء در معامله جایز نیست و همچنین اخبار کثیره وارد شده در احیاء امر ائمه و فضل مجالسیکه احیای امر ایشان میشود و آنکه ائمه علیهم السلام این نحو مجالس را دوست میدارند و ملائکه در آنمجالس حاضر میشوند و همچنین در اخبار متعدده وارد شده که جزع بر همه چیز مکروه است مگر جزع بر سید الشهداء علیه السلام و در اخبار کثیره وارد شده که ایام عاشوراء ایام مصیبت و حزن اهلبیت است و هم روایت شده که بحزن ما محزون شوید و بسرور ما مسرور و اخبار بیشمار وارد شده که ائمه علیهم السلام شعرا را امر میکردند بخواندن مراثی و گوش میکردند و میگریستند و ایشانرا جایزه میدادند و فضیلت این کار را بیان میفرمودند و ما برخی از احادیث اینمقام را در اوائل باب پنجم نقل کردیم و در کافی و تهذیب از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود پدرم ابوجعفر علیه السلام فرمود قف کن برای من کذا و کذا از برای زنانی که بر من ندبه کنند در منی ایام منی و هم در تهذیب مرویست که خالد بن سدیر از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که چگونه است آدمی

دربیان اینکه گریه برحضرت سید الشهدا از عبادات است

بر پدر یا مادر یا برادر یا قریبی دیگر شق ثوب کند فرمود باکی نیست در شق جیوب بدرستیکه موسی
ابن عمران بر برادرش شق ثوب کرد و در ذیل حدیث میفرماید وَلَقَدْ شققن الجیوب وَلَطَمْنَ
الخُدُودَ الفاطمیات علی الحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ علیهما السلام وعلی مِثْلِهِ تُلْطَمُ الخُدُودُ وتُشَقُّ الجُیُوبُ

و در چند روایت وارد شده که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام
یک زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و سرمه نکشید و شانه نزد و در خانه های ایشان
دود از مطبخ بلند نشد تا پنجسال که عبید الله بن زیاد کشته شد و سر نحس او را مختار برای ایشان
روانه کرد و ابن جریر و ابن اثیر و بسیاری از علمای عامه و اهل سیر نقل کرده اند که چون
رسول خدای صلی الله علیه و آله از غزوه احد مراجعت کرد بمدینه صدای نوحه زنان انصار را
برکشته گانشان شنید فرمود لکن حمزة لا بواکی له یعنی کشته گان انصار گریه کننده دارند و
لکن حمزه گریه کننده ندارد انصار چون این شنیدند و دانستند که رسول خدا صلی الله علیه و آله
دوست دارد گریستن بر عموی بزرگوارش را امر کردند زنان را که بر حمزه ندبه کنند پیش از
ندبه کردن برکشته گان خود واقدی گفته که این عادتی شد بر اهل مدینه که در هر مصیبت ابتدا
میکنند بگریه بر حمزه تا کنون و معلوم است محبت رسول خدای صلی الله علیه و آله با حمزه بیش
از محبت با سید الشهدا علیه السلام نبوده و اگر گریه بر او مأمور به باشد البته بلکه بطریق
اولی گریه بر حسین علیه السلام مأمور به است و هرگاه سیره اهل مدینه طیبه بر آن قرار گرفت
که در هر مصیبتی اول بر حضرت حمزه ندبه و گریه کنند بجهة مواساة با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ادای
حق کلمه آنجناب که فرمود لکن حمزة لا بواکی له با آنکه سالهای زیاد از شهادت حمزه گذشته
واحدی هم انکار بر اهل مدینه بر این عادت و سیره نکرده اولی آنست که مخالفین بعلاوه آنکه
شیعیان را در عزاداری و سوگواری بر حضرت سید الشهداء علیه السلام ملامت نکنند
ایشان نیز اقامه ماتم نموده و در حزن بر اهلبیت علیهم السلام با ایشان مواساة و شرکت
کنند فیا لله لقلب لا یتصدع لتذکار تلک الامور ویا عجبا من غفلة اهل الدهور وما عذر
اهل الاسلام والایمان فی اضاعة اقسام الاحزان الم یعلموا ان محمدا صلی الله علیه و آله موتور
وجع وحبیبه مقهور صریع وقد اصبح لحمه مجردا علی الرمال ودمه الشریف مسفوکا بسیوف اهل الضلال
فیا لیت لفاطمة وابیها عینا تنظر الی بناتها وبنیها وهم ما بین مسلوب وجریح ومسحوب وذبیح
واما ما جاء فی الصحیحین من ان المیت لیعذب ببکاء اهله علیه وفی روایة ببکاء الحی وفی روایة
یعذب فی قبره بما نیح علیه فانه خطأ من الراوی بحکم العقل والنقل فعن الفاضل النووی قال
هذه الروایات کلها من روایة عمر بن الخطاب وابنه عبد الله قال وانکرت عایشة علیهما
ونسبتهما الی النسیان والاشتباه واحتجت بقوله تعالی ولا تزر وازرة وزر اخری انتهی
قال صاحب المجالس الفاخرة وانکر هذه الروایات ایضا عبد الله بن عباس واحتج علی خطائه

از این حدیث شریف شرف جلالت خاندان عصمت معلوم میشود که امام بعض دختران علی و فاطمه علیهم السلام در مصیبت سید الشهداء احتجاج میکنند تا دلالت کند براینکه در حال سوگواری هم کاری که از قانون شرع بیرون باشد نکردند و فعل ایشان دلیل جواز است و چگونه چنین نباشند و حال آنکه در منزل وحی تربیت شده و در خانه نبوت نشو و نما کرده و از پستان عصمت و طهارت ارتضاع فرموده اند سلام الله علیهم اجمعین. مد ظله

النووی هو محیی الدین ابو زکریا یحیی بن شرف الشافعی الفقیه اللغوی صاحب الکتب الکثیرة المتوفی ۶۷۶ نسب الی نوی قریة قرب دمشق قال فی المراصد وهی منزل ایوب وبها قبر سام بن نوح علیه السلام منه

راویها والتفصیل فی الصحیحین وشروحهما ومازالت عایشه وعمر فی هذه المسئله علی طرفی نقیض حتی
اخرج الطبری فی حوادث سنه ۱۳ من تاریخه بالاسناد الی سعید بن المسیب قال لما توفی ابوبکر
اقامت علیه عائشه النوح فاقبل عمر بن الخطاب حتی قام ببابها فنهاهن عن البکاء علی ابی بکر فابین
ان یمتنعن فقال عمر لهشام بن الولید ادخل فاخرج الی ابنه ابی قحافه فقالت عائشه لهشام حین
سمعت ذالک من عمر انی احرج علیک بیتی فقال عمر لهشام ادخل فقد اذنت لک فدخل هشام
فاخرج ام فروه اخت ابی بکر الی عمر فعلاها بالدره فضربها ضربات فتفرق النوح حین سمعوا ذالک
قلت کانه لم یعلم تقریر النبی صلی الله علیه وآله نساء الانصار علی البکاء علی موتاهن ولم یبلغه
قوله ص لکن حمزه لا بواکی له وقوله علی مثل جعفر فلتبک البواکی ولعله نسی نهی النبی صلی الله علیه
وآله ایاه عن ضرب البواکی فی یوم وفات رقیه وفی مقام آخر نلوا خبرهما علیک اخرج الامام
احمد من مسنده من جمله حدیث ذکر فیه موت رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وبکاء النساء
علیها قال فجعل عمر یضربهن بسوطه فقال النبی صلی الله علیه وآله دعهن یبکین ثم قال مهما یکن من القلب
والعین فمن الله والرحمه وقعد علی شفیر القبر وفاطمه علیها السلام الی جنبه تبکی قال فجعل النبی ص یمسح
عین فاطمه بثوبه رحمه لها واخرج ایضا حدیثا فیه انه مر علی رسول الله صلی الله علیه وآله جنازه معها
بواکی فنهرهن عمر فقال له رسول الله دعهن فان النفس مصابه والعین دامعه الی غیر ذالک
وبالجمله اخبار این باب بسیار است واین مختصر را گنجایش بیش ازاین نیست پس شایسته است
که شیعیان عموما وذاکرین خصوصا ملتفت شده دراین سوگواری وعزاداری بروجهی
سلوک کنند که زبان نواصب دراز نشود واقتصار بر واجبات ومستحبات کرده از استعمال
محرمات از قبیل غناکه غالبا نوحهای لطم خالی ازاو نیست واکاذیب مفتعله وحکایات ضعیفه
مظنونه الکذب که درجمله ازکتب غیر معتبره بلکه نقل ازکتبی که مصنف آنها ازمتدینین اهل علم
وحدیث نیست احتراز نمایند وشیطانرا دراین عبادت بزرگ که اعظم شعائر الله است راه
ندهند وازمعاصی کثیره که روح عبادت رامیبرد بپرهیزند خصوصا ریا وکذب وغناکه دراین عمل
ساری وجاری شده است وکمتر کسی ازاو مصون است وعقاب چنان است در اینمقام
چند خبری دربزرگی عقاب هریک مذکور شود شاید اگر کسی خدای نخواسته مبتلا باشد ازین ورطه
شود اما ریا پس درکتاب وسنت آیات واخبار بسیار وارد شده بر مذمت ووعید برا
ودر حدیث نبوی صلی الله علیه وآله است که ادنی ریا شرک است ونیز از آنحضرت
مرویست که آتش واهل آتش صیحه وفغان میکشند از اهل ریا عرضه داشتند یا رسول الله
آتش نیز بفغان میاید فرمود بلی از حرارت آتشی که ریاکاران بآن معذب باشند
ونیز فرمودند که ریاکار را روز قیامت بچهار نام ندا میکنند میگویند ای کافر ای فاجر
ای غادر ای خاسر گمراه شد کوشش تو وباطل شد اجر تو ونصیبی نیست ترا الطلب من

در مذمت ریاء و مذمت دروغ و عذاب دروغگو

خود را از کسیکه از برای او عمل میکردی ای خدعه کننده و نیز فرموده که بهشت تکلم کرد و گفت بدرستیکه من حرامم بر هر که بخیل و ریاکار است و هم فرموده بدرستیکه آنچه من بیشتر از همه چیز بر شما میترسم شرک اصغر است گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست فرمود ریا و احادیث این باب بسیار است و کافی است در خباثت آن که در هر عملی که داخل شود بفتوای فقهاء آنعمل باطل و از درجه قبول ساقط است و از برای ریا اقسام خفیه است و علما در محلش ذکر کرده اند و در اول خاتمه در معنی تباکی اشاره کردیم بر رد کسانیکه از روی بی ادراکی ریا را در عزاء سید الشهداء علیه السلام جایز و بشرط اخلاص را برداشته اند و این را از فضائل مخصوصه آنحضرت شمرده اند سبحان الله تحمل آنحضرت تمام این مصائب را بجهة احکام اساسیس توحید ذات مقدس باری تعالی و اعلاء کلمه حق و اتقان مبانی دین مبین و حفظ آن از طرق بدعتهای ملحدین بوده چگونه ذی شعوری احتمال دهد که آنحضرت سبب شود برای جواز اعظم معاصی و اکبر موبقات که آن ریا و شرک اصغر است إن هذا إلا اختلاق و اما کذب پس آیات و اخبار در مذمت آن و مفاسد آن در دنیا و آخرت از حیز شمار بیرون است و حقتعالی لعنت خود را بر کاذبین قرار داده و هم فرموده إنما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون جز آنانکه ایمان نیاورند کسی دروغ نمیبندد و اگر نبود در مذمت کذب جز همین آیه کریمه هر آینه وافی بود و بعلاوه آیات کثیره در کافی مرویست از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود اول کسیکه تکذیب میکند دروغگو را خداوند عزوجل است پس از آن دو فرشته که با او ند بعد از آن خودش که اشتباه ندارد و میداند دروغ گفته و هم در آنجا و در کتاب عقاب الاعمال از آنجناب مرویست که فرمود حقتعالی برای شر و بدیها قفلها مقرر کرده و کلید آن قفلها را شراب قرار داده و دروغ بدتر است از شراب و نیز در کافی از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمود والله نخواهید چشید مزه و طعم ایمان را تا آنگاه که ترک کنید دروغ را چه از روی جد باشد یا مزاح و خوش طبعی و در جامع الاخبار از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود هرگاه دروغ گوید مؤمن بدون عذر لعنت کند او را هفتاد هزار ملک و از دل او بوی گندی بیرون آید و بالا رود تا بعرش رسد پس لعنت کنند او را حمله عرش و حقتعالی بواسطه آن بگیرد و هفتاد زنا بر او نویسد که آسان ترآنها مثل آنست که کسی با مادر خود زنا کند و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت است که تمام خباثت را در خانه گذاشتند و دروغ را کلید آن قرار داده اند و از جناب صادق علیه السلام مرویست که فرمود نظر نکنید بطول رکوع و سجود مرد زیرا که آن چیزیست که بآن عادت کرده اگر او را ترک کند از آن وحشت نماید و لکن نظر نمائید براستی گفتارش و ادای امانتش و از دعوات راوندی منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که دیشب در خواب دیدم که دو نفر آمدند نزد

ذکر عقاب دروغگو و مفاسد دروغ

من و مرا بردند بارض مقدسه که ظاهرا مراد از آن شام باشد و ذکر نمودند جمله از عجایب که در آنجا
دیدند و از آنها این بود که دیدند مردی را که بر پشت خوابیده و دیگری بر سر او ایستاده و در
دستش مانند عصائی بود از آهن که سر آن کج باشد پس میآمد بر یکطرف روی او و بآنچه در
دستش بود میزد از یکطرف دهانش تا قفایش و آنرا قطعه قطعه و پاره پاره میکرد و همچنین بینیش و
همچنین چشمش تا قفای آن آنگاه میآمد بطرف دیگر و میکرد با او آنچه بطرف دیگر کرده بود و از این
طرف فارغ نمیشد که طرف دیگر صحیح و بحال اول برمیگشت پس میکرد با او آنچه در مرتبه اول کرده
بود پس گفتم سبحان الله این چیست خبر طولانی است و در آخر آن ذکر شده که آن دو نفر شرح
نمودند برای آنحضرت آنچه را که آنحضرت دیده بودند در آن شب از عجائب و اشخاصی که ایشانرا
عذاب میکردند تا آنکه عرض کردند اما آنمرد یکه رسیدند نزد او که قطعه قطعه میکردند دهانش را
تا قفایش و بینیش را تا قفا و چشمش را تا قفا پس آنمردی است که صبح از خانه اش بیرون میرود
پس دروغی میگوید که بآفاق میرسد پس با او چنین کنند تا روز قیامت و در بعضی از کتب
معتبره این خبر را چنین نقل کرده که آنحضرت فرمود دیدم مردی را که نزد من آمد و گفت برخیز با
او برخواستم پس دیدم دو مرد در یکی ایستاده و دیگری نشسته و در دست ایستاده مانند عصائی
آهنی بود که آنرا در گوشه دهان نشسته فرو میبرد تا میرسید میان دو شانه او آنگاه آنرا بیرون
میکشید و بطرف دیگر فرو میکرد پس چون بیرون میکشید طرف دیگر برمیگشت بحالت اولی
که داشت پس بآنکه مرا برخیزانید گفتم این چیست گفت این مرد دروغگو است که در قبر عذاب
کنند تا روز قیامت و با الجمله مفاسد و خرابی حال دروغگو بسیار است و شیخ استاد
محدث متبحر ثقه جلیل القدر آقا حاج میرزا حسین نوری طاب ثراه در لؤلؤ و مرجان خلاصه مفاسد
و آثار دروغ را که از آیات و اخبار استفاده کرده برشته مختصری درآورده بجهة سهولت و در
نظر داشتن آن و آنمفاسد و آثار را بچهل عدد شمار کرده بدین طریق اول دروغ فسق است
لا رفث ولا فسوق و دروغگو فاسق إن جاءکم فاسق بنبإ ۲ دروغ قول زور و بابت پرستی در
یکجا ذکر شده فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور ۳ دروغگو ایمان ندارد إنما
یفتری الکذب الذین لا یؤمنون ۴ دروغ را اثم مینامند مانند خمر و قمار ۵ دروغگو مبغوض
خداوند است ۶ روی دروغگو سیاه است ۷ دروغ از شراب بدتر است ۸ دروغگو
بوی دهنش متعفن و گندیده است ۹ ملک از وی دوری کند باندازه یک میل ۱۰ خدا تعالی
او را لعنت کند ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین فجعل لعنة الله علی الکاذبین ۱۱ بوی
گند دهان دروغگو بعرش میرسد ۱۲ حمله عرش دروغگو را لعنت کنند ۱۳ دروغ مخرب
ایمان است ۱۴ دروغ مانع چشیدن طعم ایمان است ۱۵ دروغ تخم عداوت و کینه در سینه‌ها
بکارد ۱۶ دروغگو مردنش از همه خلق کمتر است ۱۷ بجهة یک دروغ هفتاد هزار ملک دروغگو را لعن

کنند ۱۸ علامت نفاق است ۱۹ دروغ کلید خانه ایست که تمام خبائث در او است ۲۰ دروغ فجور و دروغگو فاجر است ۲۱ دروغگو رایش در مقام مشورت پسندیده نیست ۲۲ دروغ زشت ترین مرضهای نفسانیه است ۲۳ دروغ انگشت پیچ شیطان است ۲۴ دروغ بدترین ربا است ۲۵ دروغ مورث فقر است ۲۶ دروغ محبوب از خبائث است ۲۷ دروغ فراموشی آورد ۲۸ دروغ دریست از درهای نفاق ۲۹ دروغگو بعذابی مخصوص در قبر معذب باشد ۳۰ دروغ محروم کند دروغگو را از نماز شب پس محروم شود از روزی ۳۱ دروغ سبب خذلان الهی است ۳۲ دروغ سبب گرفتن صورت انسانی است از دروغگو ۳۳ دروغ بزرگترین خبائث است ۳۴ دروغ از کبائر است ۳۵ دروغ از ایمان دور و مجانب او است ۳۶ دروغگو از بزرگترین گناه کار است ۳۷ دروغ هلاک کند صاحبش را ۳۸ دروغ حسن و طراوت و بهار را از صاحبش میبرد ۳۹ دروغگو قابل برادری کردن کسی با او نیست و از برادری و مصاحبت با او نهی نمودند ۴۰ خدا یتعالی او را هدایت نخند و راه حق را با و نشان ندهد اِنَّ اللهَ لا یَهدِی مَن هُوَ کاذِبٌ کَفّارٌ انتهی وچون مفاسد دروغ را دانستی پس بدانکه جمله از فحول فقهاء مطلق کذب را از گناهان کبیره شمرده اند چه مفسده بر او مترتب بشود و چه نشود این است حال کذب بی مفسده و اگر مفسده بر او مترتب شود خصوصا اگر دینی باشد و سبب ضعف عقیده مسلمانی یا افترائی باما می یا توهین قدر اهلبیت علیهم السلام شود البته صد مرتبه بدتر و گناهش بشیر است و اگر کذب بر خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام باشد که حالش معلوم است مبطل روزه و موجب کفاره است و در عقاب الاعمال از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرموده مَن قالَ عَلَیَّ ما لَم اَقُل فَلیَتَبَوَّء مَقعَدَهُ مِنَ النّارِ و اطلاق این خبر مقتضی آنستکه اگر یک کلمه هم باشد و مفید فائده نشود و مفسده بر او مترتب نگردد هم موجب دخول در آتش است و از این جهة از مرحوم فقیه زاهد ورع جناب حاج ملا محمد ابراهیم کلباسی طاب ثراه نقل شده چنانچه در شفاء الصدور است که وقتی یکی از فضلای بادیانت اهل منبر در محضر آنجناب گفت در ذیل قصه که سید الشهداء علیه السلام فرمود یا زینب یا زینب آن فقیه ورع بی محابا در ملاء عام با واز بلند فرمود خدا دهنت را بشکند امام دو دفعه یا زینب نفرمود بلکه یک دفعه فرمود اینک سلسله جلیله اهل منبر حال خود را در این باب ملاحظه کنند و از مفاسد کذب فی الجمله آگاه شوند و مطالب دروغ و روایات مجعوله را ترک کنند بلکه نقل نکنند هر چه دیده اند یا شنیده اند و اقتصار کنند بر مطالبی که ناقل آن ثقه باشد سید ابن طاوس در کشف المحجة از رسائل کلینی نقل کرده که آن بزرگوار بسند خود روایت کرده از حضرت باقر علیه السلام و از جمله فقرات آن این است وَلا تُحَدِّث اِلّا عَن ثِقَةٍ فَتَکُونَ کَذّاباً وَالکِذبُ ذُلٌّ یعنی حدیث مکن مگر از شخص ثقه و گرنه دروغگو خواهی

در مذمت نقل دروغ و شنیدن آن

بود دروغ ذلت است یعنی سبب ذلت و خواری است و در نهج البلاغه است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در طی مکتوب خود بحارث همدانی نوشته وَلا تُحَدِّثِ النّاسَ بِكُلِّ ما سَمِعتَ فَكَفى بِذالِكَ كِذباً یعنی نقل مکن برای مردم هر چه را که شنیدی که همین بی مبالاتی در نقل کافی است برای دروغگوئی و هم از حضرت صادق علیه السلام مرویست که در ذیل خبری فرمود ایاک و شنیدنی که کفایت میکند در دروغگوئی مرد آنکه نقل کند آنچه را که شنیده علامه مجلسیؒ در بیان این خبر فرموده که دلالت میکند بر اینکه سزاوار نیست نقل کلام کسیکه اطمینان بنقل او نیست و باین مضمون روایات بسیار است و باید دانست همچنان که دروغ گفتن مذموم و منهی است گوش دادن باخبار کاذبه و حکایات و قصص دروغ نیز مذموم است حقتعالی در مذمت یهود و بیان صفات خبیثه ایشان میفرماید سَمّاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمّاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِينَ و بفاصله یک آیه باز اهتمام نموده و فرموده سَمّاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكّالُونَ لِلسُّحْتِ و در این دو آیه کریمه تهدید بلیغی است بر شنیدن دروغ مطلقا و نیز فرموده وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ از قول زور اجتناب کنید و قول زور بدروغ نیز تفسیر شده و اجتناب متحقق نخواهد شد مگر بدوری کردن از دروغ بهمه جهت چه بگفتن باشد یا بنوشتن یا گوش دادن و نحو آن و بنا بر آنکه زور دروغ باشد آیه مبارکه وَالَّذِينَ لا يَشْهَدُونَ الزُّورَ نیز توان استشهاد کرد و نیز حقتعالی از جمله نعمتهای بهشت نشنیدن سخن لغو و پوچ و گوش نکردن کلام دروغ را قرار داده پس بقاعده مقابله معلوم میشود که شنیدن کلام دروغ عذابی است و خاصه دوزخیان است و شیخ صدوق ره در کتاب عقاب روایت کرده که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از قصه خوانان که آیا گوش دادن بایشان حلال است حضرت فرمود حلال نیست و فرمود هر کس گوش دهد بکلام سخن گوئی پس بتحقیق که او را پرستیده پس اگر از جانب خدا تعالی سخن گوید یعنی سخن راست و حق گوید آنگوش کننده خدا را پرستیده و اگر از طرف ابلیس سخن گوید یعنی سخنان دروغ و باطل پس آنگوش کننده ابلیس را پرستیده و هم در آن کتاب مرویست که از آنحضرت پرسیدند از کریمه وَالشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ فرمود هم القصاص ایشان قصه خوانانند و در تفسیر کریمه وَإِذا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آياتِنا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ از حضرت باقر علیه السلام مرویست که فرمودند از جمله آنها است قصه خوانان یعنی آنها نیز از کسانند که باید از مجالستشان اعراض کرد و سخنانشان را گوش نکرد و کلام در این مقام طویل الذیل است و این مختصر گنجایش بسط ندارد و اما غنا پس شکی نیست در حرمت و مذمت گوش کردن آن مطلقا چه در مصیبت و مرثیه خوانی حضرت سید الشهداء علیه السلام باشد یا غیر آن و شایسته است که ما در اینمقام اکتفا کنیم بآنچه که صاحب شفاء الصدور فی شرح زیارت عاشور نقل کرده فرموده اجماع علمای امامیه بر حرمت غنا است فی الجمله و در کافی سند بمحمد بن مسلم میرساند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که غنا خدای وعده آتش

در مذمت غنا و عدم جواز غنا در مراثی

براو کرده و این آیت مبارک تلاوت کرده وَمِنَ النّاسِ مَن یَشتَری لَهوَ الحَدیثِ لِیُضِلَّ بِهِ عَن سَبیلِ اللهِ بِغَیرِ عِلمٍ وَیَتَّخِذَها هُزُوًا اُولٰئِکَ لَهُم عَذابٌ مُهینٌ خلاصه معنی آنکه بعضی مردم لهو حدیث را میخرند و طالبند تا مردم را از راه دین خدا بی علم گمراه کنند و راه خدا را استهزا میکنند همچنین مردم برای ایشان در آخرت عذابی هست خوار کننده و در اینجا لهو الحدیث را غنا تفسیر فرموده اند و این معنی فی الجمله در اخبار اهل البیت علیهم السلام ممکن هست دعوی تواتر شود و در بعض اخبار قول زور تفسیر باو شده و حقیقت غنا همان صوت لهویست خواه با ترجیع باشد یا ترقیع صوت و موزون کردن او حاصل شود چنانچه در لحن مشهور بتصنیف و نوحهای موازن او شهود میشود و تصریح کرده باین تعمیم شیخ افقه اکبر شیخ جعفر در شرح قواعد و فرقی نیست بنا بر شهور بین مرثیه سید الشهدا علیه السلام و غیر او در حرمت و شرط نیست خوبی صوت بلکه میزان آنصوتی هست که اهل فسوق باو در حال طرب تلهی میکنند و در عرف او را خوانندگی گویند هر چه بخواند و بهر وجه بخواند همه حرام و موجب دخول جهنم است و اگر نشر فضائل مستحب هست در دروغ و غنا حرام و باطلند و مناسب هست در اینجا نقل کلام شیخ اجل اعظم استاد من تاخر و تقدم حجة الفرقة الناجیه علامة العترة الزاکیة شیخنا الاستاد الاکبر نور الله ضریحه المطهر در مکاسب در رد کسیکه گمان کرده که غنا در مراثی موجب مزید بکاء و نفع است که میفرماید اعانت غنا بر بکاء و نفع ممنوع هست چه دانستی که غنا صوت لهوی است و لهو را با بکاء و نفع مناسبتی نیست بلکه بنا بر ظاهر تعریف مشهور که او را ترجیع مطرب دانسته اند همچنین است چه طرب مطلق اختلاف حالت هست و طربی که حاصل میشود از او اگر سرور باشد منافی نفع است نه معین بر او و اگر حزن باشد بجهة آنست که در نفوس حیوانیه از فقد مشتهیات نفسانیه مرکوز است نه بجهة آنچه بسادات زمان و حضرت خاتم پیغمبران رسیده بر فرض که اعانت کند توقف مستحبی یا مباحی بر امری دلیل بر اباحه او نیست بلکه لابد باید ملاحظه دلیل حرمت کرد اگر بود بسیار خوب و الا بحکم اصل محکوم باباحه خواهد شد بهر صورت جایز نیست تمسک در اباحه بانیکه مقدمه امر غیر حرام هست و آنچه از کلام او ظاهر میشود که فرموده در مراثی طرب نیست نظر بمثل مراثی متعارفه نزد اهل دیانت است که مقصود ایشان از مرثیه جز نفع نیست و گویا حادث نشده بود در عصر او مراثی که اکتفا میکنند اهل لهو و خوشگذرانها از مردان و زنان بآن مراثی از حضور مجالس لهو و ضرب اعواد و اوتار و تغنی بقصب و مزمار چنانچه شایع است در زمان ما چنانچه خبر داده پیغمبر صلی الله علیه و آله بنظیر او در آنجا که فرمود یَتَّخِذُونَ بِالقُرآنِ مَزامیرَ چنانچه زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام سفرش از اسفار لهو و نزهت شده برای کثیری از مترفین و همانا پیغمبر خبر داده بنظیر او در سفر حج و فرموده اغنیای امت من برای نزهت حج میکنند و اوساط برای تجارت و فقرا برای سمعه و گویا

در نصح سلسله جلیله اهل منبر

کلام آنحضرت مثل کتاب عزیز است که جاریست در موردی وارد است در نظیر او تا اینجا است ترجمه
عبارت مکاسب شیخ قدس الله نفسه و روح رمسه و چون عموم اهل این ملت از عالم و عامی کلام
این پیشوای مقدم و قدوه معظم را جاری مجری نصوص میدانند خوب است تامل کرده دستور
العمل سلوک و سرمشق رفتار خود کنند و از این قرار قدمی تخطی روا ندارند و از اعظم مصائب اسلام
که نومن غیور اگر از شدت این مصیبت جان بدهد ملوم نیست این است که مردم لهو طلب هوا
پرست اسماء اهلبیت طهارت را که خدا ایشان در قران بکرامت و بزرگی ستوده مثل زینب
و سکینه در آلات لهو و لعب میبرند و بجای اسمای گروهی که در اغانی و مثالث و مثانی باید برده
شود مثل لیلی و سلمی برده تکرار مینمایند و تذکر مصائب آل رسول را بسیره بنی امیه و بنی مروان با
عیش و تنعم و وسیله تغنی و ترنم میکنند و اگر کسی تامل کند این کار از خدفق گذشته سر از کجا
کفر و الحاد در میاورد نعوذ بالله من الخذلان و غلبة الهوی و مکیدة الشیطان انتهی و در مقدمه
کتاب اربعین الحسینیه نصیحت بالغه و موعظت جامعه ذکر شده که ایرادش در اینجا مناسب است
فرموده که لازم است که متدینین از اهل مذهب اثنی عشریه آگاه شوند که در عصر ما شعاری در مذهب
شیعه شایع تر از مراسم تعزیه داری و گریستن بر مصائب سید مظلومین علیه السلام نیست
بلکه اکثر آثار و سنن و آداب شرعیه مهجور شده جز توسل بحضرت سید الشهداء علیه السلام که جا
امیدواری شیعه است روز بروز در ترقی و کمال است پس شایسته باشد که حدود این عمل
بطوری مضبوط شود که مطابق قواعد شرع اقدس باشد و مورد طعن و اعتراض مذاهب خارجه
نباشد و چون در این زمان معاشرت و مخالطت تامه است میان اهالی این مذهب با
مذاهب دیگر و واقعه کربلا و ابتلای حضرت سید الشهداء علیه السلام در اکثر تواریخ ملل مذکور
و مضبوط است شایسته باشد که در مجامع تعزیه داری از امور مبتدعه و منهیات شریعت
مقدسه احتراز تمام نمایند مانند نواختن سازها و خواندنیهای طرب آمیز و لسبا باشد که مجالس
لهو و لعب بپردازی بعض از مجامع تعزیه داری نباشد و در حدیثی حال اینگونه مردم بیان شده
که گفته اند یطلبون الدنیا باعمال الاخرة و این حرکات موجب محرومی از ثوابهای عظیمه خواهد
شد و شیطان را عداوت تمامی با نوع انسان است پس هر عملی که نفعش بیشتر باشد
توجه شیطان بافساد آن عمل زیاده خواهد شود مانند توسل بحضرت سید الشهداء علیه السلام که
بحسب ضرورت دین و اخبار ائمه طاهرین علیهم السلام موجب نجات و رستگاری دنیا و
آخرت است و هر عمل که موجب فوائد دنیویه شود مانند اهلان توجهی تام و هجومی عام در آن عمل خواهند
نمود مانند ذکر مصائب که یکی از وسائل معتبره معاش شده و جهة عبادیت کمتر ملحوظ شود تا
رفته رفته کار بجائی رسیده که در مجامع علمای مذهب اکاذیب صریحه ذکر میشود و نهی از این
منکر نمیشود و جمله از ذاکرین مصائب باک از اختراع وقایع مبکیه ندارند لسبا باشد که اختراع

سخنی

سخنی کند و خود را مشمول حدیث من ابکی فله الجنة میداند و بطول زمان همان حرف در دروغ شیوعی در تالیفات جدیده پیدا کند و هرگاه محدث مطلع امین منع از آن اکاذیب نماید نسبت بتجاهل مطبوع یا بکلامی مسموع دهد یا تمسک بقاعده تسامح در ادله سنن نماید و دست آویز نقلهای ضعیفه قرار دهد و موجب ملامت و توبیخ ملل خارجه خواهد شد مانند جمله از وقایع معروفه که در کتب جدیده مضبوط و نزد اهل علم و حدیث عین و اثری از آن وقایع نیست مانند عروسی قاسم در کربلا که در کتاب روضة الشهدا تالیف فاضل کاشفی نقل شده و شیخ طریحی که از اجله علما و معتمدین است از او نقل نموده ولی در کتاب منتخب مسامحات بسیاری نموده که بر اهل بصیرت و اطلاع پوشیده نیست انتهی نصح و تحذیر چه قدر شایسته و لازم است سلسله جلیله اهل منبر و ذاکرین مصیبت سید مظلومان را که دامن همت بر کمر زدند و علم تعظیم شعائر الله را بر دوش کشیدند و برای تعظیم این مشعر عظیم نفوس خویش را مبذول داشتند ملتفت باشند که این عبادت مانند سایر عبادات است و انما الاعمال بالنیات تا نیت عبادت شود که در هنگام بجای آوردن جز رضای خداوند و خوشنودی رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین غرض و مقصدی در نظر نباشد و از مفاسدی که بر این کار بزرگ طاری و ساری شده در حذر باشند که مبادا العیاذ بالله اقدام کنند در این عبادت عظیم برای تحصیل مال یا جاه یا متبلا شود بدروغ گفتن و افترا بستن بر خدای تعالی و بر حجج طاهره و علمای اعلام و غنا خواندن و اطفال امرد را با الحان فسوق پیش از خود بخوانندگی وادار بستن و بی اذن بلکه با نهی صریح بخانه مردم درآمدن و بر منبر بالا رفتن و آزردن حاضرین در نکردن گریه بکلمات بلیغه و ترویج باطل در وقت دعا و قبل از آن و مدح کسانیکه مستحق مدح نیستند و اهانت ببزرگان دین و افشاء اسرار آل محمد علیهم السلام و بر انگیختن فتنه و اهانت ظلمه و مغرور کردن مجرمین و متجری نمودن فاسقین و کوچک نمودن معاصی را در نظر و خلط کردن حدیثی بحدیث دیگر بطور تدلیس و تفسیر آیات شریفه بآراء کاسده و نقل اخبار بمعانی باطله فاسده و قوی دادن باندا شتن اهلیت آن چه بحق یا بخلاف آن و تنقیص انبیای عظام و اوصیای کرام علیهم السلام بجهة بزرگ کردن و بلند نمودن مقامات ائمه علیهم السلام و متوسل شدن برای زینت دادن کلام و رونق گرفتن مجلس بنجبان کفره و حکایات مضحکه و اشعار فجره و فسقه در مطالب منکره و تصحیح کردن اشعار دروغ مراثی را بعنوان زبان حال و ذکر کردن شبهات در مسائل اصول دین بی بیان رفع آن یا نداشتن قوه آن و خراب کردن پایه اصول دین ضعفاء مسلمین و ذکر آنچه منافی عصمت و طهارت اهل بیت نبوت را علیهم السلام است و طول دادن سخن بجهة اغراض کثیره فاسده و محروم نمودن حاضرین از اوقات فضیلت نماز و امثال این مفاسد که لا یعد و لا یحصی است و نیز در حذر باشد

که مبادا العیاذ بالله داخل شود در زمره آنان که مقدمات وعظ را پیش گرفته وگاهی خطب بلیغه امیر المؤمنین علیه السلام و مواعظ شافیه و رفتار و کردار آنحضرت را ذکر کنند و مردم را از محبت دنیا و آفات و مهلکات آن بترسانند و بر بغض دنیا و زهد در آن ترغیب و تحریص نمایند و بجای پیشوایان دین و خواص اصحاب و علماء راشدین استشهاد کنند وگاهی از احوال نفس و صفات آن از خوف و رجاء و توکل و رضا و از رذائل خبیثه و صفات قبیحه و غیرها سخن گویند و محفوظات خود را از کتاب غزالی و غیره در نهایت فصاحت و بلاغت بی توقف و لکنت بیان کنند و آیات و اخبار مناسب با این مقام را مرتب و منظم با سخنان پرداخته و کلماتیکه در آن سجع و قافیه بهم انداخته ذکر نمایند و بیچاره چنان پندارد که بگفتن آنها خود نیز متصف است و حال آنکه در آن صفات از پایه ادنی عامی ترقی ننموده است و چنان شیفته جیفه دنیا و آلوده بخبائث رذائل که اگر صاحب مجلس در وقت دخول یا خروج او غفلت کند و بلوازم تکریم و توقیر او که متوقع است عمل نکند یا او را خاتم آن مجلس قرار ندهد درهم و برهم شود و گله و ایراد نماید و فضاحی کند و با اینحالت خود را از اهل الله و اهل آخرت و داخل در زمره چاکرین حضرت سید الشهداء علیه السلام روحی فداه پندارد و گمان کند که بجهة مقداری از محفوظات منبریه از همه رذائل و خبائث عاری و بری است و اخلاق رذیله در عوام الناس و مستمعین مجلس است و بر دانای بصیر و متجسس عیوب نفس مکشوف است که چنین کس حالش حال چراغ است که خویشتن را میسوزد و دیگران را میفروزد و داخل در زمره غاوین در کریمه فکبکبوا فیها هم والغاوون و مشمول آیه شریفه ان تقول نفس یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله و آیت مبارکه اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و کریمه لم تقولون ما لا تفعلون و غیرها میباشد و لقد اجاد الحافظ الشیرازی

واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند — چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس — توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
گوئیا باور نمیدارند روز داوری — کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند

قال الله تعالی قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا این مطالب که مذکور شد تکلیف اهل منبر و نحوالشان بود اما تکلیف دیگران که از او بهره مند شوند و بفیوضات بیحد و احصار سند چه صاحب مجلس و چه غیر او از حاضرین و مستمعین اعانت و رعایت و توقیر و اکرام و احسان و انعام است با و بمال و زبان و سایر جوارح بقدر آنچه از قوه برآید و از عهده تواند درآید و آنچه با او کنند هرگز وفا بحقی که در این عمل بر ایشان پیدا کرده نخواهد کرد چه آنچه با او کنند و با و دهند از متاع دنیا تمام بیک تار جامه بهشتی که هزارها از آن بتوسط آن روضه خوان با نهار سیده مقابلی نخواهد کرد پس هرچه دهند کم دادند و هرچه کنند کم کردند چنانچه سیره مرضیه ائمه طاهرین علیهم السلام

چنین

چنین بوده با این طایفه و امثال ایشان لختی رجوع باحادیث و آثار کن ببین حضرت امام زین العابدین علیه السلام چگونه عطا فرمود لفرزدق شاعر پس از آنکه آن قصیده معروفه را خواند و ملاحظه کن عطای حضرت صادق علیه السلام را باشجع سلمی پس از آنکه بعیادت آنحضرت آمد و دو بیت خواند اَلبَسَکَ اللهُ مِنّهُ عافیةً الخ نزد حضرت چهار صد درهم بود بوی عطا کرد اشجع شکر کنان گرفت و برفت حضرت او را طلبید و انگشتری باو عطا کرد که ده هزار درهم قیمت داشت و قضیه عطای حضرت امام رضا علیه السلام نسبت بدعبل خزاعی از پول زیاد و جبه و بروایتی انگشتر عقیقی و پیراهن خز سبزی که هزار شب در هر شبی هزار رکعت نماز خوانده بود و هزار ختم قرآن در آن نموده بوده معروف است و از غرر و درر سید نقل شده که دعبل بن علی و ابراهیم بن العباس که باکید گیر صدیق و دوست بودند خدمت حضرت ثامن الائمه علیه السلام رسیدند بعد از آنکه ولیعهد شده بود پس دعبل خواند (*) (*) (*)

مَدارِسُ آیاتٍ خَلَتْ مِن تِلاوَةٍ وَمَنزِلُ وَحیٍ مُقفِرُ العَرَصاتِ

و ابراهیم خواند قصیده که اول آن این است

اَزالَتْ عَزاءَ القَلبِ بَعدَ التَجَلُّدِ مَصادِعُ اَولادِ النَبِیِّ مُحَمَّدٍ

پس حضرت بآن دو نفر مبیت هزار درهم بخشید از آن دراهم که اسم مبارکش را مامون بر آنها سکه زده بود پس دعبل نصف خود را بقم آورد اهل قم هر درهمی از آنرا بده درهم خریدند پس حصه دراهم دعبل صد هزار درهم شد و اما ابراهیم آنها را نگاه داشت تا وفات یافت و حضرت سید الشهداء علیه السلام باکه سوره حمد تعلیم یکی از پسرانش نمود هزار اشرفی و هزار جامه عطا کرد و دهانش را پر از مروارید کرد و میفرمود کجا و فا میکند این عطای من بعطای او و در فصل مکارم اخلاق آنحضرت گذشت که چهار هزار درهم عطا فرمود بآن عربی که خواند از برای او

لَن یَخِبَ الآنَ مَن رَجاکَ وَمَن حَرَّکَ مِن دونِ بابِکَ الحَلَقَه

و با این همه عطا از او شرم کرد و عذر خواست و فرمود خُذها فانّی الیکَ مُعتَذِر و در حال حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بیاید انشاء الله که در روز عید نوروز آنحضرت بامر منصور در جای او نشست و مردم دیدن آنجناب آمدند و باندازه وسع خود هر یک هدیه و تحفه آوردند و آخر همه پیر مردی فقیر آمد و عرض کرد من هدیه ندارم جز سه شعر که جدم در مرثیه جدت حسین علیه السلام گفته پس آن سه شعر را خواند حضرت فرمود قبول کردم هدیه ترا بنشین آنمرد نشست حضرت فرستاد نزد منصور که این مالها یکه بعنوان هدیه و تحفه آوردند چه باید کرد منصور تمام آنها را بآنحضرت بخشید حضرت هم تمام را بآن پیر مردی که مرثیه خواند بخشید و مورخ امین مسعودی رحمه الله در مروج الذهب در بیان سبب عصبیت بین نزار و یمانیه

قضیه شعر خواندن کمیت نزد حضرت باقر علیه السلام

که مقدمه سلطنت عباسیین و هلاکت مروانیین شده نقل کرده که چون کمیت قصیده هاشمیات را
گفت ببصره آمد و نزد فرزدق رفت و آن اشعار را که اول آن این بیت است

طَرِبْتُ وما شوقاً الی البیض اطرَبُ ولا لعباً منّی وذو الشیب یلعبُ

بر فرزدق خواند فرزدق او را تصدیق و تحسین کرد و امر کرد او را باشاعه آن پس کمیت بجانب
مدینه رفت و شبی خدمت حضرت باقر علیه السلام شرفیاب شد و اشعار خود را برای آن
جناب خواند و چون قصیده میمیه را شروع کرد و باین شعر رسید

وقبّل بالطف عوذ رمنهم بهن عوغاء امه وطغام

آنحضرت گریست و فرمود ای کمیت اگر نزد ما مالی بود ترا صله میدادیم لکن از برای تست
آنعبارتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله بحسان بن ثابت فرموده لازلت مؤیداً بروح القدس
ما ذببت عنا اهل البیت پس کمیت از نزد آنحضرت بیرون شد و نزد عبدالله بن الحسن رفت
و اشعار خود را برای او نیز بخواند عبدالله گفت همانا من ضیعه را که زمین و آب باشد بچهار
هزار درهم خریده ام و این نوشته آن است پس قباله آنملک را باو داد و آنملک را باو بخشید
کمیت گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر من شعر برای غیر بگویم برای دنیا و مال میگویم و
لکن بخدا سوگند برای شما اهلبیت جز خدا نظر ندارم و من در ازای چیزیکه از برای خدا گفته ام
مال و ثمن نمیگیرم عبدالله اصرار بلیغ کرد که قبول کند لاجرم کمیت قباله آنملک را گرفت و بر
و پس از چند روز باز نزد عبدالله آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باشد من بتو حاجتی دارم
فرمود هر حاجت که داشته باشی برآورده است بگو حاجتت را گفت میخواهم که این قباله
بگیری و ملک خود را پس گیری آن نوشته را نزد عبدالله نهاد عبدالله نیز قبول کرد و این وقت
عبدالله بن معویه بن عبدالله بن جعفر جامه از پوست برداشت و چهار گوشه آنرا بدست
چهار نفر از کودکان خود داد و در خانه های بنی هاشم گردش کرد و گفت ای بنی هاشم این
کمیت است که در حق شما شعر گفته هنگامیکه مردم از ذکر فضائل شما سکوت کرده اند و خون خود را
نزد بنی امیه در معرض ریختن در آورده پس هر چه شما را ممکن شود او را صله دهید پس هر که هر چه
ممکنش میشد از درهم و دینار در آنجامه پوستی میریخت پس زنهای هاشمیات را نیز اعلام کرد
تا آنها هم هر چه بتوانند عطا کنند پس زنها نیز هر چه ممکن بود از اثاث را عطا کردند حتی آنکه حلی
و زیورهای خود را از بدن بیرون میکردند و برای کمیت میدادند تا آنکه جمع شد برای
کمیت مقدار صد هزار درهم پس عبدالله آنها را نزد کمیت آورد و گفت یا ابا المستهل
اتیناک بجهد المقل همانا از تو عذر میخواهیم چه آنکه ما در زمان دولت دشمنان خود هستیم و این
مقدار را جمع کردیم و در او است زیور زنان چنان که می بینی پس با نیها استعانت بجو
بر روزگار خویش کمیت گفت پدر و مادرم فدای شما ها همانا زیاد عطا فرمودید و من غرضی در

عطا کردن بنی هاشم اموال بسیار بکمیت و قبول نمودن او

مدح شما نداشتم جز خدا و رسولش صلی الله علیه و آله و نمیگیرم از شما چیزی اینها را بصاحبانش رد کن
پس عبد الله هر چه سعی کرد که کمیت قبول کند او قبول نکرد الخ و در روایات اهل سنت است که
صاحد مولای کمیت گفت با کمیت خدمت حضرت باقر علیه السلام رفتیم و کمیت انشاد کرد
برای آنجناب قصیده که اول آن این مصرع است مَنْ لَقلبٍ متیّمٍ مُشتاقٍ حضرت فرمود اللّهمّ
اغفر للکمیت اللّهمّ اغفر للکمیت و گفته روزی کمیت خدمت آنجناب رفت و آنحضرت هزار دینار
و کسوه باو بخشید کمیت پولها را قبول نکرد و جامه ها را بجهة تبرک و تیمن قبول نمود و گفته که یکوقت
نیز خدمت حضرت فاطمه بنت الحسین علیه السلام شرفیاب شدیم فاطمه فرمود این شاعر
ما اهل بیت است و قدحی سویق برای او آورد و کمیت از آن آشامید آنگاه امر فرمود
سی دینار رومرکبی بکمیت دادند کمیت بگریست و گفت نجدا سوگند قبول نخواهم کرد بمن
شما بجهة دنیا دوستی نکردم الخ و از این قبیل قضایا بسیار است و اینمقدار تطویل بجهة بیست
نفوس ناقصه بعضی از صاحبان مجلس تعزیه حضرت سید الشهدا علیه السلام است که در
ایامیکه اقامه مجلس تعزیه میکنند چه اندازه توهین و تخفیف میکنند سلسله جلیله اهل
ذکر و مرثیه را و گمان میکنند بجهة آنوجه جزئی که بعد از مدت مدیدی بجان کنند
سید هند جان روضه خوانرا خریده و طوق عبودیت بر گردن او افکنده اند
و چه بسیار او امر و نواهی میکنند و توقعات بیجا از او دارند بعلاوه خیرا بسها
و مفاسد دیگر که از برای ایشان است که بسیار است و باین
جزئیها اصلاح نخواهد شد و هل یصلح العطار ما افسد الدهر
لکن للعالم ان ینظر علمه نبهنا الله و ایاکم من رقدة الغفلة
و السلام علی من اتبع الهدی تمام شد جلد اول کتاب
منتهی الامال فی ذکر تواریخ النبی و الآل بدست
مؤلف آن عباس بن محمد رضا القمی و بعد
از این شروع میشود باحوال حضرت
امام زین العابدین علیه السلام در مجلد
دوم انشاء الله تعالی و الله الموفق
کتبه العبد الفقیر المفتاق الی
ربه الغنی السید ابو تراب
الاصفهانی فی ۲۲ جمادی
الثانیه ۱۳۵۳

اعلی حضرت رضا شاه پهلوی

هو الله

تعالی شأنه العزیز در عصر

دولت ابد مدت سلطان السلاطین و

قهرمان الماء و الطین ( )

خلد الله ملکه و ابد الله جیشه اقدام بطبع کتاب مستطاب

منتهی الامال فی تواریخ النبی و الآل

که از تاریخ حادث

خضرت رسول شروع و بتاریخ خامس آل عبا ختم شده از تالیفات

ثقة المحدثین حاج شیخ عباس قمی دامت برکاته است کرده

و ملتمس از قارئین محترم که والدین کاتب و

نائبی و مصححین را بفاتحه یاد و شاد

فرمایند

طهران از مطبعه علی بطبع رسید

هو الله تعالی شانه

کتاب ناسخ الرموز و رمز محمودی

چاپ سیم سنه ۱۳۳۱ حق طبع محفوظ ست

کتاب ناسخ الرموز و رمز محمودی

بسم الله الرحمن الرحیم

خدمت هوشمندان روزگار و دانشوران عالیمقدار که عمر گرامیرا در تحصیل

نظام عالم و تسهیل امور بنی آدم مصروف داشته خیالات عالیه خودرا

بدرک رموز و نکات امور متعلقه باین مقصود مقصور میفرمایند معروض میدارد

که در اینزمان سعادتقرین که ازیمن اقبال و حسن توجه بندگان اعلیحضرت

قدر قدرتا قدس همایون شاهنشاه بالاستقلال کل ممالک محروسه ایران

السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان

الاعظم والخاقان الاکرم (السلطان الصاحبقران ناصرالدین شاه قاجار) خلد الله ملکه

و دولته جمیع اجزاء و اشخاص مملکت روی بمدارج ترقی نهاده عقلاء هوشمندان

بسم الله الرحمن الرحیم

در عهد نجسته مهد سلطنت و شهریاری بندگان اعلیحضرت قوی شوکت اقدس همایون ظل الله شاهنشاه دلاگاه مشکوة خواه کل ممالک محروسهٔ ایران وارث بالاستحقاق تاج و تخت کیان السلطان العادل والخاقان الباذل ( ) خلد الله تعالی ملکه واجری فی بحار العدالة فلکه وایدجیشه وابد عیشه که بفضل الله تعالی اهالی مملکت از خواب غفلت بیدار و هریك از چاکران درباری خدمت کذاران شهریاری علی قدر همتم دامن همت بکمر استوار و در خدمت بدولت و ملت از دل و جان حاضر و مشغول کارند این بنده درگاه

انسان جاه که او بدر [illegible] دولتیه بوده و مخصوصاً در اختراع رمز محمودی و تصنیف کتابهای ناسخ الرموز و کشف الاسرار و مفتاح الرموز خدمات بزرك و فوق العاده بدولت ابدایت و اهالی مملکت کرده و از بابت تفاوت اجرت مخابرات مرموزهٔ تلگرافی با ممالك خارجه نیز صرفهٔ کلی برای دولت و ملت حاصل نموده که در نظر قدرشناس اولیای دولت جاوید ایت و دانشمندان مملکت کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و آشکار و مستغنی از توضیح و اظهار است چون نسخه های کتاب ناسخ الرموز و رمز محمودی که سابقاً بطبع رسیده و فعلاً تمام مخابرات تلگرافی مرموزه و محرمانهٔ دولتیه با سفرا و مامورین ممالك خارجه و حکام و کارکذاران داخله از روی کتاب مزبور است این اوقات تمام و کمیاب شده بود و طبع مجدد آن کمال اهمیت و لزوم را داشت لهذا محض خدمت بدولت و ملت مجدداً بطبع آن اقدام کرده و اینك کتاب مزبور را بهمان ترتیب سابق با انضمام رمز خاتمه که در سنهٔ یکهزار و سیصد و نوزده بمناسبت ترتیبات جدیده تلگرافخانه های ممالك خارجه بر اخوان افزوده شده است بطبع میرساند بعون الله تعالی و حسن توفیقه

کتاب ناسخ الرموز و رمز محمودی

بسم الله الرحمن الرحیم

خدمت هوشمندان روزگار و دانشوران عالیمقدار که عمر گرانمایه را در خدمت متکفلی نظام عالم و تسهیل امور بنی آدم مصروف داشته خیالات عالیه خود را بدرک رموز و نکات امور متعلقه باین مقصود مقصور میفرمایند معروض میدارد که در اینزمان سعادتقرین که از یمن اقبال و حسن توجه بندگان اعلیحضرت قدر قدرتا قدس همایون شاهنشاه بالاستقلال کل ممالک محروسه ایران السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم السلطان الصاحب قران ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته جمیع اجزاء و اشخاص مملکت روی بمدارج ترقی نهاده عقلا و هوشمندان

هو الله تعالی شانه

کتاب ناسخ الرموز و رمز محمودی

چاپ سیم سنه ۱۳۳۱

حق طبع محفوظ است